## بسم‌الله الرحمن الرحیم[1]

[2]حمد بی‌حد و ثنای بی‌عد[3] پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست ، و جود هر موجود حمد و ثنای وجود او که «وان من شیءٍ اِلّا یسبّحُ بحمده»(۱) . آن خداوندی‌که از بدیع فطرت وصنیع حکمت به‌قلم‌کرم، نقوش نفوس را برصحیفهٔ[4] عدم رقم فرمود ، و آب حیات معرفت را در ظلمات خلقیّت[5] بشریّت تعبیه‌کرد که «وفی‌انفسکم افلا تُبصرُون»(۲) .

قلندروشان[6] تشنهٔ طلب را سکندروار به‌قدم صدق ، سلوك راه ظلمات‌صفات بشری[7] میسّر گردانید ، و به‌عنایت بی‌علّت خضرصفتان سوخته جگرآتش محبّت‌را به‌سرچشمهٔ آب حیات معرفت رسانید که «اومن‌کان میّتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به‌فی‌النّاس»(۳) .

و درود بسیاروآفرین‌بی‌شمار برارواح مقدّس‌واشباح بی‌دَنَس‌صدو بیست‌واند هزارنقطهٔ نبوّت وعنصرفتوّت بادکه سالکان‌مسالك‌حقیقت ومقتدایان‌ممالك‌شریعت بودند که «اولئك‌الّذین اتیناهم الکتاب والحکم والنبوّة»(۴) ، خصوصاً بر[8] سرور

---

۱ ــ س : + رب‌اعن ویسر . قب : + رب تمم . مز : + وبه‌الحول والقوة .

۲ ــ س ، قب : + الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی نبیه وحبیبه محمد وآله اجمعین

۳ــس: حمد وثنایی بی‌حد وعد ۴ ــ س ، قب : برصفحهٔ صحیفه ۵ ــ ین : خلقت

۶ ــ س : وشان (بضم واو) ۷ ــ قب : بشریت ۸ ــ صو ، فا : بر سرو سرور

---

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۴۴ (۲)سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۲۰ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۲۲

(۴) سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۹

انبیا وقافله سالار قوافل[۱] اولیا محمد مصطفی صلوات‌الله علیه وعلی آله وازواجه وعترته الطّیّبین الطّاهرین وخلفائه‌الرّاشدین الهادین المهدیّین[۲] واصحابه اجمعین و سلّم تسلیماً کثیراً .

*امّا بعد اعلموا اخوانی فی‌الهدی و اعوانی علی التّقی وفّقناالله و ایّاکم للتّرقّی ِمن حضیض‌البشریّة الی ِذروةالعبودیّة و رزقنا و ایّاکم التخلّی عن‌صفاتِ الناسوتیّه ِوالتحلّی‌بصفاتِ اللاهوتیّة،که مقصود وخلاصه ازجملگی آفرینش وجود انسان بود، وهرچیزی[۳] را که وجودی هست ازدوعالم، به‌تبعیّت وجود انسان‌است. واگر نظر تمام افتد بازبینند که خود همه وجود انسان است .

[۴]جهان رابلندی وپستی‌توی[۵] ندانم کیی[۶] هرچه هستی توی

ومقصود از وجود انسان معرفت ذات وصفات حضرت‌خداوندی است چنانك داود علیه‌السّلام پرسید : «یا ربِّ ِلماذا خلقتَ‌الخلقَ ؟» قال : «کُنت کنزاً مخفیّاً فاحببت اناعرف فخلقت الخلق لاعرف» (۱) .

و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیامد ، زیرا که ملك و جنّ اگرچه درتعبّد[۷] باانسان شریك بودند ، امّاانسان درتحمّل اعباء بارامانت‌معرفت‌ازجملگی کاینات ممتاز گشت که «انّاعرضنا الامانة علی السّموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان» (۲) . مرادازآسمان اهل‌آسمان‌است یعنی ملائکه ، واز زمین اهل زمین[۸] یعنی حیوانات وجنّ و شیاطین ، و از کوه اهل کوه یعنی وحوش وطیور .

ازینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن[۹] الاّ از انسان ، از بهر آنك[۱۰] ازجملگی‌آفرینش[۱۱] نفس انسان بود ، که آینهٔ جمال‌نمای حضرت‌الوهیّت

۱ ــ صو : « قوافل » ندارد . ۲ ــ س ، قب : « الهادین المهدیین» ندارد .
۳ ــ فا : هرچیزرا ۴ ـ صو ، فا : + بیت . مز : + شعر ۵ ـ صو ، فا : تویی
۶ ـ س : چه‌ای ۷ ـ س ، قو : اگرچه در تعبد ملك وجن ۸ ـ قب : + است
۹ ـ صو ، فا : « کشیدن» ندارد. ۱۰ ـ س ، قو ، قب : زیراکه ۱۱ـ صو،فا : + مقصود

* ــ ابتدای نسخهٔ قو (قونیه ۱۷۱۴) (۱) حدیث قدسی (۲) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲

خواست بود ، و مَظهر و مُظهر جملگی صفات او . اشارت[۱] « و خلق آدم علی صورته» (۱) بدین معنی باشد .

وخلاصهٔ نفس انسان دل است ، و دل آینه[۲] است ، و هردو جهان غلاف آن آینه . وظهور جملگی صفات جمال وجلال حضرت الوهیّت بواسطهٔ این[۳] آینه که «سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم»(۲) .[۴]

[۵]مقصود وجود انس وجان آینه‌است — منظور نظر در دوجهان آینه است

دل آینهٔ جمـال شاهنشاهی است — وین هردوجهان غلاف آن آینه‌است

چون نفس انسان[۶] که مستعدّ آینگی است تربیت یابد و بکمال خود رسد ظهور جملگی صفات حق[۷] در خود مشاهده کند ، نفس خود را بشناسد که او را ازبهر چه آفریده‌اند . آنکه حقیقت « من عرف نفسه فقد عرف ربّه » محقّق او[۸] گردد . بازداندکه او کیست[۹] ، واز برای کدام سرّ ، کرامت وفضیلت یافته است این ضعیف گوید[۱۰] .

[۱۱]ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی — وی[۱۲] آینهٔ جمال شاهی که توی

بیرون‌زتو نیست‌هرچه‌درعالم‌هست — درخودبطلب‌هرآنچ‌خواهی‌که‌توی[۱۳]

ولیکن تا نفس انسان[۱۴] بکمال مرتبهٔ صفای آینگی رسد مسالك و مهالك بسیار قطع باید کرد ، وآن جزبه‌واسطهٔ سلوك برجادّهٔ شریعت وطریقت و حقیقت دست ندهد . تا بتدریج چنانك درابتدا[۱۵] آهن ازمعدن بیرون‌می‌آورند ، وآن‌را

۱ ـ مز ، قب : واشارت ۲ ـ قو : آینهٔ ۳ ـ س ، قو ، قب : آن ۴ـ فا،صو، مز : چنانك شیخ‌میفرماید رضی‌الله‌عنه . س : درین معنی مصنف گوید رضی‌الله‌عنه .قو : درین معنی میفرماید لمصنفه رحمةالله‌علیه . قب : درین معنی میفرماید مصنف ۵ ـ فا ، صو : + بیت . س ، مز: + شعر ۶ ـ مز : انسانی ۷ ـ س ، قو ، قب ، مز: «حق» ندارد . ۸ـ س،قو:اورا محقق ۹ ـ س ، قو ، قب : که اوچیست . صو ، فا : اوکیست وچیست ۱۰ ـ س : چنانك مصنف گوید . قو: چنانك فرمود مصنف کتاب رحمةالله علیه. قب: چنانك فرمود . ۱۱ ـ س : + شعر.صو،فا : + بیت ۱۲ ـ صو: وای ۱۳ـ صو، فا:تویی (درهر۳مصراع) ۱۴ ـ مز : انسانی ۱۵ ـ ین ، مز : چنانك‌ابتدای .

(۱) حدیث (۲) سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳

به‌لطایف الحیل پرورش گوناگون می‌دهند درآب وآتش[۱] ، وبه‌دست چندین‌استاد گذر می‌کند تاآینه می‌شود ، وجود انسان در بدایت ، معدن‌آهن این‌آینه‌است‌که «النّاس معادن کمعادن الذّهب والفضّة» آن‌آهن را از معدن وجود انسان به‌حسن تدبیر بیرون می‌بایدآورد وبه‌تربیت به‌مرتبهٔ آینگی رسانیدن به‌تدریج‌وتدرّج[۲] .

[۳]ان القناةالّتی شاهدت رفعتها تنمو و تنبت انبوبـاً فانبوباً

پس این کتاب در بیان سلوك راه دین و وصول به‌عالم یقین ، وتربیت نفس انسانی[۴] ومعرفت صفات ربّانی ، برپنج باب وچهل فصل بنا می‌افتد . چنانك شرح آن درباب دیباچه* بیاید ان‌شاءالله وحده[۵]

## فهرست ابواب و فصول

### باب اول

در دیباچهٔ کتاب وآن مشتمل است برسه فصل[۶] :

فصل اول در بیان آنك فایدهٔ نهادن‌کتاب در سخن ارباب‌طریقت وبیان‌سلوك چه چیزست ؟

فصل دوم دربیان آنك سبب نهادن این‌کتاب چه‌بود خاصّه به‌پارسی ؟

فصل سیم[۷] در بیان‌آنك این‌کتاب برچه نسق ونهج نهاده‌آمد ؟

### باب دوم

دربیان مبدأ موجودات وآن[۸] مشتمل است برپنج فصل :

فصل اول در بیان فطرت ارواح ومراتب ومعرفت آن

فصل دوم درشرح ملکوتیّات ومدارج آن

۱ ـ س ، قو : «درآب وآتش» ندارد ۲ ـ س ، قو : « وتدرج » ندارد . مز ، ین: + چنانك می‌گوید . ۳ـ صو،فا،س،قو،مز: +شعر ۴ ـصو، فا : انسان ۵ ـ فا : تعالی . صو ، قو، س، مز: ندارد ۶ ـ صو ، فا : برسه فصل است ۷ ـ ین . سوم ۸ ـ فا : واین *ـ آغاز اوراق‌کهن نسخهٔ وین

فصل سیم[۱] درظهور عوالم مختلف ملك و ملكوت[۲]

فصل چهارم در بدایت خلقیّت قالب انسان

فصل پنجم در بدو[۳] تعلّق روح به‌قالب

## باب سوم[۴]

در بیان معاش خلق وآن مشتمل است بر بیست فصل :

فصل اول دربیان حجب روح انسان ازتعلّق قالب وآفات‌آن

فصل دوم دربیان تعلّق روح به‌قالب وحکمت وفوایدآن

فصل سیم[۵] دربیان احتیاج به‌انبیا علیهم‌السّلام[۶] در پرورش انسان

فصل چهارم دربیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوّت برمحمد[۷] علیه‌السلام[۸]

فصل پنجم دربیان تربیت قالب انسان برقانون شریعت

فصل ششم دربیان تزکیت نفس انسان ومعرفت آن

فصل هفتم دربیان تصفیهٔ[۹] دل‌برقانون طریقت[۱۰] ومعرفت‌آن

فصل هشتم دربیان تحلیهٔ[۱۱] روح برقانون حقیقت ومعرفت‌آن

فصل نهم دربیان احتیاج به‌شیخ درتربیت انسان وسلوك راه[۱۲]

فصل دهم دربیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن

فصل یازدهم دربیان شرایط وصفات مریدی وآداب‌آن

فصل دوازدهم دربیان احتیاج به‌ذکر واختصاص ذکر به[۱۳] «لااله الاالله»

فصل سیزدهم دربیان‌کیفیّت ذکر گفتن وشرایط وآداب‌آن

فصل چهاردهم دربیان احتیاج مرید به‌تلقین ذکر ازشیخ وخاصیّت‌آن

فصل پانزدهم دربیان احتیاج به‌خلوت و شرایط وآداب آن

---

۱ـ ین : سوم ۲ـ ین ، س ، قو، قب: «ملك وملكوت» ندارد ۳ـ مز. در بیان
۴ـصو : سیم. ۵ ـ ین:سوم ۶ ـ ین : علیهم‌الصلوة‌والسلام ۷ ـ ین ، مز : به‌محمد. ۸ـین : علیهم‌الصلوة والسلام . ۹ـ مز : تصفیت ۱۰ـین:حقیقت (واین خلاف متن‌است) ۱۱ ـ ین ، مز : تحلیت . ۱۲ ـ صو ، فا : راه دین
۱۳ ـ صو ، فا : بذکر

## باب چهارم

**در بیان معادنفوس سعدا واشقیا وآن[۲] مشتمل است برچهارفصل :**
**قال‌الله تعالی «فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن‌الله» (۱)**
**وقال : «لایصلیها الا الاشقی‌الذی‌کذب وتولی»(۲)**



## باب پنجم

**دربیان سلوك طوایف مختلف وآن[۴] مشتمل است برهشت فصل :**



۱ ــ فا ، مز : هژدهم ۲ــ فا : واین ۳ ــ ین : سوم ۴ــ فا ، قب : واین

(۱) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۲۹ (۲) سورهٔ ۹۲ آیهٔ ۱۵و۱۶

**فصل ششم** دربیان سلوك رؤسا[۱] ودهاقین ومزارعان

**فصل هفتم** دربیان سلوك اهل تجارت[۲]

**فصل هشتم** دربیان سلوك محترفه واهل صنایع

۱ ــ س ، قب : دهاقین و رؤسا    ۲ ــ فا ، صو : تجار

# باب اول

## در دیباچهٔ کتاب

وآن مشتمل است برسه فصل[1] تبرّک[2] بقوله تعالی «وکنتم ازواجاً ثلثة»(۱)

---

۱ ـ فا ، صو : سه‌فصل است ۲ ـ قب ، س . مز : تبرکاً . صو : ندارد

(۱) سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۷

## فصل اول

### در بیان آنك فایدهٔ نهادن کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوك چه چیز است

قال الله تعالی : «فانّما یسّرناه بلسانك لتبشّر به المتّقین وتنذر به قوماً لدّاً»(۱)
وقال النّبی علیه السلام[۱] : «کلمة الحکمة ضالّة کلّ حکیم» .

بدانك سخن حقیقت وبیان سلوك راه طریقت ، دواعی شوق و بواعث طلب درباطن مستعدّ طالبان پدید آورد ، وشرر آتش محبّت دردل صدّیقان مشتعل گرداند؛ خصوصاً چون ازمنشأ نظر عاشقان صادق وکاملان محقّق صادر شود[۲] .

آن را که دل از عشق پر آتش باشد  هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی  بشنو ، بشنوکه قصه‌شان[۳] خوش باشد

ونیز بیخبران را از دولت این حدیث انتباهی باشد و بتوان دانست که قفل این سعادت به‌کدام کلید گشاده[۴] شود «والاذن تعشق قبل العین احیاناً» .

آن قوم را دولت این حدیث ازدرسمع درآمد[۵] ابتدا که گفتند «انّنا سمعنا

---

۱ - ین : صلی‌الله علیه وسلم  ۲ - همهٔ نسخ : + بیت ، ین+شعر  ۳ - فا ، صو ، قب ، مز : قصشان  ۴ - سایرنسخ : گشاید  ۵ - سایر نسخ : آمد

---

(۱) سورهٔ ۱۹ - آیهٔ ۹۸

منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربّکم فآمنّا»(۱) .

بلك[۱] تخم عشق در زمین دلها ابتدا بدستکاری خطاب «الست بربّکم؟» (۲) انداختند * اما تاتوفیق تربیت آن تخم کدام صاحب دولت را دادند زیراکه مملکت جاودانی عشق بهرشاه و ملك ندهند[۲].

[۳] ملك طلبش به‌هر سلیمان ندهند | منشور غمش به‌هر دل و جان ندهند
درمان طلبان زدرد اومحروم‌مند | کین درد به‌طالبان درمان ندهند[۴]

هرچند سودای تمنّای این حدیث ازهیچ سرخالی نیست[۵] ولیکن‌دست‌طلب هرمتمنّی به‌دامن‌کبریای این‌دولت نمی‌رسد «لیس‌الدّین‌بالتمنّی». این‌ضعیف‌گوید[۶]:

[۷] تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی | باریك تـرم ز تـارهٔ موی کسی
دست همه‌کس[۸] نمی‌رسدسوی کسی | من‌خود چه‌کسم هیچ‌کس[۹] کوی کسی

و دیگر غرض از بیان سلوك اثبات حجّت است بر بطّالان وهوا پرستان و بهیمه صفتانی‌که همگی همّت خویش را براستیفای لذّات وشهوات بهیمی وحیوانی وسبعی[۱۰] صرف‌کرده‌اند، وچون بهایم وانعام به‌نقد وقت راضی شده، وازذوق‌مشارب مردان وشرب[۱۱] مقامات مقرّبان محروم مانده، وازکمالات دین ودرجات اهل یقین

---

۱ ـ ین . بل‌که ۲ ـ مج : + چنانك این ضعیف گوید. س : شیخ گوید رضی‌الله عنه . قو: شیخ داست قدس‌الله سره ۳ـ صو، فا : + بیت. قو، مز: + شعر ۴ ـ قب+

نوباوهٔ گلبن جوانی عشق است | سرمایهٔ عمر جاودانی عشق است
چون‌خضر گرآب زندگانی خواهی | سرچشمهٔ آب زندگانی عشق‌است

۵ ـ قو ، س+ چنانکه شیخ‌گوید رحمةالله‌علیه [س:رضی‌الله‌عنه] . قب ، (ومز:درحاشیه): +

درد توز هر مختصری خالی نیست | لطف توزهر بیخبری خالی نیست
هرچند که در خلق جهان مینگرم | سودای توازهیچ‌سری خالی‌نیست

صو : این رباعی را درحاشیه دارد ۶ ـ قو : چنانك شیخ گوید رحمةالله علیه. س: شیخ داست رضی‌الله‌عنه ۷ـ س، قو :+ بیت ۸ ـ ین : هرکس ۹ ـ صو،فا : هیچ کسی . مز : نه‌هیچ‌کس‌گوی ۱۰ ـ س، قو، قب : «وسبعی» ندارد ۱۱ـ صو، فا، مز : شرف * نسخهٔ قو : از اینجا دارد

---

(۱) سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۹۳ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱

به‌صورت نماز وروزهٔ غافلانهٔ آلودهٔ آفات بیکرانه قناعت کرده . تافردا نگویندچون دیگر متحسران که[۱] ما از دولت این‌حدیث بیخبر بودیم «لوکنّا نسمع او نعقل ما کنّا فی اصحاب السّعیر»(۱) .

جنیدرا ـ قدس‌الله روحه‌العزیز[۲] ـ پرسیدند که مریدرا از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه‌فایده ؟گفت تقویت دل‌وثبات برقدم مجاهده وتجدید عهد طلب . گفتند این‌را مؤکّدی ازقرآن داری گفت بلی : «وکلاً نقصّ علیك من انباءِ الرّسل ماتثبّت به‌فوادك»(۲) وگفته‌اند : «کلمات المشایخ جنودالله فی‌ارضه» یعنی سخنان مشایخ یاری دهندهٔ طالبان است تابیچاره‌ای را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجـاهدت[۳] به‌شبهتی یا بدعتی[۴] راه طلب او بزند تمسّك به‌کلمات مشایخ کند و نقد واقعهٔ خویش برمحك بیان شافی ایشان زند تا از تصرّف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بسرجادهٔ صراط مستقیم ومرصاد دین‌قویم بازآید چه‌درین راه رهزنان شیاطین الجن‌والانس بسیاراندکه رونده چون بی‌دلیل وبدرقه رودهرچ زودتر در وادی هلاك کش‌اندازند[۵] وجنس این[۶] بسی بوده است[۷] «وکم مثلها فارقتها وهی تصفر»

شیخ ابوسعیدابی‌الخیر[۸] رحمةالله‌علیه گفته است[۹] مرید باید که هر روز به‌قدر یك‌سی‌پاره ازین‌حدیث بگوید وبشنود وگفته‌اند : «من‌احب‌شیئاًاکثرذکره».

---

۱ ـ ین، مز : «که» ندارد ۲ ـ صو، فا، مز: روحه . قب: سره ۳ـ صو، فا، مز: ریاضات ومجاهدات . ۴ـ فا : ببدعتی . ۵ ـ ین : اندازد ۶ ـ صو،فا،قب : وازین جنس ۷ ـ قب+چنانك این ضعیف گوید :

عشاق کـه آفتاب عالمتابند | در دیده کشند خاك من،گر یابند
شددشمن‌من‌زجهل آن مشتی‌دون | چون شبپرگان‌که دشمن آفتابند

حاشیهٔ‌مز : عشاق که ماه عالم جاویدند | مانندهٔ من شوند در امیدند
گشتندمرادشمن‌ازین‌مشتی‌دون | چون‌شب‌پرگان که‌دشمن‌خورشیدند

۸ـ مج: ابوالخیر. صو،فا:بوالخیر. قو،س،مز: ابن‌ابی‌الخیر ۹ـ ین:+که

---

(۱) سورهٔ ۶۷ ، آیهٔ ۱۰ (۲) سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۱۲۰

به‌حکم این مقدّمات بعضی ازروندگان راه طریقت وسالکان عالم حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب بودند ودرین طریق برجادّهٔ‌صواب برقضیّهٔ«انّ لکلّ‌شییءٍ زکوة»(۱) ومقتضای «ادّوا[۱] لکلّ ذی‌حقّ‌حقّه» درذمّت‌کرم خویش واجب شناختند[۲] حق به‌مستحق رسانیدن[۳] واز سرچشمهٔ آب حیات[۴] معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانیدن[۵] تا درد ایشان بردرد وشوق برشوق وتشنگی برتشنگی‌بیفزاید[۶].

من چون‌ریگم غم‌تو چون‌آب خورم هرچند همی بیش خورم تشنه‌ترم .

---

۱ـ ین . مز: ادّ . ۲ـفا ، قب :+ و ۳ ـ فا . قب : رسانیدند ۴ ـ ین ، مز : حیوة ۵ ـ قب : چشانیدند ۶ ـ ین ، صو،فا : + بیت . مز:شعر

---

(۱) حدیث قدسی .

## فصل دوم

### در بیان آنک سبب نهادن این کتاب چه‌بود خاصه به‌پارسی

قال‌الله تعالی «وما ارسلنا من‌رسول الاّ بلسان قومه لیبیّن لهم»(۱)

وقال النّبی علیه‌السّلام[۱] «کلّم‌النّاس علی قدرعقولهم».

بدانك اگرچه در طریقت کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته‌اند[۲] ودرآن بسی معانی وحقایق پرداخته[۳]، ولیکن بیشتر به‌زبان تازی است وپارسی‌زبانان را ازآن زیادت فایده‌ای نیست[۴]

[۵] با یار نو از غم کهن باید گفت	با او[۶] به‌زبان او سخن باید گفت

لاتفعل وافعل نکند چندین‌سود	چون باعجمی کن ومکن بایدگفت

[۷] مدتی بود تا جمعی[۸] طالبان محقق و مریدان صادق هر وقت ازین ضعیف باقلّت بضاعت وعدم‌استطاعت مجموعه‌ای به‌پارسی التماس میکردند، اگرچه پیش ازین چند مجموعه درقلم‌آمده بود به‌حسب استعداد والتماس هرطایفه ، فامّا مجموعه‌ای می‌خواستند قلیل‌الحجم کثیرالمعنی که از ابتدا و انتهای آفرینش و بدو سلوك ونهایت سیرومقصد ومقصود عاشق ومعشوق خبردهد . هم‌جام جهان‌نمای باشد وهم‌آینهٔ جمال نمای[۹] ، هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت

۱- ین ، مز : صلی‌الله علیه وسلم .	۲و۳- فا : ساخته ، پرداخته‌اند · صو : ساختند ، پرداخته‌اند .	۴- ین: وچون	۵ - ین، صو،فا ، س : + بیت . قو، مز : شعر .
۶- ین، مز:لابد .	۷- صو ، فا: + وچون	۸- صو، فا: جمعی‌از	۹- ین:جمال‌باشد.

(۱) سورهٔ ۱۴ . آیهٔ ۴

منتهی کامل را .

و تا این ضعیف در بلاد عراق وخراسان گاه در سفر وگاه در حضر بود از تعویقات وآفات فتنه‌های[1] گوناگون فراغت وفرصت نمی‌یافت که بر اتمام آن اقدام نماید . چه‌هرروز فتنه‌ای[2] به‌نوعی دیگر ظاهر می‌شدکه موجب تفرقهٔ دلو توزّع خاطر بود[3] ، خود[4] گویی فتنه دران دیار وطن دارد . خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم وقتی فرموده است : «الفتنة من‌هاهنا، واشار[5] الی المشرق» . مع‌هذا بدان فتنه‌ها راضی نبودیم ، وقضای آسمانی وتقدیر ربّانی را گردن ننهادیم ، و به‌صبرو تسلیم پیش نیامدیم ، وشکر نعمت‌دین واسلام‌نگزاردیم ، و«بعض‌الشّراهون‌من‌بعض» برنخواندیم ، وکفران نعمت مسلمانی‌کردیم ، تالاجرم ناگاه صدمات سطوات«ولئن کفرتم‌انّ عذابی لشدید»(۱) دران دیار واهل آن دیار رسید ، وبه‌شومی فسق فسّاق و ظلم ظلمه برمقتضای سنت «واذا اردنا ان‌نهلك قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول فدمّرناها تدمیراً»(۲) دمار از آن ولایت[6] و اهل آن ولایت[6] برآورد[7] .

القصّه هرانچ کردگردون‌زجفا حق باید گفت بود دون حق ما

شکرانهٔ نعمتش نمی‌کردم هیچ تا لاجرمم فکند در رنج وعنا[8]

درتاریخ شهور سنهٔ سبع وعشر وستمائه لشکر مخذول‌کفّار تتار ـ خذّلهم‌الله ودمّرهم ـ استیلا یافت بران دیار ، وآن فتنه و فساد وقتل واسر و هدم و حرق[9] که از آن ملاعین[10] ظاهر گشت در هیچ عصر در دیار[11] کفرو اسلام کس نشان

۱ ـ ین : فتنهاء ۲ ـ ین : فتنتی ۳ ـ مز : میگشت ۴ ـ ین : که خود .
۵ـ صو،فا: + بالمسبحه . ۶ـ قب،قو، س: دیار ۷ـ ین، صو، فا: + بیت. مز: شعر
۸ ـ ین : این‌بیت را ندارد . حاشیهٔ مز : چنین است
شکرانهٔ نعمت چو نکردیم ادا گشتیم مقید بچنان رنج و عنا
۹ ـ فا، صو: قتل‌وهدم وحرق‌واسر ۱۰ـ س ، قو : قوم ۱۱ ـ ، قب ، قو، س : در بلاد

(۱) سورهٔ ۱۴ ، آیهٔ ۷ (۲) سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۱۶

نداده‌است، ودرهیچ تاریخ نیامده، الاّ آنچه خواجه علیه‌الصلوة[۱] والسّلام‌ازفتنه‌های آخرالزمان[۲] خبر بازداده است و فرموده[۳] «لاتقوم السّاعة حتی تقاتلوا الترك صغار الاعین حمرالوجوه ذلف‌الانوف‌کان وجوههم المجانّ المطرقة» صفت این کفّار ملاعین کرده است وفرموده، که قیامت برنخیزد[۴] تا آنگاه[۵] که شما با ترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد وبینیهای ایشان پهن بودورویهای ایشان سرخ بود[۶] و فراخ همچون سپر[۷] پوست در کشیده، و بعد از آن فرموده است «و یکثر الهرج» قیل یا رسول‌الله «وماالهرج؟» قال «القتل، القتل» فرمود که قتل بسیار شود.

به‌حقیقت این واقعه آن است که خواجه علیه الصّلوة والسّلام به‌نور نبوّت[۸] پیش[۹] از ششصد واند سال بـاز دیده بود. قتل ازین بیشتر چگونه بـود کـه[۱۰] از یك[۱۱] شهرری‌که مولدومنشأ این‌ضعیف است و ولایت آن[۱۲] قیاس‌کرده‌اندکمابیش پانصد[۱۳] هزارآدمی بقتل آمده است واسیر گشته[۱۴].

و فتنه و فساد آن ملاعین[۱۵] برجملگی اسلام و اسلامیان از آن زیـادت[۱۶] است‌که در حیّز عبارت‌نگنجد. و این واقعه ازآن شایع‌تر است در جهان‌که به‌شرح حاجت افتد و اگر عیاذاًبالله غیرت و حمیّت اسلام در نهاد ملوك و سلاطین بنجنبد که عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت[۱۷] ایشان است که «الامیر راع علی

۱- ین،مز: «الصلوة» ندارد ۲- قب،س،مج: «ازفتنه‌های آخرالزمان» ندارد ۳- ین: فرموده که: ۴-قب،قو،س،مج: برنیاید ۵- مج،قو،س،مز: تاآنگه ۶- مج،قب،قو، س: «بود» ندارد ۷- ین: سپری. ۸- س،قو،قب،مج: بنور نبوت خواجه‌علیه‌السلام. ۹ـ کلیهٔ نسخ: بیش ۱۰-س،قو،قب،حاشیهٔ مز: + ازترکستان‌تا درروم وشام‌درچندین شهرو ولایت‌قتل‌وخرابی کردندتا. ۱۱- فا،صو: «یك» ندارد ۱۲- ین، س.قو،قب، مج: «و ولایت آن» ندارد ۱۳- چنین‌است‌درصو، فا،ین(پانصدهزار). درمقابل‌در نسخ‌قو، س،قب ازنسخ ما و نیز در نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس ودر اقدم نسخ کتابخانهٔ ملی ملك ازقرن دهم بشماره ۳۹۸۳، ودر نسخهٔ مورخ ۱۰۹۰ همان کتابخانه بشمارهٔ ۵۴۱ ودرچاپ نجم‌الدوله «هفتصدهزار» دارد. ۱۴- مج،قب،فا،س: + ازشهروولایت. ین: پانصدهزارقیاس کرده‌اند کمابیش‌ازآدمی‌که بقتل بیامده‌اند واسیر گشته ۱۵- ین، قب: + مخاذیل. قو:قوم.س: ایشان ۱۶- قب، قو، س: زیادت‌تر. ۱۷- ین: ذمهٔ

رعیته وهو مسؤل عنهم » ، و اریحیّت[۱] و رجولیت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتّفاق جمعیّتی کنند و کمر انقیاد فرمان «انفروا خفافاً وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی‌سبیل‌الله»(۱) برمیان جان بندند ، و نفس ومال وملك در دفع این‌فتنه فدا کنند ، بوی‌آن میآیدکه یکبارگی‌مسلمانی براند‌اخته شود با آنك اکثر بلاد اسلام برافتاد این بقیّت[۲] نیز براندازند[۳]

[۴] شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بوك بقیّتی ز دین دریابید

اسلام ز دست رفت بس بیخبرید بگرفت‌جهان کفر[۵]شمادرخوابید!

خوف وخطر آن است که از مسلمانی آن‌قدر اسمی و رسمی[۶] که مانده‌بود[۷] به‌شومی معاملهٔ ما مدّعیان بی‌معنی چنان برخیزد که نه‌اسم ماند و نه‌رسم ، و روی درحجب عزّت[۸] «بدأ الاسلام غریباً وسیعود کما بدأغریباً» نهد .

اللّهم نبّهنا من نومة الغافلین ، ربّنا لاتؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلّط علینا من‌لایرحمنا، «ربّنا ولاتحمّلنا ما لا طاقة لنابه ، واعف عنّا واغفر لنا، وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین» .(۲)

مقصود این کچون[۹] قهر و غلبهٔ این[۱۰] ملاعین مخاذیل[۱۱] پدیـد آمد ، این ضعیف قرب یك‌سال در دیار عراق صبر میکرد ، وبر امید آنك مگر شب دیجور این فتنه وبلا را[۱۲] صبح عافیتی بدمد[۱۳] ، وخورشید[۱۴] سعادت[۱۵] طلوع کند،هرگونه مقاسات شداید و محن می‌کرد ، تا از سر اطفال وعورات نباید رفت ، و از صحبت دوستان و عـزیزان مفارقت نباید کرد[۱۶] ، و بـه‌ترك مقرّ[۱۷] و مسکن نباید گفت .

۱ـ صو، فا: ازحمیت (غلط) ۲ـ صو، فا: +را ۳ـس، قو، قب، مج،حاشیهٔمز: + وجهان کفر گیرد ۴ـصو،فا،ین: + بیت.س، قو،مز+ : شعر. ۵ـ س،قو،مج، مز: وشما. ین:وهمه ۶ـین:«ورسمی ندارد» ۷ـمز:مانده‌است. ۸ـس،قو:غربت ۹ـین، قب، قو، س: آنك چون ۱۰ـ ین، قب: آن ۱۱ـ قو، س: این‌قوم ۱۲ـ ین: شب دیجور وبلاء این‌فتنه را . ۱۳ـ ین : پدیدآید . ۱۴ـ فا ، صو، مز:خرشید ۱۵ـ ین:سعادتی. ۱۶ ـ مج ، قب ، قو ، س : ومفارقت دوستان وعزیزان نباید کرد . ۱۷ ـ صو ، فا : مأوی

(۱) سورهٔ ۹ ، آیهٔ ۴۲ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۶

نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد[۱]، و نه دل بار می‌داد که جمله را در معرض هلاك وتلف بگذارد[۲]. عاقبت چـون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت، و کار بجان رسید وکارد باستخوان «الضـرورات تبیح المحظورات» بربایست خواند[۳] و امتثال[۴] «یا ایّها الّذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم» (۱) نمودن، و متعلّقان را جمله بترك[۵] گفتن، «ومن نجا برأسه فقد ربح» را غنیمت شمردن، وبرسنّت «الفرار ممّا لایطاق من سنن المرسلین» (۲) رفتن، وعزیزان را ببلاسپردن.

[۶] بی بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچا پیچ — هیچکس مرترا نباشد هیچ

این ضعیف از شهرهمدان که مسکن وی[۷] بود به شب بیرون آمد باجمعی درویشان و عزیزان در معرض خطری هرچ تمامتر، در شهور سنـهٔ ثمان عشر و ستمائه براه اربیل[۸]، و برعقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفار[۹] ملاعین، دمّرهم‌الله و اخزاهم[۹] به‌شهرهمدان آمدند وحصار دادند و اهل شهر به‌قدر وسع بکوشیدند، وچون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند وشهر بستدند[۱۰] وخلق بسیاررا شهید کردند وبسی اطفال وعورات را اسیربردند[۱۱] وخرابی تمام‌کردند.

۱ ـ فا، سو، ین: آورند ۲ ـ فا، صو، ین: بگذارند ۳ ـ فا، صو: بایست خواند. ۴ ـ س، قو، قب و حاشیهٔ مز: + فرمان ۵ ـ یـن: بجمله ترك گفتن. مز: جمله را بترك گفتن. ۶ ـ صو، فا، ین: + بیت. س، مز: + شعر ۷ـ ین: مسکن وی. سایر نسخ: مسکن. ۸ ـ قو،س: اربل. مج،قب:اردبیل. شمس اردبیل. نجم: اردبیل و د بعد اضافـه شده و غلط مسلم است ۹ ـ ۹ قو، س: ندارد ۱۰ـ فا، صو: ستدند ۱۱ـ ین: کردند. درنسخهٔ مورخ ۹۳۳ کتابخانهٔ ملی ونسخهٔ مورخ ۱۰۹۰ ملك،این عبارت‌را اضافه‌دارد: وهمچنین بشهرری دیگرباره تاختند وقتلی‌عظیم کردند.

(۱) سورهٔ ۵، آیهٔ ۱۰۴ (۲) حدیث. رك: تعلیقات

[ومتعلقان و اقرباء این ضعیف را که به شهر ری بودند[۱] بیشتر شهید کردند[۲] .

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی][۳]

انا لله وانا الیه راجعون (۱)

و چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد صلاح دین و دنیا دران دید که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنت وجماعت باشند و ازآفت بدعت وهوا وتعصب پاك بود ، وبه‌امن‌وعدل آراسته باشد[۴] ورخص[۵] اسعار وخصب‌معیشت بود[۶] . و دران دیار پادشاهی دیندار دین پرورعالم عادل منصف متمیز باشد[۷] که قدر اهل دین داند وحق اهل فضل شناسد .

هرچند تفحص کرد از[۸] ارباب نظر و اصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند ، باتفاق گفتند دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات[۹] درین وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است ، وهم بعدل وانصاف وامن ورخص پیراسته .

وبحمدالله پادشاهی درآن دیار از بقیّت آل سلجوق[۱۰] و یادگارآن خاندان مبارك است که هرآسایش و راحت وامن وفراغت که اهل اسلام یافتند از سایهٔ چترهمایون اهل[۱۱] آن خاندان یافتند[۱۲] وآن‌خیرات ومبّرات که درعهد میمون آن پادشاهان[۱۳] دین‌دار دین‌پرور انارالله براهینهم بوده استازغزوات وفتوحات

۱ ـ قب:را بشهرری بردند و ۲ ـ س : + شعر . قو،قب،+: بیت ۳ـ جمله‌های داخل کروشه را نسخ فا، صو، ین: ندارد ۴ ـ س،قو:«باشد»ندارد ۵ـ مز: برخص ۶ـ قب : باشد.قو،س،مز: پیراسته . ۷ـ مج: بود ۸ ـ صو،قو،س:«از» ندارد . ۹ـ ین : خاصیت . ۱۰ـ ین : وبحمدالله که درآن دیارپادشاه ازبقیت آل‌سلجوق‌است . ۱۱ ـ ین : «اهل» ندارد. ۱۲ـ فا،صو:است . ۱۳ـ ین،فا،مج،قب،س: پادشاه

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۶

دیارکفر واخذ قلاع وحصون ازملاحده و بنای مدارس وخانقاهات [۱] و مساجد و منابر وجوامع.وپلها ورباطها وبیمارستانها ودیگر مواضع خیر و توقیر وتربیت علماوتبرّك واعزاز زهّاد وعبّاد وشفقت ورحمت‌بررعایا وانواع‌تقربات به‌حضرت [۲] عزت درهیچ [۳] عهد نبوده است . واین معنی ازآن معروف‌تر ومشهورتر است که به‌اطناب حاجت افتد [۴] چه در جملگی دیار عرب و عجم از ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان وغزنی [۵] وهندوستان [۶] و کابل وزابل وسیستان وکرمان وپارس وخوزستان و عراقین و دیاربکر وارمن وشام و ساحل و مصر و روم و غیران مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهرست ، و زبانهای اهل اسلام برادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فاتحهٔ آن خاندان مبارك ماهر. پادشاه تعالی عاطفت ومرحمت وشفقت‌ورأفت ایشان را وسیلت درجات و موجب قربات [۷] گرداناد ، و برکات عدل‌گستری و دین پروری ایشان را تا منقرض عالم درین [۸] خاندان مبارك ایشان [۹] باقی داراد بمنّه وجوده [۱۰].

چون این‌ضعیف را این معنی‌محقق‌گشت دانست‌که اسباب جمعیت وفراغت و [۱۱] دل پروری ونشرعلم ودعوت بندگان بحق ورعایت حقوق‌اصحاب خلوت [۱۲] جز درآن دیارمهیّا ومهنانگردد،خصوصاً درپناه دولت این‌خاندان مبارك‌که دعاگویی این‌خاندان این ضعیف را ازآبا واجداد میراث رسیده است وحقوق نعم [۱۳] ایشان

۱ ـ مز : خوانق ۲ ـ قو : باحضرت ۳ ـ ین : بهیچ . ۴ ـ ین : آید .
۵ ـ ین : غزنین . ۶ ـ ین ، مز : هندستان ۷ ـ ین: + ایشان . ۸ ـ قب ، قو، س: در. ۹ ـ ین ، مج :« ایشان » ندارد ۱۰ ـ مج، قب،قو،س: کرمه.
۱۱ـ صو،فا : « و» ندارد . ۱۲ ـ مز : + وخدمت درویشان وعزیزان . ۱۳ ـ ین : نعمت

برذمت این ضعیف وجملهٔ اهل اسلام متوجه ، واجب شناخت بی‌توقف روی بدین خطهٔ مبارك نهادن ودرحریم این ممالك‌که هرروز برافزون باد واز شرّ و کیدکفار محفوظ ومصون[۱] ، مقام ساختن وبه‌دعای دولت قاهره ثبتهاالله مشغول بودن . چون سعادت مساعدت نمود وتوفیق رفیق‌گشت افتان و خیزان[۲]

با جمعی‌عزیزان به حدود این دیار مبارك رسید . و از اتفاق حسنه بشهر

۱ ـ ین : مصون ومحفوظ ۲ ـ در نسخ چهارگانه (مج ، س،قو،قب) بجای متن‌که از چهارنسخهٔ صو،فا، ین،وموزهٔ بریتانیا نقل‌شده ازاینجاببعد تاآخرفصل‌دوم سطور زیررادارد:

«باجمعی‌عزیزان بحدود این‌دیارمبارك رسید به‌شهر قیصریه. و ازاتفاق حسنه فتح این فتوح درماه مبارك رمضان افتادکه ابواب خزاین رحمت‌گشاده بود و خوان‌کرم عام نهاده و صلای هل‌من‌سائل هل من داع(۱)درداده. ودراین موسم شریف عزلتی اختیارکرده شد. تا۱ دراثنای این‌حالت مقالت جماعت اعزهٔ طلاب‌که به‌هروقت التماس چنین مجموعه‌ای میکردند عنان‌گیر شد . این فرصت و۲ فراغت و جمعیت را۳ غنیمت شمرده آمد و بعد از استجازت و استمداد از ٤ فیض ربانی عنان قلم بدست تصرف غیب سپرده شدتا هرگوهرثمین‌که ازمواهب غیب بمکمن دل رسد زبان قلم درسلك عبارت‌کشد و براطباق این‌اوراق تحفهٔ طالبان محق۵و عاشقان صادق سازد .

امید به‌عنایت بی‌علت وکرم بی‌نهایت پادشاه۶ تعالی وتقدس۷ چنان است‌که بنان وبیان این ضعیف را از سهو وزلل وخلل محفوظ و مصون دارد و درخزاین مکنونات غیب بردل و زبان‌گشاده‌گرداند وبرقانون‌جادهٔ متابعت سید اولین وآخرین علیه‌السلام۸ این‌مقصودبحصول موصول‌گردد ومارا و خوانندگان را دردوجهان شافع ونافع‌گرداند و مقبول دلها و منظور نظرها سازد. انشاءالله العزیز وهو حسبنا وعلیه توکلنا«ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من‌لدنك رحمةانك انت‌الوهاب»(۲)۹

۱ــ س، قو،مج: «تا» ندارد ۲ــس، قو، مج : «و» ندارد ۳ ــ قب: «را» ندارد
۴ــس،قو «از» ندارد ۵ــس:محقق ۶ــ س، قو: پادشه ۷ــ س، قو «تقدس» ندارد ۸ــ س ، قو: «علیه‌السلام» ندارد ۹ــ پایان فصل دوم از تحریر اول کتاب

(۱) حدیث ــ رك : تعلیقات (۲) سورهٔ ۳ آیهٔ ۶

ملطیه صد هزار سعادت و دولت[۱] در صورت قدوم مبارک شیخ الشیوخ علامة العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی ـ متع الله المسلمین بطول بقائه ولابعد[۲] منا برکة انفاسه ولقائه ـ استقبال کرد. آن را سعادتی بزرگ و دولتی شگرف شمرد وفالی خوب گرفت.

وچون به‌شرف خدمت او مشرف شد آن بزرگوار را به‌شکر ایادی و مکرمات و توفیقات[۳] که پادشاه اسلام سلطان السلاطین خلدالله سلطانه واعلی قدره وشانه در حق او یافته بود رطب اللسان یافت، وباخواص وعوام[۴] بعضی از فضایل وشمایل آن عرق مطهر و روح **مصور** شرح می‌داد.

درانثنای آن حالت ومعرض آن مقالت اشارت به‌این ضعیف کرد وفرمود چون ازوطن مألوف و مسکن مشغوف بی‌اختیار دورافتادی و به اضطرار وقت و جمعیت بباد دادی «وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم»(۱) باری درین دیار مبارک بپای، و درحریم این ممالک ثبات نمای و«اذا اعشبت فانزل» را کارفرمای.

واگرچه دنیا اقامت را نشاید وعمر بیوفا بسی نپاید ولیکن بقیت عمر درپناه دولت این پادشاه جوانبخت پیرصفت و سلطان دین‌پرور بنده سیرت بسربر «فاذا اصبت فالزم»[۵]. هرچند سنت این طایفه عزلت وانقطاع و خوف و خلوت است و اجتناب ازصحبت ملوک وسلاطین وترک مخالطت، امّا از چنین پادشاه موفق که هم ازعلم نصیبی تمام دارد وهم از ثمرات ریاضات ومجاهدات نصابی کامل ومحب ومربی ارباب علوم واصحاب قلوب است، بکلی منقطع نبایدشد وخود را وخلق را از فواید ومنافع آن حضرت محروم نگردانید.

وازین نمط کلمتی چندفرمود، وبرین نیت استخارت کرد. ودرین معنی به‌خط

---

۱ ـ صو : دولت و سعادت    ۲ـ نجم‌الدوله : یبعد، فا : یعد    ۳ ـ صو : توقیعات
۴ ـ فا : عام    ۵ـ فا: «فالزم» ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۶

شریف حرفی چند بنواب حضرت درقلم آورد ، وفرمود بعداز استخارت ومشورت باحضرت جلت حال برین قضیه روی[۱] نمود .

این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرمودهٔ او تجاوز نتوانست . ودر حال آن بزرگ چون خورشید[۲] طالع شد ، وچون باد درحرکت آمد، واین خاکسار بادیدهٔ پرآب ودل پرآتش چون ابرکه ازکناردریا بازگرددگرانبار روی به‌حضرت آسمان رفعت نهاد، چه‌ازگرانباری درر فوایدآن بحروچه‌ازگرانباری مشقت هجر.

اما هاتف سعادت به‌صدهزار دولت بشارت می‌داد ، واقبال دریافت حضرت سلطنت راجابر هرخلل مینهاد وبه‌سرّاین ضعیف ندامیکرد ،که واردان حضرت ملوک‌را ازتحفه‌ای فراخورحال ایشان، نه‌درخورهمت ملوک، چاره‌ای نباشد،وتوبس مفلسی و بی‌سرمایه و آن حضرت حضرتی بلند پایه . این ضعیف گفت اگر چه گفته‌اند[۳] .

چارهٔ عشاق را دانم‌که دربیچارگی‌است  لیك من جانی کنم با این‌همه بیچارگی[۴]

هرچندآن پایه‌بسی بلند است بلندتر ازپایهٔ سلیمانی نیست ، وهرچند این ضعیف بی‌سرمایه است کمتر ازموری نتواند بود . آن حضرت سلیمان مرتبت را تحفتی مورصفتانه حاصل‌کند وبه‌زبان دوبیت تمهید عذر عجزخود نهدوگوید[۵] :

شاها برتو به‌تحفه صدجان بردن  کمتر بود از زیره به‌کرمان بردن
لیکن دانی که رسم موران باشد  پای ملخی نزد سلیمان بردن

پس هرچند این‌ضعیف درتمنای[۶] طلب آن تحفه‌درمیدان فکرکرّوفرمیکرد، ودربحراندیشه غوطه‌میخورد، وگرد دستگاه دنیاوی وپایگاه اخروی برمیگشت،

---

۱ـ صو : «روی» ندارد  ۲ ـ صو : خرشید  ۳ ـ صو، فا: + بیت  ۴ـ فا :
چارهٔ عشاق در بیچارگی است  من کنم جان با همه بیچارگی
نجم‌الدوله افزوده : جائت سلیمان یوم‌العرض قبرة .... الخ
۵ ـ صو ، فا : + بیت  ۶ ـ صو : تمنی

هیچ سررشته‌ای به‌دست‌نمی‌افتاد که درآن حضرت پایمردی کردی[۱]

گرد همه دستگاه خود برگشتم  پـایم به‌سفال پاره‌ای درنامد

چون از همه باز مـاند آیـهٔ « فانهم عدولی الاّ رب العالمین»(۱) برهمه خواند ، واز سرعجز وتحیر وافتادگی وتکسرروی به‌حضرت کریم علی‌الاطلاق و معبود باستحقاق نهاد ، و زنبیل نیازدر دست همت گرفت و برعادت هرروزه آنجا بدریوزه رفت .

درحال حضرت وهابی برسنت کرم «ادعونی استجب‌لکم»(۲) درهای خزاین فضل گشود وازهرگونه انواع نعمت‌بدین ضعیف نمود وفرمود ازدفاین این‌خزاین هرچ خواهی بردار وبیش‌ازین دل‌دربند مدار .

این ضعیف‌گفت خداوندا اگراز[۲] نعمتهای دنیاوی بردارم درآن حضرت از آن‌بی‌شمارست ودرنظر همت‌آن صاحب دولت بس بی‌اعتباراست ، واگرازمعاملات دینی[۳] بردارم‌بحمدالله‌آنجا انباربرانبارست‌و کشتی همّت‌اواز بارطاعت گرانبارست، واگر ازانواع علوم بردارم درآن حضرت‌علم وعلمابسیارست وازانواع علوم‌خروار برخروارست وقطار درقطار.

چون لطف خداوندی علوهمت این ضعیف می‌شناخت او را به‌هزاران لطف و کرم[۴] بنواخت وگفت ای ایاز حضرت محمودی‌ما ، وای مخلص عبودیت آستانهٔ معبودی ما ، ای عاشق افروختهٔ نورجمال ما ، و ای پروانهٔ سوختهٔ شمع جلال ما «ان من‌العلم کهیئة المکنون لایعلمها الا العلما بالله فاذا نطق به لم ینکره الا اهل الغرة بالله» ما را در خزانه گوهرهای ناسفته است دست پرماس[۵] هیچ جوهری نگشته و در پس تتق غیب ابکار نهفته است دست هیچ داماد به‌دامان عصمت‌ایشان نرسیده « لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان » (۳)

۱ـ صو، فا: + بیت  ۲ـ فا: «از» ندارد  ۳ـ فا: دنیا  ۴ـ صو: کرم ولطف
۵ ـ صو : دست پرخاش . ین : برماخاش (ما، محو شده)

(۱) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۷  (۲) سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۰  (۳) سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۵۶و۷۴

وعقدی چند ازین گوهرهای ثمین باتنی‌چند ازین‌ابکار حورالعین تحفه‌وار به‌حضرت‌بندهٔ بر گزیدهٔ ماوسلطان‌بر کشیدهٔ ما بر، آن یوسفِ چاهی‌حضرت عزیز ما ، وایوب صابر بلای لطف‌آمیزما ، آن سایهٔ اسم ذات ما ومظهرمعانی[۱] صفات‌ما، آن ناصر اولیاء ما و قاهر اعداء ما ، علاءالدنیا والدین غیاث‌الاسلام والمسلمین بقیة و افتخار آل سلجوق ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان اعلی‌الله سلطانه واصلح فی‌الدین والدنیا شأنه واعز جنوده واعوانه وقوی حجته وبرهانه ، که دربازارعقیدت[۲] هیچ‌متاع این‌رواج ندارد ، ودررستهٔ این سیرت وسریرت هیچ تحفه این‌بها نیارد .

وازکرامت این حالت[۳] فتح وفتوح این مقالت درماه مبارك رمضان سنهٔ‌ثمان عشرافتاد ، بشهر قیصریه ، وقتی که ابواب خزاین رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده وصلای «هل من سائل هل من‌داع»(۱) درداده . این ساعت را غنیمت شمرده‌آمد ، وعنان قلم بدست تصرف‌غیب سپرده شد تا هرگوهرثمین‌که ازمواهب غیب به‌مکمن دل‌رسد زبان قلم‌درسلك عبارت‌کشد وبرطبق ورق نهد وبه‌تحفه بدان طرف‌برد وگوید «یاایهاالعزیزمسنا واهلنا الضروجئنا ببضاعة مزجاة»(۲) . پس‌این ضعیف بعداز استخارت واستعانت به‌حضرت عزت این عروس غیبی را به‌زیورالقاب همایون آن پادشاه دین‌پرور و سلطان‌عدل‌گستر، آن‌آسمان چتر، ستاره منجوق افتخار وبقیت آل سلجوق ضاعف‌الله جلاله و مدّ فی‌الخافقین ظلاله مزین و متحلی گردانید . بیت

خدای جهان را فراوان سپاس ... که گوهر سپردم به‌گوهر شناس
بداند چو از[۴] جان بدوبنگرد ... چه جان کنده‌ام، تاکه جان پرورد

امید به‌عنایت بی‌علت وکرم بی‌نهایت پادشاه تعالی وتقدس‌چنان است‌که‌بیان

---

۱ ــ صو :+ و ۲ ــ ین : آن عقیدت ۳ ــ نسخ س ، قو ، قب ، مج : از رقم۲ صفحهٔ ۲۰ تااینجا ندارد ۴ ــ صو : آن

---

(۱) حدیث ، رك : تعلیقات (۲) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۸

وبنان این ضعیف را از سهو وزلل وخطا و خلل محفوظ ومصون دارد و در خزاین مکنونات غیب بردل وزبان گشاده گرداند ، وبرقانون متابعت سیداولین وآخرین این مقصود بحصول موصول کند ومارا وخوانندگان را دردوجهان نافع وشافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند . ان شاءالله العزیز وهو حسبنا و علیه توکلنا «ربنالا تزغ قلوبنا بعداذهدیتنا وهب‌لنا من‌لدنك رحمة انك انت‌الوهاب»(۱)

(۱) سورهٔ۳آیهٔ ۶

## فصل سیم

## در بیان آنك این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد[1]

قال‌الله تعالی: «وهوالذی یبدؤ الخلق ثم یعیده»(۱)

وقال‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «یموت الناس علی‌ما عاش فیه ویحشرالناس‌علی مامات علیه»

بدانك انسان را به‌حکم این[2] آیت وخبرسه حالت‌ثابت می‌شود : اول بدایت فطرت وآن را مبدأ خوانیم ، و دوم مدت ایام[3] حیات و آن را معاش می‌گوییم[4] ، سیم[5] حالت قطع تعلق روح ازقالب به‌اضطرار یا از صفات قالب به‌اختیار و آن را معاد می‌نهیم .

پس این کتاب مبنی برسه اصل می‌افتد از مبدأ ومعاش ومعاد ، ودر هراصل بابی‌نهاده می‌آید مشتمل برچند فصل[6] تادرهرمقام شمه‌ای ازاحوال انسان‌فراخور این مختصر بیان‌کرده شود، ان‌شاءالله[7] .

چنانکه درباب مبدأ ازبدایت فطرت ارواح واشباح وملك وملکوت‌شرحی داده‌آید ، ودرباب معاش ازتربیت انسان وسیروسلوك‌او[8] دراطوار بشریت[9] وانوار روحانیت[10] وتبدیل اخلاق‌وتغییرصفات واحوال مختلف اودراثنای روش واحتیاج

---

۱ـ فا : شد ۲ـ صو،قو،قب: «این» ندارد ۳ـ س،قو، قب: مدت‌حیات ۴ـصو:+ و
۵ ـ س : سوم ۶ ـ فا : فصول ۷ ـ صو : ان‌شاءالله . س،قو:+وحده . قب:+ تعالی ۸ ـ آغاز اوراق موجود از نسخهٔ بو ۹ ـ صو،فا : بشری ۱۰ـصو، فا : روحانی

---

(۱) سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۲۶

به‌اسباب تربیت طرفی نموده شود ، ودرباب معاد ازمراجعت ومعاودت نفوس سعدا واشقیا ومرجع ومعادهر صنف[۱] بیانی کرده آید برقانون روش[۲] انبیاء واولیا . ویك باب در بیان سلوك طوایف مختلف بدان مقرون شود تاهر طایفه‌ای از فواید این کتاب محظوظ وبهره‌مندباشند . ویك[۳] باب در دیباچهٔ کتاب گفته آمده است. جملگی کتاب برپنج باب وچهل فصل بنامی افتد[۴] چنانك درفهرست شرح آن نموده[۵] آمد . تبرك و تیمن درعدد پنج ابواب بدانچ بنای اسلام برپنج رکن است که[۶] «بنی الاسلام علی خمس شهادة انّ لااله الاالله وانّ محمد رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه»[۷] حدیث صحیح است به‌روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما[۷] .

و در فصول عدد چهل[۸] تبرك بدانچ در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیتی دارد چنانك فرمود « واذ واعدنا موسی اربعین لیلة»[۹](۱) وخواجه علیه السلام[۱۰] میفرماید[۱۱] «من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» . ودراول هرفصل آیتی از قرآن وحدیثی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم[۱۲] مناسب آن فصل آورده آید[۱۳] تاتمسك به‌کتاب وسنت بود[۱۴] .

وچون ازابتدا تا انتها شرح کمال ونقصان انسان وپرورش وروش[۱۵] او درهر حالتی ازحالات و مقامات داده آید محکی باشد مدعیان راه طریقت وحقیقت را و ارباب سلوك ومعرفت را ، که نقدوقت خود را[۱۶] برآن می‌زنند اگر از امارات و علامات مقامی ازین مقامات در خویشتن یابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم

۱ ـ صو، فا: صنفی ۲ـ صو، فا:سلوك ۳ ـ قب : یکی ۴ـ س،صو،فا : افتاد
۵ـ صو، فا: داده ۶ـ صو، فا: چنانك خواجه علیه‌السلام فرمود بروایت عبدالله بن‌عمر رضی‌الله عنهما ۷ـ۷ صو ، فا : ندارد ۸ ـ صو ، فا . و در عدد چهل فصول
۹ـ قب: ثلاثین لیلة واتممناها بعشرفتم میقات ربه‌اربعین لیلة ۱۰ ـ فا : الصلوةوالسلام
۱۱ ـ فا ، قب : فرمود ۱۲ ـ صو ، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۳ ـ بو : شود
۱۴ـ صو :کرده شود ۱۵ـ یو: «وروش» ندارد ۱۶ـ ین، صو، فا: خویش

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۵۱

برجادهٔ حق دارند و بر صراط مستقیم می‌روند، واگر ازین معنی[۱] در خود خبری نبینند[۲] غرور نفس و عشوهٔ شیطان[۳] نخرند وپندار مغرورانه ازدماغ بیرون کنند و برطریق صواب قدم درراه طلب نهند وبه‌حرفهای پوسیده[۴] مغرور نشوند.

سودای میان تهی زسر بیرون کن | وز ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد توعشق‌است چوآنجا برسی | اوخود به‌زبان‌حال‌گوید چون کن

ونام‌کتاب هم برمنوال احوال کتاب نهاده‌آمد: مرصادالعباد من‌المبدأ الی المعاد[۵] تحفةللسلطان کیقباد جعله‌الله من‌خواص العباد وسلکه سبیل‌الرشاد وهلك اعداه اهلاك ثمود وعاد[۵].

وچون مریدصادق وطالب‌عاشق ازسرصدق وتأنی نه‌ازسرهوا و تمنّی مطالعه کند وبراصول این‌فصول اطلاع‌یابد، واقف‌گردد که او کیست واز کجا آمده‌است وچون‌آمده است وبه‌چه‌کارآمده‌است و کجاخواهد رفت‌وچون‌خواهد رفت‌ومقصد ومقصود او چیست[۶]؟

جانا دل عاقلان عالم ریش است | زین یك‌منزل‌که جمله‌را درپیش‌است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا | زین غم سرصدهزار زیرك بیش‌است

و معلوم‌گردد که روح پاك علوی نورانی را در صورت قالب خاکی[۷] سفلی ظلمانی‌کشیدن چه‌حکمت بود، وبازمفارقت‌دادن وقطع تعلق روح ازقالب کردن و خرابی صورت چراست، وبازدرحشر قالب را نشرکردن وکسوت روح ساختن‌سبب چیست؟

آنکه[۸] اززمرهٔ «اولئك‌کالانعام بل‌هم‌اضل»(۱) بیرون‌آید وبه‌مرتبهٔ انسانی[۹] رسد وازحجاب غفلت «یعلمون‌ظاهراًمن‌الحیوة‌الدنیا وهم‌عن‌الاخرةهم‌غافلون»(۲)

۱ ـ صو، قب: معانی ۲ـ قب: نمی‌بینند ۳ـ بو، قب، قو، س: غرور شیطان و عشوهٔ نفس. فا: شیطانی ۴ـ بو، س، قو: پوشیده ۵ـ۵، س، قو، قب، بو: ندارد ۶ـ ین، صو، فا: مقصد ومقصود چه‌چیزاست ۷ـ س، قب، فا: خاك ۸ـ صو: آنگاه
۹ ـ س، قو: انسان

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۸ (۲) سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۷

خلاص یابد وقدم به‌ذوق وشوق درراه سلوك نهد ، تاآنچ در نظرآورد در قدم‌آورد که ثمرۀ نظر ایمان است وثمرۀ قدم عرفان .

بیچاره فلسفی ودهری وطبایعی‌که ازین هردومقام محرومند و سرگشته وگم گشته،تایکی[۱] از فضلاکه به‌نزدایشان به‌فضل وحکمت وکیاست معروف‌ومشهورست وآن عمرخیام است ازغایت حیرت درتیه[۲] ضلالت[۳] او را جنس این[۴] بیتها می‌باید گفت واظهار نابینایی‌کرد[۳] بیت

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست | او[۵] را نه‌بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین‌عالم‌راست | کاین‌آمدن‌ازکجاورفتن‌به‌کجاست؟

بیت[۶]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست | بازازچه قبل‌فکندش اندرکم وکاست
گرزشت‌آمدپس‌این‌صورعیب‌کراست | ورخوب[۷] آمدخرابی‌ازبهرچراست[۸]

آن سرگشتۀ نابینای « فانّها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصّدور» (۱) را خبر نیست‌که حق تعالی رابندگانی‌اند[۹] که در متابعت سید اولین وآخرین برکل‌کاینات عبور کرده‌اند ، وازقاب قوسین درگذشته و درسر «اوادنی» همگی‌هستی‌خویش[۱۰] کم‌زده[۱۱] ، ودیدۀ بصیرت‌را به‌کحل « مازاغ‌البصر و ماطغی(۲) مکحل گردانیده ، و در مطالعۀ[۱۲] « رای من‌آیات ربه‌الکبری»(۳) استفادت‌نوری از انوار «یهدی‌الله لنوره من‌یشاء»(۴) کرده که بدان نور در مقام «بی‌یبصر»(۵)

---

۱ـ س،قو،قب: یکی‌را ۲ـ س،قو، قب: «درتیه» ندارد ۳ـ۳ـس،قو،قب:این بیت‌میباید گفت. صو، فا :کردن ۴ـ صو : ازین جنس ۵ـ س، قو،قب:آن ۶ـ ین، قو،صو: بیت. س:هم‌او گوید ۷ـ قو،قب:نیك ۸ـ س:گرخوب نیامد این‌صور عیب کراست ور خوب‌آمد شکستن ازبهر چراست ، درحاشیۀ صو، بخط متن افزوده :

خیام تنت به‌خیمه‌ای ماند راست | جان‌سلطان است ومنزلش داربقاست
فـراش ز بهر منزل آینده | نه خیمه بیفکندچون‌سلطان برخاست

۹ـ فا: بندگانند ۱۰ـ صو: خود س: ندارد ۱۱ـ صو :گم‌کرده ۱۲ـصو: مقابلۀ

---

(۱) سورۀ۲۲آیۀ ۴۶ (۲) سورۀ۵۳آیۀ ۱۷ (۳) سورۀ۵۳آیۀ ۱۸
(۴) سورۀ ۲۴ آیۀ ۳۵ (۵) حدیث

بدایت[۱] عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده‌اند، وبازدیده که ازکتم‌عدم هرچیزچگونه به‌صحرای وجود می‌آید وخواهدآمد تامنقَرض‌عالم، و سرّ وجود هریك بدانسته، ومنتهای هرصنف از موجودات بشناخته و مرجع ومعاد هرطایفه معاینه‌کرده، واز دریچهٔ ازل به‌ابد نگریسته، وپرگارصفت گرد دایرهٔ ازل و ابد برآمده، وبه‌کرّات ازوجود به‌عدم رفته و از عدم به‌وجودآمده ،گاه موجود معدوم بوده وگاه معدوم موجود بوده وگاه نه‌موجود و نه‌معدوم بوده . و در زیر این پرده بینوایان را اسراربسیار است، واین معانی لایق ادراك هر عقل که آلودهٔ هواست نباشد[۲]، وبیشتر خلق طامات پندارند، و هر یك را[۳] سرّی بزرگ است از اسرار مکنون غیب که جزدیدهٔ اهل غیب برآن[۴] نیفتد ،که گفته‌اند زبان لالان هم مادر لالان داند[۵]. بیت

تا با غم عشق تو هم‌آواز شدم    صد باره زیادت به‌عدم باز شدم
زان سوی عدم نیزبسی پیمودم    رازی بودم کنون همه راز شدم

کجااند[۶] آن‌چنان نابینایان‌گم‌گشته تااگردربشان دردطلب بینایی باقی‌بودی به‌تأیید ربانی‌به‌اندکی روزگار[۷] به‌دستکاری طریقت سبل‌خود بینی از[۸]چشم‌حقیقت بین‌ایشان‌برداشته‌شدی، به‌شرط تسلیم، تا از نابینایی«صم بکم عمی‌فهم‌لایعقلون»(۱) خلاص یافتندی ، بعد از آن همه[۹] لاف « لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا»(۲) زدندی . و چون دلخواه چنان بود که برمایدهٔ فایدهٔ این کتاب خـواص و عوام[۱۰] نشینند، و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی‌نصیب نمانند[۱۱]، و از مشارب اولیای حق بی‌چاشنی نباشند[۱۲]، چنانك از

۱- س قوقب : بدو ۲- س، قو،قب: نبود ۳- س، قو،قب: «را» ندارد ۴- صو: آنجا ۵- ین ، صو : + این‌ضعیف‌گوید . قب : + :چنانك این ضعیف گوید . س : مصنف راست رضی‌الله عنه. قو : شیخ قدس‌الله روحه فرماید ۶- صو :کجایند ۷ - صو، قو،قب: باندك روزگار، س: باندك روزگاری ۸ - س، قو، قب: از پیش ۹ - فا: «همه» ندارد ۱۰- قب: خاص وعام ۱۱- س: نماند ۱۲- س، قو: نبود

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۶ (۲) ازسخنان علی (ع) رك : تعلیقات

صنعت‌وحرفت وزی ّ[1] وکسوت خویش بیرون نباید آمد که کارهامهمل ماندوحاجات ضروری خلق مختل گردد[2] ، درباب پنجم بیان سلوک هرطایفهٔ کرده آید . چه هیچ طایفه‌ای نیست که ازحرفت وصنعت او راهی به‌حضرت حق نیست و راهی به‌بهشت وراهی به‌دوزخ ، بلك[3] از زیر قدم هر شخص[4] این سه راه برمیخیزد . اما صراط مستقیم آن راه است که به‌حق می‌رود وراه بهشت از دست راست[5] و راه دوزخ از دست‌چپ، چنانکه میفرماید « وکنتم ازواجاثلاثة فاصحاب المیمنةما اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمه والسابقون السابقون اولئك المقربون»(۱) و مشایخ گفته‌اند «الطرق[6] الی‌الله بعدد انفاس الخلق» ومراد از انفاس خلق قدمگاه و حرفت وصنعت ایشان است[7] که[8] آنجا نفس می‌زنند[7] .

و مثال این چون راه کعبه است که از هرموضع و جانب و جهت که خلق باشند[9] در جملهٔ جهان راهی باشد به‌کعبه «و من حیث خرجت فول ّ وجهك شطر المسجدالحرام»(۲) . امّا اول خروج شرطی[10] بزرگ است درین باب ، چون حاصل آید دوم شرط توجه به‌جهت‌کعبه بباید تا نماز درست آید، اما حج درست نیاید و شرط سیم باید و آن قطع مسافت بعد است . چون این سه شرط حاصل آمد حج میسر شود[11] .

همچنین هرطایفه‌ای در صنعت وحرفت خویش بایدکه اول از ح ّظ نفس و نصیب خویش خروج کنند ، و در هرکار توجه راست به‌حق آرند ، و به‌قدم صدق قطع مسافت هستی واجب شناسند ، تا به کعبهٔ وصال برسند که « فاینما تولوافثم وجه‌الله»(۳) . بیت[12]

باخود منشین که همنشین رهزن تست وز خویش ببر که آفت تو تن تست

۱ - صو،فا:ورزید . قب:ندارد ۲ - س،قو،قب: + و ۳ - صو: بلکه . س،قو: بل که
۴- صو،قب:شخصی ۵- س،قو،قب: + میرود ۶- صو،فا:الطریق ۷-۷-س،قو، قب : ندارد ۸ - صو : که از ۹ - فا : باشد ۱۰ - ین ، صو : شرط
۱۱ - ین ، صو : شد ۱۲ - س : شعر

(۱) سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۱۰ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۴۴ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰۶

گفتی که زمن بدو مسافت چند است     ای دوست زتو بدومسافت من تست[۱]

شرح حق معاملهٔ هرطایفه درمقام خویش برسبیل ایجاز واقتصار[۲] داده آید انشاءالله[۳]، وازعبارات مغلق والفاظ غریب[۴] ومسجّعات تکلفی[۴] احتراز[۵] رودتامبتدی ومنتهی را مفید بود وخاص وعام را موافق «ربّ اشرح لی صدری ویسّر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی»(۱) [۶] و صلی‌الله علی محمد وآله[۶]

---

۱ ـ ین : این رباعی راندارد . صو درحاشیه افزوده :
بود که بخت رساند مرا به‌کعبهٔ‌وصلش     گرفته حلقهٔ زلفش فتاده بـر عرفـات
۲ ـ قب : اختصار     ۳ ـ قب ، س : + تعالی     ۴-۴ س ، قو ، قب : ندارد
۵ ـ فا : احترازی     ۶-۶ـ صو : بحق محمدوآله. س،قو، قب : ندارد . قب : ازاینجا سقط دارد .

---

(۱) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۲۸

## باب دوم

## دربیان مبدأ موجودات[1]

وآن مشتمل‌است برپنج فصل تبرک وتیمن، بدانچ نمازفریضه پنج است

---

[1] س ، قو : دربیان مبدأ

## فصل اول

## در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت آن

قال‌الله تعالی:«لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم ثم رددناه اسفل‌سافلین[۱]»(۱) و قال النبی صلی‌الله علیه و سلم: «ان‌الله خلق‌الارواح قبل‌الاجساد باربعة آلاف سنة و فی روایة بالفی[۲]سنه» این حدیث[۳] مفسّر آیت آمد[۴] بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید آنکه[۵] اجسام واجساد.

بدانك مبدأ مخلوقات وموجودات ارواح انسانی بود، ومبدأ ارواح‌انسانی روح پاك[۶] محمدی بود[۷] علیه‌الصلوة والسلام[۸] چنانك فرمود «اول ماخلق‌الله تعالی روحی» ودرروایتی[۹] دیگر «نوری». چون‌خواجه علیه‌الصلوةوالسلام[۱۰] زبده وخلاصهٔ موجودات وثمرهٔ شجرهٔ کاینات بودکه «لولاك لماخلقت‌الافلاك[۱۱]»، مبدأ موجودات هم‌اوآمد، وجز چنین نباید که باشد زیرا که‌آفرینش برمثال شجره‌ای[۱۲] است و خواجه‌علیه‌الصلوة والسلام ثمرهٔ آن شجره، وشجره به‌حقیقت ازتخم ثمره‌باشد.

پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید اول نـور روح[۱۳] محمدی[۱۴] را ازپرتونوراحدیت پدید آورد، چنانکه‌خواجه علیه‌الصلوة والسلام خبرمی‌دهد

---

۱- س،قو: + ای خلقناالارواح‌الانسانیة‌ثم‌رددناه اسفل سافلین»ای الی‌القالب الانسانی وسنبینه فی‌موضعه ان‌شاءالله ۲- س،قو: بالفی‌الف ۳- صو: این‌آیت ۴- س، قو:است ۵- س، صو: آنگاه ۶- س: روح محمدی ۷- س،قو: «بود» ندارد ۸- س، قو: صلی‌الله‌علیه. س: + وسلم ۹- س، قو: روایت ۱۰- س، قو: «والسلام» ندارد ۱۱- س،قو: الکون ۱۲- صو: شجر ۱۳- فا: «روح» ندارد ۱۴- صو: محمد

---

(۱) سورهٔ ۹۵ آیهٔ ۵

« انا من‌الله والمؤمنون منّی » و[1] در بعضی روایـات می‌آید که حق تعالی به نظر محبت بدان نور محبت محمدی نگریست حیا بر وی غالب شد وقطرات عرق ازو روان‌گشت[2] ارواح انبیا را علیهم‌الصلوة والسلام از قطرات نور محمدی بیافرید.

پس[3] از انوار ارواح انبیاء ارواح اولیاء بیافرید، و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان بیافرید، و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان بیافرید، و از ارواح عاصیان ارواح منافقان بیافرید وکافران[4]، و[5] ازانوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید، واز[6] ارواح ملکی‌ارواح جن‌بیافرید، وازارواح جن‌ارواح‌شیاطین و مَرَده وابالسه بیافرید برتفاوت مراتب[7] و احوال ایشان، واز دُرد[8] ارواح ایشان ارواح حیوانات‌متفاوت‌بیافریدآنکه[9] انواع ملکوتیات‌ونفوس و نباتیات ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر[10] پدیدآورد، چنانك شرح آن درفصل‌دوم وسیم بیاید ان‌شاءالله[11].

ومثال این مراتب همچنان بودکه قنادی از[12] نیشکر قند سپید بیرون‌آورد، پس ازآن[12] قند سپید اول بار که بجوشاند نبات سپید بیرون آورد[13]، ودوم‌بار[14] بجوشاند شکر سپید بیرون گیرد، سیم کرت بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم‌کرت بجوشاندطبرزد بیرون‌گیرد، پنجم‌کرت بجوشاند قوالب سیاه[15] بیرون گیرد، ششم‌کرت بجوشاند دُردی ماندکه‌آن راقُطاره‌گویند بغایت سیاه وکدربود.

از اول مرتبت قندی تا این قُطاره صفا و سپیدی کم می‌شود[16] تا سیاهی و تیرگی بماند. آن کس که بر تصرف قناد وقوفی ندارد نداند که قناد این اجناس مختلف متنوع متعدد از یك‌قند[17] بیرون‌آورد، انکار کند وگوید هرگز قطارهٔ سیاه تیره ازقند سپیدصافی نبوده است. نداندکه این سیاهی وتیرگی در اجزای وجود

---

۱ - س، قو، صو : « و » ندارد ۲ - س، قو : عرق پدید آمد. ۳ - فا : و

۴ - س،قو،صو : کافران ومنافقان بیافرید ۵ - س،قو:پس ۶ - س، قو: وازانوار

۷ - س قو : « مراتب » ندارد ۸ - س، قو : و از ارواح ۹ - صو : آنکاه

۱۰ - س، قو : + بیافرید آنکه مراتب عالم اجسام ۱۱ - س، قو:+ تعالی

۱۲-۱۲ س،قو: ندارد ۱۳- س،قو : گیرد ۱۴- س، قو: کرت. صو: + که‌درهریك ازکرات بعد. ۱۵ - س،قو:شکرقوالب ۱۶ - صو : میشد ۱۷ - صو : + چگونه

قند سپید صافی تعبیه بوده است[۱] بیت

زان می‌خوردم‌که‌یار من زان می‌خورد     او را رخ سرخ گشت[۲] وما را رخ زرد

و به‌حقیقت می‌بایست‌که‌آن‌کدورت وظلمت دراجزای وجود قند تعبیه‌باشدتا قند درمقام قندی از آن صفت نصیبهٔ آن خاصیت که در ظلمت و کدورت نهاده‌اند بردارد به‌قدر احتیاج ، وچون به‌مقام نباتی رسد نبات از آن نصیبهٔ خویش‌بردارد. و چون به‌مقام شکری رسد شکر ازان نصیبهٔ خویش بردارد . و[۳] هم‌چنین هریك درمقام خویش به‌حدّ استعداد خویش ازسپیدی وصفا وظلمت وکدورت‌که‌دراجزای قند تعبیه بود برمیدارند وباقی‌رها میکنند. تا بآخر درقُطاره اندکی‌ازسپیدی‌وصفا ماند وباقی‌جمله ظلمت وکدورت باشد ، ودر نبات اندکی ظلمت وکدورت باشد باقی سپیدی و صفا بود . چنانکه در نبات آن ظلمت و کدورت به نظر حسّ نتوان دید اما باشد؛ درقطاره سپیدی وصفا نتوان دید اما باشد .

واین تفاوت ومراتب درصفا وتیرگی‌وسپیدی وسیاهی درهریك ازین‌اجناس نبات وشکر و غیر آن می‌باید ، و هریك در مقام خویش کمالی دارد و در هریك[۴] خاصیتی به‌سبب آن تفاوت نهاده‌اندکه درآن دیگر یافته نشود ، و آنجا که یکی ازینها بتخصیص بکار آید دیگری نیاید[۵] تا آنجا که[۶] نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید ، وآنجا که[۶] شکر باید نبات نشاید ، و هیچ[۷] ازینها قایم مقامی[۸] دیگری نتواندکرد پس معلوم میشودکه هریك درمقام خویش کمالی دارند[۹] که آن جز در وی یافته نشود. چنانك میفرماید «الذّی احسن کل شیء خلقه»(۱) .

پس درین مثال[۱۰] بدانك آن قند صافی روح پاك[۱۱] محمدی است‌که‌بحقیقت آدم‌ارواح اوست چنانك‌آدم علیه‌السلام‌ابوالبشرآمد[۱۲] خواجه علیه‌الصلوة والسلام ابوالارواح آمد « نحن الاخرون السّابقون » اشارت بدین معنی است که اگرچه

۱ ـ س،قو،صو : بوده بود   ۲ـ : س ، قو: آمد   ۳ ـ س،قو:«و»ندارد   ۴ ـ فا:یکی
۵ـ صو: نباید   ۶ـ۶صو، فا: ندارد   ۷ـس،قو:وهیچ‌یکی   ۸ـنسخ‌دیگر:قایم‌مقام
۹ـ س ، قو : دارد   ۱۰ـ صو : مقام   ۱۱ ـ فا : «پاك»ندارد   ۱۲ ـ فا : بود

(۱) سورهٔ ۳۲ آیهٔ ۷

صورت ما بآخر تبع صور بود ، روح‌ما[۱] در اول مقدّم ارواح بود . ارواح انبیا را[۲] علیهم‌الصلوة والسلام نبات صفت ازقند روح محمدی بیرون‌آوردند وارواح اولیاء را به‌مثابت شکر سپید بگرفتند[۳] وارواح مؤمنان را بمثابت شکر سرخ و ارواح عاصیان را بمثابت طبرزد و ارواح کفار را بمثابت شکر قـوالب . هم برین قیاس ارواح ملکی وجنی و شیطانی از آن می گرفتند تا آنچ دُردی‌آن بود که قُطاره خواندیم از لطیف وصافی[۴] آن روح حیوانی ونباتی بگرفتند[۵] .[۶] واز کثیف و کدر آن مرکبات ومفردات عناصر ساختند[۶] .

اینجا لطیفه‌ای غیبی‌روی مینماید درغایت‌لطافت که پیش ازین‌همانا کسی[۷] درعبارت نیاورده است[۸] و آن آن است که ظلمت و کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت مطیّهٔ حرارت‌آمد و کدورت مطیّهٔ کثافت، تا هر کجا از ظلمت وکدورت در اجناس مختلف نبات و شکر و طبرزد و قوالب و قطاره بیش یافته شود حرارت و کثافت آنجا زیادت بود چنانکه شکر از نبات بیك درجه گرم‌تر و کثیف‌تر باشد باقی برهمین قیاس‌میکن[۹] .

وحرارت صفت‌آتش است وآتش مایهٔ محبت است و کثافت صفت خاك است وخاك مایهٔ خسّت[۱۰] وفروتنی بود، ونیزخاصیت‌آتش سر کشی‌وطلب علوورفعت‌بود، از اینجاست که ابلیس سر کشی کرد و «اناخیر منه»(۱) گفت که از آتش بود و خاصیت خاك دنائت ورکاکت‌بود . از اینجاست که حیوانات رکیك‌طبع ودون همت باشند وطلب‌غذاهای سفلی[۱۱] فانی کنندکه اصل ایشان ازخاك است . وازصفت‌آتشی همه ظلم خیزد وازصفت خاکی همه جهل خیزد وچون هردو[۱۲] بغایت رسد[۱۳] ظلومی وجهولی باشد که این لفظ[۱۴] مبالغت راست .

۱ ـ فا:مارا ۲ ـ صو،فا،س:انبیا ۳ ـ فا،س:بود ۴ ـ فا:صلف.فا،س:ندارد
۵ ـ فا : گرفتند ، س : بود ۶ـ ۶ فا ، س : ندارد ۷ ـ فا ، س : هماناکه‌کس
۸ ـ فا ، س : + والله اعلم ۹ ـ فا ، س : باقی همچنین ۱۰ ـ صو : خشونت
۱۱ ـ فا،س:سفلی‌و ۱۲-۱۳ صو : بیك‌جای رسیدکه‌غایت وی‌بود ۱۴ ـ س،قو: که‌لفظ

(۱) سورهٔ ۷ آیه۱۱

پس این‌دو[۱] صفت ظلمت و کدورت اگرچه درقند تعبیه بود اما ظاهر نبود[۲] درقند ونبات وشکر[۲]، ظهورکمال[۳] این دوصفت در قطاره آمدکه آخر دردی بود از قندبازمانده، وصفا وسپیدی دروی اندك بودو کمال سپیدی‌وصفا درنبات‌بودوظلمت وکدورت دروی اندك بود.

هم‌چنین در نبات ارواح نورانی اندك[۴] حرارت بود که مایهٔ محبت باشد، و اندك[۵]کدورت‌که خمیرمایهٔ تواضع وعبودیت بود، ولیکن‌چون[۶] این‌دوصفت در وی بکمال نبود[۶] بارامانت معرفت نتوانست‌کشیدن[۷]، ودرقطارهٔ آب و گل حیوانی‌اندك صفا ونورانیت روحانیت بود ولیکن چون بکمال‌نبود هم‌بار امانت معرفت نتوانست کشید.

مجموعه‌ای میبایست از هردوعالم روحانی و جسمانی‌که هم آلت محبت و بندگی بکمال‌دارد وهم‌آلت علم‌ومعرفت بکمال دارد[۸] تابار امانت مردانه‌وعاشقانه در سُفت جان کشد، و این[۹] جز ولایت دو رنگ انسان نبود چنانك فرمود «انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال»(۱) تا آنجا که « . . . و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا»(۱) [۱۰] ظلومی وجهولی از لوازم حال انسان آمد[۱۰] زیرا که[۱۱] بارامانت[۱۲] جز به‌قوت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگرچه جز به‌نور و صفای روحانی باز نتوان دید. ملایکه به‌نور و صفای روحانی بدیدند اما قوت صفات جسمانی نداشتند[۱۳] بر نتوانستند گرفت، حیوانات قوت واستعداد صفات جسمانی داشتند امانوروصفای روحانی نداشتند شرف بارامانت ندیدندقبول نکردند، چون‌انسان مجموعهٔ دو عالم روحانی وجسمانی بود او را به‌کرامت حمل

۱- س: این‌هردو ۲-۲ س،قو: نه‌درقندنه‌درنبات وغیرآن ۳- س، قو:کمال ظهور
۴- س، قو: اندکی ۵- فا: آنکه ۶-۶- س، قو: بکمال نبود این دوصفت
۷- س، قو، صو، ین: کشید ۸- س، قو: بکمال ۹- س، قو، صو: آن
۱۰-۱۰ س،قو: ندارد ۱۱- صو:زیراك ۱۲- س،قو: که‌این‌بار ۱۳-فا: +و

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲

امانت مکرّم گردانیدند سرّ «ولقد کرّمنا بنی‌آدم»(۱) آن[۱] بود.

فامّا[۲] معرفت ماهیت روح» اگرچه متقدمـان در شرح آن شروعی زیادت نکرده‌اند ولیکن شمه‌ای گفته آید. بدانك هم بر این مناسبت چنانك درقند هفت صفت تعبیه است از سپیدی و سیاهی و صفا وکدورت و لطافت وکثافت و حلاوت، همچنین در روح‌که لطیفه‌ایست ربّانی وشرف اختصاص یاء اضافت «من‌روحی» (۲) یافته[۳] هفت‌صفت تعبیه است ازنورانیت ومحبت وعلم وحلم وانس وبقا وحیات[۴]، و صفات دیگرازاین‌صفات تولدکند،چنانك از نورانیت سمیعی وبصیری ومتکلمی‌واز محبت،شوق‌وطلب‌وصدق، وازعلم،ارادت‌ومعرفت. وازحلم‌وقاروحیاوتحمل‌وسکون، وازانس شفقت ورحمت، وازبقا ثبات ودوام و ازحیات عقل وفهم ودیگر ادراکات و جزین[۵] صفات دیگرتولدکنند، چه‌پیش ازتعلق روح به‌قالب وچه بعد از تعلق روح به‌قالب‌که شرح‌آن اطنابی دارد.

اما اصل همه‌آن[۶] هفت صفت است، وهرصفتی از صفات روح به‌مثابت‌صفتی ازصفات قنداست‌چنانك نورانیت بمثابت سفیدی ومحبت بمثابت ظلمت[۷].شرح این مناسبت[۸] برفته است. وعلم بمثابت صفا وحلم بمثابت‌کدورت و انس بمثابت لطافت وبقا بمثابت کثافت و حیات بمثابت حلاوت. و هر صفت که درقند اثر آن اندك‌تر ظاهراست بهمان مثابت درروح اثرآن صفت اندك‌تر ظاهراست.

تا اگرخواهندکه‌آن[۹] صفت بکمال دروی ظاهرشود اورا به‌معدنی باید برد که‌کمال‌آن صفت در وی باشد. مثلا اگرخواهندکه نبات[۱۰]را[۱۱] صفت سیاهی‌که در وی اندك ظاهرست بکمال رسانند[۱۲] درقطاره بایدآمیخت که معدن سیاهی است تا

---

۱ - صو:این ۲ - س قو:واما ۳ - صو:یافته‌است ۴ - س ،قو:ازاینجا ندارد تااول «وهرصفتی ازصفات‌روح بمثابت...» واین جمله را اضافه دارد: و«روح راچون بقالب تعلق‌گیرد از هرصفت صفات دیگر خیزد و شرح آن در مقام خویش بیاید ان شاءالله تعالی ۵ - صو:جزازین ۶- فا:آن‌همه ۷- صو:+و.س،قو:سیاهی ۸ - س ، قو: مناسب ۹- س،قو:این ۱۰- س،قو:قند ۱۱- صو:راکه ۱۲- قو: رسد

(۱) سورهٔ۱۷ آیهٔ۷۰ (۲) سورهٔ۱۵آیهٔ ۲۹

نبات هم به‌نسبت سیاه شود[۱].

پس[۲] چون در روح صفت محبت اندك بودکه بمثابت سیاهی است در نبات، و خواستند که محبت در وی بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت بود[۳] تعلق دادند تا به پرورش[۴] صفت محبت در وی[۵] به‌کمال رسد. یکی ازاسرار تعلق روح به‌قالب[۶] این‌است چون ملایکه این تعلق با[۷] قالب جسمانی ظلمانی[۷] نداشتند تخم محبت ایشان‌هرگز به‌کمال تربیت[۸] نیافت‌که مثمر «یحبهم‌ویحبونه» (۱) گردد.

اگر کسی سؤال کند که «چون گفتی در قند نور روح محمدی علیه‌الصلوة والسلام[۹] ظلمت وکدورت و کثافت تعبیه بود و شرح دادی که ارواح‌انسانی بدین صفات[۱۰] محتاج بودکه هریك درمقام[۱۱] خویش معرفت را[۱۲] آلتی‌خواست‌بود،وگفتی روح محمدی از پرتو نور احدیت پدیدآمد، پس در نور احدیت این صفات تعبیه توان گفت یانه؟ اگر گویی توان گفت‌آنجاهم احتیاج ثابت شود واگرگویی نتوان گفت پس درروح پاك محمدی‌آنچ درنور احدیت نبود ازکجاآمد[۱۳]؟»

جواب[۱۴] ازسه‌وجه بشنو: اول‌آنك اگرچه قند روح پاك محمدی ازنی‌شکر پرتو نور[۱۵] احدیت بود ولیکن به‌وصمت حدوث موصوف بود و این صفت در نور احدیت نبود وهرچ محدث است‌مطلقاً‌آن را ظلمت خلقیت حاصل‌است و نورمطلقاً صفت خاص‌خداوندی‌است[۱۶] که «الله نورالسموات‌والارض»(۲) و ظلمت مطلقاًصفت خاص خلقیت است چنانك فرمود که «ان‌الله خلق‌الخلق فی ظلمته» پس این

۱ـ س، قو:سیاه‌شود بنسبت ۲ ـ س،قو:«پس» ندارد ۳ ـ س‌قو.است ۴ ـ صو،فا: تاپرورش ۵ـ س، قو، صو: درو ۶ ـ س: با قالب ۷ـ۷ س، قو: خاك ۸ ـ س،قو: پرورشی بکمال ۹ ـ قو، صو:علیه‌السلام ۱۰ ـ س، قو:صفتها.صو: صفت ۱۱ـ س، قو: درموضع ۱۲ـ فا: معرفت ۱۳ـ س،قو: ازکجاآمدآنچ درنوراحدیت نبود ۱۴ـ س، قو:این‌جواب ۱۵ ـ فا:«نور» ندارد ۱۶ـ س، قو: خداوندی است خاص

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۷ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

ظلمت وکدورت و کثافت شایدکه ازصفت خلقیت وخاصیت حدوث باشد .

وجه‌دوم آنك ذات احدیت جلّ‌وعلا موصوف است به‌صفات‌لطف وقهر،شاید گفت‌که هرچ ازنورانیت[۱] وصفا در ارواح است[۱] ازپرتو صفت لطف باشد، وهرچ از ظلمت وکدورت است ازپرتو صفت قهر باشد .

وجه‌سیم[۲] آنکه چون ظلمت را درقند بمثابت صفت[۳] آتش[۴] محبت نهادیم‌در روح ، شك نیست‌که تخم‌محبت درنهاد ارواح پیش ازجملهٔ صفات دیگرانداختند[۵] بیت[۶] .

ماشیر و می عشق تو باهم خوردیم  با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نی‌نی[۷]غلطم چه‌جای این است‌که‌ما  با عشق تو در ازل بهم پروردیم

ویقین است‌که روح‌رامحبت برجملهٔ صفات سابق‌آمدزیراکه[۸] روح رامحبت نتیجهٔ تشریف[۹]«یحبهم» بود اگریحبهم سابق نبودی بر«یحبونه»(۱) هیچکس‌زهره نداشتی[۱۰] که لاف محبت زدی . سر[۱۱] این رشته از انبساط «یحبهم» باز شد[۱۲] . بیت

گستاخ تو کرده‌ای مرا[۱۳] بالب خویش  ورنه من بیچاره چه مردان[۱۴] توام[۱۵]

پس[۱۶]«یحبهم»[۱۷] صفت قدم‌است‌و«یحبونه» همین[۱۸] ذوق‌دارد روح‌راکدام صفت درمقابلهٔ[۱۹] این نشیندکه روح را هیچ صفت نیست که پیوند از قدم دارد الّا صفات محبت .

ودر زیراین نکته اسرار بسیار است که کتب تحمل شرح آن نکند «فذروه

۱-۱- س،قو:است درارواح ۲ ـ س،قو:سوم ۳- قو:«صفت»ندارد ۴- صو:«آتش»ندارد
۵ ـ فا: انداخته‌اند . + چنانك این‌ضعیف گوید . قو:شیخ‌فرماید قدس‌الله‌روحه . س:چنانك شیخ رضی‌الله‌فرماید. ۶- قو، فا:«بیت»ندارد ۷- س،قو:نه‌نه ۸- س،قو:ازبهرآنك
۹ ـ فا.«تشریف» ندارد ۱۰ ـ س، قو: هیچکس نیارستی ۱۱ ـ فا: سر(باتشدید)
۱۲ ـ س،قو: «سر... بازشد»ندارد ۱۳ ـ صو :مراتوکرده‌ای ۱۴ ـ س:کجا مرد
۱۵ ـ ین، س ، قو : توم ۱۶ ـ س، قو: + دراین انبساط ازیحبونهم‌گشاده شد واین
۱۷ ـ س قو: «پس یحبهم» ندارد ۱۸- س، قو:هم‌این ۱۹- س، قو: مقابل

(۱) سورهٔ۵آیهٔ ۵۷

فی‌سنبله»(۱). جملگی ملأ اعلی کرّوبی وروحانی دم‌محبت نیارستندزد، زیراکه بار محبت نتوانستند کشید، چه محبت و محنت از یك خانه‌اند و محبت وشادی از هم بیگانه.

شیخ[۱] عبدالله انصاری[۲] می‌گوید: محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام‌آنك از آن خود فراآب داد. مسکین ابن‌آدم[۳] که ازظلومی وجهولی باری که اهل دوجهان ازو بگریختند اودرآن آویخت ومحنت جاودانی اختیار کرد وشادی هردوجهانی[۴] درباخت. این ضعیف‌گوید[۵]

[۶] عشق است که لذت جوانی ببرد　　عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق‌ارچه‌که‌آب‌زندگانی دل‌است　　لیکن ز دل، آب زندگانی ببرد

۱ - س: شیخ هری　۲ - س: + رحمةالله علیه　۳ - س، قو: بیچاره آدمیزاد
۴ - س،قو،فا: هردوجهان　۵ - قو: شیخ‌فرماید قدس‌الله‌روحه. س: شیخ رضی‌الله‌عنه‌فرماید
۶ - س،صو: + بیت

(۱) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۴۷

## فصل دوم

## درشرح ملکوتیات و مدارج آن

قال‌الله تعالی: «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون»(۱)
وقال النبی صلی‌الله علیه و سلم: «اول ما خلق‌الله العقل» .

بدانك چنانك مبدأ عالم ارواح روح پاك محمدی علیه‌الصلوة والسلم آمد بدان شرح که در فصل سابق برفت ، مبدأ عالم ملکوت عقل کل آمد ، و ملکوت باطن جهان باشد[۱]، ظاهر جهان را ملك خوانند باطن جهان را ملکوت[۲]. وبحقیقت ملکوت هرچیز جان آن‌چیز باشد که آن چیز بدان قایم باشد ، و جان جملهٔ چیزها به‌صفت قیّومی خداوند تعالی قایم است چنانك فرمود «بیده ملکوت کل شیء» (۱) وهیچ چیز بخود قایم نیست الّا ذات پاك خداوندی جلّ جلاله. و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه میفرماید « اولم ینظروا فی ملکوت‌السموات والارض»(۲) ملکوت آسمان مناسب آسمان و ملکوت زمین مناسب زمین .

اما ملکوتیات اگرچه[۳] برانواع است ولیکن جمله بر دوقسم است : قسمی ازقبیل عالم‌ارواح است ، وآن‌هم بردونوع است علوی وسفلی ، علوی چون ارواح انسان وملك ، وسفلی چون ارواح جن وشیاطین وحیوان[۴]. و روح نامیه[۵] ، و مبدأ ومنشأ این‌قسم روح محمدی[۶] است‌علیه‌الصلوة والسلم چنانك شرح آن برفت .

---

۱ـ س: آمد ۲ـ صو: + گویند ۳ـ س،قو: «اگرچه» ندارد ۴ـ س،قو: حیوانات
۵ـ س، قو: + درنبات ۶ ـ س ، قو: روح خواجه

---

(۱) سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۴

وقسمی دیگر ازقبیل عالم نفوس است وآن هم بردونوع است: علوی وسفلی، علوی چون نفوس سماوی از نفوس کواکب و افلاك و بروج، و سفلی چون نفوس اجسام زمینی. وآن هم بردونوع است: مفرد و مرکّب. مفرد چون عناصر اربعه، وملکوت آن خواص وطبایع آن است. چنانك آب را رطوبت وبرودت طبیعت است ودفع تشنگی خاصیت، وآتش را یبوست وحرارت طبیعت است واحراق خاصیت، وخاك را یبوست وبرودت طبیعت است وانبات خاصیت، و باد را رطوبت و حرارت طبیعت است وامداد روح خاصیت.

ومرکب ازدونوع است: جماد ونبات. جماد را ملکوت هم خواص وطبایع اوست چنانك خواص احجار و طبایع آن[۱]. و ملکوت نبات نفس نامیه است[۲] و خواص وطبیعت آن. و منشأ این قسم عالم عقل است. دیگر باره اقسام ملکوتیات ارواح ونفوس درنبات جمع شود[۳] ازین است که ملکوت نبات راروح نامیه ونفوس نامیه خوانند[۲] زیرا که او واسطهٔ دو عالم حیوانی وجمادی آمد چون درونشو و نماست که درجماد نیست و ازخواص[۴] حیوانی است ازقبیل ذوات الروح. وملکوت آن را روح نامیه گویند و چون درو حس نیست که از خاصیت جماد است از قبیل ذوات النفوس شمرند و نفس نامیه خوانند[۳].

ودرهر[۵] نوع ملکوت ارواح ونفوس علوی وسفلی صفتی ازصفات ملکوتیات دیگر[۶] توان یافت، چنانك در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح[۷] اما درهریك چون آن نوع غالب افتادودیگرها[۸] مغلوب بدان نوع یادکرده آمد و شرح هریك[۹] باطناب انجامد.

اما جملهٔ آفرینش بردونوع منقسم است: ملك وملکوت، وآن را خلق و امر هم گویند. وحق تعالی دریك آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانك فرمود

۱ـ س، قو: + همچنین دیگر جمادات ۲ـ۲ـ نسخهٔ فا: ندارد ۳ـ۳ـس، قو: ندارد
۴ـصو: خاصیت ۵ـ فا: هردو ۶ـ صو: نفوس ۷ـ س،قو: + وباقی برهمین قیاس
۸ـ س،قو: دیگر ۹ ـ فا: شرح آن هریکی

«ان ربّکم الله الذی خلق السموات والارض . . .» (۱) . تا آنجا که گفت « الا له الخلق والامر »(۱) . عالم امر عبارت ازضداجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست . دیگر آنك باشارت «کن» بی‌توقف در وجود آمده‌است[۱] .

و عالم خلق عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و تجزّی است ، اگرچه هم‌به‌اشارت« کن» پدیدآمده‌است ولیکن به‌وسایط[۲] وامتداد ایام که «خلق‌السموات والارض فی‌ستة‌ایام»(۱) . فامّا امرهم ملکوت ارواح رافرامیگیرد[۳] وهم‌ملکوت‌نفوس‌را، چنانك فرمود «ویسألونك‌عن‌الروح‌قل‌الروح‌من‌امر ربی»(۲) و فرمود « والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره »(۳) و لیکن روح انسانی به‌شرف اختصاص اضافت «من روحی» مخصوص‌است، و از اینجا[۴] یافت کرامت « و لقد کرمنا بنی‌آدم و حملنا هم فی‌البر والبحر»(۴) . معنی ظاهر آیت شنوده[۵] باشی ولیکن معنی باطنش بشنو، که قرآن را ظاهری و باطنی است[۶] «ان للقرآن ظهرا وبطنا». می‌فرماید که آدمیزاد را مابرگرفتیم[۷] اومحمول عنایت ماست دربرّ وبحر، برّ عالم اجسام است و بحرملکوت ، وبرّوبحرآدمی‌را برنتواندگرفت زیرا که اوبارامانت مادارد آن‌بارکه بحروبر[۸] برنمیگرفت‌که «فابین‌ان‌یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان»(۵) چون آدمی آن بار برگرفت برو بحر او را با آن بار چگونه برتواندگرفت[۹]، چون او با همه[۱۰] عجز وضعف[۱۱] بارما کشد[۱۲] ما با همه[۱۳] قوت وقدرت وکرم اولیتر که باراوکشیم ، زیراکه ماعاشق ومعشوقیم آنچه ماراباآدمی وآدمی‌را باماست[۱۴] نه‌مارا بادیگری ونه‌دیگری را باماافتاده است .

۱ ـ صو: آمد ۲ ـ س: بواسطهٔ ۳ ـ صو: فرازگیرد ۴ ـ س، قو : ازینجاست
۵ ـ قو : شنیده ۶ ـ س ، قو : هست ۷ ـ س . قو ، صو : برگرفته‌ایم
۸ ـ قو: + برنمی‌تافت و ۹ ـ ین : برتوانند گرفت ۱۰ ـ قو ، س: باآن همه
۱۱ ـ بو ، قب : ضعف و عجز ۱۲ ـ ین ، صو : کشید ۱۳ ـ قو ، س : بااینهمه
۱۴ ـ قو،س: افتاده است

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۲ (۲) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۵ (۳) سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۳ و سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲ (۴) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰ (۵) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲

بیت[۱]

گر دل بهوای لولیی[۲] برجوشد  صد ترك برو عرضه کنی ننیوشد

میان عاشق و معشوق کس درنگنجد[۳]، بارناز[۴] معشوقیِ معشوق عاشق تواند کشید، و بارناز[۴] عاشقیِ عاشق هم معشوق تواند کشید، چنانك معشوق ناگذران[۵] عاشق‌است عاشق هم‌ناگذران[۵] معشوق است، خواستِ معشوق عاشق راپیش‌ازخواست عاشق بود معشوق را، بلك[۶] نازو کرشمه معشوقانه عاشق را می‌رسد زیراکه عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود، امّا معشوق‌پیش ازوجود عاشق‌مرید عاشق بود. چنانك خرقانی‌گوید[۷]: «اورا خواست‌که مارا خواست»[۸]

شمع ازلی دل منت پروانه  جان همه عالمی مرا جانانه
ازشورسرزلف چوزنجیرتوخاست  دیوانگی دل من دیوانه[۹]

اگرچه بحقیقت میان عاشق ومعشوق‌بیگانگی ودوگانگی[۱۰] نیست[۱۱]

بیگانگیی نیست تو مایی ما تو[۱۲]،  سر جامه تویی[۱۳] و بن جامه ما،

بلك‌جامهٔ عشق را تار «یحبّهم»آمد وپود«یحبّونه»[۱۴]. سررشتهٔ فتنهٔ این‌حدیث[۱۵] از اشارت «فاحببتُ اَنْاُعرف» برخاست ولیکن[۱۶]، سامان سخن گفتن بالبها نیست.[۱۷] سطوت حدّت موسی می‌باید[۱۸] تا دم «اِن‌هیَ اِلّافتنتك»(۱) تواند زد. اگرچه او را

---

۱- ین،فا:«بیت»ندارد  ۲-صو، قو،س:لوریی.ین:او دمی  ۳- ین. + چنانکه‌عزیزی‌گوید
چنان تنگ است راه عشق‌کانجا  سر مویی میانشان درنگنجد
۴ - ین : نازناز  ۵ - فا ، صو : ناکدران . قو : ناکرران . ین : نگران . فا، صو ، : ناکدران، ناکرر. س:چنانك عاشق راازمعشوق ناگزیرست‌معشوق‌را ازعاشق‌هم‌ناگزیر است
۶ - ین ، صو،قو.س: بل که  ۷- قو،س.میگوید.س: + رحمةالله‌علیه  ۸ - قو،س: + شیخ فرماید قدس‌الله‌روحه.س: + العزیز.شعر  ۹ - ین ، فا : ندارد تااینجا از «چنانك خرقانی‌گوید». صو:درحاشیه‌افزوده‌است.  ۱۰- قو:دوگانگیی  ۱۱-س: + مصراع
۱۲- ین،صو:وماتوییم  ۱۳- ین،صو،س:توی  ۱۴- قو: + و  ۱۵- فا: فتنه ازاشارت
۱۶ - س : + مصراع  ۱۷ - قو ، س : + آری  ۱۸- ین، صو : موسوی می‌باید
۱۸ - قو،س«نیز»ندارد

---

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۵۴

نیز[۱] به ضربهٔ «لن ترانی» (۱)[۲] گوشمالی بدادند تا برکوه طور چون ملایکه به طعن «یاابن‌النّساءِ الحیض ماللتّراب و ربّ الارباب»[۳] زبان دراز کردند او زبان در کام کشید و نگفت با من میگویید «ماللتراب و رب‌الارباب» چرا با او نگویید «مالربّ‌الارباب والتّراب». ما به‌مقام خاکی راضی بودیم و اوّل استغفار[۴] میخواستیم، گلیم گوشهٔ ادبار بُعد در دوش سلامت کشیده، و در کنج فراغت پای همت دردامن تسلیم آورده، و«الحزم‌سوء الظن»(۲) برخوانده، و دانسته‌که قربت ملوك را اگرچه فواید بسیارست امّا آفات بی‌شمار است. بیت[۵]

وما السّلطانُ الاّ البحرُ عُظماً　　وقُربُ البحر محذور العواقب

وازان ترسیده که نباید[۶] که سرمایه ازدست برودو سود بدست نیاید، وعاقبت مرتبهٔ خاکی‌درآب طلب بایدکردکه «یالیتنی کنت‌تراباً»(۳)، مارابه‌عنایت بی‌علّت ازکنج ادبار خمول[۷] بیرون‌آورد بی‌اختیارما، وبه‌کرامت[۸] تخمیر «بیدی» مخصوص گردانید[۹]، وخلعت[۱۰] اضافت «من‌روحی» درسر[۱۱] وجود ماانداخت، وبرتخت‌خلافت «وجعلکم خلایف الارض»(۴) نشاند، وتاج «یحبّهم» برفرق مانهاد، وجملگی‌ملأ اعلی راپیش تخت ماسجود فرمود، و برما ندای «الذّین اصطفینا من عبادنا»(۵) در ملك وملکوت داد. اگرآنچه تمامی[۱۲] اسباب معشوقی ماست برشمریم[۱۳] که تاب آن شنودن[۱۴] دارد؟ وکونین[۱۵] وخافقین چه گُنج بارگاه‌ناز مادارد؟ بیت

چندان نازست زعشق‌توبرسر[۱۶] من　　کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سرمن　　یا در سر این غلط شود این‌سرمن

آمدیم با سر«وحملناهم فی‌البرّ والبحر»(۶)، برّ عالم ملك است وبحرعالم

---

۱- قو، س «نیز» ندارد　۲- قو، س: + هم　۳- س: + حدیث　۴- ین، قو، س: استعفا
۵- قو،س:شعر. ین: ندارد　۶- قو: مبادا　۷-قو،س:«خمول»ندارد　۸تا۹ـ قو، س: وکرامت ... ارزانی داشت　۱۰- ین، قو، س: + سعادت　۱۱- ین: برسر
۱۲- قو،س:«تمامی»ندارد　۱۳- قو،س: برشمرند　۱۴- قو،س:شنودن‌آن. صو: آن‌شنو
۱۵- فا: ازدوکونین　۱۶- ین،صو، س: درسر

---

(۱) سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۲　(۲) حدیث.　(۳) سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۴۱
(۴) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۵　(۵) سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۳۲　(۶) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰

ملکوت[1]، چنانك هرکجا برّاست بر روی بحر است، هرکجا ملك است بر روی ملکوت است. یعنی آدمی‌را در[2] ملك و ملکوت ما برگرفتیم، بدان معنی‌که اگر ملك است‌واگرملکوت از پرتو نورروح وعقل اوآفریدیم، تا[3] هرچه ذوات‌روح‌اند حیات ازپرتو نور روح او دارند ازملك وجنّ وشیطان[4] وحیوان[5]، وهرچه ذوات[6] نفوس‌اند ازکواکب وافلاك[7] وآسمان وزمین وعناصر وجماد ونبات جمله‌مایهٔ‌نفوس ازنتیجهٔ عقل اودارند.

امّا[8] عقل، روح را همچون[9] حواآمدآدم را، که ازپهلوی چپ او گرفتند. درین معنی[10] اشارتی[11] لطیف است. آنجاچون زنان[12] ازپهلوی‌چپ بودندخواجه علیه‌الصلوةوالسلام فرمود **«شاوروهن‌وخالفوهن»**[13] با زنان درکارها مشورت‌کنید و[14] هرچه ایشان گویند خلاف آن کنید که رای راست آن باشد، زیرا که زنان[15] از استخوان[16] پهلوی‌چپ‌انـد[17] کژ باشند[18]، هر رای کـه زنند رای[19] راست ضدّ آن باشد.

اینجا نیزعقل ازپهلوی چپ روح است بااو درمعرفت ذات وصفات باری‌جلّ جلاله مشورت بایدکرد، وهرچه ادراك او بدان رسد وفهم اودریابدازذات وصفات باری جل‌جلاله[20]، بدانك حضرت عزّت ازان منزّه است و به‌خلاف‌آن است‌که عقل ادراك‌کنه ذات وصفات‌او کند بلك[21] ذات اوهم بدوتوان دانست، چنانك فرمود[22] «عرفتُ ربّی بربّی ولولافضلُ ربّی‌ماعرفتُ ربّی».

لطیفه‌ای سخت غریب روی می‌نماید[23] آنك[24] خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم[25]

---

۱ - ین . صو، س : + است ۲ - ین : آدم را بر ملك ۳ - ین : « تا » ندارد
۴ - ین : شیاطین ۵ - قو،س: + ونبات ۶ ـ فا:ذات ۷ - قو: + وانجم
۸ - قو،س:و ۹ - قو،س:همچو ۱۰ - قو،س:«معنی»ندارد ۱۱ - فا:اشارت
۱۲- ین: زنان چون ۱۳ ــ صو، فا: شاورهن وخالفهن ۱۴ - قو، س : وبر
۱۵ - قو ، س: «زنان » ندارد ۱۶ - فا : استخوانهای ۱۷ - قو ، س : پهلواند
۱۸- قو،س:وآن‌کژباشد ۱۹ - قو،س:هرچه‌گویند ۲۰ - فا:وفهم او بدان محیط گردد ۲۱ - ین : بل‌که . س : + مصراع ۲۲ - قو ، س ، « فرمود » ندارد
۲۳ - قو،س:لطیفه‌ای روی‌مینماید ۲۴ـفا، بدانك ۲۵ - قو،س: علیه‌السلام

فرمود «اوّل ماخلق‌الله[1] القلم ، اوّل‌ماخلق‌الله[1] العقل ، اول ماخلق‌الله[1] روحی» هرسه راست است . و هرسه یکی است ، و بسیار خلق درین[2] سرگردانند تااین[3] چگونه است ؟ آنچ فرمود[4] «اوّل ماخلق‌الله القلم»آن قلم نه قلم مـاست قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال[5] اوباشد ، وآن روح پاك محمّدی است ونوراو ، آن وقت‌که حق‌تعالی آن روح[6] را بیافرید وبه‌نظرمحبت بدونگریست حیا بروی غالب شد روح از حیا شق یافت عقل یکی شق اوآمد[7].

ازینجاست که هرکجا عقل باشد[8] حیا بـاشد[9] ، و هـرکجا عقل نباشد[10] حیا نباشد[10] وسرّ«الحیاء شعبة من‌الایمان»(۱) این است[11] ، چون قلم حق را یکی شق روح خواجه بود ودوم عقل‌اگرچه سه[12] مینمود امّا یك قلم بود با دوشق وقلم به‌ید قدرت خداوندی تاهرچه خواست ازملك وملکوت بواسطهٔ سرقلم[13] مینوشت وآن رامحلّ‌قسم‌گردانیدکه «ن‌والقلم‌وما یسطرون»(۲) ،وبراظهاراین قدرت[14] برحضرت خداوندی ثنا گفت‌که «اولیس‌الذّی خلق‌السموات والارض[15] بقادرعلی‌ان‌یخلق‌مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انّما امره‌اذا ارادشیئاًان یقول له‌کن فیکون فسبحان‌الذّی بیده‌ملکوت‌کل‌شیءٍوالیه ترجعون»(۳) وصلی‌الله‌علی‌سیدنا محمدوآله‌اجمعین.

---

۱ ـ ین: الله‌تعالی ۲ ـ ین،صو: درین‌معنی ۳ ـ قو،س: تا ۴ ـ قو ، س : گفت ۵ ـ قو،س: جلال وعظمت ۶ ـ فا: نور ۷ ـ قو،س: روح شق‌یافت عقل‌یك‌شق‌اوآمد ازتصرف غلبات‌حیا ۸ ـ قو،س: است ۹ ـ قو،س: هست ۱۰ ـ قو، س: نیست ۱۱ ـ قو، س: ندارد از: «وسر...» ۱۲ـ س: دو ۱۳ـ س : سیرقلم ۱۴- ین: این‌آیت ۱۵ ـ قو ، س : + تاآخر سورت .

---

(۱) حدیث. (۲) سورهٔ ۶۸،آیهٔ۱ (۳) سورهٔ ۳۶ ، آیهٔ ۸۱تا ۸۳

## فصل سیم[1]

## در ظهور عوالم مختلف ازملك وملكوت

قال الله تعالی : «انّ فی خلق السّموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلك التی تجری فی البحر بما ینفع الناس[2] وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبثّ فیها من کلّ دابّة وتصریف الرّیاح والسّحاب المسخّر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون»(۱) .

وقال النبی صلی الله علیه وسلّم: «خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا وبثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر ساعة من ساعاته فیما بین العصر واللیل».

بدانك ازمبدأ عالم ارواح تامنتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است ازدنیا وآخرت وملك و ملکوت ، ودرهر عالمی صنفی از مخلوقات آفریده[3] است روحانی وجسمانی، وازهر صنف انواع مختلف آفریده[3]، ودرهریك[4] خاصیتی دیگر نهاده، چنانك از صنف ملکی[5] چندین نوع ملك آفریده است از کرّوبی وروحانی وحملهٔ عرش وملایکهٔ هرآسمان تاهفتم که هریك نوعی دیگراند وسفره وبرره و کرام الکاتبین و ملایکهٔ هوا[6] که ابرو باران و رعدوبرق و باد بحکم

---

۱ ـ قو،س:سوم. ین:سهم ۲ـ قو،س:الایه ۳-۳ قو،س: ندارد ۴-ین،صو:هریکی
۵ ـ قو، س: ملایکه ۶ ـ س، قو: چندین نوع ملك اندکروبی و روحانی آنها که حمله عرش اند نوعی دیگر ند وملایکه هرآسمان نوعی دیگرند و سفره و برره دیگر و کرام الکاتبین دیگر وملایکه هوا دیگر

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۴

ایشان است. در[۱] روایت میآیدکه برهرقطرهٔ باران ملکی موکّل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد[۲] که فرمان خداوندی[۳] است، وملایکه‌که بردریاها موکل‌اند[۴]، وملایکهٔ زمین[۵] وملایکهٔ حفظه از اهل شب واهل روز[۵] [وملایکه حلقه‌هاومجالس ذکر، و ملایکهٔ ارحام][۶]، و ملایکه‌ای که در باطن آدمی القاء خواطر کنند[۷]، و ملایکه‌ای[۸] که دفع‌شیطان از بنی‌آدم‌کنند[۹]، وآنها که محافظت اطفال کنند[۹]، ومنکر ونکیر که سؤال‌کنند[۱۰]، وآنهاکه مبشّراند[۱۰]، و آنها که معذّبند[۱۰]، و ملایکه موت که قبض ارواح کنند[۱۱]، وملایکهٔ حیات‌که نفخ صور کنند،[۱۲] وملایکهٔ‌که برروزیها موکل‌اند وملایکه‌که رسولانند، وآنهاکه اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع[۱۳]، و ملایکهٔ‌که خزنهٔ بهشت‌اند[۹]، ورضوان[۱۰]، وملایکه‌که خدّام[۱۴] بهشت‌اند[۱۰]، وملایکه[۱۵] که خزنهٔ دوزخ‌اند[۱۰]، و زبانیه[۱۶] و مالکان[۱۶] وآنها که بر دوزخ موکل‌اند[۱۰]، وآنها که براطباق ودرکات موکّل‌اند، وملایکهٔ زمین، وملایکهٔ‌که عروق زمینها وکوهها بدست ایشان است، وآن ملک‌که‌گاو وماهی وجهان بر سُفت اوست[۱۷]، و روح‌که او دریك صف باشدوجملگی‌ملایکه‌دریك صف‌باشند[۱۸]. ودیگر[۱۹] انواع ملایکه‌که[۲۰] در آسمان و زمین و دنیا و آخرت‌اند[۲۱] که جز خدای تعالی نداند کمّیت و کیفیت

---

۱ ـ قو، س: تا در ۲ ـ قو: فروآید. س: فرود آید ۳ ـ قو، س: خداوند
۴ ـ قو،س:دیگرند ۵-۵ ـ قو، س: که حفظه‌اند اهل روز دیگرند و اهل شب دیگرند
۶ ـ جملات داخل قلاب را، قو، س: ندارد ۷ ـ قو، س: + دیگرند. و ملایکهٔ حلقه‌های ذکر ومجالس دیگرند. وملایکه‌که برارحام موکل‌اند دیگرند ۸ ـ قو، س: آنها که ۹ ـ قو، س: + دیگرند ۱۰ ـ قو، س: + دیگر ۱۱ ـ قو، س: و ملایکه موت‌دیگرند ۱۲-۱۳ ـ قو، س: ندارد و+ وملایکهٔ زیرزمین‌دیگرندوآن ملك‌که‌گاو و ماهی و جهان برسفت اوست دیگرست و ملایکه که عروق زمین وکوهها بدست ایشان است دیگر ۱۴ ـ قو: خدم ۱۵ ـ قو، س: آنهاکه ۱۶ ـ قو، س: + دیگرست ۱۷ ـ فا: بدست اوست. صو: برسفت اواند ۱۸ ـ صو: باشد. قو، س: +دیگر ۱۹ ـ قو، س: وانواع ۲۰ ـ قو، س: ملایکه‌اند ۲۱ ـ قو، س: آخرت

هر صنف[۱].

پس چون یك عالم از عوالم مختلف عالم ملکی‌است چندین نوع ملایکه‌اند هریك بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص ، بنگر تا در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق باشد از انسان وحیوان وبرّی وبحری، واز اصناف جن‌وشیاطین وابالسه ومَرَده وغیلان ونسناس واهل جابلقا وجابلسا[۲] ویأجوج ومأجوج ودیگر اصناف که درقصص برشمرند[۳]، و از انواع حوران و وصیفتان و غلمان و ولدان[۴]، واجناس مختلف از نباتات[۵] وحیوانات[۶] وجمادات ومعادن ، واجسام کثیف ولطیف وبسیط و مفرد ومرکب[۷] وعناصر، وانواع نور و ظلمت وجواهر واعراض و الوان و طبایع و طباع[۸] وخواص وصفات ونتایج و اشکال وهیأت[۹] وصور و معانی واسرار ولطایف و حقایق ، وحواس ظاهر چون سمع و بصروشمّ و ذوق و لمس ، و حواس باطن چون عقل ودل وسرّ وروح وخفی ، وقوای بشری چون‌قوّت متخیله و متوهّمه ومتفکّره ومتذکّره وحافظه ومدبّره وحس مشترك ، واز[۱۰] نوعی دیگر قوّت جاذبه وماسکه‌و هاضمه ودافعه ، ودیگر قوای[۱۱] عمله که شرح آن درتشریح توان یافت .

وآنچ ازقبیل علویات است[۱۲] از عرش وکرسی و لوح و قلم و بروج وافلاك و کواکب از[۱۳] سیارات وثوابت ومنازل وبیت‌المعمور و سدرةالمنتهی و قاب قوسین و لامکان ودیگر اصناف موجودات وانواع مخلوقات چگونه شرح[۱۴] توان داد که بر دقایق آن[۱۵] علی‌الحقیقه[۱۶] جزحضرت خداوندی عزّوعلا[۱۷] واقف نباشد[۱۸] «وما یعلم جنود ربّك الّاهو»(۱) .

---

۱ ـ قو، س : کیفیت آن ۲ ـ فا : جابلصا ۳ ـ قو، س : + و ما را حقیقت نیست
۴ ـ قو،س: + بهشت ۵ ـ قو،س: مختلف نباتات ۶ ـ صو،قو،س: «حیوانات» ندارد
۷ ـ قو، س: مرکب ومفرد ۸ ـ قو، س: «طباع» ندارد ۹ ـ فا : هیأت و اشکال
۱۰ ـ ین: وآن نوعی ۱۱ ـ فا: قوا وعمله ۱۲ ـ قو، س: وآنچه برآسمانهاست
۱۳ ـ قو،س: کواکب سیارات ۱۴ ـ فا: + آن ۱۵ ـ فا: این ۱۶ ـ قو ، س : «علی‌الحقیقه» ندارد ۱۷ ـ فا: جل جلاله ۱۸ ـ قو، س: + بحقیقت. ین: + که

---

(۱) سورهٔ ۷۴ ، آیهٔ ۳۱

اما عدد عالمها در بعضی روایت[۱] آمده‌است که هجده[۲] هزار عالم است[۳] و به روایتی هفتاد هزارعالم است[۳] و بروایتی سیصد وشصت[۴] هزار عالم است[۳] ولیکن جمله در دوعالم خلق و امر که ملك وملکوت گویند مندرج است چنانك بیان فرمود و درآفریدن آن برحضرت خداوندی خود ثنا گفت که: «الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمین» (۱) .

اما مراتب ملك وملکوت ومدارج آن[۵]،اول مراتب ملکوت است وآن بردو قسم است: ارواح و نفوس، واما مراتب ارواح اول مراتب ارواح انسانی‌است بدان شرح که درفصل سابق برفت، بعدازآن مراتب ارواح ملکی‌است، وبعدازآن مراتب ارواح جن، وآنکه[۶] مراتب ارواح شیاطین،آنکه مراتب ارواح حیوانات، آنکه مراتب نفوس نامیه که روح نامیه هم گویند[۷].

واما مراتب نفوس،مبداءآن عقل کل آمد و بعد مراتب عقول مراتب نفوس عرش وکرسی ولوح است وقلم،[۸] آنکه مراتب نفوس افلاك و بروج آنکه مراتب نفوس کواکب سیّارات و ثوابت،آنکه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اثیر که مرکزآتش است و هواکه مرکز باد است ومحیط که مرکزآب است و زمین که مرکزخاك است،آنکه مراتب نفوس معادن‌است آنکه مراتب نفوس مرکبات آنکه مراتب نفوس مفردات‌عناصر. این‌قدر برسبیل‌اقتصار[۹] نموده‌آمد ازمدارج ومراتب ملکوتیات عوالم* مختلف .

۱ـ ین: روایات ۲ـ ین، صو: هژده ۳ـ قو، س: «است» ندارد ۴ـ ین : شست ۵ـ قو، س: ازاینجا دوسطرافتاده دارد .
۶ـ ین، صو: آنگاه (درمواضع بعدی همچنین) ۷ـ قو، س: «که روح نامیه‌هم گویند» ندارد+ که بنبات تعلق‌دارد،آنکه مراتب‌خواص وطبایع‌معادن،آنکه خواص وطباع‌مرکبات جمادات ،آنکه خواص و طبایع مفردات عناصر ۸ ـ قو ، س : + آنکه مراتب نفوس سماوی است ۹ـ صو: اختصار.

(۱) سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۵۳

* آغازنسخهٔ مورخ ۶۸۴ بورسا .

واین جمله آن است که سالکان صاحب بصیرت را کشف شود درمقام ارائت «سنریهم آیاتنا فی آلافاق و فی انفسهم»(۱) ، واگر درمراتب بعضی تقدیم وتأخیر افتد نه ازسهوعالم کشف باشد، ازسهو نظر نفس باشد درادراك معانی غیبی یا ازسهو قوت متفکره[۱] که سفیرعالم غیب وشهادت[۲] است زیرا كآنچ مکشوف [۳] نظر روح شود درعالم غیب قابل تفاوت و نقصان[۴] نبود خصوصاً چون نظر روح مؤید بود بمدد نورالله که «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله». اما آنچ نصیبهٔ نفس باشد ازمعانی غیب به تبعیّت روح بود و خیال و وهم را مجال تصرف باشد [۵] تفاوت و زیادت و نقصان بدان[۶] راه یابد[۷] ونیز درین معانی و مراتب [۸] شرح داده آمد هر طایفه‌ای را ازاهل طریقت واهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها[۹] .

نظارگیان روی خوبت چون درنگرند از کرانها
درآینه نقش[۱۰] خویش بینند زین است تفاوت نشانها

اما مراتب ظهور عوالم ملك ، در روایت[۱۱] می‌آید که « لمّا اراداللّٰه ان یخلق هذا العالم خلق جوهراً فنظر الیه بنظر الهیبة فاذابه[۱۲] فصار نصفین من هیبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء فاجری النار علی الماءِ فصعد منه دخان فخلق من ذلك الدخان السموات وخلق من زبده الارض». آسمان وزمین[۱۳] بدین وجه وبدین ترتیب آفرید ومراتب آنچ در زمین آفریده است چنانك درحدیث یاد کرده آمد[۱۴] دراول فصل ودرآیت

۱- فا، صو: متخیله ۲- فا، صو: که حاکی نقوش غیبی است درعالم شهادت ۳- س: + بیك ۴- ین، فا، صو: «نقصان» ندارد ۵- ین فا ، صو: ازمعانی غیب رهگذر آن برقوت متخیله ومتوهمه باشد ۶- فا : بدو ۷- صو: بیابد . ین : نیابد ۸- ین، فا، صو: وازینجاست که درین مراتب که ۹- فا، صو، قو : + بیت، س: + شعر ۱۰- فا، صو: درآینه روی. ین: در روی توروی ۱۱- ین فا، صو: + ابن‌عباس رضی‌الله عنه ۱۲- فا، صو: فذابه ۱۳- ین ، فا، صو: + از یك جوهر ۱۴- ین ، فا ، صو : چنانك حدیث نبوی بذکر آن ناطق است .

(۱) سورهٔ ۴۱ ، آیهٔ ۵۳

همان معنی‌است به‌اجمال.[۱] تفصیل آن خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده است : زمین را روزشنبه آفرید وآن اول روزی است ازروزهای این‌جهانی زیرا که روز نتیجهٔ زمان است وزمان نتیجهٔ گردش افلاك . چون آسمانها بیافرید و گردان کرد آغاز روزپدیدآمد شنبه نام نهادآن را[۲]. ودر روزیکشنبه کوهها[۳] بیافرید[۴]، ودر روز دوشنبه نبات و اشجار بیافرید ودر روزسه شنبه رنج و مکروه بیافرید ، ودر روزچهارشنبه انوار[۵] بیافرید . ودر روزپنجشنبه حیوانات بیافرید ازهر نوع . ودر روزآدینه بعد از[۶] نماز دیگر درآخر ساعت[۷] از روز،آدم را بیافرید علیه‌السلام . این‌مراتب را ازظاهرنص شنودی حقیقت آن بشنو .

بدانك[۸] آنچ ازپرتو نور روح خواجه علیه[۹] السلام گذر کرد بر مراتب ملکوتیّات ارواح تاآنجا که بآخرموجودات رسید که ملکوت عناصرمفرده بود و آنچ برملکوتیّات نفوس گذرکرد هم از پرتو نور روح خواجه‌بودعلیه‌السلام[۱۰] که عقلش گفتیم ، تاآنجا که هم بملکوت عناصر رسید ، برمثال پر گار که گرد دایره برآید چون بنهایت رسد هردوبهم پیوندد[۱۱] یکی‌شود[۱۲]. آن هردولطیفه از روح‌و عقل چون گرد عوالم ملکوت ارواح وملکوت نفوس برگشتند درآخر مرتبهٔ ملکوت عناصربهم پیوستند وهرچ صاف آن لطیفه ها بود خرج شده بود[۱۳] بران نوع که بر[۱۴] مثال‌قند[۱۵] بیان‌افتاده است،[۱۶] دردی قطاره صفت مانده‌بود ازآن دُرد آن جوهر بیافرید که میفرماید «خلق‌جوهراً فنظرالیه[۱۷] فاذابه». پس آن جوهر[۱۸]

۱ـ ین، فا، صو: اجمالی ۲ـ فا، صو: آن را شنبه نام نهاد ۳ـ فا، صو: + بر روی زمین ۴ـ فا، صو:+تا زمین برروی آب (ین: برسرآب) قرارگیرد .
۵ـ قو، س: نور ۶ـ بو: «بعداز» ندارد ۷ـ فا، قو، س : ساعتی ۸ـ بو : آنك ۹ـ فا،صو:+الصلوة و ۱۰ـ فا،قو، س: علیه‌السلام‌بود ۱۱ ـ قو،س: پیوندند ۱۲ـ قو، س: شوند ۱۳ـ ین، فا، صو : + درمراتب علوی وسفلی
۱۴ـ فا، قو، س: در ۱۵ـ ین، فا، صو:+ وقناد ۱۶ـ ین ، فا، صو:+ اینجا
۱۷ـ فا، صو:+ بنظرالهیبة فذابه ۱۸ـ ین، فا:+را

بتأثیر نظر هیبت بدو نیم کرد[۱] یك نیمه آتش شد ویك نیمه آب . پس آتش را برآب استیلا داد تا از آب دخان برخاست ، قصد علو کرد آتش با دخان روی بعلو نهاد ازغایت لطافت و گرم روی[۲]، آب درنشیب بماند ازکثافت وفسردگی طبع[۳].

این لطیفه بشنوکه چون آن جوهررا حق تعالی بنظر خود منظور[۴] گردانید آن جزوکه ازپرتو نور روح محمّدی برخاسته[۵] بود ازآن جزوکه ازعقل برخاسته[۵] بود جدا شد واز نظر حق غذای شوق یافت . دیگرباره قصد علوّ کرد ، وآنچ ازعقل فسرده برخاسته بود بتردامنی اینجا بماند ، واین خاصیت[۶] ازآنجابود[۷] که روح محمدی را صفات مختلف[۸] بود چنانك شرح آن بر فته است . یك صفت ازآن محبت بود ویك صفت نور بود ، محبت آتش سوزان است ونور فسرده . پس آن لطیفه که از[۹] روح محمدی برمراتب ارواح گذرکرد از[۱۰] محبت بود وآنچ عقل ازاو برخاست وبرمراتب نفوس گذرکرد از نور بود . ومیان محبت وعقل منازعت ومخالفت است، هرگز بایکدیگر نسازند ،بهرمنزل که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد[۱۱] ، هرکجا عقل خانه گیرد ، محبت کرانه گیرد[۱۲] شعر[۱۳] .

عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل توبجان براین بشارت
ترك[۱۴] عجمی است عشق[۱۵] دانی کز ترك عجیب نیست غارت
میخواست که درعبارت آرد وصف رخ او[۱۶] باستعارت
نور رخ او زبانه ای زد هم عقل بسوخت[۱۷] هم عبارت

آنجا محبّت چون از پس چندین حجب افتاده بود ، و بر مراتب ارواح و

۱- فا:+که ۲- ین‌فا، صو: + و ۳- ین، فا، صو: فسردگی وتردامنی
۴ - ین ، فا، صو : مشرف ۵ - قو ، س : خاسته ۶ - فا ، صو : اختلاف
۷- فا، صو: خاست ۸- فا ، صو: متنوع ۹- فا، قو، س : + نور.
۱۰- صو، فا ، نتیجهٔ ۱۱- فا ، صو، قو ، س: + و ۱۲ - فا ، صو : هرکجا عقل جای گیرد محبت درحال صحرا گیرد ۱۳- فا،صو،قو: بیت ۱۴- س: ترکی
بو : محو شده ۱۵ - ین ، فا: + و ۱۶- فا: تو ۱۷- فا، قو:+ و

ملکوت گذرکرده[۱]، ازمحبوب خویش دورمانده در ملکوت عناصر آن لطیفهٔ عالم عقل را دریافت . ازو بوی آشنایی شنیدکه هم ازآن ولایت آمده بود ، اگرچه‌این سلطان بود[۲] واو دربان ، اما بحکم آشنایی وهمولایتی شوق «حب الوطن من الایمان» درنهادش[۳] بجنبید فریاد برآوردکه: شعر[۴]

بوی جوی[۵] مولیان آید همی　　　بوی یار مهربان آید همی

ازغایت اشتیاق[۶] محبوب خویش دست درگردن آن لطیفهٔ عقل فسرده آورد[۷] ومیگفت : بیت

بر یاد لبت لعل نگین میبوسم　　　آنم[۸] چو بدست نیست این میبوسم

دستم چو بدستبوس وصلت نرسد　　　میگویم خدمت و زمین میبوسم

ولکن درین مقام که[۹] ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید ، آتش در وی افتاد ، ودست ازگردن عقل بیرون آورد[۱۰] . عبارت ازاو این آمد که جوهر بدو نیم شد ،آن نیمه که ازعقل بود عقل بدل بود بترسید ازترس بگداخت آب شد. وآن نیمه که از محبت بود ازنظر محبوب غذا یافت شوق[۱۱] غالب شدآتش محبّت شعله برآورد[۱۲] آتش پدیدآمد ، همچنانك میان آب وآتش مضادّت است میان عقل وعشق همچنان است . پس عشق با عقل نساخت اورا برهم زد ، ورها کرد و قصد محبوب خویش[۱۳] کرد. شعر[۱۴] .

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن

تا چه خواهی کرد آن اشتردل جولاه را

---

۱- فا، صو: آنجا چون در ملکوت عناصر محبت از پس چندان حجب افتاده بود وبر ملکوت ارواح و مراتب آن گذرکرده بود و .

۲- قو، س: «بود» ندارد　۳- قو، س: نهاد او　۴- صو: ندارد . فا ، قو، س: بیت

۵- خوی: درچهار نسخهٔ، بو، فا، صو، قو. ین: بی‌نقطه. س: جوی　۶- ین، فا، صو: + آن　۷- ین، فا، صو: + واز سردرد هزاران زاری میکرد　۸- ین، فا، صو: وانم

۹- ین ، فا ، صو : چون　۱۰- ین ، فا ، صو : کرد　۱۱- فا، صو: + بروی .

۱۲- ین، فا ، صو: + ازشرر آن شعله　۱۳- ین، فا، صو: خود　۱۴- ین، فا، صو، قو، س : بیت

عقل نزد[1] عشق خود راهی تواندبرد[2] نه
نزد شاهنشه چه کار اوباش لشکرگاه را

پس آن جزوکه قصد بالا[3] کرد عالم علو[4] ازافلاك وانجم وغیرآن ساخته‌شد، و[5] آن جزوکه درنشیب بماند زمین‌وکوه ودریا ودیگراجناس بدان ترتیب‌که گفتیم ازو بیافرید[6]. پس آن لطیفه که از صفت محبّت محمدی برخاسته بود اول گرد ملکوت ارواحش برآوردند، وآنکه از دروازهٔ جوهر اورا برصورت وصفت‌ملك وملکوت[7] گذر دادند، تاهیچ ذره از ذرات‌کاینات ازملك وملکوت نماندکه دروی سرّی از اسرار محبّت تعبیه نکردند، تا هیچ ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد[8] خالی‌نباشد، وبدان بزبان[9] حال خویش‌حضرت عزت‌را حمد وثنامیگوید[10] «وان من شیءٍالاّ یسبح بحمده ولکن لاتفقهون‌تسبیحهم» (۱) بیت[11]

گر عرض دهند عاشقانت را هر ذره که هست در شمار آید
طاوس ومگس‌بیك محل‌باشد چون باز غم تو در شکار آید

ای‌ملایکه لاف مسبّحی مزنید[12] وخود را درمقام هستی پدید مياورید[12] که «ونحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك» (۲) آن چیست وکیست که نه مسبح حضرت جلّت ماست؟ «سبح‌لله مافی‌السموات ومافی‌الارض‌وهوالعزیزالحکیم(۳) و[11] حضرت جلت[13] ما ازآن عزیزتر و بزرگوارتراست[14] که خود هرکسی‌حمد وثنای ما تواند

---

۱- ین، فا، صو: را زی ۲- ین، فا، صو: بود ۳- ین، فا، صو: علو
۴- ین، فا، صو: علوی ۵- قو، س:+ از ۶- بو، قو ، س : بیافریده شد
۷ - ین، صو، فا: از صفت روح محمدی برخاسته بود اول گرد ملکوت ارواحش برآوردند او را وآنکاه به‌دروازهٔ جوهری بیرون بردند و برجملگی ممالك عالم ملکش گذر دادند.
۸- ین، فا،صو:+خود ۹- ین، فا صو،س: بدانزبان ۱۰- ین، فا، صو:میگویند
۱۱- بو: ندارد ۱۲- فا: میزنید ، میآرید ۱۳- قو ، س: عزت ۱۴ - ین، صو ، قو، س : «است» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۴۴ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰
(۳) سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۱

گفت. هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می‌بینی و بر ذرّات کاینات مشاهده میکنی همه از پرتو ثنای خداوندی ماست بر حضرت[۱] ما ، که « سبحان ربك رب العزة عما يصفون»(۱) .

امّا بواسطهٔ آینهٔ روح محمّدی که عکس بر ذرّات کاینات انداخت جمله مسبّح ومقدّس گشتند، هر کسی پنداشت[۲] که آن ثناگویی ازخاصیّت عبودیّت اوست ندانستند که منشأ این حمد ازکجاست[۳]. چون نوبت بخلاصهٔ موجودات رسید[۴] ودر پرورش وروش[۵] گرد ملك وملكوت بر گشت، وثمره کردار برسر شاخ شجرهٔ آفرینش آمد که «قاب قوسین» عبارت ازوست . و بتصرّف سرّ «اوادنی» دیدهٔ حقیقت بین او گشاده گردید[۶]، وخطاب[۷] عزّت در رسید که : « ای‌محمّد همچون دیگر موجودات وملایکه[۸] مرا[۹] ثنابگوی « اثن‌عليّ » . خواجه[۱۰] بازدیده بود[۱۱] که هرچ ازثناگویی آن حضرت جملهٔ کاینات یافته بودند عاریتی‌بود[۱۲]، وشریعت‌او آن بود که «العارية مردودة » (۲) . برقضیّهٔ[۱۳] « ان الله يأمركم ان تؤدّوا الامانات الى اهلها » (۳) آن امانت رد کرد[۱۴]، گفت: از زبان الکن‌حدوث ثنای ذات قدیم چون درست آید « لا احصی ثناءً عليك».(۴) ثنای ذات‌توهم ازصفات تو[۱۵] درست آید «انت كما اثنيت‌على

۱- فا:+ جلت ۲- ین، صو: پنداشتند ۳- فا: ازکجا خاست ۴- ین ، فا ، صو:+ بعد ازآنك ۵- ین، فا، صو:+ نقطهٔ طینت اوکه تخم شجرهٔ کاینات بود پرگار صفت ۶- ین، فا، صو، قو، س: گردند. ین، فا، صو:+ یعنی‌آینهٔ جمال نمای ذات او ازغلاف هردوجهان بیرون‌آوردند ۷- بو: بخط دیگری افزوده : حضرت ۸- ین فا، صو:+ حضرت ۹- فا: مارا ۱۰- بو:+علیه‌السلام ۱۱- فا: خواجه در آینه‌آن عکس دیده بود، صو: بازدیده بود ۱۲- ین، فا، صو:+واین سرپیش اوامانت بود ۱۳- ین ، صو: پس برمقتضای . فا : پس مقتضای ۱۴- ین ، فا، صو: + و ۱۵- ین: ثنای ذات بیمثال توهم ازصفات باکمال تو

(۱) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۸۰ (۲) حدیث . ین : + الی صاحبها
(۳) قرآن . سورهٔ۴ ، آیهٔ ۵۷ (۴) حدیث

نفسك» (۱) . اینجا نه ملایکه که اطفال نوآموز[۱] دبیرستان آدم اند که « یا آدم انبئهم باسمائهم» (۲) که ایشان خود[۲] نام خود[۳] نمیدانند بلك آدم که معلّم ایشان است باجملگی فرزندان در زیر رایت ثناخوانی محمّد باشند که « آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة ولافخر[۴] وبیدی لواء الحمد ولافخر» . ازینجا معلوم[۵] گردد که تخم آفرینش محمّد بود وثمره هم[۶] اوبود وشجرهٔ آفرینش بحقیقت هم[۷] وجود محمّدی است[۸] بیت[۹] .

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد
نه بال باز کرده نه زاشیان پریده

هرچ ملکوتیات است بیخهای آن شجره تصور کن، وهرچه جسمانیات است تنهٔ شجره[۱۰] ، وانبیاعلیهم الصلوة والسلام شاخهای شجره، وملایکه برگهای شجره . و[۱۱] بیان ثمرهٔ آن شجره[۱۲] درعبارت[۱۳] نگنجد، وبزبان قلم دوزبان باکاغذ[۱۴] دو روی نتوان گفت . شعر[۱۵] .

قصه ها مینوشت خاقانی قلم اینجا رسید سر بشکست

پس همچنانك شجره درثمره تعبیه باشد ثمره درشجره[۱۶] تعبیه است ، تاهیچ ذرّه ازشجره نیست که از وجود ثمره خالی است.[۱۷] واین سرّ بزرگی است[۱۷] واصل تخم که ازپرتو نور احدیت بود[۱۸] هیچ ذره نیست از شجره وثمره که از پرتو نور احدیّت خالی است که « ونحن اقرب الیه من حبل الورید» (۳) سرّ «وهومعکم» (۴)

۱- فا ، س : «نوآموز» ندارد . بو: بالای سطر افزوده ۲ - بو ، فا : «خود» ندارد . ۳- فا: خویش. ین، فا، صو: +هم ۴- بو : ولافخری ۵- ین، فا، صو : محقق ۶- بو، س: همه ۷- بو: همه ۸- ین، فا، صو: بود. ۹- بو: «بیت» ندارد. +صلی الله علیه و سلم ۱۰- ین، فا، صو: +دان ۱۱- ین، فا، صو: اما ۱۲- ین، فا، صو: + علی الحقیقه ۱۳- فا، صو: + و اشارت ۱۴- ین، فا، صو: در روی کاغذ . بو: کاغذ وی ۱۵- ین، فا، س: بیت. قو: مصرع. صو: ندارد ۱۶- فا، صو: + هم ین: قلم ۱۷-۱۷ - قو، س : ندارد . بو : در حاشیه بخط دیگری اضافه شده . ین : سری بزرگ ۱۸- قو، س: است

(۱) حدیث . رك تعلیقات (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۳ (۳) سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۶
(۴) سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۴

ازینجا[۱] معلوم گردد ، خاصیّت «الله نورالسموات والارض»(۱) اینجا ظاهرشود[۲] .

وبدانك هرچیزرا که حق تعالی درعالم معانی ظاهر کرده است درعالم صورت آن را صورتی پدیدآورده است . پس صورت جملگی[۳] عوالم[۴] ملکوت شخص محمّدی آمد علیه[۵] السلام، وصورت پرتو نوراحدیّت کلمهٔ توحید«لااله الاالله»(۲) آمد[۶] ، و سرّ بعث انبیاء علیهم الصلوة والسلام ازبهر زراعت تخم توحیداست[۷] درزمین دلها[۸] « الدنیا مزرعة الآخره» . خواجه علیه السلم ازینجا میفرمود[۹] « امرت ان اقاتل الناس حتّی یقولوا لااله الاالله » . این چیست[۱۰] تخم توحید در زمین دلها پاشیدن « ضرب الله مثلاً کلمة طیّبة کشجرة طیّبة اصلها ثابت و فرعها فی السماءِ[۱۱] تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس لعلّهم یتذکرون» (۳) .

---

۱- بو : ازینجا . فا ، صو، قو ، س : اینجا ۲- ین، فا، صو: + وحقیقت «وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء» اینجامحقق گردد ۳- فا،صو،وحاشیهٔ بو: + معانی ۴- ین ، فا ، صو :+ملك و ۵- فا، صو:+ صلوات ۶ - ین، فا، صو : + و صورت پرورش تخم توحید شریعت آمد ۷ - فا : بود . ین ، صو : آمد . ۸- صو، قو، س:+که ۹- فا،قو، س:فرمود ۱۰- ین،فا،صو: این چه اشارت است ۱۱- فا، صو: (بقیهٔ آیه را ندارد)+کلمهٔ طیبه چیست لااله الا الله شجرهٔ طیبه چیست محمد رسول الله وصلی الله علی سیدنا محمد وآله .

---

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۳۵ - سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۱۹
(۲) سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۱ (۴) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۲۴

## فصل چهارم

### در بدایت خلقت[1] قالب انسان

قال‌الله تعالی: «انّی خالق بشراً من‌طین» (۱) .

وقال النبی‌صلّی‌الله علیه وسلم حکایةً عن‌الله تبارك وتعالی[2]: «خمّرت طینةَ آدم بیدی اربعین صباحاً» .

بدانك قالب انسان را چون از چهار عنصر آب و آتش وباد وخاك خواستند ساخت[3] آن[4] عناصر را برصفت عنصری ومفردی[5] بنه گذاشتند، آن را بدرکات دیگر فروبردند . اول در کهٔ[6] مرکّبی زیراك عنصرمفرد تا در مقـام مفردی است بعالم ارواح‌نزدیك تراست بر آن قضیّه که شرح‌رفته‌است. وچون[7] بمقام مرکّبی‌خواهند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت وبمرکّبی‌آمد پس‌بیك در که[6] از ارواح دورتر افتد، و چون بمقام نباتی خواهد آمد مقام مرکّبی و جمـادی ببایـد گذاشت پس درکدای[8] دیگر دورترافتد ازعالم ارواح، و ازنباتی چون بحیوانی پیوندد در کتی دیگرفروتر[9] رود ، وازحیوانی‌چون بمقام انسانی‌رسد درکتی‌دیگر فروتر[10] رود .

---

۱- ین،فا: خلقیت ۲- فا، صو: الله‌تعالی ۳- ین، فا،صو: آفرید ۴-فا،صو: + همه ۵- فا، صو: عنصری مفرد ۶- ین،فا، صو: درکت ۷- ین، فا، صو: + آن را ۸- ین، فا،صو: درکتی ۹- صو: دورتر. فا: دورافتد ۱۰ - قو، س : فرو . فا: دورتر

---

(۱) سورهٔ ۳۸ قسمتی از آیهٔ ۷۱

ازشخص[۱] انسانی درکتی دیگرفروتر نیست، اسفل سافلین[۲] عبارت ازآن است. این سخن با عناصراست که بتغیّر[۳] احوال بدین درکات میرسد از بُعد ارواح[۴]، ولکن اگر نظر با ملکوت جمادی کنی که[۵] بدین مراتب بمرتبهٔ انسانی رسید این معنی درجات باشد نه درکات و در هرمقام بارواح نزدیك‌تر میشود نه دورتر. فامّا سخن ما[۶] درصورت عناصرمیرود که[۷] ملك است نه درملکوت‌آن، پس بدین اشارت که رفت وتقریر که[۸] کرده‌آمد قالب انسانی ازجملهٔ آفرینش بمرتبهٔ فروترافتاد[۹] و اسفل‌سافلین[۱۰] بحقیقت اوآمد، اشارت «ثم رددناه اسفل‌سافلین» (۱) بتعلّق[۱۱] روح است بقالب. پس ازاینجا معلوم شودکه اعلی‌علیّین آفرینش روح انسان است[۱۲] و اسفل سافلین[۱۰] قالب انسان وازاینجا[۱۳] روشن شود[۱۴] معنی این بیت[۱۵]:

جهان را بلندی و پستی تویی[۱۶] ندانم که‌ای[۱۷] هرچ هستی تویی[۱۸]

شیخ این ضعیف سلطان وقت خویش مجد الدین بغدادی رضی الله عنه، در مجموعه‌ای ازتصانیف خود[۱۹] میفرماید: «فسبحان من‌جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین بقدرته». وحکمت درآنك قالب انسان از اسفل سافلین[۱۰] باشد و روحش از اعلی علیّین‌آن است‌که چون انسان بار امانت معرفت خواهدکشیدن[۲۰] میبایدکه قوّت هردوعالم بکمال اورا[۲۱] باشد، چنانك در[۲۲] دوعالم هیچیز[۲۳] بقوت او نباشد تاتحمّل بارامانت را بشاید، وآن قوّت ازراه صفات میباید نه ازراه صورت،

۱- ین، فا، صو: ازقالب ۲- ین، فا، صو: اسفل السافلین ۳- بو، س: بتغییر ۴- ین: عالم‌ارواح ۵- صو،فا:ملکوت عناصر کنیم که‌ازدرکهٔ‌جمادی ۶- بو:سخن ۷- ین، فا، صو: + ازعالم ۸- بو:«که» ندارد ۹- ین، فا،صو: فروترست بمرتبهٔ ۱۰- ین، فا، صو: اسفل‌السافلین ۱۱- بو:تعلق ۱۲- ین، فا، صو:+چنانك‌شرح آن‌برفت ۱۳- ین، فا، صو، قو: واینجا ۱۴- ین، فا، صو:گردد ۱۵- قو، س:+ که فردوسی گفته است ۱۶- س: توی ۱۷- قو:کیی. فا. صو: چیی ۱۸- ین، بو، س: توی ۱۹- فا، صو، قو، س: خویش ۲۰- ین، فا، صو، قو، س: کشید ۲۱- ین، صو: اورا بکمال ۲۲- ین، فا،صو: +هر ۲۳- صو، قو، س: فا: هیچ چیز. فا: هیچ

(۱) سورهٔ ۹۵ آیهٔ ۵

لاجرم آن قوّت که روح انسان[۱] دارد چون ازاعلی علیّین است هیچیز[۲] ندارد درعالم ارواح[۳] ازملك و شیاطین[۴] وغیرآن ، وآن قوت که نفس انسان راست چون ازاسفل سافلین[۵] است هیچیز[۲] را نیست درعالم نفوس، نه بهایم را نه سباع را ، نه غیرآن را وآن[۶] چهارعنصرکه قالب انسان[۷] ازآن ساختند هم از دُردی ارواح آفریده بودند[۸] که قطاره صفت بود ، چنانك شرح آن درفصل اول بمثال قند وقنادگفته آمد[۹]. پس از هرصفت که در ارواح بود که آن را قند نهادیم چیزی در بقیّت قطاره بود ، همچنانك [۱۰] درفصل ظهور عوالم مختلف تقریر رفت ، و روش آن لطیفه براصناف موجودات، که هیچ ذرّه نماند تا از[۱۱] صفات عالم ارواح که درو[۱۲] چاشنیی[۱۳] نبود ، وآن چهار عنصر اگرچه ابعد موجودات بود از عالم ارواح ولکن درآن از صاف صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود و باقی وجودآن عناصر خود در[۱۴] عالم ارواح بود ؛ وهرچند درتخمیرطینت آدم جملگی صفات شیطانی وسبعی وبهیمی ونباتی و جمادی[۱۵] حاصل[۱۶] بود ، ولکن چون باختصاص اضافت[۱۷] «بیدی» (۱) مخصوص گشت هرصفت ازین صفات ذمیمه را صدفی[۱۸] گوهرصفتی ازصفات الوهیّت کرامت کردند، چون[۱۹] بتصرف نظرآفتاب سنگ خارا[۲۰] صدفِ گوهرِ لعل ویاقوت وزبرجد[۲۱] وفیروزه وعقیق میگردد بنگر تا ازخصوصیت «خمرت طینة آدم بیدی» در مدت «اربعین صباحاً» که بروایتی هرروز هزارسال بودآب وگل آدم صدف کدام گوهر شود؟ این تشریف آدم را هنوز[۲۲] پیش از نفخ روح بود و دولت قالب بود که سرای خلیفه

۱ـ فا: انسانی ۲ـ فا، صو، قو، س: هیچچیز ۳ـ ین، فا، صو:«درعالم ارواح» ندارد ۴ ـ صو، قو، س: شیطان ۵ ـ فا، صو: اسفل‌السافلین ۶ ـ فا: واین ۷ـ صو :+را ۸ـ ین، صو: ارواح بود، فا: ارواح ساخته‌بود. ۹ـ ین ، فا، صو: برفت بمثال قند وقناد. قو ، س : بمثال قند و قناد برفت ۱۰ـ ین ، فا ، صو : چنانك ۱۱ـ قو، س : + صاف ۱۲ـ ین، فا، صو: ارواح دران ۱۳ـ ین، بو، فا، قو، س : چاشنی ۱۴ـ بو :+دو ۱۵ـ ین، فا، صو: «جمادی» ندارد ۱۶ـ فا، صو : تعبیه ۱۷ـ ین،صو: باضافت ۱۸ـ فا : صدف ۱۹ـ ین، فا، صو: پس چون ۲۰ـس: خاره ۲۱ـ ین، فا، صو:+وزمرد ۲۲ـ قو،س:«هنوز» ندارد

(۱) ازآیهٔ شریفه : لماخلقت بیدی . سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۵

خواست بود ، درو[۱] چهل‌هزارسال بخداوندی خویش کارمیکرد که داندکه آنجا چه گنجها تعبیه کرد[۲]؟.

پادشاهان صورتی‌چون عمارتی‌فرمایند خدمتکاران برکارکنند ، تنگ دارند که بخودیِ خود دست در گِل‌نهند ، بدیگران بازگذارند . ولکن چون کار بدان موضع[۳] رسدکه[۴] گنجی‌خواهند نهاد جملهٔ خدم وحشم را دورکنند، وبخودیِ خود دست درگل‌نهند ، وآن موضع[۵] بقدر واندازهٔ‌گنج[۶] راست کنند، وآن گنج بخودیِ خود بنهند[۷] .

حق تعالی‌چون اصناف موجودات میآفرید[۸] ازدنیا وآخرت وبهشت ودوزخ، وسایط[۹] گوناگون درهر مقام برکارکرد.[۱۰] چون‌کار[۱۱] بخلقت‌آدم‌رسید گفت «انّی‌خالق بشراً من‌طین» (۱) خانهٔ‌آب وگل‌آدم من‌میسازم . جمعی‌را مشتبه شد گفتند «خلق السموات والارض» نه همه[۱۲] توساخته‌ای ؟ گفت اینجا اختصاصی[۱۳] دیگر هست که اگر آنها باشارت « کن» آفریدم‌که « انّما قولُنا لشیءِ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون » (۲) [۱۴] این‌را بخودی خود میسازم بی واسطه که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد[۱۴] .

پس جبرئیل[۱۵] را بفرمودکه برو از روی زمین یك مشت[۱۶] خاك بردار و بیاور[۱۷] . جبرئیل[۱۵] علیه‌السلام برفت ، خواست که یك مشت[۱۸] خاك بردارد . خاك

۱ــ بو: در. ین، فا، صو: ودران ۲ــ ین ، فا، صو : فرمود ۳ــ ین، فا، صو : خانه ۴ــ ین، فا، صو: +دران ۵ــ ین، فا، صو: وموضع گنج را ۶ــ ین، فا، صو: باندازهٔ گنج ۷ــ فا ، صو: +وبرسر گنج طلسمی‌سازند تا ازتصرف اغیارمحفوظ ماند. ۸ــ فا: آفرید ۹ــ قو، س: وبناهای ۱۰ــ قو، س:میکرد. ین، فا ، صو: برکارکرد درهرمقام‌ومنزل کارکنان مختلف فراداشت (فا: برکارداشت) ۱۱ــ ین، فا، صو: نوبت ۱۲ــ بو: هم ۱۳ــ س: اختصاص ۱۴ــ۱۴ فا، صو : مجرد قول بیش‌نبوداینجا فعل‌باقول ضم میکنیم‌که «بیدی»که داندکچون بخودی خود بی‌واسطه درو کارکنم چه گنجهای معرفت تعبیه سازم ۱۵ــ بو: جبریل ۱۶ــ ین، صو، فا:قبضه ۱۷ــ ین، فا، صو، س: بیار ۱۸ ــ ین، فا، صو: خواست تا خاك

(۱) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۴۰

گفت ای جبرئیل چه میکنی ؟ گفت ترا بحضرت میبرم که از تو خلیفتی[۱] می آفرینند[۲]. سوگند بر داد[۳] بعزّت و ذوالجلالی[۴] حق که مرامبرکه من طاقت قرب ندارم، وتاب آن نیارم. من نهایت بُعد اختیارکردم[۵] تا ازسطوات[۶] قهرالوهیّت خلاص یابم[۷] که قربت[۸] را خطر بسیارست که[۹] « والمخلصون علی خطر عظیم (۱) »[۱۰].

نزدیکان را بیش بود حیرانی     کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون[۱۱] ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت. گفت : خداوندا تو دانا تری خاك تن[۱۲] درنمیدهد. میکائیل[۱۳] را بفرمود[۱۴] توبرو. اوبرفت[۱۵] همچنین[۱۶] سوگند برداد[۱۷]. اسرافیل‌را فرمود تو برو. اوبرفت[۱۸] همچنین[۱۹] سوگند[۲۰] برداد[۲۱] بازگشت. حق‌تعالی[۲۲] عزرائیل را بفرمود[۲۳] برو اگربطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار برگیر وبیاور[۲۴]. عزرائیل بیامد وبقهریك قبضهٔ خاك ازروی جملهٔ[۲۵] زمین برگرفت[۲۶]. در روایت میآیدکه از[۲۷] روی زمین بمقدار چهل ارش خاك برداشته

۱ـ ین، فا، صو: بیت‌الاسراری ۲ـ س، قو: آفریند. فا: سازند. صو: میسازد. ین، فا، صو: + خاك ۳ـ ین، فا، صو: + که ۴ـ ین، فا، قو: بعزت ذوالجلال. صو: بعزت ذوالجلالی. س: بحق ذوالجلالی ۵ـ ین، صو، س، قو: کرده‌ام ۶ـ ین، فا، صو: سطوت ۷ـ ین، فا، صو: ایمن‌باشم ۸ـ فا: قرب ۹ـ ین، فا، صو: «که» ندارد. بقیه نسخ «و» ندارد ۱۰ـ صو، س: + بیت ۱۱ـ ین، فا، صو: چون‌جبرئیل ۱۲ـ ین. فا، صو: + درین‌حدیث ۱۳ـ بو، س: میکائیل ۱۴ـ ین، صو، فا، س: فرمود ۱۵ـ قو: واو برفت. صو: برفت+خاك. ین، فا: وبرفت ۱۶ـ ین، فا، : + خاك ۱۷ـ س: داد. ین، صو: یادکرد ۱۸ـ ین، فا، صو: «اوبرفت» ندارد ۱۹ـ ین، فا: همین ۲۰ـ قو: ندارد ۲۱ـ س: سوگند داد ۲۲ـ س: ایزد تعالی. ین، فا، صو، قو: ندارد ۲۳ـ قو: بفرستاد. ین، فا، صو: خطاب کرد تو. س: + او را بفرستاد گفت ۲۴ـ فا، قو، س: بیار ۲۵ـ ین، فا، صو: ازروی زمین ۲۶ـ ین، فا، صو: برداشت ۲۷ـ ین، صو: + جمله

(۱) حدیث. رك تعلیقات

بود[۱] بیاورد آن خاك را[۲] میان مکّه وطایف[۳] فرو کرد[۴] عشق حالی دواسبه میآمد[۵].

خاك آدم هنـوز نابیخته بود    عشق آمده بود و در دل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم، خوردم    نی نی[۶] می وشیر باهم آمیخته بود[۷]

اول شرفی که خاك[۸] را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش[۹] میخواندند واو[۱۰] نازمیکرد ومیگفت: ما را سراین حدیث نیست[۱۱].

حدیث من زمفاعیل وفاعلات بود    من از کجا سخن سرّمملکت زکجا؟

آری قاعده چنین رفته‌است هرکس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود درعاشقی[۱۲] **غالی‌تر**[۱۳] گردد. باش تامسئله قلب کنند[۱۴].

* منکربودم عشق بتان را یك چند    آن انکارم مرا بدین روز افکند

جملگی ملایکه[۱۵] را درآن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده[۱۶] که آیا این چه سرّ است که خاك ذلیل را ازحضرت عزّت بچندین اعزاز میخوانند، و خاكِ درکمال مذلّت وخواری باحضرت عزّت[۱۷] وکبریایی[۱۸] چندین نازوتعزّزمیکند وبا این همه حضرت غنا واستغنا باکمال غیرت[۱۹] بترك اونگفت و دیگری را بجای اونخواند واین سرّ بادیگری درمیان ننهاد. بیت

همسنگ زمین وآسمان غم خوردم    نه سیر شـدم نه یار دیگر کردم
آهـو بمثل رام شود با مـردم    تو می نشوی، هزار حیلت کردم

۱ـ ین، قو، س، صو، فا: شد. ین، صو، فا: هرذره از آن خاك ذرهٔ وجود ذریت آدمیزادی خواست بود و بوقت وفات هرشخصی را آنجا دفن کنند که ذرهٔ وجود او برداشته بودند ۱تا۲ـ ین، فا، صو: پس آن یك قبضهٔ خاك را ۳ـ فا. صو: +بوادی نعمان. ین: میان وادی نعمان ۴ـ ین، فا، صو: + و عزرائیل بازگشت، هنوز سرتخمیر آشکارا نگشته بود. (ین: نشده بود) ۵ـ بو: میآید. س، قو، فا، صو+ بیت ۶ـ س: نه‌نه.قو: نه نی ۷ـ بو: بیت‌دوم‌راندارد ۸ـ ین،فا، صو: خاك‌آدم را ۹ـ ین، فا،صو: برسولش بحضرت ۱۰ـ س: +نمیآمدو. ۱۱ـ ین، س، قو، فا،صو: +بیت ۱۲ـ قو، س: عشق ۱۳ـ صو،فا: عالی‌تر. قو: غالب‌تر ۱۴ـ ین، قو،س، صو، فا، قب: +بیت ۱۵ـ قب: ملأ اعلی ۱۶ـ قب: مانده‌بود. چهارنسخهٔ دیگر: مانده ۱۷ـ صو، قب: عظمت. فا: عظمت وعزت ۱۸ـ بو، قب: کبریا ۱۹ـ قب: با اینهمه غنا واستغنا حضرت عزت.

* پایان سقط نسخهٔ قب

الطاف الوهیّت و حکمت ربوبیّت بسرّملایکه فرو میگفت :[۱] «انّی اعلم ما لاتعلمون » (۱) . شما چه دانید[۲] که مارا با این‌مشتی[۳] خاك از ازل تا ابد چه‌کارها درپیش‌است[۴] ؟

عشقی‌است‌که از ازل مرا درسر بود　　کاری‌است‌که تا ابد مرا درپیش‌است

[۵]معذورید[۶] که شمارا سروکار باعشق نبوده‌است. شما خشك زاهدان صومعه نشین[۷] حظایر قدس‌اید ، ازگرم روان خرابات عشق‌چه خبردارید ، سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی[۸] ؟

درد دل خسته دردمندان دانند　　نه خوش‌منشان وخیره‌خندان دانند

از سرّ قلندری توگر محرومی　　سرّی‌است‌در آن‌شیوه‌که رندان دانند[۹]

[۱۰]روزکی‌چند صبرکنید[۱۱] تامن برین یك مشت خاك دستکاری قدرت بنمایم، وزنگار ظلمت خلقیّت ازچهرهٔ آینهٔ فطرت او بزدایم[۱۲] ، تاشما درین‌آینه نقشهای بوقلمون بینید[۱۳] . اوّل‌نقش[۱۴] آن باشدکه همه را سجدهٔ او بایدکرد[۱۵] .

پس ازابرکرم باران محبّت برخاك‌آدم بارید وخاك را گل‌کرد، وبید قدرت درگل ازگل دل‌کرد[۱۶] .

---

۱ـ بو+که　۲ـ ین: دانیت　۳ـ ین، فا: مشت قب : یك مشت　۴ـ ین ، صو، فا، قب: بود . هرپنج نسخه دیگر: + بیت　۵ـ صو، فا، قب:+ شما　۶ـ ین: معذوریت　۷ـ بو: صومعه　۸ـ درحاشیه بو: + مؤلف‌گوید رحمه . س: + شیخ رضی‌الله‌عنه‌گوید. قو: شیخ قدس‌الله‌روحه فرماید. قب: مصنف میفرماید. هرشش نسخه: + بیت
۹ـ نسخ ین، صو، فا، قب: بجای رباعی‌متن این رباعی را دارند :

قدر گل و مل باده پرستان دانند　　نـی تنگدلان[۱] تنگدستان دانند

ای بیخبر از بیخبری معذوری[۲]　　سری‌است‌دران[۳]میان[۴]که‌مستان‌دانند

۱۰ـ صو، فا، قب:+شما　۱۱ـ ین: کنیت .　۱۲ـ بو : بردارم　۱۳ـ ین: بینیت. صو، فا: بینید　۱۴ـ ین، صو ، فا، قب : نقشی　۱۵ـ ین،صو، قا، قب: اوفرمایم
۱۶ـ ین،صو، فا، قب:+ وددل چندین شور وفتنه حاصل‌کرد. هرشش نسخه : + بیت

---

۱ ـ صو : + نه . قب : + و　۲ ـ قب : تو بیخبری بیخبران معذورند
۳ـ قب: درین　۴ـ صو: شیوه

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

از شبنم عشق خاك آدم گل شد — صد فتنه وشور درجهان حاصل شد
سر نشتر عشق بررگ روح زدند — يك قطره فروچكيد، نامش دل شد

جملهٔ ملأ[۱] اعلی کرّوبی وروحانی دران حالت متعجب وار می‌نگریستند، که حضرت جلّت بخداوندی خویش‌در[۲] آب وگل آدم چهل شبا روز[۳] تصرّف میکرد، وچون‌کوزه‌گرکه ازگل‌کوزه خواهد ساخت‌آن را بهرگونه میمالد وبران چیزها میاندازد، گل آدم را در تخمیر انداخته[۴] که[۵] «خلق[۶] الانسان من صلصال کالفخار» (۱) ودرهرذرهٔ ازآن گل[۷] دلی تعبیه میکرد، وآن را بنظرعنایت‌پرورش میداد وحکمت[۸] باملایکه میگفت: شما درگِل منگرید[۹] دردل نگرید.

گرمن نظری بسنگ بربگمارم — از سنگ دلی‌سوخته بیرون آرم

دربعضی روایت[۱۰] آن است‌که چهل هزار سال درمیان مکّه وطایف باآب و گل‌آدم ازکمال حکمت دستکاری قدرت میرفت، و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها برکار می نشاند که هر يك مظهر صفتی بود[۱۱] از صفات خداوندی، تا آنچ معروف است هزار و يك آینه مناسب هزار و يك صفت بر کار نهاد. صاحب جمال را اگرچه زرینه وسیمینه[۱۲] بسیارباشد امّا بنزديك اوهیچیز[۱۳] آن اعتبارنداردکه‌آینه، تا اگر در زرینه وسیمینه[۱۴] خللی ظاهرشود هرگزصاحب جمال بخود عمارت‌آن نکند، ولکن اگراندك غباری برچهرهٔ‌آینه پدیدآید[۱۵] در حال بآستین[۱۶] کرم بآزرم تمام‌آن غبار ازروی‌آینه برمیدارد، واگر هزار خروار

۱ـ س، قب: رسید. ۲ـ بو: بر ۳ـ قو، صو، قب: شبانروز. س، فا: شبانه روز ۴ـ قب: انداخت ۵ـ بو: «که» ندارد ۶ـ س،قو: لقد خلقنا ۷ـ بو: «گل» ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: + ازلی ۹ـ ین: منگریت ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: روایات ۱۱ـ فا: خواست بود ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: اگرچه جواهر ولآلی و حلی ۱۳ـ پنج نسخهٔ دیگر: هیچ چیز ۱۴ـ ین، صو، فا: درجواهر و حلی. قب: جواهروحلل ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: نشیند ۱۶ـ ین: صو، فا، + لطف. و. قو،س: + و

(۱) سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۱۴

زرینه دارد [۱] درخانه نهد یا دردست وگوش‌کند امّا روی ازهمه [۲] بگرداند و روی فرا روی اوکند [۳] .

ما فتنه بر توییم تو فتنه بر آینه    ما را نگاه درتو، ترا اندرآینه
تاآینه‌جمال‌تودیدوتوحسن‌خویش    توعاشق‌خودی‌زتوعاشق‌ترآینه [۴]

عشق روبت مرا چنین یکرویه    ببرید زخلق‌وروفراروی‌توکرد [۵]

ودرهرآینه‌که درنهادآدم برکارمی‌نهادند [۶] درآن‌آینهٔ جمال‌نمای [۷] دیدهٔجمال بین مینهادند [۶] تاچون او درآینه بهزار و یك دریچه خود را بیندآدم بهزار و یك دیده اورا بیند [۸] .

[۹] درمن نگری همه تنم دل گردد    در تو نگرم همه دلم [۱۰] دیده شود

اینجا عشق معکوس‌گردد ، اگر معشوق [۱۱] خواهد که [۱۲] ازو بگریزد اوبهزار دست در [۱۳] دامنش‌آویزد .آن چه بودکه اول میگریختی، واین چیست‌که امروز [۱۴] درمیآویزی ؟آری‌آنگه [۱۵] ازین میگریختم تا امروز درنبایدآویخت [۱۶] .

تو سنی کردم ندانستم همی    کزکشیدن [۱۷] سخت‌ترگرددکمند

آن [۱۸] روز [۱۹] گیل‌بودم میگریختم ، امروزهمه دل شدم درمی‌آویزم، اگرآن روزبیك‌گیل دوست [۲۰] نداشتم [۲۱] امروزبغرامت‌آن بهزاردل [۲۲] دوست میدارم. بیت [۲۳]

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: هزارگونه جواهروحلی دارد یا    ۲ـ ین ، صو ، فا : + جهان
۳ـ ین، س، قو: روی فراروی‌آینه‌کند. فا: روی فراآینه‌آرد . صو، قب: فراروی‌آینه‌آرد.
هرپنج نسخهٔ دیگر: + بیت    ۴ـ س، قو: این دوبیت را ندارد    ۵ـ ین، صو ، فا، قب: این بیت را ندارد    ۶ـ ین، صو، فا، قب: مینهاد    ۷ـ س، قو: جمال
۸ـ شش‌نسخه : + بیت    ۹ـ قب: درحاشیه بخط دیگری افزوده :

هردم‌که مرا جمال تو دیده شود    احوال دلم جمله پسندیده شود

۱۰ ـ بو : تنم    ۱۱ ـ بو ، س ، قو : «معشوق» ندارد    ۱۲ ـ بو : «که» ندارد
۱۳ ـ قو : بر    ۱۴ ـ س ، قو : اکنون    ۱۵ ـ ین ، صو ، فا ، قب : آن روز
۱۶ ـ صو ، فا ، قو ، قب ، س : + بیت    ۱۷ ـ فا : طپیدن    ۱۸ ـ بو : وان
۱۹ـ س، قو : + همه    ۲۰ ـ ین ـ بیك دلت    ۲۱ـ بو : نمی‌داشتم    ۲۲ـ ین ، صو، فا ، قب : دلت    ۲۳ ـ ین: «بیت» ندارد .

این طرفه نگر که خود ندارم یك دل و آنکه بهزار دل ترا دارم دوست [۱]

همچنین چهل هزارسال قالب آدم میان مکّه وطایف افتاده بود ، و هر لحظه ازخزاین مکنون غیب گوهری دیگر لطیف وجوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند[۲] ، تاهرچ از نفایس خزاین غیب بود جمله درآب وگل آدم دفین کردند . چون نوبت بهدل رسید گِل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و بآب حیات ابدی بسرشتند و بآفتاب سیصد وشصت[۳] نظر بپروردند .

این لطیفه بشنوکه[۴] عدد سیصد وشصت[۳] ازکجابود ؟ ازآنجاکه چهل‌هزارسال بود تاآن گل درتخمیر بود . چهل هزارسال سیصد وشصت[۳] هزار اربعین باشد، بهر هزار اربعین که برمیآورد مستحق یك نظرمیشد ، چون سیصد وشصت هزار اربعین برآورد مستحق سیصد وشست نظر گشت[۵] .

یك نظر ازدوست وصد هزارسعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید

چون‌کاردل باین[۶] کمال رسید ، گوهری بود در خزانهٔ غیب‌که آن را ازنظر خازنان[۷] پنهان[۸] داشته بود وخزانه داری‌آن بخداوندی خویش کرده[۹] ، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت‌ما، یادل‌آدم .آن چه[۱۰] بود ؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند ، و بر[۱۱] ملك و ملکوت عرضه داشته ، هیچکس‌استحقاق خزانگی وخزانه داری‌آن گوهر نیافته ، خزانگی‌آنرا دل‌آدم لایق بود که به‌آفتاب نظرپرورده بود ، وبخزانه داری‌آن جان‌آدم‌شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات[۱۲] جلال احدیّت پرورش یافته بود .

بیت[۱۳] .

باآن نگارکار[۱۴] من‌آن روزاوفتاد کادم میان مکّه وطایف فتاده بود

---

۱ــ بو : این بیت را ندارد ۲ــ بو : میکرد ۳ــ بو : شست ۴ ــ صو، فا، قب : + خاصیت ۵ــ ین : استحقاق سیصد وشصت نظر یافت ۶ــ ین، صو، س: بدین : قو : با این ۷ــ ین ، صو ، فا ، قب : + ملکوتی ۸ــ ین ، صو ، فا : نهان ۹ــ بو : کرد . صو : میکرد ۱۰ــ س ، قو : کرده بود ۱۱ــ ین ، صو : + جمله . فا : + جملگی ۱۲ــ ین : «صفات» ندارد ۱۳ــ بو : «بیت» ندارد ۱۴ ــ ین : عشق من

عجب در آنك[۱] چندین هزار[۲] لطف وعاطفت ازعنایت بی‌علّت باجان ودل آدم درغیب وشهادت میرفت ، وهیچ‌کس را ازملایکهٔ مقرّب دران[۳] محرم نمیساختند[۴] ، وازیشان هیچ‌کس آدم را نمیشناختند[۵] . یك بیك برآدم میگذشتند و میگفتند آیا این‌چه نقش عجیب[۶] است که مینگارند ، وباز این چه بوقلمون است که از پردهٔ غیب بیرون میآورند[۷] . آدم بزیرلب آهسته میگفت اگر شما مرا نمیشناسید[۸] من شمارا میشناسم ، باشید تامن سرازین خواب خوش[۹] بردارم ، اسامی شمارا یك بیك برشمارم . چه ازجملهٔ آن جواهر که دفین نهاده است[۱۰] یکی علم جملگی اسماست[۱۱] « وعلّم آدمَ الاسماء کلّها » (۱) .

هرچند که ملایکه درآدم تفرّس[۱۲] میکردند نمیدانستند که این[۱۳] چه مجموعه‌ای است . تا ابلیس پرتلبیس یکباری گرد[۱۴] او[۱۵] طواف[۱۶] میکرد[۱۷] وبدان یك چشم اعورانه[۱۸] بدو در[۱۹] مینگریست ، دهان آدم گشاده دید . گفت باشید که این مشکل را گرهگشایی یافتم ، تا من بدین سوراخ فرو روم بینم چه جاییست[۲۰] . چون فرو رفت و[۲۱] گرد نهادآدم برآمد ، نهادآدم[۲۲] عالمی کوچك یافت ازهرچ[۲۳] درعالم بزرگ دیده بود درآنجا نموداری[۲۴] دید[۲۵] . سررا برمثال آسمان یافت هفت طبقه ، چنانك برهفت آسمان هفت ستارهٔ سیّاره بود[۲۶] برهفت[۲۷] طبقات سرقوای

۱ـ ین ، صو ، فا ، قب : آنك ۲ـ س ، قو : + سال ۳ـ ین ، صو ، فا ، قب + واقعه ۴ـ فا : نمیساخت ۵ـ قب : نمی‌شناخت ۶ـ بو : عجب . قب:عجبی ۷ـ س: میآورند . قو : میاندازند ۸ـ ین : نمی‌شناسیت ۹ـ ین، س، قو، صو، فا : خوش‌خواب ۱۰ـ ین : دفین نهاد ماست ۱۱ـ س ، قو، صو ، قب : + که ۱۲ـ بو : تفرج ۱۳ـ قب : آن ۱۴ـ س : بگرد ۱۵ـ فا ، قب : شخص آدم . ین، صو: آدم ۱۶ـ ین ، صو ، فا ، قب : طوف ۱۷ـ س، فا، قب: کرد ۱۸ـ بو: اعورنه ، ین، س، صو، فا، قب: اعور ۱۹ـ بو: «در» حذف شده. قب: درو مینگریست ۲۰ـ فا ، قب: چه جایست ۲۱ـ بو، س، قو : «و» ندارد ۲۲ـ ین، صو : او. فا: اورا ۲۳ـ قو ، س: هرچه ۲۴ـ ین. فا، صو: + ازان . قب: + ازو ۲۵ ـ س : یافت ۲۶ـ بو: برهفت‌آسمان ستاره دیده بود ۲۷ـ صو، قب: برطبقات ، ین : برطباقات .

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱

بشری هفت یافت چون:[۱] متخیّله ومتوهمه[۲] ومتفکّره وحافظه وذاکره ومدبّره وحسّ مشترك ، و چنانك بر آسمان ملایکه بود[۳] درسر حاسّهٔ بصر[۴] وحاسّهٔ سمع وحاسّهٔ شمّ وحاسّهٔ ذوق بود[۵] . و تن را برمثال زمین یافت چنانك در[۶] زمین درختان بود و گیاهها وجویهای روان وکوهها ، درتن مویها بود بعضی درازتر چون موی سر بر مثال درخت ، و بعضی کوچك چون موی اندام برمثال گیاه ، ورگها بود[۷] بر مثال جویهای روان[۸] ، واستخوانها بود[۷] برمثال کوهها.

وچنانك درعالم کبری چهارفصل بود بهار وخریف وتابستان و زمستان ، در آدم که عالم صغری است[۹] چهارطبع بود : حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ، در چهارچیز تعبیه ؛ صفرا وسودا وبلغم وخون . ودرعالم کبری چهارباد بود باد بهاری وباد تابستانی وباد خزانی وباد زمستانی، تا[۱۰] بهاری اشجار را آبستن کند وبرگها بیرون آرد و سبزه‌ها[۱۱] برویاند ، وتابستانی میوه‌ها بپزاند[۱۲] ، وخزانی بخوشاند ، و زمستانی بریزاند ، همچنین درآدم[۱۳] چهارباد بود : یکی جاذبه ، دوم هاضمه ، سیم ماسکه ، چهارم دافعه . تا جاذبه طعام را بحلق کشاند ، وبهاضمه دهد تا بپزاند ، و بماسکه رساند تامنافع آن[۱۴] تمام بستاند ، پس بدافعه دهد دافعه بدر بیرون کند . چنانك ازآن چهارباد اگریکی نباشد در عالم کبری[۱۵] جهان خراب شود ، ازین چهارباد درعالم صغری اگریکی نباشد قوام قالب نتواند بود .

ودرعالم کبری چهارنوع آب بود : شور وتلخ[۱۶] ومنتن وخوش[۱۷] ، درآدم هم چهارآب بود شور وتلخ[۱۶] و منتن وخوش،[۱۸] و هریك درموضعی بحکمت نهاده[۱۹] ،

۱ــ ین،فا، صو:+خیال ووهم ۲ــ فا، صو، «متوهمه» ندارد ۳ــ بو: اند ۴ــین،فا، صو، قب: + بود ۵ ــ ین ، فا ، صو ، قب : «بود» ندارد ۶ ــ بو : بردر ۷ــ بو ، س، قو: «بود» ندارد ۸ــ بو: + بود. ۹ــ بو ، قو، س : «که عالم صغری‌است» ندارد ۱۰ ــ بو : باد ۱۱ ــ بو ، فا: سبزیها . نسخ دیگر : سبزها ۱۲ ــ بو، س: «میوه‌ها» ندارد ۱۳ ــ بو، س، قو :+که عالم صغری است ۱۶ ــ ین ، فا ، صو : «آن» ندارد . قب : «را» ۱۵ــ ین، فا، صو: اگریکی درعالم‌کبری نباشد ۱۷ــ ین ، بو، س، قو: طلخ ۱۷ــ ین، فا، صو. + و هریکی در موضعی بحکمت نهاده ۱۸ــ س، قو، قب : + برآن مثال ۱۸تا ۱۹ ــ فا : در محل خویش هریك را در موضعی نهاده حکمتی دیگر ین، صو: در محل خویش هریك را حکمتی دیگر

آب شور درچشم نهاده [۱] که درچشم پیه‌است وبقای پیه بشوری تواند بود وپیه را در چشم وقایهٔ چشم ساخته [۲] و چشم را وقایهٔ سپیده کرده و سپیده را وقایهٔ سیاهه کرده وسیاهه را وقایهٔ لعبةالعین کرده ولعبت را [۳] محل نظر ونظر را سبب رؤیت کرده [۴]، وآب تلخ [۵] را درگوش نهاده تاحشرات درگوش نروند، و آب منتن را دربینی‌نهاده تاآنچ ازدماغ متولد شود ازبینی بیرون نیاید [۶]، وآب خوش در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبان را بسخن گردان کند [۷] وطعام را بدرقه‌ای باشد تا بحلق فرو رود. و در [۸] هریك حکمتهای بسیارست اگر شمرده‌آید دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن اطنابی دارد.

پس چون [۹] ابلیس گرد جملهٔ قالب آدم برآمد هرچیزی را که بدید ازو اثری بازدانست که چیست. امّا چون بدل رسید دل‌را برمثال کوشکی‌یافت درپیش او ازسینه میدانی‌ساخته چون سرای پادشاهان، هرچند کوشیدکه راهی‌یابد تا در اندرون [۱۰] دل در رودهیچ راه نیافت [۱۱]. باخود گفت هرچ دیدم سهل‌بود [۱۲] کارمشکل اینجاست اگر مارا وقتی‌آفتی رسد ازین شخص [۱۳] ازین موضع تواند بود، واگر حق‌تعالی‌را با این‌قالب سروکاری باشد یا تعبیه‌ای [۱۴] دارد درین موضع‌تواندداشت. باصد هزار اندیشه نومید ازدر دل بازگشت.

ابلیس را چون در دل [۱۵] آدم بار ندادند و دست رد برویش [۱۶] باز نهادند،

---

۱ ـ ین، فا، صو، قب: + بدان حکمت ۲ ـ س، قو: ساختند. قب: ساخت
۳ـ ین: لعبت‌العین را ۴ـ فا، صو، قب: + وچون رؤیت باعتبار واسطهٔ نور باصره بود طبقات چشم که نه طبقه است از پیه ساخته که نور باصره مستمد از چربی آن پیه باشد همچون نورشمع که مدد او ازموم باشد ۵ـ ین، بو، س، قو: طلخ. ۶ـ فا، س: آید. صو: بیاید ۷ـ بو: گران نکند ۸ـ فا، صو، قب: در ۹ـ بو، قو: چون. س: وچون ۱۰ـ صو، قب، قو، س: باندرون. ین: اندرون دل اندر رود
۱۱ـ فا، صو، قب: + ازینجاست‌که شیطان‌را دراندرون دلهاراه نیست.ابلیس ۱۲ـبو: سهل دیدم ۱۳ـ ین: آفتی از این شخص رسد ۱۴ـ ین، فا. صو: تعبیتی
۱۵ـ بو: بردر دل ۱۶ـ فا، قو: بررویش. ین، صو: برروی وی

مردود همهٔ جهان گشت. مشایخ طریقت[۱] ازینجا گفته‌اند: «هرکرا یك دل رد کرد مردود همهٔ دلها گردد، و هرکرا یك دل قبول‌کرد مقبول همهٔ دلها گردد». بشرط آنك آن دل دل بود زیراك بیشتر خلق نفس را ازدل بنشاسند[۲]

آن بود دل که وقت پیچاپیچ    جز خدای اندرو[۳] نیابی[۴] هیچ

ابلیس چون خایب[۵] وخاسر ازدرون قالب آدم بیرون‌آمد با ملایکه گفت: هیچ باکی‌نیست[۶] این‌شخص مجوّف‌است[۷] اورا بغذا حاجت بود[۸] وصاحب شهوت‌باشد چون دیگرحیوانات، زود بروماالك توان شد. ولکن در صدرگاه کوشکی بی در وبام[۹] یافتم در وی هیچ راه نبود، ندانم تاآن چیست؟

ملایکه گفتند[۱۰] اشکال هنوز برنخاسته است،آنچ اصل است بندانسته‌ایم[۱۱]. باحضرت عزّت بازگشتند[۱۲]. گفتند: خداوندا، مشکلات توحل‌کنی، بندها توگشایی علم توبخشی[۱۳]، چندین‌گاه است تادرین[۱۴] مشتی‌خاك بخداوندی خویش دستکاری[۱۵] میکنی، وعالمی[۱۶] دیگر ازین مشتی خاك بیافریدی، و درآن خزاین بسیار دفین کردی، ومارا برهیچ اطلاعی[۱۷] ندادی، وکس را ازما محرم این واقعه نساختی[۱۸] باری باما بگوی[۱۹] این‌چه خواهد بود.

خطاب عزّت در رسید که «انّی جاعل فی الارض خلیفة» (۱) من در زمین

---

۱ــ س: + قدس‌الله ارواحهم. بو: + رضی‌الله عنهم    ۲ــ قو، س، قب: نشناسند. پنج نسخه: + بیت    ۳ ــ قب: اندرو جز خدا    ۴ــ صو، قب: نباشد. فا: نیاید.
۵ــ فا، صو: خاین    ۶ــ بو، س، قو: «هیچ باکی‌نیست» ندارد    ۷ــ بو، س، قو: + باکی‌نیست    ۸ــ س: افتد    ۹ــ ین: بی در و بی‌بام    ۱۰ ــ ین، صو، فا، قب: + که    ۱۱ ــ بو: بنه دانسته‌ایم    ۱۲ ــ قو، قب، س: گشتند
۱۳ــ صو: + برجاهل‌توبخشایی. فا: + برجاهل توبخشی. قب: + برجهل توببخشایی
۱۴ــ صو، ین: برین. فا: بر. قب: بدین    ۱۵ــ ین، صو: + قدرت    ۱۶ــ ین، بو: عالم    ۱۷ــ ین، بو، صو، قب: اطلاع    ۱۸ــفا: نشناختی    ۱۹ ــ بو، قب: + تا

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

حضرت خداوندی[۱] را نایبی می آفرینم، اما هنوز تمام نکرده ام[۲]، اینچ شما می‌بینید[۳] خانهٔ اوست[۴] ومنزلگاه وتختگاه اوست. چون این‌را تمام راست کنم و او را بر تخت‌خلافت نشانم[۵] جمله اورا سجود کنید[۶] «فاذا سوّیته و نفخت فیه من‌روحی فقعوا له ساجدین»(۱).

باهم گفتند اشکال زیادت ببود[۷]، مارا سجدهٔ اومیفرماید واورا خلیفهٔ[۸] خود میخواند. ماهرگز ندانستیم[۹] که جز او کسی دیگر[۱۰] شایستگی مسجودی دارد، و[۱۱] اورا سبحانه وتعالی بی‌یار وشریك وبی‌مثل ومانند وبی‌زن وفرزند میشناختیم[۱۲] ندانستیم کسی نیابت وخلافت اورا بشاید[۱۳]. ما دیگرباره برویم وگرد این کعبه طوافی بکنیم واحوال این‌خانه نیك بدانیم.

بیامدند وگرد قالب‌آدم میگشتند وهرکسی در وی نظر[۱۴] میکردند[۱۵]. گفتند ما اینجا[۱۶] جز آب وگل نمی‌بینیم، ازوجمال خلافت مشاهده[۱۷] نمی‌افتد،[۱۸] در وی استحقاق مسجودی نمیتوان دید.[۱۹] ازغیب بجان ایشان اشارت میرسید[۲۰].

معشوقه[۲۱] بچشم‌دیگران‌نتوان دید جانان مرا بچشم من باید دید

گفتند از صورت این شخص زیادت[۲۲] حسابی بر نمیتوان گرفت مگر این استحقاق اورا ازراه صفات است، درصفت او نیك نظرکنیم. چون نیك نظرکردند

---

۱ـ س: +خود ۲ـ ین، فا، صو، قب: باتمام نرسانیده‌ام. ۳ـ ین، فا، صو، قب: +ونمی‌شناسید هنوز (ین: می‌بینیت ونمی‌شناسیت) ۴ـ فا، صو، قب: «اوست» ندارد ۵ـ ین، فا، صو: قب: بنشانم ۶ـ ین: سجده کنیت ۷ـ بو، ین: ببود. هرپنج نسخهٔ دیگر: شد ۸ـ ین، فا، صو، قب: نایب ۹ـ ین، فا، صو، قب: +که کسی نیابت وخلافت اورا بشاید ۱۰ـ ین، فا، صو، قب: یا جز حضرت ذوالجلالی او کسی ۱۱ـ ین، فا، صو، قب: «و» ندارد ۱۳ـ ین، فا، صو، قب: بی‌خویش وپیوند میشناسیم ۱۲ـ۱۳ـ ین، فا، صو، قب: ندارد ۱۴ـ ین، فا، صو، قو: نظری ۱۵ـ صو، قب: میکرد ۱۶ـ ین: خانهٔ جز. صو: خانهٔ جزاز. فا: جزخانه از. قب: جزخانه ۱۷ـ بو: مشاهدت ۱۸ـ قو، س: +و ۱۹ـ بو، س، قو: +و ۲۰ـ پنج نسخهٔ: +بیت. ین، بو «بیت» ندارد ۲۱ـ ین: معشوق ۲۲ـ ین: زیادتی. بو: ندارد

---

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹ وسورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

قالب آدم را [۱] ازچهار عنصر خاك وباد وآب وآتش دیدند ساخته[۲] . درصفات آن [۳] نظر کردند، خاك را صفت سکونت دیدند، بادرا صفت حرکت دیدند[۴]، خاك راضدّ باد یافتند، وآب راسفلی دیدند، وآتش را عُلوی یافتند[۵]، هردوضدّ یکدیگر بودند.

دیگر باره[۶] نظر کردند خاك را بطبع خشك یافتند، وباد را تر[۷] یافتند[۸]، وآب را سرد یافتند، وآتش را گرم[۹] وهمه را[۱۰] ضدّ یکدیگر دیدند[۱۱]. گفتند هر کجا دو ضدّ جمع شود ازیشان جز فساد وظلم نیاید «لوکان فیهما الهة الاالله لفسدتا» (۱) [۱۲] چون[۱۳] عالم کبری بضدّیّت درفساد میآید عالم صغری اولیتر.

با حضرت عزّت گشتند. گفتند « اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء » (۲) خلافت بکسی میدهی که ازو فساد وخون ریختن تولد کند؟[۱۴] درروایت میآید[۱۵] هنوز این سخن تمام نگفته[۱۶] بودند که آتشی از سرادقات جلال وعظمت درآمد وخلقی را ازیشان بسوخت[۱۷] .

[۱۸] چراغی را که ایزد برفروزد    هرآنکس[۱۹] پف کندداني چه سوزد[۲۰]

مایۀ خلافت آدم برزفان[۲۱] این ضعیف باسرمایۀ وجود ملکی میگوید

ازما توهرآنچ دیدهای سایۀ ماست    بیرون ز دو کون ای پسرمایۀ ماست
بی مایی ما[۲۲] بکار ما مایۀ ماست    ما دایۀ دیگران و او دایۀ ماست[۲۳]

۱ـ فا، صو، قب: «را» ندارد ۲ـ ین ، فا، صو ، قب: ساخته دیدند ۳ـ س: او ۴ـ ین،صو، قب:«دیدند» ندارد ۵ـ ین ، صو، قب: «یافتند»ندارد ۶ـ ین، فا، صو، قب : + نیك ۷ ـ بو، قو ، س، قب : نرم ۸ـ ین، فا، صو، قب: «یافتند» ندارد ۹ـ بو: + یافتند ۱۰ـ بو: «را» ندارد ۱۱ـ بو،س،قو: «دیدند» ندارد ۱۲ـ بو: + گفتند ۱۳ـ ین: تا، چون. س، قو، قب: ندارد ۱۴ـ ین، فا، صو، قب: + و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك وچون ماپاکان ومسبحان ومقدسان حضرت باری‌ایم استحقاق خلافت ماراست وما ازو اولیتریم ۱۵ـ ین: + که ۱۶ـ ین، فا ، صو، قب: نکرده ۱۷ـ ین ، فا، صو ، قب : از سرادقات جلال بتافت و خلقی از ایشان را بسوخت ۱۸ـ س، فا، صو، قو، قب: + بیت ۱۹ـ س: هرانك او. ین، فا، صو، قب: هرآنکو ۲۰ـ فا : سبلت بسوزد ۲۱ـ فا، قب : زبان ۲۲ـ فا، صو: بی‌مایۀ مانگارما(فا:مایه و) ۲۳ـ بو،س، قو: ندارد. تا اینجااز: «مایۀ خلافت آدم....»

(۱) سورۀ ۲۱ آیه ۲۲ (۲) سورۀ ۲ آیۀ ۳۰

اوّل ملامتیی‌که درجهان بودآدم بود[۱]، و اگرحقیقت میخواهی اوّل‌ملامتیی حضرت جلّت بود، زیراك اعتراض اوّل برحضرت جلت کردند «اتجعل‌فیها»[۲] «من یفسد فیها»(۱). عجب اشارتی‌است این‌که بنای عشقبازی بر ملامت نهادند[۳].

[۴] عشق‌آن خوشتر که با ملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد [۵]

جان‌آدم بزبان حال‌باحضرت‌کبریائی[۶] میگفت: ما بارامانت به‌رسن‌ملامت در سُفت[۷] کشیده‌ایم، وسلامت فروخته ایم وملامت خریده‌ایم[۸]، از چنین نسبتها[۹] باك نداریم[۱۰]، هرچ گویند غم نیست[۱۰]. بیت.

بِل تا بدرند پوستینم همه پاك از بهر تو ای یار عیار چالاك

درعشق‌یگانه‌باش،[۱۱] ازخلق‌چه‌باك معشوقه ترا و، برسر عالم خاك

آدمی را این‌تشریف نه‌بس باشدکه حضرت خداوندی‌آسمان وزمین وهرچ در وی است[۱۲] بشش[۱۳] شبانه روز[۱۴] آفریدکه «خلق السموات والارض[۱۵] فی ستة ایام» (۲) ودران تشریف «بیدی» ارزانی‌نداشت باآنك عالم‌کبری بود. اینجا آدم راکه عالم صغری بود می‌آفرید حواله بچهل روزکرد، وتشریف خلعت «بیدی» ارزانی‌داشت[۱۶]، تابیخبران[۱۷] بدانندکه آدمی را باحضرت[۱۸] عزت اختصاصی است[۱۹]

۱ ــ فا، صو، قب: + و اول ملامت‌کنندهٔ ملایکه بودند. ین، صو: ملامت کنندهٔ آدم
۲ــ س، صو، قو: +آنکه گفتند ۳ ــ بو، س، قو: تا اینجا ندارد از «این‌که ...»
۴ ــ س، فا، صو، قو، قب: + بیت ۵ ــ قب: + عشقی‌که نه تاروز قیامت باشد برعاشق ومعشوق غرامت باشد ۶ــ قب: کبریا. بو، س: قو: ندارد ۷ــ فا، قب: + جان ۸ــ ین، فا، صو، قب: خریده ۹ــ فا، صو: از چنانها. ین، قب: از چنینها ۱۰ــ۱۰ــ ین، فا، صو، قب: ندارد ۱۱ــبو: +و ۱۲ــ ین، س، صو، فا: دروست ۱۳ــ قو: باشش ۱۴ــ ین، فا، صو، قو، قب: شبانروز. س: شبانه روز ۱۵ــ ین، فا، صو، قب: + ومابینهما ۱۶ــ ین، فا، صو، قب: کرامت‌فرمود ۱۷ــ ین، فا، صو، قب: + وطعنه زنان ۱۸ــ هرشش‌نسخه دیگر: بحضرت
۱۹ــ س، قو، قب: هست.

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۳، سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷، سورهٔ ۵۷، ۴

که هیچ موجودات[۱] را نیست. دیگر آنك درخلقت آدم بخصوصیّت «بیدیّ» سرّی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش تبع آن سرّ بود[۲]، واین[۳] خود هنوز تشریف قالب آدم است[۴] که عالم صغری است بنسبت باعالم کبری، آنجا که اختصاص روح اوست بحضرت[۵] که «ونفخت فیه من روحی»(۱) باآنك دنیا وآخرت وهرچ دران استعالم صغری بود بنسبت[۶] بابی‌نهایتی عالم روح بنگر تاچه تشریفها یافته‌باشد[۷]. و چون هردوجمع شود[۸] روح و قالب[۹] بتربیت بکمال[۱۰] خود رسید[۱۱]، که داند[۱۲] چه سعادت و دولت[۱۳] نثار فرق ایشان‌کنند؟[۱۴] بیچاره کسی که ازکمال خودمحروم است وبه‌چشم حقارت به‌خودمی‌نگرد واستعدادمرتبهٔ انسانیت که‌اشرف‌موجودات است درتحصیل‌مشتهیات حیوانیت که اخسّ موجودات است صرف می کند و قدر خود نمی‌شناسد[۱۴]. بیت[۱۵].

ترا از دو گیتی برآورده‌اند — بچندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار — تویی[۱۶] خویشتن‌رابباز‌ی‌مدار

---

۱- چنین است در بو، س، قو. اما، ین، فا، صو: موجود. قب: موجودی ۲- فا، قب: بودند ۳- ین، فا، صو، قب:+همه ۴- بو: قالب اوست. ۵- بو، قب: «بحضرت» ندارد ۶- ین، فا، صو، : «بنسبت» ندارد ۷- بو: شد. فا، صو، : + درجوارقرب حق‌بچندین هزارسال ۸- س، قو: شدند ۹- فا، صو، قب: وچون روح بقالب پیوندد ۱۰- فا، صو، قب: + مرتبهٔ ۱۱- س، قو، صو: رسند. فا: رسد ۱۲- قب: + که ۱۳- فا، صو، قب «و دولت» ندارد ۱۴-۱۴ بو، س، قو: ندارد ۱۵- ین، بو: «بیت» ندارد بو: + مؤلف‌گوید قدس‌الله روحه(!) ۱۶- ین، قو، قب: توی

---

۱ - سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹ و سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

## فصل پنجم
## در[1] بدو تعلق روح بقالب[2]

قال‌الله تعالی: «فاذا سوّیتُه و نفختُ فیه من‌روحی فقعوا له ساجدین»(۱)

وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم : «اِنّ خَلقَ احدِکم یُجمع فی‌بطن امّه اربعین یوماً[3] ثم‌یکون علقة مثل‌ذلك ثمّ یکون مضغةً مثل‌ذلك ثمّ یبعث‌الله‌الملك باربع‌کلمات»قال:«یقول‌اکتب‌رزقه وعمله‌واجله‌وشقیّاً امسعیدا،ثم‌ینفخ فیه‌الروح[4] و انّ احدکم لیعمل بعمل اهل‌الجنّة حتّی یکون مابینه و بینها اِلّا ذراع فیسبق علیه‌الکتاب فیختم له بعمل اهل‌النار فیدخلها وانّ احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتّی مابینه وبینهااِلّا ذراع فیُختم‌له بعمل اهل‌الجنّة فیدخلها. حدیثٌ متفق علی صحّته»[4]

بدانك چون تسویهٔ[5] قالب بکمال رسید ، خداوند تعالی چنانك در تخمیر طینت آدم هیچ‌کس را مجال نداده بود[6] و بخداوندی خویش مباشر آن بود[7] ، در وقت تعلق روح بقالب[8] هیچ‌کس را محرم نداشت[8] بخداوندی خویش بنفخ روح

۱ ـ ین ، فا ، صو ، قب : + بیان . ین : در بیان بدن ۲ـ فا ، صو ، قب : + انسان
۳ ـ فا، قب : + نطفة ۴ ـ ۴ـ ین ، فا ، صو ، قب : ندارد . ۵ـ س، قو: تسویت
۶ـ فا : «بود» ندارد ۷ ـ فا : آنفعل شد ، ین ، صو : آنفعل شده. قب : آن فعل شده بود ۸ـ۸ ـ ین ، فا ، صو ، قب : آدم هیچ چیز را واسطه نساخت وهم .

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹ ، سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

قیام‌نمود. دراینجا اشارتی لطیف و بشارتی‌شریف است که روح را درحمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاص میفرستد، یعنی اورا از اعلی مراتب عالم ارواح به‌اسفل درکات عالم اجسام میفرستم[۱]، مسافتی بعید است[۲] و دوست و دشمن بسیارند[۳]، نباید که[۴] درین منازل ومراحل بدوست ودشمن مشغول شود و[۵] مرا فراموش‌کند، وازذوق[۶] انسی که در حضرت یافته است محروم ماند، که راهزنان بر راه بسیارند[۷]، ز[۸] دشمنان حسود و ز دوستان غیور، چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذاردکه ذوق انس ما ازکام جان او برود، تا[۹] او درهیچ مقام بهیچ دوست ودشمن بند شود[۱۰].

دیگرآنکه روح را برسیصد وشصت[۱۱] هزار عالم روحانی وجسمانی، ملکی وملکوتی گذر خواهیم داد، و درهرعالم او را نزلی انداخته‌ایم وگنجی ازبهر او دفین کرده، تاآن روز که او را درسفل[۱۲] عالم‌اجسام بخلافت[۱۳] فرستیم این نزلها وگنجها با او روان کنیم. بران خزاین‌ودفاین‌کس‌را اطّلاع نداده‌ایم«ما اشهدتُهم خَلق‌السموات والارض»(۱) جمله[۱۴] من نهاده‌ام من‌دانم که چه‌نهاده‌ام وکجانهاده‌ام وچون نهاده‌ام، و من دانم که هریك چون برباید گرفت؟

در جملهٔ مقامات دلیل و رهبر[۱۵] روح منم تاآن جمله بر وی عرضه کنم،

---

۱ ـ فا، صو، قب: میفرستیم ۲ ـ بو، قو، س: «است» ندارد. بو: بعید و دورست. ۳ ـ ین، فا، صو: بسیار برراه‌اند. قب: بسیار درراهند ۴ـ ین، فا، صو: نباید ۵ـ ین، س، صو، قب: «و» ندارد ۶ـ س، بو، قو: «ذوق» ندارد ۷ـ س، قو: راهزنان بسیاربرراه‌اند. ین، فا، صو، قب: درراه رهزنان بسیاراند. قو، فا، قب: + مصراع. س،صو: + بیت. ۸ـ هرپنج‌نسخهٔ دیگر: ز دشمنان. بو: چودشمنان‌حسودند ودوستان‌غیور. قب: زدوستان حسود وزدشمنان غیور ۹ـ بو، قو، قب: یا ۱۰ـ بو، قو، قب: بند شود. س: پای بند نشود. ۱۱ـ بو، ین: شست ۱۲ـ س: اسفل ۱۳ـ ین، فا، صو: تاآن‌روزکه اورا بخلافت بعالم‌اجسام فرستیم ۱۴ ـ فا، صو، قب: + خزاین ۱۵ـ ین، فا، صو، قب: رهنمای

---

۱ ـ سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۵۲

واز خزاین و دفاین آنچ اورا دران عالم بکار خواهدآمد[۱] بدو دهم[۲]، وآنچ دیگر باره بوقت مراجعت با این حضرت اورا درین مقام بکار شود بگذارم، وطلسماتی که از بهر نظر اغیار درین راه ساخته‌ام، تا هر مدّعی بگزاف بدین حضرت نتواند رسید بااو نمایم، وبندگشاهای[۳] آن برو عرضه‌کنم تابوقت‌مراجعت راه برو[۴] آسان گردد، وازمصالح ومفاسد راه اورا باخبر[۵] کنم.

دیگرآنک چون روح‌را بخلافت میفرستم و ولایت میبخشم، ومدّتی است[۶] تا آوازهٔ «انّی جاعل فی‌الارض خلیفةً»(۱) در جهان انداخته‌ام[۷]، جملهٔ دوست و دشمن آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده‌اند[۸]، او را باعزاز تمام باید فرستاد. مقرّبان حضرت خداوندی را فرموده‌ام که چون او بتخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت اوسجده کنید[۹]، باید[۱۰] که اثر اعزاز واکرام ما بر وی[۱۱] ببینند[۱۲] تا کار درحساب گیرند.

پس روح پاك را بعداز انك چندین هزارسال درخلوت خانهٔحظیرهٔ قدس اربعینات برآورده بود و در مقام بی واسطگی منظور نظر عنایت بوده[۱۳] و آداب خلافت وشرایط و رسوم نیابت ازخداوند ومنوب خویش گرفته، که[۱۴] تا نایب و خلیفهٔ پادشاه عمری در حضرت پادشاه ترتیب[۱۵] و رسوم[۱۶] جهانداری نیاموزد[۱۷] اهلیّت نیابت وخلافت نیابد،[۱۸] بر مرکب خاص «ونفختُ فیه»(۲) سوار[۱۹] کردند[۲۰]

۱ - س : بکار شود. هرچهار نسخهٔ دیگر: بکار خواهد شد ۲- ین ، فا ، صو ، قب : + وبا او روان‌کنم. ۳- س ، قو : بندگشای. فا : بند وگشاهای. بو: بندگشایی ۴ - ین، صو ، قب : بر وی ۵ - بو ، قب : خبر ۶- قب : شد ۷- بو: + و ۸- بو: مانده ۹- قب ، س :کنند. ین : کنیت. صو،فا :کنید ۱۰- بو: «باید» ندارد. قب : تا ۱۱- ین، فا، صو: باوی، قب : بااو ۱۲- س، قو، بو: بینند ۱۳- ین ، فا ، صو، قب : گشته ۱۴ - ین فا، صو : چه ۱۵ - ین ، صو ، قب : تربیت ۱۶- بو : « ورسوم » ندارد ۱۷ - فا ، صو ، قب: + و تفرس احوال و افعال اونکند ۱۸ - فا ، صو : + آنکه ۱۹- قب : سوار (بضم‌اول) ۲۰- نجم، شمس:سوارش‌کردند.

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹ وسورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

[۱] هم عقل دویده در رکابش هم عشق خزیده در پناهش
مه طاسک گردن سمندش شب طرّهٔ پرچم سیاهش

و با خلعت اضافت یاءِ «من روحی» برجملگی ممالك[۲] روحانی وجسمانیش عبور دادند، و درهر منزل و مرحله آنچ زبده بود و جملگی و خلاصهٔ دفاین و ذخایر آن مقام بود در موکب او روان کردند، واو را درمملکت[۳] انسانیّت برتخت قالب بخلافت[۴] بنشاندند، و در حال جملگی ملأ اعلی از کرّوبی و روحانی پیش تخت[۵] او بسجده درآمدند، که «فسجدالملائکة کلّهم اجمعون»(۱). جبرئیل[۶] را بران درگاه بحاجبی فروداشتند[۷]، ومیکائیل را بخازنی. جملهٔ ملك وفلك هرکسی را[۸] برین درگاه بشغلی نصب کردند.

خواستند تا تمهید قاعدهٔ سیاست کنند و یکی را بردارکشند[۹] تا در ملك و ملکوت کسی دیگر دم[۱۰] مخالفت این خلافت نیارد زد. آن مغرور سیاه[۱۱] گلیم را که وقتی بفضولی[۱۲] بی‌اجازت دزدیده بقالب آدم[۱۳] دررفته بود، وبچشم حقارت در ممالك خلافت اونگرسته[۱۴]، وخواسته تا درخزانهٔ دل آدم نقبی زند، میسّرنشده، اورا بتهمت دزدی بگرفتند وبه‌رسن شقاوت بربستند، تاوقت سجود جملهٔ ملایکه سجده[۱۵] کردند اونتوانست کرد. زیراك[۱۶] به‌رسن شقاوت آن روزش[۱۷] بستند که بی دستوری درکارخانهٔ[۱۸] غیب رفته بود[۱۹].

---

۱- س: + شعر. قو، فا، صو، قب: + بیت. ین، بو: ندارد ۲- بو: «ممالك» ندارد
۳- س، قو: ممالك ۴- ین، فا، صو: برتخت خلافت ۵- فا، صو، قب: + قالب ۶- بو، قب: جبریل. فا، س: جبرءیل. ۷- صو، فا: فراداشتند. بو، قو: به‌حاجبی بداشتند. ۸- س، قو، فا، صو، قب: راهرکس. ۹- بو، قب: کنند ۱۰- صو: در ۱۱- ین، فا صو، قب: سیه‌گلیم ۱۲- س، قو، ین: بفضول ۱۳- بو: او ۱۴- بو، س: نگریسته ۱۵- بو: سجود ۱۶-۱۶ فا، صو، قب: آن روزش به‌رسن شقاوت ۱۷- س، فا: بربستند. قب: بربسته بودند
۱۸- س، قو: بکارخانهٔ ۱۹- س، قو: در رفت

---

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۱۵ وسورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

در روایت میآید که چون[۱] روز قیامت خلق را برعرصهٔ عرصات‌حاضر کنند[۲] نوری ازانوار خداوندی[۳] تبارك وتعالی تجلّی کند، جملهٔ خلایق خواهندکه‌سجود آرند[۴] هر کس که دردنیا حق را سجده برده است[۵] بسجود روند[۶]، و آنهاکه‌سجود هوا[۷] ودنیا وبتان برده‌اند[۸] سجده نتوانند کرد، زیراك سرایشان[۹] به‌رسن‌شقاوت‌آن روز بربسته[۱۰] بودند که سجدهٔ حق نکردند.[۱۱] امّا آن رسن را[۱۲] امروز بچشم ظاهر نتوان دید، هر کرا چشم باطن گشاده بود بیند، لاجرم دربند آن شود که بمقراض‌توبه[۱۳] واستغفارآن‌را[۱۴] بگسلد،واگرامروزنگسلد[۱۵] همچنان بسته‌بسلاسل واغلال‌فردا[۱۶] اورا ببازارقیامت[۱۷] برآورند، «اذالاغلال فی‌اعناقهم والسلاسل»(۱) آنجا ظاهر شود.

پس سرابلیس پرتلبیس[۱۸] آن روز بربستند[۱۹] که از میان جملهٔ ملایکه گستاخی کرد، و بی‌اجازت‌بکارخانهٔ[۲۰] غیب دررفت، ومخالفت فرمان «لاتدخلوا بیوت النبی الّا اَن یوذن‌لکم»(۲)کرد، لاجرم به‌رسن قهر سرش‌بربستند تاسجدهٔ آدم نتوانست کرد،که[۲۱] «الّاابلیس اَبی واستکبر»(۳) و[۲۲] خلق چنان پندارندکه ابا واستکبار در[۲۳]وقت سجده بود، بلی‌صورت‌آن بوقت سجده‌بود که بمثابت ثمرهٔ شجره است، امّا حقیقت‌آن ابا و استکبار که بمثابت‌تخم است[۲۴] آن‌روز در زمین

۱- قو: کچون ۲- فا، صو، قب: +« یوم یکشف عن ساق » ۳- قب: خداوند
۴- س، قو: آورند. ین، فا، صو، قب: در سجود آیند ۵- ین، فا، صو، قب: آورده است ۶- س، قو: رود ۷- فا، صو، قب: + ونفس ۸- ین، فا، صو، قب: آورده‌اند ۹- بو: سرایشان زیراك ۱۰- بو: بسته بودند
۱۱- ین، فا، صو، قب: که مخالفت اوامر ونواهی شرع کردند وسجدهٔ حق نیاوردند
۱۲- بو، قو: «را» ندارد ۱۳- ین، فا، صو: توبت ۱۴- ین، فا، صو، قب: آن بندورسن ۱۵- ین، فا، صو، قب: امروز غم آن نخورد ۱۶: ین. فا، صو، قب: فردا همچنان بسلاسل و اغلال بسته ۱۷- ین، فا، صو، قب:عرصات ۱۸- ین، صو، قب: + را ۱۹- بو: بستند ۲۰- فا: درکارخانهٔ ۲۱- ین، قو، فا، قب: «که» ندارد ۲۲- س، قو: «و» ندارد ۲۳- بو: «در» ندارد
۲۴- ین، فا، صو، قب: بود

(۱) - سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۵۳ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۴

شقاوت افتاد که از رعایت ادب ابا کرد ، و بی‌اجازت درکارخانهٔ غیب رفت،وچون بیرون‌آمد استکبار کرد وگفت «خُلِق مُجَوَّفاً لا یَتَمالَکُ» . بچشم‌بزرگی‌بخود نگریست[۱] ، و[۲] بچشم حقارت بخلیفهٔ[۳] حق[۴] ، آن تخمش بروزگار پرورش یافت، ثمرهٔ آن[۵] ابا و استکبار آمد بوقت سجده ، لاجرم هم بران[۶] رسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند[۷] که[۸] «و اِنّ علیک لعنتی الی یوم الدّین»(۱) و برین دار تاقیام الساعة بسیاست بگذاشتند ، بل که تا ابدالاباد[۹] ازین دار[۱۰] فرو نگیرند ، تا بعد ازین در جملهٔ ممالك کس زهره ندارد[۱۱] که با خلیفهٔ حق قدم بیحرمتی نهد[۱۲] ، و هرانک متابعت ابلیس درین مملکت کند[۱۳] اورا با او هم[۱۲] در یك سلك کشند و بدوزخ فرستند که «لاَملأَنّ جهنّم منکَ ومِمّن تبعکَ منهم اجمعین»(۲).

آورده‌اند که چون روح بقالب[۱۴] آدم درآمد ، درحال گرد جملگی‌ممالك بدن[۱۵] برگشت خانه‌ای بس‌ظلمانی و باوحشت یافت بنای آن برچهار اصل متضاد نهاده ، دانست که آن را بقایی نباشد[۱۶]. خانه‌ای[۱۷] تنگ و تاریک[۱۸] دید چندین هزار هزار[۱۹] حشرات و موذیّات از[۲۰] حیّات و عقارب و ثعابین[۲۱] و[۲۲] انواع سباع[۲۳] ازشیر ویوز وپلنگ وخرس‌وخوك ، واز انواع بهایم خر وگاو واسب واستروا‌شتر

---

۱ـ قو ، قب : نگرست ۲ـ ین ، فا ، صو ، قب : + ازسرتکبر ۳ـ س ، قو : در خلیفهٔ ۴ ـ ین ، فا ، صو ، قب: + نگریست ۵ ـ ین ، فا ، صو: آنش. قب: اش ۶ـ ین : بدان ۷ـ قب: برکردند . ۸ ـ س، بو: «که» ندارد ۹ ـ ین، فا ، صو، قب: ندارد تا اینجا از «وبراین‌دار» ۱۰ـ ین، فا. صو، قب: وازین دارش تا ابد ۱۱ـ س: ندارند. ۱۲ـ۱۲ـ وهران سرگشته‌که قدم درمتابعت‌آن گمگشتهٔ لعین زند او رابا او ۱۳ـ س، قو: کند درین‌مملکت ۱۴ـ صو: درقالب ۱۵ـ بو: بدن‌آدم ۱۶ـ ین، فا، صو، قب:+ دل بران‌ننهاد چون نیك درنگریست ۱۷ـ ین، فا، صو،قب: وحشت سرایی ۱۸ ـ ین، فا، صو، قب: «وتاریك» ندارد ۱۹ ـ س، قو، فا: هزار ۱۹ـ۲۰ـ ین، فا، صو، قب: حیوان موذی دروی از حشرات و ۲۱ـ ین، فا، صو، قب: «وثعابین» ندارد ۲۲ـ س،قو: واز ۲۳ـ ین، فا، صو، قب:+وانعام وبهایم وکلاب

---

(۱) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۸ (۲) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۸۵

و[۱] جملگی[۲] حیوانات[۳] بیکدیگر برمی‌آمدند[۴] هریک[۵] بدوحملتی[۶] بردند[۷] و از هرجانب هریکی زخمی میزدند و بوجهی ایذایی میکردند[۸] و نفسِ سگ صفت، غریب‌دشمنی آغاز نهاد و چون گرگ دروی‌می‌افتاد[۹].

روح پاك[۱۰] که چندین هزار سال در جوار قرب رب‌العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود ازان وحشتهانیک مستوحش گشت قدرانس حضرت عزّت که تااین ساعت نمیدانست بدانست، نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی‌یافت و حق آن نمیشناخت بشناخت. آتش فراق[۱۱] در جانش مشتعل شد، دود هجران بسرش برآمد.[۱۲] گفت[۱۳] بیت

دی‌ماومی‌وعیش[۱۴] خوش وروی‌نگار  امروز غم و[۱۵] غریبی و فرقت‌یار[۱۶]
ای گردش ایام! تراهردویکی‌است  جان برسر امروز نهم، دی بازآر!

در حال ازان وحشت آشیان[۱۷] برگشت وخواست تا[۱۸] هم بدان[۱۹] راه باز گردد[۲۰].

عزمم درست گشت کزینجا[۲۱] کنم رحیل
خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون[۲۲] خواست‌که بازگردد[۲۲] مرکب نفخه[۲۳] طلب کرد تا برنشیند که او

---

۱- ین، فا،صو،قب: ندارد تااینجا از۲۳صفحهٔقبل ۲ـ ین،فا، صو،قب:جمله ۳- ین،فا،صو،قب:«حیوانات»ندارد ۴- ین،فا،صو،قب:+ و ۵- فا:هریکی ۶- س:حملهٔ.فا، قب: حمله ۷- س، قو: برد. فا، قب: می‌بردند ۸- س: میرسانیدند ۸ـ۹ـ فا، صو، قب:. نفس اماره را دید برمثال ثعبانی باهفت‌سر، یکی‌حرص، دوم حسد،سیم شهوت ، چهارم غضب، پنجم بخل ، ششم حقد، هفتم کبر. بهرهفت سردهان بازکرده تا اورا فروبرد ۱۰ - ین، فا، صو، قب: روح نازنین ۱۱ـین، فا، صو، قب : مفارقت ۱۲ـ بو:+ و ۱۳- قو، فا، قب: «گفت» ندارد. بو: «بیت» ندارد ۱۴- بو: می عشق ۱۵ - بو ، س : «و» ندارد ۱۶ـ قب : امروز غریبی وغم فرقت یار (مسلماً غلط) ۱۷ـ ین، فا، صو، قب: وحشتسرای ۱۸ـ بو: که ۱۹- بو: بران ۲۰- هرپنج نسخهٔ دیگرجز،ین وبو+ بیت ۲۱- قو: شدکه ازینجا ۲۲-۲۲ ین،فا، صو: ندارد ۲۳ـ بو، نفحه

پیاده نرفته بود و سوار آمده بود. مرکب نیافت، نیك شکسته دل شد . با او گفتند که ما از تو این شکسته دلی میطلبیم . قبض بر وی مستولی شد ، آهی سرد برکشید. گفتند ماترا ازبهر این آه فرستاده‌ایم. بخار آن آه ببام دماغ او برآمد، درحال عطسه‌ای برآدم افتاد، حرکت در وی پیداشد، دیده بگشود[۱] ، فراخنای عالم‌صورت بدید ، روشنی آفتاب مشاهده کرد . گفت «الحمدلله» . خطاب عزّت در رسید که « یرحمُکَ ربُّکَ »[۲] . ذوق خطاب بجانش رسید[۳] ، اندك سکونتی در وی[۴] پدید آمد.

امّا[۵] هروقت که از ذوق قربت وانس حق براندیشیدی، و فراخنای[۶] فضای عالم ارواح و زقههایی[۷] که بی‌واسطه یافته بود یادکردی ، خواستی تا قفص قالب بشکند ولباس آب وگِل برخود پاره کند[۸] بیت[۹]

آن بلبل محبوس کــه نامش جان است

دستش بشکستن قفص مـی نـرسد

همچنانك اطفال را بچیزهای رنگین وآواز زنگُله و نقل و میوه مشغول کنند ، آدم را بمعلّمی ملایکه وسجود ایشان و بردن بآسمانها و برمنبرکردن و گردآسمانها گردانیدن و آن قصّه‌های معروف که گفته‌اند[۱۰] مشغول میکردند ، تا باشد که قدری نایرهٔ آتش[۱۱] اشتیاق او بجمال حضرت[۱۲] تسکین‌پذیرد وباچیزی دیگر انس گیرد وآن‌وحشت[۱۳] ازوی[۱۴] زایل‌شود[۱۵] . اوبزبان‌حال[۱۶] میگفت[۱۷] بیت.

۱- ین، فا، صو، قب: دیدهٔ او گشاده گشت ۲- ین، فا، صو، قب:+ یعنی حمد وثنای‌تو حضرت مارا موجب رحمت ماست‌ترا ۲-۳- ین، فا، صو، قب: چون ذوق خطاب باز- یافت ۴- بو: «دروی» ندارد ۵- بو، س، قو: «اما» ندارد ۶- ین، فا،صو، قب: وسعت ۷- بو: زقها. هرشش‌نسخهٔ دیگر: ذوقهایی ۸-ین ، فا، صو، قب:+ وسوی آشیان اصلی پرواز گیرد. ین، صو، قب:کند ۹- بو: شعر ۱۰- ین ، فا، صو،قب: که‌آمده است ۱۱- بو،فا: «آتش»ندارد ۱۲-بو: + الهیت ۱۳- ین،فا،صو، قب: + مفارقت ۱۴- س، قو: ازو ۱۵- قب: برود. بو، قب: + و ۱۶- صو، قب:جان ۱۷- فا: میگوید

هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من — مهرت زدل وخیالت‌از دیدهٔ من
گرازپس‌مرگ من بجویی یابی — مهرتو دراستخوان پوسیدهٔ من

خطاب میرسیدکه ای آدم دربهشت رو ، و ساکن بنشین ، و چنانک خواهی میخور ومی‌خسب[۱] ، وباهرکه خواهی انس گیر[۲] ،«یا آدمُ اسکن‌انت وزوجك‌الجنّة وکلا منها رغداً حیث شئتما »(۱) . هرچند[۳] میگفتند اومیگفت: بیت

حاشا که دلم از تو جدا داند شد — یا با کس دیگر آشنا داند شد
از مهر توبگسلد کرا دارد[۴] دوست — وز[۵] کوی توبگذرد[۶] کجاخواهدشد؟

چون وحشت آدم هیچ‌کم‌نمیشد وباکس انس نمیگرفت ، هم ازنفس اوحوّا را بیافرید و در کنار او نهاد ، تا باجنس خویش انس گیرد « وجعل منها زوَجها‌ـ لیسکُنَ الیها»(۲)

آدم‌چون درجمال حوّا[۷] نگریست پرتوجمال[۸] حق‌دید برمشاهدهٔ حوّاظاهر شده‌که[۹] «کلّ جمیل من‌جمال‌الله»[۱۰] ذوق آن جمال بازیافت. گفت[۱۱]

ای گل ! تو بروی دلربایی مانی — وی می تو زیار من بجایی مانی
وی بخت ستیزه کار هردم با من — بیگانه تری بآشنایی مانی

بربوی آن[۱۲] حدیث[۱۳] بشاهد بازی درآمد چندانک[۱۴] ذوق‌آن معامله باز یافت‌صفت شهوت غالب شد[۱۵] که‌کامل‌ترین صفتی‌است حیوانی[۱۶] وبزرگترین‌حجاب ازان خیزد و[۱۷] دیگر صفات حیوانی بخوش[۱۸] خوردن وخوش خفتن[۱۹] غلبه گرفت

۱- بو: می‌خوسب ۲ـ بو، قب: می گیر ۳ـ بو: + که ۴ـ ین: گیرددوست ۵- بو: از ۶ـ صو: بگزرد ۷ـ قـو : درحال بحوا (غلط) ۸ـ س: نـور (غلط) ۹- بو: «که» ندارد ۱۰- صو، فا، قب: + چون ۱۱- جز، بو، ین هرپنج نسخهٔ دیگر : + بیت ۱۲ـ س، قو، قب: این ۱۳- س، قو: + آنجا . فا، قب: + اینجا ۱۴- ین،فا، صو، قب: + نفس‌خفته‌بیدارشد و ۱۵- ین،فا،صو،قب : ثعبان شهوت درحرکت آمد غلبه این صفت ۱۶ـ ین، فا، صو: صفات‌حیوانی‌است . قب: صفت حیوانی‌است ۱۷ـ ین، فا، صو، قب: «و» ندارد+ حایل‌شد میان‌روح‌وانس‌حضرت‌پس ۱۸- ین، فا، صو، قب: ازخوش ۱۹- ین، فا، صو، قب: + برمقتضای طبع ر هوای نفس

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۸

حُجب زیادت شد وانس حضرت نقصان پذیرفت چه‌بمقدار آنک از لذّات و شهوات حیوانی نفس آدمی[۱] ذوق مییابد باآن انس میگیرد و[۲]، بدان[۳] مقدار انس‌حق‌از دل اوکم میشود[۴]، چندان انس پدیدآمد آدم را[۵] با بهشت و لذّات آن که چون ابتلای شجره درمیان‌آمدکه «ولاتقربا هذه‌الشجرة»(۱)[۶] ابلیس اورا بملك بهشت بتوانست‌فریفت[۶]،که «هَل اَدُلّك علی‌شجرة‌الخلدومُلك‌لایَبلی»(۲) تاخلودبهشت وملك آن بررضای[۷] حق برگزید، و بگفتِ شیطان ازغایت حرص فرمان رحمن بگذاشت.

درحال غیرت حق تاختن آوردکه : ای‌آدم ، ترا نه ازبهر تمتّعات نفسانی‌و مراتع‌حیوانی‌آفریده‌ایم؟ «اَفحسبتم‌انّما خلقناکم‌عبَثا وانّکم‌الینالاتُرجعون»(۳) خوف آن است‌که این چه[۸] نیم روزت در[۹] بهشت بگذاشتیم[۱۰] وحجب فروگذاشتیم تا ما را[۱۱] چنین فراموش کردی وبغیر ما مشغول گشتی‌و[۱۲] انس گرفتی و بی‌فرمانی کردی[۱۳] و از شجره بخوردی ، اگر خود یك روزت تمام[۱۴] بگذارم[۱۵] یکباره ما را[۱۶] فراموش کنی ویگانگی ببیگانگی مبّدل‌کنی[۱۷] و ازما و ازلطف[۱۸] ما هیچ[۱۹] یاد نیاری. بیت

یاری که همیشه در وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود

۱ ـ ین ، فا، صو ، قب : انسانی ۲ ـ بو ، فا ، قب : «و» ندارد ۳ ـ بو : بران
۴ـ فا، صو، قب :+ واین معنی‌ابتلایی بزرگ است وکم کسی‌ازان خلاص‌یابد مگرکسی که‌از آدمیت بعدمیت بازرود . پس آدم را ۶ـ ۶ـ فا ، صو ، قب : ابلیس گفت آدم طفل وار در اشجار و ازهار و اثمار و انهار بهشت آویخت اورا هم بدین خوش آمدها بتوان فریفت
۷ـبو: برضای ۸ـ فا: اینچ. قب :آنچ ۹ـ س، قو: درین ۱۰ـ ین: بگذاشتم. ونیزکلمات بعدی: فروگذاشتم تامرا ۱۱ـ ین، فا، صو، قب: مرا ۱۲ـ ین،فا، صو، قب: + باهرچیز ۱۳ـ بو: بی‌فرمان ۱۴ـ ین، فا، صو، قب: + آنجا
۱۵ـس، قو: بگذاریم ۱۶ـ بو: مرا ۱۷ـ ین،صو، قب: یگانگی‌دربیگانگی‌بازی
۱۸ـ فا، صو، قب : الطاف ۱۹ـ بو، س قو: «هیچ» ندارد

(۱) سورهٔ۲ آیهٔ ۳۵ وسورهٔ۷ آیهٔ۱۸ (۲) سورهٔ۲۰ آیهٔ۱۲۰ (۳)سورهٔ۲۳ آیهٔ۱۱۶

بیگانه چنان شد که نمیداند کس    کو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو، و[1] ای حوّا ازو جدا شو «اهبطوا منها جمیعاً»(۱) ای تاج ازسر آدم برخیز، ای حلّه ازتن او دورشو[2]، ای حوران بهشت آدم را بر دف[3] دو رویه بزنید[4] که «وعصی آدمُ ربّهُ فغوی»(۲) این چیست؟ سنگ ملامت بر شیشهٔ سلامت میزنیم، و[5] روغن[6] خود پرستی آدم را بر زمین مذلّت عبودیت میریزیم[7]. تیغ همّت او را برسنگ امتحان میزنیم. بیت

این کوی ملامت است ومیدان هلاك    وین راه مقامران بازندهٔ پاك

مردی باید، قلندری[8] دامن چاك    تا برگذرد عیاروار و چالاك

چون آدم را سر بدین وحشت سرای[9] دردادند[10] از یار وپیوند جدا کرده[11]

نه همنفسی، نه همدمی، نه یاری    مشکل دردی، طرفه غمی، خوش کاری!

چون برین قاعده روزی چند سرگردان بگشت، فریادرسی ندید، هم باسرورد[12] درد اوّل آمد. باز معلّم غیب تختهٔ ابجد عشق نخستش[13] درنبشت[14]

تختهٔ عشق در نبشتم[15] باز    درنبیس[16] ای نگار، تختهٔ ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم    روزکی چند باز ناز و نیاز

دیگر باره کلیم درد دربرانداخت[17] «ربّنا ظلمنا»(۳) آغاز نهاد. گفتند ای آدم[18]

---

۱- فا، صو: «و» ندارد    ۲- فا، صو، قب: + ای حلی از تن اوگشاده گرد (ین: ازو)    ۳- بو، ین: به دف    ۴- ین: بزنیت    ۵- ین، فا، صو، قب: تا. س، قو: ندارد    ۶- ین: غرور    ۷- ین، فا، صو. قب: ریزیم    ۸- فا: قلندر و    ۹- ین، فا، صو، قب: + دنیا    ۱۰- س، قو: + و    ۱۱- س، قو، فا، صو: کردند. س، قو، صو، قب: + بیت    ۱۲- ین: باسرود درد، شاید درد درد    ۱۳- س: نخستینش. فا: نخستین    ۱۴- ین، صو، قب: درنوشت. س، قو، فا، قب: + بیت    ۱۵- ین، صو، قب: درنوشتم    ۱۶- بو، قو، صو: درنبیس. ین، س، قب: درنویس. فا: پیش تو (غلط)    ۱۷- بو، قو: درانداخت. ین: درردانداخت    ۱۸- س، قو، قب: + بیت. هرپنج نسخهٔ دیگر ندارد

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۸    (۲) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۱    (۳) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۲

آیی برمن چو باز مانی ز همه معشوقهٔ روز بینواییت منم

گفت خداوندا مرا[۱] این سرگردانی همی[۲] بایست تا قدر الطاف توبدانم[۳]، حق خداوندی توبشناسم[۴]* [مرا این مذلّت و خواری درخور[۵] بود تامرتبهٔ اعزاز و اکرام تو باز بینم، وبدانم‌که بااین مشتی‌خاك لطف‌خداوندی چه‌فضلهاکرده‌است، و از کدام درکت بکدام درجت رسانیده، و تشریف «خلقتک فرد الفرد[۶]» ارزانی داشته، وبغیرت پیوند ازاغیار بریده، که «کُن‌لی‌اکن لک». پس امروز عاجز-وار[۷] به‌درکرم[۸] تو باز گشتم، واگرچه زبان عذرم کنگك است میگویم. بیت

روزی دو سه گر بیتو[۹] شکیب آوردم
صد عذر لطیف دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر بنشیب آوردم
دریاب که پای در رکاب[۱۰] آوردم

درین تضرّع وزاری آدم را بروایتی مدّت چهارصد سال سرگشته و دیده بخون دل آغشته‌بگذاشتند، وعزّت ربوبیّت ازکبریا وعظمت باجان مستمند و دل دردمند آدم میگفت: من‌ترا ازمشتی‌خاك ذلیل بیافرینم[۱۱]، و بعزّت از ملایکهٔ مقرّب‌برگزینم،[۱۱] وترا محسود ومسجود همه‌گردانم[۱۱]، وحضرت‌کبریا را درمعرض اعتراض «اتجعل فیها»(۱) آرم[۱۱]، و عزازیل را ازدوستی تو دشمن گیرم[۱۱]، و در

۱- بو: + با ۲- س: بمی. ین، قو، بو صو، قب: می ۳- فا، صو،: +و
۴- سه‌نسخهٔ (بو، س، قو،) بجای‌آنچه ازسه‌نسخهٔ (فا، صو، قب) درمتن نقل شده این‌سطور را دارد: بدانم‌که همه فانی‌اند باقی تویی، همه‌عاجزندقادرتویی، همه درمانده‌اند فریادرس تویی. ازحضرت خطاب آمد.

* ازینجا سه‌نسخهٔ (تحریر اول) بو، قو، س: تاسطر۸ صفحهٔ ۹۶ ندارد

۵- ین، صو: درخورد ۶- ین: فرداً بفرد ۷- ین: + هم ۸- قب: بدرگه
۹- فا: گرصبر و. قب: گزبیت ۱۰- چنین است در هرچهارنسخهٔ فا، صو، قب، ین.
۱۱- تحریر نسخهٔ قب چنین است: بیافریدم، برگزیدم، گردانیدم، آوردم، گرفتم،

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

پیش تخت خلافت تو بردار لعنتش کشم[۱] ، و بترك يك سجدهٔ تو سجده‌های هفتصد هزارسالهٔ او را[۲] هباء منثور گردانم[۱] ، وبضربت « فاخرج منها »(۱) ازجوار خود دورکنم[۱] ، تو شکراین نعمتها نگزاری ، و حق من نشناسی ، و قدر خود ندانی ، و دشمن را دوست گیری[۱] ، و دوست را دشمن دانی ، و مرا و خود را درزبان‌دوست و دشمن اندازی . لاجرم چون سطوت قهّاری ما برقضیّهٔ « ولئن کفرتم انّ عذابی لشدید»(۲) دستبرد بنماید ، بایدکه درصدمت اوّل بصبرپای داری ، وچین در ابرو نیاری ، که «الصبرُ عندَ الصدمةِ الاولی». بیت

روزی که زمانه در نهیبت باشد  باید که در ان روز شکیبت باشد
بد نیز چو نیک در حسابت[۳] باشد  نه پای همیشه در رکابت[۳] باشد

آدم آن دم بنگذاشت[۴] ، و باز علم عجز بر افراشت ، و بقلم نیاز برصحیفهٔ تقصیرصورت اعذار مینگاشت ، و بادل بریان و دیدهٔ گریان زبان جانش میگفت : بیت .

کَرتَه واَکیری[۵] ای‌رو[۶] سامُ[۷] اوُ[۸] سر
اَنَند مُویَم[۹] که کِیر و [۱۰]لَامُ[۱۱] اُوُ[۸] سَر
اَرْتَم[۱۲] اج وَرْ بُرَانِی وَرْ بِبُسَرَم[۱۳]
مِیَان اِهْنَامَه داران[۱۴] خَامُ[۱۵] اوُسَر[۸]

خداوندا ! بازدیدم‌که همه عاجزیم وقادرتویی[۱۶] ،همه‌فانی‌ایم[۱۷] وباقی‌تویی[۱۶] همه درمانده‌ایم و فریادرس تویی[۱۶] ، همه بیکسیم وکس هرکس تویی[۱۶] ، آن راکه

۱ـ نسخهٔ قب چنین‌است: لعنت کشیدم (ین: برکشم)، گردانیدم ، خودش دورکردم ، داری ۲ـ ین:خودرا ۳- چنین‌است درهرچهار نسخه: فا،صو، قب،ین: حسابت، رکابت ۴ـ قب: آن دم را بگذاشت ۵ ـ قب: اره‌کیری ته. ین: ارته واکیری ۶ـ صو، فا: ابرو ۷ـ ین، صو: ساءم . قب: پاوم ۸ـ صو، قب، ین: اج ۹ـ قب: موم ۱۰- ین، صو، کی‌کیره. قب: که‌ویری ۱۱ـ قب: لاوم ۱۲ـ مز: ادم ۱۳ـ صو: ور بر بوم . قب :ورته آزآنه ام اج دربرانی ۱۴ ـ صو،فا: کاران ۱۵ـ قب: خاوم ۱۶ـ قب: توی ۱۷- ین، فا: فانییم

(۱)ـ سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳۴ ، وسورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۷ (۲) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷

تو برداشتی میفکن، و آن راکه تونگاشتی مشکن، عزیز کردهٔ خود را خوار مکن، شادی پروردهٔ خویش را غمخوار مکن[۱]، چون بر گرفتی هم تو بدار، مارا باما بنگذار، و بدین بیخردگی[۲] معذوردار، که این تخم توکشته‌ای، و این گل تو سرشته‌ای. بیت

اگر بار خارست خود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای

چون زاری آدم ازحد بگذشت و سخن بدین سرحد رسید، آفتاب اقبال «فتلقی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه»(۱) ازین مطلع طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق راصبح صادق سعادت وصال بدمید، وازالطاف ربوبیت بعبودیّت آدم خطاب رسید]*

[۳]بازآی کزآنچ بودی افزون باشی ورتا بکنون نبودی اکنون باشی
آنی[۴]که بوقت جنگ جانی وجهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی[۵]

«مَضَی ما مَضَی و استأنف الوُدّ بیننا» بفرمود تا ببدل آوازهٔ «وعصَی آدمُ ربّهُ فَغَوَی»(۲) منادی[۶] «انّ اللّٰه اصطفی آدم»(۳) بعالم برآمد، و[۷] دبدبهٔ «ثمّ اجتَبیه[۸] ربّهُ فتابَ علیه وهَدَی»(۴) درملک و ملکوت افتاد.

هم‌کرم خداوندی ازبهردوست و دشمن عذرخواه جرم اوآمد، که[۹] «فنَسی و لم نجِدْ له عزماً»(۵) بعدازاین همه زبان طعن درکام کشید[۱۰]، ومهر ادب بر لب خاموشی نهید[۱۱]، وزنگارانکار ازچهرهٔ آینهٔ این کار بردارید[۱۲].

معشوقه بسامان شد تابادچنین باد[۱۳] کفرش‌همه‌ایمان شدتابادچنین باد[۱۳]

---

۱ـ قب: مگردان ۲ـ صو،فا: بیخوردگی
* ازصفحه ۹۴ تااینجا سه نسخه بو، س، قو: ندارد
۳ـ هرپنج نسخه دیگر: + بیت ۴ـ ین، فا، صو: اکنون ۵ـ س: + مصراع
۶ـ فا، صو، قب: ندای. ین: منادیان ۷ـ بو، قب، ین: «و» ندارد ۸ـ هرپنج‌نسخهٔ دیگر: اجتباه ۹ـ صو، قب: «که» ندارد ۱۰ـ فا: کشند. ین: کشیدند.
۱۱ـ فا: مهرخاموشی برلب ادب نهند ۱۲ـ قب: بزدائید. بو، س، قو: از «هم کرم خداوندی... تااینجا ندارد. س، قو، فا، قب: + بیت ۱۳ـ بو، س، فا، قب: بادا. دیوان‌سنایی: باد

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۷ (۲) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۱ (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۳۳ (۴) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۲
(۵) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۴

[1] لِلّهِ دَرُّ النائبات فَاِنَّها صدءُ[2] اللئام و صیقلُ الاَحرارِ[3]

آن[4] تصرّفات گوناگون چه بود ؟ آدم را درخلافت پرورش میدادیم ، و نقطهٔ محبّت اورا دراین ابتلاها[5] بکمال میرسانیدم . «اِنّ البلاءَ مُوکّل بالانبیاءِ ثمّ بالاولیاءِ فالامثل فالامثل»[6] وصلّی‌الله علی محمّد وآله[6] اجمعین[7]

---

۱ــ فا، قب: + شعر ۲ــ صو، صدأ ۳ــ بو، س، قو: این بیت‌راندارد ۴ــ ین، فا، صو، قب : اینهمه ۵ــ بو: او بکمال می‌رسانیدیم دراین ابتلاها ۶ــ بن، فا، صو: علی سیدنا محمد وعلی‌آله ۷ــ صو، فا، بن: وسلم تسلیماً کثیرا .

# باب سیم[1]

## در[2] معاش خلق

وآن مشتمل است بر بیست فصل، بتبرّک[3] بقول حق تعالی[4] «اِن یَکُن مِنکُم عشرون صابرونَ یغلبوا مِاَتَین(۱)»

۱ـ س ، قو . سوم . ین : سهم ۲ـ فا، صو ، قب : + بیان ۳ـ قب : تبرکاً
۴ـ س ، قو: + وتقدس . ین ، فا، صو، قب: بقوله تعالی

(۱) سورهٔ ۸ آیهٔ ۶۵

## فصل اول

### در بیان حجب روح انسان[1] از تعلق قالب و آفات آن

قال‌الله تعالی: «والعصرِ انّ الانسانَ لفی خُسْرٍ الاّ الّذین آمنوا وَعَمِلوا الصالحاتِ»(۱)

و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «اِنَّ لِلّهِ سبعینَ الف حجابٍ مِن نورٍ و ظلمةٍ».

بدانك چون روح انسان را ازقربت و جوار ربّ‌العالمین بعالم قالب‌وظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا تعلّق میساختند، برجملگی[2] عوالم[3] ملك و ملکوت عبور[4] دادند، وازهرعالم آنچ زبده وخلاصهٔ آن عالم[5] بود با اویار[6] کردند، وباقی آنچ میگذاشتند از هر عالم یا دران نفعی بود یا ضرّی، باآنش هم نظری[7] میبود وتعلّقی[8]، از بهرجذب منافع[9] و[10] دفع مضرّات[11] که روح انسان مجبول بران است که‌جذب منافع کند و دفع مضرّات[12].

۱ـ فا: انسانی ۲ـ فا، ین: برسیصد وشصت هزار ۳ـ فا، صو، قب: عوالم
۴ـ فا، صو، قب: گذر ۵ـ ین، فا، صو، قب: آن بود ۶ـ ین، فا، صو، قب: همراه ۷ـ فا، صو، ین: نگرشی. قب: نظری وهم نگرشی ۸ـ بو: تعلق. فا، صو، قب: ندارد ۹ـ ین، فا، صو، قب: منفعت. ۱۰ـ فا، صو، قب: یا ۱۱ـ ین فا، قب: مضرت ۱۱ـ۱۲ـ ین، فا، صو، قب: ندارد. س، قو: ... که جذب منافع و دفع مضرات کند

(۱)ـ سورهٔ ۱۰۳ آیهٔ ۲

پس ازعبور او برچندین هزار عوالم مختلف روحانی و جسمانی، تاآنکه[۱] که بقالب پیوست، هفتادهزارحجاب نورانی وظلمانی پدیدآمده‌بود[۱]، چه[۲] نگرش او بهرچیز درهر عالم‌اگرچه[۳] سبب[۴] کمال او خواست بود[۵]، حال را هریك اورا[۶] حجابی‌شد، تابواسطهٔ‌آن‌حجب‌ازمطالعهٔ ملکوت‌ومشاهدهٔ‌جمال‌احدیّت‌وذوق‌مخاطبهٔ حق وشرف قربت محروم ماند، و ازاعلی علیّین‌قربت باسفل سافلین[۷] طبیعت افتاد.[۸]

آسوده بُدم با تو فلك نپسندید خوش بود مرا باتو زمانه نگذاشت

فَبِتْنا عَلَی رغمِ الحسودِ و بَیْنَنا حدیث‌کَطیبِ‌المسكِ شیب[۹] بهالخمر

فَلَمّا اَضاءَ الصبُح فَرّقَ بینَنَا و اَیّ نعیمٍ لاَیُکَدِّرُهُ الدَّهرُ

وبدین روزی چند مختصر که[۱۰] بدین قالب تعلّق گرفت[۱۱] آن روح‌پاك[۱۱] که[۱۲] چندین هزار سال درخلوت[۱۳] خاص بی‌واسطه، شرف قربت یافته‌بودچندان حجب پدیدآورد که بکلّی‌آن دولتها فراموش کرد «نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُم»،(۱) و امروز هرچند براندیشد[۱۴] از ان عالم[۱۵] هیچ یادش نیاید[۱۶]. اگرنه بشومی این حجب بودی[۱۷] چندین[۱۸] فراموشکار نشدی[۱۹]، وآن همه انس[۲۰] که یافته بود بدین[۲۱]

۱-۱- بجای جملهٔ متن ، ین، فا، صو، قب: پس ازین هریك روح را حجابی پدید می‌آمد (فا، قب: آمد) ، تاآنکه (صو، قب: آنگاه) که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل‌کرده بود + حجابهای نورانی ازعالم روحانیات وحجابهای ظلمانی از عالم جسمانیات. ۲- بو : چون ۳- فا، صو،قب: + بثانی‌الحال ۴- ین،فا،صو: آلت. قب:آلت‌سبب ۵- فا، صو، قب: ین،+ اما ۶- ین،فا، صو، قب: روح را ۷- فا، صو: اسفل‌السافلین ۸- س،قو: + بیت،
ین ، فا ، صو ، قب : دو بیت عربی را مقدم بربیت فارسی نقل‌کرده‌اند . سه نسخه س، قو، قب:عنوان‌بیت‌را برای شعرفارسی وشعر را برای‌دوبیت عربی قرارداده‌اند . ۹- صو: شیبت
۱۰- ین، فا، صو، قب: + روح ۱۱-۱۱- ین، فا، صو: ندارد ۱۲- ین، فا: صو: باآنك ۱۳- فا:حجرهٔ ۱۴- س، قو: براندیشید ۱۵- ین، فا،صو: «عالم» ندارد ۱۶-س، قو: نیامد ۱۷- ین، فا،صو، قب: بآفت حجب مبتلاشدی ۱۸- ین، فا، صو، قب: چنین ۱۹- ین، فا، صو، قب: نبودی ۲۰- ین، فا ، صو، قب: وآن دولت انس ۲۱- ین، فا، صو، قب: بادبار

(۱) سورهٔ ۹ ، آیهٔ ۶۸

وحشت بدل نکردی وجان حقیقی بباد ندادی . شعر[1]

لولا مُفارَقةُ الاحبابِ ما وَجَدَتْ لها[2] المنایا اِلی اَرواحنا سُبُلاً

نام انسان مشتق ازاُنس[3] بودکه اوّل از حضرت[4] یافته بود. گفته‌اند «سُمّی الانسانُ انساناً لِاَنّهُ اَنیسٌ». حق تعالی چون اززمان ماضی انسان[5] خبر میدهد او را بنام انسان میخواند[6] «هَل اَتی عَلَی‌الانسانِ حین مِن الدهرِ لَم یکن شیئاً مذکوراً»(۱) یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نپیوسته بود[7] «لَقَد خَلَقنا الانسانَ فی احسنِ تقویمٍ»(۲) یعنی در عالم ارواح[8]، و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی دیگرش[9] مناسب فراموشکاری بر[10] نهاد . و چون[11] خطاب‌کند بیشتر بدین[12] نامش‌خواند «یا ایّها الناس» یعنی‌ای فراموشکار، تابوکه ازایّام انسش‌بایاد[13] آید. و گفته‌اند«سُمّی‌الناسُ ناساً لِاَنّه ناسٍ» وازینجامیفرمود خواجه را علیه الصلوة والسلام «و ذَکِّرهُم بایّامِ اللّهِ» یعنی اینها را که بروزهای دنیا مشغولند یادشان ده از[14] روزهای خدای که در جِوارحضرت و[15] مقام قرب بودند باشد که باز آن مهر و محبّت در دلشان[16] بجنبد دیگر باره قصد آشیان اصلی ووطن حقیقی‌کنند[17] «لَعَلّهم یَتذکّرون لَعلّهم یَرجعون»(۳)، اگر محبّت آن وطن در دل بجنبد عین[18] ایمان است که «حُبّ الوطنِ مِن الایمانِ».

۱ـ فا، صو : بیت ۲ـ بو: هی ۳ـ ین: انسی ۴ـ ین، فا، صو، قب: +جلت ۵ـ بو: «انسان» ندارد ۶ـ ین، فا، صو، قب: + چنانکه میگوید . س، قو: + که ۷ـ فا، قب: نپیوسته. ین: + و دیگر گفت. ۸ـ فا، صو،قب: + باسفل‌قالب نیامده (فا: نیامده بود) ین: باسفل نیامده ۹ ـ بو، فا، صو، ین، قب : دیگر ۱۰ـ ین، فا، صو، قب: برو ۱۱ـ ین، فا، صو، قب: + درزمان حال ومستقبل ۱۲ـ ین ، فا، صو، قب: بدان ۱۳ـ بو: انسش یادآید. ین، فا، صو، قب: انس یادکند ۱۴ـ بو، قب: + آن ۱۵ـ فا: درمقام «غلط» ۱۶ ـ ین، فا، صو، قب: دل ایشان ۱۷ـ فا: + که ۱۸ـ س، قو: حقیقت عین . قب : عین حقیقت

(۱) سورهٔ۷۶آیهٔ۱ (۲) سورهٔ ۹۵ آیهٔ۵ (۳) قرآن: آیات مختلف

[واگر قصدمراجعت کند وبهمان‌راه که‌آمده‌است‌باز گردد‌مرتبهٔ‌ایقان‌است، واگر بوطن‌اصلی‌بازرسد مقام‌احسان‌است، واگر ازوطن‌اصلی در گذرد‌سرحد عتبهٔ‌عرفان است ، و اگر آنجا توقف نکند و در پیشگاه بارگاه[۱] وصول قدم نهد درجهٔ عیان است، وبعدازین نه‌حد وصف وعالم بیان است][۲] واگر آن محبّت[۳] نجنبد وطلب[۴] مراجعت نکند و دل درین جهان[۵] بندد[۶] نشان بی‌ایمانی است[۷]. «وَ لکنّه اَخلَدَ الی الارضِ وَاتّبَعَ هواه فمثلُهُ کمثلِ الکلبِ»(۱) هر که درین حجب بمانَد[۸] و دَردِ برداشتِ این حجبش نباشد[۸] درخسران ابدی «والعَصرِ اِنّ الانسانَ لفی خُسرٍ» (۲) بماند

[۹] قسم یاد میکند که روح انسانی بواسطه تعلّق قالب مطلقا بآفت خسران گرفتارست[۱۰] ، الّا آن کسانی که بواسطهٔ ایمان وعمل صالح روح را ازین آفات وحجب صفات قالبی[۱۱] خلاص داده‌اند[۱۲] تابمقرّ اصلی آمدند.

ومثال تعلّق روح انسانی بقالب وآفات آن چنان‌است که شخصی تخمی‌دارد[۱۳] اگر بکارد وپرورش‌دهد یکی صدتاهفتصد میشود، واگر آن‌تخم نکاردهم چُنان‌ازان نوعی‌انتفاع بتوان[۱۴] گرفت ، ولیکن‌چون‌تخم درزمین‌اندازد وپرورش ندهدخاصیّت خاك آن است که تخم را بپوساند و آن استعداد انتفاع که دروی بود باطل کند .

---

۱ ـ فا : درگاه ۲ ـ جملات بین دو قلاب را نسخه های ؛ بو ، س ، فو : ندارد
۳ـ ین، فا، صو، قب : و اگر محبت‌آن وطن حقیقی در دل ۴ـ فا، صو، قب: و قصد
۵ـ فا: دل درتمتع و تمول بندد. ین، صو، قب: دل درتنعم وتمول این‌جهان بندد ۶ـ ین، فا، صو، قب: + ومتابعت هوای نفس‌کند ۷ـ فا، صو، قب: + و نهایت درکات کفر است ۸ـ۸ـ فا، صو، قب: وبدین‌آفات‌گرفتار شد ۹ـ بو، س، قو، ازاینجا ببعد را ندارد. تااول‌سطر۱۶صفحهٔ بعد وبجای‌آن این‌عبارات را دارد: وخلاص ازین‌خسران وحجب بواسطهٔ‌ایمان‌وعمل‌صالح وقانون شرع‌تواند بود«س، قو: توان‌بودکه» «الاالذین‌آمنوا وعملوا الصالحات» (۱)چنانك شرح‌آن بیاید درمقام‌خویش‌ان‌شاءالله ۱۰ـ ین: گرفتار شد ۱۱ـ فا:قالب ۱۲ـ فا: دادند. ۱۳ـ فا: + که ۱۴ـ فا: توان. صو: نتوان

---

(۱) سورهٔ۷ آیهٔ ۱۷۵ (۲) سورهٔ۱۰۳ آیهٔ ۲

---

(۱) بیست وششم ۲۲۷، سی‌وهشتم ۲۴ ، هشتاد وچهارم ۲۵ نود وپنم ۶، صد وسوم ۳

پس تخم روح انسانی پیش ازانک درزمین قالب اندازند استعداد استماع کلام حق حاصل داشت چنانک ازعهد «الست بربّکم»(۱) خبر بازداد واهلّیت جواب «بلی» باز نمود، اگرچه ازبهر آن کردند این مزارعت تابینایی وشنوایی و گویایی که داشت یکی صدوهفتصد شود.

ولیکن تااین تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح بدو نرسیده است حال‌را[۱] درعین‌خسران‌است، ازان بینایی وشنوایی و گویایی حقیقی محروم مانده، وچون آب ایمان وعمل صالح تربیت بدورسد[۲] تخم برومند شود، وازنشیب زمین بشریت قصد علّو[۳] عالم عبودیّت کند، از درکات خسران خلاص یابد، وبقدر تربیت و مدد[۴] که یابد بدرجات نجات که عبارت ازان جنّات است میرسد. واگر به دون همّتی‌وابله طبعی[۵] سربسبزهٔ شجرگی فرودآرد[۶] وطلب ثمرگی نکند، ازاهل جنّات و درجات گردد که «اِنّ اکثَر اهلِ الجنّةِ البُلهُ»(۲)، و[۷] اگر بمقام ثمرگی رسد که مرتبهٔ معرفت است ازجملهٔ اهل‌الله وخاصّتّه گردد. واگر عیاذاً باللهٔ تخم روح[۸] آب‌ایمان وتربیت عمل صالح‌نیابد[۹]، درزمین بشریّت بپوسد، وطبیعت خاکی گیرد، مخصوص شود بخاصیّت «ولکنّهُ اَخلَدَ الی‌الارضِ واتّبَعَ هواهُ»(۳). در خسران ابدی بماند که «خالدینَ فیها ابدا»(۴)

وچون طفل دروجود می‌آید ابتدا هنوز[۱۰] حجب تمام مستحکم نشده است و نوعهد قربت حضرت است، ذوق انس حضرت با او باقی است، درحال‌که از مادر جدا میشود[۱۱] ازرنج مفارقت‌آن عالم[۱۱] بمی‌گرید[۱۲]، وهرساعت که شوق غلبه‌کند[۱۳]

---

۱- قب: حالی را ۲- ین: رسید ۳- فا: علوی ۴- ین: مدد وتربیت
۵- قب: ابله‌طبع. صو، فا: ابله‌طمعی ۶- فا: آورد ۷- فا، قب: «و» ندارد ۸- قب: + را ۹- قب: نباشد ۱۰- ین، فا، صو، قب: ابتداکه طفل دروجود می‌آید وهنوز ۱۱-۱۱- ین، فا، صو، ندارد ۱۲- قب: همی‌گرید. ین، س، فا، صو: میگرید ۱۳- ین: شوق حضرت غالب می‌شود

---

(۱) سورهٔ ۷ آیه ۱۷۱ (۲) حدیث (۳) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۵
(۴) قرآن مجید : بیشتر موارد

فریاد وزاری برآورد[1] و[2] دل رنجور و جان مهجور او[3] بزبان حال[4] باحضرت ذوالجلال میگوید[5] بیت

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز وز عشق[6] تو با نالهٔ زارست هنوز
وان[7] آتش دل برسرکارست هنوز وآن آب دو دیده برقرارست هنوز

هرلحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حسّ او وخوش آمد طبع اومشغول میکنند ومیفریبانند[8] تا اوآن‌عالم[9] فراموش میکند[10] و بااین‌عالم[11] انس میگیرد، دیگرباره چون فرا گذارندش[12] پیل هندوستان بخواب[13] بیند، باردیگر بسر گریه وزاری بازشود.

و این معنی درشب زیادت افتد[14] زیرا که بروز نظر او بمحسوسات مشغول شود ودرشب‌مشغولی کمتر بود گریه وزاری بیشتر باشد[15] بیت

آمد شب و بازگشتم[16] اندر غم دوست هم باسر گریه‌ای که چشمم راخوست
از خون دلم هرمژه کز پلك فروست سیخی است که‌پارهٔ جگر برسراوست

مادر[17] مهربان[18] پستان دردهان طفل نهد، ذوق شیربکام[19] او رسد، بتدریج باشیر انس میگیرد ، وانس اصلی فراموش میکند . تابحدّ بلاغت رسیدن ، کار او انس گرفتن است باعالم محسوس وفراموش کردن عالم غیب، و ازینجاست که بچهٔ هرچیز[20] باندك روزگار پرورش یابد وبمصالح خویش قیام تواند نمود وبکمال[21]

---

۱ـ ین، فا، صو ، قب : ازوی برمیآید + و از رنج مفارقت آن عالم قرار نمیتواند گرفت
۲ـ فا، صو، قب: از ۳ـ فا، صو، قب: مهجور ۴ـ فا، صو، قب: + بتضرع و وابتهال. ۵ـ ین،صو: میگفت. ین: + به‌زبان حال به‌تضرع وابتهال ۶ـ بو: شوق
۷ـ ین، فا، صو، قب: آن ۸ـ بو، س، قو: میفرمایند ۹ـ فا، صو، قب: + غیب را ۱۰ـ ین: کند ۱۱ـ ین، فا، صو، قب: + شهادت ۱۲ـ س، قو: فرا۔گذارندش. ین، فا، صو،قب: یك لحظه‌فروگذارند ۱۳ـ س، قو: درخواب ۱۴ـ فا: میافتد ۱۵ـ فا، : شود . قب : بود. بو، س، قو: ندارد تااینجا از«واین معنی... »
۱۶ـ س، قو: باز رفتم ۱۷ـ ین، فا ، صو، قب: بازمادر ۱۸ـ بو:«مهربان» ندارد
۱۹ـ فا، صو، قب: + نفس ۲۰ـ ین، فا، صو، قب : هرحیوان ۲۱ ـ ین ، فا، صو: و زود بکمالیت

جنس خویش رسد وقوّت یابد و جثه تمام‌کند، وبچّهٔ آدمی[۱] بچهل سال بکمال خود رسد و بپانزده سال بحدّ بلوغ رسد ومدّتی باید تا بمصالح خویش قیام تواند نمود[۱]. بدان سبب[۲] که آدمی بچه[۳] را انس با عالمی دیگر بوده است[۴] و ذوق آن مشرب یافته است[۵] و بار فراق آن عالم برجان اوست[۶] با این عالم آشنا نمیتواند شد[۷] وخو[۸] فرا این عالم نمیتواند کرد[۹] الّا بروزگار دراز، تابتدریج خو[۸] از عالم علوی باز کند وخو[۸] فرا عالم سفلی کند، وذوق مشارب غیبی فراموش کند وذوق مشارب حسّی باز یابد. آنگه یك جهت این عالم شود که تا[۱۰] درعالم دورنگی غیب وشهادت باشد نشو ونمای زیادتی نکند وبکمال[۱۱] خویش نرسد، چون ازان عالم بکلّی فراموشی پدید آید[۱۲] بسی حیله ومکر درجذب منافع و دفع مضرّات[۱۳] بیندیشد[۱۴] که هیچ حیوان وشیطان بدان نرسد.

امّا حیوانات چون ازعالمی[۱۵] دیگر خبر ندارند یك جهت این‌عالم باشند[۱۶] جملگی‌همّت[۱۷] برمصالح خویش صرف‌کنند[۱۸] و بشهوتی تمام باستیفای لذّات‌حسّی مشغول شوند[۱۹]، زود پرورش یابند[۲۰] و بکمال خود[۲۱] رسند[۲۲].

لقمه با بیم جان زند آهو   زان ندارد شکنبه و[۲۳] پهلو[۲۴]

---

۱-۱- فا، صو، ین، بجای‌متن: مدتی باید تابمصالح خویش قیام تواند نمود و بپانزده سال بحدبلاغت رسد، وبچهل‌سال بکمالیت خود رسد+ وجثه تمام‌کند وقوت گیرد ۲- ین، فا، صو، قب: زیرا که ۳- بو: بچه آدمی ۴- ین، فا، صو، قب: باعالمی دیگر انس است ۵- ین، فا، صو، قب: و ذوق مشرب غیب یافته است ۶- بو: + و ۷- بو: بود ۸- س، قو : خوی ۹- فا: گرفت ۱۰- س؛ قو، قب: تا. فا:که ۱۱- فا، صو، قب: + جسمانیت ۱۲- ین، فا، صو، قب: + وجثه تمام قوت گیرد ۱۳- ین، فا، صو، قب: + دنیاوی ۱۴- فا،صو، قب: + وبکند ۱۵- بو : عالم ۱۶- ین، فا، صو: عالم‌اند. قب: عالم‌آمدند ۱۷- ین؛ فا، صو:+ خویش ۱۸- ین، فا، صو، قب: میکنند ۱۹- ین، فا، صو، قب: میشوند ۲۰- ین، فا، صو، قب: می‌یابند ۲۱- بو: خویش ۲۲- فا، صو، قب: میرسند. س، قب: + بیت ۲۳- س، قو: نه‌دنبه نه‌پهلو ۲۴- فا، صو: این بیت راندارد

[۱] غرض آنک روح انسانی تا بر ملک و ملکوت روحانی و جسمانی گذر میکند و بقالب انسانی[۲] تَعلّق میگیرد و آلت جسمانی را درافعال استعمال میدهد، هردم ونفس که از وی صادر میشود جمله موجب حُجب و بُعد وظلمت میباشد، وسبب حرمان روح ازعالم غیبِ میگردد، تاازان عالم بکلّی[۳] بیخبر شود[۴]، وگاه بود که هزارمخبر خبر میدهد که تو وقتی درعالم[۵] دیگر بودهای قبول نکند وبدان ایمان نیارد[۱].

امّا طایفهای را که[۶] منظوران نظر عنایت‌اند[۷] اثر آن انس که با حضرت عزّت یافته بودند[۸] با ایشان باقی مانده باشد[۸]. اگرچه بخود[۹] ندانند که وقتی درعالم دیگر بوده‌اند ولکن چون مخبری[۱۰] صادق القول بگوید اثر نورصدق آن مخبر و اثر آن انس[۱۱] بیکدیگر پیوندد[۱۲]، هردو دست در گردن یکدیگر آورند[۱۳] زیرا که هردو همولایتی[۱۴] اند، یکدیگر را بشناسند[۱۵]، اثر آن موافقت بدلها رسد جمله درحال اقرار کنند.

فی‌الجمله هرکجا[۱۶] ازآن انس چیزی باقی است[۱۷] تخم ایمان است، بهدیر و زود ایمان تواندآورد. وهر کرا آن انس[۱۸] منقطع شده‌است[۱۸] و درِ دل او باعالم

---

۱-۱- فا، صو، قب. بجای متن این سطور را دارد: غرض آنک روح انسانی بعد ازحجب روحانی وجسمانی که ازتعلق قالب وعبور برملك و ملکوت حاصل کرده است هرحرکت فعلی وقولی وخاطری که ازظاهر وباطن او برمقتضای طبع پدید میآید جمله موجب حجب و بعدو ظلمت وجهالت اومیگردد وسبب حرمان اومیشود ازعالم غیب تاازان عالم چنان بیخبرمیگردد که اگر هزارمخبر صادق‌القول خبرمیدهد «فا: دهد» که تووقتی دران عالم بوده‌ای عقل غافل اوقبول نمیکند و بدان ایمان نمیآرد. ۲- س، قو: انسان ۳- قو: بکل ۴- س، قو: میشود ۵- س: عالمی ۶- فا: طایفه‌ای که ۷- ین، فا، صو، قب: بوده‌اند وهستند ۸-۸- ین، فا، صو، قب: باقی دارند ۹- ین، فا، صو، قب : بعقل خود. قو: بخودراه ۱۰- فا، قب: مخبر ۱۱- فا، صو، قب: + که دردل مستمع باقی است ۱۲- فا، س: پیوندند ۱۳- صو، فا: آویزند ۱۴- قو: بهم ولایتی ۱۵- بو: شناسند ۱۶- چنین‌است درهرهفت‌نسخهٔ وظاهراً: هرکرا ۱۷- فا: + که ۱۸-۱۸- فا، صو، قب: باقی نیست. ین: هرکه راآن دردل باقی نیست.

غیب بکلی بسته شده[1] ایمان ممکن نیست[2] «سَواء عَلَیهِم ءَاَنذرتهم اَم لم تُنذِرهُم لایؤمنون. خَتَمَ الله علی قلوبهم وعلی سَمعهم وعلی ابصارهم غشاوَة ولهم عذاب عظیم»(۱)

[3] و بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب ازپیش نظر ایشان بر گیرد تا آن جمله مقامات که عبور کرده‌اند از روحانی وجسمانی باز بینند[3]. و گاه بود که در وقت تعلق روح بقالب بعضی را از نسیان محفوظ دارند، اظهار قدرت و اثبات حجّت را، تا ازان مقام اوّل[4] که دربدایت تعلق برجملگی موجودات میگذشت[4] تا بصلب پدر رسیدن و به‌رحم مادر پیوستن وبدین عالم آمدن، جمله برخاطر دارد و نصب دیدهٔ او بود.

چنانک شیخ[5] محمد کوف رحمه‌الله[6] در نیسابور[7] حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود[7] که او فرمود[8] مرا بریادست که[9] ازعالم قرب حق بدین عالم میآمدم[10] روح مرا برآسمانها میگذرانیدند. بهرآسمان[11] که رسیدم[12] اهل آن آسمان برمن بگریستند[13] گفتند[14] دیگرباره بیچاره‌ای[15] را ازمقام قرب بعالم بُعد میفرستند[16]، و ازاعلی باسفل میآورند[17] و ازفراخنای حظایر قدس بتنگنای زندان سرای دنیا میرسانند[18]. بران[19] تأسّفها میخوردند و برمن می‌بخشودند. خطاب عزّت بدیشان رسید که مپندارید[20] فرستادن او بدان عالم[21] ازراه خواری

۱- ین، فا،صو، قب. + است. هرگز ۲- فا، صو، قب: ایمان نتواندآورد ۳-۳- فا، صو، قب. بجای متن: وبعضی سالکان راحق‌تعالی دراثنای سلوك حجاب ازپیش‌نظر بردارد تا احوال آن جمله مقامات روحانی وجسمانی که بران گذرکرده‌اند بازبینند. ۴-۴-فا، صو. بجای متن: وعبور او برجملگی موجودات ۵- ین، صو، قب: شیخ وقت‌خویش خواجه ۶- س، قو: رحمةالله‌علیه. ین، فا، صو، قب: قدس‌الله روحه ۷-۷- فا، صو، قب: از شیخ علی مؤذن روایت میکرد. فا: میکند ۸- ین، بو، صو: + که ۹- فا، صو، قب: + درعالم ارواح بودم، وچون ۱۰- ین، س، قو، فا، صو: + و ۱۱- ین، س، قو، صو: آسمانی ۱۲- س: میرسیدم ۱۳- بو: مینگریستند.س: می‌بکریستند ۱۴، فا، صو، قب: وگفتند ۱۵- ین: بیچاره را. فا، صو، قب: این بیچاره را ۱۶: س، قو: میفرستد. فا، صو، قب: + واز انس بوحشت میبرند ۱۷- صو، قب: میآرند. س، قو:میآورد ۱۸- ین، س، قو: میرساند ۱۹- ین،فا، صو، قب: +حالت ۲۰- بو: می‌پندارید. ین: میپنداریت ۲۱- فا، صو، قب، ین: اوبعالم دنیا

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۶ و ۷

اوست بعزّ[۱] خداوندی ما[۲] که[۳] درمدّت عمر او دران جهان اگر[۴] یك بار[۵] برسر چاهی دلوی آب درسبوی پیرزنی کند اورا بهتر از آنک صدهزار سال درحظایر قدس بسبّوحی وقدّوسی مشغول باشد. شما سر در زیر گلیم «کُلُّ حزبٍ بمالدیهم فَرِحونَ»(۱) بکشید و کار خداوندی من بمن بازگذارید[۶] که «انّی اَعلَم مالاتَعلمون»(۲)[۷] و صلّی‌الله علی محمّد وآله اجمعین.

---

۱ـ فا، صو، قب: بعزت ۲ـ بو: من ۳ـ فا، صو، قب: + اگر ۳ـ ین، فا، صو، قب: «اگر» ندارد ۵ـ ین، فا، صو، قب: یك باری ۶ـین: بازگذاریت ۷ـ فا: وآله. صو: وآله و صحبه

---

(۱) سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۵۴ وسورهٔ ۳۰ آیهٔ ۳۲ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

## فصل دوم

## در بیان حکمت[۱] تعلق روح بقالب و فواید آن

قال الله تعالی: «وما خلقتُ الجنّ والانس الا لیعبدون»(۱): ای لیعرفون
وقال النبی صلی الله علیه وسلم: «الدّنیا مزرعةُ الاخرة»

بدانك چون زمین دنیارا شایستگی آن دادند[۲] که تخمی از انواع حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند، یکی را صد تا هفتصد بردارند «کمثلِ حبّةٍ انبتَتْ سبعَ سنابلَ فی کلّ سنبلةٍ مأته حبّةٍ والله یضاعفُ لمن یشاء»(۲) حقیقت[۳] دنیا[۴] را هم مستعدّ آن گردانیده‌اند که مزرعت[۵] آخرت باشد و تخم اعمال صالحه[۶] در وی‌اندازند، تا فردا یکی‌را ده تا صد تا[۷] هفتصد[۸] بردارندکه[۹] «الحسنةُ بعشرِ امثالِها الی سبع مایةِ ضعفٍ»، و باشد که بی‌نهایت و بی‌حساب بردارند که «انّما یوفّی الصابرونَ اجرهُم بغیرِ حسابٍ»(۳).

همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده‌اند که چون تخم روحانیت بدهقنت «و نفختُ فیه من روحی»(۴) دروی اندازند، و بآفتاب عنایت و آب شریعت[۱۰] پرورش دهند، ازان ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم وعقل هیچ آفریده نگنجد[۱۱] و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد، الا بدان

۱ــ بو: «حکمت» ندارد ۲ــ س، قو، قب: داده‌اند ۳ــ بو: و حقیقت
۴ــ بو: دل ۵ــ ین: مزرعه ۶ــ س، قو: صالح ۷ــ بو: و ۸ــ ین، فا، صو: یکی را صد تاهفتصد. قب: ده یا صد یا هفصد ۹ــ س، قو: «که» ندارد
۱۰ــ ین، فا، صو، قب: بآب عنایت وآفتاب شریعت ۱۱ــ س، قو: نیاید

(۱) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۶ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۱ (۳) سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۰
(۴) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹

مقدارفرمود[۱] که «اَعدَدْتُ لِعبادیَ الصالحیَن مالاعینٌ رَأَتْ ولا اذنَ سمِعت ولاخطَر علی‌قلب بشرٍ» .

و چنانک[۲] ازبهر مزارعت‌تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود رسدچندین[۳] اسباب‌وآلات وادوات‌مختلف بمیباید[۴]، چون‌زمین که تخم دروی‌اندازند[۵]،وآسمان که ازان[۶] آب وآفتاب می‌آید[۷] برای[۸] پرورش تخم[۹]، وهواکه سبب اعتدال‌گردد میان سردی زمین وگرمی‌آفتاب، و دیگرآلات و اسباب[۱۰]، چون: شخصی‌که تخم اندازد، وجفتی که حراثت بدان کنند[۱۱]، وآهن‌وچوب‌و ریسمان که‌آلت‌حراثت[۱۲] است، و دروگر[۱۳] وآهنگر و رسن تاب[۱۴] که این‌آلات راست‌کنند،

و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید[۱۵] که برکار باشند[۱۶]، تا اینها بکارخود مشغول توانند بود[۱۷] چون: نانوا وقصّاب و بقّال ومطبخی و ریسندگان و بافندگان وشویندگان و دوزندگان ، واینها رانیز خلقی باید[۱۵] که برکار باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند بود ، چون: آسیابان و جلّاب و راعی[۱۸] وتجّار[۱۹] وستوران وستوربانان ، وعلی‌هذا هر طایفه‌ای را صنفی دیگر خلق باید تا بمصالح او[۲۰] قیام نماید.

وانگاه[۲۱] پادشاهی عادل سایس باید ، تاسویّت میان خلق نگاه دارد، ودفع شرّ و تطاول اقویا کند از ضعفا ، و حافظ و حامی رعایا باشد ، تا هرکس[۲۲] بأمن و

---

۱ـ فا، صو، قب: الابدین مقدارکه ۲ـ بو: وهمچنانک ۳ـ بو: چندان
۴ـ ین، فا، صو، قب: می‌باید ۵ـ فا: + تا فردا یکی را صد تا هفتصد بردارند . صو همین جمله را درحاشیه افزوده ۶ـ ین، فا،صو، قب: ازوی ۷ـ س: + ومی‌تابد
۸ـ س، قو: بران ۹ـ ین، صو: میآید پرورش تخم را ۱۰ـ ین، فا، صو، قب: + اسباب وآلات ۱۱ـ ین، فا، صو، قب: حراثت کنند ۱۲ـ قب: حرث
۱۳ـین:درودگر ۱۴ـ فا: ریسمان تاب ۱۵ـ ین، صو: بایند ۱۶ـ بو، قب: باشد ۱۷ـ س: شد. بو: بالای بود افزوده:شد ۱۸ـ ین، فا، صو، قب: راعی و جلاب ۱۹ـ صو : بازرگانان. ین، فا، قب : بازرگان ۲۰ ـ ین : آن
۲۱ ـ فا ، قو: وآنکه . س : آنکه ۲۲ـ فا، صو: هرکسی. ین : تا به امن وفراغت هرکسی

فراغت بکار خویش مشغول توانند[۱] بود.

وچون[۲] نیك‌نظر کنی ، هرچ هست در دنیا ازافلاك و انجم وآسمان وزمین و ماه وآفتاب وعناصر مفرده ومرکّبات و نباتات و حیوانات ومَلَك وجنّ و انس و صنّاع ومحترفه و تجّار وعلما و امنا وملوك و وزرا و اعوان و اجناد جمله در کار میبایند، تایك تخم دنیاوی بکارند و بپرورند وثمرهٔ آن[۳] بردارند.

پس آنجا[۴] که مزارعت تخم روحانیّت است ، که از انبار خاص «مِن روحی» بیرون[۵] آرند[۶] و بدهقنت «و نفخت فیه من روحی»(۱) در زمین قالب انسانیّت می اندازند ، درپرورش آن[۷] تخم تابکمال‌ثمرگی رسد - وآن مقام معرفت‌است- بنگر تا چه‌آلات و ادوات واسباب بکارباید ، تا مقصود بحصول پیوندد .

پس‌چون بحقیقت‌نظر کنی، دنیا وآخرت وهشت بهشت و هفت دوزخ وآنچ درمیان اینهاست جمله درپرورش این تخم بکار میباید، تاثمرهٔ معرفت بکمال‌رسد چنانك فرمود « و ماخلقت الجن والانس الّا لیَعبُدون» ؛ ای لیعرفون(۲).

پس‌روح اگرچه‌درعالم ارواح ازجواروقربت[۸] حق ذوقی می‌یافت، ومعرفتی مناسب‌آن عالم داشت، و ازمکالمه ومشاهده و مکاشفهٔ[۹] حق با بهره بود، امّا کمال این مقامات وتمامی این‌سعادات[۱۰] ازتعلق قالب وپرورش آن‌خواست‌یافت.زیراك این آلات و ادوات بیرونی‌و اندرونی که درمعرفت بدان محتاج بود، اینجاحاصل می‌شایست کرد[۱۱] ، چون‌نفس و دل وسرّ وخفی[۱۲] ودیگر مدرکات باطنی از[۱۳] قوای بشری وغیرآن، وچون حواس پنجگانه ظاهری از[۱۴] سمع وبصروشمّ وذوق‌ولمس.

---

۱ــ س، قو، فا : تواند بود ۲ـ س: + بنگری و ۳ــ ین ، فا، صو، قب: ثمره بردارند ۴ـ بو:اینجا ۵ــ س، قو: برون ۶ــ ین، قو، صو، قب: میآرند. س:میاورند. بو، فا: آرند ۷ــ ین ، فا، صو، قب : این ۸ـ ین ، س ، قو، قب: جوارقرب .صو: جواروقرب فا: جوار ارواح وقرب‌حق ۹ــ فا: مشافهه . قب: ندارد ۱۰ ــ س، قو ، قب : سعادت ۱۱ ــ فا : می‌بایست‌کردن ۱۲ ــ بو : سرخفی ۱۳ــ ین: و ۱۴ــ ین: چون

---

(۱)سورهٔ۱۵ آیهٔ ۲۹وسورهٔ۳۸آیهٔ ۷۲ (۱) سورهٔ۵۱ آیهٔ ۵۶

چه روح درعالم غیب نوری روحانی‌داشت که بدان‌مُدرك کلیّات آن عالم بود، واز عقل مناسب آن مقام برخورداری داشت. امّا دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که[۱] ادراك کلیّات وجزویّات هردو[۲] عالم کند نداشت، اینجا حاصل میشد ، و استحقاق معرفت حقیقی بواسطهٔ این‌آلات و ادوات خواست یافت.

ومعرفت حقیقی‌معرفت ذات وصفات خداوندی‌است، چنانك فرمود«فاحببت اَن اعرِفَ». ومعرفت برسه‌نوع است: معرفت عقلی ، ومعرفت نظری ، و معرفت شهودی .

**امّا معرفت عقلی** : عوام خلق راست و درآن کافر و مسلمان و جهود و ترسا وگبر و مُلحِد و فلسفی وطبایعی و دهری را شرکت است ، زیراك اینها درعقل بایکدیگر شریك‌اند ، وجمله بروجود الهی اتّفاق دارنـد، وخلافی که هست در صفات الوهیّت است نه در ذات . و[۳] میان اهل اسلام نیز[۴] در صفات خلاف[۵] هست و لکن[۶] بذات[۷] الوهیّت جمله[۸] اتفاق[۹] دارند. چنانك درحق کفّار میفرماید[۱۰] « ولئن سألتَهم مَن خلَق السمواتِ والارَض لَیقولنّ‌الله»(۱) و آنها که بت میپرستیدند هم میگفتند «ومانعبدهم الّالیُقرّبونا الی‌الله زُلفی».(۲)

و این‌نوع معرفت موجب‌نجات نیست الّاآنها را که نظر عقل‌ایشان[۱۱] مؤیّد باشد[۱۲] بنورایمان ، تا بنبّوت اقرارکنند ، و باوامرونواهی شرع قیام نمایند ، که تربیت تخم روح درآن است تاتخم برومند شود.

و درمعرفت عقلی بمُدرِکات حواس ظاهری وقوای‌باطنی ونظر عقل حاجت است ، تا بحواس ظاهری بعالم‌محسوسات درنگرد، وبقوای باطنی نظرعقل‌استعمال

۱ـ بو: + در ۲ـ قب: جزویات عالم ۳ـ فا: و در ۴ـ ین، صو: هم آن. فا، قب: همان ۵ـ ین فا، صو: خلاف درصفات ۶ ـ س، قو، فا، قب: ولیکن ۷ـ ین، فا، صو، قب: برذات ۸ـ س: همه ۹ـ ین، صو، فا، قب: اقرار ۱۰ـ ین، صو، فا، قب : میفرماید در حق‌کفار ۱۱ـ س، قو: «ایشان» ندارد. ۱۲ـ ین صو، فا، قب : بود

(۱) سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۶۱ وسورهٔ ۳۱، آیهٔ ۲۵ وسورهٔ ۳۹، آیهٔ ۳۸ (۲) سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۳

کند .[۱] عقل درحال حکم کند که این مصنوع را صانعی بباید ، وچون بتدریج در هر نوع از[۲] موجودات نظر[۳] میکند، خرده‌کاری[۴] قدرت و خوب کرداری[۵] صنعت[۶] باز می‌بیند، استدلال میکند که چنین فعل[۷] باید که ازقادری حیّی حکیمی عالمی سمیعی بصیری[۸] متکلمی باقیی مُریدی[۹] صادر شود[۱۰] ، پس‌هر کرا نظرراست‌تر[۱۱] و عقل صافی‌تر و حجب‌کمتر و ریاضت وفکر بیشتر، استدلالات او ازانواع مصنوعات براثبات صانع زیادت‌تر ، و دلایل و براهین اوبر وحدانیت واضح‌تر.

امّا بدانك روح را بقالب نه ازبرای این‌نوع معرفت‌فرستاده‌اند. زیراك‌این نوع طلب دلیل کردن است، و در ادلّه تفاوت بسیار می‌افتد ، تا کفّار و ملاحده و فلاسفه هرکس آن‌کفر که‌دارد بدلیل دارد[۱۲] ، وچون ادلّه متعارض شود قبول یکی واجب‌تر نیست ازدیگری الّا بترجیح ، و اگر نیز ترجیح در طرفی ثابت شود و حق باشد ، حاصل بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول . پس[۱۳] خود روح را پیش از تعلق بقالب در معرفت حق ورای این مقامات بود، که آنچ امروز از دلیل عقلی میشنود آن روز بی‌واسطه ازحق میشنید ، که «الست بربّکم»(۱) وجواب «بلی» میگفت «ولیس الخبر کالمعاینه»(۲). اینجا نمی‌بایست‌آمد[۱۴] تا معاینه بخبر بدهد[۱۵] وعیان ببیان بازکند[۱۶] . این آن‌مثل است که گویند: «پایش رهاکن که پیش اینك!».

و امّا **معرفت نظری** : خواص خلق‌راست، وآن چنان‌باشد که چون تخم روح

۱ـ ین، صو : + و ۲ـ بو: + انواع ۳ـ س. قو: نظری ۴ـ ین، صو : خوردکاری ۵ـ بو، قب: خوب‌کاری ۶ـ صو: صنیعت. قب: صناعت ۷ـ قب: فعلی ۸ـین،صو، فا. قب: + مریدی ۹ـ صو،فا، قب : «مریدی» ندارد ۱۰ـ بو: میشود ۱۱ـ قب: داستر ۱۲ـ ین: دارندبه دلیل دارند ۱۳ـ ین، فا، صو: «پس» ندارد ۱۴ـ فا: آمدن ۱۵ـ س،قو، قب: دهد. بو : بدهد (بی‌نقطه) ۱۶ـ صو، فا: نکند

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱ (۲) حدیث.

درزمین بشریت، بر[۱] قانون شریعت‌پرورش طریقت یابد، برآن‌وجه‌که شرح‌آن در فصل تحلیهٔ روح بیاید ان‌شاءالله، و شجرهٔ انسانی بمقام مثمری رسد ، درثمره آن خاصیّت که درتخم بود بازآید اضعافِ[۲] آن، وچیزهای دیگر که در تخم یافته[۳] نشدی باخود بیارد[۴] .

برمثال تخم زردالوکه بکارند ازان سبزه و درخت و شاخ وبرگ و شکوفه واخکوك و زردالو پدید آید ، یك تخم‌کشته باشند[۵] هزارتخم از آن جنس بعینه بازآید ، وپوست زردالو و برگ وشاخ و درخت و بیخ که تخم در اوّل نداشت با خود افزونی[۶] بیارد، و درهریك ازینها خاصیّتی که دردیگری نباشد، و[۷] در پوست ذوقی و خاصیتی که درمغز نبود. واوّل، ازان تخم دهان را حظّی بود وبس[۸]،اکنون ازان ثمره و شجره هم دهان را حظّی[۹] است بیش ازآنك[۱۰] بود ، وهم چشم را از سبزهٔ آن‌حظّی[۹] است که«الخضرةُ تَزیدُفی‌البصر»، هم‌شمّ را ازشکوفهٔ آن‌حظّی[۹] است که بوی خوش دارد . وهم دست را حظّی[۹] است که ازشاخ آن عصا[۱۱] سازد ، وهم‌پای راحظّی‌است‌که از[۱۲]ان نعلین سازد. وبسیارخواصّ وفواید ومنافع‌ومصالح دیگر دران هست که درتخم نبود[۱۳] اگرچه درتخم[۱۴] تعبیه بود.

پس همچنین ازتخم روح شجرهٔ تن پدید آمد، وشاخهای نفس وصفات نفس پدید آمد وبرطَرفی[۱۵] دیگرشاخهای دل وصفات دل پدیدآمد، وبرگهای‌حواس ظاهری‌پیدا شد، وبیخهای‌قوای‌باطنی پدیدآمد[۱۶]، و شکوفهٔ سرّ بشکفت ،واخکوك خفی بیرون آمد ، و زردالوی معرفت ظاهر شد .

پس روح را درمقام ثمرگی آلات و ادوات[۱۷] متنوع پدید آمد، که نبود ،

---

۱- بو: وبر ۲- صو، فا: باضعاف ۳- قب: یافت ۴- س، قو، فا: بیاورد
۵- بو، فا، قب: باشد ۶- قب: افزون ۷- س، قو: «و» ندارد ۸- بو: + و
۹- ین، س، صو، فا :ُ حظ ۱۰ - ین ، صو، فا ، قب : ازانچ ۱۱- بو : عصاها
۱۲- ین، صو، فا، قب: ازدرخت‌آن ۱۳- فا:نبودی ۱۴- ین، صو، فا، قب: درو
۱۵ - بو: طرف ۱۶ - بو، قو : ندارد تااینجا از«وبرگهای‌حواس» ۱۷- ین، صو، فا، قب: آلات ادراکات

از مُدرکات ظاهری و باطنی. ظاهری چون حاسّهٔ بصر وسمع وشمّ و ذوق ولمس، که جملگی عالم شهادت‌که آن را ملك میخوانیم بـا کثرت اعداد آن بدین پنج حاسّه ادراك توان کرد.

وآنچ این پنج حاسّه ادراك آن‌نکند[1] ملکوت میخوانیم، وآن عالم غیب است‌باکثرت مراتب ومدارج آن[2]، وآن‌را پنج مُدرِك باطنی ادراك کند، چون: عقل و دل وسرّ و روح وخفی.

وچنانك‌حواسّ پنجگانهٔ ظاهری‌هریك درمُدرکات دیگری[3] تصرّف‌نتواند کرد[4]، چون سمع درمُبصَرات، و بصر درمسموعات، حواس پنجگانهٔ باطنی نیز هریك درمدرکات دیگری تصرّف نتواند کرد[4]، چون عقل درمرئیّاتِ دل، و دل‌در معقولاتِ عقل[5]، یعنی بدان خاصیّت که نظر عقل راست[5]، باقی[6] هم[7] برین‌قیاس.

پس طایفه‌ای که درمعقولات بنظر عقل جولان کردند، و ازمـرئیّات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند، وبحقیقت، خود، دل نداشتند، خواستند[8] تا عقل با عِقال را[9] درعالم[10] دل وسرّ و روح وخفی جولان فرمایند. لاجرم عقل را در عقیلهٔ فلسفه و زندقه انداختند.

امّاصاحب سعادت چون ازدر «واتوا البیوت من‌ابوابها»(۱) درآید، تخم روح را پرورش دهد برقانون شریعت[11] این مدرکات اورا بکمال رسد، وآنچ درملك و ملکوت هست[12] از سیصدوشست[13] هزارعالم[14]، بدین مُدرِکات ظاهری و باطنی

۱- فا: ادراك‌آن نتواند کرد. بو: ادراك‌نتواندکرد ۲- متن‌از: ین.فا. سایرنسخ«آن» ندارد ۳- س، قب: دیگر ۴- بو: نتوانندکرد. صو: نتوان‌کرد ۵-۵- صو، فا، قب: ندارد ۶- س، قو:+را ۷- بو: همه ۸- س، قو: «خواستند»ندارد. ۹- بو: «را»ندارد ۱۰- ین،س، قو: عوالم ۱۱- ین، قو،صو،فا: تخم روح‌راپرورش برقانون شرع دهد. س: تخم روح را برقانون شرع پرورش دهد ۱۲- قب : است ۱۳- بو، ین: شست. پنج نسخهٔ دیگر: شصت. ۱۴- بو: عوالم

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۹

ادراك كند، تا چنانك درعالم غيب عالـم كليات غيب بودا كنون عالـم كلّيات وجزوّيات غيب و شهادت شود، و هر ذرّهٔ از ذرّات ايـن عالمها كه مُظهِر صفتی از صفـات خداوندی است، وآيتی از آيات حق درآن تعبيه است، نقاب حجاب از چهره[۱] براندازد، وجمال آيت حق بر نظر اوعرضه دهد[۲].

ففی[۳] كلّ شیءٍ له آية تدلّ علی انّه واحدٌ

اينجا عتبهٔعالم ايقاناست، چنانك فرمود «وكذلك نُری ابراهيمَ ملكوت السموات والارض وليكونَ من الموقنين» (۱) اينجا ذات پـاك حق را بوحدانيت توان[۴] شناخت، وصفات الوهيت را[۵] بعين‌اليقين مطالعه توان[۴] كرد[۶]. اين آن مقام است كه آن بزرگ ميفرمايد «مانظرتُ فی شیءٍ الّا و رايتُ اللّهَ فيه». و[۷] اين مرتبه اگرچه بس بلندست[۸]، واين مقام اگرچه بس شريف است، ومرتبه ومقام خواص است، امّا روح را بدين عالم تخم وار برای اين قدر نظر معرفت كه هنوز شكوفهٔ شجرهٔ[۹] انسانيّت[۱۰] است نفرستادند[۱۱] وبس، بلك[۱۲] خواص را كه كمال استعداد و حسن تربيت ارزانی داشتند، ايشان را برين شجره درين شكوفه بنگذاشتند، بدرجهٔ ثمرگی[۱۳] حقيقی رسانيدند، وآن **معرفت شهودی** است. و سرّ آفرينش كاينات برای اين معرفت بود چنانك فرمود «وَ خلقتُ الخلقَ لِاُعرَفَ»

امّا اين مخدرهٔ غيب را پيش ازين هيچ مشاطهٔ از انبيا و اوليا نقاب عزّت از رخساره[۱۴] برنينداخته‌اند[۱۵]، وهمواره اورا درقِباب غيرت واَستار غِبطت مُتَواری داشته‌اند[۱۶]، تا ديدهٔ نامحرمان اغيار بر كمال جمال او نيفتد، و چشم زدهٔ هراهل

۱- ين: چهرهٔ او ۲- ين: دهند س، قب: + شعر. قو: + مصراع ۳- بو: قو، قب: وفی
۴- قو، س: تواند ۵- بو، قب: «را» ندارد ۶- بو: + كه ۷- ين، صو، فا: «و» ندارد.
۸- س، قو: «است» ندارد. ۹- بو، قب: شجر ۱۰- ين، صو: انسانی
۱۱- قب: نفرستاده‌اند. قو: بفرستادند ۱۲- بو: بل كه ۱۳- ين، صو، فا، قب: ثمرهٔ
۱۴- فا: + او ۱۵ بو، قب: نينداختند ۱۶- ين، صو، فا: داشته

(۱) سورهٔ ۶ آيهٔ ۷۵

و نااهل[1] نگردد، که «العینُ حقّ». بیت

آتش در زن زکبریا در کویش تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
وآن[2] روی‌چو ماه‌را بپوش ازمویش تـا دیدهٔ هرخسی[3] نبیند رویش

ماه را[4] آن‌کلف‌که‌درروی پدیدآمد سبب آن بود[5] که انگشت نمای[6] ودیده زدهٔ هراهل و نااهل گشت. خرشید[7] چـون این[8] واقعه بدید دورباش نورپاش در روی اوباش‌کشید، تااگر مردمک دیده‌ای خام طمعی کند سرنظرش را بتیغ‌اشعّه بردارد، لاجرم بسلامت بماند. امّا مع‌هذا ماه راآفت ازدیدهٔ دیده‌وران رسید، و خرشید[7] تیغ از برای‌بینایان‌بر کشید[9]: «که ازخرشید جز گرمی‌نبیند چشم‌نابینا».

فی‌الجمله تااین‌غایت‌که مشایخ برقع غیرت[10] را برروی ابکارغیب می‌بستند، وتتق‌عزّت[11] را بدست بیان برنمی‌انداختند، تاجمال عرفان عیان نشود، ازبهرآن بودکه‌رجولیّت عبودیت درهرطایفه‌ای[12] مشاهده نمیکردند[13]، واریحیّت[14] همت در بعضی باز می‌یافتند[15].

حسین منصور را[16][17] خواهری بود، که درین راه دعوی رجولیت می‌کرد[18]، وجمالی داشت. درشهر بغداد میآمدی ویك نیمهٔ روی را[19] بچادر گرفته ویك‌نیمه گشاده. بزرگی بدو رسید، گفت چرا روی تمام نپوشی؟ گفت: «تومردی بنمای‌تا من روی‌بپوشم. درهمه بغدادیك نیم مرد[20] است، وآن حسین است. اگر ازبهر او[21] نبودی این نیمهٔ روی[22] هم نپوشیدمی!»

---

۱ـ بو: هرنااهلی ۲ـ ین، صو، فا، قب: آن ۳ـ ین، صو، فا، قب: هرکسی
۴ـ قب: + از ۵ـ قب: آمد ۶ـ بو، فا: انگشت‌نما ۷ـ س، قـو. خورشید
۸ـ بو: چوآن. س: چواین ۹ـ ین، صو، فا: میزند. قب: میزد. س، قو، فا، قب: + مصراع. صو: + بیت ۱۰ـ بو، س، قو: عزت. ین: ندارد ۱۱ـ بو، س، قو: غیرت ۱۲ـ ین: درطایفهٔ ۱۳ـ قو: نمیکردند ۱۴ـ صو، فا: ازنخبت. قب. تخنث. ین: ارتحیت ۱۵ـ بو: «باز» ندارد. ۱۶ـ س: +شیخ ۱۷ـ س، قو: + رحمةالله علیه. قب: + قدس‌الله روحه ۱۸ـ بو: می‌کردی. ۱۹ـ بو: «را» ندارد
۲۰ـ بو، فا: یك نیمه‌مرد. قب: نیمه‌مردی‌است ۲۱ـ بو: ازوی ۲۲ـ س: این نیمه‌هم

پس اگر امروز[۱] ماه معرفت ازهالهٔ عزّت بیرون آید ، ازچشم زخم انگشت نمایان ایمن[۲] است، که آن انگشت نمایان انگشت نمای شدند ، واگر خرشید[۳] وحدت بی‌تیغ غیرت ازپس قاف اثنینیّت طالع شود، فارغ است، که آن دیده وران چون سیمرغ در پس قاف غربت « بَدَأَالاسلامُ غریباً وسیعودُکمابَدَأ غریباً »(۱) غارب گشتند، واگر مخدّرات غیبی کشف‌القناع‌حقیقی برخوانند ، ازملامت‌اغیار رسته‌اند، چه[۴] آن اشراف که براطراف‌لاف‌رجولّیت میزدند ، بجانب اعراف رخت بربسته‌اند، « وَعلی‌الاعراف رجال سبحان‌الله مضوا وانقضوا »[۵]

گویی آن قوم خادمان بودند  کآخر از نسلشان یکی بنماند

وامّا **معرفت‌شهودی** معرفت خاصّ الخاص[۶] است ، که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات‌اند، کونین وخافقین تبع وجود ایشان است، وبحقیقت نقطهٔ دایرهٔ ازل و ابد بودِ ایشان[۷] است. چنانک این ضعیف درین معنی‌گوید[۸]

آن دم که نبود بود[۹] من بودم وتو  سرمایهٔ عشق و سود من بودم وتو
امروزودی‌ازدیری‌وزودی است‌وچون  نه دیر بُد و نه زود من بودم و تو

[۱۰]فایدهٔ تعلق روح بقالب حقیقت این معرفت بود ، زیراك ارواح بشری را چون ملایکه ازصفات ربوبیت برخورداریی[۱۱] میبود ، ولکن[۱۲] ازپس[۱۳] تتق عزّت چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود ، که اگر رفع[۱۴] یك حجاب میکردند ، جملگی ارواح چون جبرئیل‌که روح‌القدس بود ، فریاد برآوردندی‌که « لودنوت

۱ـ ین صو، فا: امروزاگر ۲ـ فا: فارغ ۳ـ ین، س، قو، قب: خورشید
۴ـ س، صو، قب : چون ۵ـ پنج نسخه : + بیت ۶ـ قب : خاص‌الخواص
۷ـ س،قو: بود زایشان‌است ۸ـ بو: مولف‌گوید رحمه‌الله. س: قال‌الشیخ رضی‌الله‌عنه. قو: شیخ فرماید قدس‌الله سره‌العزیز س: + شعر. قو، صو، فا، قب : + بیت ۹ـ فا: نبود و بود ۱۰ـ بو، س، قو: + و ۱۱ـ ین، س، قو، صو، قب : برخورداری
۱۲ـ س، قو، فا، قب: ولیکن ۱۳ـ بو: ازتتق ۱۴ـ بو، فا: دفع

(۱) حدیث

انملةً لاحترقتُ». این هنوز ازخاصیّت پرتو انوار حجب است ، آنجاکه حقیقت تجلّی صفات الوهیّت پدیدآید کـه معرفت شهودی نتیجهٔ آن شهود است ، وجود مجازی ارواح[۱] باحقیقت آن شهود که « جاءَالحقُ وزهَق الباطل انّ الباطل کان زهوقا»(۱) برخواند، برخورداری معرفتکه را تواند بود[۲]؟

واین[۳] بدان سبب است[۴]که روح درغایت لطافت است ، پذیرای عکس تجلّی صفاتالوهیت نمیتواند شد، وملایکه همچنین. وحیوانات رامدرکاتپنجگانهٔ عقل ودلوسرّ و روح و[۵]خفی ندادهاندکه بدان ادراك انوار تجلّی صفات الوهیّت کنند.

پس حکمت بینهایتوقدرت بیغایتآن اقتضاکرد، که دروقت تخمیرطینت آدم بید قدرت درباطن آدم که گنجینهٔ خانهٔ[۶] غیب بود، دلی زجاجه صفت بسازد ، کثیفی درغایت صفا ، وآن را درمشکاة[۷] جسدکثیف کـَدر[۸] نهد، و درمیان زجاجهٔ دل مصباحی سازدکه « المصباح فیزجاجة »(۲) ، وآن را سرّ گویند و فتیلهٔ خفّی در آن مصباح نهد[۹].

پس روغن روح راکه ازشجرهٔ مبارکهٔ[۱۰] «منروحی» گرفته است ، نه شرقی عالم ملکوت بود ، ونه غربی عالم ملك[۱۱] ، درزجاجهٔ دلکرد . روغن درغایت صفا و نورانیتی بود که[۱۲] میخواست تاضوء مصباح دهد، اگرچه هنوز نار بدو ناپیوسته بود[۱۳] «یکادُزیتـُها یـُضیء ولَو لَم تمسسه نار»(۲)[۱۴] ، ازغایت نورانیت روغنِ روح، زجاجهٔ دل بکـمال نورانیت «الزُجاجة کانـّها کـو کـب دُرّی»(۲) رسید . عکس آن نورانیت از زجاجه برهوایاندرون مشکاة افتاد ، منورکرد، عبارت ازآن نورانیّت عقلآمد. هوای اندرونمشکاة راکه قابلنورانیّتزجاجه بود قوای بشری گفتند،

۱ـ فا: + بشری را چون ملایکه . صو: درحاشیه افزوده ۲ـ صو، فا، قب: کراباشد
۳ـ س، قو: وآن ۴ـ س، قو: بودهاست ۵ـ بو: روح وسر ۶ـ قو، صو، قب گنجینهخانهٔ ۷ـ س، قو، قب: مشکوة ۸ـ بو، س: کذر ۹ـ ین : نهند
۱۰ـ بو: مبارك ۱۱ـ بو: + بود ۱۲ـ ین، صو، قب:«که»ندارد ۱۳ـ فا، قب:+ که ۱۴ ـ بو: + نور. فا : + «نورعلی نور»

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

پرتوی که ازاندرون مشکوة بروزنهای مشکوة بیرون آمد آن را حواس خمسه خوانند[۱]. و تااین آلات واسباب[۲] مدرکات بدین[۳] وجه بکمال نرسید، سرّ «کنُتُ کنزاً مخفیّاً» آشکارا نشد. یعنی ظهور نورالله را این مصباح بدین آلات و اسباب بمی‌بایست[۴]، و تااین مصباح نبود اگرچه اثیر[۵] نارالهی[۶] محیط ذرّات کاینات‌بود که[۷] «الا اِنّه‌بکُلِّ شيءٍ مُحیط»(۱)، اما مکنون «کنتُ کنزاً مخفیاً» بود، ظهور نورآن نار را این مصباح بااین‌آلات میبایست.

چون در عالم ارواح روغن روحانیت مجرّد بود، قابل نورانیت نار نبود، و چون درعالم حیوانیّت مشکاة و زجاجه بود امّا این[۸] مصباح و روغن و فتیله نبود، هم قابل نورانیت نار نبود، مجموعه‌ای ساخت ازین دو عالم که آدم عبارت از ان است[۹]، جسد اورا مشکاةکرد، و دل او[۱۰] را زجاجه وسِرّ اورا مصباح، وخفیّ اورا فتیله، و روح اورا روغن.

پس بحقیقت نار نوراللّهی[۱۱] درآن مشکاة برآن مصباح تجلّی کرد. چنانك خواجه علیه‌السلام[۱۲] ازین سرّ[۱۳] خبر میدهد که «انّ اللّهَ خلَقَ آدمَ فتجلّی فیه». وحضرت خداوندی دربیان وشرح‌آن تجلّی، فرمود: «اللّهُ نورُ السمواتِ والارضِ مثلُ نورِهِ کمَشکوةٍ فیها مصباح»(۲)، تاآنجا که فرمود «نور علی‌نورٍ یهدی الله لنوره من یشاء» یعنی نور مصباح ازنورالله است «علی‌نورٍ» یعنی بر نور روغن روح «یهدیالله لنوره من‌یشاء» یعنی بنورالله منورکند مصباح آنك خواهد. اشارت است بدانچ مشکاة و مصباح[۱۴] هرشخصی را حاصل است امّا نورالله هرمصباحی رانیست. هرمصباحی‌بنور روغن روح منوراست و زجاجهٔ دل هرکس ازآن نورانیت‌ضوئی[۱۵]

۱- س. قو: خواندند ۲- صو. فا، قب: اسباب وآلات ۳- ین، صو، فا،قب: برین
۴- فا، قب: می‌بایست. س: نمی‌بایست! ۵- صو، فا، قب: اثر ۶- س، صو، : ناراللهی ۷- بو: «که»ندارد ۸- ین، صو، فا، قب: «این» ندارد ۹- ین، صو، فا، قب:ازوست ۱۰- بو: وی ۱۱- بو. قو،فا،قب: نورالهی ۱۲- س،فا: علیه‌الصلوة والسلام. قو: علیه‌الصلوة ۱۳- بو، قب:«سر» ندارد در،ین، بعد افزوده‌اند ۱- ین،صو، فا، قب: مصباح ومشکوة. ین: + روح ۱۵- س، قو، فا، قب: ضوء

(۱) سورهٔ۴۱ آیهٔ ۵۴ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

دارد که[۱] عقل گویند، وعکس آن نورانیت اندرون وبیرون مشکاة را[۲] بقوای بشری وحواس پنجگانه منوّر کرده است.

تا طایفهٔ محرومان سر گشته که انتماء ایشان بعقل ومعقولات است پنداشتند[۳] مصباح ایشان بنور حقیقی منور است، ندانستند که هر نورانیت که درخود می‌یابند ازعکس نور روغن روح است، و آن نور[۴] مجازی است که «یکَادُ زیتُها یُضیء ولولم تمَسسه»(۱) ومعنی یکاد آن باشد که خواست تا روشن کند و نکرد، مصباح آن طایفه از نار نور الله منطفی است وایشان را خبر نیست، زیراکه این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد و او ذوق آن یافته[۵]، تاچون منطفی شود اورا خبر بود. حق[۶] تعالی ازان طایفه که مصباح ایشان بحقیقت نورالله منّور است، وآن[۷] طایفه که مصباح ایشان ازان نور محروم است، این[۸] خبرمیدهد که «اَوَمَن کان میتاً فاَحَینیاهُ و جعلنا لَه نوراً یمشی به فی النّاسِ کَمَن مَثله فی الظلماتِ لیسَ بخارجٍ منها»(۲).

این است شرح معرفت شهودی، بدان مقدار که[۹] درحیّز عبارت وممکن[۱۰] اشارت گنجد، «عَرفها مَن عرَفها وجهلَها مَن جهلَها».

هرکه بدان نور زنده است فهم کند ودریابد، وبدان متنبه شود، که «لینذر مَن کان حیّاً»(۳)، وهرکه ازان[۱۱] نور مرده است اگر هزار چندین بدو فروخوانی حرفی[۱۲] نتواند شنودن، که «اِنّکَ لاتُسمِعُ الموتی»(۴).

پس بدانک ازبرای[۱۳] این معانی بود سبب[۱۴] تعلق روح بقالب، واگر این

۱- قب: + عقل تولد کند وآن را ۲- س، قو: «را» ندارد ۳- ین، قب: + که
۴- ین، صو، فا: نوری ۵- س: دریافته ۶- س: خدای ۷- بو: وازان. ین: واین ۸- بو: این‌چنین ۹- ین صو، فا، قب: شهودی آنچ ۱۰- س، قو: مکمن. ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۱- ین صو، فا: بدین. قب: بدان ۱۲- بو: «حرفی» ندارد ۱۳- ین، صو، فا: «ازبرای» ندارد. قب: ازبهر ۱۴- قب: «سبب» ندارد

(۱) سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۲۳ (۳) سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۷۰
(۴) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۷۰، وسورهٔ ۳۰ آیهٔ سی‌ام ۵۲

تعلّق نبودی روح را این مدرکات غیبی و شهادتی حاصل نشدی، تا بدان قابل تجلّی صفات الوهیّت گردد. و درمعرفت ذات وصفات خداوندی ذوق‌مصباحی یابدکه اگر صدهزار عاقل[۱] ازنورانیت و ناریّت مصباح خواهند که[۲] خبر دهند هرچه گویند همه[۳] مجازی بود، خبر حقیقی آن باشد[۴] که فتیله و روغن دهد، که هردو بذل وجود میکنند تاذوق معرفت شهودی‌نورانیّت وناریّت می‌یابند. بیت

ای شمع‌بخیره چند بر خود خندی  تو سوز دل مرا کجا مانندی[۵]؟
فرق است میان سوزکز[۶]جان خیزد  تا آنچ[۷] بریسمانش برخود بندی

عجب سرّی است این همه وسایط بکار می‌باید تا روغن روح بذل وجودکند، فتیله هم بهانهٔ این معنی[۸] است، تا روح[۹] وجود مجازی بوجود حقیقی مبدّل کند، ووجود ناریّت حقیقی راکه مخفی ونامرئی بود ظاهر ومرئی‌گرداند. پس بحقیقت چنانك روغن[۱۰] عاشق ناراست تا وجودمجازی حقیقی کند، نارهم عاشق روغن است تاگنج نهانی[۱۱] آشکاراکند. این است سرّ «یحبّهم و یحبّونه»(۱)، وحقیقت «کنتُ کنزاًمخفیاً فاحببتُ ان اُعرَف»، و این فواید از تعلّق روح بقالب حاصل میشد[۱۲] تا ذات پاك حق را بوحدانیّت بشناسد، و[۱۳] صفات الوهیّت بجملگی باز داند، دانستنی دیدنی، ودیدنی رسیدنی[۱۴]، ورسیدنی چشیدنی، و چشیدنی بودنی، وبودنی نابودنی، و نابودنی[۱۵] بودنی. بیت[۱۶]

چون ندیدی شبی سلیمان را  تو چه دانی زفان[۱۷] مرغان را

که اگر روح‌ازتعلّق قالب‌این مدرکات حاصل نکردی، واین آلات و ادوات

---

۱- بو: + خواهندکه  ۲- بو:«خواهندکه» ندارد  ۳- ین، صو، قب:«همه» ندارد
۴- ین،صو،فا، قب: بود  ۵- ین، صو، فا: بیت اول‌راندارد  ۶- ین: است زسوز کزسر  ۷- س:تاآنکه  ۸- ین،صو، فا،قب:«این‌معنی» ندارد  ۹- ین، صو، فا، قب:«روح» ندارد  ۱۰- قب: + روح  ۱۱- فا: تاآنچ نهان است  ۱۲- ین: می‌شود. ازنسخه ین: ازاینجا تاآخر فصل افتاده است.  ۱۳- صو ، فا: «و» ندارد
۱۴- صو،فا: شنیدنی  ۱۵- بو: نبودنی  ۱۶- بو:«بیت»ندارد  ۱۷- هرپنج نسخهٔ دیگر: زبان.

---

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۷

واسباب و استعداد[۱] بدست نیاوردی ، ازغیبی وشهادتی[۲] ، هرگز درتوحید ومعرفت [ذات وصفات عالم‌الغیب والشهاده بدین مقام نتوانستی‌رسید. چون ملایکه متخلق بدین اخلاق نگشتی و متّصف بدین صفات نشدی ، و نیابت وخلافت حضرت جلّت را نشایستی ، و متحمّل اعباء بار امانت نبودی ، و استحقاق آینگی جمال وجلال حق نیافتی، وکس‌برسر[۳] گنج «کنتُ کنزاً مخفیّاً» نرسیدی][۴] بیت

درکوی تو ره نبود ره ما کردیم　　در آینه بلا نگه ما کردیم

ماراخوش‌بد عیش[۵] تبه ماکردیم　　کس راگنهی نبد[۶] گنه‌ماکردیم

وصلّی‌الله علی سیّدنا محمد وآله اجمعین.

---

۱ـ س، قو، قب: استعدادات　۲ـ فا: شهادی　۳ـ س، قب: بسر　۴ـ فا، صو: عبارات‌بین‌دوقلاب‌را نداردوبجای آن : هرگز درتوحید و معرفت بازنکردی　۵ـ س: عیش خوش خویشتن　۶ـ س : نیست

## فصل سیم[1]

### در بیان احتیاج بانبیا علیهم[2] السلام در پرورش انسان

قال‌الله تعالی: «اولئك الذّین هَدَی اللهُ فَبِهُدیهم اقتَده»(۱)

و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «الانبیاءُ قادة والعلماء سادة» الحدیث.

بدانکه[3] خداوند تعالی چون طلسم عالم ملك و ملکوت بریکدیگر بست بواسطهٔ ازدواج روح‌وقالب انسان، این‌طلسم را چنان محکم نهاد و بندهاسخت‌کرد ازهرنوع، که هیچ آدمی و ملك بتصرّف نظر[4] خویش هرچند بکوشد آن را باز نتواند گشود. زیراك هفتاد[5] هزار بند حجُب نورانی وظلمانی[6] بسته است[7]، واگر بازشایستی گشود، روح[8] هرگز درزندان سرای «الدنیا سجن المؤمن»(۲) قرار نگرفتی، هیچ پادشاه که‌کسی را بزندان فرستد درزندان چنان نبندد[9] که زندانی باز تواند کرد[10]. آن طلسم اعظم بخداوندی‌خویش‌نهاده بود، وکس را بران‌اطّلاع نداده، که «ما اَشهَدتُهم خلقَ السمواتِ والارضِ ولاخلقَ انفسهم»(۳). فتاح

۱- س، قو، صو: سوم. ین: سهم   ۲- صو. فا: + الصلوة و   ۳- ین: + چون «زائد است وتکرار»   ۴- ین : + عقل   ۵- س ، قو: قب : بهفتاد   ۶- ین، صو، فا ، قب : جسمانی   ۷- قو ، قب : بسته‌اند   ۸ - ین ، صو ، فا ، قب : + لطیف   ۹- فا: بیندد. ین: نبندند   ۱۰- ین، فا: باز نتواند گشود. س: تواند بازکرد

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۰   (۲) حدیث. رك تعلیقات   (۳) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۵۲

حقیقی او بود[۱] و مفتاح همه بحکم او بود[۲] ، «له مقالیدُ السموات والارض »(۴) یا[۳] او تواندکه بندهای این طلسم بگشاید ، یاکسی که مفتاح بدست اودهد .

پس[۴] خداوند تعالی چون خواست که[۵] نسل آدمی درجهان باشد[۵] ، اوّل آدمی راازخاك بیافرید بی‌مادروپدر[۶] ، آنکه حوّا را ازپدر بی‌مادر بیافرید اظهارقدرت را ، آنکه درآفریدن نسل آدمی[۷] ، بنیابت خویش آدم وحوّا را برکارکرد تا جفت شدند، آنکه ازیشان فرزندان پدید میآورد[۸] .

همچنین چون خواست که طلسم اعظم موجودات[۹] گشاید . و روح انسانی را ازقیدحبس قالب خلاص دهد، و بعالم قرب بازرساند ، با[۱۰] فواید بسیار[۱۱] که‌درین سفرحاصل کرده باشد[۱۲] ، درهرقرن و[۱۳] عصر یکی را ازجملهٔ خلایق برگزینند[۱۴] و از همهٔ بندگان برکشد[۱۵] ، وبنظر عنایت مخصوص گرداند[۱۶]

نظری کردی روزی‌بمن سوخته دل هرچ من یافته‌ام جمله ازان یافته‌ام

تخم این سعادت درعالم ارواح پاشیده بودند ، در مقام بیواسطگی روح، تا اینجا ثمرهٔ قبول وقربت بی‌واسطه یافت. چنانك خواجه علیه‌الصلوة والسلم[۱۷] فرمود «الارواح جنود مجندة»(۲) درعهد اوّل‌ارواح را چون لشکرهاکه صف‌زنند درچهار صف بداشتند: صف‌اول درمقام‌بیواسطگی‌ارواح انبیا بود[۱۸] علیهم‌الصلوة[۱۹] وصف[۲۰] دوم‌ارواح‌اولیا، وصف[۲۰] سیم[۲۱] ارواح مومنان، وصف‌چهارم ارواح‌کافران.

۱- ین، صو، فا، قب: اوست ۲- ین، قو، صو، فا، قب:«بود» ندارد. س، قو، صو: + که ۳- فا: باز ۴- فا، صو، قب:+بدانک ۵-۵- صو، فا، قب، ین: بنی‌آدم در زمین خلفاء اوباشند ۶- ین: وبی‌پدر ۷- صو، فا. قب، ین: بنی‌آدم ۸- ین، صو: آورد ۹- ین، صو، فا،قب: بشریت ۱۰- ین: تا ۱۱- ین، صو،فا، قب: + وغنایم بیشمار که از اقتضاء «سافروا تصحوا تغنموا» (۲) ۱۲- ین: باشند ۱۳ ین، صو، فا، قب: وهرعصر ۱۴- ین، س، قو: برگزید ۱۵- ین، س،قو: برکشید ۱۶- ین ، س، قو: گردانید. ین، س، قو، قب: + بیت ۱۷- ین، صو، فا، قب: «خواجه علیه‌الصلوة والسلام» ندارد. ۱۸- ین، بو، س، قو: «بود» ندارد ۱۹- ین، صو ، فا ، قب : صف اول ارواح انبیا بود علیهم‌الصلوة والسلم در مقام بیواسطگی ۲۰ - ین، صو، فا، قب: صف. «واو» ندارد ۲۱ - س، قو: سوم

(۱) سورهٔ۳۹ آیهٔ۶۳ وسورهٔ۴۲ آیهٔ ۱۲ (۲) حدیث. رك : تعلیقات

پس آن ارواح[۱] که درصف اوّل بودند درمقام بیواسطگی از نظرهای خاص[۲] حق تعالی پرورش واستعداد آن یافته بودندکه درطلسم‌گشایی عالم صورت آدم‌وقت باشند[۲]. آنکه خلایق بواسطهٔ هدایت ایشان طلسم‌گشودن درآموزند که «اولئك الذّین هدی‌الله فبهدیم اقتده»(۱) یعنی انبیا را من آموختم بخودی خود بی‌واسطه علم طلسم‌گشودن[۳]، زیراکه ایشان سالها درمقام بیواسطگی تابش انوار نظر[۴] یافته بودند، قابل آن بودند کـه ما بتصرّف جذبات الوهیّت از راه غیب درِ دل[۵] ایشان بگشاییم، و اسرار طلسم گشودن دردبیرستان «الرحمن علّم القران»(۲) درایشان آموزیم، «اولئك الذّین اتیناهم الکتاب والحکم والنبّوة»(۳).

امّا آن کسان که ابتدا درعالم ارواح[۶] ازپس حجب ارواح انبیا فیضان فضل ما یافته‌اند، امروز بی‌واسطه، راه حضرت مانتوانند رفت، وطلسم نهادهٔ ما[۷] نتوانند گشود «سنّةَ اللهِ الّتی قد خَلَت مِن قبل[۸] وَلن تَجِدلِسُنّة الله تبدیلا» (۴) الّا[۹] بشاگردی دکان انبیا[۱۰] قیام نمایند، و داد[۱۱] «و اِنّ هذا صِراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السُبل فتفرّق بکم عَن سبیله»(۵) بشرط بدهند[۱۲]. وصل عروس بایدت خدمت‌پیشکاره[۱۳] کن.

۱ـ ین، صو، فا، قب: پس ارواح انبیا ۲-۲ـ ین، صو، فا، قب: که ازفیض حق‌بدیشان میرسید اهلیت و استعداد آن یافته بودند که اینجا بی‌واسطه ذقهای (فا، قب: ذوقهای) غیب یابند وبرخوردار فیضان فضل حق گردند ودرطلسم گشایی عالم بشریت‌کلید ازحق بستانند و درفتاحی‌طلسم اعظم‌آدم وقت باشند ۳ـ ین، فا، قب: بخودی خود علم طلسم‌گشایی بی‌واسطه ۴ـ ین، صو، فا، قب: تابش نظرما ۵ـ ین، صو، قب: درطلسمات. فا: در دل طلسمات. ۶ـ ین، صو، فا، قب: اما آنهاکه درعالم ارواح درصفوف دیگر
۷ـ ین، صو، فا، قب: + بخود ۸ـ س، قو: آلایة «بقیه آیه را ندارد» ۹ تاآنکاه‌کی ۱۰ـ ین،صو، فا: دکان قبول‌دعوت ۱۱ـ ین، صو، فا: + ا
۱۲ـ ین، صو، فا، قب : + چنانك میگوید . س، قو، قب: + مصراع . صو، فا
۱۳ـصو، فا، قب: پیشگاه

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۰ (۲) سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۹
(۴) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۶۲ (۵) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۵۳

دردبیرستان شرایع[۱] اوّل الف وباء[۲] شریعت بباید آموخت ، که هرامری از اوامر شرع کلید بندی[۳] ازبندهای آن طلسم اعظم است[۴] ، چون بحق هریك[۵] درمقام خویش قیام نمودی ، بندی از[۶] طلسم گشاده شود، نسیمی ازنفحات الطاف[۷] حق ازان راه بمشام جانت رسد، که « انّ للهِ فی ایّام دهرِکم نفحات ا لافتَعرّضوا لها » . تعرّض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است. بهرقدمی که در شرع برقانون متابعت نهاده میآید[۸] ، قربتی بحق[۹] حاصل میشود، یعنی منزلی از منازل آن عالم که ازآنجا آمده‌ای قطع کرده میآید[۱۰] ، که «لن یتقرّب اِلی المتقرّبون بمثل اداءِماافترضتُ علیهم». وچون برین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیّت درصورت استقبال[۱۱] بحقیقت دستگیری[۱۲] قیام نمایدکه[۱۳] « مَن تقرّبَ الیّ شبراً تقرّبتُ الیه ذراعاً ومن تقرّب الیّ ذراعاً تقرّبتُ الیه باعاً ومَن اتانی بمشیٍ اتیتُه هرولةً »[۱۴]

بیت[۱۵] .

گر در ره عاشقی قدم راست نهی  معشوقه در اوّل قدمت[۱۶] پیش آید

[۱۷] چون معلوم شدکه بندهای طلسم وجود انسانی جزبکلید شریعت نمیتوان گشود، حقیقت‌دان[۱۸] که شریعت‌راصاحب‌شرع[۱۹] بباید، وآن انبیااند علیهم‌السلام.[۱۷]

۱ــ صو، فا، ین: دبیرستان حقایق انبیا ۲ــ قو، فا: الف بی. س: الف باء ۳ــ بو: + است ۴ــ بو: «است» ندارد. صو، فا، قب: + چنانك (ین، صو: + میگویدو) شرح آن درموضع خویش گفته آید انشاءالله تعالی‌و ۵ــ ین، صو، فا، قب: هرامری ازاوامر و نهیی ازنواهی ۶ ــ ین، صو، فا: + بندهای ۷ــ ین: ازلطایف ۸- ین: نهاده می‌شود ۹ــ س، قو: بحق تعالی . ین، صو، فا، قب: بحضرت عزت ۱۰ــ فا: چون معلوم شدکه بندهای طلسم وجود انسانی جزبکلید شریعت نمیتوان گشود حقیقت دانند که شریعت را صاحب شرع بباید وازانبیا علیهم‌الصلوة والسلم روایت کرده میآید ۱۱ــبو: + بحق ۱۲ــ ین، صو، فا: + وفریاد رسی ۱۳- بو: «که» ندارد ۱۴ــقو، صو، قب: یمشی‌اتیته اهرول ۱۵ــ بو: شعر ۱۶- بو: به‌تارك‌سرت ۱۷ــ۱۷ــ صو، فا: ندارد ۱۸ــبو: دانند ۱۹ــس، قو: شرعی. قب: شریعت

باقی چند وجه دیگر در فصل بیان احتیاج بشیخ گفته آید ان شاء اللّٰه، تا معلوم گردد که چون بشیخ حاجت است، بپیغمبر اولیتر که حاجت باشد. واللّٰه اعلم بالحقیقة[۱]

۱ ـ س: والله اعلم. ین، صو: والحمدلله. فا: وصلی‌الله علی‌سیدنا محمد وآله. قو، قب: ندارد،

## فصل چهارم

### در بیان[1] نسخ ادیان و[2] ختم نبوت به‌محمد علیه‌الصلوة والسلام[3]

قال‌الله تعالی[4] : «ما کانَ محمدٌ اباا‌حدٍ مِن رجالِکم ولکنّ رسولَ الله و خاتمَ النبیّینَ»(۱) ،

وقال النبی صلی‌الله‌علیه وسلم: «فُضّلتُ علی‌الانبیاء بستٍ جُعِلَتْ لی‌الارضُ مسجداًوترابُها طهوراً واُحِلّت‌لی‌الغنائم و نُصِرتُ بالرعبِ واُعطیتُ الشفاعةَ وبُعثتُ الی‌الخلقِ کافّةً و خُتِمَ بی‌النبیونَ».

بدانك حضرت جلّت از عنایت بی‌علّت خواجه را علیه‌السلام نسبت از آدم و آدمیان منقطع میکند ، ونسبت او با عالم نبّوت و رسالت درست میگرداند ، که «ما کانَ محمّدٌ ابا احدٍ مِن رجالِکم ولکن‌رسول‌الله وخاتم‌النبیّین». محمّد نه از شما و عالم شما بود ، ولکن رسول خدا وخاتم انبیا بود ، همه عالم را از نور[5] او روشنایی است ، اورا با عالم[6] آب وگل چه آشنایی است ، [7]آدم طفیل محمد بود ، تو مپندار که محمد طفیل آدم بود[7] .

---

۱ـ س، قو، قب : + سبب ۲ ـ ین صو، فا : + سبب ۳ـ قو، :«والسلام» ندارد. ین صو، قب : «الصلوة» ندارد ۴ـ ین، صو، فا : + «لیظهره علی‌الدین کله» و قال تعالی ۵ـ صو، فا : انوار ۶ـ ین، صو، فا : «عالم» ندارد ۷ـ۷ـ ین، فا: تا نپندارید (ین : نپنداری) که محمد طفیل آدم بود که‌آدم طفیل محمد بود .

---

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۰

[1] تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم  کان دم که نبودآدم ، آن دم بودیم
بی‌زحمت‌عین‌وشین‌وقاف و گـِل‌ودل  معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

اگر شهبازی بردست شاهی پر باز کند ، ودر طلب صیدی پروازکند ، در[2] میانه ساعتی از بهراستراحتی برکنار دیوار[3] پیرزنی نشیند ، باز پادشاه بدان‌سبب ملك پیرزن نگردد . هرچند دیر بماند ، چون آواز طبل یا صفیر بشنود ، پرواز کنان[4] بدست شه بازآید[5] . بیت[6] .

با شمع رخت دمی چو دمساز شوم  پروانهٔ مستمند جانباز شوم
وان‌روزکه اینقفص‌ببایدپرداخت  چون‌شهبازی بدست شه‌باز شوم[7]

خواجه[8] میگفت : «مالی وللدّنیا اِنّما مَثَلی کمثلِ راکبٍ راحَ فی‌یومٍ صائفٍ فنَزَل واستراح فی‌ظلّ شجرةٍ ثُمّ رَکب وراح[9]» . من‌ازکجا ودنیاازکجا ؟ من آنم که در مقام سدره[10] هرچ در خزانهٔ غیب جواهر ونفایس ملك‌وملکوت‌بود جمله بر من عرضه کردند[11] ، بگوشهٔ چشم همّت بهیچ چیز باز ننگریستم کـه «اذیغشی‌السدرة مایغشی* مازاغ‌البصر وماطغی» (۱)[11] [بلك نقد وجود نیز دران قمارخانه کم زدم ، و پروازکنان از دروازهٔ عدم بآشیان اصلی « اوادنی» باز شدم . شیخ فرماید رضی‌اللّٰه‌عنه[12] .

۱ــ ین، صو، فا : + چنانك این ضعیف میگوید . بیت . ۲ــ ین، صو : درین
۳ــ س : + خانهٔ ۴ــ بو، س، قو، : بشنود زود به یك پرواز ۵ــ بو: + مؤلف گوید رحمةالله‌علیه. صو، فا، قب : + این ضعیف گوید . س : شیخ رضی‌الله عنه فرماید. قو: شیخ فرماید . ۶ــ بو:«بیت»ندارد ۷ــ فا، بو: + آن روزکه‌کار وصل‌راساز‌آید... تا آخر رباعی ۸ــ بو : + علیه الصلوة والسلام . س : + صلی‌الله علیه و سلم
۹ــ صو، فا، قب : فنزل تحت ظل شجرة فاستراح ثم راح ۱۰ــ ین ، صو ، فا ، قب : سدرة المنتهی ۱۱ــ۱۱ــ صو، فا : که «اذیغشی‌السدرة ما یغشی» من بگوشهٔ چشم‌همت بهیچ باز ننگریستم که «مازاغ‌البصر وماطغی» * بو : از اینجا سقط دارد .
۱۲ــ قو:«رضی‌الله‌عنه» ندارد . قب : «شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه» ندارد . س، قب : + بیت

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۶

بازی بودم پریده از عالـم ناز تابوك برم ز شیب صیدی بفراز
اینجاچو نیافتم کسی محرم راز زان درکه‌در آمدم بدر رفتم باز[۱]

هم شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه[۲] ».

آن روز که کار وصل را ساز آید وین مرغ ازین قفص بپرواز آید
ازشه‌چوصفیر «ارجعی» روح‌شنید پرواز کنان بدست شه باز آید] [۳]

من نسبت[۴] خود از دنیا[۵] و آخرت وهشت بهشت آن روز بریدم[۶] که نسب[۷] «انامن‌الله»[۸] درست‌کردم، لاجرم هر نسب‌که بحدوث[۹] تعلق دارد منقطع شودو نسب[۱۰] من‌باقی‌ماندکه«کلُّ حسبٍ[۱۱] ونسب ینقطع الاحسبی‌و نسبی» ودیگران‌رامیفرمود[۱۲] «فلاانسابَ بینهم یومئذٍ ولا یتَسائلون». گوی اوّلیت ومسابقت در هر میدان من ربوده‌ام، اگردر فطرت اولی[۱۳] بود اوّل نوباوه‌ای[۱۴] که برشجرهٔ فطرت پدیدآمد من بودم که « اوّل ماخلَقَ‌اللهُ نوری» ، واگر بر[۱۵] دشت قیامت باشد[۱۶] اوّل گوهر که‌سرازصدف‌خاك[۱۷] برآرد[۱۸] من‌باشم «انا اوّل مَن تنشقُ عنه‌الارض یوم القیامـة» ، اگر[۱۹] درمقام شفاعت‌جویی اوّل‌کسی که غرقه گشتگان[۲۰] دریای معصیت رابشفاعت دستگیری[۲۱] کند من باشم که «اَنا اوّلُ شافعٍ ومشفّعٍ » ، و اگر بپیشروی و پیشوایی صراط گویی اوّل کسی که‌قدم برتیزنای صراط نهد من باشم که[۲۲] « انا اوّلُ مَن یجوزُ الصراط » ، واگر بصاحب منصبی صدر جنت خواهی اوّل کسی که

---

۱ـ قب : این رباعی و جمله بعدی را ندارد ۲ ـ قو : «رضی‌الله‌عنه»ندارد . س : + بیت ۳ ـ کلمات داخل‌قلاب را، ین، صو، فا: ندارد. ازنسخ‌س‌وقو نقل کرده‌ایم . ۴ـ س، قو، نسب ۵ـ س،قو،قب : « دنیاو» ندارد ۶ـ قو، قب ، ببریدم ۷ـ فا، قب : نسبت، ۸ـ قب : + والمؤمنون منی ۹ـ س، قو: + نسبت ۱۰ ـ س، قب : نسبت ۱۱ـ فا، قو: نسب وحسب ۱۲ ـ ین، س، قو : فرمود . فا : میفرمایدکه ۱۳ـ س، قو : اول ۱۴ـ صو، فا، قب : نوباوهٔ . قو : نوباوه‌ی ۱۵ـ س : در ۱۶ـ فا : بود ۱۷ ـ س، قو : از صدف خاك سر ۱۸ ـ س، قو : برآورد . فا، قب : بردارد ۱۹ـ س، قو، قب: واگر ۲۰ـ ین، صو: شدگان ۲۱ـ صو، فا: دستگیری شفاعت ۲۲ـ صو، فا: «که»ندارد

برمشاهدهٔ او دربهشت گشایند من باشم‌که[1] «انا اوّلُ مَن یـُفتـَح‌له ابوابُ‌الجنّـة»، واگر بسروری عاشقان ومقتدایی مشتاقان نگری اوّل عاشقی صادق کـه دولت[2] وصال معشوق یابد من باشم که[1] «اَنَا اوّلُ مَن یَتَجلّی‌لَه الربُّ». این طرفه که اینهمه من باشم و مرا خود من من نباشم[3] «امّا انَا فلا اَقولُ اَنَا». بیت.

چوآمد روی مهرویم[4] که باشم من که من باشم
که‌آنکه خوش بوم[5] با اوکه‌من بی‌خویشتن‌باشم
مرا گرمایه‌ای بینی، بدان کان مایـه او باشد
برو گر سایه‌ای بینی، بدان کان سایه من باشم

آنك[6] شنیده‌ای‌که خواجه‌را سایه نبود راست است از دو وجه[7]: یکی‌وجه آنك[8] خواجه آفتاب بود که[9] «و سراجاً منیرا» و آفتاب را سایه نباشد[10]، [دوم وجه آنك او سلطان دین بود وسلطان خود سایهٔ حق[11] باشد کـه «السلطان ظل‌الله» وسایه را سایه نباشد][12]، چون سروکار او با خلق بودی‌آفتاب نور بخش بودی، خلق‌اولین وآخرین‌را از[13] نور اوآفریدند[14]. وچون با حضرت عزّت افتادی سایهٔ آن حضرت‌بودی[15]، تاسر گشتگان تیه ضلالت‌چون‌خواستندی که‌درحق‌گریزند[16] درپناه دولت ومطاوعت‌اوگریختندی[15]که[17] «من یطع الرسول فقد اطاع‌الله» (۱)،

---

۱ـ صو، فا: «که» ندارد ۲ـ قو: ذوق ۳ـ فا: ومرا خود من نباشم. قب: ومن خود من‌نباشم. متن‌طبق: ین، صو، س، قو. ۴ـ دیوان‌سنایی: برروییم ۵ـ ین: خوش‌بود ۶ـ س، قو: آنچه ۷ـ س،قو: «ازدو وجه» ندارد ۸ـ س، قو: زیرا که ازیك وجه ۹ـ س، قو: + وداعیاً الی‌الله‌باذنه ۱۰ـ قو: نبود ۱۱ـ ین، فا: «حق» ندارد ۱۲ ـ کلمات داخل قلاب درنسخهٔ س، قو: وازوجهی دیگر خواجه را سایه نبود. زیراکه خواجه خود سایه بودالسلطان ظل‌الله ۱۳ـ س، قو: + پرتو ۱۴ـ فا،س، قو: آفرید. ین، فا، صو: + وبنور او هدایت یافتند ۱۵ـ۱۵ـ س، قو، قب: تا هرکه خواستی‌که درحق‌گریزد درپناه‌دولت اوگریختی ۱۶ـ فا: گریزیدندی ۱۷ـ س، قو: «که» ندارد ۱ـ س، قو، قب: ولاتطردالذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون‌وجهه(۲)

---

(۱) سورهٔ۴آیهٔ ۷۹ (۲) سورهٔ۶، آیهٔ ۵۲

وهروقت که با خود افتادی[۱] از خود بگریختی[۱] ودر سایهٔ حق گریختی که[۲] «لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل» بیت[۳].

چون‌سایه دویدم زپیش[۴] روزی‌چند　　وز صحبت او بسایهٔ او خرسند
امروز چو آفتاب معلـومم شد　　کوسایه‌برین[۵] کارنخواهد افکند[۶]

خواجه اگرچه آفتاب عالمیان بود اما[۷] سایه پرورد «ابیتُ عندَ ربّی»(۱) بود، نواله از خوان « یُطعمنی»(۱) میخورد، [۸] شراب از جام « یُسقینی »(۱) مینوشید[۸] [جمال‌الدین‌عبدالرزّاق گوید][۹].

خوان تو « ابیت عند ربّی»　　خواب‌تو« ولاینام قلبی» (۱)
ای کرده بزیر پای کونین　　بگذشته زحدّ «قاب‌قوسین»[۱۰]
خاك قدم تو اهل عالم　　زیر علم تـو نسل آدم
طاووس ملا یکه بر یدت　　سر خیل مقربان مریدت
چون نیست بضاعتی ز طاعت　　از ما گنه و ز تو شفاعت

اگرچه‌انبیاعلیهم‌الصلوة والسلم[۱۱] هریك‌قافله سالارکاروان امّتی بودندکه[۱۲] «تلك‌الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض»(۲) همه گزیدگان بودند و بعضی را بربعضی برگزیدند،تاپیشروی امّتی[۱۳] کنندوبعرصات‌ازراه‌دین ودروازهٔ یقین[۱۴] درآورند[۱۵]. امّا خواجه علیه‌الصلوة والسلام قافله سالاری بودکه اوّل ازکتم عدم قدم‌بیرون نهاد

---

۱ـ۱ـس،قو، قب : ندارد ۲ـ س، قو: «که» ندارد ۳ـ قو: رباعیه ۴ـ س: زپیش
۵ـ س : بدین ۶ـ صو، فا، ین : بیت دوم را ندارد ۷ـ ین، صو،فا: «اما»ندارد
۸ـ۸ـ س،قو:ندارد ۹ـ صو، فا، قب: ندارد. صو، فا:+ بیت . س : + شعر . قب : + قطعه ۱۰ـ س، قو، قب : این بیت را ندارد ۱۱ـ ین، س، قو: علیهم‌الصلوة. قب : علیهم‌السلام ۱۲ـ صو، فا: «که» ندارد ۱۳ـس،قو: یك‌امت . فا: پیشرو یکی امتی
۱۴ـ س، قو، قب : « ازراه دین ودروازهٔ یقین»ندارد ۱۵ ـ س، قو، قب : بیرون برند .

---

(۱) حدیث، رك تعلیقات　(۲) دوم ۲۵۳

وکاروان موجودات را پیشروی کردو بصحرای وجود آورد «نحن الآخرون السابقون»[۱] و
چون وقت باز گشتن کاروان آمد[۲] آنك پیشرو بود دُمدار شد که «وختم بی النبیّون».

فرمود که «فُضّلتُ علی الانبیا بستٍّ» مرا بر انبیا فضیلت دادند بشش چیز[۳]
[اوّل آنك هر پیغامبری را مسجدی معیّن[۴] بود که نماز در آن مسجد کردندی ،
وجای دیگر نماز نشایستی کرد ، چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین‌را از بهر
من مسجدکردند، تا هرکجا من وامّت من نماز خواهیم[۵] کنیم . این چه اشارت‌است
مسجدموضع سجده‌باشد انبیاء[۶] دیگررا آن قدر طول وعرض ولایت بود که‌مقدار
یك مسجدرا از کیمیاگری نورنبوّت مقدّس کردندی ، و زمین دنیاوی را[۷] روضهٔ
اخروی ساختندی. ودیگر آنك تنی چند معیّن را[۸] ازامّت هرکسی در زیرپروبال
نبوّت پرورش دادندی تاهرپیغامبری بقومی‌معین‌بودی. ودیگر آنك‌تصرف کیمیای
نبوّت بدان کمال نبود هیچ‌کس را،که مال نجس کافر را چون غنیمت شدی حلال
وپاك کردی . ودیگر آنك هیچ پیغامبر[۹] از حجاب نفس خویش بکلّی خلاص‌نیافته
بود تا بشفاعت دیگری پردازد ، بل که جمله نفسی نفسی زنند . و دیگر آنك
قوّت وشوکتِ هریك از انبیا چندان بود که چون در مقابلهٔ خصم افتادندی[۱۰] دفع
خصم بکردندی، ولیکن چون خصم‌دورتر افتادی اورا هزیمت نتوانستندی‌کردن[۱۱]
و دیگر آنك قوّت نبوّت چندان بودی هر کس را که درحال حیات رهبری امّت
کنند ، بعد از وفات بپیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کنند .

ولیکن‌چون نبوّت‌را نوبت بخواجه صلّی‌الله علیه و سلّم رسید[۱۲] که محبوب

---

۱ــ س، قو : «و» ندارد ۲ــ صو، فا، ین : بود ۳ــ نسخ، صو، فا، ین: از اینجا عبارات بین دوکمان را ندارد ودو جملهٔ ماقبل را باین ترتیب ضبط کرده‌اند : پس او را برجملگی انبیابشش چیز فضیلت دادند که فضلت علی‌الانبیا بست وچون وقت باز گشتن کاروان بود آنك پیشرو بود دمدار شد که وختم بی‌النبیون ۴ــ س: معین مسجدی. قو: مسجد معین ۵ــ قب : خواهیم نماز کنیم ۶ــ قب : وانبیای ۷ــ قو : « را» ندارد ۸ــ قب: «را»ندارد ۹ــ قب: ودیگر پیغمبران هیچ ۱۰ــ قو : افتادی ۱۱ــقو، قب : کرد ۱۲ــ قو: چون نوبت نبوت بخواجهٔ عالم رسید. قب : چون نبوت بخواجه رسید علیه‌السلام .

ازل وابد بود ، کیمیای نبوّت او بکمال قوّتی بود که تصرّف آن[۱] چنان نفوذ یافت که‌جمله زمین‌دنیا را که اقطاع‌شیطان و نامنظور رحمن‌بود که «ما نظرالله الی‌الدّنیا منذُ خَلَقها بُغضاً لها» خانهٔ خدای و مساجد عبادالرحمن گردانید ، که «جُعِلَت لی‌الارضُ مسجداً»، وخاك تیره را بمرتبهٔ آب طهور رسانید که «وترابها طهورا» ، وغنیمت نجس کفّار را مال حلال پاك کرد[۲] که «واحِلّت لی‌الغنایم» ، ورایت‌شفاعت را بدست کفایت او داد که «واُعطِیتُ الشفاعةَ » ، و هر خلق که تا منقرض عالم خواهد آمد[۳] جمله را امّت او گردانید که «و بُعِثتُ الی الخلِق کافّةً » و یک ماهه راه خصمان را از سطوات خوف وصدمات رعب او هزیمت کرد که «و نُصِرتُ بالرُعبِ مسیرةَ شهرٍ»].[۴]

و[۵] چنانک در اوّل‌خطبهٔ نبوت در[۶] آسمانها بنام او بود که «کُنتُ نبیّاً و آدمُ بین‌الماءِ والطین» ، بآخر[۷] در جمله زمین سکّهٔ ختم نبوّت بنام او زدند[۸] . آری‌چه‌عجب که ختم‌نبوّت بدو باشد پیش‌ازین[۹] شرح داده‌ایم که خواجه[۱۰] هم‌تخم شجرهٔ آفرینش بود هم ثمرهٔ آن شجره ، و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند ، شاخ وبرگ چندان[۱۱] بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد[۱۲] چون ثمره بیرون آمد[۱۳] وبکمال‌خود رسید دیگرهیچ شاخ وبرگ‌بیرون نیاید[۱۴] ثمره خاتم[۱۵] جمله باشد[۱۶] ختم برو[۱۷] بود .

---

۱ــ قو : او ۲ــ قو ، قب: گردانید ۳ــ قب : بود ۴ــ صو، فا: عبارات بین دو کمان را تا اینجا ندارد وبقرینه تقدیم وتأخیر دو جمله ماقبل ، استنباط میشود که خود مصنف در روایت دوم این‌عبارات را حذف کرده نه‌اینکه اسقاط اشتباهی کاتبان باشد .
۵ــ ین، فا، صو : تا ۶ــ س، قو، قب : بر ۷ــ س، قو قب : در جملهٔزمین‌بآخر
۸ــ س، قو قب + وختم بی‌النبیون ۹ــ س، قو، قب : + درآن فصل(س:فصلی)دیگر
۱۰ــ قو: خواجهٔ عالم. س: خواجه صلی‌الله‌علیه وسلم ۱۱ــ قب : آن‌چنان ۱۲ــس، قو + وبکمال خود نرسیده ۱۳ــ س، قو، قب : «ثمره بیرون آمدو»ندارد ۱۴ــ فا : شاخ وبرگ‌چندان بیرون آید که ثمره بیرون آید وبکمال‌خود رسد دیگرهیچ‌شاخ بیرون‌نیاید.
۱۵ــ فا : جان ۱۶ــ س، قو : + لاجرم ۱۷ــ صو، فا : بران . قب : بروی .

امّا اگر جهودان و ترسایان[۱] مارا[۲] سؤال کنند و[۳] گویند بچه دلیل محمّد پیغامبرست[۴] ، و اگر پیغامبری او[۵] ثابت شود چرا دین او باید که[۶] ناسخ ادیان بُوَد[۷] ، وچه لازم است که هرقومی دین نبّی[۸] خویش رها کنند ومتابعت او کنند ، چون[۹] هرپیغامبری کتابی‌دارد[۱۰] ازخدای[۱۰] ، چرا بایدکه منسوخ گردد[۱۱] [وجملهٔ دینها برافتد تااین یك دین باشد][۱۲] وچرا نشایدکه[۱۳] هرقومی متابعت دین خویش کنند چون عهد دیگرانبیا[۱۳] تا جمله دینها و کتابها برقرار ماند ؟ جواب‌آن از دو وجه است:[۱۴] معقول‌وتحقیق[۱۵] .

امّا **معقول** آن است که[۱۶] گوئیم[۱۷] که همین سؤال برشما وارد است[۱۷] ، شما بچه دلیل دانستید[۱۸] که موسی وعیسی علیهما الصلوة والسلم[۱۹] پیغامبربودند، وشما ایشان‌را ومعجزات[۲۰] ایشان‌را ندیدید[۲۱] . جواب ایشان[۲۲] از دو وجه بیرون‌نباشد: یاگویند بتواترخبر معجزات ایشان بما رسید[۲۳] وتواتر موجب علم است[۲۳] ومعجزه دلیل صحّت نبوت باشد[۲۴] ، یا گویند تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیل دیگر نگشتیم . گوئیم[۲۵] همین بعینه دلیل ماست که[۲۵] ما

---

۱ـ س : + علیهم‌اللعنه ۲ـ قب : از ما . ین، صو : ندارد ۳ـ س، قو، قب:«و» ندارد
۴ـ س : بوده‌است . قو: بودست ۵ـ فا : وی. ین، صو : ندارد ۶ـ س : چرا باید که دین‌او. قو، قب :«باید که»ندارد ۷ـ فا، س، قو، قب : شود ۸ـ فا، س،قو،قب: انبیاء ۹ـ س، قو، قب:«چون»ندارد ۱۰ـ۱۰ـ س، قو، قب : وآن هم‌کلام خداست.
۱۱ـ س، قو، قب : شود ۱۲ـ صو، فا، ین : ندارد ۱۳ـ۱۳ـ س، قو، قب : چون عهد دیگر انبیا هرقومی متابعت دین خویش‌کنند ۱۴ـ س، قو، قب : + از وجه
۱۵ـ س، قو، قب . + گوئیم ۱۶ـ س، قو، قب : + ایشان را ۱۷ـ۱۷ـ س، قو، قب: ندارد ۱۸ـ ین: دانستیت ۱۹ـ س،قو: «والسلم»ندارد. قب: « الصلوة و»ندارد
۲۰ـ س، قو، قب : معجزهٔ ۲۱ـ ین : ندیدیت ۲۲ـ س، قو، قب : « ایشان» ندارد
۲۳ـ۲۳ س، قو، قب : ندارد ۲۴ـ فا : است ۲۵ـ۲۵ـ س، قو، قب : نـدارد

نیز معجزات محمّد علیه‌الصّلوة والسّلم[۱] بتواتر معلوم کرده‌ایم[۲] دیگر[۳] تصدیقِ دل که نتیجهٔ نور ایمان است بحقیقت[۴] ما را حاصل است که بجملگی انبیا و کتب ایشان ایمان داریم، نه‌چنانک شما را[۵] که ببعضی انبیا ایمان دارید[۶] و ببعضی کتابها و ببعضی[۷] ایمان ندارید[۸]. چنانک جهودان بعیسی علیه‌الصلوة والسلم و کتاب او ایمان ندارند[۹]. و ترسایان بموسی علیه الصلوة والسلم و کتاب او ایمان ندارند[۱۰] و عیسی را فرزند خدای[۱۱] و ثالث و ثلاثه گویند «تعالی الله[۱۲] عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیرا[۱۳]».

[۱۴][و دیگر آنک[۱۵] معجزهٔ هر پیغامبر در عهد او بود و چون او برفت معجزه با خود ببرد، و خاصیّت دین محمّدی[۱۶] آن است که بعد از و معجزهٔ قرآن که یکی از معجزات اوست تا منقرض عالم باقی خواهد ماند، و اعجاز قرآن آن است که از عهد خواجه علیه‌الصلوة والسلم الی یومنا هذا جملهٔ فصحاء عرب و عجم که معاندان بودند، عاجز بودند از مثل آن آوردن[۱۷]، چنانک هم از معجزهٔ قرآن خبر میدهد که «قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا مثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا» (۱)

۱ــ س، قو: «والسلم» ندارد. قب: «الصلوة و» ندارد ۲- س، قو، قب: کردیم + وهم قرآن که معجزهٔ اوست. درین حال می‌بینیم که جمله فصحاء عرب وعجم از عهد او تا امروز از مثل آن عاجز بودند چنانکه دعوی او بود «قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله»(۱) الایه. وهیچکس نمیتواند مثل آن آورد (صو، فا) مفهوم این عبارات را بشرح تر در پائین دارد. ۳- س، قو، قب: و نیز ۴ــ س، قو، قب: «بحقیقت» ندارد. ۵ــ فا: نه چون شما ۶- ین: داریت ۷- س، قو، قب: + انبیا ۸ ــ ین: نداریت. صو، فا، ین: تا اینجا ندارد از «نه چنانك شما را ...» ۹ ــ س، قو، قب: نه چنانك جهودان بموسی علیه‌السلام ایمان دارند و بعیسی و محمد و بسی انبیا علیهم‌السلام ایمان ندارند. ۱۰- س، قو، قب: ونه‌چون ترسایان که بعیسی علیه‌الصلوة ایمان دارند و به‌دیگر انبیا ندارند ۱۱ــ س، قو، قب: + گویند ۱۲- س، قو: تبارك‌الله وتعالی ۱۳ - س، قو، قب: «علواً کبیرا» ندارد. ۱۴ــ از اینجا عبارت بین دو کمان فقط در صو، فا، ین. وجود دارد و درنسخ س، قو، قب (تحریر نخستین کتاب) وجود ندارد، مگر خلاصهٔ از آن. رجوع شود بحاشیهٔ شماره۲ همین صفحه ۱۵ــ فا: آن است که ۱۶ــ فا: محمد ۱۷- صو: از مثل آن آوردن عاجز ماندند.

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۸

معجزه‌ازین شگرف‌ترچگونه بود که با وجود چندین خصمان ومعاندان که در شرق وغرب بودند ، وفصحا وبلغاء عرب وعجم از اهل‌کتاب[۱] وفلاسفه و حکمای زنادقه که عالم قدیم گفتند ، و حشر و نشر را منکر بودند ، وقرآن سخن محمّد دانستند ؛ دعوی بدین عظیمی بکرد وخبری چنین باز دادکه تا مدّت ششصد و اند سال‌کسی این‌دعوی باطل نتوانست کرد ، وچنین کتابی نتوانستند آورد ، نه‌بتنهائی نه بموافقت ومظاهرت یکدیگر .

وصدق این اخبارکه عین معجزه است حال را هرچه ظاهرترست تا بدیگر اخبارات چه رسد،که خواجه‌علیه‌الصلوة‌والسلّم فرموده‌است ویك‌بیك ظاهرمیشود. خصوصاً واقعهٔ کفار ملاعین تتار - دمّرهم‌الله - که فرموده است‌قیامت بر نیایدتاقتال نکنند امّت[۲] من با قومی ترکان که چشمهای کوچك دارند ، و بینیهای پهن ، و رویهای فراخ چون سپر پوست در کشیده، وقتلی بسیارباشد[۳]. این معنی‌ظاهرشد. وهنوز ایمن‌نمی‌توان‌بود[۴] که در حدیث خواجه علیه‌الصلوة والسّلم‌اشارتهای دیگرست که هنوز[۵] ظاهر نشده[۶] اللّهم انّا نسألك[۷] العفو و العافية و المعافات فی‌الدّین والدنیا والخاتمة المرضیّةِ بجودك وکرمك][۸].

[۹] پس اهل کتاب همچنانكِ نبوّت عیسی و موسی بخبر تواتر معجزات ایشان قبول کردند ، اگر عناد نکنند بایستی که نبوّت محمّد بهتر قبول کردندی ، که عهد قریب‌ترست و اخبار متواترترست از کذب دورتر باشد ، و معجزهٔ قرآن و اخبارات خواجه هرچه ظاهرترست.[۹]

---

۱ـ فا : کتب ۲ـ فا : امتان ۳ ـ فا : باشد ۴ـ فا : نتوان بودن
۵ـ فا : « هنوز» ندارد ۶ـ فا: + است ۷ـ فا : انا اسألك ۸ـ س، قو، قب : تا اینجا ندارد ۹ـ۹ـ س، قو، قب : پس جهودان و ترسایان را هم چنانك نبوت‌موسی وعیسی ومعجزات ایشان بتواترمعلومات معلوم شده است (قو: + ازان محمد هم بتواترمعلوم شده است) ومعجزهٔ قرآن هنوز می‌بینند همچنانك بایشان ایمان آوردند میبایست که بدو ایمان آوردندی .

ولکن[۱] ایمان جهودان و ترسایان نه از نتیجهٔ نظر عقل و نور تصدیق دل است بل که ازمادر وپدر بتقلید یافته‌اند[۱]، بی برهان واضح، چنانک فرمود «انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ وانّا علی آثارهم مهتدون» (۱). وخواجه خبرداد که[۲] «کلّ مولود یُولد علی الفطرةِ فابواهُ[۳] یهوّدانِه و ینصّرانِه و یمجّسانِه» و دین که [ ازمادر وپدر][۴] بتقلید گیرند[۵] بی نور ایمان و نظر عقل [ آن را اعتباری نباشد و][۶] کفر بود.

امّا جواب آنک چون نبوت محمّد علیه‌الصلوة والسلم[۷] ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر گردد[۸]، گوئیم چون نبوّت او مسلّم[۹] داشتید او را[۱۰] صادق‌القول باید دانستن[۱۱] وکتاب اورا[۱۲] قبول باید کرد، درقران مجید که کتاب اوست چنین فرمود که[۱۳] «هوالّذی أرسل رسوله بالهُدی و دین الحق لیُظهِرَه علی الدّینِ کُلّه ولو کَرِهَ المُشرِکُونَ(۲)»[۱۴] [ازبهر آنک آنچه درجملهٔ کتب انبیا بود در کتاب او هست، و آنچ در جملهٔ شرایع بود در شریعت او داخل است، ولیکن[۱۵] آنچه درکتاب وشریعت او بود از کمالات دین درکتب وشرایع ایشان نیست][۱۴] یعنی بدین او جملهٔ ادیان[۱۶] منسوخ شود نسخ ادیان وکتب دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلی باطل کند[۱۷] وحق ندانند[۱۸] و بدان ایمان نیارند[۱۹]، [ بلک چون حقایقی که درکتب دیگر بود واسراری که در

«۱-۱» س ، قو ، قب : ایمان ایشان بابنیاء خویش ازتقلید مادر وپدرست نه ازنتیجهٔ نظر عقل یا نورایمان ۲ـ قو، س ، قب: وخواجه علیه‌الصلوة والسلام فرمود ۳ـ س: ثم ابواه ۴ـ صو، فا، ین : ندارد ۵ـ س: گیرند بتقلید ۶ـ صو ، فا: ندارد ۷ ـ س ، قو، قب : علیه‌السلام ۸ ـ قب ، س : باشد . ۹ ـ قب : + و درست ۱۰ـس: مراورا ۱۱ـ س، قو، قب، ین: دانست ۱۲ـ س، قو، قب: وهر کتاب که او آورد ۱۳ـ س، قو، قب: «که» ندارد ۱۴ـ۱۴ صو، فا ، ین: ندارد ۱۵ـ س: «و» ندارد ۱۶ ـ قو ، س ، قب: دینها ۱۷ ـ س ، قو : میکند. ین: منسوخ کنند ۱۸ـس ، قو: وآن را حق نمی‌شناسد «۱۸-۱۹» س، قو: ندارد

(۱) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۲۲ و ۲۳ (۲) سورهٔ ۹ آیهٔ ۳۴، سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۹

شرایع مختلف متفرق‌بود درقران وشریعت محمدعلیه‌الصلوة والسلم جمع کند][1]
[2]که «وَلارطب‌ولایابس الّا فی‌کتابٍ مبین»(۱)[2] و آنچ تمامی نعمت[3] دین است[4]
که بروش[5] خاصّ محمّدی تعلق داشت با آن ضم کند[6] که «واتممتُ‌علیکم نعمتی
و رضیتُ لکم الاسلام دینا» (۲)[7] تا[8] اگر هرامتی اقتدا بیک نبی[9] داشتند[10] و
برخورداری ازمتابعت یك صاحب دولت یافتند[11]، این امت اقتدا بجملهٔ انبیاکنند
و برخوردار متابعت همه شوند[12][13]، که[14] « اولئك الّذین هدی الله فبهد یهم
اقتده» (۳)

[15][مثال[16] نبوت خواجه علیه‌الصلوة والسّلم با دیگر انبیا مثال آفتاب‌بود
و ستارگان، ابتدا که‌دین هنوز کمال نیافته بود خلایق درشب دین بودندهرامتی
درهرقرنی بستارهٔ نبوتی[17] دیگر راه می‌یافتند که «وبالنجّم هم یهتدون»(۴)،چون
کار دین بکمال «الیوم اکملت لکم دینکم» (۵)[18] رسید، آفتاب وجود محمّدی را
آفتاب صفت بکافهٔ خلایق عالم فرستادند که « ومارسلناك الاّ کافّة للنّاس»(۶)،
شب دین بروز دین مبدّل شد، صفت «مالك یوم‌الدین»(۷) آشکارا گشت[19]، لاجرم
دلیلی و رهبری ستارگان چندان باشدکه آفتاب طالع نشده است «اذا طلع‌الّصباح

۱ ـ جملات داخل دوقلاب در نسخ، س، قو، چنین است: بدان معنی است که آنچ درکتب متفرق‌وشرایع مختلف بود جمله را درین‌کتاب وشریعت جمع‌کند» «۲ ـ ۲» س، قو: ندارد ۳ـ س، قو: «نعمت» ندارد ۴ـ س، قو:«است»ندارد ۵ـ فا: بروش.
قب: بپرورش ۶ـ۷ـ س، قو: ودین‌بکمال الیوم‌اکملت لکم دینکم رساند ۸ ـ س، قو: + بعدازین ۹ ـ س، قو: پیغمبر. قب: بیکی نبی ۱۰ ـ فا: داشتهٔی
«۱۰ـ ۱۱» س، قو: و متابعت یکی‌نبی‌کردند «۱۲ ـ ۱۳» س، قو: و بمتابعت همه قیام‌نمایند ۱۴ـ س، قو: «که»ندارد. ۱۵ـ س، قو: این مثال‌آفتاب وستارگان راندارد وبجای‌آن مثال پادشاه ورسولانش رادارد. ۱۶ ـ فا: ومثال ۱۷ـ فا: نبی
۱۸ ـ فا: + واتممت علیکم نعمتی و رضیت‌لکم‌الاسلام دیناً ۱۹ـ فا، قب: شد

(۱) سورهٔ۶آیهٔ ۵۹ (۲) سورهٔ۵آیهٔ ۴ (۳) سورهٔ۶ آیهٔ۹۰ (۴)سورهٔ۱۶ آیهٔ۱۶ (۵)سورهٔ۵آیهٔ ۴ (۶) سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۲۸ (۷) سورهٔ۱ آیهٔ۱

استُغنی عن‌المصباح» چون شاه‌ستارگان جمال بنماید‌سر ضیاء ستارگان بتیغ‌اشعّه برباید . بیت

هر کجا آفتاب طالع شد ماه درحال مهره برچیند][1]

[2][مثال این‌چنان است‌که پادشاهی خواهد تاجهانگیری‌کند ، وآثارمعدلت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد و عباد ممالك برساند ، و کافّهٔ رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه محظوظ و ممتّع[3] گرداند ، بهردیار وهر-قوم رسولی فرستد . وفراخور ایشان نامه‌ای نویسد وتهدید و وعید کند و وعده و طمع دهد ، و با هر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان رانـد ، بعضی را باستمالت و لطف بحضرت خواند ، وبعضی را بکراهیت وعنف ، که مزاجها مختلف است آن را که مستحق عنف باشد اگر بلطف خوانند قدر آن نداند ، وآن راکه شایستهٔ لطف‌باشد اگر بعنف خوانند ازان‌دولت محروم ماند ، «ولوکنت فـظّاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولك»(۱) وطایفه‌ای را فرمود «واغلظ علیهم»(۲).

پس هر رسولی بطرفی‌رفتند ، و با هر قومی بزبان حال ایشان‌سخن گفتند ، و بتدریج احکام سلطنت درپیش‌ایشان‌نهادند ، تا خلق خوی فرابندگی‌پادشاه‌کردند ، و ممتثل[4] فرمان شدند ، و مشتاق جمال پادشاه گشتند.

پادشاه ازکمال عاطفت شاهی‌خواست تاجملگی خلایق ازکمال انعام واحسان او برخوردار شوند ، وآنچ ابتدا هرطایفه از نوعی انعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند ، اکنون از جمله نصیبه یابند ، و بانواع عبودیت قیام نمایند ، و روی بحضرت نهند و بشرف قربت پادشاه مشرّف شوند. رسولی دیگر فرستد بهمه جهان ، ونامه‌ای نویسد ، وجملهٔ احکام‌که درنامه‌های دیگر بود دران جمع کند،

۱- تمام شد آنچه منحصراً درتحریر دوم نسخ (صو ، فا، ین) آمده است ۲- این‌مثال فقط درتحریر اول (نسخ س ، قو، بو) آمده است ۳ ـ درچاپ نجم‌الدوله: متمتع

۴- س : ممثل . درچاپ نجم‌الدوله: متمثل

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۵۹ (۲) سورهٔ۹ آیهٔ ۷۴ ، سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۹

و جمله را بواسطهٔ آن رسول و آن‌نامه بحضرت خواند و آنچ تاا کنون ازکمالات عبودیّت بریشان ننهاده[۱] بود بنهد، و آن قربت که بواسطهٔ دیگر رسولان ایشان را نداده بود بدهد. ابتدا چندین رسول میبایست تا ایشان را مستعد قبول این کمالات گردانند، والاّ چون بیگانه بودندی در بدایت بکمال عبودیّت قیام ننمودندی، وجملگی‌احکام سلطنت قبول‌نکردندی، و بدرجهٔ قربت نرسیدندی، و شایستگی ملازمت خدمت ومنادمت حضرت‌نیافتندی، و مستحق نیابت وخلافت نشدندی.

همچنین خداوند تعالی خواست تابرین مشتی‌خاك نظر[۲] فضل‌خداوندی‌کند و هریك را بشرف خلافت «وجعلکم‌خلایف الارض»(۱) مشرّف گرداند، در هر عصر بهرقوم رسولی فرستاد، واحکام شریعت در کتاب ایشان فراخور همّت آن قوم[۳] بیان فرمود، و ازبعضی‌کمالات دین‌شرح داد تاهرقومی بنوعی عبودیّت[۴] قیام نمودند، و ازمرتبه‌ای‌ازمراتب دین برخوردارگشتند، و از بیگانگی‌کفربآشنایی دین آمدند، و ازتاریکی طبع بروشنایی شرع پیوستند.

آنکه‌محمّدرا علیه الصلوة والسلام‌ازجملهٔ‌انبیابرکشید، وبرهمه‌برگزید، و قران مجید را بدوفرستاد وجملهٔ احکام که درکتب متفرّق بود درو جمع کرد که «ولارطبٍ ولایابسٍ الاّ فی‌کتابٍ مبینٍ»(۲).

* و او را برسالت بکافّهٔ خلق[۵] فرستاد «و ما ارسلناك الاّ کافّة للّناس»(۳) تا اگر دیگر انبیا دعوت خلق ببهشت‌کردند او دعوت خلق بخدا کند، که «و داعیاً الی‌الله باذنه»(۴) و رهبر و دلیل جمله باشد بحضرت «وسراجاً منیراً»(۴)، ودیگر

۱ـ نج: بنهاده. ۲ـ نجم‌الدوله: نشر. قو: بشر ۳ـ قو: همت‌ایشان
۴ـ س: «عبودیت» ندارد. * ازاینجا بیعداوراقی‌ازنسخهٔ س‌افتاده‌است متن‌منحصراً ازقو نقل شده و با.نج. مقابله گردیده‌است ۵ـ نج: خلایق

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۵ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹ (۳) سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۲۸
(۴) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۶

مراتب دینی که بواسطهٔ او بکمال خواست پیوست بدیشان رساند[۱]، و نعمت دین را بدیشان[۲] تمام گرداند، که «واتممت علیکم نعمتی»(۱)، و ایشان را باعلا درجهٔ اسلام که مرضیّهٔ حقّ است دلالت کند که «و رضیت لکم الاسلام دیناً»(۱). چه بحقیقت دین کامل درحضرت عزّت اسلام است چنانک فرمود «انّ الدّین عندالله الاسلام»(۲) الآیه، و هرچه جز دین اسلام است مردود است که «ومن یبتغ غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین»(۳).

و امّا ازوجه تحقیق بدانک مقصود از آفریدن موجودات وجود انسان[۳] بود، ومقصود از وجود انسان معرفت بود[۴]، و آنچ حق تعالی آن را امانت خواند معرفت است. و قابل تحمل بار امانت، انسان آمد[۵] ومعرفت در دین تعبیه است. چندانک آدمی را از دین برخورداری بیش است او را معرفت زیادت است، و هرکه را از دین نصیبه نیست ازمعرفت بی نصیب است، و آنچ بار کمال دین است انسان مطلق متحمّل آن توانست بود[۶] نه یك شخص معین، چنانک شجره تواند متحمّل ثمره بودن نه یك شاخ، ابتداکه[۷] یك شاخ از زمین برآید ثمره برو پدید نیاید تا آنکه که شجره شود، ثمره برشجره پدید آید برهرشاخ.

پس شخص انسانی در عالم یکی است و هر شخص معین چون عضوی برای شخص انسانی،[۸] و انبیا علیهم الصلوة والسّلم اعضای رئیسه‌اند بران شخص[۸]، واعضاء رئیسه آن[۹] باشد که بی آن حیات شخص مستحیل بود، چون سَر و دل وجگر و سُپُرز و شش و غیر آن. و محمد علیه الصلوة والسلم[۱۰] از انبیا بمثابت دل بود برشخص انسانی، و دل خلاصهٔ وجود شخص[۱۱] انسانی است، زیرا که در آدمی

۱ـ نج درحاشیه: + که «الیوم اکملت لکم دینکم» ۲ـ نج: برایشان ۳ـ قو: انسانی
۴ـ قو: است ۵ـ قو: + چنانک شرح آن شمه‌ای در اول کتاب گفته آمده است
۶ـ ین: نتوانست بود ۷ـ قو: ابتدا اگر (۸ـ۸) قو: و اعضای رئیسه بران شخص انبیااند علیهم الصلوة ۹ـ قو: + عضو ۱۰ـ قو: علیه‌السلام
۱۱ـ ین صو: شخص وجود. فا: شخص

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۹ (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۸۵

محلّی که مظهر انوار روح است وجسمانیت دارد دل است .

اگرچه دل بتنهایی[1] دین برزیی[2] که مثمر معرفت است نتواندکرد و بمدد و معاونت[3] جمله اعضا حاجت افتد[4]، امّا آنچ ثمرهٔ دین است ازمعرفت دردل پدید آید ، و برخورداری بکمال ازمعرفت دل را بود اگرچه[5] هرعضوی را بنسبت حال خویش[5] برخورداری بود .

و دل را خاصیّتی دیگر[6]ست[7] که هیچ عضو را نیست[8] ، آنک دل را جانی خاص هست[9] و از آن جان که هر عضو را بدان حیاتی[10] هست دل راهم هست . دیگر[8] آنک صورت دلرا از خلاصهٔ عالم[11] اجسام ساختند وجانِ دل را ازخلاصهٔ عالم ارواح پرداختند ، چنانک هرچ لطافت اجسام مفرد و مرکب بود بستدند و ازان غذای نباتیات[12] ساختند ، وهرچ لطافت نباتیات بود بستدند وغذای حیوانات ساختند ، و هرچ لطافت حیوانات بود بستدند و غذای آدمی ساختند ، و هرچ لطافت غذا بود بستدند و ازان تن آدمی ساختند ، وهرچ* لطافت تن بود بستدند و ازان صورت دل ساختند .

و همچنین[13] ارواح انسانی ازلطافت ارواح ملکی بود ، و ارواح ملکی[14] از لطافت ارواح جن بود، و ارواح جن[14] ازلطافت ملکوتیات مختلف بود. آنچ لطافت روح انسانی[15] بود بستدند و ازان جانِ دل[16] ساختند.

پس دل خلاصهٔ هر دوعالم جسمانی و روحانی[17] آمد ، لاجرم مَظهرمعرفت

---

۱ـ قو: بتنها ۲ ـ قو: دین‌ورزی. قب: دین ورزیی.صو،فا، ین: دین‌برزی ۳ـ قو: «ومعاونت» ندارد ۴ـ قو:است «۵ـ۵» قو: اعضاء رئیسه‌راهم‌نصیبه ۶ـ فا: «دیگر» ندارد ۷ـ قو، قب:هست «۸ـ۸» قو: ندارد ۹ـ فا،قب:است ۱۰ـصو: حیوانی ۱۱ـ قو: خلاصهٔ آب وگل ۱۲ـ قب: نباتات ۱۳ـ بو : + عالم «۱۴ـ۱۴» بو، قو: ندارد ۱۵ـ بو، قو: «انسانی» ندارد ۱۶ـ بو: جان ودل (وغلط است) ۱۷ـ بو : + انسان

* ازاینجا بقدر یکورق بورسا موجود است که درصحافی نابجای قرار گرفته است

دل آمد. ازینجا فرمود «کتب فی‌قلوبهم الایمان» (۱) ، ازانسان هیچ محل قابل کتابت حق نیامد الّا دل ، و هیچ موضع شایستگی « مقرّ بین الاصبعین» نیافت الّادل .

و چون خواجه علیه‌السلام بمثابت دل بود [۱] برشخص انسانی ، و انبیا دیگر اعضا ، [۱] استحقاق « فاوحی الی عبده ما اوحی » (۲) اویافت که بمثابت « کتب فی قلوبهم الایمان»(۱) بود [۲] و تشریف قرب «اوادنی»(۳) اورا حاصل شد که بمثابت «مقر بین الاصبعین» است [۳] .

پس‌چنانک درمعرفت جملهٔ اعضا تبع دل‌آمد [۴] ، وهمچنین درنبوت انبیا تبع محمّد [۵] باشند. ازینجامیفرمود«لوکان موسی‌وعیسی‌حیّاً لما وسعهما الاّ اتّباعی» اگرچه جملهٔ انبیا در دین پروری برکار بودند امّا کمال دین را مظهر عهد نبوّت خواجه علیه‌السلام بود .

حق تعالی ازکمال حکمت خداوندی آنچ حقیقت دین بود درتصرف‌پرورش انبیا انداخت. چون گندم که تا نان شودبردست‌چندین خلق [۶] گذر کند، و [۷] هرکس صنعت خویش برومینماید: یکی گندم پاك کند، یکی‌آرد [۸] کند، یکی‌خمیر کند، یکی نواله‌کند، یکی پهن کند، یکی درتنور بندد [۹] ، نان تمام بردست اوشود ، امّا آن همه برکار می‌بایستند .

«۱ــ۱» صو، فا، قب: جانی‌خاص یافت‌که هیچ‌کس ازانبیا نیافت. آن‌جان‌نبوت‌که جمله‌انبیا رابودکه «یلقی‌الروح من امره علی من‌یشاء من‌عباده»(۴) خواجه را نیز بود ولکن‌آن جان خاص‌که «وکذلك اوحینا الیك روحاً من امرنا» (۵) آن هرکسی را نبود وآن مقام محمود بودکه حقیقت شفاعت است و مخصوص بود بخواجه علیه‌الصلوة والسلام و از جملهٔ فضائل او بودکه «اعطیت الشفاعة» (۶) و همچنین ۲ــ صو ، فا ، قب: + در دل ۳ــ قب: بود، قو: بودنش بود. ۴ــ بو، قو:دل‌اند ۵ــ بو: + علیه‌السلام ۶ــ صو، فا، قب، ین: چندین استاد صاحب صنعت ۷ــ صو، فا، قب ، ین: تا هرکسی برو صنعت خویش می‌نمایند ۸ــ صو، فا، ین: آس‌کند ۹ــ قو: زند

(۱) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۰ (۳) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۹
(۴) سوره ۴۰ آیهٔ ۱۵ (۵) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۲ (۶) حدیث

ازعهدآدم تا وقت[۱] عیسی[۲]هریك ازانبیا[۳] برخمیرمایهٔ دین دستکاری دیگر میکردند ، امّا تنور تافتهٔ پر آتش محبت[۴] محمّد را بود علیه‌الصلوة[۵] ، چون آن نوالهٔ پروردهٔ صدوبیست‌و اندهزار نقطهٔ نبوت بدست او دادند که «اولئك‌الّذینَ هَدَیَ‌اللهُ فَبِهُدیهُم اقْتَدِه»(۱) درتنور محبت بست، ونان دین درمدّت بیست‌و سه‌سال نبوت بکمال رسید ، که «الیوم اکملت لکم دینکم»(۲) از تنور محبت بر آورد و بر در دکان[۶] دعوت «بُعثتُ علی‌الاحمر و الاسود»[۷] نهاد. تا گرسنگان‌قحط زدهٔ «علی فترةٍ من‌الرسل »(۳) در بهای آن نان جان ومال[۸] بذل میکنند ، که «و جاهدوا باموالکم وانفسکم فی‌سبیل‌الله»(۴) وآن نان پختهٔ دین‌که چندین‌هزار امّت در آرزوی آن جان بدادند ، صاحب دولتان «کُنتُم خیرامّةٍ» بدان محظوظ میشوند[۹] .

اگرچه انبیا علیهم‌السلام که[۱۰] برین نان کار میکردند ازان عهد که گندم بود تا این غایت هرکس ازین نصیبهٔ خویش[۱۱] بکار میبردند و قوم خویش را از ان[۱۲] میدادند ازبهر بقای حیات[۱۳] ، امّا هرطایفه‌ای[۱۴] ازان* میخوردندکه بران کار میکردند. چون اوّل کارکننده[۱۵] آدم بود علیه‌السّلام و[۱۶] درآن عهد این نان

۱ــ بو : از وقت آدم تا عهد عیسی ۲ ــ قو : + علیهم الصلوة . قب : + علیه‌السلام .
۳ــ صو ، فـا : + علیهم الصلوة والسلام ۴ــ یـن ، صو ، فـا ، قب : + حبیب‌اللهی
۵ــ صو، فا.+والسلام ۶ــ بو، س: دوکان ۷ــ صو، فا، قب، ین: بعثت الی‌الخلق کافة ۸ــ بو: خان ومان ۹ــ صو،فا، قب : + موسی‌علیه‌الصلوة والسلام‌که گرسنهٔ «رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر» بود در آرزوی این نان میگفت «اللهم اجعلنی من امة محمد» ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: چون ۱۱ــ ین ، صو، فا، قب: ازان‌نصیبی
۱۲ــ ین،صو،فا، قب:«ازان» ندارد ۱۳ــ ین،صو ، فا، قب:«ازبهر بقای‌حیات» ندارد.
۱۴ــ ین، قو، صو، فا: هرطایفه * ازینجا ازنسخهٔ بو یك ورق افتاده است
۱۵ــ قو: چون ابتدا آدم بود ۱۶ــ قو: «و» ندارد

(۱) سوره ۶ آیه ۹۰ (۲) سورهٔ ۵ آیه ۳ (۳) سورهٔ ۵ آیهٔ ۲۱
(۴) سورهٔ ۸ آیهٔ ۷۲

هنوز گندم بوداو بگندمی بخورد تشنیع «وعصی آدم» درملکوت(۱) برو[۱] زدند . این چه‌سر بود ؟[۲] از بهر آنک آن گندم تاآن‌روز در دست دهقانان ومزارعان ملایکه بوده بود[۳] ، و در زمین بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند ، تابوقت آدم در پرورش بود تاحق تعالی آب وگل آدم را در میان مکّه وطایف پرورش میداد ، از بهر غذای او ملایکه آن گندم[۴] درزمین بهشت کشته بودند و پرورش میدادند[۵] .

چون آدم تمام شد غذای اوهم تمام شده بود ، امتحانی بکردند تا او خود غذای خود[۶] بازخواهد شناخت؟ گفتند : ای آدم‌درین بهشت رو[۷] ، و هرچه‌خواهی[۸] میخور ، ولکن[۹] گرد آن درخت مگرد . او بفرمان گردِ آن درخت نمیگشت امّا نفس او با هیچ طعام انس[۱۰] نمیگرفت ، ومیلش همه بدان میبود.

همچنانك اسب را توبره‌ای جو ازدور بنهند وقدری کاه درپیش او کنند، که این میخور وگردِ توبرهٔ جومگرد . اوبحکم ضرورت کاه میخورد و همگی میل و قصد او سوی[۱۱] جو باشد ، واو را پای‌بند[۱۲] بر نهاده باشند نتواند که بنزدیك جو شود، تا آنگه که[۱۳] کسی بیاید بند ازو بردارد.

آدم را اگرچه نعیم هشت بهشت در پیش نهاده بودند ، امّا نسبت[۱۴] با آن گندم[۱۵] همه کاه بود ، و پابند «ولاتقربا هذه الشجرة»(۲) برپای داشت

تا ابلیس[۱۶] بیامد وگفت «هل ادلّك علی شجرة الخلد ومُلكٍ لایبلی»(۳) آدم گفت من آن[۱۷] رامی‌شناسم، مرا بمعلمی توحاجت نیست، که نه[۱۸] من ملایکه‌ام تاچون

۱ـ فا: بدو بزدند. قب : برآوردند ۲ـ ین، صو، فا، قب : «این چه سر بود» ندارد ۳ـقو، قب: ملایکه‌بود. ین: بوده. ۴ـ قو: + را ۵ـ قو: کشته بودند وپرورش میدادند درزمین بهشت. ۶ـ قو : خویش ۷ـ قب : شو ۸ـ قو، قب: میخواهی ۹ـ قو : و. فا : ولیکن ۱۰ـ فا : الف ۱۱ـ قو : بسوی ۱۲ـ قو ، فا : پابند ۱۳ـ قو: تاآنکه ۱۴ـ قو : بنسبت ۱۵ـ قو : باآن شجرهٔ گندم آن ۱۶ـ قو: + پرتلبیس ۱۷ـ قو : او را ۱۸ـ قو: نه‌که

(۱) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۱ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸ (۳) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۰

تومعلمی بایدم[۱]، من درمکتب « وَ علّم آدم الاسماء کلّها » (۱) آموخته‌ام که آن درخت کدام استو آن را چه نام است ؟[۲] توراستمی‌بینی‌که شجرةالخلد وواسطهٔ ملك ابدی است ، ولکن از سر دشمنی وکژی میگوئی ، تا مرا در مخالفت فرمان اندازی[۳]. مرا بدل وجان آرزوی آن است[۴] ولکن[۵] مانع پای‌بند[۶] فرمان است. ابلیس دست بسوگند برد ، و بدستبردِ[۷] سوگند «و قاسمهما انّی لکما لمن الناصحین»(۲) پای‌بند[۶] فرمان ازپای آدم بازگشود.[۸]

آدم از[۹] سلامتِ دل[۱۰] خویش بدونگریست[۱۱] ، گمان نبردکه کسی بعظمت و کبریای حق سوگند بدروغ خورد ، هم ازغایت[۱۲] نیکو دلی چون نام خدای[۱۳] و صفات خدای[۱۳] شنید[۱۴] بخدای[۱۵] فریفته شد . نشان عاشقان این است که بمهر دو جهان فریفته نشوند ، بمعشوق فریفته شوند[۱۶] «من خدعنا بالله انخدعنا » .

بازخواست حق تعالی ازآدم نه از بهر گندم بود ، که آن خود از بهر او آفریده بود[۱۷] ، اگرچه ملایکه پروردند[۱۸] امّا غذا خوارهٔ آن نبودند ، آدم غذا خوارهٔ آن بود ، ولیکن بازخواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد ندای[۱۹] «وعصی آدم»(۳) بجهان[۲۰] دردادند ، حق تعالی را دران سرّها وحکمتهای[۲۱] دیگر بود[۲۲] همانا این سرّ تا این غایت مکنون غیب بود[۲۲] ، امّا ملایکه نمیدانستند .

۱ــ قو: معلم‌ام باید ۲ـ صو، فا. قب: «وآن‌را چه‌نام است» ندارد ۳ـ قو: تا من خلاف فرمان کنم ۴ــ قو: جملهٔ «مرا بدل وجان...» ندارد ۵ــ قو: مرا ۶ـ قو، فا: پابند ۷ــ قو: بدست ۸ــ ین صو : بازگشاد . قب : برگشاد ۹ــ ین، صو، فا: + سادگی . قب : + ساده ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: سلامت دلی ۱۱ــ فا : نگرست ۱۲ــ قو: «غایت» ندارد ۱۳ــ قو، قب: خدا ۱۴ــ ین، صو: شنود ۱۵ــ قو: «بخدای» ندارد ۱۶ــ قو : از (نشان عاشقان...) ندارد ۱۷ــ ین، صو، فا ، قب : + چنانك پیر هری میگوید : اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد آدم راگندم که روزی کرد. ۱۸ــ قو : می‌پروردند ۱۹ـ قو : آوازهٔ ۲۰ـ قب: درجهان . فا: بجان. ین، صو: ندارد ۲۱ـ قو: تعبیه‌های. بجای«سرها وحکمتهای» ۲۲ــ۲۲ـ ین، صو. فا، قب: ندارد

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۰ (۳) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۱

ایشان را نظر برآن بود * که چنین درختی چندین هزار سال است تا[1] میپروریم تا درختی بدین لطیفی ببود[2]، که آرایش هشت‌بهشت از جمال اوست. این طفل نارسیده درآمد، و بی‌فرمانی‌کرد، و کودکانه‌شاخ آن[3] بشکست، و بخورد و ناچیز کرد. و[4] ما راست دیده بودیم که «اتجعلُ فیها مَن یفسد فیها» (۱)، اثر فساد اینجا ظاهر کرد[5] که آن گندم را اگر بنخوردی[6] هر دانه‌ای[7] شایستگی آن داشت[8] که‌چون‌بکاشتندی[9] درختی‌دیگرازو برآمدی[10]. ندانستند که چون‌بکاری[11] درختی شود، وچون بخوری[12] مردی شود. و این سرّی بزرگ است، فهم هرکس اینجا نرسد.[13]

[14] غرض آنك تشنیع برآدم ازبهرآن بود که آن گندم دین تا درعهد اودر پرورش بود، و هنوز کسی ازآن تناول نکرده بود. چون آدم را برآن دستکاری خویش می‌بایست نمود، تا دیگر انبیا هرکسی دستکاری خویش بنمایند، تا چون وقت پختن درآید به دست استادی محمّد دهند. هرکس راهم از آن قوت خویش می‌بایست ساخت. درمثل گویند که «هر که‌گِل کند، گل خورد». آدم‌که برگندم

* بو: ازینجا دارد ۱ــ قو: + ما ۲ــ ین، صو، فا، قب: که چندین‌هزارسال است تا درختی بدین لطیفی می‌پروریم ۳ــ ین، صو، فا، قب: او ۴ــ ین: «و» ندارد. ۵ــ صو، فا، قب: شد ۶ــ قو: نه بخوردی. بو، صو، فا،قب: نخوردی ین، س: بنخوردی ۷ـ بو: «هردانه‌ای» ندارد. (ازقو. نقل‌شده) ۸ــ ین،صو،فا، قب: که اگر آن‌گندم را نخوردی و تباه نکردی مستعدآن بود ۹ــ ین، صو، فا. قب: بکارند ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: درختی‌ازهردانهٔ بیامدی ۱۱ــ ین، صو، قب: بکارند ۱۲ـ ین، صو،فا، قب: بخورند ۱۳ ــ ین، صو، فا، قب: جمله «واین سری....» ندارد ۱۴ ـ صو، فا، ین، قب (تحریر دوم) بجای متن تاسطر ۹ صفحهٔ قبل عبارات زیر را دارد:
غرض‌آنکه گندم دین‌ازعهد آدم درپرورش بودتاهریك ازانبیا برآن دستکاری خویش بنماید لابد (صو: لاجرم) ازبهر ابقاء حیات دینی (فا: دنیا) را هرکس را ازآن تناول می بایست کرد که درتصرف او بود. چون آدم برگندم کار می‌کرد گندم بخورد، وآنها که بر- ←

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

کار کرد ازگندم خورد ، ودیگران‌که آرد کردند ازان آرد خوردند ، و آنها که خمیرکردند خمیر خوردند ، تا[۱] نان پخته محمد[۲] ومحمدیان خوردند که ازتنور محبّت محمّدی[۲] پخته برآمده بود.

پس آن نان دین که پختهٔ آتش[۳] محبت بود بر در دوکان[۴] دعوت محمد[۵] نهادند ومنادی در دادندکه هرکه‌را نان دین، پخته به‌آتش محبّت[۶] می‌باید تابخورد محبوب حضرت گردد ، به‌در دوکان محمد[۵] علیه‌السلام آید[۷] «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم‌الله»(۱) تا انبیا نیز اگرخواهندکه نان‌ایشان‌پخته شودهم به‌در این دوکان آیند فردای قیامت، که «الناس یحتاجون الی شفاعتی یوم القیامةحتی ابراهیم» .

پس تربیت دین چون[۸] بمطلق‌انسان حاصل‌میشد[۹] هریك ازانبیا که[۱۰] عضوی بودندبر[۱۱] شخص انسانی ، برخمیر مایهٔ دین دستکاری خویش بکمال مینمودند تا کار بمحمد علیه‌السلام[۱۲] رسیدکه دل شخص انسانی بود ، بران دستکاری[۱۳] بنمود ، دین بکمال خویش رسید ، محتاج تصرّف هیچ مربّی نگشت . زیـراك[۱۴] کمالیّت «الیوم اکملت‌لکم دینکم»(۲)، دین[۱۵] بهیچ عهد نیافته بودالاّ بعهد خواجه‌علیه‌ـ

→ آرد کار می‌کردند آرد بخوردند ، وآنهاکه برخمیر کار می‌کردند خمیرخوردند، نان پخته محمد و محمدیان خوردندکه ازتنور محبت محمدی برآمده بود. پس آن نان دین که پختهٔ آتش‌محبت‌بود برردکان دعوت محمد نهادند. ومنادی به‌بازار جهان در دادندکه جمله‌ادیان (ین:ادیانها. فا ، قب: درجمله ادیان) هرکه‌را نان دین پخته به‌آتش محبت می‌بایدتابخورد محبوب حضرت‌گردد به دردکان حبیب‌الله‌آیدکه « قل‌ان‌کنتم تحبون‌الله فاتبعونی‌یحببکم‌الله»

۱ـ قو «تا» ندارد . ۲ـ بو: + علیه‌السلام ۳ـ قو: به‌آتش ۴ـ قو: دکان ۵ـ قو : محمدی ۶ـ بو: به‌آتش‌محبت پخته ۷ـ بو: آیید. قو: آیند ۸ـصو، فا، قب: پس چون تربیت دین ۹ـ قو، قب: میشود ۱۰ـ ین، صو، فا، قب : + بمثابت ۱۱ـ ین،صو،فا،قب:از ۱۲ـ صو،فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۳ـین، قو، صو، قب: + خویش ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: + دین ۱۵ـ ین، صو، فا ، قب: «دین» ندارد

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۳۱ (۲) سوره۵ آیهٔ۴

السلام ، و هر زیادتی‌که بر کمال افزایی نقصان بود[۱] «الزیادة علی‌الکمال نقصان» وخواجه[۲] ازینجا میفرمود «مَن احدثَ فی‌دیننا مالیس منه فهوردّ» و[۳] میفرمود «ایّاکم والمُحدَثات فانّ کلّ محدث بدعة وکلّ بدعةٍ ضلالة».

دین را صفات بسیارست ، هر صفتی را[۴] ، یکی از انبیا میبایست تا بکمال رساند چنانک آدم صفت صفوت بکمال رسانید ، و نوح صفت دعوت ، و ابراهیم صفت خلّت ، وموسی صفت مکالمت ، و ایّوب صفت صبر ، و یعقوب صفت حزن ، و یوسف صفت صدق[۵] ، و داود صفت تلاوت ، و سلیمان صفت شکر ، و یحیی صفت خوف ، وعیسی‌صفت رجا ، وهمچنین دیگر انبیا هریك پرورش یك صفت بکمال رسانیدند ، اگرچه پرورش دیگر صفات دادند ، امّا هریك را پرورش یك صفت غالب آمد[۶].

امّا[۷] آنچ درّةالتاج و واسطة العقداین همه[۸] بود[۹] صفت محبّت بود، واین[۱۰] صفتِ دین را[۱۱] محمد علیه السلام[۱۲] بکمال رسانید[۱۳] ، از بهرآنك او دل شخص انسانی بود و محبّت پروردن جز کار دل نیست[۱۴] .

[وکمالیّت دین در کمالیّت محبّت است و تشریف «فَسَوف یأتی‌اللهُ بقوم یُحبُّهُم ویُحبّونَهُ» (۱) قبایی بود برقداین امّت دوخته ، و کرامت «وجوه یومَئذٍ ناضِرةٌ الی‌ربّها ناظرةٌ»(۲) شمعی‌بود برای‌این خرمن‌سوختگان‌پروانه-

۱- صو، فا، قب: +گفته‌اند ۲- بو، س، قو: +علیه‌السلام ۳- ین، صو، فا،قب: و ازینجا ۴- قو: + ازصفات دین ۵- ین، صو، فا، قب: صدیقی ۶- بو، قو: ندارد. تااینجا از«وهمچنین...» ۷- فا،قب: ولیکن.صو،ین:ولکن. ۸-بو: ندارد. قو: اینهمه. صو، فا، قب: جملهٔ صفات ۹- بو : + این ۱۰ - بو: وآن ۱۱- ین، صو،فا ، قب: + جز بواسطهٔ ۱۲- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام . قو: ندارد ۱۳- ین، صو، فا،قب: نمیرسید ۱۴- بو، قو:+دیگراعضا هریك(قو:یکی) درعبودیت و دین پروری برکاری دیگرند کار دل محبت پروری است لاجرم . نسخ صو، فا، قب: این عبارت‌را که مناسبت تام با مقام داردحذف‌کرده وعبارات مفصل‌تری افزوده‌که درمتن بعلامت متمایز گذاشته‌ام

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۷ (۲) سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۲۲

صفت افروخته . قوم موسی را اگر[۱] من و سلوی دادند ، و قوم عیسی را اگر از آسمان مائده فرستادند «ذَرهم یأکلوا ویتمتّعوا» (۱) این دردنوشان ژنده پوش را و رندان خانه فروش[۲] راتجرّع آن شراب شهود بس[۳] که ساقی «وسقیهم ربّهم»(۲) ازجام جمال درکام وجودایشان می‌ریزد،هرچند ازتصرّف آن شراب‌عربدهٔ«اناالحق» و « سبحانی » می‌خیزد، لیکن خانهٔ وجود برانداختن قبایی است‌که جز برقدّ این مقامران‌پشولیده حال چست‌نمی‌آید، وبرشمع‌شهودجان باختن‌جز ازین‌پروانگان شکسته‌بال درست‌نمی‌آید، لاجرم هردوجهان‌باقطاع بامتّان دیگرمی‌دهند وخرگاه عزّت دربارگاه دولت این گدایان می‌زنندکه اناعندالمنکسرة قلوبهم من‌احلی[۴] و [حضرت] عزّت برزبان این‌گدا میگوید . بیت :

گفتا هر دل بعشق ما بینا نیست  هرجان صدف گوهرعشق ما نیست
سودای وصال ما تراتنها نیست  لیکن قد این قبا بهر بالا نیست

چون کمالیّت دین موقوف کمالیّت صفت محبّت بود وآن بواسطهٔخواجه‌که دل شخص انسانی بود باتمام پیوست][۵] خواجه حبیب‌الله آمد وخاتم‌انبیا،[۶] هرکرا دین بکمال می‌باید و مرتبهٔ محبوبی ، سر بر خط متابعت او نهدکه[۷] «قل ان کنتم تحبّون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله»(۳)[۷] .

[۸] وچون‌کمال درین دین‌آمد دینهای دیگر منسوخ گشت ، که هر کجاآب آمد تیمّم بخاك نتوان‌کرد[۸]. شرح داده‌ایم[۹]-که درعهد دیگر انبیا[۱۰] گندم و آرد

۱ـ فا : اگرچه  ۲ـ قب : این درد نوشان ژنده‌پوشان و رندان خانه‌فروشان را
۳ـ فا: شهودیست  ۴ـ ین، قب: اجلی  ۵ـ بو، قو : عبارات میان دو کمان را ندارد. از ین ، صو، فا، قب، نقل شده است.  ۶ـ صو، فا، ین، قب : + و دین او ناسخ ادیان شد  «۷ـ۷» صو، فا، قب: سربرخط متابعت «فاتبعونی یحببکم الله» نهد
«۸ـ۸» صو، فا، ین، قب: ندارد  ۹ـ قو، قب: دادیم  ۱۰ـ بو: + علیهم السلام

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳  (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱  (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۳۱

وخمیر میبایست خورد ، اکنون که[۱] نان[۲] پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت[۳] ، بل که آن انبیا علیهم‌السلام فردا جمله[۴] رو بدر این[۵] دوکان[۶] نهند و نان هم از نانوای ما برند ، که[۷] «آدمُ ومَن دونه تحت لوائی یومَ القیمة ولافخرَ». و از فراخ حوصلگی و بلند همّتی[۸] خواجه علیه‌السلام[۹] هنوز بدین نان و نانوایی سیر نمیشود و سر فرو نمیآرد[۱۰] که میگوید: «انَا سیّدُ ولدِ آدمَ ولافخرَ»[۱۱].

این چه اشارت است ؟ اشارتی‌سخت لطیف و لطیفه‌ای سخت[۱۲] ظریف است، یعنی[۱۳] این همه نانوایی و سیادت و رایت‌داری و پیشوایی[۱۴] نصیبهٔ خلایق است از من که «ومارسلناك الّا رحمةللعالمین» (۱) پس این همه محلّ تفاخر ایشان است که چون من سروری و پیشوایی و شفیعی ومقتدایی و دلیلی و رهنمایی دارند.[۱۵]

امّا آنچ نصیبهٔ من است در[۱۶] بی‌نصیبی است ، و کام من در ناکامی[۱۷] ، ومراد من در نامرادی[۱۸] ، وهستی من در نیستی ، و توانگری و[۱۹] فخر من درفقرست[۲۰] ، «الفقر فخری»[۲۱] این ضعیف میگوید[۲۱]:

ما را نه خراسان نه عراق است مراد
وز یار نه وصل و نه فراق است مراد

۱- بو، قب: «که» ندارد ۲ـ صو، فا، ین: + محمد. قب: + محمدی ۳- صو، قب: شد. قو: شد گشت ۴- صو،فا،ین،قب: بلك جملهٔ انبیا ۵- بو، س: روی‌بدین ۶ـ قو،صو،فا، قب: دکان ۷- صو، فا، قب: + الناس یحتاجون الی‌شفاعتی‌حتی ابراهیم و خلایق جمله بشاگردی دکان ما برخیزند که ۸ - بو ، قو : «و بلند همتی» ندارد ۹ـ صو،فا،قب: «علیه‌السلام» ندارد ۱۰- بو، قو: «وسرفرو نمی‌آرد»ندارد ۱۱- بو: میگوید ولافخر ۱۲- صو، فا، قب: بس ۱۳- بو: + که ۱۴- صو، فا، ین، قب: این همه نانوایی (ین : + وبانوایی) و پیشوایی و شفاعت و سیادت و رایت (ین: و روایت) من ۱۵ بو، قو: چون من‌سروری ومقتدایی و قافله سالاری و دلیلی وشفیعی دارند ۱۶- صو،فا،ین،قب: «در»ندارد ۱۷- فا: + است ۱۸ـ قو: +است ۱۹ـ صو، فا، ین، قب: « توانگری» ندارد ۲۰ـ صو،فا،قب: + که ۲۱-۲۱ـ بو: ندارد . بالای سطر افزوده : مؤلف فرماید. قو: شیخ فرماید قدس‌الله سره . صو ، فا ، ین ، قب: + بیت

(۱) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۱۰۷

با هیچ مراد جفت نتوانم شد
طاقم ز مرادها که[۱] طاق است مراد

ای محمّد این چه سرّ است که تفاخر بپیشوایی و سروری[۲] انبیا نمیکنی، و بفقر فخر[۳] میکنی، زیرا که راه‌ما[۴] بر[۵] عشق ومحبت است، واین راه بنیستی توان رفت، و پیشوائی و سروری[۶] و نبوت همه هستی است. بیت

این آن راه است که جز بکم نتوان زد
تا کم نشوی درو قدم نتوان زد
روزی صد ره ترا درین ره بکشند
کاندر طلب قصاص دم نتوان زد

جماعت کفّار لب و دندان خواجه علیه‌السلام[۷] بسنگ ابتلا میشکستند،[۸] خواست تا بدعا[۹] دندانی بدیشان نماید[۸]، هنوز لب نجنبانیده بود[۱۰] که خرسنگ خطاب «لیس لك من‌الامرشیء»(۱) درپایش‌انداختند[۱۰]. عجب کاری است! بانوح ازین معامله هیچ نرفته بود، میگفت «ربِ لاتَذَر علی الارضِ من الکافرینَ دیّاراً»(۲). درحال طوفان بهمه‌جهان‌برآورد وجمله را هلاك‌کرد. آری نوح مظهر صفت قهر بود، راه خویش میرفت «قل کلّ یَعملُ علی شاکلته» (۳)، محمّد علیه السلام[۱۱] مظهر صفت لطف و محبت بود، راه او رعایت حق نصیبهٔ دیگران است، بعدازآنك‌سنگ میزدندخواجه[۱۲] میگفت «اَللّهمَّ اهدِ قومی‌فانّهم لایَعلمون». این‌چه تصرّف بود؟ خواجه[۱۲] را راه‌کم زدن ونیستی[۱۳] درپیش می‌نهادند، تاهستی

۱ـ بو: چه . قو: چو ۲ـ صو، فا، ین، قب: بسروری و پیشوایی ۳- ین، صو، فا، قب: «فخر» ندارد ۴ـ قو: راهها ۵ـ بو: پر ۶ـ صو، فا، قب، ین: سروری وپیشوایی ۷ـ صو: علیه‌الصلوة والسلام. قو، فا: ندارد. «۸ـ۸» بو، قو: خواست که دندان بازکند بدعا بریشان ۹ـ فا: بدعای بد. ین: به‌دعائی «۱۰ـ۱۰» بو، قو: خطاب میرسید لیس لك من‌الامرشیء ۱۱- قو، صو، قب: ندارد. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۲- بو: + علیه‌السلام ۱۳- صو، فا، ین، قب: راه نیستی وکم زدن

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۸ (۲) سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۲۶ (۳) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۴

در نیستی بازد. بیت[1]

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی
اندر صف عاشقان تو[2] محرم نشوی

که با وجودهستی مجازی ازوجود هستی[3] حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت، الّا بدان مقدارکه بذل هستی مجازی‌کنی در راه هستی[4] حقیقی.

هیزم[5] را از آتش[6] برخورداری بوجود هستی هیزمی تواند بود ولکن[7] بقدر آنک ازهستی هیزمی فدای هستی آتشی[8] میکند[9]، برخورداری بکمال وقتی‌یابد که جملگی هستی هیزمی فدای آتشی[8] کند[9]، تا هیزم کثیف ظلمانی سُفلی، آتش لطیف نورانی علوی گردد، و تا از هستی هیزم چیزی باقی‌ماند[10] هنوز دودی[11] میکند. آن دود چیست؟ طلب آتش میکند، که هیزم ذوق آتش باز یافته است، بهیزمی خویش[12] راضی نمیشود میخواهد همه وجودآتش گردد.[13] بیت

این مرتبه یارب چه حد مشتاقی است
کامروزهم او حریف و هم او ساقی است
هان ای ساقی باده فرا افزون کن
کز هستی ما هنوز چیزی باقی است

پس درین‌حال هرآتش[14] که هیزم یابد[15] اورا[16] از بهرخود یابد[17]، چیزی بدیگران نتوان داد[18]. بیت[19]

قدر سوز تو چه دانند ازین مشتی خام
هم مرا سوز که صدبار دگر سوخته‌ام[20]

---

۱ـ بو: ندارد ۲ـ قو، صو: «تو» ندارد ۳ـ قو، فا: هست ۴ـ قو، بو، ین: هست
۵ـ قو: هیمه ۶ـ صو، فا، قب ین: + اگرچه ۷ـ قو، فا، قب: ولیکن
۸ـ بو: آتش «۹ـ۹» صو، فا، : ندارد. قب: افزوده درحاشیه بخط دیگر ۱۰ـ قو، صو، فا. : میماند ۱۱ـ بو، قب: دود ۱۲ـ قو: خود ۱۳ـ قو: شود. قب. + چنانك این ضعیف گوید ۱۴ـ فا: + را ۱۵ـ فا، قو: باید ۱۶ـ قو: «اورا» ندارد ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: باید. قو: خواهد. بو: ماند ۱۸ـ فا: نتواند داد. صو: نتواند دادن. ین: نتوان ازآن داد ۱۹ـ بو: ندارد. صو، قب: افزوده بعد بخط متن ۲۰ـ صو، فا: سوخته‌ای

وچون هیزم تمام فدای آتش گشت ، بعدازین[۱] وجود خویش و هرآتش که یابد ازبهر وجود هیزمهای[۲] دیگر خواهد.

این[۳] سرّی بزرگ است. صدوبیست واند هزار نقطهٔ نبوت هیزم وجودبشری را فدای آتش محبت و تجلّی صفات حق کرده بودند ، ولیکن[۴] از هر کسی نیمسوخته‌ای بازمانده بود ، تا[۵] فردای قیامت ازیشان[۶] دود نفسی‌نفسی برمیآید.

امّا محمّد علیه‌السلام[۷] پروانه صفت بر شمع جلال احدیّت همگی وجود درباخته بود[۸] ، وجملگی وجود محمّدی را[۹] فدای زفانهٔ[۱۰] آتش محبت شمع جلال احدیت ساخته ، لاجرم امتی امتی میزند[۱۱] ، و زبانهٔ شمع جلال احدیت[۱۲] زبان او شده ، و باجملگی فرزندان آدم در انقطاع نسب[۱۳] میگفت «ماکان محمّدٌ ابا احد من رجالکُم ولکن رسول‌اللهِ وخاتم النبیین» (۱)[۱۴] این ضعیف راست[۱۴] بیت.[۱۵]

مایيم زخود وجود پرداختگان | واتش بوجود خود درانداختگان
پیش رخ‌چون شمع توشبهای وصال | پروانه صفت وجود خود باختگان

[۱۶] آنک شنوده‌ای که محمّد را علیه‌السلام[۱۷] سایه نبود ازینجاست که او همه نور شده بود[۱۶] ، که « یا ایها الناس قدجاءکم نور من ربکم »(۲) ونوررا سایه

۱- قو: بعد ازان ۲- ین، صو، قب : هیزم ۳- ین، صو، فا، قب: + نکته
۴- بو، صو: ولکن ۵- ین، صو، فا، قب: لاجرم ۶- ین، صو، فا، قب: ازنهاد ایشان ۷- ین، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۸- ین، صو، فا ، قب: پروانه صفت همگی وجود خویش برشمع جلال احدیت باخته بود ۹- بو : + علیه‌السلام ۱۰- ین، قو، صو، فا، قب: زبانهٔ ۱۱- ین، صو، فا، قب: میزد
۱۲- ین، صو، قب: «احدیت» ندارد ۱۳- ین،فا،قب: نسبت ۱۴-۱۴- بو: ندارد. فا: این ضعیف را بیتی است. قب: این ضعیف گوید. قو: شیخ‌فرماید قدس‌الله سره‌العزیز ۱۵- ین، قو: ندارد . بو : بخطی دیگر افزوده « ۱۶-۱۶ » صو ، فا، قب: آنک خواجه را سایه نبود ازینجا بودکه او همه نور بود ۱۷- قو: «علیه‌السلام» ندارد

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۰ (۲) مأخوذ از این آیه «قدجاءکم من‌الله نورو کتاب مبین» سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۸

نباشد[۱]، چون خواجه علیه‌السلام[۲] از سایهٔ خویش خلاص یافته بود، همه عالم در پناه نور او گریختند که « آدم ومن دونه تحت لوائی یوم‌القیمة ولافخر»[۱]. نور محمدی[۳] خود اول سرحد وجود گرفته بود، که «اوّل ماخلق‌الله نوری»، اکنون[۴] سرحد ابد بگرفت که «لانبی بعدی».

بعدازین که[۵] آفتاب دوات محمدی[۶] طلوع‌کرد ستارگان ولایت انبیا رخت برگرفتند، آیت شب ادیان دیگر منسوخ گشت، زیرا که آیت « مالك یوم الدین»(۱) آمد[۷]، بروز این را[۸] چراغی می‌نباید[۹]، «اذاطلع الصباح اُستُغنیعَن المصباحِ»[۹]. بیچاره آن نابینا که باوجود این همه نور از روشنایی محروم است. بیت.

خرشید برآمد ای نگارین دیرست
بر بنده اگر نتابد از ادبارست[۱۰]

اگرچه[۱۱] آفتاب صورت من[۱۲] بمغرب «کلّ نفس ذائقة الموت»(۲) فروشود امّا آفتاب دولت‌دین من[۱۳] تا منقرض عالم بواسطهٔ علمای دین‌پرور حق‌گستر باقی ماند، که « لایزال طایفة من امتّی قائمین علی‌الحقّ » ، بعدازین بانبیا چه‌حاجت که هریك از ان علماء بمثابت پیغمبری[۱۴] اند، که « علماءُ امّتی کانبیاء بنی‌ـ اسرائیل ».

دین را ظاهری است وباطنی، ظاهر دین بواسطهٔ علم[۱۵] علمای متقی محفوظ

«۱-۱» صو، فا، قب: ندارد ۲ـ قو: ندارد ۳ـ بو: + علیه‌السلام ۴ـ صو، قب: بآخر. فا: تا بآخر ۵ـ ین، صو، فا، قب: چون ۶ـ بو: + علیه‌السلام ۷ـ ین، صو، فا: نازل شد. قب: نازل گشت. صو: + بیت ۸ـ قب: اینجا . قو: اسن «۹-۹» ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۰ـ بو،قو: ندارد تااینجا از«بیچاره آن‌نابینا...» ۱۱ـ صو، فا، قب: اگر ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: صورت محمدی ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: دین‌محمدی ۱۴ـ صو، فا، قب: پیغامبری ۱۵ـ ین، قو،صو، قب: «علم» ندارد

(۱) سورهٔ ۱ آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ۲۱ آیهٔ۳۵سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۵۷

میماند[۱]، و باطن دین بواسطهٔ مشایخ راه رفتهٔ[۲] راهبر، مسلوك[۳] میماند، که[۴] «الشیخ فی‌قومه کالنّبی فی‌امّته»، وخداوند تعالی[۵] در ذمّت کرم خویش محافظت دین بواسطهٔ این هردو طایفه[۵] واجب گردانید[۶]، که «اِنّا نحن نزّلنا الذکر وانّا له لحافظون»(۱)[۷].

۱ـ فا: علم علما توان رفت. بو: محفوظ ماند ۲ـ قب: راه یافته ۳ـ قو: بوضع
۴ـ قب: + قال‌النبی علیه‌السلام «۵ـ۵» صو، فا، قب: محافظت دین بواسطهٔ این دو طایفه در ذمت‌کرم خویش ۶ـ قو، صو: گردانیده ۷ـ ین ، قو، صو، فا : + وصلی‌الله علی‌محمد وآله (ین: + الطاهرین)

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۹

## فصل پنجم

## در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت

قال‌الله تعالی «قد اَفلَح من تزکّی و ذَکَر اسمَ ربّه فصلّی»(۱)

وقال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلّم «والّذی نفسی بیده[۱] لایستقیم ایمان احدکم حتّی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتّی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتّی یستقیم عمله».

بدانك حق تعالی راهی ازملکوت ارواح[۲] به‌دل بنده‌گشاده است، و از دل راهی بنفس نهاده، و ازنفس راهی‌بصورت قالب کرده، تا هر مدد فیض که ازعالم غیب بروح رسد از روح[۳] بدل رسد، و از دل نصیبی بنفس رسد، و ازنفس اثری بقالب رسد، برقالب عملی مناسب آن پدید آید.

و اگر برصورت قالب، عملی ظلمانی نفسانی[۴] پدیدآید اثرآن ظلمت‌بنفس رسد، و ازنفس‌کدورتی بدل رسد، و از دل غشاوتی بروح رسد، و[۵] نورانیت‌روح را[۶] درحجاب کند همچون[۷] هاله که گردماه درآید. و بقدر آن حجاب راه روح

۱ـ بو، قو: «والذی‌نفسی بیده» ندارد ۲ـ ین، صو، فا، قب: ازملکوت ارواح راهی ۳ـ ین، صو، فا، قب: + بدان راه ۴ـ ین، صو، فا، قب: شیطانی ۵ـ بو: «و» ندارد ۶ـ بو: «را» ندارد ۷ـ بو: همچو. فا، قب: چون. ین، صو: حجابی چون

(۱) سورهٔ ۸۷ آیهٔ ۱۴

بعالم غیب[۱] بسته شود، تا از مطالعهٔ آن عالم بازماند، ومددفیض بدو کمتر رسد. [۲] وچندانک آن عمل ظلمانی برصورت قالب زیادت رود، اثر ظلمت بروح[۳] زیادت رسد، و حجاب او بیشتر شود، وبقدر حجاب بینایی و شنوایی وگویایی و دانایی روح کم[۴] شود[۵]، تا اگر معالجه[۶] برقانون شریعت بدو نرسد عیاذاً بالله خوف آن باشدکه «ختم‌الله علی قلوبهم»[۷] (۱) بدو پیوندد، وبصفت «صم بکم عمی فهم لایعقلون»(۲) موصوف گردد[۲].

و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی بریکدیگر بسته است از روحانی وجسمانی[۸]، وکلید طلسم گشای[۹] آن شریعت کرده. و شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال [۱۰]بدنی است که کلید طلسم‌گشای[۱۱] صورت قالب آمد. و آن کلید را پنج دندانه است چون[۱۲]: نماز و روزه و زکوة و حج و گفتِ کلمهٔ[۱۳] شهادت. زیرا که طلسم صورت قالب را بپنج بند[۱۴] حواس خمسه بسته‌اند[۱۵] بکلید پنج دندانهٔ «بُنی‌الاسلام علی‌خمسٍ» توان‌گشود. وباطن شریعت اعمال قلبی وسرّی و روحی است و آن را طریقت خوانند و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح[۱۶] بیاید، ان‌شاءالله تعالی. وطریقت کلید طلسم‌گشای باطن انسان است[۱۷] تابعالم حقیقت راه یابد[۱۷].

---

۱ـ بو، قو: بغیب ۲ـ۲ بو، قو: ندارد ۳ ـ ین: بر روح ۴ ـ قب: کمتر
۵ـ ین، فا، قب: میشود ۶ـ فا: معالجت ۷ـ ین، صو، قب: ختم (بجای تمام آیه)
۸ـ ین، صو، فا، قب: از روحانی‌وجسمانی بریکدیگر بسته‌است ۹ـ ین، صو، فا: گشایی آن‌بند ۱۰ـ بو: عمل ۱۱ـ بو: طلسم ۱۲ـ ین، صو، فا: قب: + کلمهٔ شهادت ۱۳ـ قو: گفتن کلمه. ین، صو، فا، قب: «گفت کلمهٔ شهادت» ندارد. ۱۴ـ فا، قب: «بند» ندارد ۱۵ـ بو: بسته ۱۶ـ ین، صو، فا، قب. درفصل نفس و دل و روح و تربیت آن ۱۷ـ۱۷ بو، قو: ندارد

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۷ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۶

خلایق دو نوع آمدند: انبیا علیهم السلام[۱] و امّت. [۲]انبیارا اوّل بکلید طریقت درطلسمات باطنی بگشادند از راه عالم غیب، وامداد فیضان فضل الهی بروح ایشان رسیدکه قابل آن بودند، و آن طلسمات گشاده شد، واثر آن فیض بـدل رسید، پس بنفس رسید، پس بصورت قالب رسید، صورت شریعت برصورت قالب ظاهر گشت. چنانك فرمود[۳] «ماکنتُ تدری ماالکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا»(۱).

[۴]امّت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند، و ازین دربعالم غیب راه دادند، بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بگشایند، آنکه کلید طریقت بدست ایشان دهند تاطلسمات باطنی بگشایند[۴]. وازابتدا[۵] تا داد تصرّف کلیدشریعت برقانون فرمان و[۶] متابعت ندهند ازطلسم صورت خلاص نیابند. و داد[۷] شریعت چنان توان دادکه هرعضو را بدان عمل مشغول کنی که فرموده‌اند، و ازان عمل اجتناب کنی[۸]که نهی کرده‌اند، تا دندانه‌های کلید راست بربندهای طلسم نشیند، و درحال گشاده گردد[۹]. وتابعضی[۱۰] راست بر[۱۱] می‌نشیند و بعضی بر[۱۲] نمی‌نشیند، و

۱ـ صو، فا: علیهم الصلوة والسلام ۲ـ۳ صو، فا، قب: انبیا را از درعالم حقیقت در آورند و بکلید مدد فیض فضل ربانی در روحانیت ایشان بـرعالم غیب گشایند که قابل آن بوده‌اند دراصل فطرت پس بکلید طریقت درطلسم دل ایشان بگشایند تا مدد فیض بدل رسد. پس بکلید شریعت درطلسمات نفس بگشایند تا اثرفیض درصورت اعمال بدنی برظاهرقالب پدید آید و از روحانیت تا جسمانیت جمله بدان منور گردد بنور ایمان و اسلام چنانك از حال خواجه علیه الصلوة والسلام بدین قانون خبر میدهدکه «وکذلك اوحینا الیك روحاً من امرنا» ۴ـ۴ـ ین، صو، فا، قب: اما امت را از درعالم صورت درآوردند. اول بکلید صورت شرع طلسم قالبی ایشان بگشایند آنکه ( ین، صو: آنگاه ) بکلید طریقت طلسمات باطنی ایشان بگشایند همچنین تا بعالم غیب راه یابند ۵ـ بو: و ابتدا. ین، صو، فا، قب: اما ابتدا ۶ـ بو: «و» ندارد ۷ـ ین،صو، فا، قب: + تصرف کلید ۸ـ ین، صو، فا: فرمایی. قب: نمایی ۹ـ بو: شود ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: + دندانه‌ها ۱۱ـ فا: تر ۱۲ـ ین، قو، صو، فا، قب: «بر» ندارد

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۲

یا چون راست برنشست[۱] دیگرباره برمیگرداند ، هـرگز این طلسم گشاده نشود تمـام[۲]. اگرچه بقدر آنك راست بر می‌نشیند گشاده میشود و اثر راستی بزبان میرسد ، و از زبان بدل میرسد ، و از دل بغیب میرسد، ونور ایمان ازغیب در دل پدید میآید[۳]. و هرچند[۴] این راستی زیادت میگردد بظاهر قالب بواسطهٔ اعمال شرع ، انوار ایمان ازغیب بدل زیادت میرسد[۴] که «لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم»(۱) تا آنکه که[۵] پرورش[۶] صورت قالب برقانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل او بکمال رسد[۷]، چنانك حدیث[۸] بیان فرمود «لایستقیمُ ایمانُ احدِکم حتّی یستقیمَ قلبهُ .» الحدیث.

و امّا[۹] آنچ پنج رکن شریعت دندانهٔ کلید طلسم گشای بند[۱۰] پنج حسّ است ازآن است که انسان‌را بواسطهٔ پنج حس آفاتی و حجبی پدید آمده است‌که بمقام بهایم و انعام رسیده است بلك[۱۱] فروتر رفته ، تا اگر درین مرتبه[۱۲] همی مانند[۱۳] و این‌بندبر نمیگیرند[۱۴] وازین صفات‌خلاص نمییابند[۱۵] درحق ایشان[۱۶] میفرماید[۱۷] «اولئك کالانعام بل‌هم اضلّ».(۲) بهایم وانعام را برخورداری از عالم سفلی است بواسطهٔ این پنج حسّ[۱۸] که یکی حسّ بصرست که بچشم تعلق دارد[۱۹] همه آن

۱ـ ین، صو، فا، قب: برنشیند ۲ـ ین، صو،فا،قب: تمام گشاده نشود ۳ـ ین، صو، فا، قب: + که «الذین یؤمنون بالغیب» ۴ ـ ۴ ین ، صو، فا، قب : و هرچند استقامت دراعمال بدنی برقالب زیادت ظاهر میشود انوار ایمان ازغیب در دل میافزاید
۵ـ ین، صو، فا، قب: تاچون ۶ـ ین، صو، فا، قب:تربیت ۷ـ ین، صو، فا،قب: در دل‌بکمال استقامت رسیده باشد ۸ـ ین، صو، فا، قب: چنانك‌لفظ نبوی ۹ـین، صو، فا، قب: فاما ۱۰ـ فا: کلیدگشای طلسم‌بند. ین، صو، قب: کلید طلسم ۱۱ـ بو: وبل‌که ۱۲ـ ین ، صو، فا، قب: مقام ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: بماند ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: و این طلسم بنگشاید ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: نیابد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: او ۱۷ـ ین، صو، فا، قب:این فرماید ۱۸ـ ین،صو، فا، قب: انعام را نقصان از خست و رکاکت (فا: رکاکتی) است‌که تمتع ایشان از مراتع عالم حیوانی سفلی است بواسطهٔ پنج حس ۱۹ـ ین، صو، فا، قب: از«که بچشم» ندارد

(۱) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۸

خواهندکه بچیزی‌خوش وخوب مینگرند[۱]. دوم حاسّهٔ سمع است که بگوش تعلق دارد[۲] همه آن خواهندکه آوازی[۳] خوش میشنوند[۴] و ازآواز ناخوش[۵] بترسند و وبرمند. سیم حاسّهٔ شمّ است‌که به‌بینی تعلق‌دارد[۶] همه‌آن خواهند که بوی خوش میشنوند[۷]. چهارم[۸] حاسّهٔ ذوق است‌که بکام تعلّق دارد[۹] همه آن خواهندکه‌چیزی خوش میخورند[۱۰] پنجم[۱۱] حاسّهٔ لمس است وآن بجملهٔ تن[۱۲] تعلّق دارد. باقی[۱۳] استیفای لذّات و شهوات بهیمی و انعامی بجملهٔ تن خواهند که کنند، و ایشان را از عالمی دیگر خبر نیست، و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی برخورداری یابند.

پس این[۱۴] پنج حسّ آدمی را داده‌اند، و اورا[۱۵] از عالمهای دیگر بواسطهٔ آلات‌دیگرکه بهایم ندارند[۱۵] برخورداری‌نهاده‌اند، اگر بکلی بتمتّع عالم‌بهیمی[۱۶] مشغول شود بکلی از عالمهای دیگر[۱۷] بازماند، چون بهایم[۱۸] باشد و بدتر[۱۹]. [۲۰]زیراکه‌چون بهایم ازعالمهای‌دیگرمحرومندایشان‌راعلم ودیدآن‌حرمان‌نخواهد

۱- فا: نگرند ۲- ین، صو، فا، قب: از «که بگوش» ندارد ۳- بو، قب: آواز ۴- فا: شنوند ۵- ین، صو، فا، قب: و ازصوتهای ناخوش وآواز مهیب ۶- ین، صو، فا، قب: از «که‌ببینی» ندارد ۷- ین، صو، فا، قب: بویند + واز بویهای ناخوش مستوحش شوند ۸- بو: و دیگر ۹- ین، صو، فا، قب: از «که بکام» ندارد ۱۰- ین، صو، فا، قب: خورند + و از مأکولات‌ناخوش احترازکنند ۱۱- بو: دیگر ۱۲- صو، فا، قب: اعضا. ین: تن ۱۳- ین، صو، فا: تمامی ۱۴- بو: ازین ۱۵-۱۵ ین، صو، فا، قب: از عالم علوی و عالمهای دیگر بواسطهٔ مدرکاتی‌که ادراك عالم غیب‌کنند وبهایم آن ندارند ۱۶- ین، صو، فا، قب: بتمتع مراتع بهیمی و حیوانی ۱۷- ین، صو،فا، قب: ازتمتعات عوالم غیب ۱۸- ین، صو، فا، قب: + وانعام ۱۹-ین، صو، فا، قب: وگمراه‌تر ۲۰-۲۰ ین، صو،فا، قب: زیراکه هرقوت شهوانی وحیوانی وآلات آن که جملگی بهایم و انعام و سباع و وحوش وطیور وسوام وهوام دارند هرصنف از نوعی دیگر، مجموع آن انسان دارد و او را شهوات دیگر است نفسانی وغیرآن که‌جملگی حیوانات را نیست. پس‌اگر حیوانات‌بواسطهٔ تمتعات حیوانی‌سفلی درگمراهی‌حرمان‌تمتعات روحانی علوی‌مانده‌اندانسان چون بکلی‌یك جهت تمتعات حیوانی‌ونفسانی شود واورااانواع شهوات نفسانی باشدباشهوات حیوانی منضم، درگمراهی تمتعات‌حیوانی‌باحیوانات‌شریك‌بود ودرگمراهی‌تمتعات‌شهوات نفسانی‌ازدیگرحیوانات ممتاز پس‌صفت‌اصلی ازینجا حاصل‌میشود.

بود ، لاجرم بعذاب دید حرمان وخسران فوات آن دولت معذّب نخواهند بود . ولکن آدمی را فردا دیدآن حرمان و بازخواست از تضییع آن دولت‌خواهدبود، و ابنای جنس خودرا درتمتّعات دولت «واذا رایت ثمرایت نعیماً وملکاً کبیرا» (۱) خواهند دید، وعذاب حرمان این دولت ومخالفت فرمان خواهندکشید ، که بهایم را این‌دوهیچ نیست «بل‌هم اضل»(۲) ازینجاست.[۲]* واگرآدمی بکلّی ترك تمتّعات بهیمی وحیوانی کند از تربیت قالب بازماند و ازفواید آن محروم گردد.

پس[۱] شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرف کـه در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی‌کند بفرمان کند نه‌بطبع ، که ازطبع همه ظلمت‌آید[۲] و ازفرمان همه‌نور[۳] زیراك چون بطبع کند همه خودرا بیند ، و[۴] حق را نبیند واین[۵] ظلمت است و حجاب، وچون بفرمان‌کند درآن همه حق را بیند وهیچ خودرا[۶] نبیند و این عین نورست و رفع حجب . و[۴] دیگر آنك هرظلمت و کدورت[۷] که در قالب بواسطهٔ حرکات طبیعی پدید آیدکه بروفق مراد نفس رفته باشد ، بواسطهٔ تعبّدات‌شرعی[۸] که برخلاف مراد نفس میرود برخیزد.

دیگر هررکنی از ارکان شرع او را مذکری شود ازقرارگاه اوّل وآمدن‌او ازان عالم ، و ارشادی کند اورا بمراجعت با[۹] مقام خویش، وآن جوار رب‌العالمین است[۱۰] ، چنانك کلمهٔ «لااله‌الا الله» اورا خبر دهد[۱۱] ازان عالم که میان‌او وحضرت حق[۱۱] هیچ واسطه نبود. شوق‌آن عالم و ذوق‌آن حالت در دلش پدیدآید،آرزوی

* شماره مربوط به‌صفحهٔ قبل است.

۱ــ ین، صو، فا، قب:«پس» ندارد ۲ــ ین، صو؛فا، قب: خیزد ۳ــ فا: +خیزد
۴ــ ین، صو، فا، قب: «و» ندارد ۵ــ ین،صو، فا،قب: و این‌همه ۶ــ ین، صو، فا، قب: و خود را هیچ ۷ــ ین، صو، فا، قب: حجاب ۸ــ ین، صو، فا، قب: بواسطهٔ اوامر شرع ۹ــ بو، قو: تا ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: + و اورا در مراجعت مدد ومعاونت‌کند ۱۱ ــ ۱۱ صو، فا، قب : از عالم وحدانیت وآن حالت که میان او درعالم ارواح وعالم وحدانیت هیچ واسطه نبود .

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۰ (۲) سورهٔ ۷ آیه ۱۷۸

مراجعت کند، دل ازین عالم بر کند[1]، لذّات[2] بهیمی بر کام جانش طلخ[3] شود، [4]متوجه حضرت خداوندی گردد. اینك یك دندانه کلید شریعت بر بند طلسم راست بنشست،[4] و یك[5] یك بند گشوده شد[6].

نماز بدوصفت[7] او را خبر کند[8] چنانك گفته آید[9]: یکی باشکال و حرکات نمازی[10]، دوم بصفت[11] مناجات نمازی. صورت، اشکال و حرکات نماز[12] اورا از آمدن بدین عالم خبر دهد، و بمراجعت آن عالم دلالت کند. چنانك اشکال[13] نماز از[14] قیام و رکوع وسجود و تشهد است: تشهدخبر میدهد ازشهود وحضوراو درحضرت عزّت پیش ازآنك اینجا آمد، وسجود خبر میدهدکه چون بدین عالم[15] آمد اوّل بمقام نباتی پیوست که نباتات همه درسجودند[16] «والنجم والشجر یسجدان» (۱)، همه سربرزمین نهاده‌اند برشکل سجود[17]، زیرا که سرعبارت ازان محلّ است که غذاکش باشد ونبات غذا ازراه بیخ‌کشد[18]. و رکوع‌خبرمیدهداورا که ازمقام نباتی بمقام حیوانی‌آمد، وحیوانات جمله‌در رکوع‌اندپشت خم‌داده. وقیام خبرمیدهد[19] او راکه ازمقام حیوانی بمقام انسانی پیوست وانسان بجملگی درقیام‌اند[20]، تواز رکوع وسجودآمدی بسوی قیام.

[21] و در حرکات‌نمازی این اشارت است که دروقت تکبیرة الاحرام[22] روی

---

۱- ین، صو، فا، قب: عالم حیوانی سفلی برگیرد ۲- ین، صو، فا، قب: + وشهوات ۳- صو، فا، قب: تلخ. ین: طلخ «۴-۴» بو، قو: ندارد ۵- بو، قو: اینك ۶- فا: + چنانك گفته آمد ۷- قو: از دوحالت ۸-قو: دهد ۹- فا، قو، قب: «چنانك گفته آید» ندارد ۱۰- قو: یکی ازصورت حرکات نمازی ۱۱- قو، فا: دیگر از صفت ۱۲- قو: صورت نماز ۱۳- قو: صورت ۱۴- قو: را. ین: ندارد ۱۵- ین: بعالم ۱۶- فا، قب: +که ۱۷- قو:سجده ۱۸- قو: می‌کشد ۱۹- صو: دهد ۲۰- قو، قب: + مصرع «۲۱-۲۱» قو: پس در نماز این اشارت است که اول تکبیر بگوی یعنی تکبیر برعالم حیوانی و بهیمی کن وبند آز مشو، و ازقیام انسانی ۲۲- فا، تکبیرة الافتتاح

---

(۱) سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۶

ازجمله اغراض و اعراض دنیاوی بگردان وهر دودست برآور، یعنی‌دنیاو آخرت برانداز از نظر همت، وتکبیر برعالم حیوانی و بهیمی کن[۱]، وبگوی الله اکبر، یعنی بابزرگواری حق‌هیچ را[۲] بزرگ مشناس، و نظر ازهرچه بزرگ نمای‌نفس وهواست‌بردار و بربزرگواری‌حق‌انداز. خواجه‌علیه‌الصلوة والسلم ازینجامیفرمود «تکبیرةالاولی خیرمن الدنیا و مافیها». وازخود سفرکن، اوّل ازقیام انسانی[۲۱] که شکل تجبرّ وتکبرّ و انانیّت[۳] است بر کوع حیوانی‌آی که شکل تواضع وخضوع[۴] و انکسار است، و از انجا بسجود که شکستگی و فکندگی و افتادگی و مذلّت نباتی است آی[۵]، تا بتشهّد شهود و[۶] حضورِ اوّل بازرسی که «واسجد واقترب»(۱) بیت.

ای دل مگر که از در افتادگــی درآیی
ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآیی

تاچون بدین در اندر آیی[۷] بهمان نردبان‌که فرو[۸] آمدی برشوی‌که«الصلوة معراج المؤمن» بیت.

آن ره که من آمدم کدام است ای‌جان
تا باز روم که کار خام است ای جان
در هر گامی هزار دام است ای جان
نامردان را عشق حرام است ای جان

وصفت مناجات نمازی او را ازمرتبهٔ حیوانی و تمنیّهای نفسانی بمقام ملکی برساند، و از گفت وشنید خلق و تسویلات شیطانی بمناجات و مکالمهٔ حق آورد[۹]

---

۱ـ قب: زن ۲ـ قب: هیچچیز را. ین: هیچ کس‌را ۳ـ قو:«انانیت» ندارد.ین: درحاشیه افزوده ۴ـ ین. صو: خشوع «۵ـ۵» قو:و ازآنجا بسجود مذلت‌وفکندگی نباتی آی ۶ـ قو: بتشهد حضور ۷ـ قو: درآیی ۸ـ قو، فا: فرود
۹ـ قو: تمنیهای نفسانی وگفت وشنید خلق بمقام ملکی‌و مناجات ومکالمت حق‌آورد

---

(۱) سورهٔ ۹۶ آیهٔ ۱۹

و از ذوق[۱] مکالمهٔ «الستُ بربکم»[۲] (۱) خبر دهدکه «المُصلّی یُناجِی ربّهُ».
و دیگر اسرار و فواید نماز و هریك از ارکان اسلام[۳] اگر بیان کرده آید کتب فراوان[۴] تحمّل آن نکند[۵]، اما ازهریك رمزی گفته آید تا ازین قدر فواید این مختصر خالی نماند.

امّا روزه[۶] او را ازآن عهد اعلام کندکه بصفت ملایکه بود، وبحجب صفات حیوانی ازحضرت[۷] محجوب نگشته، که خوردن خاصیّت حیوان است و ناخوردن صفت ملایکه وصفت خداوند تعالی، تا بدین اشارت ترك خُلقهای حیوانی کند و متخلّق باخلاق حق شود که «الصوم لی وانا اجزی به». یعنی روزه خاص ازان[۸] من استکه بحقیقت حضرت خداوندی است که از غذا منزّه است[۹] باقی هرچه هست محتاج‌غذااند. ملایکه اگرچه غذای‌حیوانی نخورند[۱۰] امّا تسبیح وتقدیس غذای ایشان است، و هر چیز را مناسب او غذایی هست، «وانااجزی به» یعنی جزای هرطاعت بهشت است وجزای روزه تخلّق باخلاق من است،[۱۱] چه‌صورت هیچ‌طاعت باحضرت عزّت‌مناسبتی‌ندارد الاّ روزه‌که ترك‌کردن‌غذا استوحق تعالی‌منزّه ازغذا است[۱۱]. بعیسی‌علیه‌الصلوة والسلم[۱۲] وحی‌آمد «تَجَوَّع‌تَرانیو تَجَرَّدتَصِل‌اِلَیّ».

و امّا[۱۳] زکوة تزکیت[۱۴] نفس‌کند[۱۵] ازصفات[۱۶] حیوانی[۱۷]، واو را متّصف کند بصفات حق[۱۷]، زیرا که صفت حیوانی آن استکه جمع کند و بکس ندهد[۱۸]. و آدمی را ازجمع کردن چاره نیست، و اگر ازان چیزی بندهد[۱۹] درآلایش صفت

۱ـ قو: + مناجات و ۲ـ قو: + اورا ۳ـ قو: ارکان آن ۴ـ قو: کتب خانهها ۵ـ قو: نکنند ۶ـ قو: و روزه ۷ـ قو: «ازحضرت» ندارد ۸ـ قو: خاص آن ۹ـ قو: که منزه است ازغذا ۱۰ـ صو: نخورد. قب: نجویند «۱۱ـ۱۱» قو: ندارد ۱۲ـ قو، قب: علیه‌السلام ۱۳ـ قو: دیگر در ۱۴ـ قو، فا، قب: تزکیه ۱۵ـ قو: است ۱۶ـ قو: صفت «۱۷ـ۱۷» قو: ندارد ۱۸ـ قو، صو: ندهند ۱۹ـ قو: بندهند. فا: ندهد

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱

حیوانی بماند. میفرماید[۱] زکوة بده تاازان آلایش پاك شوی که «خُذمِن اموالِهِم صَدَقَةً تُطَهِّرُهُم و تُزَکّیهِم بها»(۱)، و بصفات حق موصوف گردی[۲]،که جود و عطا صفت حق تعالی است «فامّا من اعطی و اتّقی[۳] و صدّق بالحسنی فسنیسّره للیسری»(۲). [۴] تقوی و تصدیق[۵] ازصفات بندگی است، امّا اعطا[۶] ازصفات خداوندی است[۴].

وامّا[۷] حج اشارت میکند بمراجعت باحضرت[۸] عزّت[۹]، وبشارت میدهد بوصول بحضرت خداوندی «واذّن فی النّاس بالحج یأتوك رجالاً».(۳) این ضعیف میگوید بیت.

ای ساقی خوش بادهٔ ناب اندر ده
مستان شده‌ایم هین شراب اندر ده
کس نیست زماکه نه‌خراب است و بیاب
آواز بدین ده خراب اندر ده

یعنی ای قرار گرفته درشهرانسانیت، ومقیم سرای[۱۰] طبیعتِ حیوانی گشته و از کعبهٔ وصال ما بیخبر مانده[۱۱]، چند درین منزل بهیمی مقام کنی،[۱۲] و پای بستهٔ صفات ذمیمهٔ شیطنت و سبعی باشی، و دست درگردن دشمنان من آری، چنانك می‌گوید تعالی وتقدس «انّ من ازواجکم و اولادکم عدوّاً لکم»[۱۳] (۴)، و بمزخرفات نعیم دنیاوی در جوال[۱۴] غرور شیطان شوی[۱۲]؟

برخیز و مردانه این همه‌بند و پابند[۱۵] برهم گسل، وزن فرزند وخویش و

---

۱ـ قو: میگوید ۲ـ قو: شوی ۳ـ قو: + الایة. (بقیه آیه را ندارد) «۴-۴» قو: ندارد ۵ـ قب: صدق ۶ـ ین: عطا ۷ـ قو: و دیگر ۸ـ قو: اشارت بمراجعت میکند بحضرت عزت ۹ـ قو: ازینجا ندارد تاآخر رباعی. ۱۰ـ قو: «سرای» ندارد ۱۱ـ قو، شده «۱۲-۱۲» قو: وپابستهٔ «ان من ازواجکم واولادکم عدواً» باشی ۱۳ـ فا: دست درگردن دشمنان «ان من ازواجکم واولادکم عدواً لکم» آری ۱۴ـ صو، فا: جوار ۱۵ـ قو: این همه پابندها

---

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۴ (۲) سورهٔ ۹۲ آیهٔ ۷ (۳) سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲۷
(۴) سورهٔ ۶۴ آیهٔ ۱۴

پیوند[۱] و خان ومان را وداع کن،[۲] وآیت «فانّهم عدّو لی اّلا رب العالمین»(۱) برهمه خوان، و روی ازهمه بگردان، و بصدق توجّه «[۳] وجّهت وجهی للّذی فَطر السموات والارض» (۲) قدم در راه نه، و ازعقیدهٔ پاك نیّت «انّی ذاهب الی ربّی سیهدین»(۳) بیار[۲]، وقدم ازین منازل ومراحل خوش آمد دنیا و هوا وطبع[۴] بیرون نه، و بادیهٔ نفس امّا ره را[۵] قطع کن.

وچون به‌احرامگاه دل رسیدی[۶] بآب انابت غسلی بکن[۷]، و ازلباس[۸] کسوت بشریّت مجرد شو، و احرام عبودیّت دربند، ولبیك عاشقانه بزن، وبعرفات معرفت درآی، و برجبل الرحمهٔ عنایت برآی، و قدم درحرم حریم قرب‌مانه، و بمشعر الحرام شعار بندگی ثباتی[۹] بکن، و ازانجا بمناء منیّت منا[۱۰] آی، ونفس بهیمی را دران منحر قربان کن، وآنکه روی بکعبهٔ وصال‌مانه‌که «دع نفسك و تعال».

وچون رسیدی طواف کن، یعنی[۱۱] بعدازین گرد ما گرد وگردخویش هیچ مگرد، وبا حجرالاسودکه دل تو است و آن یمین‌الله است عهد ما تازه کن، و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیّت خلّت[۱۲]. و ازآنجا[۱۳] دورکعتی تحیّت مقام‌بگزار[۱۴]، یعنی عبودیّت ازبهر بهشت ودوزخ مکن چون مزدوران، بندگی‌ما[۱۵] از اضطرار عشق کن چون عاشقان.

پس بدر کعبهٔ وصال‌ما[۱۶] آی، وخود را چون حلقه بر در بمان، و بی خود درآی‌که خوف و حجاب ازخودی[۱۷] خیزد و امن و وصول ازبیخودی. و آنکه[۱۸] «وَ من دخله کان آمنا»(۴) برخوان[۱۹]. بیت

۱ــ قو: «وخویش وپیوند» ندارد «۲ــ۲» قو: بجای عبارات متن: و دل که نظرگاه خاص ماست ازآلایش تعلقات ایشان پاك گردان ۳ــ فا: انی وجهت ۴ــ قو: خوش‌آمدهای دنیاوی ۵ــ قو: اماره ۶ــ ین: رسی ۷ــ قو: غسل کن ۸ــ قب: + و ۹ــ صو، فا، قب: (بی‌نقطه)ثنائی (؟) ۱۰ــ قب: منی ۱۱ــ صو: + که ۱۲ــ قو: بمقام خلت ماآی. ین، قو، صو: وازانجا ۱۳ــ فا: وآنجا ۱۴ــ قو:دورکعتی کن ۱۵ــ صو: مارا ۱۶ــقو: وصال‌آی ۱۷ــ صو:خود «۱۸ــ۱۹» قو: «وآنکه.» و«برخوان» ندارد

(۱) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۷ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۹ (۴) سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۷

ای دل ، بی دل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو
تنها[۱] زهمه خلق چو رفتی بدرش خود را بر در بمان و آنگه دررو

[۲] پس اینجا بحقیقت دندانه های کلید پنج رکن شریعت بر بندهای‌حواس پنجگانه راست بنشست ،وطلسمات جسمانی وروحانی‌گشاده گشت، ومقاصدبحصول موصول شد[۲].

رمزی از بعضی تعبّدات صورت‌شرع[۳] وفوایدآن[۴] گفته‌آمد. فامّا[۵] آنچ‌حقایق شرع[۶] است شرح آن دراطباق[۷] آسمان و زمین نگنجد[۸]، و آن معنی بعیان تعلّق دارد نه ببیان. فافهم الاشارة ولاتطلبنی بالعباره[۸]. وصلی‌الله‌علی[۹] محمدوآله[۱۰].

---

۱ـ قب: پنهان «۲ـ۲» قو: ندارد ۳ـ قو: شرح ۴ـ قو: «وفواید آن» ندارد ۵ـ قو: و ۶ـ قو: آن ۷ـ قو: دراطباق آسمان و زمین نگنجد شرح آن «۸ـ۸» قو: ندارد ۹ـ قو: +نبیه ۱۰ـ ین، صو؛ +وصحبه وسلم .

## فصل ششم
## دربیان تزکیت نفس ومعرفت آن

قال‌الله تعالی «و نفسٍ و ما سَوّیها فَالْهَمَها فُجورَها و تَقویها قد افلح مَن زکّیها و قدخابَ مَن دَسّیها»(۱)

و قال النبی صلی الله علیه و سلّم «اعدا عَدوِّکَ نفسُکَ الّتی بینَ جنبیك».

بدانك نفس دشمنی‌است دوست روی[۱]، وحیلت[۲] ومکر اورا نهایت نیست، و دفع شرّ او کردن و اورا مقهور گردانیدن مهمّ‌ترین کارهاست، زیرا که اودشمن‌ترین جملهٔ دشمنان است ازشیاطین و دنیا وکفّار[۳]، که «مامِن مؤمن الاّ وله‌اربعةُ اعداءٍ». ازین چهار دشمن نفس را دشمنی ازهمه زیادت است[۳]، چنانک فرمود «اعدا عدوّك نفسك الّتی بینَ جنبیك».

پس تربیت نفس کردن و او را بصلاح بازآوردن، و ازصفت امّارگی او را بمرتبهٔ مطمئنگی رسانیدن کاری معظم است، وکمال سعادت آدمی درتزکیت‌نفس است[۴]، وکمال شقاوت او درفروگذاشت[۵] نفس است برمقتضای طبع، چنانك‌فرمود بعداز زیاده سوگند «قدافلح من زکّیها و قدخاب من دسّیها»[۴](۱). از بهرآنک از

---

(۱) قو، فا: دوست روست. قب: دوست روی است (۲) صو: حیله «۳-۳» قو: ندارد ۴- قو: درین است «۴-۴» قو: ندارد ۵- صو: فروداشت. قب: فروگذاشتن. ین: فروگذاشت او

(۱) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱۰

تزکیت و تربیت نفس[۱] شناخت نفس حاصل شود، و ازشناخت نفس شناخت‌حق لازم میآید که «من عرف نفسه فقدعرف ربّه».[۲] ومعرفت سرهمه سعادتهاست. امّااینجا دقیقه‌ای لطیف است آنك[۳] تانفس را نشناختی تربیت او نتوانی[۴] کرد، و تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت حقیقی او که موجب معرفت حقّ است حاصل نیاید، و درین معنی[۵] کتب فراوان بمی‌بایدنوشت[۶] تا مقصود[۷] حاصل شود. ولیکن[۸] رمزی مفیدگفته آید روشن و مختصر[۹]، ان‌شاءالله تعالی وحده[۱۰].

بدانك نفس دراصطلاح ارباب طریقت عبارت ازبخاری لطیف است که منشأ آن صورت[۱۱] دل است، واطبّا[۱۲] آن را روح حیوانی‌گویند[۱۳]، وآن منشأ جملگی صفات ذمیمه است چنانك حق تعالی[۱۴] فرمود «انّ النفس لامّارة بالسوء»(۱).

امّا موضع آن[۱۵] درانسان[۱۶]، بدانك نفس[۱۷] بجملگی[۱۸] اجزا و ابعاض قالب انسان[۱۹] محیط است[۲۰] هم‌چون روغن[۲۱] که دراجزاء وجود کنجد تعبیه است[۲۱]، و نفس دیگر حیوانات درتن ایشان‌همین نسبت دارد ازراه صورت[۲۲]، ولیکن[۲۳] نفس انسانی را صفات دیگر است که درنفس حیوانات نیست.

یکی ازان جمله صفت بقاست که[۲۳] نفس انسانی را چاشنیی[۲۴] از عالم بقا

۱- قو: ازتربیت ۲- س: تا اینجاندارد ازصفحهٔ ۱۴۴ ۳- س. قو: «آنك» ندارد ۴- ین، صو، فا: نتوان ۵- س، قو: و این را ۶- س، قو: باید نوشت. فا، قب: می‌باید نوشت ۷- س، قو: مقصودکلی ۸- س، قو: + از هر چیزی ۹- س، قو: «روشن و مختصر» ندارد ۱۰- س، قو:+ اما دربیان (س: بیان) ۱۱- س، قو: «صورت» ندارد ۱۲- س، قو: حکما ۱۳- س، قو: خوانند ۱۴- قب: حضرت عزت. ین، صو، فا: ندارد ۱۵- س، قو: او ۱۶- قو: درقالب آدمی س: درقالب آدمی بود. ۱۷- س، قو: او ۱۸- س، قو: + اعضا ۱۹- س، قو: «قالب انسان» ندارد ۲۰- س، قو : + چنانك هیچ موضعی از اعضاء انسان ازو خالی نیست «قو: نیابی» «۲۱-۲۱» س، قو: دراجزاء وجود جوز وکنجید + و آنچ خواجه علیه‌السلام فرمود «بین جنبیك» یعنی درمیان دوپهلوی تست اشارت بدان است. یعنی بیشتر اثر صفات اوازمیان دوپهلو ظاهر شود چون شره‌اکل وشرب وشهوت فرج وغیر آن ۲۲- س، قو: «ازراه صورت» ندارد «۲۳-۲۳» س ، قو: ندارد ۲۴- صو. چاشنئی. ین، س، قو، فا، قب: چاشنی

(۱) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳

برنهاده‌اند تا بعداز مفارقت قالب باقی ماند، واگر دربهشت باشد[1] واگر در دوزخ همیشه باقی‌باشدکه[2] «خالدین فیها ابدا» ، بخلاف نفوس حیوانات‌که هیچ[3] چاشنی ازعالم بقا ندارند[4] و بوقت مفارقت[5] ناچیز شوند[6].

امّا آنك نفس انسانی را آن چاشنی ازعالم بقا چون حاصل شد ، بدانك بقا از دو نوع‌است: یکی آنك همیشه[7] بود وباشد وآن بقای خداوندست تبارك وتعالی، دوم‌آنك نبود پدیدآمد بعدازین‌باقی باشد بابقاءحق[8]، وآن بقاء ارواح[9] وملکوت و عالم آخرت است، اوّل نبود حق تعالی بیافرید تا ابد باقی‌خواهد داشت[10].

پس نفس‌انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است. امّاچاشنی بقا ازحق[11] دروقت تخمیرطینت‌آدم حاصل‌کرد[12]، یکی‌ازان‌گوهرهای نفیس که درخاك‌خسیس بخداوندی خویش دفین میکرد بقای ابدی بود[13]، و امّا چاشنی بقای ارواح[14] در وقت ازدواج روح وقالب[15] بتصرّف «ونفخت فیه من روحی»(۱)[15] تعبیه افتاد .

واین مثال آن است[16] که مردی‌وزنی‌باهم[17] جفت گیرند، ازایشان‌دوفرزند بیك شکم[18] بیایند[19]، یکی نرکه باپدر[20] ماند، و یکی ماده که با ما در[21] ماند . همچنین[22] از ازدواج روح وقالب دوفرزند دل ونفس پدید آمد . امّا دل پسری بود که باپدر[20] روح میماند[23]، و نفس دختری بود[24] که با مادر[21] قالب خاکی میماند ،

---

۱- س،قو: بود ۲- س،قو: «که» ندارد ۳- س،قو: «هیچ» ندارد ۴- صو، فا: ندارد
۵- س، قو: بعد از مفارقت قالب ۶- ین، صو، فا: شود ۷- س، قو: + باقی
۸- س، قو: «بقاء حق» ندارد ۹- ین: عالم ارواح ۱۰- س، قو: خواهد بود
۱۱- س، قو، اما ازچاشنی بقاء حق او را اثری ۱۲- س، قو، شد «۱۲-۱۳» س، قو، که درتشریف اختصاص بیدی درخاك و آب که مایهٔ نفس بود استعداد قبول بقاتعبیه فرمودکه هیچ خاك وآب ونفوس‌دیگر رانبود ۱۴- س، قو، + اثری «۱۵-۱۵» س، قو: ندارد ۱۶- س، قو، ومثال آن چنان بود ۱۷- س، قو: «باهم» ندارد ۱۸- س، قو، «بیك شکم» ندارد ۱۹- س، دروجود آید . قو، پدیدآیند. ۲۰- س، قو : بپدر ۲۱- س، قو، قب: بمادر ۲۲- س، قو، «همچنین» ندارد ۲۳- س، قو: ماند ۲۴- س، قو: «بود» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹ و سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

در دل همه صفات حمیدهٔ علوی روحانی بود، و در نفس همه صفات ذمیمهٔ[۱] سُفلی، ولیکن چون نفس‌زادهٔ روح وقالب بود در وی[۲] ازصفات بقا و بعضی ازصفات‌حمیده که تعلّق بروحانیت دارد بود[۲].

پس نفس‌انسانی بقا ازین وجه یافت، بخلاف نفوس‌حیوانات که زادهٔ عناصر و افلاک‌اند[۳]، و از روحانیت درایشان هیچ چاشنی نیست، لاجرم فناپذیرند چون مادر و پدرخویش[۴].

وا گرچه درابتدا نفس‌آدم بود که ازازدواج روح وقالب برخاست[۵] ولیکن[۶] درنفس آدم ذرّات نفوس فرزندان او تعبیه بود[۷]، چنانك درخاك قالب آدم ذرات وجود ذُرّیّات[۸] او تعبیه‌بود، تادرعهد«وَاِذاَخَذَ رَبُّكَ مِن‌بنی‌آدَمَ مِن‌ظُهورِهِم ذرّیّتهم» (۱) هرذرّهٔ ذرّیتی را[۹] که بیرون آوردند از صلب آدم[۱۰] ذرّهٔ خاك قالب فرزندی بود، و ذرّهٔ‌نفس آن فرزند[۱۱] درآن ذرّه تعبیه[۱۲]، آنکه[۱۳] درمقابلهٔ ارواح درصفوف‌مختلف بداشتند[۱۴] چنانك اختلاف‌صفوف‌ارواح بود، تا هرروحی بمناسبتی که باآن ذرّه داشت‌که درمقابلهٔ اوافتاده بود بدان ذرّه التفات کرد، در ان ذرّه اهلیّت استماع[۱۵] خطاب «الستُ بربّکم»(۲) پدیدآمد و شایستگی جواب «بلی» ظاهر شد. وبیرون آوردن ذرّات را ازصلب آدم این فایده بود[۱۶] تا در پرتو ارواح افتد، والّا حق‌تعالی درصلب‌آدم‌هم سؤال توانستی کردن[۱۷]، امّا چون‌ایشان

---

۱ــ س، قو: + خاکی «۲ــ۲» س، قو: ازبقا که صفت‌روح‌است و بعضی ازصفات‌حمیده هم بود که بروحانیت تعلق دارد ۳ــ س، قو: عناصرند. فا: افلاك و عناصراند ۴ــ س، قو: «مادر وپدرخویش»ندارد ۵ــ س، قو: و اگرچه اول ازدواج روح وقالب آدم بود تا نفس پدید آمد ۶ــ س، قو: اما. صو: ولکن ۷ــ صو: بودند ۸ــ س، قو: وجود قالب فرزندان ۹ــ س، قو: « را»ندارد ۱۰ــ س، قو: « ازصلب آدم»ندارد ۱۱ــ س، قو: «آن فرزند» ندارد ۱۲ــ قب: + بود ۱۳ــ س، قو: و در. ین، صو: آنگاه ۱۴ــ س، قو: ودرمقابلهٔ عالم ارواح بداشتند درصفوف مختلف ۱۵ــ قب: سماع ۱۶ــ س، قو: فایده این بود ۱۷ــ ین ، س، قو: کرد

---

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۷۱

را از ارواح تعلق[۱] نظری نبودی[۲] استماع خطاب وجواب میسّر نشدی[۲].

پس آن ذرّات را با صلب آدم فرستاد، تا منقرض عالم بفضل خداوندی محافظت آن میکند، و دراصلاب آبا و ارحام امهّات[۳] نگاه میدارد، تا از صلب بصلب و رحم برحم می‌پیوندد، تا بوقت ایجاد هریك آن ذرّه را[۴] دو نیمه کند، یکی درنطفهٔ پدر تعبیه میکند یکی‌درنطفهٔ مادر[۴]، وبصلب پدر و سینهٔ مادرفرستد چنانك فرمود[۵] «یَخرُجُ مِن بین الصُلبِ و التَّرائبِ»(۱)، وبوقت[۶] صحبت هردو بهم پیوندد[۷] در رحم مادر[۸]، و[۹] بهم بیامیزد که «اِنّا خَلَقناه مِن نطفةٍ اَمشاجٍ نَبتَلیه»(۲)، پس‌نطفه علقه شود وعلقه مضغه گرددباربعینات که بروی‌میگذرد[۱۰]، چون سه‌اربعین بر وی[۱۱] گذشت استحقاق‌آن یابد که آن روح[۱۲] که درعالم ارواح بدان‌ذرّه‌نظر کرده‌بود[۱۳] بآن[۱۴] مضغه‌تعلّق گیرد که «ثُمَّ اَنشأناهُ خَلقاً آخَرَ»(۳). وچندانک دررحم آن ذرّه را که منشأ قالب[۱۵] طفل‌است پرورش‌میدهندآن‌ذرّهٔ نفس که دروتعبیه‌است بمناسبت پرورش مییابد، تاطفل درو‌جود آید وبحدّ بلاغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد، بعد ازان شایستگی تحمّل‌تکالیف شرع‌گیرد.

و اگر پیش ازین خطاب شرع بدو پیوستی چون اوپرورش بکمال[۱۶] حاصل نکرده بودی قابل تحمّل تکالیف نیامدی، چه ازراه صورت[۱۷] چه ازراه معنی.امّا[۱۸] از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حج قیام نتوانستی نمود، که این اعمال‌بدنی است، وآن راقوّتی جسمانی بباید. امّا ازراه معنی تاقالب ونفس بکمال[۱۹] نرسند[۲۰]

---

۱ـ فا: تعلقی. س، قو: ندارد «۲ـ۲» س، قو: جواب نتوانستندی دادن ۳ـ س، قو: + ایشان را «۴ـ۴» س، قو: باَب پدر ومادر بیامیزد ۵ـ س، قو: فرستد که + من ماء دافق ۶ـ س، قو: تا دروقت ۷ـ س: پیوندند ۸ـ س، قو، «مادر» ندارد ۹ـ قو، فا: «و» ندارد ۱۰ـ صو، فا: میگردد ۱۱ـ س، قو: برو ۱۲ـ س، قو: که روحی ۱۳ـ قو: کرد. س: کرده ۱۴، صو: باآن ۱۵ـ س، قو، + آن ۱۶ـ فا: برکمال ۱۷ـ قب: + و ۱۸ـ س، قو: «اما» ندارد ۱۹ـ صو، فا، قب: + خویش ۲۰ـ قو، فا: نرسد

---

(۱) سورهٔ ۸۶ آیهٔ ۷ (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲ (۳) سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۴

دل‌که محلّ عقل ومعدن ایمان[۱] ونظرگاه حقّ است شایستگی آن نگیردکه مظهر نور عقل و[۲] ایمان ونظر[۳] حق گردد، زیراکه تمام[۴] خلقت نباشد، اگرچه هروقت ازین انوار چیزی در وی پدید میآید بتدریج، ولیکن آنگه راست و تمام قابل شود که بحدّ بلاغت رسد وعقل ظاهر گردد، چنانك شرح آن درفصل تربیت دل گفته آید[۵] انشاءالله تعالی[۶].

اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر[۷] بدانستی که نفس کیست[۷]، رمزی بشنو که تربیت و تزکیت او[۸] در چیست. بدانك[۹] نفس را دوصفت ذاتی است[۱۰] که مادرآورد است[۱۱]، وباقی صفات ذمیمه ازین دواصل تولّد میکند[۱۲] وآن صفات فعل اوست[۱۳]. امّا آن دوصفت که ذاتی اوست **هوا** و **غضب** است، و این هر دو از[۱۴] خاصیّت عناصر اربعه است‌که مادر نفس بود، هوا میل و قصد باشد بسوی سفل، چنانك فرمود. «والنجم‌اذاهوی»(۱) یعنی‌ستاره چون فرومیشود[۱۵] وگفته‌اند که[۱۶] خواجه علیه‌السلم[۱۷] چون[۱۸] از معراج باز میگشت و بعالم سفلی[۱۹] میآمد از عالم علوی[۲۰]، و این[۲۱] میل وقصد[۲۲] بسفل ازخاصیت آب و خاك است، و **غضب** ترّفع و تکبّر وتغلّب است وآن[۲۳] صفت باد و آتش است. پس این دوصفت ذاتی نفس را

۱ـ صو: + است ۲ـ صو، فا، قب: + نور ۳ـ س، قو: نظرگاه ۴ـ صو: مقام ۵ـ صو، فا، قب: دل بیاید ۶ـ فا: الله العزیز. قو: الله «۷-۷» ین، صو، فا، قب: بیان‌کرده آمد ۸ـ ین، صو، فا، قب: نفس ۹ـ ین، صو، فا، قب: اول بدانك ۱۰ـ ین، صو، فا:هست ۱۱ـ فا: ازمادر آوردست ۱۲ـ ابتدای نسخهٔ حقوق ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: ذمیمه‌که او را صفات فعل است ازین دواصل تولد میکند ۱۴ـ ین،صو، فا: «از» ندارد ۱۵ـ صو: فروشود ۱۶ـ س، قو، «که» ندارد ۱۷ـ س: صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قو: عالم. صو: علیه‌الصلوة والسلم ۱۸ـ س، قو، حق: که ۱۹ـ حق: بعالم سفل. س، قو: بسفل ۲۰ـ س، فو، حق: «ازعالم علوی» ندارد ۲۱ـ قو: این. ین، صو، فا. قب: ندارد ۲۲ـ صو، فا، قب: + کردن ۲۳ـ ین، صو، فا، قب: و این

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱

مادر آوردست[۱]، وخمیر مایهٔ دوزخ این دوصفت است، ودیگر درکات دوزخ ازان تولّد کند[۲]. و این دو صفت[۳] هوا وغضب بضرورت در نفس میبایست تا بصفت[۴] هوا جذب منافع خویش[۵] کند، و بصفت غضب دفع مضرّات از خویش[۶] کند، تا درعالم کون وفساد وجود او باقی ماند وپرورش یابد.

امّا این دوصفت را بحدّ اعتدال نگه[۷] میباید داشت،که نقصان این‌دو[۸] سبب نقصان نفس و بدن است، و زیادتی این دو[۸] سبب نقصان عقل و ایمان، و[۹] تزکیت و تربیت[۱۰] نفس باعتدال بازآوردن[۱۱] این دوصفت هوا و غضب است، ومیزان آن قانون شریعت است درکلّ‌حال[۱۲]، تا هم نفس وبدن بسلامت ماند، وهم عقل وایمان درترقی باشد، وهم درموضع خویش هریك را بفرمان شرع استعمال[۱۳] فرماید. و دران رعایت حق تقوی کند و درطلب رخصت نکوشد[۱۴]، چه شرع و تقوی میزانی است که‌جملگی صفات‌را بحدّ اعتدال نگاه دارد تابعضی غالب نشود وبعضی‌مغلوب، که آن صفات[۱۵] بهایم و سباع است، زیراکه بربهایم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب، و برسباع صفت غضب غالب است وصفت هوا مغلوب، لاجرم بهایم بحرص و شره درافتادند و سباع باستیلا وقهر و غلبه و قتل وصید درآمدند.

پس این هردوصفت را بحدّ اعتدال باید داشت[۱۶] تا در مقام بهیمی و سبعی

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: این دو صفت نفس را مادر آورد این عناصر است. حة: نفس از مادر آوردست ۲ـ ین، صو، فا، قب: متولدست «قب: میشود» ۳ـس، قو: واین صفت ۴ـ س: بسبب (غلط) ۵ـ ین، صو، فا، قب: «خویش» ندارد ۶ـ ین، صو، فا، قب: «ازخویش» ندارد ۷ـ ین، صو، فا، قب: نگاه ۸ـ ین، صو، فا، قب: دوصفت ۹ـ ین، صو، فا: «و»ندارد ۱۰ـ ین، صو، فا: تربیت وتزکیت. حة: ترتیب ۱۱ـ س: درآوردن . صو،فا، ین: رسانیدن ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: و میزان این‌معنی درکل‌حال قانون شریعت است ۱۳ـ حة: استعمالی ۱۴ـ ین: بکوشد «غلط» ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: صفت ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: باید رسانید.

نیفتد[۱] و دیگر صفات ذمیمه از ان تولّد نکند، که اگر هوا از حدّ اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل[۲] وخسّت و دنائت وشهوت[۳] وبخل وخیانت[۴] پدید آید.

و اعتدال‌هوا آن‌است که جذب‌منافع که‌خاصیّت اوست بقدر حاجت‌ضروری کند دروقت احتیاج، که اگر بزیادت ازاحتیاج[۵] میل کند شره پدید آید، و اگر پیش‌ازوقت احتیاج میل‌کند حرص‌تولّد کند، واگرمیل[۶] بجهت بیش‌نهاد عمر کند امل ظاهر شود، واگر میل[۷] بچیزی دون‌رکیك[۸]کند دنائت وخسّت پدید[۹] آید، واگرمیل بچیزی رفیع ولذیذ کند شهوت‌زاید، واگرمیل بنگاهداشت کند بخل[۱۰] گردد[۱۱]. واین همه[۱۲] از قبیل اسراف است[۱۳]که «انّه لایحبّ المسرفین»(۱). و اگر ازانفاق بترسدکه درفقر افتد بددلی خیزد[۱۴].

و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد و ناقص بود انوثت و[۱۵] خنوثت وفرومایگی پدیدآید[۱۶]، و[۱۷] اگرصفت غضب ازحدّ اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبّر و عداوت وحدّت و تندی وخودرایی و استبداد وبی‌ثباتی و کذب وعجب و تفاخر و ترفّع وخیلاء متولّد شود[۱۸]، واگر نتواند غضب راندن[۱۹] حقد[۲۰] درباطن

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: نماند. قو: نیفتند ۲ـ ین، صو، فا، قب: + وشهوت ۳ـ ین، صو، فا، قب: «وشهوت» ندارد ۴ـ صو: + بددلی وتبدیز ۵ـین، صو،فا، قب: حاجت ۶ـ س: «میل» ندارد ۷ـ صو: «میل» ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: رکیك دون ۹ـس، قو: پیدا ۱۰ـ س،قو: بخیل ۱۱ـ ین، صو، فا، قب : + و اگر میل بمال مردم‌کند خیانت پدیدآید و اگر ازانفاق بترسد که در فقر افتد بددلی خیزد. واگر زیادت ازحاجت صرف‌کند تبذیر باشد ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: و این جمله ۱۳ـ ین، صو، فا، قب : + و مسرف بواسطه این صفات ازنظر عنایت محروم است. ۱۴ـ ین، صو، فا: قب: «واگر ازانفاق ...» ندارد. ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: «وناقص بود انوثت و» ندارد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: تولدکند ۱۷ـین، صو، فا، قب: و اما اگر ۱۸ـ ین، صو،فا، قب: گردد ۱۹ـ ین، صو، فا، قب: واگر غضب غالب شودونتواند راندن ۲۰ـ س، قو: خفت

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۴۱، سورهٔ ۷ آیهٔ ۳۰

پدید آید. واگر صفت غضب دراصل ناقص و مغلوب افتد بی‌حمیّتی وبی غیرتی و دیّوثی وکسل و ذلّت و عجز آورد[۱] . و اگر این هردو صفت هوا و غضب غالب افتد[۲] حسد پدیدآید[۳] زیرا که بغلبهٔ هوا هرچه‌با کسی بیند و اورا خوش‌آید‌بدان میل کند وازغلبهٔ غضب‌نخواهدکه‌آنکس‌را باشد. وحسد این[۴] است‌که‌آنچ‌دیگری دارد خواهی‌که ترا باشد و نخواهی‌که اورا[۵] باشد[۶].

و هریك ازین صفات ذمیمه[۷] منشأ درکتی از درکات دوزخ است ، و چون این صفات برنفس مستولی شود وغالب‌گردد طبعِ نفس مایل[۸] بفسق وفجور[۹] وقتل ونهب و ایذا و انواع فسادات شود[۱۰] .

ملایکه[۱۱] بنظر ملکی درملکوت‌قالب آدم نگرستند[۱۲] این صفات[۱۳] مشاهده کردند ، گفتند «اَتَجعلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها و یَسفِكُ الدِّماء»(۱). ندانستند که چون اکسیرشریعت برین صفات ذمیمهٔ‌بهیمی سبعی شیطانی نهند[۱۴] همه‌صفات حمیدهٔ ملکی روحانی رحمانی گردد. حق‌تعالی درجواب ملایکه ازینجا فرمود[۱۵] «اِنّی اعلَم مالاَ تعلمون»(۱). کیمیاگری شرع نه آن است‌که این صفات بکلی محو کند[۱۶] که‌آن هم نقصان باشد .

۱ــ ین،صو، فا،قب:«واگر صفت غضب...» ندارد ۲ــ ین، صو، فا، قب: و اگر صفت غضب و هوا هردو غالب‌گردد ۳ــ ین، صو، فا، قب: تولدکند. ۴ــ ین، صو، فا، قب: آن ۵ــ س، قو: دیگری را ۶ــ صو، فا، قب: + و این جمله ازقبیل ظلم است وظالم بواسطهٔ این‌صفات ازنظر عنایت محروم‌گردد «فا، ین: هم محروم است» که انه لایحب الظالمین + و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد بی‌حمیتی وبی‌غیرتی و دیوثی وکسل وعجز وذلت پدید آید. س، قو: ندارد ۷ــ س، قو، حق : واین هریك صفات «قو: صفت» ذمیمه ۸ــ ین، صو ، قب: + شود ۹ــ ین ، صو؛ فا، قب: + وقهر و غلبه ۱۰ــ ین، صو، فا. قب: «شود» ندارد + دیگر ۱۱ــ صو،فا: چون‌ملایکه قب: ملایکه چون ۱۲ــ قب: بنگریستند. س، قو، ین: نگریستند ۱۳ــ س: این دوصفات «غلط» ۱۴ــ ین، صو، فا، قب: طرح‌کنند ۱۵ــ س، قب: + که ۱۶ــ حق : کنند

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

فلاسفه را ازینجا غلط افتاد پنداشتند[۱] صفات هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلّی محو میباید کرد. بسالها[۲] رنج بردند و آن بکلّی محو نشد ولیکن نقصان پذیرفت، و ازان نقصان[۳] صفات ذمیمهٔ دیگر پدید آمد، چنانک در نفی[۴] هوا انوثت وخنوثت و فرومایگی و دنائت همت[۵] پدید آمد، واز نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین[۶] و بی‌غیرتی و دیوثی وجبانی پدید آمد.

خاصیّت شریعت و کیمیا گری دین آن است که هریك ازین صفات را بحد اعتدال بازآورد[۷] و درمقام خویش[۸] صرف کند، و چنان کند[۹] که او برین صفات غالب باشد و[۱۰] این صفات او را چون اسب رام باشد، هرکجا خواهد راند. نه چنانك این صفات بر وی[۱۱] غالب باشد تا هرکجا میل نفس باشد او را اسیر کند، چون اسب توسن که سر بکشد[۱۲] و بی‌اختیار خود را و سُوار را درچاهی اندازد یا بر دیواری زند، و هردو هلاك شوند.

پس هروقت که بتصرف اکسیر شرع وتقوی صفت هوا وغضب درنفس[۱۳] باعتدال بازآمد[۱۴] که او را بخود درین[۱۵] صفات[۱۶] تصرفی نماند الاّ بشرع، درنفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود وسخاوت و شجاعت وحلم و تواضع ومروّت و قناعت وصبر وشکر[۱۷] ودیگر اخلاق حمیده، ونفس ازمقام امّارگی بمقام مطمئنّگی رسد و مطیّهٔ روح پاك[۱۸] گردد، و درقطع منازل ومراحل سفلی وعلوی براق صفت روح را بمعارج اعلی‌علیّین و مدارج قاب قوسین رساند، ومستحّق خطاب « ارجعی

۱- ین: + که ۲- ین، صو، فا، قب: + خواص ایشان ۳- ین، صو، فا، قب: وآن نقصان چون ازحد اعتدال بگذشت ۴- ین: چنانك ازنقصان هوا ۵- ین، صو، فا، قب: + و فرومایگی ۶- ین، صو، فا، قب: «دردین» ندارد ۷- ین، صو، فا، قب: رساند ۸- ین، صو، فا، قب: + بفرمان ۹- ین، صو، فا، قب: سازد ۱۰- ین، صو، فا، قب: «او برین صفات غالب باشد و» ندارد ۱۱- س: برو ۱۲- ین: سر نکشد «غلط» ۱۳- ین، صو: + تو ۱۴- ین، س، قو: رسد ۱۵- ین، صو، قب: درآن ۱۶- س، قو: درین نفس ۱۷- ین، صو، فا، قب: + و وقار وثبات ۱۸- ین: صو، فا: شریف

الی ربّک راضیةً مرضیّه» (۱) شود. این ضعیف عاجز[۱] گوید[۲]

[۳]خوی سبعی ز نفست ار باز شود
مرغ روحت بآشیان باز شود
پس[۴] کر کس روح[۵] روسوی علو نهد
بر دست ملك نشنید و باز شود

روح را در مراجعت باعالم خویش بُراق نفس میبایست[۶] زیرا که او پیاده نتواند رفت آن وقت‌که بدین‌عالم می‌پیوست بر براق نفخه سُوار بود[۷] که[۸] «و نفخت فیه من روحی»(۲)، و این ساعت‌که میرود بدان عالم، ببراق نفس حاجت دارد، تا آنجا که حدّ میدان نفس است . ونفس را در روش بدو صفت[۹] هوا وغضب حاجت است[۱۰]، اگر بعلو رود و اگر بسفل بی‌ایشان[۱۱] نتواند رفت[۱۲].

مشایخ قدس‌الله ارواحهم ازینجا گفته‌اند «لولاالهوی ماسلكَ احد طریقاً الی‌اللهِ»، یعنی[۱۳] اگر هوا نبودی هیچ کس را راه بخدا نبودی[۱۴]. زیراکه[۱۵] هوا نمرودنفس را[۱۶] چون کرکسی[۱۷] آمد و غضب چون کرکسی دیگر، هروقت[۱۸] که نمرود نفس برین دوکرکس سُوار شود[۱۹] و طعمهٔ کرکسان برصوب علوی است[۲۰] کرکسان روی سوی علو نهند، ونمرود نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند.

۱- ین، قب، حق: «عاجز» ندارد ۲- س، قو: شیخ قدس‌الله سره «س : روحه‌العزیز» فرماید ۳- س، فا، قب: + بیت ۴- ین،صو، فا، قب: ور ۵- صو، فا،قب حق: نفس ۶- قو: بمی باید ۷- س، حق: میامد. قو: بازمیامد ۸- س، قو: «که»ندارد ۹- ین، صو، فا، قب : وبراق نفس رابدوشهپر ۱۰- صو: + و ۱۱- صو: اینها ۱۲- قو، حق : رفتن ۱۳- س، قو، حق : «یعنی» ندارد ۱۴- ین، صو، فا، قب: هیچ‌کس‌راه بخدای نتوانستی برد ۱۵- س، قو، حق : یعنی ۱۶- صو،فا؛ قب: نمرود نفس‌راهوا ۱۷- ین، صو، فا، قب: چون‌یك کرکس. حق :چون کرکس ۱۸- حق : بهروقت ۱۹- ین، صو، حق : شد ۲۰- ین : برصورت علوبست

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲

وآن چنان باشد که چون نفس مطمئنّه ببود[۱] و برهر دو صفت هوا و غضب غالب شد[۲] و ذوق خطاب «ارجعی» باز یافت[۳]، روی هوا وغضب از اسفل[۴] بگرداند و سوی اعلی آرد تامطلوب ایشان قربت حضرت عزّت شود نه تمتعات عالم بهیمی وسبعی، چون هوا قصدعلوکند[۵] همه عشق و محبت گردد. وغضب چون روی‌بعلو آرد[۶] همه غیرت وهمّت گردد[۷]، نفس بعشق ومحبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همّت در هیچ مقام توقّف نکند، وبهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزّت. و روح را این دوآلت تمامتر وسیلتی است در وصول بحضرت.

و او پیش ازین درعالم ارواح این دوآلت نداشت، همچون[۸] ملایکه‌بمقام خویش راضی‌شده بود، و ازشمع جلال احدّیت بمشاهدهٔ نوری و ضوئی‌قانع‌گشته، که «وما مِنّا الاّ لَهُ مقامٌ معلوم»(۱). وزهره آن نداشت که‌قدم ازآن مقام فراپیش نهد، هم چون جبرئیل[۹] میگفت «لَوْ دَنَوتُ اَنملةً لاحتَرَقتُ». ولیکن چون روح باخاك‌آشنایی[۱۰] گرفت، از ازدواج او باعناصر فرزند نفس[۱۱] پدید آمد[۱۲]، و از[۱۳] نفس دو فرزند هوا و غضب برخاست[۱۴]، هوا جهول بود وغضب ظلوم[۱۵]، چون[۱۶] روی نفس درسفل بود این دوظلومو[۱۷] جهول او را درمهالك میانداختند،

۱ـ ین، صو، فا، قب، حة : شود ۲ـ ین، صو، فا، قب، حة : آید ۳ـ ین، صو، فا، قب، حة : بازیابد ۴ـ قو، فا: سفل ۵ـ ین، صو، فا، قب: روی بعلو آرد ۶ـ ین، صو، فا، قب: قصد علوکند. قو: نهد ۷ـ س، قو: «گردد» ندارد ۸ـ ین، ضو، فا، قب: تاچون ۹ـ ین، صو، فا، قب: + که ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: باعناصر جفت‌گرفت ۱۱ـ ین، صو، فا، قب : از ازدواج ایشان دوفرزند نفس ودل ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: + نفس را با دل پیوند دادند ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: پدیدآمد ۱۵ـ ین ، س ، قو، حة : هوا ظلوم بود و غضب جهول ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: تا ۱۷ـ صو، فا: «و» ندارد

(۱) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۶۴

و روح نیز[۱] اسیر ایشان بود ، جمله هلاك میشدند.

چون توفیق رفیق گشت، وبکمند جذبهٔ «ارجعی‌الی ربّك» (۱) نفس توسن صفت را باعالم علُو وحضرت‌عزّت خواندند، روح که سُواری عاقل بودچون بمقام معلوم‌خویش رسید خواست که[۲] جبرئیل‌وار عنان باز کشد ، نفس توسن‌صفت‌چون پروانهٔ دیوانه بدو پرّظلومی‌وجهولی هوا وغضب خود را برشمع جلال احدّیت زد، وبترك‌وجود مجازی گفت[۳] ، ودست در گردن وصال‌شمع کرد،تاشمع وجودمجازی پروانگی اورا بوجود حقیقی شمعی خویش[۴] مبدّل کرد[۵]. این ضعیف گوید[۶] :

بیت .

ای آنك نشسته‌اید پیرامن شمع
قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نهید جان بر کف دست
تا بوك كنيد دست در گردن شمع

تا نفس[۷] دستکاری ظلومی وجهولی خویش بکمال نرساند، درین‌مقام نفس‌را بکمال[۸] نتوان شناخت، که او[۹] چیست و او را از بهرچه آفریده‌اند ، و در کدام مقام بچه کار خواست آمد؟ چون این‌دستکاری ازوبکمال ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی بنوربخشی‌شمعی[۱۰] رسید، که« کُنتُ لهسَمعاً وبصَراً ولِساناً فبی یَسمع وبی یَبصر و بی یَنطق »(۲) حقیقت « مَن عَرَف نفسَه فقد عرَف ربّه»[۱۱] محقق»

۱- ین، صو، فا، قب: «نیز» ندارد ۲- س، قو: خواست تا ۳- ین، صو، فا، قب: بگفت ۴- فا: شمع. قب: شمع‌خویش. ین: شمعی ۵- قب: + چنانك
۶- ین ، صو : میگوید . قو : شیخ فرماید رضی‌الله عنه . قو : شیخ فرماید قدس‌الله سره العزیز ۷- ین، صو، فا، قب: + درین مقام ۸- ین، صو، فا، قب : نرساند نفس را نتوان ۹- س: + کیست و ۱۰- قو، فا: شمع ۱۱- ین، صو، فا، قب: + اینجا

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۲) حدیث. رك: تعلیقات

گردد . یعنی هر که [1] نفس را بپروانگی بشناخت حضرت را بشمعی باز داند .
شعر [2] .

فَلَوْلا کُم ماعَرفنا الهوی    وَلولا الهَوی ماعَرَفناکُم

وصلی‌الله علی‌محمد وآله [3] .

---

۱ــ ین ، صو، فا، قب: هرکس‌که    ۲ــ صو: بیت. س: نظم    ۳ـ س، قو، حق : + اجمعین . ین ، صو: + و صحبه

## فصل هفتم

## در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت

قال‌الله‌تعالی: «انّ فی‌ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید»(۱).

وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «انّ فی جسدِ ابنِ آدمَ لَمُضغةً اذا صَلَحَ صلحت بها سایر الجسد[۱] و اذافَسَدَتْ فَسَدَ بها سایرُ الجسدِ الاَ وهیَ القلبُ».

بدانک دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را، وچنانک عرش محلّ ظهور استوای صفت رحمانیّت[۲] است درعالم کبری، دل محلّ ظهور استوای[۳] روحانیّت است درعالم صغری. امّا فرق آن است که عرش را برظهور استوای صفت[۳] رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تامحل ظهور استواء صفات دیگر گردد،[۴] و دل را شعور پدید آید وقابل ترقی باشد[۴].

و[۵] اختصاص عرش بظهور استوای صفت رحمانیت ازانجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد، و او[۶] بسیطی است که یك روی او[۷] درعالم ملکوت[۸] است ویك روی

---

۱ ـ س : صلح جسد ابن آدم ۲ ـ حة : ظهور صفت استواء روحانیت ۳ ـ حة : ظهور صفت استواء «۴ـ۴» ین، صو، فا، قب: وشرف دل بدان است که اورا شعورهست وقابل ترقی است تامحل ظهوراستواء جملگی صفات الوهیت گردد ۵ـ ین، صو، فا، قب: اما ۶ـ ین، صو، فا، قب: و ۷ـ ین، صو، فا، قب: آن ۸ـ صو، فا، ین: قب: ملکوت ارواح .

---

(۱) سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۷

او[۱] درعالم‌اجسام، ومدد[۲] فیض‌حق تعالی‌که بعالم‌اجسام میرسدازصفت رحمانیّت‌است، ازینجا گویند «یارحمن الدنیا» ، که ازصفت رحمانیت عموم خلق را برخورداری است آشنا وبیگانه را ، وحیوان وجماد را.

و گفته‌اند: رحمن اسمی خاص است[۳] وصفتی عام ، و رحیم اسمی عام است و صفتی خاص ، چنـانك اسم رحمن هیچ کس را نتوان گفت الاّ حق را ، و جملهٔ موجودات را ازصفت رحمانیّت برخورداری است که « اِنّ کُلّ مَن فی‌السموات والارض اِلّا آتی الرحمن عبداً»(۱)، و رحمن برصیغت فعلان است‌که مبالغت‌را بود ، و باسم رحیمی[۵] همه کس را توان خواندن[۶] که[۷] اسمی عام است، امّا از صفت رحیمی جز اهـل رحمت را برخورداری نبود کـه « اِنّ رحمـة الله قریب من المحسنین» (۲).

وچون اثری از فیض‌صفت رحمانی[۸] بعالم اجسام خواهد رسید اوّل جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد، زیراکه «اقرب الاجسام الی‌الملکوت»[۹] اوست که یك روی درعالم ملکوت دارد از ان روی قابل فیض حق‌شود[۱۰] ، وآن فیض را مقسم هم عرش بود[۱۱] زیراکه ازعرش بجملگی جسمانیات مجاری‌است[۱۲] پیوسته، که مدد فیض ازان[۱۳] مجاری بهر جنس از جسمانیّات میرسد بقدر استعداد آن چیز ، و این فیضان بردوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم وباقی می‌تواند

۱ــ س: روی . ین، صو، فا، قب: اثر ۲ـ ین، صو ، فا، قب: روی آن ۳ــ س: اسمی‌است خاص ۴ـ ین، صو، فا، قب: چنانك هیچکس را جزحضرت‌عزت باسم‌رحمن نتوان خواند ۵ــ ین، صو. فا، قب: رحیم ۶ـ صو: بتوان خواند. ین، فا، قب، حة : توان خواند ۷ـ ین، صو، فا، قب:«که» ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب : رحمانیت ۹ــ قب: + عرش‌الرحمن ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: عرش‌بود از آن روی‌که درملکوت دارد قابل فیض حق شود ۱۱ــ ین، صو، قب: باشد ۱۲ـین، صو، فا، قب: مجاری‌لطیف هست ۱۳ـ تا اینجا ازبو: سقط شده است

(۱) سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۹۴ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۵

بود[1]، اگر یك طرفة‌العین آن مدد منقطع شود هیچ‌چیز را وجود نماند، سرّ «کلّ شیءٍ هالك الّا وجهه» (۱) این است، وچون عرش استعداد قبول مدد فیض صفت رحمانی[2] داشت این تشریف یافت که «الرحمن علی‌العرش استوی» (۲) وعرش ازین دولت بی‌خبر.

همچنین دل آدمی را یك روی درعالم‌روحانیت است ویك روی درعالم‌قالب، و دل را ازین وجه قلب خوانند که درقلب دوعالم جسمانی و روحانی است تا هر مدد فیض که از روح میستاند[3] دل مقَسم آن فیض بود[3]. و[4] از دل بهر عضوی عروقی[5] باریك پیوسته است[6] که آن[7] عروق مجاری فیض روح است بهرعضو، پس هر فیض که بدل رسد[8] دل[9] قسمت کند و بهرعضو نصیبی فرستد مناسب آن عضو، و اگر یك لحظه مددآن[10] فیض منقطع شود از دل، قالب ازکار فروماند، و حیات منقطع شود[6] واگر مدد آن[11] ازیك عضو منقطع شود[12] بسبب[13] سدّه‌ای که در عروق[14] که مجاری فیض است پدید آید، آن عضو از حرکت فروماند و مفلوج شود[15].

پس معلوم شدکه دل درعالم صغری بمثابت عرش است درعالم‌کبری، ولیکن دل را خاصیتی است وشرفی که[16] عرش‌رانیست، وآن آن است[17] که دل را درقبول

۱ـ فا، قب: باقی تواند بود ۲ـ ین: رحمانیت «۳ـ۳» ین، صو، فا، قب: دران مقسم قسمت میکند ۴ـ ین، صو، فا، قب: چه ۵ـ ین، س، صو، قب، حة: بهر عضو عرقی «۶ـ۶» صو، فا، قب: تامدد فیض روح بدان مجاری بجملهٔ اعضا میرسد و حس و حرکت می‌یابد ۷ـ س، قو: «آن» ندارد ۸ـ س، قو: رسید ۹ـ بو، حة: «دل» ندارد ۱۰ـ س، قو، حة: «آن» ندارد ۱۱ـ س، قو: «آن» ندارد ۱۲ـ صو، فا، قب: اگر مدد فیض روح بیك عضو نرسد ۱۳ـ س، قو، سبب ۱۴ـ صو، فا، قب: دران عرق ۱۵ـ صو، فا، قب: + و اگر این سده دردل پدید آیدو مدد فیض روح یك طرفة‌العین از دل منقطع شود قالب از کار فروماند وحیات منقطع گردد ۱۶ـ صو، فا، قب: و اورا ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: بعالم‌کبری‌و اورا خاصیتی و شرفی هست که ۱۷ـ حة: این است

(۱) سورة ۲۸ آیهٔ ۸۸ (۲) سورة ۲۰ آیهٔ ۵

فیضان فیض[۱] روح شعور بران هست و عرش را شعور[۲] نیست، زیراك فیض روح بدل بصفت میرسد، وصفت[۳] روح دل[۴] را حیات وعلم و عقل میبخشد تا دل مدرك آن[۵] میشود[۶]، همچنانك نورآفتاب که صفت اوست فیضان کند درخانه‌ای، آن خانه ازفیضان نورآفتاب[۷] منور شود، ودرخانه نوری[۸] ظاهرگردد، خانه موصوف شود بصفت آفتاب درنورانیّت[۹]، امّا فیض صفت رحمانیّت عرش را بفعل وقدرت[۱۰] میرسد نه بصفت، لاجرم عرش[۱۱] باقی میماند وازآن[۱۲] اثرفعل وقدرت بموجودات میرسد همه باقی میمانند، ولیکن دریشان حیات پدید نمیآید وعلم ومعرفت که صفت[۱۳] حق است،[۱۴] همچنانك آفتاب بر کوه بصفت نورانیت فیضان میکند کوه موصوف بصفت نورانیّت آفتاب میشود[۱۵]، امّا بلعل[۱۶] و عقیق که دراندرون معدن استبفعل و تأثیر فیضان میکند، لعل و عقیق[۱۷] موصوف نمیشود بصفت نورانیت[۱۸] آفتاب، ولیکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت[۱۹] لعلی وعقیقی.

دیگر آنك[۲۰] دلرا استعداد آن هست که چون تصفیه یابد برقانون طریقت،

---

۱ـ حة : فیض فیضان ۲ـ س، قو: «شعور» ندارد ۳- ین، صو،فا: ندارد تااینجا از «عرش را نیست وآن...» ۴- ین، صو، فا، قب: اورا ۵- ین، صو، فا، قب: آن فیض روح ۶ـ ین، صو، فا، قب: + وعرش را این معنی نیست‌که او ازفیض حق هیچ خبر ندارد. واین فرق‌بدان سبب است‌که فیض روح‌بدل بصفت میرسد آن موضع‌موصوف میشود بصفات روح یعنی بحیات‌وعلم و سمع و بصر و دیگر صفات ۷ـ س، قو: از فیضان آن نور ۸ـ س، قو،حة : نور ۹- ین، صو، فا، قب:همچنانك فیض‌خرشید بدین عالم چون بصفت میرسد آن موضع موصوف میشود بصفات خرشید یعنی نورانی میگردد وحرارتی دروی‌پدید میآید ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: اما فیض‌حق به‌عرش به‌فعل وتأثیر قدرت ۱۱- ین، صو، فا، قب: + بدان فیض. قو + را ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: و ازآنجا ۱۳- ین، صو، فا، قب: علم وسمع وبصر که ازصفات «۱۴ـ۱۵» ین، صو، فا، قب: ندارد «۱۵ـ۱۷» ین، صو، فا، قب: همچون خورشید که برمعادن چون بفعل و تأثیر فیضان کرد لعل و عقیق که در اندرون معدن است ۱۶ ـ حة : برلعل ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: + حرارت ۱۹- ین ، صو، فا، قب : + وصورت ۲۰ـ ین، صو، فا، قب: و دیگر

چنانك محل استوای صفت روحانیّت بود محل[1] استوای صفت رحمانیت گردد، و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محلّ ظهـور تجلّی[2] جملگی‌صفات الوهیّت گردد، باآنك جملهٔ کاینات ازعرش و غیرآن درمقابلهٔ[3] پرتو تجلّی نوری از انوار[4] صفتی ازصفات حق نتواند آمد[5]، آنجا که تجلّی بکوه طور رسید و[6]کوه پاره پاره شد.

ازخواجه علیه‌الصلوة والسلام[7] نقل است که سرانگشت کهینه[8] بیرون‌کرد و سرانگشت مهینه[9] برنیمهٔ آن نهاد و گفت: بدین مقدار نور حق تجلّی کرده‌بود که‌کوه چنان پاره پاره شد[10]، یعنی بقدرنیم سرانگشت کهینه[11].

و بعضی بندگان باشند حق تعالی راکه چون دل ایشان تصفیه و تربیت یابد درمتابعت سیّد اولین وآخرین؛ وبکمال دلی رسد، درشبانروزی[12] چندین کرّت[13] دریاهای[14] انوار صفات جمال‌وجلال حق‌عزّ وعلا[15] بردل ایشان تجلی کند، وتحمّل آن کنند[16] بتوفیق الهی.

امّا انك دل چیست، وتصفیهٔ دل درچیست، وتربیت او بچیست، و دل چون بکمال دلی رسد؟[17]

بدانك دل را صورتی است[18] وآن آن است که خواجه علیه‌السلام[19] آن‌را مضغه خواند، یعنی‌گوشت پاره‌ای‌که جملهٔ خلایق راهست[20] وحیوانات‌را هست[21]،

---

۱ـ ین، صو، فا: + ظهور ۲ـ ین، بو: «تجلی» ندارد ۳ـ س: قو، حة: مقابل ۴ـ حة: + و ۵ـ ین، قب: نتوانندآمد ۶ـ س، قو: «و» ندارد ۷ـ قو: خواجهٔ عالم. س، قب، حة: علیه‌السلام ۸ـ ین، صو، فا، حة: کمینه ۹ـ س، قو: مهین ۱۰ـ قو، حة: ببود ۱۱ـ ین، بو،صو، فا: کمینه ۱۲ـ بو: شباروزی ۱۳ـ صو: کرات ۱۴ـ بو: درهای ۱۵ـ ین، صو، قب: «حق عز وعلا» ندارد فا: «عز وعلا» ندارد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: متحمل آن شوند ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: و تربیت وتصفیهٔاو بچیست وکمال او درچیست ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: هست ۱۹ـ قو: خواجهٔ عالم. صو: علیه‌الصلوة والسلام ۲۰ـ ین، صو، فا، قب: « خلایق را هست و » ندارد ۲۱ ـ س، قو، حة: «وحیوانات را هست» ندارد.

گوشت پارهٔ صنوبری در[1] جانب پهلوی چپ از زیر سینه. و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که[2] دل حیوانات[3] را نیست، دل آدمی راست[4]. و لیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت[5] دلی دیگر هست که آن دل هر آدمیی[6] را نیست. چنانك فرمود «اِنَّ فی ذلِكَ لَذِكری لِمَن كانَ لَهُ قَلبٌ»(۱)، یعنی آنکس را که دل باشد او را باخدای انس باشد[7]. هرکسی را دل اثبات نفرمود[8]، دل حقیقی میخواهد که ما آن را دل جان و دل[9] میخوانیم. چنانك گفته‌اند[10]. بیت[11]

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند[12] یك قطره فرو چکید[13]، نامش دل شد

و دل را صلاحی[14] و فسادی هست، صلاح دل در صفای اوست، و فساد او در کدورت او، و صفای دل درسلامت[15] حواسّ او هست، و کدورت دل در بیماری او و خلل[16] حواسّ او. زیراك[17] دل را پنج حاسّه است[18] چنانك قالب را پنج حاسّه است[19]، و[20] صلاح قالب[21] درسلامت حواسّ اوست که[22] جملگی عالم شهادت را بدان پنج حسّ ادراك میکند[23]. همچنین دل را پنج حس هست که[24] چون آن[25] بسلامت است جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراك میکند[26]، چنانك[27]

۱- حق: بر ۲- ین، صو، فا، قب: + عقل نتیجهٔ آن است ۳- ین، صو، قب: وآن دل هیچ حیوان را. فا: وآن عقل هیچ حیوانی را. حق: وهیچ حیوان را ۴- صو، فا، قب: مخصوص است بدل عموم انسان ۵- ین، صو، فا، قب: از نور ذکر ومعرفت ۶- ین، صو، فا: هرشخصی. قب: هرشخص ۷- ین، صو، فا، قب: یعنی آنکس که دل دارد دل او (قب: دلی) پند پذیر باشد ۸- ین. صو، فا، قب: نکرد ۹- س، قو، صو: دل‌جان‌دل. قب: جان‌دل. ین: دل‌جان ۱۰- ین، صو: چنانك عزیزی میگوید. فا، قب: چنانك میگوید ۱۱- بو: «بیت» ندارد ۱۲- س، قب: رسید ۱۳- حق: + و ۱۴ - بو: + هست ۱۵- ین، صو، فا، قب: از صحت و سلامت ۱۶- ین، صو، فا، قب: از بیماری وخلل ۱۷- ین، صو، فا: و. قب: و بدانك ۱۸- س، قو: هست ۱۹ - س، قو: «است» ندارد ۲۰- ین، فا، قب: و همچنانك ۲۱- فا: تن ۲۲- ین، صو، فا، قب: تا «۲۳-۲۶» ین، صو، قب: سقط شده ۲۴- فا: «که» ندارد ۲۵- س: او ۲۶- ین، صو، فا: + چنانك صلاح دل درسلامت حواس است تا جملگی عالم غیب را بدان پنج حس ادراك میکند ۲۷- ین، صو، فا، قب: که

(۱) سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۷

دل‌را چشمی است‌که مشاهدات غیبی‌بدان بیند ، وگوشی است‌که استماع کلام‌اهل غیب و کلام حق‌بدان‌کند[۱] ، ومشامی دارد[۲] که روایح غیبی بدان شنود، وکامی‌دارد[۳] که‌ذوق محبّت‌وحلاوت ایمان وطعم عرفان بدان یابد. وهمچنانك حسّ‌لمس‌قالب را درهمه اعضاست تابجملهٔ[۴] اعضا ازملموسات نفع میگیرد[۵] دل را عقل بدان‌مثابت است تا بجملگی دل بواسطهٔ عقل ازکلّ معقولات نفع میبابد.

[۶] هر که را این حواس دل بسلامت [است صلاح دل او و نجات تن اوحاصل است ، وهرکرا این حواس دل بسلامت] [۷] نیست فساد دل او و هلاك جملهٔ[۸] تن او دران است. چنانك خواجه علیه‌السلام[۹] فرمود «اِنّ فی جَسدِ ابن‌آدمَ لَمُضغةً[۱۰] اذا صلحت صلح بها سایرُ الجسد[۱۱] و اذا فسدت فسد بها سایرالجسد اَلاَ وهیَ القلب[۱۲]». وحق تعالی درقرآن همین معنی[۱۳] میفرماید که[۱۴] هر که را حواسّ دل بسلامت است نجات و درجات او را[۱۵] حاصل است که «اِلاّ مَن اَتَی‌اللهَ بقلبٍ سلیمٍ»(۱)، وهر که را در حواسّ دل خللی هست او را از بهر دوزخ آفریده‌اند[۱۶] «ولقد ذرانا لجهنّم کثیراً من الجنّ والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بهاولهم آذان لا یسمعون بها».(۲) وجایی[۱۷] دیگرمیفرماید«صُمٌ بُکمٌ عُمیٌ فهم لایعقلون»(۳)، ومیفرماید «فانّها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب الّتی فی الصدور»(۴). وازین معانی[۱۸] درقرآن بسیارست.

۱ـ س: شنود. قب: میشنود ۲ـ ین، صو، فا، قب: مشامی است ۳ـ ین، صو،فا، قب: است ۴ـ س، صو: جمله.قب: تابجملگی ۵ـ فا: گیرد ۶ـ ین،صو، فا، قب: + پس ۷ـ ین، بو، قو، صو: ساقط شده و دربقیهٔ پنج نسخه از دو تحریر هست . ۸ ـ ین ، صو، فا ، قب : « جملهٔ » ندارد ۹ـ س : صلی‌الله علیه وسلم صو، فا: علیه‌الصلوة والسلم. قو: خواجهٔ عالم ۱۰ـ س، قو: الحدیث (بقیهٔ‌حدیث را ندارد) ۱۱- ین، صو: الحدیث ۱۲ ـ فا: + الحدیث ۱۳ـ فا، قب: «معنی» ندارد ۱۴ـ بو، قب: «که» ندارد ۱۵ـ بو، قب: او. فا، سو: «او را» ندارد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: دوزخ و درکات از برای اوست ۱۷ـ صو، فا، قب: جای ۱۸ـ س، قب، حة : معنی

(۱) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۸۹ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۸ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۶
(۴) سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۴۶

پس تصفیهٔ دل در سلامت حواس اوست ، و تربیت دل درتوجّه او بحضرت الوهیّت وتبرّا از ماسوای حق. بیت

ای دل بهوای دوست جان را درباز جان راچه محل هردوجهان را درباز
بسیار نگویم که[۱] فلان را در باز با هرچه ترا خوش است آن را درباز[۲]

چنانك[۳] ابراهیم[۴] علیه‌السلام[۵] بماسوای حق نگریست ، خود را بیمارخواند «فنظر نظرةً فی‌النجوم فقال انّی سقیم»(۱) وچون ازان‌بیماری[۶] شفا ازحق[۷] یافت[۸] که[۹] «واذامرضتُ فهو یشفین»(۲) توجّه بحضرت حق‌کرد، وازماسوای‌حق‌متبرّی شد[۱۱] ، گفت[۱۲] « انّی بریءٌ ممّا تشرکون انّی وجّهتُ وجهی للّذی فطرالسموات والارض »(۳).

و دیگر بدانک[۱۳] دل را اطوار مختلف است، و درهرطور عجایب بسیار و ومعانی بیشمار تعبیه است ،که[۱۴] کتب بسیار بشرح آن وفا نکند[۱۵]. خواجه امام محمد[۱۶] غزالی قدس‌الله روحه[۱۷] یك مجلد کتاب درعجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته است،[۱۸] امّا اینجا از هرچیزی رمزی مختصر[۱۹] گفته آید ، ان‌شاءالله .[۱۸]

۱ـ صو، ین: نگوییم ۲ـ بو، س، قو،حق : رباعی‌را ندارد و ازتحریردوم است. ۳ـین، صو، فا. قب: چون ۴ـ ین، صو. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵ـ حق : + چون
۶ـ ین، صو، فا، قب، س: ازبیماری ۷ـ ین، صو ،فا،قب:«ازحق»ندارد.س: حقش شفاداد
۸ـ صو، فا، قب: + دربیماری نظرش برخود افتاده بود درشفا نظرش برحق افتاد ۹ـ ین، صو، فا، قب، س: گفت ۱۰ـ ین، بو، س، قو، حق: متبرا ۱۱ ـ ین، صو، فا، قب: بعدازان ازماسوای حق متبری شد و متوجه حضرت گشت ۱۲ـ بو: وگفت
۱۳ـ س، قو، فا، حق : دیگربدانك. ین، صو: دیگرآنك. قب: وبدانك ۱۴ـ بو: «و» بجای‌که ۱۵ـ ین: که‌کتب بسیار شرح تحمل آن نتواندکرد ۱۶ـ صو: احمد
قب : ندارد ۱۷ ـ ین ، قو ، صو ، حق : رحمه‌الله . س ، فا ، قب : رحمةالله علیه
۱۸ـ ین، صو، فا، قب: و آنچ این ضعیف درین مختصر بیان میکند از دل، همانا او وغیراو نیاورده‌اند. الاماشاءالله ۱۹ـ حق: ازهرچیزی مختصری

(۱) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۸۸ (۲) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۸۰ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹

بدانك دل برمثال آسمان است درآدمی[۱] و تن برمثال زمین[۲]، زیراك خورشید[۳] روح ازآسمان دل برزمین قالب‌میتابد[۴] وآن‌را بنور حیات منوّرمیدارد. و همچنانك[۵] زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت‌طبقه[۶]، قالب را هفت عضو است[۷] و دل را هفت‌طور بمثابت هفت‌طبق آسمان[۸] که «وقدخلقکم اطواراً»(۱)، و چنانك هراقلیم از زمین[۹] خاصیّتی دیگر دارد و ازان[۱۰] نوعی اجناس خیزد[۱۱] که در دیگر اقالیم[۱۲] نباشد، هرعضوی[۱۳] ازآدمی خاصیّتی دیگر دارد[۱۴] ونوعی فعل[۱۵] ازو[۱۶] خیزد که از دیگر عضو نخیزد. چنانك[۱۷] از چشم بینایی خیزد، و از گوش شنوایی[۱۸]، و از زبان‌گویایی، و ازدست‌گیرایی، و ازپای روایی،[۱۹] که هریك کار آن دیگر نتواند کرد[۲۰].

و همچنانك هرطبقه از[۲۱] آسمان محل کوکبی است سیّاره تا هفت آسمان محلّ هفت‌کوکب‌سیّاره است، هرطورازاطوار دل معدن‌گوهری دیگرست‌که«النّاس معادنٌ کمعادنِ الذهبِ والفضّةِ».

طوراوّل دل راصدرگویند، وآن معدن‌گوهر اسلام است که «اَفَمن شَرَحَ

۱ـ ین، صو، فا، قب: درعالم صغری ۲ـ ین: + است ۳ـ بو: خرشید ۴ـ ین، صو، فا، قب: طالع میشود ۵ـ ین، فا، قب: + درعالم‌کبری ۶ـ صو، فا، قب: + درعالم صغری ۷ـ حق: + بمثابت زمین ۸ـ ین، صو،فا، قب: «بمثابت هفت طبق‌آسمان» ندارد ۹ـ صو، فا، قب: هراقلیم زمین. ین: هراقلیمی ۱۰ـ قب: وازو. ین، صو، فا: از ۱۱ـ ین،فا: + دران ۱۲ـ ین، صو: اقالیم‌دیگر. فا، قب: اقلیم دیگر ۱۳ـ س،صو، فا، حق: هرعضو. قو: هرعضورا. ین: هرعضوآدمی قب: هرعضو آدمی را ۱۴ـ قو: است. قب: هست ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: صفات و افعال ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: ازان ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: + برسر ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: + و ازبینی بویایی وازکام چشیدن ۱۹ـ ین، صو، فا، قب: + و غیر این ازمنافع ۲۰ـ بو: نتوانندکرد. قب: کردن ۲۱ـ ین، صو، فا، قب: ازطبقات. س، قو: ندارد

(۱) سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۱۴

اللهُ صدرَه للاسلامِ فهوعلی‌نورٍ من ربّهِ»(۱). و هروقت[1] که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت[2] کفرست «ولکن[3] من شرح بالکفرِ صدراً»(۲)، و محلّ وساوس شیطان و تسویل نفس‌است‌که «یوسوس فی‌صدور النّاس»(۳)، و از دل محلّ وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن[4] پوست دل است، دراندرون دل اینها را راه نیست، زیرا که دل خزانهٔ حق است و آسمان صفت است، اینها را برانجا راه نباشدکه «وحفظناها مِن کلّ شیطانٍ رجیم[5]»(۴).

و[6] طور دوم را ازدل قلب‌خوانند، وآن معدن ایمان است که «کتب‌فی‌قلوبهم الایمان»(۵). و محلّ نور عقل‌است‌که « فتکون لهم قلوبٌ یعقلون بها»(۶)،ومحل بینایی است‌که «فانّها لاتعمی الابصار ولکن تعمی‌القلوب الّتی فی‌الصدور[7]» (۶)

و طورسیم[8] شغاف است، و آن معدن محبت و عشق و شفقت برخلق است[9] که[10] «قدشغفها حبّاً»(۷)، و محبت خلق از شغاف نگذرد[11].

وطورچهارم را فؤادگویندکه[12] معدن مشاهده ومحل رؤیت است‌که «ماکذب الفؤاد ما رای»(۸).

و[13] طور پنجم را حَبّةَ القلب[14] گویندکه معدن محبّت حضرت الوهیت[15] است، و خاصان راست[16] که محبّت هیچ مخلوق را دروگنج[17] نیست، چنانک میگوید: بیت[18]

---

۱ــ قب: هرگه ۲ــ س،قو: ظلم و.بو. ظلمت و ۳ــ ین، صو ،فا، قب: «ولکن» ندارد ۴ــ ین، صو، فا، قب: وصدر ۵ـ س، قو، صو، فا: مارد ۶ ــ بو: «و» ندارد ۷ ــ صو، فا، قب: ولکن تعمی‌القلوب ۸ ــ س: سوءم. قو: سیوم ۹ ـ حق، س، قو: معدن محبت و عشق است و معدن شفقت برخلق ۱۰ــ بو: و ۱۱ قب: درنگذرد ۱۲ــ ین، صو، فا، قب، چهارم فؤاد است و آن ۱۳ـ بو، فا، حق: «و» ندارد ۱۴ـ ین: حب‌القلب ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: عزت ۱۶ــ س، صو، فا، حق: خاص آنراست ۱۷ـ س: گنجایش. صو: راه. حق: درونگنجد. ین: دروی راه نیست. ۱۸ـ بو، حق: «بیت» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۰۶ (۳) سورهٔ ۱۱۴ آیهٔ۵
(۴) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۱۷ (۵) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۲۲ (۶) سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۴۶
(۷) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۳۰ (۸) سورهٔ۵۳ آیهٔ ۱۳

هوای دیگری در ما نگنجد　　درین‌سر بیش ازین‌سودا نگنجد

و طور ششم را سویداگویند، وآن[۱] معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنّی‌است، و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی، ومحلّ علم اسما که[۲] «وعلّم آدم‌الاسما کلّها»(۱) آن است ، و در وی انواع علم[۳] کشف شود که ملایکه ازان محرومند. مؤلف گوید[۴] :

ای کرده غمت غارت هوش دل ما
درد تو زده[۵] خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان ازان محرومند
عشق تو فرو گفت[۶] بگوش دل ما

و طور هفتم را مُهجةُ القلب‌گویند ، وآن معدن ظهور انوارتجلّیهای صفات الوهیّت است ، و سرّ «ولقدکرّمنا بنی‌آدم»(۲) این است‌که این نوع‌کرامت[۷] باهیچ نوع ازانواع موجودات نکرده‌اند.

وتمامی صفای دل درآن‌است که‌صحّت وسلامت تمام یابد و[۸] ازآفت مرض[۹] «فی قلوبهم مرض»(۳) بکلّی[۱۰] بیرون آید[۱۱] ، و نشان صحّت او آن است که این اطوار که برشمردیم هریك بحقّ عبودیّت خویش قیام نمایند[۱۲] ، و بخاصیت معانی

۱ـ فا: آن. ین، صو، قب، حة : ندارد　۲ـ ین ، س، قو، صو، فا، حة : «که» ندارد
۳ـ ین، حة : علوم　۴ـ س: «مولف‌گوید» ندارد . بو: + قدس‌الله روحه. قو: شیخ فرماید قدس‌الله سره . ین، صو، فا، قب، حة : این ضعیف میگوید ( ین ، قب ، حة : گوید ) س، صو، فا، قب: + بیت　۵ـ س، فا، حة : شده　۶ـ فا، قو، حة : فروگفته س: فروخوانده　۷ـ ین، صو، فا ، قب: این است‌که کرامت قبول تجلی　۸ـ ین، صو، فا، قب: پس تمامی　۸ـ ین، صو، فا، قب: پس تمامی صحت وسلامت وصفای دل در ان است‌که بکلی　۹ـ ین، صو، فا، قب: بیماری　۱۰ـ صو، فا، قب: « بکلی » ندارد　۱۱ـ ین، صو، فا، قب: خلاص یابد　۱۲ـ س، قو: نماید

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱　(۲) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰　(۳) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۵

وهشت مورد دیگر

که دریشان مُوّدع است مخصوص گردند[۱] ، بروفق فرمان و طریق متابعت.[۲] و هریك در مقام خویش شرط ادب عبودیّت رعایت کنند.[۳]

قالب را که[۴] هفت عضو است برهفت عضو سجده فرموده‌اند که[۵] «اُمِرتُ اَن اَسجُدَ علی سَبعة آرابٍ». دل را نیز بر[۶] هفت طورسجده واجب است، وسجدهٔ او آن استکه روی ازهمه مخلوقات بگرداند، و ازتمتّعات دنیاوی واخروی[۷] اعراض کند، وبهمگی وجود توجه بحضرت[۸] کند[۹] ، وازحق جز حق هیچ نطلبد[۱۰] ، و بجملگی اطوار سر برعتبهٔ عبودیّت نهد[۱۰] . بیت[۱۱]

ای دل تو هزار سجده بر پیش رخش
کان سجده که تن برد نمازی نبود

امّا ابتدا دل‌را طفولیّتی هست[۱۲] ومرضی بر وی مستولی است، بدین[۱۳] صفات موصوف نگردد تا بتربیت بحدّ بلاغت خویش نرسد ، وشفا وصحّت کلّی نیابد. و تربیت دل بسرّ شریعت توان‌کرد که آن را طریقت گویند ، وصحّت دل بواسطهٔ معالجهٔ[۱۴] بصواب‌و استعمال ادویه‌توان‌حاصل‌کرد،چنانك قانون‌قرآن بشرح‌معالجه و بیان ادویهٔ آن[۱۵] مشحون است که « و ننزّل مِن القرانِ ماهُو شفاءٌ و رحمة للمؤمنین»(۱).

و اطبّای حاذق دل را در معالجهٔ دل اختلافات[۱۶] است ، هرکس[۱۷] بنوعی در

۱ــ س،قو: گردد ۲ـ ین، صو، فا قب: بجای عبارت «ونشان‌صحت» تا اینجا : و بجملگی این اطوار سر بر خط عبودیت نهد . و هرطور بخاصیت آن معنی که درومودع است مخصوص گردد بر وفق فرمان و طریق متابعت ۳ــ ین،صو،فا، قب: عبارت«وهریك‌درمقام...» ندارد ۴ ــ ین ، صو، فا ، قب: و چنانک قالب را ۵ ــ بو ، حق : «که» ندارد ۶ـ ین، صو، فا، قب : بهر ۷ ـ صو، فا : اخراوی ۸ــ س، قو: بحضرت عزت ۹ــ ین، صو، فا، قب: متوجه جضرت شود «۱۰ــ ۱۰» صو، فا، قب: وبهرطور، سجده‌ای مناسب‌آن‌طور بیاردکه دیگر از ان سجده باقیام نیاید(قب: سجده بازنیاید) ۱۱ــ بو، ین: « بیت» ندارد ۱۲ــ صو: است ۱۳ــ ین: برین ۱۴ ــ حق : معالجت ۱۵ــ ین، صو، فا، قب: «آن»ندارد ۱۶ـ س، قو:اختلاف ۱۷ــ ین، صو، قب:هرکسی

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲

معالجه[۱] شروع کرده‌اند ولیکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده‌اند، بعضی[۲] در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده‌اند، و هر صفتی از صفات نفسانی را که[۳] صفات ذمیمه است[۴] بضدّ آن صفت معالجه[۵] کرده‌اند[۶] تا آن صفت را حمیده کنند. که گفته‌اند: «العِلاجُ بأضدادِها».

مثلاً چون خواسته‌اند که صفت بخل را[۷] که نوعی مرض[۸] است ازالت کنند[۷] و بصحّت سخاوت مبدّل گردانند[۹] آن را ببذل و ایثار معالجه کرده‌اند؛ وصفت[۱۰] غضب را بتحمّل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده‌اند، وصفت[۱۱] حرص را بزهد و ترك دنیا[۱۲] و تجرید و عزلت مبدّل کرده‌اند[۱۲]، وصفت[۱۳] شره را بتقلیل طعام و گرسنگی[۱۴] وصفت[۱۵] شهوت را بترك لذّات و کثرت مجاهدات و ریاضات[۱۶]. همچنین هر صفتی را بضد آن معالجه کرده‌اند، چنانك طبیب صورتی[۱۷] دفع حرارت بشربتهای سرد کند، و دفع برودت بمعجونهای گرم[۱۸] علی‌هذا.

و این طریقی[۱۹] معقول و مناسب است، ولیکن عمرها درین صرف شود تا یك صفت را مبدّل کند[۲۰] و بکلّی خود مبدّل نشود، که این صفات ذاتی و جبلّی انسان است «لاتبدیلَ لخلقِ الله(۱)»، و این صفات هریك درمقام خویش بمی‌باید[۲۱] مقصود بکلّی

۱ـ س، قو: + وی ۲ـ ین، صو، فا، قب: + اما بعضی ۳ـ بو: هرصفتی را از صفات نفسانی که ۴ـ ین، صو، فا، قب: + و بیماری دل ازان تولد کرده است (قب: کند) ۵ـ ین: معالجت ۶ـ س: کرده «۷-۷» صو، فا، قب: معالجت کنند که نوعی مرض است ۸ـ س: نوع مرضی. فا: نوعی مرضی ۹ـ ین، ضو، فا، قب: سخاوت رسانند ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: مرض ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: ومرض «۱۲-۱۲» ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: و مرض ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: طعام و تجرع جرعهٔ جوع ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: وآفت ۱۶ـ س، قو، فا، قب: ریاضات ومجاهدات. ین، صو: ریاضت و مجاهدت. حق: ریاضت و مجاهدات ۱۷ ـ ین صو، فا، قب: طبیب قالب ۱۸ـ صو، فا: + کند ۱۹ـ فا: طریق ۲۰ـ ین، صو، فا، قب: کنند ۲۱ ـ فا، حق: می‌باید. قب: همی‌باید. ین، صو، فا، قب: + و

(۱) سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۳۰

زایل کردن این صفات نیست[۱].

فلاسفه‌را ازینجاغلط افتادکه‌عمر در تبدیل این‌صفات[۲] صرف‌کردند، ومتابعت انبیاواجب‌نداشتند، وپنداشتندبمجرّد نظرعقل این‌معالجه راست شود، و[۳] ندانستند که‌دل[۴] را بیرون‌ازعقل دیگرچه‌آلت[۵] بودچنانك برشمردیم[۶]، پنداشتندهمه‌خود[۷] عقل است و آفت عقل‌ازین صفات ذمیمهٔ‌حیوانی است. وچون آن مبدّل شودبصفات حمیدهٔ ملکی مرد بکمال رسد، و تبدیل بنظر عقل خواستند که کنند[۸]، گفتند ماکه علم و عقل[۹] داریم بمتابعت انبیا چه‌حاجت داریم، بانبیا کسی راحاجت‌باشد[۱۰] که جاهل وکم عقل بود[۱۱]. ندانستندکه ورای عقل آلاتی دیگرست[۱۲] انسان را[۱۳] هزارباره[۱۴] ازعقل شریف‌تر، چون دل حقیقی[۱۵] وسرّ و روح وخفی، وبعقل ادراك این آلات نتوان‌کرد وآن را پرورش[۱۶] بعقل[۱۷] نتوان داد، که عقل خود ابتدا[۱۸] از ادراك خویش عاجزست[۱۹] و در خود[۲۰] معلول و مریض است[۲۱] و[۲۲] گفته‌اند

---

۱- ین، صو، فا، قب: + مقصود باعتدال باز آوردن این صفات است (ین، صو: بازآوردن است این صفات را) وصرف کردن‌هریك (صو: «هریك» ندارد) درمحل خویش. چنانك ازالت حرارت و برودت بکلی مطلوب ومحمود نیست از مزاج انسان، معالجه باعتدال بازآوردن مزاج‌است درحرارت وبرودت ۲- ین، صو، فا، قب: تبدیل اخلاق ذمیمه ۳- بو: «و» ندارد ۴- ین، صو، فا، قب: که انسان را ۵- ین، صو، فا، قب: چه آلتهای دیگر + درتربیت خویش ۶- ین، صو، فا، قب: «چنانك برشمردیم» ندارد ۷- ین، صو، فا، قب: پنداشتندکه کاملترین آلتی (فا: آلت) ۸- ین، صو، فا، قب: بصفات حمیدهٔ روحانی مردبکمال‌خویش رسد واین تبدیل خواستند تا بنظر عقل‌کنند ۹- بو: عقل وعلم ۱۰- ین، صو، فا، قب: کسی محتاج باشد ۱۱- ین، صو، فا، قب باشد ۱۲- حق: هست ۱۳- س، قو: ایشان را. ین، صو، فا، قب: انسان‌را آلاتی دیگرست ۱۴- بو: هزاربار ۱۵- ین، صو، فا، قب: دل باطوار او ۱۶- ین، صو، فا، قب: تربیت ۱۷- ین، صو، فا، قب: بنظر عقل ۱۸- س: از ابتدا ۱۹- ین، صو، فا، قب: عقل دربدایت هم محتاج تربیت است ۲۰- فا: و خود. قب: و در وجود ۲۱- ین، صو، فا، قب: «است» ندارد. + اومحتاج طبیب و معالجه‌است طبیبی دیگر (قب: دیگری) نتواندکرد ۲۲- ین، صو، فا، قب: که

«رأیُ العلیلِ علیل». چنانك میگوید[۱] «طبیبٌ یُداوی والطبیبُ مریض*» [این جمله محتاج طبیب شارع‌اند تا از قانون شریعت معالجهٔ هریك بصواب بفرماید[۲] چون جمعی از اهل ضلالت را دیدهٔ بصیرت بچشم‌بند شقاوت بربستند، از دید خاصیت‌شرع وسرّبعثت[۳] انبیا محروم ماندند، باستهزا و استخفاف بدان‌نگریستند وبخوش‌آمد نظر عقل وسرگشتگی آن مغرور شدند][۴] لاجرم حق تعالی‌درمقابلهٔ عقل و نظر[۵] ایشان میگوید[۶] «اللّٰهُ یستهزی بهم ویمدّهم فی طغیانهم یعمهون»(۱).

و آن[۷] طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق، و مجاهده کنند بر قانون شرع[۸]، چون یك زمان ازمحافظت نفس بـازمانند، نفس دیگرباره توسنی آغازکند[۹] وافسار ازسر فروکند[۱۰] و روی بمراتع خویش نهد[۱۱]، وبلکه[۱۲] هرچند سگ نفس را[۱۳] بیشتر بربندند گرسنه‌تر بود[۱۴]، و آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شره او وحرص او زیادت باشد[۱۵].

جملگی صفات همین نسبت دارد، وهمچنین[۱۶] درمقامات وصفات دل[۱۷] رُوش کردن[۱۸] بدین‌نسق[۱۹] عمری‌ازعهدهٔ داد دادن سیر[۲۰] از[۲۱] یك مقام ویك‌صفت[۲۲] بیرون

۱ـ س: شاعرگوید + مصراع. قب: + شعر. صو. ین: + بیت ۲ـ فا: فرماید ۳ـ ین، صو، قب: شریعت ۴ـ بو، س، قو: ندارد ۵ـ ین، صو، قب: درحق ۶ـ س، صو، فا، قب: فرمود. قو: گفت ۷ـ س، قو، حق: واین ۸ـ ین، صو.فا، قب: وآن طایفه‌که برقانون شرع عمر صرف‌کنند در تبدیل اخلاق بطریق مجاهده و معالجه + که شرح آن برفت ۹ـ ین، صو، فا: نهد ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: و افسار بگسلد. حق: ازسر فروکشد ۱۱ـ ین، صو: آرد ۱۲ـ بو: بل که ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: سگ نفس را هرچند ۱۴ـ بو: شود ۱۵ـ ین؛ صو، فا، قب: شره و حرص و شهوت او و زیادت از انچ بود ظاهر شود ۱۶ـ ین، فا، صو، قب: + اگر دل ازبیماری صفات ذمیمه خلاص یابد و خواهد تا ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: دلی ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: روش وپرورش یابد ۱۹ـ ین،صو، فا، قب: «بدین نسق» ندارد ۲۰ـ س، قو: سر ۲۱ـ ین، صو، فا، قب: «دادن سیراز» ندارد ۲۲ـ ین، صو، فا، قب: داد روش یك مقام و پرورش یك صفت

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵ * : کذا فی‌المتن. گویا جمله چنین است: طبیب یداوی الناس وهو مریض.

نتواند[1] آمد، و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند[2] آن صفت دیگر خلل پذیرد، پس[3] این کار بمجاهدهٔ خشك بر نیاید[4].

وقتی حسین منصور[5]، ابراهیم خواص رادید[6] پرسید «فی ایِّ مقامٍ انتَ؟» گفت[7] درکدام مقام روش میکنی؟ جواب داد که «اَرُوض نفسی فی مقامِ التوکّل مُنذُ ثلثینَ سنةٍ» گفت سی‌سال است تانفس را درمقام توکّل ریاضت میفرمایم[8]. حسین گفت «اذ اَفنَیتَ عمرك فی عمارةِ الباطنِ فاَینَ انتَ مِن الفناءِ فی‌اللّهِ». پس‌طریقت عاشقان دیگرست، وطریقت زاهدان دیگر[9]. بیت.

ما را جز ازین زبان زبانی دگرست
جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلّاشی و رندی است سرمایهٔ عشق[10]
قرّایی و زاهدی جهانی دگرست

پس‌طریقت مشایخ ما ـ قدس اللّه ارواحهم و رضی عنهم ـ برین[11] جمله[12] است که درین کار اوّل در تصفیهٔ دل کوشند[13] نه در تبدیل اخلاق، که چون تصفیهٔ دل دست داد[14] وتوجّه بشرط حاصل آمد[15] امداد فیض حق را قابل گردد[16] از اثر فیض حق دریك‌زمان چندان تبدیل صفات‌نفس حاصل آید[17] که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی[18]، [واین معنی چون بفیض حق حاصل آید بحدّ اعتدال

---

۱ـ س، قو: نتوان ۲ـ بو: کنند. ۳ ـ ین، صو، فا، قب: + معلوم میشود که ۴ـ ین: برنمی‌آید ۵ـ بو: + قدس‌الله روحه‌العزیز ین، س. قو،صو، فا: + رحمة‌الله علیهما. ۶ـ ین . صو ، فا : «دید» ندارد + دربادیهٔ یافت ۷ ـ س، قو، قب : یعنی. ین: ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: ریاضت میدهم درمقام توکل ۹ـ ین، صو، فا، قب : + شیخ ابوسعید میگوید (قب: گفت) ۱۰ـ بو: ما ۱۱ـ ین، صو. فا، قب: بران ۱۲ـ ین،س، صو، فا، قب: جملت ۱۳ـ ین، بو، س، حة : کوشد ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: دهد ۱۵ـ ین، صو، فا، قب : آید + وبرمراقبت مداومت‌نماید ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: شود.حة : گردد و ۱۷ـ ین، صو، فا ، قب : و ازفیض حق و تصرف وارادت حضرتی چندان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل میسر شود ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: میسرنشدی . حة : نیایدی

باشد، وطریق صواب و آنچ بمجاهدت و ریاضت حاصل آید متفاوت بود ، برمحك شرع راست باید کرد، والاّ ازان‌فتنه‌ها[۱] و آفتها و خللهای دیگر خیزد][۲].

و شرط[۳] تصفیهٔ دل آن است که اوّل داد تجرید صورت بدهد[۴] بترك دنیا و عزلت و انقطاع[۵] از خلق[۶] ومألوفات[۷] طبع و باختن جاه ومال[۸]، تابمقام تفرید رسد[۹] یعنی تفرّد باطن ازهرمحبوب ومطلوب[۱۰] که ماسوای حق است.

آنگه حقیقت توحید[۱۱] که سرّ ، «فاعلم انّه لااله الّا الله» است روی نماید ، چه توحید را مقامات است[۱۲] : توحید ایمانی دیگرست، وتوحید ایقانی دیگر[۱۳] ، و توحید احسانی دیگرست ، و توحید عیانی دیگر[۱۴] ، و توحید عینی دیگر[۱۵] ، و تا داد این همه بندهد[۱۶] بوحدانیّت نرسد[۱۷] ، و تا داد وحدانیّت ندهد[۱۸] بحقیقت وحدت نرسد[۱۷] ، که ساحل بحراحدیّت است و شرح این مقامات اطنابی دارد.

امّا این جمله بتبدیل اخلاق حاصل نیاید[۱۹] الّا بتصفیهٔ دل و توجّه بحق[۲۰].

وچون بقدر وسع مرید ازعهدهٔ تجرید صورتی و تفرید باطنی[۲۱] بیرون آمد[۲۲] در تصفیهٔ دل اقبال[۲۳] بر[۲۴] ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند ، تا بخلوت، حواس ظاهر از کار معزول شود ، و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد چه بیشتر

---

۱- فا، قب: «فتنه‌ها» ندارد ۲- بو، س، قو: کلمات داخل قلاب را ندارد ۳- ین، صو ، فا، قب : اما طریق ۴- بو، حق : بدهند ۵- ین، صو،فا، قب: قطع تعلقات ۶ - ین ، صو ، فا ، قب : + کائناً من کان الا صحبت شیخی کامل که رکن اعظم آن است ۷-ین، صو،فا، قب: وترك مألوفات طبع ۸- ین، صو، فا، قب: + وبرانداختن خان ومان و اهل وعیال وخویش وپیوند و مداومت بران ۹- بو: رسند ۱۰- ین، صو، فا، قب : + و مقصود ۱۱-ین، صو، فا، قب: تاآنگه‌که توحید حقیقی ۱۲- بو: + و ۱۳- صو، فا، قب، حق : دیگرست ۱۴- س، قو، صو، حق: دیگرست ۱۵- ین، صو، حق : دیگرست ۱۶- ین، صو،فا، قب: ندهد. بو: ندهند. حق: بندهند ۱۷- بو، حق : نرسند ۱۸- بو، حق : ندهند ۱۹- قو: نیایند ۲۰- ین، صو، فا ، قب : از «اما این جمله ...» تااینجا ندارد ۲۱- ین، صو، فا، قب : و چون مرید بقدر وسع ازعهدهٔ تجریدصورت وتفرید باطن ۲۲- حق : آید ۲۲- بو، س، قو : افتاد ۲۴- س، قو : پس

کدورت وحجاب دل را[۱] از تصرّف حواس درمحسوسات پدیدآمده است[۲].

دل را همه آفت از نظر می خیزد
چون دیده بدید، دل در و آویزد

چون آفت حواس منقطع شد آفت[۳] وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بماند، که دل بدان مکدّر و مشوّش باشد، راه آن بملازمت ذکر و[۴] نفی خاطر بر توان بستن[۵]، چنانک شرح آن[۶] درفصل احتیاج بذکر[۷] «لا اله الّا الله» بیاید، ان شاءالله[۸].

پس بنور ذکر ونفی خاطر[۹] دل از تشویش نفس و شیطان خلاص یابد[۱۰]، باحوال[۱۱] خویش پردازد، و ذوق ذکر بازیابد، و ذکر از زبان بستاند، ودل بذکر مشغول شود[۱۲]. خاصیّت[۱۳] ذکر هر کدورت وحجاب[۱۴] که از تصرّف شیطان و نفس بدل رسیده بود[۱۵] و در دل متمکن گشته ازدل محو کردن گیرد[۱۶]. چون آن کدورت وحجاب کم شود[۱۷] نور ذکر برجوهر[۱۸] دل تابد، در دل وجَل و خوف[۱۹] پدید آید[۲۰] «انّما المؤمنون الّذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم»(۱) وبعدازآن[۲۱] چون دل ازذکر شرب یافت قساوت ازو برخیزد، ولین و رقّت درو[۲۲] پدید آید «ثمّ تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله»(۲).

---

۱ـ فا، قب: دل. صو: ندارد ۲ـ ین، صو، فا. قب: آید. س، قو، صو، قب: + بیت
۳ـ حق: آفات. ین: آفت وسواس ۴ـ ین: و بمداومت ۵ـ س، قو: بست ۶ـ س: بشرح. حق: شرح ۷ـ بو: برذکر ۸ـ صو، قب، حق: + تعالی ۹ـ ین، فا، قب، حق: خواطر ۱۰ـ س، قو، قب، حق: + و ۱۱ـ س، صو، حق: با احوال ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: گردد ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: + ونورانیت
۱۴ـ ین، صو، فا، قب: زنگار ۱۵ ین، صو، فا، قب: باشد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: + چون مصقل زنگار آینه را خواجه علیه الصلوة والسلام «قب: علیه السلام» ازینجا فرمود ان لکل شیء صقالةً وصقالةُ القلوب ذکرالله ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: بقدرآنک کدورت برمی خیزد حجاب کم میشود تا ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: بردل ۱۹ـ ین، صو، فا، قب: + حق ۲۰ـ س، قو: + که ۲۱ـ ین، صو، فا، قب: وچون ۲۲ـ ین، بو، صو، فا، قب: در دل

---

(۱) سورة ۸ آیة ۲ (۲) سورة ۳۹ آیة ۲۳

وچون برذکر مداومت نماید، سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود، و هرچ نه یادحق[1] ومحبّت حق است جمله را ازدل بیرون کند، وسر را بمراقبت فرادارد[2]. بیت[3]

سِر بر در دل بپرده داری بنشست

تا هرچ نه یاد اوست در نگذارد

چون سلطان ذکر ساکن[4] ولایت دل ببود[5]، دل با او اطمینان و انس گیرد[6]، وبا هرچ جزوست[7] وحشت ظاهر کند[8]، «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر اللّه[9] الابذکراللّه تطمئن القلوب» (۱) تاذکر و محبت هیچ مخلوق[10] دردل میبابد[11]، بداندکه هنوز[12] کدورت و بیماری دل[13] باقی است، هم بمصقل « لااله الا اللّه » و شربت نفی ماسوای حق ازالت آن بایدکرد[14]، تاآنگهکه دل نقش پذیر کلمهشود، و دل[15] بجوهر ذکر متجوهر گردد. آنجا هیچ اندیشهای غیرحق بنماند و همه سوخته شود، و نور ذکر و جوهر کلمه قایم مقام جملهٔ نقوش ثابت گردد. شیخ مجدالدین فرماید، قدّس‌اللّه روحهالعزیز[16].

تا دل زبدونیک جهان آگاه است

دستش زبد ونیک جهان کوتاه است

۱- ین، صو، فا، قب: «حق» ندارد ۲- س، حق: فرودارد. ین، صو، فا، قب: بر در دل نشاند. ین، صو، قب: + چنانك میگوید. ۳- بو: شعر. ۴- ین،صو، فا، قب: + ومقیم ۵- فا، قب: شود ۶- ین، صو، فا، قب: دل را با او انس و طمأنینه پدید آید ۷- ین، صو، فا، قب: و باهرچه جز ذکر و مذکورست ۸- ین، صو، فا، قب: + و دل درین حال بمقام دلی رسد ۹- ین، صو، فا، قب: از ابتدای آیه ندارد تا اینجا+ که ۱۰- ین، صو، فا، قب: محبت دنیا و آخرت و هرچه دران است ۱۱- بو: میماند. س. فا، قب: میآید. ین: پدیدآید ۱۲- صو، فا، قب: + دل بکمال مقام دلی نرسیده است و ۱۳- ین، صو، فا، قب: بیماری قددی ۱۴- ین، صو، قب: آن میکند. فا: آن کند ۱۵- ین، صو، فا، قب: «دل» ندارد ۱۶- هر هفت نسخه دیگر: ندارد از «شیخ مجدالدین...» تا اینجا. + بیت

(۱) سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۳۰

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه
اکنون همه «لا اله الّا الله» است[۱]

درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد[۲]، تا برسر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند، وشحنهٔ شوق را بفرماید تا نفس قلاّش[۳] صفت را برسن درد بربندد[۴]، وکمند طلب برگردن او نهد[۵]، و بسیاستگاه دل آورد[۶]، و در پایهٔ علم سلطانی عشق بتیغ ذکر[۷] سرهوای او[۸] بردارد، و بدرخت[۹] اخلاص فروکند [۱۰] دزدان شیاطین که همکاران[۱۱] نفس بودند[۱۲] بشنوند، و سیاست سلطانی ببینند[۱۳]، شهر جسد خالی کنند، و از ولایت[۱۴] رخت بیرون برند. بیت[۱۵]

زحمت غوغا بشهر بیش[۱۶] نبینی چون علم پادشا بشهر درآید

جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کاردو کفن عجز برگیرند، و بدر تسلیم بندگی درآیند، وگویند «ربّنا ظلمنا انفسنا»(۱). اگر قصّابی بکش، واگر سلطانی ببخش و ببخشای[۱۷]. بیت[۱۸]

۱- دراینجا نسخهٔ بو دوباعی اضافه داردکه درهیچ نسخهٔ دیگر نیست :
عمادالدین سمرقندی راست، رحمةالله علیه

ای دل اگرت هوای آن دلخواه است برگیر دل از هرچ ترا دلخواه است
زیراك بحضرتش کسی یابد بار کو بر در لا الـه الا الله است

ایضاً له رحمةالله علیه

ای دل اگرت میل بدان درگاه است ای بس سرهات کز هوا بر راه است
گر می‌خواهی برآنك آسان گذری همراه تو لا اله الا الله است

۲- ین، صو، فا، قب: دل فرستد ۳- صو، فا، قب: اماره صفت را قلاش‌وار ۴- بو، صو، حق: بربندند ۵- بو، صو، حق : نهند. ۶- بو: آورند ۷- ین، صو، فا، قب: تیغ ذکر از نیام حروف برکشد ۸- ین، صو، فا، قب: هوای نفس ۹- ین، صو، فا، قب: بردرخت . ین : بردرخت اخلاص کند ۱۰- ین، صو، فا، قب: + چون ۱۱- قو:همکار. س: همکاره ۱۲- ین ، صو، فا، قو: + این معنی ۱۳- بو: + و ۱۴- ین، صو، فا،قب : + سینه ۱۵ - بو: + شعر ۱۶- س ، قو: دگر بشهر ۱۷- ین، صو، فا، قب: « وببخشای» ندارد ۱۸ - بو: شعر

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۲

باز آمده‌ام چو خونیان بر[۱] در تو
اینك سر و تیغ ، هرچ خواهی‌میکن

سلطان عشق جملهٔ اوباش ورنود صفات ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد ، وخلعت بندگی درگردن ایشان اندازد ، و سرهنگی درگاه دل بدیشان ارزانی دارد.[۲] چون بسامان شدند[۳] که این ازیشان مطلوب بود[۴] . بیت[۵]

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا[۶]

چون‌شهر جسدازغوغای رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ‌نفسانی پاك گشت ، وآینهٔ[۷] دل‌ازرنگارطبیعت[۸] صافی شد، بعد ازین بارگاه جمال صمدیّت را شاید ، بل‌که[۹] مشروقهٔ آفتاب جمال[۱۰] احدیّت[۱۱] را زیبد .

اکنون سلطان عشق را بشحنگی فرودارند[۱۲] ، و وزیر عقل را ببوّابی بر در دل نشانند[۱۳] ، وشهر دل را بزیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکّل و صدق وکرم و مرّوت وفتوّت وجود وسخاوت وحیا و شجاعت و فراست و انواع[۱۴] صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند. چه بوده است ؟ سلطان حقیقی بخلوتسرای دل میآید ، معشوق اصلی از تتق جلال جمال مینماید، دیگر باره چاوش لااله بارگاه از خاصگیان صفات حمیده‌هم‌خالی میکند[۱۵] ، زیرا که غیرت نفی غیریّت‌میکند[۱۶] . دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است وچون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است ،

---

۱ـ بو، س، حق : از ۲ـ ین، صو، فا، قب، + تا هریکی سری و سروری گردد ۳ـ ین،صو، فا، قب: بازآمدند ۴ـ س، قو،حق + وبس ۵ـ بو: شعر. ۶ـ قو، حق ، دیوان سنایی: باد ۷ـ بو: آیینهٔ ۸ـ ین، صو، فا، قب: + وآفات حواس ۹ـ ین، صو،فا، قب، حق: بلك ۱۰ـ ین، صو، فا: جلال. بو: ندارد ۱۱ـ ین:صمدیت ۱۲ـ صو، حق : فرود آرند. قب: فرو دارند ۱۳ـ صو، فا، قب، ببوابی فرادارند. ین: ببوابی فراکنند. ۱۴ـ ین، صو، فا، قب : بزیورلآلی و جواهر صدق و یقین و اخلاص و توکل وکرم و مروت وفتوت وشجاعت و سخاوت و درایت و فراست و تقوی و حیا وزهد و ورع وحسن خلق‌وعلم‌وحلم ودیگر ۱۵ـ ین، صو، فا، قب:کند ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: میخواهد

دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد، و بیت الاحزان را بجمال یوسفی گلشن خواهدگردانید، و از غم بشادی و ازمحنت بدولت خواهد رسید، و ازکربتفرقت بعزّت[۱] وصلت خواهد پیوست[۲]. بیت[۳]

دیدم رخت از غم سرمویی بنماند — جز بندگی روی تو رویی بنماند
با دل گفتم که آرزویی درخواه — دل گفت که هیچ آرزویی بنماند

دل درین مقام[۴] بحقیقت دلی رسید، وبصّحت و صفای[۵] اصلی بازآمد،[۶] وآن صفات نفسانی که بعمرها بمجاهدات[۷] خشك مبدّل نگشتی درین کیمیاگری ذکر ومراقبت دل وتوجّه اوجملهمبدّل گشت[۸]، وبکلّی سر برخط بندگی[۹] نهادند. اینجا کارفرما[۱۰] نه دل است یاروح تا بعضی صفات نفس انقیاد نمایند و بعضی ننمایند،بل که[۱۱] سلطانفرمانروای «وعنت الوجوه للحیّ القیّوم»(۱) بارگاه دل را اززحمت اغیار خالیکرده است، و تختگاه خاص ساخته که «لایَسَعُنی اَرضی ولاسَمائی و اِنّما یَسَعُنی قَلبُ عَبدی المؤمن»(۲)[۱۲] . بعدازین فرمان حق برجملهٔ اعضا و صفات[۱۳] غالب آمد که «واللهُ غالبٌ علی امره»(۳) هیچ عضوی و صفتی نتواندکهبطبع خود تصرّف[۱۴]کنند، الّا بامرواشارت حق[۱۵] که «کُنتُ لهسمعاً و بصراً ولساناً ویداً،

۱ــ ین، صو، فا، قب: بحشمت ۲ـ ین، صو، فا، قب: + وْ از خاك ذلت برتخت عزت خواهد نشست ۳ــ ین: «بیت» ندارد. دربو بامرکب دیگری است. ۴ـ ین، صو، قب: درین مقام دل ۵ـ بو: بصفای ۶ــ ین، صو، فا، قب: + و آنچ مقصود دلی بود بحصول پیوست ۷ـ ین، صو: بمجاهدت. فا: بمجاهدهٔ ۸ـ ین، صو،فا، قب: بمجاهدت خشك بحد اعتدال نرسیدی وآن اخلاق دلی که بقرنها حاصل نشدی دراین کیمیاگری ذکر وصنعت طریقت درتصفیهٔ دل میسر و مهیا شد ۹ـ ین، صو، فا، قب: عبودیت ۱۰ــ فا، قب، حق: کارفرمای ۱۱ـ ین، صو، فا، قب، حق: بلك
۱۲ ـ ین، صو، فا، قب: + بیت «قب: تا» چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس روکهازین دلبران کارتوداری وبس ۱۳ ـ ین، صو، فا، قب: برجملهٔ صفات و اخلاق
۱۴ـ ین، صو، فا، قب: تصرفی ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: الابحق

(۱) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۱ (۲) حدیث (۳) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۲۱

بی‌یسمع و بی‌یبصر وبی ینطق و بی‌یبطش»[۱].

پس درین مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد، و چون صفات بر دونوع است صفات لطف و صفات قهر، و دل مظهر[۲] این دوصفت[۳] گشت، حضرت عزّت[۴] گاهی بصفت[۵] لطف آشکارا شود بردل[۶]، وگاه[۷] بصفت[۸] قهر، و دل پیوسته در تصرّف و تقلّب ظهوراین دو صفت[۹] باشد. ازو[۱۰] خواجه علیه‌السلام[۱۱] این اشارت فرمود «قلبُ المؤمنِ بینَ‌الاصبعین مِن اصابعِ‌الرحمنِ یُقَلِّبُها کیفَ‌یَشاءُ» اشارت برحمانیّت کرد بالوهیّت نکرد، زیراك دل محلّ استوای صفت رحمانیت گشت[۱۲]، چنانك دراوّل[۱۳] گفته‌ایم[۱۴]. وصلی‌الله علی محمد وآله اجمعین[۱۵].

۱- بو، قب: وبی. س، قو: فبی ۲- ین،صو، فا، قب: مظهر ومظهر ۳- قو: این صفات. س: این دوصفات ۴- ین، صو، فا،قب: حضرت ذوالجلالی ۵-ین، صو، فا، قب: بصفات ۶- ین، صو، فا، قب: بردل آشکاراگردد. صو، فا: + تا ازان دل بصفات لطف بردلهای مستعد دیگران آشکارا شود «فا: گردد» ۷- ین، قو، صو، فا، قب: گاهی ۸- ین، صو، فا، قب: بصفات ۹- ین، صو، فا، قب: + لطف‌وقهر ۱۰-صو، فا، قب: «ازو» را بعداز جمله دعائیه دارد ۱۱- س، صو، قا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۲- ین، صو،فا، قب: زیراك دل محل ظهور استوای رحمانیت است ۱۳- صو، فا: درفصل اول. قب، ین: دراول فصل ۱۴- س، قو: گفته شد. ین، صو، فا، قب: ذکرآن «قب: این» برفته است ۱۵- بو: ندارد. فا: علی سیدنا محمد وآله

## فصل هشتم

## در بیان تحلیهٔ[1] روح بر قانون حقیقت

قال الله تعالی: «ویسئلونك عن الرّوح قل الروح من امر ربّی»(۱)

وقال النّبی صلّی الله علیه وسلم[2]: « الارواحُ جنودٌ مجنّدةٌ فماتعارَفَ مِنها ائتلَفَ و ماتناکَرَ مِنها اختلَفَ».

بدانک روح انسان ازعالم امرست، واختصاص قربی[3] دارد بحضرت که هیچ موجود ندارد، چنانک شرح آن در فصول گذشته[4] آمده است[5].

وعالم امر عبارت ازعالمی است که مقدار وکمّیت ومساحت[6] نپذیرد، بر ضدّ عالم خلق که آن مقدار و کمّیت ومساحت[6] پذیرد، و اسم امر برعالم ارواح ازان معنی افتاد که باشارت «کُن» ظاهر شد بی توقف[7] زمانی و بی واسطهٔ مادّهٔ[8]، واگرچه عالم خلق هم باشارت «کُن» پدید میآید[9] امّا بواسطهٔ[10] موادّ وامتداد ایّام «خلق السّموات والارض فی ستّة ایّام» (۲). و آن اشارت که میفرماید « قل الروح من امر ربّی »(۱) یعنی از منشأ کاف ونونِ خطاب « کُن » برخاسته[11] ببدیع فطرت

---

۱ـ بو، قو: تجلیه ۲ـ قو، صو، قب: علیه السلام ۳ـ بو: قربتی. فا: قربت
۴ـ ین، صو، فا، قب: متقدم ۵ـ ین، صو، فا، قب: برفت ۶ـ ین، صو، فا، قب: + و قسمت ۷ـ بو: توقفی ۸ ـ ین، صو، فا، قب: هیچ ماده (صو: مادهٔ)
۹ـ حق: پدیدآمد ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: بوسایط ۱۱ـ بو: + است

---

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۵ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۳ ، سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۳ ، سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷، سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴

بی‌مادّه و [۱] هیولا، حیات از صفت «هوالحیّ» یافته، قایم بصفت [۲] قیّومی گشته، او [۳] مادّهٔ عالم ارواح آمده و عالم ارواح منشأ عالم ملکوت شده، وعالم ملکوت مصدر عالم ملك بوده، جملگی عالم ملك بملکوت قایم، و ملکوت بارواح قایم، و ارواح بروح انسانی قایم، و روح [۴] بصفت قیومی [۵] قایم، «فسبحان الّذی بیده ملکوت کل شیء و الیه تُرجعون»(۱).

هرچ در عالم ملك و ملکوت پدید می‌آید [۶] جمله بوسایط [۷] پدید میآید الّا وجود انسانی [۸] که ابتداروح او باشارتِ «کُن» پدیدآمد بی‌واسطه، وصورتِ قالب او تخمیر هم بی‌واسطه یافت که «خمّرتُ طینةآدم بیدی اربعین‌صباحاً»، ودر وقت ازدواج روح وقالب تشریف «ونفختُ فیه [۹]» (۲) بی‌واسطه ارزانی داشت، و اختصاص اضافتِ «مِن‌روحی» کرامت‌فرمود یعنی «روح [۱۰] حَیّ بِحیوتی». چنانك ایجاد وجود روح از امر او بود اضافت وجود روح هم [۱۱] بامرخود کردکه «مِن امر ربّی»(۲). چون ایجاد حیات روح از صفت مُحییی [۱۲] حق بود اضافت هم بحضرت کرد که «من روحی»، و این دقیقه‌ای عظیم است [۱۳].

پس کمال مرتبهٔروح در تحلیهٔ [۱۴] روح آمده است بصفات ربوبیّت تاخلافت آن حضرت را شاید، و درین معنی مذاهب مختلف است. روندگان را طایفه‌ای بر آنند

---

۱ـ بو: «و» ندارد ۲ـ س، قو: بصفات ۳ـ س، قو: و. فا: از ۴ـ بو: + انسانی ۵ـ ین، صو، فا، قب: + حق ۶ـ بو: آید ۷ـ حق: بواسطه
۸ ـ ین، س، صو، فا، قب: انسان ۹ ـ س، صو، فا، قب: + من روحی
۱۰ـ قب: الروح. ین: روح‌حی‌بحیوانی ۱۱ـبو، س، قو، قب، حق: «هم» ندارد
۱۲ـ بو، ین، صو،فا، قب: محیی ۱۳ـ ین،صو، فا، قب: + هرکس برسراین اطلاع نیابد ۱۴ـ بو: تجلیه

---

(۱) سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۳ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹ (۲) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۵

که[۱] تا تزکیهٔ نفس حاصل نیاید تحلیهٔ[۲] روح میسّر نشود، و طایفه‌ای گفته‌اند: بی‌تحلیهٔ روح تزکیهٔ نفس میسر نگردد[۳] هم بران منوال که درفصل تصفیهٔ دل شرح رفت.

مشایخ ما - قدس‌الله ارواحَهُم - برانند که اگر مدّت عمر درتزکیهٔ نفس بسر برند نفس تمام مزکّی نگردد، وکس بتحلیهٔ روح نپردازد، ولیکن[۴] چون‌اوّل[۵] نفس را بقید شرع محکم کردند و[۶] روی بتصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح آوردند[۷] بر قضیّهٔ «مَن تقرّبَ الیّ شبراً تقرّبتُ اِلَیه ذراعاً» الطاف خداوندی باستقبال کرم[۸] پدید آید، و تصرّفات جذبات‌عنایت وفیض فضل‌الوهیّت متواتر گردد که «مَن اَتانی یمشی[۹] اتیتُه اُهروِل[۱۰]»، بیك لحظه[۱۱] چندان تزکیه نفس را[۱۲] حاصل شود که بمجاهدهٔ همه عمر حاصل نیامدی[۱۳]، «جذبةٌ من‌جذبات‌الحق تُوازی عملَ الثقلین».

ولیکن[۱۴] دربدایتِ حال، روح‌طفل صفت است، اورا تربیتی باید تامستحقّ تحلیه[۱۵] گردد. زیراکِ روح تا دراماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلّق ناگرفته، برمثال[۱۶] طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذایی[۱۷] مناسب‌آن‌مکان باید، و اورا علمی و شناختی باشد لایق آن مقام، ولیکن[۱۸] ازغذاهای متنوّع و علوم و معارف مختلف‌که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد.

---

۱- بو: «که» ندارد ۲ - بو، قو: تجلیه. ین: در تحلیهٔ اوآمد ۳- ین، صو، فا، قب: بکمال دست ندهد. س، قو: میسر نشود ۴ - صو، قب، حة: ولکن ۵- ین، صو: باول ۶ - بو، حة: «و» ندارد ۷ - بو، حة: آورند. ین، صو، فا، قب: آرند ۸- ظ: گرم ۹- س، فا: بمشی ۱۰- س، فا: هرولة ۱۱- ین، صو، فا، قب: ساعت ۱۲ - ین: تزکیهٔ نفس ۱۳- فا، قب: نشدی. ین، صو: نبودی ۱۴ - بو، صو، حة: ولکن ۱۵ - بو: تجلیه. فا: تجلی ۱۶ - س، قو، حة: بمثال ۱۷ - بو: غذای. قب: غذاء. س، قو: غذا. ۱۸- بو، س، صو، قب: ولکن

همچنین روح را درعالم ارواح ازحضرت جلّت غذایی که مدد حیات او کند میبود مناسب حوصله وهمّت روح[۱] در آن مقام، و بر کلّیات علوم ومعارف اطّلاعی روحانی‌داشت، ولیکن ازغذاهای گوناگون «اَبیتُ عِندَ ربّی یُطعِمُنی ویَسقینی» محروم بود، وازمعارف وعلوم جزویّات عالم شهادت‌که بواسطۀ آلات حواسّ انسانی و قوای بشری وصفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود. و دران وقت که بقالب پیوست چون طفل[۲] بود که ازرحم بمهد آید ، اگر پرورش بوجه خویش[۳] نیابد زود هلاك شود.

پس مادر مهربان او را درگهواره[۴] نهد، و دست وپای او بربندد[۵] تا حرکات طبعی[۶] نکندکه دست وپای خود[۷] بشکند یاکژ کند . وآنکه او را ازغذاهای[۸] این عالم‌که او هنوز غریب آن[۹] است نگاه دارد که[۱۰] هنوز معدۀ او[۱۱] قوّت هضم غذای این عالم ندارد، اورا هم[۱۲] بغذایی پرورانند[۱۳] ازان عالم‌که نُه ماه درو[۱۴] بوده است و باغذاهای آنجایی[۱۵] خو کرده[۱۶] وآن شیرست .[۱۷] تاچون[۱۸] مدّتی برآید و با هوای[۱۹] این عالم خوگر[۲۰] شود ، بتدریج او را بغذا های لطیف این عالم پرورش دادن‌گیرد[۲۱] تا معدۀ او بدین غذاها قوت یابد[۲۲]، آنکه[۲۳] غذاهای کثیف را مستعدّ

---

۱- بو : روح را ۲ - فا: طفلی ۳ - بو : « خویش » ندارد ۴ - س ، قو :گاهواره ۵ - بو : دربندد . س ، قو ، حق : ببندد ۶- ین ، س، قو، فا ، قب : طبیعی ۷ - ین ، قو ، صو : + یا. ین : خود را ۸- بو : غذای ۹ - بو ، فا ، حق : « آن » ندارد . ین : هنوز او غریب آن ۱۰ - ین ، صو ، فا، قب: زیراکه ۱۱- ین، صو، فا، قب: معدۀ اوهنوز ۱۲- بو، س، قو: «هم» ندارد ۱۳- ین، صو، فا، قب: پروراننند ۱۴- صو، فا، قب: دران ۱۵- ین، س، قو، فا، قب: آنجا.حق: غذای‌آنجا ۱۶- ین، صو، فا، حق : + است ۱۷- ین، صو، فا، قب: +که هم ازآن عالم است ۱۸- بو: «چون» ندارد ۱۹- س، قو: هواها ۲۰- بو: خوگیر. قب: خوکرده ۲۱- س، قو، قب: گیرند ۲۲- فا، قب: گیرد ۲۳- صو، فا: + او

شود که حرکت وقوّت و[1] کارهای عنیف کردن را مدد ازان بود .

همچنین طفل روح چون[2] بمهد قالب پیوست تمام ، دست وپای تصرّف وی را ببربند[3] اوامر ونواهی شرع بباید بست، تاحرکات برمقتضای طبع[4] حیوانی نکند که خود را هلاك کند یادست وپای صفات[5] روحانی کژ کند، یعنی مبدّل کند بصفات[6] نفسانی.

و اورا از دوپستان طریقت وحقیقت شیر تصفیه وتحلیه می‌دادن[7] که، آن‌هم غذایی است ازان عالم که اوچندین هزارسال آنجا مقیم بوده است و ازان نوع غذا پرورش یافته ، تادل که‌اورا بمثابت معده است طفل را بدان غذا قوّت یابد، ومستعدّ آن گردد که اگر درعالم شهادت از غذاهای متنوّع[8] معاملات خلافت که «و جعلکم خلایف الارض»(۱) تناول کند[9] ـ که قوت تحمل اعباء امانت بدان توان یافت[9] ـ اورا مضر نباشد، بل‌که[10] مقوّی ومغذّی[11] اوگردد[12] .

وچنانك آنجا[13] طفل آن شیر[14] ازپستان مادرخورد[15] یا ازپستان دایه[16] و پرورش بواسطهٔ ایشان یابد والاّ هلاك گردد، اینجا طفل روح شیرطریقت‌وحقیقت از سرپستان مادر نبوّت تواند خورد یا از دایهٔ ولایت ، و پرورش ازنبی یاشیخ که قایم مقام نبی است تواندگرفت والاّ هلاك شود.

وآنچ گفتیم[17] طفل روح چون بمهد قالب پیوست[18] تمام، این تمامی آن

۱ـ س، قو: «و» ندارد ۲ـ صو، فا، قب: + ازعالم غیب ۳ـ بو: بربند. صو، فا، حق: بیند. قب: نیزببند ۴ـ ین: صفت طبع ۵ـ صو، فا، قب: + حمیدهٔ. ین: خمیدهٔ ۶ـ ین، صو، فا، قب: + ذمیمهٔ ۷ـ س: دادن. فا: میدادند. قب: میدهد ۸ـ ین، فا، قب: مختلف. صو: ندارد «۹ـ۹» ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب، حق : بلك ۱۱ـ بو: مغذی و مقوی ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: چه‌قوت تحمل اعباء امانت بدان غذا توان یافت ۱۳ـ س، قو: «آنجا» ندارد ۱۴ـ س، قو: طفلان شیر. ین، صو، فا: آن‌طفل شیر. قب: طفل شیر ۱۵ـ س، قو: خورند (درجمله بعد) یابند گردند ۱۶ـ س، قو: یادایه ۱۷ـ صو، فا، گفته‌ایم. س، قو : گفتیم که ۱۸ـ بو: رسد

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۵

است که بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است. و روح از عهد آنك بتصرّف نفخهٔ حق درشکم مادر بطفل می‌پیوندد تا آنگه که بحدّ بلاغت میرسد[۱] آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل[۲] بعضی اعضا بیرون آمده[۳] وبعضی هنوز نیامده، تا آنگه‌که اعضای طفل تمام ازمشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد. زیرا که روح را تعلّق باقالب[۴] بتدریج پدید میآید، تا قالب در رحم باشد تعلّق روح با او بحیات بود که حرکت نتیجهٔ آن است تعلّق او بحواسّ[۵] تمام پدید نیامده است، بدین چشم نبیند، وبدین گوش نشنود. چون از رحم بیرون آید تعلّق او بحواس[۶] تمام پدید آید، امّا بقوای بشری[۷] بتدریج پدید آید.

همچنین بهر موضع از قالب که محلّ صفتی ازصفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الاّ بعد ازظهور آن صفت دران محل[۸]، چنانکه حرص وغضب وشهوت و دیگر صفات هریك را موضعی و محلّی معیّن است، تا[۹] آن صفت دران محل ظاهر نشود[۱۰] روح بدان موضع[۱۱] تعلق تمام پدید نیاورد.

آخرین صفتی که انسان را ظاهر[۱۲] شود تا اوانسان مکلّف و مخاطب تواند بود شهوت است. چون شهوت ظاهر گشت و روح بدان صفت و محل[۱۳] تعلّق گرفت، از مشیمهٔ غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد[۱۴]. اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابلهٔ نبوّت رسد،[۱۵] او را درمهد شریعت[۱۶] دست وپای[۱۷] به بربند اوامر و

---

۱- س: تاآنگاه که حد بلوغ است. قو، حق: تا بآنگه که حد بلوغ است. ین، صو، فا، قب: تا بوقت بلاغت طفل ۲- ین، صو، فا، قب: که طفل دروقت ولادت. حق: که وقت ولادت طفل را ۳- س، قو: ببرآمده. حق: بیرون آمده باشد ۴- حق: بقالب ۵- ین، صو، فا، قب: هنوزباحواس ۶- ین، صو، فا، قب: باحواس ۷- ین، صو، فا، قب: + هنوز ۸- ین، صو، فا، قب: بعد ازکمالیت آن‌محل ۹- ین، صو، فا، قب: + آن محل کمالیت نگیرد و ۱۰- بو: نگردد ۱۱- ین، صو، فا، قب: محل ۱۲- ین، صو، فا، قب: حاصل ۱۳- ین، صو، فا، قب: وآن‌محل ۱۴- بو: آید ۱۵- س، قو: رسید ۱۶- ین، صو، فا، قب: نهد و ۱۷- ین، صو، فا، قب: + او

نواهی بربندد[۱]، وبپستان[۲] طریقت و حقیقت میپرورد.

و پرورش او درآن است که هر تعلّق که روح[۳] از ازدواج قالب[۴] یافته است بواسطهٔ حواس وقوای بشری و دیگر صفات[۵]، جمله بتدریج باطل‌کند. زیراکه او را این هریکی[۶] واسطهٔ حجابی و بُعدی شده است ازحضرت عزّت، وبا هرچیز که انس‌گرفته است و بخوش آمد طبع در اوآویخته[۷] آن چیز بند پای[۸] او شده است، وسلسلهٔ‌گردن اوآمده، و وحشتی باحق پدیدآورده، واز ذوق شهودآن‌جمال[۹] بازمانده. چون هر یك از ان[۱۰] تعلّقات باطل میکند حجابی و بندی و غلّی ازو[۱۱] برمیخیزد و قربی بادید[۱۲] میآید، و نسیم صبای سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند، فریاد میکند که[۱۳]:

نسیم الّصبا اَهدی الیّ نسیماً     مِن بلدةٍ فیهاالحبیب مقیماً[۱۴]

[۱۵] بادآمد و بوی زلف‌جانان‌آورد     وان عشق کهن ناشدهٔ ما نو کرد

ای باد تو بوی آشنایی داری     زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفلِ روح پروردهٔ دومادرشود: ازیك جانب ازپستان‌طریقت‌شیرقطع تعلّقات‌مألوفات‌طبع‌میخورد، وازیك‌جانب[۱۶] ازپستان‌حقیقت‌شیرواردات‌غیبی‌ولوایح و لوامع انوارحضرتی میخورد، و او «بَینَ روضةٍ و غدیرٍ» تاآنکه‌که[۱۷] بتصرّفات واردات و تجلّیهای انوار روحانی، روح ازبند تعلّقات‌جسمانی آزاد شود، وازحبس

۱ــ بو: ببندد ۲ـ ین، صو، فا، قب: بدوپستان ۳ــ بو: «که روح» ندارد ۴ــ ین، صو، فا، قب: + بموجودات ۵ــ ین، صو، فا، قب: دیگر آلات انسانی ۶ــ ین، صو، فا، قب: این هریك اورا. س، قو، حة: هریك ۷ــ بو: درآویخته ۸ــ صو: پابند او. ین، فا: پابند پای او. قب: باوی بند پای او ۹ــ صو، فا: + وجلال ۱۰ــ بو، حة: از ۱۱ــ بو: ازوی ۱۲ هرشش نسخهٔ دیگر: پدید. بو، حة: بادید ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: فریاد برنهاد روح میافتد و از سر درد میگوید. قو، قب: + شعر. صو، فا+ بیت. س: + نظم ۱۴ــ قب: حبیب مقیم. صو،فا: حبیباً مقیما ۱۵ــ س، قب: + بیت ۱۶ــ بو: و از دیگر جانب ۱۷ــ صو، فا، قب: تا آنکه.

صفات بشری خلاص یابد، و باسر حدّ فطرت اولی[1] رسد، و باز مستحق[*] استماع خطاب «اَلَستُ بربّکم» گردد، و بجواب «بلی» قیام نماید.

اینجا چون روح[2] از لباس بشریّت بیرون آمد[3]، و آفت تصرّف وهم وخیال ازو منقطع شد، هرچ درملك وملكوت است بروعرضه دارند، تا در ذرّات[4] آفاق و آینهٔ انفس جملهٔ بیّنات حق مطالعه کند.

درین حالت اگر بدریچهٔ حواس بیرون نگرد درهرچیز[5] که نگاه[6] کند اثر آیت حق درو[7] مشاهده کند[8]، آن بزرگ از ینجا گفت «مانظرتُ فی‌شیءٍ الّا و رایتُ اللّهَ فیه». اینجا عشق صافی گردد، و ازحجُب عین و شین وقاف بیرون آید، هم روح بعشق[9] درآویزد[10]، هم عشق بروح[11] درآمیزد، و ازمیانِ عشق و روح دوگانگی برخیزد[12]، یگانگی پدید آید، هرچند روح خودرا طلبد، عشق را یابد[13].

بیت[14]

بس کز غم عشق ماهرویی خوردم[15]
خود را بمیان عشق‌در گم کردم[15]

تا اکنون زندگی قالب[°] بروح بود. اکنون زندگی روح[°] بعشق بوَد.

بیت[16].

گر زنده همی بینیم ای عشوه پرست
تا ظن نبری که در تنم جانی هست
من زنده بعشقم نه بجان زیراجان
اندر طلبت[17] نهاده‌ام بر کف دست

۱ـ بو: اولین. ین: اولی ۲ـ س، قو، حة: روح چون ۳ـ بو، حة: آید ۴ـ صو، فا: ذات ۵ـ حة: بهرچیز ۶ـ صو، فا، قب: نگه ۷ـ ین، صو، فا: دران ۸ـ ین، صو، فا، قب: افتد ۹ـ ین، صو، فا، قب: عشق بروح ۱۰ـ ین، س، قو، فا، قب: + و ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: روح بعشق. بو: عشق و روح ۱۲ـ س، قو، فا، قب: + و ۱۳ـ ین: بیند ۱۴ـ بو: شعر (بعدافزوده) ۱۵ـ بو: خوردیم، کردیم ۱۶ـ بو، فا: «بیت» ندارد ۱۷ـ س، قو: طلبش

درین مقام عشق قایم مقام روح گردد ، و درقالب نیابت او میدارد ، و روح پروانهٔ شمع جمال صمدیّت‌شود، وبدان دوشهپر ظلومی و جهولی‌که از تعلّق‌عناصر حاصل کرده است ـ وفایدهٔ تعلّق عناصر خود همین بود ـ گرد سرادقات بارگاه[1] احدیّت‌پرواز کردن‌گیرد[2] ، وهمچون‌عاشقان سرمست‌نعره‌زنان[3] این‌بیت[4] میسراید[5]:
بیت[6]:

شمع[7] است رخ خوب تو پروانه منم
دل خویش غمان تست[8] بیگانه منم
زنجیر سر زلف که برگردن تست
برگردن بنده نه که دیوانه منم

درین مقام الطاف ربوبیّت برقضیّهٔ « مَن تَقرّبَ اِلَیَّ شِبراً تقرّبتُ اِلَیه ذِراعاً» استقبال کند ، وروح را بر بساط انبساط راه دهد، وملاطفه ومعاشقهٔ « یحبّهُم و یُحبّونَه » درمیان‌آرد، و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد ، و مناسب معنی این بیت[9] خطاب[10] پرعتاب میرسد[11] . چنانك مؤلّف‌گوید[12] بیت[13]

ای عاشق اگر بکوی ماگام زنی هردم بایدکه‌ننگ برنام زنی[14]
سررشتهٔ روشنی بدست تودهند گر تو آتش چوشمع‌درکام زنی

چون رطلهای گران شراب معاتبات « اِنّاسنُلقی‌علیكَ قولاً ثقیلاً »(۱)

---

۱- ین، صو، فا، قب: + شمع. ۲- ین ، صو، فا، قب: پرواز میکند (قب: کند)
۳- ین، صو، فا، قب: + وفریادکنان بزبان حال ۴- صو، فا، قب: این دوبیت این ضعیف. حة : بیت این ضعیف. ین: دوبیتی این ضعیف ۵- ین، صو، فا، قب: میگوید.
قو : + شیخ فرماید قدس‌الله روحه ۶ - بو: «بیت» ندارد ۷- قو ، قب : شمعی
۸- س، قو،صو، فا، قب:غم تواست. حة : غم‌تو‌گشت. ین: غم توست ۹- ین، صو، فا، قب، حة : مناسب بیت این ضعیف ۱۰- بو: پرخطاب ۱۱ - س: میرساند. قو: رساند. فا: رسد ۱۲- بو: + رحمةالله علیه. س، قو، شیخ فرماید قدس‌الله روحه‌العزیز «قو: روحه». ین، صو، فا، قب، حة : ندارد ۱۳- بو: «بیت» ندارد ۱۴ - قو: یك ورق افتاده دارد از اینجا

---

(۱) سورهٔ ۷۳ آیهٔ ۵

بکام روح رسد، و تأثیر آن باجزای وجود او تاختن آرد[۱]، ازسطوات[۲] آن شراب هستیِ روح روی در نیستی[۳] نهد، و ازآبادیِ وجود، روی درخرابی خراباتفنا[۴] آرد. بیت[۵]

دوش میگویند پیری در خرابات آمدست
آب چشمش باصراحی در مُناجات آمدست
می عسل گردد زدستش، بتکده مسجد شود
پیرفاسق بین که چون صاحب کرامات آمدست[۶]

روحرا یك چنددرین منزل اَعراف صفت که میان بهشتعالم صفاتخداوندی است و دوزخ عالم هستی بدارند[۷]، و بشراب شهود بقایای صفات وجود ازو محو میکنند[۸]. آن معنی شنودهای که یوسف را[۹] علیه الصلوة[۱۰] پانصد سال بر دربهشت بدارند و دربهشت نگذارند[۱۱]، تاآلایش ملك دنیا از وی بکلّی محو شود، «ونزعنا ما فیصدورهم من غلٍّ»(۱) همین اشارت است.

پس در احتباس روح و غلبات شوق او بحضـرت و تصرّفـات واردات غیبی انواع کرامات برظاهر و باطن پدید آمدن گیرد، «و اسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنة»(۲).

اگر رونده درین مقام بدین نعمتها بازنگرد بچشم خوش آمد، از حضرت

۱ــ ین، صو، فا، حق : برد ۲ــ صو، فا، قب: ازسطوت ۳ـ ین، صو، فا، قب، حق : پستی ۴ـ صو، فا: خراباتشهر. ین، قب: خرابات شهود (شهود ازشهرمناسبتر است بمراعات سجع باوجود) حق : روی بهخرابات فنا ۵ـ س: شعر. بو: بخطوهرکب دیگر بالای سطر افزوده : شعر. ین: نظم ۶ــ بو: بیت دوم را ندارد ۷ــ ین: بدارد ۸ــ ین، بو، س، حق : میکند ۹ــ س: سلیمان را. ۱۰ـ س: علیهـ الصلوةوالسلم. ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۱ــ ین، صو، فا: نیارند

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۴۲، سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۴۷ (۲) سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۲۰

منعم بازماند[۱]، و اگر خاك متابعت در دیدهٔ جان کشد و بحلیهٔ[۲] «مازاغ البصر و ماطغی»(۱) متحلّی‌شود، مستحق مطالعهٔ آیات کبری گردد،«هاهُنا تسکَبُ العَبرات».
این آن عتبه است که خون صدهزار صدّیق برخاك امتحان ریخته شد، وآب بآب بر نیامد.

ای بس[۳] روندگان صادق و طالبان عاشق که درخرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند، و ذوق شرب آن شراب باز یافتند[۴]، و درمستی عجب و غرور افتادند، و هرگز روی هشیاری وبیداری ندیدند[۵]. بیت[۶]

نه می‌خورده نه درخرابات شده　　برخوانده قبالهٔ رزی مات شده

درحجب «اَصحابُ الکَراماتِ کلُّهم مَحجوبون» بماندند، وآن کراماترا بت وقت خود[۷] ساختند، وزنثّارخوش آمدآن بربستند، و روی ازحق بگردانیدند و فراخلق آوردند. نعوذ باللّهِ مِن الحور[۸] بَعدالکَور. بیت[۹]

ای قبلهٔ هرکه مقبل آمدکویت　　روی دل جمله بختیاران سویت
امروزکسی‌کز توبگرداند روی　　فردا بکدام دیده بیند رویت

امّاصاحب‌دولتان «اِنّ الّذین سبَقَت‌لهم مِنّا الحُسنی اولئك عنها مُبعَدون»(۲) درنعمت‌کرامات نظر برمنعم نهند نه برنعمت، و ادای شکر نعمت به دیدِ[۱۰] منعم گذارند[۱۱]، تابرقضیّهٔ «لَئن‌شکرتُم لاَزیدنّکم»(۳) مستحق نعمت وجود منعم گردند[۱۲]. بیت

حاشا که دلم ازتوجدا داند شد　　یا با کس دیگر آشنا داند شد

---

۱ـ صو. فا، قب: + وبسا مغروران که ازین مقام «ناکصاً علی عقبیه» بازگشتند. ۲ـ صو،فا: بتحلیهٔ ۳ـ صو، فا، قب: ای‌بسا ۴ـحة: بازنیافتند ۵ـ ین، صو، فا، قب: + چنانك میگوید. ۶ـ بو: شعر ۷ـ صو، فا: خویش ۸ـ صو، فا: الجور ۹ـ بو: «بیت» ندارد ۱۰ـ همه نسخ: بدید. ۱۱ـ ین، س، صو، فا، قب، حة: گزارند. شاید: شکرنعمت پدید منعم گزارند (؟) ۱۲ـ س: + شیخ فرماید قدس‌الله روحه‌العزیز.

---

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷　(۲) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱۰۱　(۳) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست　　وز کوی تو بگذرد کجا داند شد[۱]

وظیفهٔ عبودیّت روح درین مقام آن است که ملازمت این عتبه نماید، واز جملهٔ اغیار دامن همّت درکشد، و سه طلاق بر گوشهٔ چادر دنیا و آخرت بندد، و بدرجات علیا و نعیم هشت بهشت سرفرو نیارد، و بیت[۲] این ضعیف را وِرد وقت[۳] خویش[۴] سازد[۵]. بیت

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست　　کونین غلام و چاکر درگه ماست

گلزار بهشت و حور خارره ماست　　زیرا که برون کون منزلگه ماست

و اگر مقامات صدوبیست واندهزار نقطهٔ نبوّت برو عرضه کنند بهیچ التفات نکند، وهمه را پشت پای زند. ومحمّدوار سرکوچهٔ فقر نگاه[۶] دارد، و اگر هزار بارخطاب میرسد[۷] که‌ای[۸] بنده چه خواهی[۹]؟ گوید بنده را خواست نباشد، زیرا که خواست روی درهستی دارد و ما درنیستی میزنیم، این راه پشتاپشت افتد، و اگر هزارسال برین آستانه ناملتفت بماند باید که ملول نگردد، و روی ازین درگاه نتابد[۱۰]. بیت

ز کویش ای دل پردرد[۱۱] پای بازمکش
وگرچه[۱۲] دانم کاین بادیه[۱۳] بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن
که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست

جملگی انبیا و اولیادرین مقام عاجز و متحیّرشدند، که ازینجا بقدم انسانیّت

---

۱ـ ین، صو، فا: این رباعی را ندارد　۲ـ صو، فا: و دوبیت. ین، قب: و دوبیتی. س: و این بیت را　۳ـ ین، صو، قب: وردخود. بو. ورددرد　۴ـ ین، صو، فا، س، قب: خود　۵ـ س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه　۶ـ بو: فقر رانگه　۷ـ قو، قب: رسد　۸ـ بو: کای　۹ـ قو، صو، فا: چه‌میخواهی　۱۰ـ ین، فا، صو، قب: + وپای ازین کوی بازنکشد. قب: + چنانك میگوید　۱۱ـ فا، صو: سرگشته. قو: دیوانه　۱۲ـ بو: اگرچه　۱۳ـ حة: کاین ره‌همی

راه نمیشاید[۱] سپرد ، و ببازوی رجولیّت گوی[۲] نمیتوان برد بیت[۳]

گنجی است وصل دوست[۴] و خلقی است منتظر
وین[۵] کار دولت است کنون تا کرا رسد

درین مقام هر تیر جد که در جعبهٔ جهد[۶] بود انداخته شد ، وهیچ بر نشانهٔ قبول نیامد[۷]. [اینجا چون گل سپر باید انداخت، چون چنار دست بدعا برداشت ، نه‌چون بیدخنجر توان‌کشید و نه چون نیلوفر سپر برسر آبِ افکند. چون سوسن بده زبان خاموش باید بود ، و چون نرگس چشم نهادن، وچـون بنفشه بعجز سر افکنده بودن، وچون لاله باجگرسوخته دمی مشك‌وار[۸] زدن][۹]

اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیازعاشق است ، تا این غایت روح را باهرچ پیوند داشت همه درششدر عشق میباخت ، چون مفلس و بیچاره گشت اکنون دستِ خون است[۱۰] و[۱۱] جان می‌باید باخت. بیت

جان باز کـه وصل او بدستان ندهند
شیر از قـدح شرع بمستان نـدهند
آنجا که مجرّدان بهـم مَـی نوشند
یك جـرعه بخویشتن پرستان ندهند

هروقت چون[۱۲] نسیم نفحات الطاف حق ازمهبّ عنایت بمشام روح میرسد ، یعقوب وار بادل گرم و دم سرد میگـوید : « اِنّی لاَجِدُ ریحَ یـوسَف لولا اَن

۱ــ فا، صو، قب: نمیتوان . ۲ــ س، قو: + بجو. قب: + بخود. فا، صو: این گوی بچوگان. ین: این‌گوی بخود ۳ــ بو: «بیت» ندارد ۴ــ س: وصل رویت. ین، قو: وصلت تو. صو، فا، قب، حة : وصل تو ۵ــ حة :این ۶ــ ین، فا، صو، قب: + بندگی ۷ــ بو، س، قو، حة+ : سپرعجز (حة : سپر جلادة) بباید انداخت و بدر عجز درآمد (حة : درآمدن) شعر

ای دل مگر که از در افتادگی درآیی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآیی

۸ــ ین: می‌زدن ۹ــ بو،س، قو: ندارد ۱۰ــ حة : دست خونیست ۱۱ــ ین، صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۲ــ ین، صو، فا: هروقت‌که. قب: هروقت

تُفنّدونِ»(۱). بیت[1]

چون یوسف باغ[2] درچمن میآید　　بویی ز زلیخا سوی من میآید
یعقوب دلم نعره زنان میگوید　　فریاد که بوی پیرهن میآید

چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را پدید آید[2] که ازخودی خود ملول گردد، و از وجود سیر آید، و درهلاك خود[3] کوشد، وحسین منصوروار[4] فریاد میکند[5]:

اُقتُلونی یا ثقاتی　　اِنّ فی قتلی حیاتی
وحیاتی فی مماتی　　و مماتی فی حیاتی[6]

ای دوست بمرگ آن چنان خرسندم
صد تحفه دهم اگـر کنون بکشندم

درین مدت که روح را بر آستانهٔ عزّت باز دارند، و بشکنجهٔ فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند، دیوانگی پروانگی در او[7] پدیدآید، گوید[8]:

هرحیله که در تصرّف عقل آمد[9]　　کردیم[10] کنون نوبت دیوانگی است

درین اضطرار و عجز و انکسار روح ازخود ومعاملهٔ[11] خود مأیوس گردد، و بحقیقت بداند که[12] «الـطّلبُ ردٌّ والسبیلُ سدٌّ»، خود را بیندازد و ازو نالد[13] شعر[14].

قَد تحیّرتُ فیک خُذ بیدی　　یا دلیلاً لِمَن تَحیّر فیکا

---

۱ـ قو: رباعیه . ین: ندارد　۲ ــ حة : یوسف غنچه　۲ـ ین، بو: میآید　۳ـ ین، صو، فا: خویش. قب: خویشتن　۴ـ ین، صو، فا، قب: حسین‌وار　۵ ــ قب: + شعر . س ، صو: + بیت . قو: + عربیه　۶ ــ س ، صو : قب : + بیت. قو: + فارسیه　۷ـ ین، صو، فا: درو　۸ـ صو، فا، قب: + عقل و صبرپشت بهزیمت نهند . ین: دهد　۸ـ صو، فا، قب: «گوید» ندارد.س، فا، قب: + بیت　۹ـ صو، فا: آید　۱۰ـ ین، فا: + و　۱۱ـ ین، صو، فا، قب: معاملات　۱۲ـ بو: «که» ندارد　۱۳ـ ین، صو، فا، حة : بنالد　۱۴ ـ ین، صو، فا، بو: «شعر» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۹۴

بیت[۱]

جانم از درد تو خونین‌بود دوش / مونسم تا روز پروین‌بود دوش

نالهٔ من تا بوقت صبحدم / یا غیاث‌المستغیثین بود دوش

چون دود نالهٔ آن[۲] سوخته درمقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد[۳]، برقضیهٔ «اَمَّن یُجیبُ المُضطرَّ اِذا دَعاه»(۱) تتق عزّت ازپیش جمال صمدیّت براندازد، وعاشق سوختهٔ خود را بهزار[۴] لطف بنوازد. بیت[۵]

برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام / وزبهر ترا[۶] پرده براندا‌خته‌ام

چون شمع جمال صمدّیت درتجلّی آید، روح پروانه صفت پروبال بگشاید، جذبات اشعّهٔ شمع، هستی‌پروانه برباید[۷]، پرتو نور تجلّی وجود پروانه رابتحلیهٔ[۸] صفات‌شمعی بیاراید،زبانهٔ شمع‌جلال‌احدّیت چون‌شعله برآرد[۹]، یك‌کاه درخرمن[۱۰] پروانهٔ روح بنگذارد[۱۱]. بیت[۱۲]

درعشق تو شادی و غمم هیچ نماند / با وصل تو سور وماتمم هیچ نماند

یك نور تجلی توم[۱۳] کرد چنان / کز نیك وبد وبیش‌وکمم هیچ‌نماند

اینجا نور جمال صمدی روح روح گردد «اولئك کتب فی‌قلوبهم الایمان و ایّدهم بروح‌منه»(۲).اگرآن جان باخته شد اینك جانی‌که باخته نشود. بیت[۱۴]

عشق آمد وجان من[۱۵] فراجانان داد / معشوقه زجان خویش ماراجان داد

عتبهٔ عالم فناست و سرحدّ عالم بقا، بعدازین کارتربیت روح بتحلیهٔ جذبات

---

۱ـ بو: «بیت» ندارد. قو: فارسیه ۲ـ بو: دردناله این ۳ـ س، قو: بازرسید
۴ـ ین، صو، فا: بهزاران هزار.قب: بهزارهزار ۵ـ بو،قو: «بیت» ندارد ۶ـ قب: ازبهرتوهم. قو: وزبهرتوپرده را ۷ـ صو: بستاند ۸ـ بو: بتجلی. حق: بتجلیه
۹ـ بو: بردارد ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: + وجود ۱۱ـ س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قو: شیخ‌فرماید قدس‌الله روحه. ۱۲ـ بو: شعر. قو: ندارد ۱۳ـ قو، حق: توام ۱۴ـ بو، قو: «بیت» ندارد ۱۵ـ ین، صو، فا، قب، حق: جان‌ما. قو: جان و دل. س: جان بردو

---

(۱) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۶۲ (۲) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۲۲

الوهیّت مبدّل شود[۱]، اکنون یك[۲] نفس ازانفاس او بمعالمهٔ ثقلین برآید «جذبةٌ مِن جذباتِ الحقّ تُوازی عملَ الثقلین».

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك نکته بصد هزارجان نتوان داد

[۳] «دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده مااوحی»(۱).

وصلی‌الله علی[۴] محمدوآله[۴].

۱ــ ین، صو، فا، حق: شد. قب: گردد ۲ــ ین، صو، فا، قب: هرنفس. حق: اکنون که نفس ۳ــ ین، صو، فا، قب: + مرتبهٔ متابعت خاص. س، قو : + ثم «۴ــ۴» س حق: محمد وآله اجمعین. قو: علی نبیه محمدالمصطفی وآله مصابیح الدجی. صو، فا : سیدنا محمد وآله صحبه

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۹

## فصل نهم

## در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوك راه

قال الله تعالی: «قال له موسی هل اَتّبعکُ عَلی اَن تُعَلّمنی ممّا عُلّمتَ رشداً»(۱) و قال النبّی صلی الله علیه وسلم: «الشیُخ فی قومه کالنّبی فی امّته».

بدانکه در سلوك راه دین و وصول بعالم یقین[۱] از شیخی کامل راهبرِ راهشناسِ صاحبْ ولایتِ صاحبْ تصرّف گزیر نباشد[۲]. بیت[۳]

از هر چه بجز می است کوتاهی به — وانکه ز کف بتان خرگاهی به[۴]

[۵]«اولیائی تحتَ قبابی لایَعرِفهُم غَیری». موسی را علیه الصلوة[۶] باکمال[۷] مرتبهٔ نبّوت و درجهٔ رسالت و[۸] اولوالعزمی درابتدا[۹] ده‌سال ملازمت خدمت شعیب بمیبایست[۱۰] تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد[۱۱]، و[۸] بعد از انکه بدولت کلیم اللّهی وسعادت «وَ کتبنا له فی الالواح من کلّ شیءٍ موعظةً و تفصیلاً لکلّ شیءٍ»(۲) رسیده

---

۱ــ ین، صو، فا، قب: + مرید را ۲ــ ین، فا، قب: ناگزیر باشد. صو: ناگزیرست
۳ــ بو: شعر ۴ــ ین، صو، فا، قب: + مشایخ بتان خرگاه «ین: خرگاهی» حضرتند که ۵ــ س، قو: + قال النبی صلی الله علیه وسلم. س: + حکایة عن الله تعالی ۶ــ س، صو، فا: علیه الصلوة والسلام. قو، قب: علیه السلام ۷ــ ین، صو، فا، قب: + استعداد ۸ــ صو، فا: «و» ندارد ۹ــین، صو، فا، قب: در بدایت حال «صو: حالت» ۱۰ــ صو، فا، س، قو: میبایست. قب: میبایست کرد. بو، حق: بمی بایست. ین: بمی بایست کرد ۱۱ــ ین، صو، فا، قب: ظاهر شود

---

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۷ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۴

بود، وپیشوایی[۱] دوازده‌سبط بنی‌اسرائیل یافته، وجملگی‌تورات[۲] ازتلقین حضرت تلقّی کرده ، دیگر باره دردبیرستان تعلّم علم لدنّی[۳] از معلّم خضرالتماس ابجد متابعت میبایست کرد که «هل اتّبعك علی ان تعلّمنی ممّا علّمت رشداً»(۱)، وآنگه معلّم او را اوّلین تختهٔ الف بی[۴] « انّك لن تستطیع معی صبراً » (۲) مینویسد . در واقعه نگر[۵]: بیت[۶]

سوری کـه درو هزارجان[۷] قربان است
چه جای دهل زنان بی سامان است

مفتون و مغرور و ممکور این راه کسی است که پندارد بادیهٔ بی‌پایان کعبهٔ وصال[۸] بسیر قدم بشری بی‌دلیل و بدرقه قطع توان کرد « هیهاتَ هیهاتَ لما تُوعَدون»(۳). اگرچه دربدایت هدایت نه‌بپیغمبر حاجت است نه‌بشیخ، وآن تخم طلب[۹] است که در زمین دلها جز بتأثیر[۱۰] نظر عنایت نیفتد. خواجه علیه‌الصلوة[۱۱] چندانك توانست جهد نمود تااین[۱۲] تخم درزمین دل ابوطالب اندازد بی‌خدای[۱۳] نتوانست . با او گفتند « اِنَّكَ لا تَهدی مَن اَحبَبتَ و لکنّ اللهَ یَهدی مَن یشاءُ»(۴)[۱۴]

[۱۵] بخدای‌ار کسی تواند بود بی‌خدای ازخدای برخوردار

۱ـ ین، صو، فا، قب : + و مقتدایی ۲ـ حق : + را ۳ـ صو، فا: + و علم ادم الاسماء ۴ـ س، الفباء. ین، قب: الف وباء ۵ـ ین، صو، فا، قب: پس بدیدهٔ اعتبار درین‌واقعه نگر ۶ـ بو، قو: «بیت» ندارد ۷ـ بو،صو، هزارجان‌درو ۸ـ صو، فا، قب، + ذوالجلال. ین: ذوالجلالی ۹ـ ین، صو، فا، قب: تخمی‌است ۱۰ـ ین، صو، فا، قب، بدستکاری ۱۱ـ صو، فا، قو، علیه‌الصلوةوالسلام. ین، قب: علیه‌السلام س، صلی‌الله‌علیه وسلم. ۱۲ـ صو، فا: آن ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: «بی‌خدای» ندارد. قو، س، بی‌خواست‌خدای. س، + تعالی ۱۴ـ ین، صو،فا، قب:+ تخم هدایت انداختن وظیفهٔ خداوندی است ۱۵ـ س ، قو ، صو، فا، قب: + بیت

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۷ (۲) سورهٔ۱۸ آیه‌های ۶۸، ۷۳، ۷۶ (۳) سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۳۶ (۴) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۵۶

ولیکن هرکجا[۱] آن تخم پدیدآمد در پرورش‌آن[۲] بپیغمبر و شیخ[۲]حاجت افتدکه[۳] «وانّك لتهدی الی صراط مستقیم»(۱).

بدانكـ‌ٔاحتیاج مرید سالك‌بشیخ واصل[۴] ازوجوهات بسیارست[۵]: وجه‌اوّل[۶] آنكـ راه ظاهر بكعبهٔ صورت بی‌دلیلی[۷] راهشناس نمیتوان برد، باآنكـ روندهٔ آن راه هم دیدهٔ راه بین[۸] دارد، هم قوّت قدم، هم راه ظاهرست وهم‌مسافت معیّن، آنجا[۹] که راه حقیقت است صدوبیست‌واند هزار نقطـهٔ نبوّت و عنصر رسالت قدم زدند، نشان یك قدم ظاهر نیست. بیت[۱۰].

مـردان رهش بهمّت و دیده روند
زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

و مبتدی سالك این[۱۱] راه اوّل نه نظر دارد نه قدم، با آنك ابتدا جمله را از دروازهٔ ظلومی وجهولی‌بیرون بردند[۱۲] تا هیچ‌کس[۱۳] ازخود دم بینایی و شناسایی این راه نزند. باخواجهٔ کاینات[۱۴] میگفتند «ما كنتَ تدری ما الكتاب و لاالایمان ولكنّ جعلناه نوراً نهدی من نشاء من عبادنا»(۱) بیابانی چنین بی‌پایان یقین باشد که[۱۵] بی‌دلیلی دیده بخش[۱۶] نتوان رفت.

وجه دوم همچنانك در راه صورت سُرّاق وقُطّاع‌الطریق بسیارند[۱۷] بی‌بدرقه نتوان رفت، در راه حقیقت زخارف[۱۸] دنیاوی «زُیّن للّناس حبّ الشهوات من -

۱- بو، هرکجا که. حق : ولکن بهرجا «۲-۲» صو، فا، قب: بنیابت وخلافت حق پیغامبر یا بشیخ که نایب اوست ۳- بو، «که» ندارد ۴- ین، صو، فا، قب، + کامل ۵- ین، صو، فا، قب: + اما درین مختصر ده وجه گفته آید انشاءالله وحده ۶- بو، حق: «وجه» ندارد. ۷- بو: دلیل. صو، فا، قب، دلیلی راهبر ۸- بو، حق، «راه بین» ندارد. قو : دیدهٔ بینا ۹- صو، فا : اینجا ۱۰- بو «بیت» ندارد ۱۱- ین، صو، فا، قب: + درین ۱۲- ین، صو، فا، قب: درآوردند ۱۳- بو: + را ۱۴- بو: + علیه‌الصلوة. س، + علیه‌الصلوةوالتحیه. ین، صو، فا، قب، + وپیشوای موجودات ۱۵- صو، فا، «که» ندارد ۱۶- قب، دیده‌ور. س: ره دیدهٔ‌بخش ۱۷- بو، + که ۱۸- ین، صو، فا، قب: + و زینت

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۲ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۲

النّساء والبنین و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضّة و الخیل المسوّمه والانعام والحرث(۱)».و نفس و هوی و اخوان السّوء و شیاطین[1] جمله راهز نانند، بی بدرقهٔ[2] صاحب ولایتی نتوان رفت.

وجه سیم[3] آنکه درین راه مزلّات و آفات و شبهات بسیارست و عقبات گود[4] بیشمار[5]، تا فلاسفه بتنهاروی در[6] چندین ورطهٔ[7] هایل شبهات افتادند و دین و[8] ایمان بباد دادند. و همچنین دهری و طبایعی و براهمه[9] و اهل تشبیه و معطّله و اباحتیّه و اهل هوا[10] و بدع جمله آنند که بی‌شیخی و مقتدایی[11] درسلوك این راه شروع کردند، عقبات و مزلّات قطع نتوانستند کرد، هریك در وادی آفتی و شبهتی دیگر ازراه بیفتادند[12] و هلاك گشتند[13]. بیت[14]

توچون موری و این راهی است همچون موی بت رویان
مرو زنهار بر تقلید و برتخمین[15] و برعمیا

صاحب سعادتانی که درحمایت ولایت مشایخ کامل سلوك کرده‌اند، بسرّ جملهٔ آفات و مزلّات رسیده‌اند، و جملگی شبهات مطالعه کرده[16]، و بازدیده و دانسته[17] که هرطایفه‌ای را ازاهل هوا[18] و بَدع[19] از کدام مزلّه بدوزخ برده‌اند. ولیکن آن

۱ــ ین، صو، فا، قب: هوا و شیاطین الجن والانس ۲ــ ین، صو، فا، قب: بی بدرقگی
۳- ین، ص، قو، حق: سوم ۴ــ صو، فا: گوناگون ۵ــ ین، صو، فا: بیشمارست
۶ــ بو: درین ۷ــ بو: ورطه‌های ۸- ین،صو، فا، قب: وجان ایمان ۹ــ ین، صو، فا، قب: + و ملاحده ۱۰- س، قو: اهوا. و دیگر اهل اهوا ۱۱ــ ین، صو، فا، قب: بی‌شیخ «ین: بی‌شیخی» کامل و مقتدای واصل ۱۲- بو، ین: بیفتاده‌اند
۱۳ــ بو: گشته. ین: هلاك شده.صو، فا، قب: شدند ۱۴ــ بو: «بیت» ندارد ۱۵- ین،صو، فا: برتخمین و برتقلید. ین،صو،فا،قب: + بصاحب دولتی‌پیوندا گرمی‌زندگی‌خواهی که از یك چاکری عیسی چنین معروف شد یلدا ۱۶ ــ ین ، صو ، فا : کرده‌اند
۱۷ــ صو، فا، : «و دانسته» ندارد ۱۸ــ س، قو: اهوا ۱۹ــ ین، صو، فا: + و شبه

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۴

صاحب سعادتان درپناه دولت صاحب ولایتان ازان‌مزّلات بسلامت عبورکرده‌اند[۱].

وجه چهارم آنک روندگان را ازابتلا وامتحان گوناگون که سرتاسر این[۲] راه از آن است **وقفات** و فترات بسیار افتد، شیخی صاحب تصرّف باید تا بتصرّف ولایت مرید را از وقفه و فترت **باز استاند**[۳]، وباز گرمی طلب و صدق ارادت درو پدید آرد، وبلطایف الحیل قبض وملالت و فسردگی‌ازطبع اوبیرون برد، وبعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در باطن او پدید آرد[۴] « وَ ذَکِّرْ فانّ الّذکری تنفع المؤمنین»(۱).

وجه پنجم آنک درین راه رونده را علل و امراض در نهاد پدید آید، و بعضی[۵] موادّ فاسد غالب شود، ومزاج طلب وارادت انحراف پذیردکه بطبیب‌حاذق حاجت[۶] افتد، تا بمعالجهٔ بصواب در ازالت مرض و تسکین موادّ کوشد، والّا از راه بازماند. بل که این آفات در ابتدا هرمریدی را[۷] حاصل باشد، تا ازالت‌آن[۸] طبیب القلوب بادویهٔ صالحه[۹] نکند استطاعت سلوك ممکن نگردد.

وبازچون در راه بدین‌آفات وعلل یا ببعضی مبتلا شود بشیخ که طبیب‌حاذق است حاجت افتد، و الّا همچون[۱۰] دیگر روندگان درمقامی ازمقامات بازماند، و بآفتی معلول گرددکه خوف ِ[۱۱]خلل ایمان باشد. چنانك درهرمنزل و مقام این راه صدهزار هزار صادق و صدّیق بیش منقطع شده‌اند، و بعلّتها معلول گشته و ایمان بباد داده[۱۲].

۱ــ ین، صو، فا، قب: + وخلاص یافته ۲ــ ین، صو، فا، قب، «این» ندارد ۳ــ س،قو: باز ایستانند. بو: بازستانند ۴ـ ین، + چنانك فرمود ۵ـ بو: بعضی را ۶ـ بو، احتیاج ۷ ــ صو، فا، قب، بلك این آفات و امراض مریدن را درابتدای طلب ۸ـ ین، صو، فا، قب، تا ازالت هر مرض بحسب هرمرید ۹ـ صو، فا، حق، ین، صالح ۱۰ــ بو، حق، چون ۱۱ــ بو، حق، خوف و ۱۲ــ ین، صو ، فا ، قب: ندارد تا اینجا از سطر۱۳ «وباز چون در راه بدین‌آفات و علل...»

(۱) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۵

وجه ششم آنک سالک درین راه ببعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریّت و لباس آب وگل مجرّد شود، و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد، و اوبجملگی انوار وصفات نامتناهی[۱] روحانی برسالک تجلّی کند، رسوم و اطلال باطل بشریّت در زهوق آید،[۲] «جاء الحق و زهق الباطل»(۱) محقق گردد[۲]. درین مقام[۳] چون آینهٔ دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلّیِ روح گردد، ذوق «اناالحق» و «سبحانی» درخود بازیابد، غرور پندار[۴] یافتِ کمال[۵] و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید، نظر عقل وفهم و وهم او[۶] ادراک آن نکند البتّه[۷]، که کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است. در چنین ورطه‌ای[۸] اگر نه تصرّفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او شود خوفِ زوال ایمان باشد، و آفت حلول واتّحادهم درین مقام توقّع توان داشت. پس شیخی کامل واقعه‌شناس باید تا او را بتصرّف ولایت ازین پندار بیرون آرد[۹] وبیان مقام او کند، و آنچ مافوق[۱۰] آن[۱۱] مقام است درنظر او آرد و بدان تشویق کند، تا مرید ازین مزلّه خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد، والّا برین[۱۲] عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاص نتواند یافت، والله اعلم.

وجه هفتم آنک رونده را درسلوک راه نمایشها ازغیب[۱۳] پدید آید، و وقایع برو گشاده شود، وآن هریك[۱۴] اشارتی بود ازغیب[۱۵] بنقصان وزیادت[۱۶] مرید، و

۱- صو، فا، قب: «نامتناهی» ندارد. «۲-۲» صو، فا، قب: و روح درین حال درخلافت بدبیضا نماید وفقاع از خاصیت جاءالحق و زهق الباطل گشاید ۳- ین، صو، فا، قب: و چون ۴- بو: غرور و پندار ۵- بو: جمال ۶- ین، صو، فا، قب: + البته ۷- صو، فا، قب: «البته» ندارد ۸- ین، صو، فا، قب: در ورطه‌ای چنین ۹- ین، صو، فا، حة: آورد ۱۰- صو، فا، قب: آنچ فوق ۱۱- بو: این ۱۲- بو: بدین. همه نسخ: برین‌عتبه ۱۳- ین، صو، فا، قب: رونده را براثنای سلوك ازغیب نمایشها ۱۴- بو: + را ۱۵- ین، صو، فا، قب: بود غیبی ۱۶- ین، صو، فا، قب: + مرتبت

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱

دلالت سیروفترت او، و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیدهٔ نفس وعلامت حجب دنیاوی وآخرتی واحوال شیطانی ونفسانی و رحمانی و دیگر معانی ازوقایع که درحدّ وحصر نیاید. و مبتدی برین[۱] هیچ وقوف ندارد ونشناسد، زیراکه این همه زبان غیب است، وزبان غیب هم اهل غیب دانند، شیخی باید[۲] مؤیّد بتأیید الهی و معلّم بعلم تأویلات غیبی[۳]، چنانکه یوسف علیه‌السلام گفت «ربّ قدآتیتنی من‌الملك وعلّمتنی من تأویل الاحادیث»(۱) تابیان وقایع و کشف احوال مرید کند، و اورا بتدریج زبان غیب درآموزد، ومعلّم و ترجمان اوباشد، والّا ازان اشارات[۴] ومعارف[۵] محروم ماند، و ترقّی میسّر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید.

وجه هشتم آنکه هر سالك که سیربقدر قوّت[۶] قدم خویش کند، بسالها مسافت[۷] یك‌مقام ازمقامات این‌راه قطع نتواند کرد، زیراکه روش[۸] مبتدی‌ازروش موران ضعیف کمتر باشد. بیت[۹]

هر مور کجا قطع کند این ره را
کین ره نه بپای هرکسی بافته‌اند[۱۰]

و بعضی مقامات‌است درین راه‌که عبور بران بطیران تواند بود[۱۱]، و مبتدی را طیران میسّر نشود که او بر مثال بیضه است[۱۲] بمقام مرغی نارسیده، وبمقام مرغی جز بتصرّف مرغ نتوان رسید، پس شیخ مرغ صفت است، مرید چون خودرا

۱- ین: برین همه ۲- صو، فا، ین: «باید» ندارد ۳- ین، صو، فا، قب: + بایددرخدمت مشایخ سالها ممارست‌تأویلات وقایع‌خویش‌و دیگران‌کرده وزبان غیب‌آموخته ۴- صو،فا، اشارت ۵- صو، فا: معانی ۶- ین، صو، فا، قب: سیر بقوت ۷- ین، صو، فا، قب: + بعد ۸- ین، صو، فا، قب:که سیر ۹- بو، قو: «بیت» ندارد ۱۰- ین،صو، فا، قب: کین راه بپای‌هرکسی یافته نیست. ۱۱- فا، قب: توان‌کرد ۱۲- شاید: بیضه‌ایست

(۱) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۰۱

بر پروبال[۱] ولایت او بندد مسافتهای بعیدکه بعمرها[۲] بخودی خود قطع نتوانستی کرد برشهپر[۳] همّت شیخ باندك روزگار قطع‌کند، و درعالمی‌که طیران نتوانستی کرد بتبعیّت شیخ طیران‌کند.

این ضعیف[۴] در خوارزم سالکی را دید[۵] او را شیخ ابوبکر[۶] میگفتند، از خراسان از ولایت جام بود[۷]، از جملهٔ مجذوبان حق بود[۸]، شیخی معیّن نداشته بود[۹] امّا بتصرّفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود، و از بسی عقبه‌های[۱۰] عظیم گذشته، وقطع مسافتها کرده. بااین ضعیف دربیان مقامی ازمقامات سخن میراند. گفت بعد ازآنك چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم، از صعوبت احوال این مقام[۱۱] دوسال خون شکمم پدیدآمد، وبسی‌خون خوردم، و جان دادم ازراه صورت ومعنی، تاحق تعالی مرا ازین مقام‌عبره داد.

این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و مقتدای[۱۲] حقیقت مجدالدّین بغدادی رضی‌اللّٰه‌عنه باز گفت. برلفظ مبارك او رفت که: «هرگز کسی[۱۳] قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد[۱۴]. ما را[۱۵] مریدان هستند که بدو سال داد سلوك این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بداده‌اند، وچون بدین مقام رسیده‌اند بیك روز یا بدو روز ایشان را ازین مقام عبور داده‌ایم که[۱۶] چنان عزیزی[۱۷] بعد از مجاهدهٔ چهل وپنج ساله ومجذوبی حق دوسال دربن

۱ـ صو، فا، قب، ین: مرید بی‌پروبال چون خود را موروار برشهپر ۲ـ صو، فا: درعمرها ۳ـ ین، صو، فا: برگوشهٔ بال ۴ـ س، قو: «این ضعیف» ندارد. ین: این ضعیف وقتی ۵ـ س، قو: دیدم ۶ـ بو: بوبکر. ین، صو، فا، قب: ابوبکر جامی ۷ـ ین،صو، فا، قب: «ازخراسان از ولایت جام بود» ندارد. بو: «بود»ندارد ۸ـ بو: «بود» ندارد ۹ـ ین، قب: + بشرط خویش ۱۰ـ بو: عقبات. سایر نسخ: عقبها ۱۱ـ بو:مقامات ۱۲ـ ین، صو،فا،قب: وبرهان حقیقت ۱۳ـ بو: کس ۱۴ـ بو:گذارد ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: اینجا ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: با آنکه ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: + که از نادرهٔ ایام است

مقام بمی‌ماند[۱] و آن همه رنج می‌بیند»[۲].

وجه‌نهم آنک سلوك این‌راه مرید را بواسطهٔ ذکر تواند بود، و ذکر که بخودگوئی تمام مفید نباشد تاآنگه‌که بتلقین ازشیخی کامل نستانی[۳]، چنانك‌شرح آن درفصل احتیاج بتلقین ذکر ازشیخ گفته‌آید، ان‌شاءالله[۴].

وجه دهم آنک در حضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که درجتی یا مرتبتی‌یابد، یا منصبی یاولایتی ستاند[۵]، اگرچه‌او استحقاق آن ندارد یاخدمتی لایق آن منصب ازدست او برنخیزد، چون بحمایت مقرّبی از مقرّبان پادشاه رود[۶] و خود را برو[۷] بندد، و آن مقرّب مقبول القول و منظور نظر[۸] پادشاه باشد[۹]، آن التماس‌درحضرت عرضه دارد، پادشاه درعدم‌استحقاق و کم‌خدمتی آن‌شخص ننگرد درحقوق سابق ومکانت وقربت این[۱۰] مقرّب نگرد، و قول او رد نکند، و التماس[۱۱] مبذول دارد، که اگرآن شخص بخود طلب[۱۲] کردی هرگز نیافتی[۱۳]. درحضرت‌پادشاه حقیقی بندگان مقرّب‌اند که اگر التماس کنند که عالم را[۱۴] واشگونه کن، مبذول دارد «رُبَّ اَشعَثَ اَغبَرَ ذی طِمرَینِ لایُؤبَهُ بِه لَو اَقسَمَ علَی اللهِ لَاَبَرَّه». این مقام[۱۵] سروپای برهنگان این درگاه است آنجاکه ملوك وسلاطین دین‌اند و مقتدایان عالم یقین‌اند[۱۶] ایشان را در حضرت نازها و آبرویهاست که

---

۱ــ قب: همی‌ماند. صو، فا، قب: می‌ماند ۲ــ ین، صو، فا، قب: + مع‌هذاچنان‌پیری وصاحب دولتی دربعضی‌مقامات که خلاصهٔ سلوك بود فرومانده بود و بخود ازان ورطه‌هابیرون نمیتوانست آمد بخدمت شیخ مستسعد شد و بهمت همایون اوبمقصود رسید. ۳ــ صو، فا: بستاند . ین: نستاند. حق: بستانی ۴ــ س، قو، ین: + تعالی ۵- ین، صو، فا، قب: حاصل‌کند ۶ــ ین، صو، فا، قب: شود ۷ــ حق : درو ۸ــ بو: + آن ۹ــ ین، صو، فا، قب: بود ۱۰ــ س، قو: آن ۱۱- صو، فا، قب : + او ۱۲ــ ین، صو، فا، قب: + آن شغل ۱۳- ین، صو، فا، قب: + همچنین ۱۴- ین، صو، فا، قب: «را» ندارد ۱۵ــ صو، فا، قب : + و مرتبت . ین: ومرتبه ۱۶ــ صو، فا، قب: یقین

دربیان وتقریر نگنجد[۱] «اَعدَدتُ لِعبادیَ الصّالحینَ ما لا عَینٌ رَأَت ولااُذُنٌ سَمِعَت ولاخَطَرَ علی قلبِ بَشَرٍ» .

دیگروجوهات بسیارست، امّا[۲] بر ین اختصار افتاد تا باطناب وتطویل نینجامد[۳].

وصلّی الله علی محمد و آله اجمعین[۴].

---

۱- ین، صو، فا، قب: که بنان و زبان ازتقریر و تحریرآن عاجز و قاصرست ۲- س، قو، حق : فاما ۳- ین، صو، فا، قب : اما بتطویل انجامد ۴- بو: «اجمعین» ندارد. صو، فا: علی سید نامحمدوآله وصحبه· قب: والله اعلم بالصواب

## فصل دهم

## در بیان مقام شیخی وشرایط وصفات آن

قال‌الله تعالی: «فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمةً مــن عندنا وعلّمناه من لدنّا علماً»(۱).

[۱] وقال‌النبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم: «لایزالُ طائفةٌ مِن اُمّتی قائمین علی‌الحقِّ لایضرُّهم مَن خذَلهم».

بدانک حق تعالی خضررا علیه السلام[۲] اثبات شیخی ومقتدایی[۳] کرد وموسی را علیه الصلوة[۴] بمریدی و تعلّم علم لدنّی بدوفرستاد ، ازاستحقاق شیخوخیّت او این‌خبرمیدهد که«عبداً من‌عبادنا[۵] ... الآیه»[۱] . پنج مرتبه خضررا علیه‌السلام[۶] اثبات میفرماید: اوّل اختصاص عبدیّت حضرت[۷] که «من‌عبادنا»، دوم استحقاق قبول حقایق ازاتیان[۸] حضرت بی‌واسطه‌که «آتیناه رحمة» سیم[۹] خصوصیّتِ یافتِ رحمت خاص ازمقام عندیّت‌که«رحمةً من عندنا»، چهارم شرف‌تعلّم علوم ازحضرت که«وعلّمناه»، پنجم دولتِ یافتِ علوم لدّنی بی‌واسطه که «مِن لدنّا علماً».

۱-۱- بو: افتاده دارد ۲- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۳- ین، صو، فا، قب: مقام شیخی و مرتبهٔ مقتدایی ۴- صو، فا: موسی علیه‌الصلوة والسلام را ۵- ین، صو،فا: + آتیناه رحمة من عندناو علمناه من‌لدنا علماً ۶- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷- ین، صو، فا، قب: خاص ۸- س ، قو : ایتاء ۹- س، قو ، حق : سوم. ین : سیوم .

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۶

واین پنج رکن است که بنای اهلیّت شیخی و استعداد مقتدایی بر آن است. شیخ باید که بدین خاصیّت[۱] مخصوص گردد و بخصال دیگر موصوف شود، که شرح آن[۲] بیاید ان‌شاءالله[۳]، تاشیخی ومقتدایی را بشاید.

اوّل مقام عبدیّت است و تا از رقّ ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیّت «من عبادنا» نیابد، وسالك را تا باخود[۴] و سعادت وشقاوت خود پیوند میماند، او آزاد نیست. بزرگان گفته‌اند: هرآنچ دربندآنی بندهٔ آنی. «والمکاتَب عبدٌ ما بَقی علیهِ درهم».

دوم مقام قبول حقایق از اتیان[۵] حضرت است بی‌واسطه، وآن میسّر نشود تا بکلّی ازحجب صفات بشری[۶] و روحانی خلاص نیابد، زیراك هرچ ازپس‌حجب آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان نمایدکه بیواسطه است. چنانك موسی علیه‌السلام[۷] بی‌واسطه کلام میشنید و بحقیقت بیواسطه نبود، گاه شجر[۸] واسطه بودکه «مِنَ الشجرةِ اَن یا موسی اِنّی اَنَا الله»(۱)، وگاه ندا وصوت که «نُودِیَ مِن شاطِیِ الوادِ الایمنِ»(۱)، وتفصیل این هرکس فهم نکند. و معلوم بادا که کلام حق بی‌حرف وصوت ونداست، امّا موسی علیه السلام بواسطهٔ حرف وصوت و ندا توانست شنود، واگربی‌واسطه توانستی شنود اورا حوالت[۹] بصحبت خضر نکردندی تا بمصقل «اِنّکَ لَن تَستطیعَ معی صبراً»(۲) بقایای آثار صفات انسانی ازآینهٔ دل موسی محو کند.

دربدایت نبوّت خواجه را[۱۰] علیه السلام[۱۱] چون رفع حجب بکمال نرسیده

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: خاصیتها ۲ـ صو، فا: این ۳ـ بو، ین: + تعالی ۴ـ ین: بخود ۵ـ س، قو: ایتاء ۶ـ حق: صفات جسمانی و ۷ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۸ـ ین، حق: شجره ۹ـ حق: حواله ۱۰ـ بو، قو، ین: «را» ندارد. ۱۱ـ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قو: صلی‌الله علیه وسلم

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۱۸ آیات ۶۸، ۷۳، ۷۶

بود وحی حق بواسطه میبافت که «نَزَلَ بِهِ‌الروحُ الامینِ علی قلبِکَ»(۱) ، در شب معراج چون کشف‌القناع حقیقی ببود[۱] واسطه از میان برخاست که «فاوحی الی عبدهِ ما اوحی»(۲).

سیم[۲] یافتِ رحمت خاص از مقام عندیّت و آن خاصّ‌الخاصان[۳] را باشد، زیراك برخورداران ازصفت رحمت سه‌طایفه‌اند : عوام، وخواص[۴]، وخاصّ‌الخاص. عوام وخواص[۴] بواسطه یابند، و خاصّ‌الخاص بی‌واسطه.

برخورداری عوام از صفت[۵] رحمانیّت است وآن مقبول و مردود می‌یابد، ازبهرآنك رزق و صحّت وشفقت برعیال کافر ومسلمان را هست، وآن ازخاصیّت صفت[۶] رحمانیّت است، واگرنه از[۷] اثر این رحمت بودی یك شربت آب بهیچ کافر ندادی، آنچ فرمود «سبقت رحمتی غضبی» ازین معنی بود، وهم ازینجا[۸] گفته‌اند «یارحمن‌الدّنیا».

و برخورداری خواص[۹] از صفت رحیمی است، تا بواسطهٔ قبول دعوت انبیا ومتابعت ایشان نعیم‌هشت‌بهشت یابند درآخرت، که «نَبِیءعبادی اَنّی اَناالغفور الرحیم»(۳)، و ازینجا گفته‌اند که[۱۰] «یارحیم الآخرة».

و برخورداری خاصّ الخاص ازصفت ارحم‌الراحمینی[۱۱] است بی‌واسطه، چنانك انبیا را بود[۱۲]. ایّوب علیه‌الصلوة[۱۳] فرمود «مَسَّنِیَ الضُّرُّ وانتَ ارحمُ —

۱ــ صو، فا: بود. هرشش نسخهٔ دیگر : ببود ۲ــ حق: سوم ۳ــ س، قو، صو، فا : خاص الخاص ۴ــ ین : خاص ۵ــ صو، فا : صفات ۶ــ ین ، صو ، فا، قب: وآن نتیجهٔ صفات ۷ــ صو ، فا، قب: «از» ندارد ۸ــ بو: + بودکه ۹ــ بو : خاص ۱۰ــ قو، صو، قب: «که» ندارد ۱۱ــ صو، فا، قب : ین، حق : ارحم الراحمین ۱۲ــ بو : + علیهم السلام ۱۳ــ قو، صو، فا : علیه‌الصلوة والسلام.

(۱) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۱۹۳ (۲) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۰ (۳) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۴۹

الراحمین»(۱)، [۱] و موسی علیه‌الصلوة [۲] میگفت « ربّ اغفرلی ولاخی وادخلنا فی رحمتك وانت ارحم‌الراحمین»(۲)[۱] ، اشارت برحمت بی‌واسطه است ازمقام عندیّت که «رحمةً من عندنا» ، وآن ازنتیجهٔ تجلّی صفات الوهیّت و محو آثار بشریّت و و تخلّق باخلاق ربوبیّت است.

چهارم تعلّم علوم [۳] از حضرت بی‌واسطه [۴] ، وآن وقتی میسّر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی وسمعی وحسّی بکل [۵] پاك وصافی کند [۶] ، که تا این انواع علوم [۷] برلوح دل [۸] مثبت استشاغل دل باشد ازاستعداد قبول علوم ازحضرت بی‌واسطه. موسی را علیه‌الصلوة [۹] اگرچه علم تورات ازحضرت حاصل بود لیکن [۱۰] بواسطهٔ الواح بود «وکتبناله فی‌الالواح» (۳)، فایدهٔ [۱۱] صحبت خضر یکی دیگر آن [۱۲] بود تا دل او [۱۳] شایستگی کتابت حق‌گیرد [۱۴] و زحمت الواح ازمیان‌برخیزد، و این مرتبه خواجه را بود علیه‌الصلوة [۱۵] که فرمود «اوتیتُ جوامع‌الکلم» ، و او را تعلیم قرآن ازراه دل [۱۶] کردند نه ازصورت‌کتب [۱۶] که «الرحمن علّم‌القران»(۴).

پنجم تعلّم علوم [۱۷] لدنّی بی‌واسطه ، اگرچه تعلّم علوم ازحضرت بی‌واسطه تواند بود که‌باشد امّا علوم‌لدنّی نباشد . چنانك در حقّ داود علیه‌الصلوة [۱۸] فرمود

---

«۱ــ۱» صو، فا: سقطشده. ین: «رب‌اغفرلی‌ولاخی»ندارد ۲ــ قو: علیه‌الصلوة‌والسلام. قب: علیه‌السلام ۳ــ بو، حق : علم‌لدنی ۴ــ بو: بواسطه ۵ــ حق: بکلی ۶ــ ین، حق : کنند ۷ــ ین، صو، فا، قب: «علوم» ندارد ۸ــ صو، فا، قب: + بنقش خوش‌آمد. ین: بی‌واسطه بنقش خوش‌آمد ۹ــ ین، س، قو، قب: علیه‌السلام . صو، فا، حق: ندارد ۱۰ــ ین، حق : ولکن ۱۱ــ بو: فائده از ۱۲ــ صو، فا، قب: این ۱۳ــ ین، صو، فا، قب: تاموسی ۱۴ــ صو، فا، قب: کتاب حق‌یابد. ین: کتابت حق یابد ۱۵- ین، صو، فا، قب: و این مرتبهٔ خاص مقام خواجه علیه‌الصلوة والسلام بود «۱۶ــ۱۶» س، قو: نیز کردند همچنانك از راه صورت گفت ۱۷ــ بو، قو: علم ۱۸ــ س، قب: علیه‌السلام. قو، صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام

---

(۱) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۸۳ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۵۰ (۳) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۴
(۴) سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۱

«وَعَلَّمناهُ صَنعةَ لبوسٍ»(۱)، و علم صنعت زره از علوم لدنّی نبود[۱]. وعلم لدنّی بمعرفت ذات وصفات حضرت جلّت تعلّق دارد، که بی‌واسطه بتعلیم و تعریف حق حاصل آید، چنانک خواجه علیه‌الصلوة[۲] میفرمود «عَرفتُ ربّی بربّی».

و دریافتِ[۳] این علم بدان حاصل شود که مرد[۴] از وجود خویش بزاید، تا بدین زادن ازلدن‌خویش به‌لدن حق‌رسد[۵]، چنانک خواجه را علیه‌الصلوة[۶] فرمود «وانّک لتُلقّی القرآنَ مِن لَدُنْ حکیمٍ علیمٍ»(۲)، وعیسی‌علیه‌السلام میفرماید «لم یَلِجَ ملکوتَ السّمواتِ والارضِ مَن لَم یُولَد مرّتَینِ».

واین‌زادن بدان باشدکه چون‌مرید صادق درابتدا برقضیّهٔ «والّذینَ جاهدوا فینا»(۳) قدم در راه طلب نهد، و بکمند جذبات عنایت روی دل ازمألوفات طبع و مستلذّات نفس بگرداند، و متوجهٔ حضرت عزّت گردد، حضرت عزّت برسنّت «لنهدینّهم سبلنا»(۳) جمال شیخی کامل واصل[۷] درآینهٔ دل او بروعرضه‌کندسالك[۸] نه مجذوب، که مجذوبان شیخی را نشایند[۹]، اگرچه سالك هم مجذوب باشد امّا مجذوبِ سالك دیگرست و مجذوب مطلق دیگر.

وچون مرید صادق جمال شیخی درآینهٔ دل مشاهده کرد، در حال برجمال او عاشق شود و قرار وآرام ازو برخیزد. منشأ این[۱۰] جمله سعادات ایـن عاشقی است[۱۱]، وتا[۱۲] مریدبرجمال ولایت‌شیخ عاشق‌نشود، ازتصرّف ارادت واختیارخویش بیرون نتواند آمد، و درتصرّف ارادت‌شیخ نتواند رفت[۱۳]. عبارت ازمریدآن‌است

۱- ین، صو، فا، قب: نباشد+ اگرچه‌ازحق بود ۲ـ قو، صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام. قب: علیه‌السلام ۳ـ ین، صو، فا، قب: ویافت ۴ـ بو، س، قو، حة: «مرد» ندارد. ۵- ین، صو، فا، قب: + آنجا تلقی این علم یابد ۶ـ صو، فا: علیه الصلوة والسلام. قب: علیه‌السلام ۷- بو، س، قو، حة: + سالك ۸ـ بو، س، قو، حة: «سالك» ندارد ۹ـ حة: که مجذوب شیخی را نشاید. ۱۰- ین، صو، فا، قب: «این» ندارد ۱۱ـ ین،صو،فا، قب: این بیقراری است وعاشقی ۱۲ـ ین، قب: که تا.صو، فا: تا ۱۳- ین، صو،فا، قب: وتسلیم تصرف ارادت شیخ نتواندشد

(۱) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۸۰ (۲) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۶ (۳) سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۶۹

که مریدِ مراد شیخ بودِ نه مریدِ مراد خویش[۱]. پس وظیفهٔ او این بیت شود[۲].

بیت[۳].

ای دل اگرت رضای دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید
گر گوید خون گری، مگو کز چه سبب؟ ور گوید جان بده، مگو کی باید؟

[۴] چون مرید صادق[۵] عاشق جمال ولایت شیخ گشت، شایستگی قبول تصرّف ولایت شیخ درو پدید آید. درین حال مرید بر مثال بیضه‌ای بود[۴] در بیضگی انسانیّت و بشریّت خویش بند شده، و از مرتبهٔ مرغی که عبدیّت[۵] خاص عبارت ازان است بازمانده، **چون** توفیق تسلیم تصرّف و ولایت شیخش[۶] کرامت کردند[۷] بیضه صفت شیخ اورا در تصرّف پروبال ولایت خویش گیرد، و[۷] همت عالی خویش بروگمارد ومراقب حال او گردد، تا بتدریج همچنانك تصرّف مرغ در بیضه پدید میاید، و بیضه را از وجود بیضگی تغیّر[۸] میدهد و بوجود مرغی مبدّل میکند، تصرف کیمیای همّت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدّل کند[۹] بوجود مرغی عبدیّت[۱۰] خاص.

ولیکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بظاهر عالم[۱۱] دنیا بیرون میآید که اورا از بهر دنیا آفریده‌اند، امّا مرغ معنوی از راه اندرون بدریچهٔ ملکوت بیرون میرود، زیراك او را از بهر آن عالم آفریده‌اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا

---

۱ـ بو: نه‌مراد مراد خویش بشیخ «۱ـ۲» صو، فا، قب: چنانك گفته‌اند. ۲ـ س: بود. ۳ـ بو، قو: «بیت» ندارد. قو: رباعیه «۴ـ۴» ین، صو، فا، قب: درین حال مرید چون شایستگی قبول تصرف «ین: تصرف ولایت» شیخ یافت بیضه‌صفت شیخ او را درتصرف پروبال ولایت خویش گیرد چه مرید برمثال بیضه است ۵ ـ بو: عندیت ۶ـ بو: شیخ اورا «۷ـ۷» ین، صو، فا، قب: شیخ همت عالی خود ۸ـ س، قو، حة: تغییر ۹ـ ین، صو، فا، قب: میکند ۱۰ بو: عندیت ۱۱ـ ین، صو، فا: بعالم ظاهر

بود، و آن مرغ که دربیضه تعبیه بود درملکوت بیضه مستور بود، بتصرّف آن‌مرغ ازملکوت بیضه‌بصورت دنیا آمد، اینجا مرغ ولایت شیخ درعالم دنیا نیست. زیراك شیخ نه‌آن سر و ریش‌است که خلق[۱] می‌بینند[۲]، شیخ حقیقی[۳] آن‌معنی‌است که در مقام عندیّت در «مقعد صدق» در زیر قبهٔ[۴] حق است، که «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم‌غیری»[۵]، نظر اغیار برو[۶] نیفتد[۵]. این ضعیف گوید[۷]. بیت[۸]

مردان رهش زنده بجانی دگرند
مرغان هواش ز اشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده[۹] بدیشان[۱۰] کایشان
بیرون ز دو کون در جهانی دگرند

پس مرغ وجودِ مرید راکه درملکوت بیضهٔ انسانیّت مستور و مودع است، تصرّف همّت شیخ او را هم از دریچهٔ ملکوت بفضای هوای هویّت آورد[۱۱]، و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقام عندیّت «فی مقعد صدقٍ عندملیكٍ مقتدرٍ»(۱) بزاید.

تا اکنون اگر بیضهٔ انسانیّت دنیاوی بود، اکنون مرغ عبدیّت[۱۲] خاص‌حضرتی گشت. خواجه را علیه‌الصلوة[۱۳] تا بیضهٔ انسانیت ازمرغ عبدالله[۱۴] بوجود نیامده‌بود احمد میخواند، که[۱۵] «یأتی مِن بَعدی اسمُهُ أحمد» (۲)، چون بیضه بوجود

۱ــ ین، صو، فا، قب: خلایق ۲ــ بو، ین: بینند ۳ــ بو: شیخ حقیقت ۴ــ ین، صو، فا، قب: + عنایت «۵ــ۵» صو، فا، قب: ندارد ۶ــ حق: بر آن ۷ــ بو: مؤلف فرماید قدس روحه‌العزیز. س: شیخ فرماید رضی‌الله عنه. قو: شیخ فرماید قدس الله روحه ۸ــ بو، قو: «بیت» ندارد. ۹ــ ین، صو، فا: چشم ۱۰ــ س: دریشان ۱۱ــ ین: آرد ۱۲ــ نسخ: عبدیت ۱۳ــ س: صلی‌الله علیه وسلم. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: علیه‌السلام ۱۴ــ س، صو، فا، قب، حق، ین: عبدالله بو: عبدالله «بی‌نقطه» ۱۵ــ صو، فا، قب: + و مبشراً برسول

(۱) سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۶

آمد و در تصرّف پروبال جبرئیلی[۱] پرورش نبوّت و رسالت می‌یافت[۲] محمّدش خواند، که «ومامحمّد الّارسول»(۱)، چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی‌پیوست‌و درمقام «قاب قوسین» پرواز کردن گرفت‌عبدش خواند، که«سبحان الّذی‌اسری بعبده‌لیلا من‌المسجدالحرام»(۲). تابدانی که مرغی مقام عبدیت[۳] خاص است.

مع هذا نه هرمرغی درین مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است شیخی را بشاید. چنانك مرغان صورت نه‌هرمرغی بیضه برتواندآورد ، مرغی باید که چون تصرّف مرغ و پرورش اوبکمال بیافت دیگرباره یك‌چندی درتصرف خروه[۴] آید، و دادتسلیم او بدهد تاتصرّف خروه[۴] دروبکمال رسد، و ازوبیضه پدیدآید، وآنکه بیضه تمام بریزد وکُنك[۵] شود، پس اورا باز نشانند و بیضه‌ها در زیر اونهند . او را اکنون تصرّف دران[۶] مسلّم باشد ، ومقصود بحصول پیوندد[۷].

همچنین[۸] مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد ، و از بیضهٔ وجود خلاص یافت ، دیگر باره درمقام مرغی تسلیم تصرّفات احکام قضا و قدر حق باید بود ، و مدّتی‌بار تحکّمات احکام کشیدن ، وهستی مرغی خود را بذل تصرّفات حکمت قدیم داشتن، و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن، تا درازل از وجود او چه خواسته‌اند ازخودهمان خواستن ، حضرت عزّت را بتبعیّت مرادات‌وکمالات وجود خود ناطلبیدن ، که آن حضرت تبعیّت را نشاید.

چون یك چندی برین قضیّه[۹] تسلیم تصرّفات بی‌واسطه ببود، بیضه‌های‌اسرار

---

۱- صو، فا، قب: جبرئیل ۲- بو، قب: یافت ۳- بو: عندیت. قب: عبودیت
« ۴-۴ » قب، حة : خروس . شش نسخهٔ دیگر : خروه ۵- س ، قب، قو، حة : کرك
۶- ین: درآن تصرف ۷- صو، فا: بحاصل‌آید. قب، ین: حاصل آید ۸- فا :
همچنان. صو: همچنانك ۹- ین، صو ، فا، قب: منوال

---

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۴۴ (۲) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱

ومعانی حقایق و علوم[۱] لدنّی درو بوجودآمدن گیرد ، چون صدف بدان دُرَر و لآلی حامله شود ، انوار آن حقایق[۲] از دریچه های نطق و نظر او پرتو اندازد ، وجود مستعد مریدان صادق را بیضه صفت[۳] قابل تصرّف این حدیث گرداند . چون مدّت آن همه[۴] تمام شود و[۵] هنگام قوّت تصرّف دربیضه‌ها درآید[۵] ، اشارت حق یا اجازت شیخ که صورت اشارت حقواست ، او را بمقام شیخی نصب کند ، و بتربیت بیضه‌های وجود مریدان اجازت دهد[۶].

و با این همه شرایطِ مقام شیخی[۷] درحدّ و حصر[۸] نیاید ، امّا باید که با این ارکان که نموده آمد بیست صفت دروموجود باشد بکمال ، که اگر یك صفت را ازآن[۹] جمله نقصانی باشد، بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد.

و ازان بیست صفت یکی علم[۱۰] است‌که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت باخبر باشد ، تا اگر مریدی بمسألتی[۱۱] ضروری محتاج شود ازعهدهٔ آن بیرون تواند آمد.

[۱۲] دوم اعتقادست[۱۲] ، بایدکه‌اعتقاد اهل‌سنّت وجماعت دارد[۱۳] ، وببدعتی آلوده نباشد[۱۴] تا مرید را در بدعتی نیندازد ، که[۱۵] معاملهٔ اهل بدعت منجح و منجی[۱۶] نباشد.

سیم[۱۷] عقل است ، باید که با[۱۸] عقل دینی عقل معاش دنیاوی بکمال دارد ،

۱ـ بو: علم ۲ـ صو، فا، ین: درر حقایق . قب : درر وحقایق ۳ـ بو، س، قو، ین: بیضهٔ. قب: بیضه‌وار ۴ـ بو، صو، فا، ین: هم. قب: این همه. س، قو: آن‌همه «۵ـ۵» صو، فا، قب، ین : اهلیت تصرف دربیضه‌ها پدیدآید ۶ ـ ین، صو، فا، قب: رخصت دهند ۷ـ بو: ومقام شیخی را. حق: مقام شیخ ۸ـ ین: حد حصر ۹ـ بو: ازین ۱۰ـ ین: برخلاف جمیع نسخ اعتقاد را اول و علم را دوم قرار داده است . ۱۱ـ حق : بمسئلهٔ ۱۲ـ صو، فا، قب: اعتقاد خوب است ۱۳ـ ین،صو، فا، قب: باعتقاد اهل سنت وجماعت آراسته باشد ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: نبود ۱۵ـ بو: ازآنك ۱۶ـ بو: منجی ومنجح ۱۷ـ س، حق : سوم. ین: سیوم ۱۸ـ بو: که عقل دینی و

تا در تربیت مرید بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود.

چهارم سخاوت است، باید کــه سخی باشد، تا بمایحتاج مرید قیام تواند نمود[۱]، ومرید را ازمأکول‌ومشروب وملبوس‌ضروری فارغ دارد، تا بکلّی بکاردین مشغول تواند بود.

پنجم شجاعت است، باید که شجاع و دلیر و دلاور باشد تا ازملامت خلق و زبان[۲] ایشان نیندیشد[۳]، ومرید را بقول کس[۴] رد نکند، [۵] و او را ازحاسدان و بدخواهان نگاه[۶] تواند داشت.[۵]

ششم عفّت است، باید که عفیف النفس باشد،[۷] تا مرید را از وی بدنیفتد[۷]، وفساد ارادت پدید نیارد[۸]، که مبتدی بی‌قوّت بود.

هفتم علّو همّت است، باید که بدنیا[۹] التفاتی[۱۰] نکند الاّ بقدر ضرورت،[۱۱] اگرچه قوت آن دارد که او رادنیا مضر نباشد، و درجمع مال نکوشد،[۱۱] وازمال مرید طمع[۱۲] بریده دارد، تامرید دراعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند. چه مرید را هیچ آفت وفتنه ورای اعتراض نیست براحوال شیخ.[۱۳]

هشتم شفقت است، باید که برمرید مشفق باشد و او را بتدریج برکارحریص میکند، و باری بر وی ننهد که او تحمّل نتواند کرد[۱۴]، و او را برفق و مدارا

---

۱ــ ین، صو، فا، قب: قیام نماید ۲ــ ین، صو، فا، قب: فتنهٔ ۳ــ بو، ین: نـه اندیشد ۴ــ ین، حق: هرکس «۵ــ۵» ین، صو، فا، قب: و بمخاصمت و منازعت بیخبران روی ازین‌کار نگرداند و بعناد حساد بازننگرد ۶ــ س، قو: نگه «۷ــ۷» صو، فا، قب: بجدوهزل بزنان وشاهدان التفات نکند تامرید درتهمت و ریبت نیفتد ۹ــ بو: نیاید. قب: نیاورد ۹ـ صو، فا، قب: + و اهل دنیا ۱۰ــ صو، فا، قب: التفات «۱۱ــ۱۱» صو، فا، قب، ین: متن را ندارد بجای آن: همچون التفات‌مردم بمستراح ۱۲ــ صو، فا، قب: وطمع ازمال مرید ۱۳ــ صو، فا، قب، ین+واگر دنیا بی‌قصد و سعی او حق تعالی درپای او ریزد هم در راه حق بمستحق صرف‌کند بی‌منت و رعونت و بهیچ وجه درجمع مال وضیاع وعقار نکوشد‌که بازدوستی آن بتدریج در دل پدید آید‌که «حب‌الدنیا رأس کل خطیئة» ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: که بیش ازقوت وتحمل‌او بود. بو: که تحمل آن نتواندکرد

درکارآورد. و چون مرید درقبض باشد بتصرّف ولایت بار قبض ازو[۱] بردارد[۲] و او را بسط بخشد، واگر در بسط زیادت فرارود[۳] قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند، وپیوسته ازاحوال[۴] مرید غایب نباشد.[۵]

نهم حلم‌است، بایدکه حلیم[۶] و بارکش باشد، و بهرچیز[۷] زود درخشم‌نشود، و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورتِ تأدیب، تا مرید نفور[۸] نگردد و از دام ارادت نجهد.

دهم عفوست، باید که[۹] عفو را کار فرماید، تا اگر از مرید حرکتی بر مقتضای بشریّت دروجود آید، ازان درگذرد و ازوی درگذارد.[۹]

یازدهم حسن خلق است، باید کـه خوشخوی باشد تا مریدرا بدرشتخویی نرماند، ومرید ازوی اخلاق خوب فراگیرد، که نهاد مرید آینهٔ افعال واحوال و اخلاق شیخ باشد.[۱۰]

دوازدهم ایثارست، باید که دروی ایثار باشد، تا مصالح مرید را بر مصالح خویش‌ترجیح نهد، وحظّ خویش بر وی ایثارکند «ویُؤثرون علیٰ انفسهم ولو کان بهم خصاصةٌ»(۱).

سیزدهم‌کرم است، بایدکه در وی‌کرم‌ولایت باشد، تامریدرا از کرم‌ولایت[۱۱]

۱ــ بو، قو: ازوی ۲ــ ین، صو، فا، قب: برگیرد ۳ــ ین: فراشود ۴ــصو، فا، قب: + دین و دنیای ۵ــ صو، فا، قب: + تا بهرنوع مدد می‌فرماید ۶ــ حق: + وبردبار ۷ــ بو : بهرچیزی زود. س: بهرچیزکه رود. قو: بهرچه‌که رود. صو، فا، قب: بهرحرکت زود ۸ــ صو، فا: متنفر «۹ــ۹» ین، صو، فا، قب: اگر ازمریدحرکتی‌ناپسند شریعت وطریقت دروجود آید عفو را کار فرماید و ازان‌درگذرد و بنصیحت معالجه‌کند اگرقابل‌نباشد مصلحت تأدیب رعایت‌کند. س، قو، حق: ازان‌درگذرد و درگذارد. بو: درگذراند ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: + و گفته‌اند که جمال ولایت پیران درآینهٔ احوال مریدان مشاهده توان‌کرد ۱۱ــ ین، صو، فا، قب: تا مرید را بخشش ولایت تواندکرد

(۱) سورهٔ ۵۹ آیهٔ ۹

بخشش تواند کرد.[1]

چهاردهم توکّل است، باید که دروی قوّت توکّل[2] باشد، تا بسبب رزق مرید متأسّف نشود، ومرید را ازخوف اسباب معیشت او رد نکند.[3]

پانزدهم تسلیم است، باید که تسلیم غیب باشد، تاحق تعالی هر کراخواهد آورد[4] وهر کرا خواهد برد نه بآمدن[5] مریدان زیادتی حرص نماید، ونه برفتن[6] ایشان درکار سست شود و گوید که رنج بیهوده میبرم، وخواهدکه کناره‌ای[7] گیرد[8] وبکارخویش مشغول شود وحق ایشان فرو گذارد.[8] بلکه[9] درجمیع احوال مستسلم باشد، وآنچ وظیفهٔ بندگی است بجای میآورد[10]، وهر کس که بدو[11] پیوست اورا آوردهٔ حق شناسد و خدمت اوخدمت حق داند، و هر کس که برود اورا بُردهٔ حق داند[12]، و بآمد وشد[13] ایشان فربه ولاغر نشود.

شانزدهم رضابقضاست، باید که بقضای حق رضا دهد، و درتربیت مریدان بشرایط شیخی‌وجهد بندگی[14] قیام نماید، باقی بدانچ[15] حق تعالی راند برمریدان ازیافت ونایافت وقبول و رد راضی باشد، و براحکام[16] ازلی اعتراض نکند.

هفدهم وقارست، بایدکه بوقار وحرمت بامریدان زندگانی کند،تامرید[17] گستاخ و دلیر نشود[18]، وعُظم شیخ و وقع او ازدل مریدان نشود،[19] [ که موجب

۱ــ ین، صو، فا، قب: + شیخ احمد غزالی میگوید ایشان خدای‌بخش باشند ۲ــ ین، صو، فا، قب: بکمال ۳ــ ین، صو، فا، قب: + اگر یکی باشند اگر هزار داندکه هر که آید روزی او ازپی او آید یا پیشتر آمده باشد ۴ــ صو، فا، قب: تاهرکراحق تعالی خواهد درین‌کار آورد. ۵ــ س، قو: برآمدن. صو، فا: قب، ین: درآمدن ۶ــ قو، صو، ین: بررفتن. فا: در رفتن ۷ــ س، قو: کنار. ین، صو، فا، قب: کناره «۸ــ۸» صو، فا، قب: ندارد ۹ــ قو، صو، فا، ین: بلك ۱۰ــ صو، فا: آرد. بو: قب، ین: میآرد ۱۱ــ صو، فا: بصحبت وی.قب: درصحبت او ۱۲ــ حق: شناسد ۱۳ــ ین، حق: بآمد شد ۱۴ــ ین، صو، فا، قب: «و جهد بندگی» ندارد ۱۵ ــ س، قو، حق: برانچ ۱۶ــ صو، فا: باحکام ۱۷ــ س، قو: مریدان. ۱۸ ــ س، قو: نشوند ۱۹ ــ س، قو: بنرود. حق: نرود

خلل ارادت باشد][1] بزرگان گفته‌اند[2] تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید.

هژدهم[3] سکون[4] است، باید که در وی سکونتی باشد تمام و درکارها تعجیل ننماید[5]، و بآهستگی درمرید تصرّف کند، تامرید ازخامی درانکار[6] نیفتد

نوزدهم ثبات است، بایدکه درکارها[7] ثابت قدم و درست عزیمت باشد،[8] و با مرید[9] نیکو عهد بود، تا به بی‌ثباتی[10] و بدعهدی حقوق مرید فرونگذارد، و بهر حرکتی همّت ازو بازنگیرد[11].

بیستم هیبت است، باید که با هیبت باشد، تا[12] مرید را از وی شکوهی و عظمتی‌وهیبتی در دل بود، تا درغیبت وحضور مؤدّب باشد، ونفس مرید را ازهیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش[13] باشد، و شیطان را ازسایه وهیبت ولایت شیخ یارای تصرّف درمرید نباشد.

پس چون شیخ[14] بدین‌کمالات ومقامات و کرامات وصفات واخلاق موصوف و متحلّی و متخلّق باشد، مرید صادق[15] باندك روزگار درپناه دولت[16] ولایت او[17] بمقصد ومقصود رسد.

امّا مرید باید که نیز[18] باوصاف مریدی آراسته بود[19]، و بشرایط آداب ارادت قیام نماید، چنانك شرح آن[20] بیاید ان شاءالله تعالی[21]، تا نورٌ علی نور

۱ـ صو، فا، قب: «بجای متن» که ازمدد ولایت محروم ماند هرچند عظمت «ین: عظم»شیخ و وقع او در دل مرید زیادت باشد مدد از ولایت بیش یابد و این‌سری بزرگ است. ۲ـ ین، صو، فا، قب: ازینجا گفته‌اند ۳ـ بو : هیژدهم حق : هشدهم . س، قو ، قب: هجدهم ۴ـ ین: سکونت ۵ـ بو: نکند ۶ـ ین، صو، فا، قب: بخامی از کار ۷ـ ین، صو ، فا، قب: کار ۸ـ ین، صو، فا، قب: ثابت قدم باشد و درست عزیمت ۹ـ ین، صو، فا، قب: + وفادار و ۱۰ـ بو: تا ازبی‌ثباتی ۱۱ـ ین، صو، فا، قب : + وسعی اوباطل نکند ۱۲ ین: صو، فا، قب: و ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: «آرامش» ندارد. ۱۴ـ صو، فا: شیخ چون ۱۵ـ صو: + طالب محق. فا، ین: + وطالب محق. قب: + وطالب حق ۱۶ـ س، صو، فا: «دولت» ندارد ۱۷ـ حق، س، قو: ولایت شیخ ۱۸ـ ین: باید نیزکه. حق: بایدکه باوصاف ۱۹ـ ین: صو، فا: باشد ۲۰ـین، صو، فا، قب: + در فصل متأخر ۲۱ـ قو، حق، «تعالی» ندارد . ین، صو، فا: وحده. قب: تعالی وحده

بود[۱] « یَهدیاللّهُ لِنورِهِ مَن یَشاءُ » (۱) ، و فضل حق باجهد اوقرین باشد[۲] که اصل آن است « ذلکَ فضلُ اللّهِ یُؤتیه مَن یَشاءُ » (۲) ، وصلیاللّه علی محمد[۳] و آله اجمعین[۴] .

۱ـ ین، صو، فا، قب: باشد ۲ـ ین، صو، فا، قب: ایشان قرین گردد ۳ ـ س، علی نبیه محمد . صو، فا: علی سیدنامحمد ۴ـ صو، فا، حق : «اجمعین» ندارد. ین: وآله وصحبه.

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۱ ، سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۴ .

## فصل یازدهم
## دربیان شرایط وصفات مریدی و آداب آن

قال‌الله تعالی «فَإنِ اتَّبَعتَنی فلاَ تسألنی عَن شیءٍ حتّی اُحدِثَ لَکَ منه ذِکراً»(۱).

وقال النبی صلی‌الله‌علیه وسلم «علیکم بالسمعِ والطاعة وإن کانَ عبداً حبشیّاً».

بدانک ارادت دولتی بزرگ است وتخم جملهٔ سعادتها است، و ارادت نه از صفات[۱] انسانیّت است بلك[۲] پرتو انوار صفت مریدی حق است. چنانک شیخ ابوالحسن خرقانی[۳] میگوید که اورا خواست[۴] که مارا خواست. مریدی صفت ذات حق است، و تا حق تعالی بدین صفت برروح[۵] بنده تجلّی نکند، عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید،[۶] مرید نشود.

چون این تخم سعادت درزمین دل بموهبت الهی افتاد، باید که آن را[۷] ضایع فرونگذارد، که ابتدا[۸] آن نور چون شرر آتش بود[۹] که درحرّاقه افتد، اگر آن را بکبریتی برنگیرند وبهیزمهای خشك مدد نکنند، دیگر باره روی درتعزّز[۱۰]

۱- بو: + نفس ۲- بو، قو: بل که ۳- ین، صو، فا، قب: چنانك خرقانی. س: + رحمةالله‌علیه. بو، قو: + قدس‌الله روحه‌العزیز ۴- بو، قو، س، قب، ین: خاست ۵- بو، قب: بروح ۶- س: + و ۷- ین، صو، فا، قب: آن مهمان غیبی را ۸- بو، س، قو: ابتداء ۹- ین، صو، فا، قب: باشد ۱۰- بو، قو، ین، حق: تعزد «غلط». قب: تعذر «غلط»

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۷۱

نهد و با مکمن غیب[۱] رود.

و مدد او[۲] آن است که خود را بتصرّف تربیت[۳] شیخی کامل صاحب تصرّف تسلیم کند[۴] چون بیضه‌در زیر پروبال مرغ، چنانك شرح آن درفصل سابق برفت، تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید، ومرید زود بمقصود رسد[۴].

واگر کسی خواهد که خود را پرورش[۵] بنظر عقل وعلم خویش دهد، هرگز بجایی نرسد،[۵] وخطر آن باشدکه در ورطهٔ هلاك ومزلّات[۶] افتد، وخوف زوال ایمان باشد[۷] که بغرور و پندار[۸] وعشوهٔ نفس و تسویل شیطان خود را دربوادی ومهالك این راه بی‌پایان اندازد[۷].

و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغامبر[۹] علیه ـ السلام ولطف‌حق تعالی بس است، وقرآن وعلم شریعت‌جمله[۱۰] بیان راه خداست[۱۱] بشیخ چه حاجت است[۱۱]، جواب او آن است که شك نیست[۱۲] کـه دلیل این راه پیغمبرست ولطف حق وقرآن وعلم شریعت[۱۲]، ولیکن مثال این همچنان[۱۳] است‌که

۱ـ ین، قب: بامکمن اثیر. فا: بامکان اثیر ۲ـ ین، فا، قب: پس مددآن نور نار صفت ۳ـ ین، صو، فا، قب: خود را بکبریت تصرف «۴ـ۴» صو، فا، قب: (بجای‌متن) تا او شاخ و بال صفات بشریت او بران آتش می‌اندازد تاقوت گیرد بعد ازان نه‌ترگذارد ونه‌خشك و مقصودهرچه زودتر بحصول پیوندد «۵ـ۵» ین، سو، فا، قب: که پرورش خود بنظر علم وعقل خویش‌دهد علم‌این صنعت ازاستادان بشاگردی نگرفته (فا: ناگرفته) هرگز بدین مرادنرشد ۶ـ ین، صو،فا، قب: و وادی مزلات «۷ـ۷» ین، صو، فا، قب: (بجای متن) که خود را بدست تصرف خود در وادی تهلکه (ین: هلاك) انداخت حق تعالی میفرماید «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»(۱) ۸ـ س، قو: بغرور پندار ۹ ـ بو، قب: پیغمبر. قو: علم پیغمبر ۱۰ ـ ین، صو، فا، قب: خود «۱۱ـ۱۱» ین، صو، فا، قب: (بجای متن): بشیخ ومربی و دلیل چه حاجت چنانك گفته‌اند (فا، قب: +بیت) چراغ وشمع چه باید بکارقافله را هزارقافله را روی توبس است دلیل «۱۲ـ۱۲» صو، فا، قب (بجای متن): درانك دلیل وقافله سالار این‌راه جمال‌آفتاب صفت خواجه است‌که «و داعیاً الی‌الله باذنه وسراجاً منیراً»(۲) وقرآن وعلم شریعت بیان راه‌است ۱۳ـ س: این همچنین. صو، فا، حة: آن همچنان

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۲ (۲) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۶

اطبّای حاذق آمدند، والهام حق ایشان را مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند وسعیها نمودند و انواع امراض وعلل بشناختند، و برخواص[*] ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند[۱]، و در کتب[۲] شرح[۳] هریك بدادند و تصانیف[۴] در علوم[۵] طب علمی و عملی بنهادند. بعد ازان جمعی شاگردان ازان اطبای حاذق[۶] آن علوم درآموختند[۷]، و درخدمت ایشان[۸] ممارست معالجات[۹] کردند ومباشرت آن شغل نمودند و تجربه‌ها حاصل کردند، و برقانون استادان بطبیبی مشغول شدند، وجمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم[۱۰] داشتند تربیت‌کردند و درین کار بکمال رسانیدند.

و همچنین قرناً بعد قرن از هرطایفه‌ای شاگردان میخاستند، تا بدین وقت اگرکسی را درین روزگار بیماریی[۱۱] باشد و[۱۲] آرزوی صحت و داعیهٔ معالجه پدید آید چه کند، باکتب اطبا رجوع کند و درمعاجین ساخته که در داروخانه‌هانهاده است بنظر عقل خویش تصرّف‌کند، و باطبا التفات نکند وبی‌تجربتی و معرفتی در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند[۱۳] از کتاب طب[۱۳]، یا بخدمت اطبّا رجوع کند واصحاب تجارب آن علم را خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند[۱۴]، و هرمعجون[۱۵] که ایشان آمیزند وهرشربت که ایشان دهند اگر طلخ[۱۶] است اگر شیرین نوش‌کند، وبهوای خود درخودتصرّف نکند که جان شیرین بباد دهد.

---

۱- ین، صو، فا، قب: + و داروخانه‌ها ازان پرکردند ۲ - ین، صو، فا، قب: در کتب طبی ۳- ین، صو، فا، قب : شرح صلاح و فساد ۴- ین: صو، فا، قب: و تصانیف بسیار ۵- ین، صو، فا: درطب. قب: معالجه. حق: در علم طب ۶- ین، صو، فا، قب : بعد ازان بعضی شاگردان خلف ازیشان ۷- ین، صو، فا، قب: + و بر قانون ادویه اطلاع یافتند ۸- ین،فا، قب: صو، آن اطبا ۹- ین، صو، فا، قب: معالجت ۱۰- صو، فا: علم ۱۱- نسخ: بیماری ۱۲- ین، صو، فا، قب: + اورا «۱۳-۱۳» صو، فا، قب: ندارد. + نه برحقیقت بیماری و کیفیت آن اطلاع افتاده ونه برکمیت وکیفیت داروها وقوفی یافته ۱۴- ین، صو، فا، قب: و تسلیم‌تصرف ایشان شود ۱۵- بو: معجونی ۱۶- صو، فا، قب، حق : تلخ

همچنین در قرآن جملهٔ علوم طب دینی که بمعالجت[۱] بیماری «فی قلوبهم مرض»(۱) تعلق دارد حاصل است، که «و ننزّل من القرآن ماهو شفاءٌ و رحمةٌ للمؤمنین»(۲)، و بل که داروخانه‌ای است جمله معاجین واشربه درو[۲] جمع، که «ولارطب ولایابس الاّ فی کتاب مبین»(۳). وخواجه علیه‌السلام[۳] طبیب حاذق دین بود که‌هر بیماری[۴] را بشناسد ومعالجهٔ هر یك بصواب بفرماید، که «وانّك لتهدی الی صراط مستقیم»(۴)، و صحابه شاگردان[۵] کافی که علم طب ازان حضرت حاصل کردند[۶] ودرمعالجت هر یك بکمال رسیدند، که[۷] «اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتُم اهتَدیتُم».

و همچنین[۸] قرناً بعد قرن تابعین از صحابه این علوم میگرفتند[۹]، و تبع تابعین الی یومناهذا، و هریك را درین علم نظرها میبخشید خداوند[۱۰]، که[۱۱] در هروقت مزاج آن قوم میشناختند، و از قانون قرآن[۱۲] استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که «کلُّ مجتهدٍ مصیبٌ»، وکتب فراوان درانواع علوم طب دینی که شریعت است علمی وعملی بساختند.

ولیکن چون بیماری صاحب واقعه پدیدآید[۱۳] معالجت خود ازکتاب بتصرّف نظر[۱۴] عقل خود نتواند کرد، اگرچه درین علم بکمال باشد، که گفته‌اند «رأی

---

۱- بو: بمعالجهٔ ۲- صو، فا، قب: دران. ین: اشربه و ادویه دران ۳- س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴- ین، س،: بیماریی. حق: بیماریء ۵- ین، صو، فا، قب: + خلف ۶- ین، صو، فا، قب: کرده‌اند ۷- صو، فا، قب: ودر ان خدمت تجربت و ممارست عملی یافته وهریك درمعالجه بکمال مرتبه رسیده. ین: بکمال مرتبهٔ «اصحابی کالنجوم...» رسیده ۸- صو، فا، قب: «همچنین» ندارد ۹- ین، صو، فا، قب: این علوم وتجارب بحاصل کرده. (ین: حاصل کرده) ۱۰- س، قو، حق، ین: خداوند تعالی. ین، صو، فا، قب: خداوند نظرها می‌بخشید ۱۱- ین، صو، فا، قب: تا ۱۲- صو، فا، قب: + وحدیث ۱۳- ین، صو، فا، قب: ولیکن درین وقت بیمار صاحب واقعه ۱۴- ین، صو، فا، قب: ازکتب ایشان بنظر

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰ (۲) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹
(۴) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۳

العلیل علیل»، اورا طبیبی حاذق صاحب‌تجربه باید که هم معرفت امزجهٔ مختلف[۱] دارد و هم برقانون طب علمی وعملی اطلاع[۲] تمام یافته باشد[۳]، تا هر بیماری را معالجهٔ خاص تواند فرمود[۴].

که اگرچه یك‌نوع بیماری باشد[۵] امّا پیر را معالجت دیگر باشد وجوان را دیگر وطفل را دیگر[۵]، ومزاج[۶] طفل و مراهق وشاب وکهل وشیخ[۷] تفاوت بسیار دارد، و باشخاص معین نیز تفاوت کند چنانك ده‌طفل باشند هریك را در نبض و مزاج و قوّت و ضعف تفاوتها باشد، و درهر شهر و هرهوا و هرموسم[۸] هم تفاوت بود[۹]، طبیب حاذق باید که آن همه بشناسد[۱۰] ورعایت آن‌دقایق کند تا برقضیّهٔ[۱۱] «تَداووا فَاِنّ الّذی اَنزَلَ الداءَ اَنزَلَ الدواءَ» (۱) مرض زایل شود و صحت روی نماید.

مع‌هذا اگر طبیب حاذق را بیماریی[۱۲] پدید آید معالجت[۱۳] خود نشاید که کند نظر او ببیماری تفاوت‌کرده باشد، او راهم طبیبی سلیم‌النظر[۱۴] صحیح‌البدن باید تا معالجهٔ او مفید بود، واگرنه ازطبیب بیمار معالجهٔ بصواب نیابد[۱۵] «طبیبٌ یُداوی والطبیبُ مریضٌ». بیت[۱۶]

عالمت خفته[۱۷] است و توخفته — خفته‌را خفته[۱۷] چون کند بیدار؟

۱ـ ین، بو، قب، حق: مختلفه ۲ـ صو، فا، حة: اطلاعی ۳ـ بو: بود. ین، صو، فا، قب: + وامراض وعلل شناسد ۴ـ ین، صو، فا، قب: کرد «۵-۵»صو، فا، قب: ندارد ۶ـ ین، صو، فا، قب: اما مزاج ۷ـ ین، صو، فا، قب: + بریکدیگر ۸ـ ین. صو، فا، قب: فصل ۹ـ ین، صو، فا، قب: تفاوتهاست. ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: + و درمعالجه ۱۱ـ ین: + سنت ۱۲ـ س: بیماریی هرهفت نسخهٔ دیگر: بیماری ۱۳ـ س، قو، صو، فا، قب: معالجهٔ ۱۴ـ حة: سلیم‌نظر ۱۵ـ س، قو: + مصراع. قب: + شعر. صو: + بیت ۱۶ـ بو،صو: «بیت» ندارد ۱۷ـ حة: مرده

۱ـ حدیث

چون این معنی محقق گشت ، بایدکه هیچ کس بغرور شیطان وهوای[1] نفس مغرور نشود و بر خویشتن و علم خویشتن اعتماد نکند[2] ، و چون تخم ارادت در زمین دل[3] افتاد آن را غنیمتی بزرگ شمرد وآن مهمان غیبی را عزیز دارد، و او را غذای[4] مناسب او[5] دهد ، وآن غذا بحقیقت جز درپُستان ولایت مشایخ نیابد. زیرا که تخم ارادت برمثال طفلی است نوزادهٔ غیب ، غذای او هم از پُستان اهل غیب توان داد.

پس بطلب شیخی کامل برخیزد اگر درمشرق نشان دهند و اگر در مغرب برود[6] وبخدمت او تمسّک کند[7] ، و باید که هرچ پابند او باشد و مانع اوآید از خدمت مشایخ، جمله را بقوّت بازوی ارادت بریکدیگر[8] گسلد ، و بهیچ عذرخود را بندنکند[9] ، تا ازین دولت محروم نماندکه دریغ بود[10] .

[11] بهرچ از دوست و امانی چه‌زشت آن حرف وچه زیبا

و بحقیقت تا مرید از وجود خویش سیر نشود[12] مرد این حدیث نبود[13] .

چنانك این ضعیف گوید[14]

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: و برعقل و علم خویش ( فا : خویشتن) اعتماد نکند . حة : و بعقل خویشتن و بعلم خویشتن ۲ـ ین، صو، فا، قب: و عشوهٔ ۳ـ حة : دل او
۴ـ بو: غذا. س، صو، فا، حة : غذایی. قب: غذاهای ۵ـ ین، صو، فا، قب: مناسب حوصلهٔ او ۶ـ ین، صو، فا، قب: «برود» ندارد ۷ـ ین، صو، فا، قب: +وتسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت بزرگی رسد ونفس بوالعجبی (قب ، ین: بلعجبی) نماید و بهانه گیردکه این شیخ کامل هست یانه اشارت «علیکم بالسمع والطاعة» را کارفرماید و یقین داندکه اگر درتصرف بندهٔ حبشی باشد او را به ازانك درتصرف خود باشد . چنانکه فرمود « وان کان عبداً حبشیا » ومشایخ ازینجا گفته‌اند اگر در تصرف گربه‌ای باشی به‌ازانك در تصرف خود باشی ۸ـ حة : بیکدیگر ۹ـ ین، صو، فا، قب: مقید نشود
۱۰ـ ین، صو، فا، قب: که محرومی این دولت را هردو جهان جزا (قب، ین: جبر) نکند
۱۱ـ بو: شعر. س، قو، قب: مصراع. صو: بیت ۱۲ـ صو، فا، قب: + و ازسرجان و تن برنخیزد وبگرمروی هربند که دارد و در پیش آید زهم ( قب ، ین : برهم ) نشکند
۱۳ـ ین، صو، فا، قب : نباشد ۱۴ـ ین ، قب : می گوید . بو : مؤلف فرماید قدس الله‌روحه. س: شیخ فرماید. قو: شیخ فرماید قدس‌الله‌روحه

سیر آمده‌ای زخویشتن میباید  برخاسته‌ای زجان و تن میباید
درهرگامی‌هزاربند افزون است  زین گرمروی بندشکن میباید

هرچیز که[۱] مرید صادق درین راه برهم زند و براندازد[۲] حق تعالی بر- قضیّهٔ[۳] «و لَنَجزِینَّهم اجرهم با حسنِ ماکانوا یعملون»(۱) در دنیا وآخرت جبر زیانهای او بکند[۴]، وآن‌جمع‌را ازخویش‌و اقرباکه ترك گفته‌بود[۵] و دلکهای[۶] ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش[۷]، هر کسی را حق تعالی درجتی ومنزلتی و ثوابـی کرامت کند، که جبر[۸] شکستگی ایشان گردد[۹]، چه یك صفت ازصفات‌حق‌جبّاری است وجبّار[۱۰] رایك معنی شکسته‌بندی است. میگوید: ای بیچاره هرچ درطلب[۱۱] خداوندی من برهم شکستی[۱۲] من بکرم خداوندی درست کنم، و هردل که[۱۳] خسته کنی دیت آن من بدهم[۱۴] بیت[۱۵]

جبرئیل اینجا[۱۶] اگر زحمت دهد[۱۷] خونش بریز
خونبهـای جبرئیل از گـنج رحمت باز ده

ولیکن اگرازمن بازمانی و جملهٔ موجودات ترا باشد جبرِ آن[۱۸] حرمان نکند. بیت[۱۹]

گرباهمه‌ای چوبی‌منی‌بی‌همه‌ای  وربی‌همه‌ای چوبامنی باهمه‌ای

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: هرانچ  ۲ـ ین، صو، فا، قب: + و درباذد  ۳ـ ین، صو، فا، قب: برمقتضاء  ۴ـ ین، صو، فا، قب: بهزارچندان مکافی و مجازی بود در دنیا وآخرت  ۵ـ ین، صو، فا، قب: باشد. بو: گرفته بود  ۶ـ بو، حة: دلهای  ۷ـ ین، صو، فا، قب: بمفارقت خویش مجروح کرده  ۸ـ ین، صو، فا، قب: جابر  ۹ـ ین، صو، فا: باشد  ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: جباری  ۱۱ـ بو، س، قو: در دردطلب  ۱۲ـ ین، س، قو، حة: شکنی  ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: + ازبهرمن  ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: ازخداوندی خویش دیت آن بدهم. بو: دهم  ۱۵ـ بو، قو، حق: «بیت» ندارد  ۱۶ـ ین، س، صو، فا، قب: آنجا  ۱۷ـ ین، فا، حة: کند  ۱۸ـ صو، فا، قب: این  ۱۹ـ بو، صو، فا، ین: بیت ندارد

---

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۷

بیکی از بزرگان و مکاشفان حضرت[۱] خطاب رسید که «اَاَنا بُدّکَ اللازمُ فَالْزم بُدّکَ»[۲] ازجان خودت گزیر است ازمن‌گزیر نیست، پس ملازمت‌ناگزیر خود کن[۲].

[۳]چون‌مرید بخدمت شیخ پیوست وعوایق وعلایق برانداخت، بایدکه ببیست صفت موصوف باشد[۳] تا داد صحبت شیخ بتواند[۴] داد، وسلوك این راه[۵] بکمال او را دست دهد.

اوّل مقام توبه[۶] است، بایدکه توبتی[۷] نصوح‌کند ازجملگی مخالفات‌شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جملهٔ اعمال[۸] برین اصل خواهد بود، و اگر این اساس بخلل باشد[۹] درنهایت کار خلل آن ظاهر شود[۱۰] وجمله باطل‌گردد[۱۱] و آن همه رنجها[۱۲] حبط شود. و توبه‌را درجملهٔ مقامات[۱۳] کار فرماید[۱۴]، زیراکه درهر مقام ازمقامات سلوك‌گناهی است مناسب‌آن مقام[۱۵]، دران مقام ازان نوع‌گناه‌توبه میکند[۱۶]. چنانك‌خواجه علیه‌الصلوة[۱۷] درکمال‌مقام محبوبی‌و دولت «لِیَغفرَ لَكَ اللهُ ماتَقَدَّمَ مِن ذَنبِك وما تَاَخَّر»(۱)هنوز توبه را کار میفرمود، و میگفت[۱۸] «اِنّه لَیُغانُ علی قلبی و اِنّی لَاَستغفِرُ اللهَ فی کلّ یومٍ سبعینَ مرةً»(۲).

۱ـ ین، صو، فا، قب: ازحضرت. س، قو: از حضرت عزت (۲ـ۲) بو، س، قو، حق: ندارد (۳ـ۳) ین، صو، فا، قب: چون مرید بدست همت وقوت ارادت علایق و عوایق قطع‌کرد و بخدمت شیخ پیوست بایدکه بخاصیت بیست صفت‌که ازشرایط وآداب مریدی‌است موصوف و مخصوص گردد. ۴ـ ین، صو، فا، قب: تواند ۵ـ ین، صو، فا، قب: سلوك راه ۶ـ ین، س، قو:توبت ۷ـ بو: قب: توبهٔ ۸ـ ین، صو، فا، قب: + واحوال ۹ـ صو،فا، قب: + دربدایت‌کار. ین: دربدایت ۱۰ـ ین، صو،فا، قب: خلل آن ظاهر شود در نهایت ۱۱ـ س،قو، حق: کند. صو، فا، قب، ین: «وجمله باطل گردد» ندارد ۱۲ـ صو، فا، قب: رنج‌که برد. ین: وآن جمله رنج برد ۱۳ـ س، قو: اوقات ومقامات ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: استعمال‌کند ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: + «که حسنات الابرارسیئات المقربین» ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: پس درهرمقام ازگناه آن مقام توبه میکند (صو: کند) ۱۷ـ س، قو، قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۱۸ـ ین، صو، فا، قب: هنوزرعایت حق توبه میکردکه

(۱) سورهٔ ۴۸ آیهٔ۱ (۲) حدیث

دوم زهدست، باید که از دنیا بکلّی[۱] اعراض کند،[۲] نه اندك گذارد و نه بسیار[۲]، واگر[۳] خویشان ومتعلّقان[۴] دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله قسمت کند، و اگر خویشان ندارد[۵] جملهٔ مال[۶] در راه شیخ نهد تا درمصالح مریدان[۷] صرف میکند[۸]، و او بدان مقدار قوت ولباس که شیخ دهد قانع گردد[۹].

سیم[۱۰] تجریدست، بایدکه[۱۱] مجرّد شود وقطع جملهٔ تعلّقات سببی و نسبی[۱۲] کند باحسن الوجه، تاخاطر اوبدیشان ننگردکه[۱۳] «اِنّ مِن اَزواجِکم و اولادِکم عَدُوّاً لکم فاحذرُوهُم»(۱).

چهارم عقیدت[۱۴] است، بایدکه براعتقاداهل سنّت وجماعت باشد، واز بدعتها دور بود[۱۵]، و برمذهب ائمّهٔ سلف رود[۱۶]، و از تشبیه و تعطیل و رفض[۱۷] و اعتزال مبرّا بود[۱۸]، وبتعصّب آلوده نباشد[۱۹]، وهیچ طایفه را ازاهل قبله تکفیر نکند[۲۰] و لعنت روا ندارد.

پنجم تقوی است، بایدکه پرهیزگار وترسناك بود[۲۱]، و درلقمه ولباس احتیاط کند، ولیکن مبالغت ننمایدتا در وسوسه نیفتدکه[۲۲] آن هم مذموم است. وتاتواند بعزایم کارکند وگرد رخصتها نگردد[۲۳]، و درطهارت و نظافت کوشد بقدر وسع، و

۱–بو: بکلی از دنیا (۲–۲) صو، فا، قب: ندارد. + خواه جاهی وخواه مالی ۳- بو، قو، حق: اگر ۴- صو، فا، قب: + محتاج ۵- ین، صو، فا، قب: و اگر آن نیست ۶- بو: ندارد مال. ین، صو، فا، قب: جمله را ۷- س، قو: درویشان ۸- ین، صو، فا، قب، حق: کند ۹- ین، س، قب: باشد. صو، فا: شود ۱۰- س، قو، حق: سوم ۱۱- بو: «باید» ندارد ۱۲- بو: نسبی و سببی ۱۳- صو، فا: + که همه دشمن‌اند. ین: که همه دشمن‌اند ۱۴- ین، س، قو، حق: عقیده ۱۵- ین، صو، فا: پاك بود. قب: پاك باشد ۱۶- ین، صو، فا، قب: + و درشرعیات طریق احتیاط ورزد (ین: برزد) ۱۷- صو، فا: رفضا ۱۸- ین، صو، فا، قب: باشد ۱۹- ین، صو، فا، قب: و تعصب نکند ۲۰- ین، صو، فا، قب: و ازتکفیر اهل قبله دورباشد ۲۱- ین، صو، فا: باشد. قب: پرهیزکار باشد وترسناك ۲۲- س، قو: چه حق: وآن همه ۲۳- س، قو، حق: کمتر گردد

(۱) سورهٔ ۶۴ آیهٔ ۱۴

در آن غلّو نکند تا بوسوسه نینجامد. ودر همه[۱] احوال اشارت «دَعْ مایُریبُکَ الی مالایُریبُکَ»(۱) را رعایت کند[۲].

ششم صبرست، باید که درتحت تصرّفات اوامر و نواهی شرع[۳] و اشارت[۴] شیخ برقانون شرع صابر باشد[۳]، ومقاسات شداید کند وملالت وسآمت بطبع خویش راه ندهد. و اگر ازاین معنی چیزی دروی[۵] پدید آید بتکلف[۶] ازخویش دور کند، و تجلّد وتصبّر[۷] مینماید[۸] که خواجه علیه‌الصلوة[۹] فرمود «مَن تَصَبَّر صبّره‌الله».

هفتم مجاهده است، باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد، والبتّه با او رفق نکند مگر[۱۰] بقدر ضرورت[۱۱]، و تاتواند خوش آمد او[۱۱] بدو ندهد و درین باب نیك ثبات نماید[۱۲]، که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوّت یابد[۱۳] و ترا بخورد[۱۴].

هشتم شجاعت است، باید کـه مردانه و دلیـر باشد، تا بانفس و مکاید او مقاومت تواند نمود. و ازمکر وحیلهٔ شیطان[۱۵] نیندیشد[۱۶] که درین راه[۱۷] شیاطین الانس والجن بسیار باشد[۱۸] دفع وقهر ایشان بشجاعت توان کرد.

نهم بذل است، باید که درو بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی

---

۱ـ ین، حق: و درجمله ۲ـ س، قو: فرماید (۳ـ۳) صو، فا، قب بجای متن: صابر باشد ودرتجرع کؤس نامرادی ازتربیت ولایت شیخ صبر راکار فرماید و دراشارت(ین: اشارات) شیخ مقاسات شداید کند ۴ـ حق: اشارات ۵ـ صو، فا: دروی چیزی ین: چیزی دروی. س، قو، حق: چیزی‌بروی ۶ـ ین، صو، فا: ازخویش دور کند بتکلف ۷ـ ین، صو، فا، قب: و پیوسته تصبر وتجلد ۸ـ ین، صو، فا، قب: + دورهر کاردینی ۹ـ صو، فا: + والسلام. حق: علیه‌السلام ۱۰ـ ین: الا (۱۱ـ۱۱) ین، صو، فا، قب: و بهیچوجه خوش آمد ومراد او (قب: خوشامد مراد) حق: و تاتواند خوش آمد و مراد او ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: «ودرین باب نیك ثبات نماید» ندارد ۱۳ـ حق: گیرد ۱۴ـ ین، صو، فا، قب + همواره نفس را بکار دینی مشغول باید داشت که اگر تواورا بکاردینی مشغول نکنی‌اوترا بهوای (ین: بکار هوای) خود مشغول کند ۱۵ـ صو، فا، حق: شیطانی. حق: مکر وحیلت شیطانی ۱۶ـ حق: بیندیشد ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: + از ۱۸ـ ین: باشند

بزرگ است ، و دربعضی مقامات باشدکه دنیا و آخرت بذل بایدکرد ، وگاه بود که ازسرجان بر باید خاست .

دهم فتوّت است، بایدکه جوانمرد باشد،[۱] چنانك حق هرکس درمقام‌خویش میگزارد[۲] بقدر وسع ، وحق‌گزاری ازکس طمع ندارد[۳] .

[۴] یازدهم صدق است ، بایدکه بنای‌کار و معاملهٔ خویش برصدق نهد[۵] ، وآنچ کند برای خدای کند[۶] ، ونظر ازخلق بکلّی منقطع‌گرداند[۷] .

دوازدهم علم است ، باید که آن قدر علم حاصل کندکه ازعهدهٔ فرایض که بروی واجب است ازنماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد ، و درطلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند ، مگر وقتی که بکمال مقصود رسد. اگرمقتدایی خواهد کرد ومرتبهٔ پیشوایی یافته‌بود[۸] تحصیل مفید بود نه‌مضرّ از علوم‌کتاب و سنّت[۹] .

سیزدهم نیازست ، بایدکه درهیچ مقام نیاز از دست ندهد ، واگرچه در مقام ناز می‌افتد خود را بتکلّف باعالم نیاز میآورد ، که نیازمقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق.

چهاردهم عیّاری است ، بایدکه درین راه عیّار وار رود که کارهای خطرناك بسیار پیش‌آید[۱۰] بایدکه لاابالی‌وار خود را دراندازد، و هیچ عاقبت اندیشی‌نکند،

۱ــ بو: بود ۲ بو، صو: میگذارد (۲ــ۳) بو: ندارد. ۳ــ ین ، صو، فا، قب: + انصاف دهد وانصاف نطلبد ۴ــ حة : علم را یازدهم و صدق را دوازدهم‌آورده است ۵ــ ین ، صو. فا، قب: + و باخدای (ین: خدای وخلق) راستی پیشه‌گیرد و از کذب و خیانت دور باشد (ین: + وکارهای روی‌کشیده نکند) ۶ــ ین، صو، فا، قب: «وآنچ کند برای خدای‌کند» ندارد ۷ــ ین: دارد ۸ــ ین، صو، فا، قب : باشد ۹ــ ین، صو، فا، قب: تحصیل علوم‌کتاب و سنت مفید باشد نه مضر + و در هیچ حال (ین: و بهیچ حال) بعلم لاینفع مشغول نشود ۱۰ ــ ین ، صو ، فا ، قب : + در غیب و شهادت

و ازجان نترسد.[۱] چنانک این ضعیف میگوید[۲].

درعشق یاربین که چه عیّار میرویم    سر زیر پا نهاده چو شُطّار[۳] میرویم
در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم    زیرا بسر همیشه چوپرگارمیرویم
جانی که هست مان فدی یارکرده‌ایم    ورحکم میکند بسر دار میرویم
مرگ ارکسی بجان بفروشدهمی خریم    عیّار وار زانك بـر یار میرویم
ماراچه‌غم ز دوزخ و باخلدمان‌چه‌کار    دل داده‌ایم ما ، بردلدار میرویم

پانزدهم ملامت‌است ؛ باید که ملامتی صفت باشد وقلندر سیرت ، نه‌چنانك بیشرعی کند و پنداردکه ملامت است، حاشا وکلّا آن راه شیطان و دلالت اوست[۴] واهل اباحت را ازین مزلّه[۵] بدوزخ برده‌انـد[۶]. ملامتـی بدان معنی باشدکه نام و ننگ و مدح و ذم و رد وقبول خلق بنزدیك او یکسان باشد، و بدوستی ودشمنی[۷] خلـق فـربه و لاغر نشود ، و ایـن اضداد را یکـرنگ شمـرد[۸] . ایـن ضعیف گوید[۹] . بیت[۱۰]

زان روی که راه عشق راهی تنگ است
نه باخودمان صلح و نه باکس جنگ است
شد در سر نام و ننگ ، عمر همه خلق
ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

شانزدهم عقل است، باید که بتصرّف عقل حرکات او مضبوط باشد، تاحرکتی

---

۱ـ ین،صو،فا، قب: + و روزی هزار بار باید که سرخودرا (ین: سرخود باید که) درزیرپای تواند نهاد ۲ـ بو: چنانك مؤلف گوید قدس‌الله روحه‌العزیز. س : چنانك شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قطعه. قو: چنانك شیخ فرماید قدس‌الله‌روحه. صو، فا: چنانك میگوید این‌ضعیف بیت. قب، حق. چنانك این ضعیف گوید (قب: میگوید، غزل) (حق: قصیده ) ۳ ـ فا، صو،ین: چه شطار ۴ـ ین، صو، فا، قب: آن راه شیطان است و دلالت وضلالت اوست ۵ـ س، صو، فا: مذله. قب: منزل. ین: منزلة ۶ـ س، قو، قب، حق: برده است ۷ـ بو: و بدشمنی ۸ـ ین، صو، فا، قب: + باهمه خلق خدای بصلح باشد وبا نفس خود بجنگ ۹ـ س، قو: چنانك مصنف فرماید ۱۰ـ بو، قو: ندارد

برخلاف رضای شیخ[1] وفرمان او و روش او[2] ازو در وجود نیاید، که جملهٔ رنج و روزگار[3] او درسرکوب خاطر[4] و ردّ ولایت او شود[5].

هفدهم ادب‌است، باید که مؤدّب‌ومهذّب اخلاق[6] باشد و راه انبساط[7] برخود بسته دارد، و درحضرت‌شیخ[8] تا[9] سخنی نپرسند[10] نگوید، وآنچ گوید بسکونت و رفق‌گوید و راست‌گوید[11]، وبظاهر و باطن اشارت شیخ را منتظر ومترصدّباشد. و اگر خرده‌ای[12] برو برود[13] یاتقصیری ازو دروجود آید[14] درحال بظاهروباطن استغفارکند، و بطریقی[15] احسن عذرها خواهد وغرامت‌کشد.

هژدهم[16] حسن خلق است، باید که پیوسته‌گشاده طبع وخوشخوی باشد، و بایاران ضجرت وتنگخویی نکند، و ازتکبّر و تفاخر وعجب و دعوی وطلب‌جاه[17] دور باشد، و بتواضع و شکستگی‌وخدمت با یاران بزرگ زندگانی کند، وبایاران خرد برحمت وشفقت و دلداری و مراعات ولطف کارکند[18]، و بارکش و متحمّل و بردبار باشد، و بار بریاران‌ننهد[19]، تاتواند خدمت‌یاران‌کند وازیشان توقّع‌خدمت ندارد، و در موافقت یاران‌کوشد و ازمخالفت دورباشد، ونصیحت‌گر ونصیحت‌شنو باشد، و راه مناظره و مجادله[20] وخصومات و منازعات[21] بسته دارد، وبنظرحرمت

---

۱ـ ین: وخلاف ۲ـ ین، صو، فا، قب: فرمان و روش او ۳ـ قب: رنج روزگار ۴ـ ین، صو، فا، قب: + شیخ ۵ـ ین، صو، فا، قب: + ونیز آنچ حاصل کندازین کار برنج ومشقت بتصرف عقل نگاه شاید داشت ۶ـ صو، فا، قب، مهذب الاخلاق ۷ـ ین صو، فا، قب: + وظرافت ۸ـ ین، صو، فا، قب: + بوقار وسکون و تعظیم نشیند ۹ـ ین، صو، فا: تاازو. قب: تااو ۱۰ـ ین، حق: نپرسد. فا، ین: سخن نگوید ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: رفق و راستی‌گوید. بو، حق: رفق و راست‌گوید ۱۲ـ ین، قو، س، صو، فا: خورده‌ای ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: ازو دروجود آید ۱۴ـ ین، صو، فا: برورود. قب: بروی برود ۱۵ـ بو، قو، قب: بطریق ۱۶ـ ین، س، قو، صو، فا، قب: هجدهم. حق: هشدهم ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: + و ریاست ۱۸ـ بو، حق: لطف‌کند. ین، صو، فا، قب: ولطف باشد ۱۹ـ س، قو، حق: + و ۲۰ـ ین، صو، فا، قب: و راه مناظره و معارضه و مجادله و مکاوحه ۲۱ـ س، قو: + برخود

و ارادت بدیشان[1] نگرد، و بچشم حقارت بخرد و بزرگ ننگرد[2]، و بخدمت و دلداری ایشان[3] پیوسته بحضرت عزّت[4] تقـرّب میجوید، و برسفـره[5] حـظ و نصیب خود[6] ایثار میکند و درنصیب دیگران طمع نکند

و در[7] سَماع خود را مضبوط دارد و بی حالتی و وجدی حرکت نکند، و در وقت حالت ازمزاحمت یاران محترز[8] باشد و تاتواند سماع درخود فرومیخورد[9]، وچون[10] غالب شودحرکت بقدر ضرورت کند وچون وجد کم شد[11] خودرافروگیرد و مبالغت[12] نکند[13]، ویاران را درسماع نگاه دارد تاوقت برکسی نپشولاند[14]، ووقت خودرا بردیگران ایثارکند[15]، وباصحاب[16] حالات ومواجید بنیاز[17] تقرب نماید.

و تواضع کند، وبقدم شیخ[18] بحرمت رود وآید، وچون سر بر[19] قدم کسی نهد گوش دارد تا برشکل سجود نباشدکه آن حرام است، دستها باپس پشت[20] گیرد و روی برزمین نهد[21] پیشانی ننهد. و تاتواند در[22] صحبت چنان کند که دلی ازو[23] بیاساید[24] و از رنج دلها اجتناب کند.

نوزدهم تسلیم است، باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرّفات ولایت شیخ بود

۱- ین، صو. فا، قب: بیاران ۲- ین، صو، فا، قب: و بنظر حقارت بهیچ کس ازخلق خدای ننگرد ۳- ین، صو، فا، قب: یاران ۴- ین، صو، فا، قب: بحق ۵- ین، صو، فا، قب: + تا تواند ۶- ین، صو، فا، قب: خویش. بو، حق: ندارد ۷- ین، صو، فا، قب: و دروقت ۸- ین: متحرز ۹- س، قو: بخود فرومیخورد. صو، فا: دراندرون میخورد. قب. ین: دراندرون فرومیخورد. متن ازبو، حق ۱۰- ین: و چون حالت ۱۱- ین، صو، فا، قب: وچون تسکین یافت. حق: کم شود ۱۲- ین، صو، فا، قب: وتکلف ۱۳- ین، صو، فا، قب: + و وجد وحالت نفروشد واگر بیند (ین: واگر کسی داند) که نفس را درحالت (قب، ین: + راندن) و تواجدکردن شربی‌است (ین: هست) آن شرب بهوی ندهد ۱۴- س، قو، قب. حق: نشوراند. صو، فا: نشولاند ۱۵- ین، صو، فا، قب: جملهٔ «وقت خود را ...» ندارد. + و باختیار نعره و شهقه نزند ۱۶- بو، س، قو: بااصحاب ۱۷- ین، صو، فا، قب: + نگرد و ۱۸- ین، صو، فا، قب: + و یاران ۱۹- صو، فا: درقدم. حق: بقدم ۲۰- صو، فا: باپشت ۲۱- صو، فا، قب: + و ۲۲- صو، فا، قب: «در» ندارد ۲۳- ین، صو، فا: ازوی ۲۴- قب: نیازارد

[۱]تصرّفات خود ازخود محوکند، و بتصرّف اواوامر ونواهی و تأدیب شیخ زندگانی کند، بظاهرچون مرده تحت[۲] تصرّف غسال باشد و بباطن پیوسته التجا بباطن شیخ میکند[۳]. و درهرحرکت‌که‌درغیبت وحضورکنداز ولایت شیخ باندرون اجازت طلبد اگر اجازت یابد بکند واگرنه ترك‌کند.

و البته بظاهر وباطن براحوال وافعال شیخ اعتراض نکند، و هرچ درنظر او بد[۴] نماید آن بدی حوالت بنظر خودکند نه‌بنقصان شیخ[۵]. واگر او را[۶] بخلاف شرع نماید اعتقادکند که اگرچه‌مرا خلاف مینماید امّا شیخ خلاف نکند، ونظر او درین باب کامل‌تر باشد، وآنچ کند ازسرنظرکند و او ازعهدهٔ آن بیرون‌تواند آمد، چنانك واقعهٔ موسی وخضر علیهماالسلام بود[۷]. وشرط او این بود[۸] که «فَاِن اتّبعتَنی فلاتسئلنی عن شیءٍ حتّی اُحدثَ لكَ منه ذکراً»(۱) یعنی‌هرچ‌کنم[۹] برمن‌اعتراض مکن ومپرس[۱۰] چراکردی تاآنکه‌که من[۱۱] گویم اگر صلاح‌دانم[۱۲]. وچون[۱۳] اعتراض‌کرد سه‌بار درگذرانید بعدازان‌گفت «هذا فِراق بَینی و بَینك»(۲). تابدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگرچه بصورت مفارقت نباشد. تا راه اعتراض بهمه وجه[۱۴] بسته دارد[۱۵] و اشارت « علیکم بالسمع و الطاعه » را مطاوعت نماید[۱۵].

---

۱- ین، صو، فا، قب: + و ۲- ین، حق: درتحت ۳- ین، صو، فا، قب: التجا درهرکار بولایت شیخ‌کند ۴- ین، صو، فا، قب: کژ ۵- ین، صو، فا،قب: وهرچ درنظر اوکژ نماید حواله‌کژی باچشم خودکند ۶- صو، فا، قب: و اگرچه. حق: و اگر آن او راخلاف ۷- ین، صو، فا، قب: + ازکشتی شکستن وکودك کشتن‌او را همه خلاف شرع می‌نمود اما نبود ۸- ین، صو، فا، قب ، وشرط خضر باموسی آن ۹- س ، قو: من میکنم . فا: میکنم. قب، ین: من‌کنم حق: من‌گویم ۱۰- بو، س، قو: + که ۱۱- ین، صو. فا، قب: که باتو. حق: که من بگویم ۱۲- صو،فا: بینم ۱۳- بو : چون ۱۴-صو، فا: بهمه‌وجهی. قب: ازهمه وجوه. ین: بهمه‌وجوه (۱۵-۱۵)ین، صو، فا، قب: بجای‌جملهٔ متن: وپیوسته طریق تسلیم سپردکه تسلیم ارادت‌شیخ نردبان تسلیم احکام قضا وقدر است تا ازعهدهٔ این‌بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواندبود

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۷۹

بیستم تفویض است، مرید بایدکه چون قدم درراه طلب نهاد بکلّی از سر وجود خویش[۱] برخیزد وخود را فدای راه خدای کند، و از سرصدق بگوید «وَ اُفوّض امری اِلی‌اللهِ»(۱). وتعبّد حق نه از بهربهشت و دوزخ کند یا از بهرکمال ونقصان بلکه[۲] از راه‌بندگی صرف کند وضرورت محبّت، وبهرچ برو راندحضرت عزّت راضی باشد، و بهیچ خوشی وناخوشی روی ازحضرت نگرداند[۳]. شعر[۴].

وَکلتُ اِلی المحبوبِ اَمری کُلّه فَان شاءَ اَحیانی واِن‌شاءَ اَتلفا

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو گر بکشد وگر زنده‌کند او داند[۵]

[۶] برجادهٔ بندگی ثابت‌قدم باشد، وبشرایط‌صدق‌طلب قیام نماید، واگر هزار بار[۷] خطاب میرسد که مطلب نیابی،یك ذرّه ازکار فرو نایستد، و بهیچ ابتلا و امتحان ازقدم[۸] طلب‌فرونشیند[۹] و دست ازکار ندارد[۱۰]. این ضعیف‌گوید. بیت.

تا دل رقم عشق تو برجان دارد باران بلا بر سر دل می بارد

جانا بسرت کز تو نگردانم روی ور عشق هزار ازین برویم آرد

و ازملازمت خدمت شیخ بهیچ وجه روی نگرداند، و اگر شیخ اوراهزار باره[۱۱] براند وازخود دور کند نرود. و درارادت کم ازمگسی نباشدکه‌هرچندش[۱۲] می‌رانند[۱۳] بازمیآید[۱۴]،اورا ازینجا[۱۵] ذباب گفته‌اندیعنی«ذُبْ آب» یعنی‌براندندش بازآمد. تا اگر از طاوسان این راه نتواند بود باری از مگسان باز نماند[۱۶]

۱ـ ین، صو، فا، قب: «خویش» ندارد. حق: خود ۲ـ س، صو، فا، قب، ین: بلك ۳ـ ین، صو، فا، قب: + ونیك وبدخویش بدوحواله‌کند (ین: حواله بدوکند) ۴ـ ین، س، قو، قب: + شعر. صو، فا: + بیت ۵ـ بو، س، قو، حق: بیت را ندارد ۶ـ حق: + و ۷ـ س، قو، فا، حق، ین: هزارباره ۸ـ ین، صو، فا، قب: پای ۹ـ بو، س، قو، حق: (تحریر اول) ازاینجا ندارد تا آخر رباعی ۱۰ـ ین، قب: بندارد. ۱۱ـ بو: هزاربار. ین، صو، فا، قب: هزارباره اورا. حق: بهزاربار ۱۲ ـ س، قو: هرچند ۱۳ـ بو: همی‌رانند. صو، فا، قب: + او ۱۴ـ س: + و ۱۵ـ ین، حق: ازین‌وجه. صو، فا: ازین درجه ۱۶ـ قو، صو، فا، قب: + مصراع

(۱) سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۴۴

کاندرین ملک[1] چوطاوس بکارست مگس.

چون‌مرید صادق[2] بدین شرایط قیام‌نماید، وشیخ بدان صفات[3] بودکه‌نموده آمد[4] مقصود و مراد حقیقی هرچ زودتر ازحجب حرمان بیرون آید، وتتق‌عزّت ازپیش جمال بگشاید، وقاصد بمقصود و طالب بمطلوب[5] و عاشق بمعشوق رسد که «اَلا مَن طَلَبنی وَجَدَنی» وصلی‌الله‌علی‌محمد وآله[6].

۱ـ بو: راه ۲ـ ین، صو، فا، قب: + بقدر وسع ۳ـ ین، صو، فا، قب: + وکمالات آراسته ۴ـ ین، صو، فا، قب: که شرح داده آمد ۵ـ صو، فا، قب: + ومرید بامراد ۶ـ س، قو: علی محمد وآله اجمعین. صو، فا: علی‌سیدنا محمد و آله و صحبه. قب: جمله را ندارد

## فصل دوازدهم

## در بیان احتیاج بذکر واختصاص بذکر لااله‌الاالله

قال‌الله تعالی «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم»(۱) و قوله «وَاذْکُروا اللّهَ کثیراً لَعَلَّکُم تُفْلِحونَ»(۲).

وقال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم «اَفضَلُ الذِّکْرِ لااله الا اللّهُ واَفضلُ الدُّعاءِ الحمدُلله».

بدانک حجب روندگان نتیجهٔ نسیان است، ونسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود روح پدیدآمد عین وجود او دوگانگی ثابت‌کرد میان او وحضرت، تا اگرچه روح حق‌را دران مقام به‌یگانگی دانست امّا به یگانگی نشناخت، زیراك شناخت ازشهود خیزد وشهود ازوجود درست نیاید که شهودضدّ وجودست «وَالضِّدّانُ لایَجتمعانِ».

تعلّق روح بقالب ازبرای آن بود تا دوخلف چون نفس و دل حاصل کند، تا درمقام شهود چون روح بذل وجودکندکه «جاء الحقُ و زَهقَ الباطلُ»(۳)اورا خلیفتی[۱] باشدکه قایم‌مقامی‌اوکند، و[۲] این‌سرّی بزرگ‌است فهم‌هر کس‌اینجانرسد.

پس چنانک‌روح دران‌عالم حق را بکمال وحدانیّت نشناخت[۳] نیزدران‌مقام

---

۱ـ س، قو : خلیفه‌ای ۲ـ بو : «و» ندارد ۳ـ بو، س، قو : + و

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۴۷ (۲) سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۶ و سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۱۰ (۳) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱

ذکر بی‌شرکت نتوانست‌کردکه‌هم ذاکر خویش بودهم ذاکر حق، و این ذکربشرکت بود، و حق تعالی[۱] میفرماید «وَ اذکُر ربَّكَ اذانسیت»(۱) یعنی بعد ازنسیانِ ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت نبود.

وچندانك روح برعالم ملك وملكوت‌گذر میکردتا بقالب پیوست،هرچیز[۲] که‌مطالعه میکرد ازان ذکری باوی میماند وبدان مقدار[۳] ازذکر حق[۴] باز میماند، تاآنگه‌که جمعی را چندان حجب از ذکر اشیاء مختلف پدیدآمدکه بکلّی حق را فراموش‌کردند، حق تعالی ازیاد عنایت ایشان را[۵] هم فراموش‌کردکه «نَسوُا اللّهَ فَنَسیَهم»(۲).

پس چون حجب ازنسیان پدید آمد، وسبب بیماری «فی قُلوبِهِم مَرضٌ» این بود، لاجرم درمقام معالجت[۶] بحکم آنك گفته‌اند «العَلاجُ باضدادِها» از شفاخانهٔ قرآن این‌شربت میفرماید که «اُذکُروااللّهَ ذِکراً کثیرا»(۳)، تاباشدکه ازحجب نسیان ومرض[۷] آن خلاص یابندکه «لعَلّکم تُفلحونَ».

**اما اختصاص بذکر «لااله‌الا الله»** [۸] آن‌است‌که میفرماید[۹] «اِلَیه یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ»(۴) وآن کلمهٔ[۱۰] لااله‌الّاالله است یعنی[۱۱] این کلمه را بحضرت عزّت راه تواندبود، که[۱۲] درین‌کلمه نفی و اثبات است، و مرض نسیان رابشربت[۱۳]

---

۱- بو: حق تعالی ۲- ین، صو، فا، قب: + را ۳- ین، صو، فا، قب: +او
۴- بو: حق تعالی ۵- س، قو، قب: ایشان را ازیاد عنایت. ین: ایشان را هم از یاد عنایت. فا: جمله را ندارد. ۶- ین، صو، فا، قب: معالجه ۷- صو، فا، قب، ین: تا باشدکه بذکرکثیر از حجب نسیان‌کثیر (ین: کبیر) وآفت مرض ۸- س، قو: + بحکم. ین، صو، فا، قب: + ازراه‌صورت حجت آن است‌که خواجه علیه‌الصلوة والسلام‌فاضل ترین ذکرها این‌کلمه را نهادکه افضل‌الذکر لااله‌الاالله . اما از راه معنی حکمت ... ۹- ین، صو، فا، قب: فرمود ۱۰- ین، صو، فا، قب: و کلمهٔ طیبه ۱۱- بو، قو: یعنی که ۱۲- ین، صو، فا، قب: زیراك ۱۳- ین، صو، فا، قب: بمعجون

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۴ (۲) سورهٔ ۹ آیهٔ ۶۸ (۳) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۱
(۴) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۰

نفی واثبات دفع توان‌کرد، زیرا که نسیان مرکب است از نفی و اثبات، نفی ذکر حق[۱] واثبات ذکر اغیار[۲]، پس‌شربت سکنجبین‌وار ازسرکهٔ نفی وشکر اثبات‌میباید تا مادّهٔ صفرای[۳] نسیان را قلع[۴] کند، به لااله نفی ماسوای حق میکند و بهاّلا اللّٰه اثبات حضرت عزّت میکند، تا چون برین[۵] مداومت و ملازمت نماید بتدریج[۶] تعلّقات‌روح ازماسوای حق بمقراض[۷] لااله منقطع[۸] شود[۹]، وجمال[۱۰] سلطان اّلااللّٰه ازپس تتق عزّت متجلّی‌گردد[۱۱]، و برحکم وعدهٔ «وَاذکُروُنی اُذکُرکُم»(۱) [۱۲] ازلباس حرف وصوت مجرّد شود، و در تجلّی نور عظمت الوهیّت خاصیّت[۱۳] «کُلُّ شیءٍ هالكٌ اّلا وجهَهُ» (۲) آشکارا گردد، ذکر روح باوجود روح[۱۴] در بحر[۱۵] ذاکری فَاذکُروُنی[۱۶] مستهلك شود، اَذکُرکُم نیابت ذاکری روح‌کند[۱۷]، ذکر بی‌شرکت اینجا[۱۸] دست دهد[۱۹].

تا زخود بشنود نه از من‌وتو    لمن الملك واحد القهّار

حقیقت[۲۰] «شَهِدَاللّٰهُ اَنَّهُ لااِلهَ اّلاهوَ»(۳) اینجا ظاهر شود.

اشارت یوسف حسین رازی‌که‌گفت «ماقالَ احدٌ اللّٰهُ اِلّا اللّٰه» اینجا[۲۱] مفهوم

---

۱ـ بو، قو: اغیار ۲ـ بو، قو: حق ۳ـ ین، صو، فا، قب: صفراوی ۴ـ ین، صو، فا، قب: قطع ۵ـ ین، صو، فا: + معالجت (ین: معالجه) ۶ـ ین، صو، فا، قب:+ مرض ۷ـ ین، صو، فا، قب: بشریت ۸ـ ین، صو، فا. قب، زایل ۹ـ صو، فا، قب: + وآفت علت‌نسیان منقطع گردد. ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: وصحت ذاکری بواسطهٔ جمال ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: روی نماید ۱۲ـ ین، صو،فا + ذکر ۱۳ ـ صو، فا: + روح و وجود ۱۴ـ ین،صو،فا، قب: باذاکری‌روح و وجود او ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: + نامتناهی ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: + مستغرق و ۱۷ ـ ین ، صو ، فا ، قب : بدارد + اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود ۱۸ـ صو، فا، قب: اکنون ۱۹ ـ س، صو: + بیت. قب: + نظم. قو: + بیت ۲۰ـ ین، صو، فا، قب: سر ۲۱ـ ین، قب: درین‌حال. صو، فا: درین

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۴۷ (۲) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸ (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸.

گردد ، ومعلوم شود[۱] که بنای مسلمانی چرا[۲] بر کلمات دیگر نیست الّا بر کلمهٔ لااله الّاالله[۳]، از بهر آنك[۴] خلاص از شرك معنوی جز بتصرّف معنی[۵] این کلمه حاصل نمیآید ، پس شرك صورتی هم جز بصورت این کلمه منتفی[۶] نگردد . چنانك[۷] میگوید[۸].

آفرینش را همه پی کن به تیغ لااله  تاجهان صافی شود سلطان الّاالله را

صلّی الله علی محمد و آله[۹].

۱ـ ین، صو، فا، قب: + ومحقق گردد افضلیت این کلمه و روشن گردد ۲ـ ین، صو، فا، قب: + برین کلمه است و ۳ـ ین، صو، فا، قب: «الا بر کلمهٔ لااله‌الاالله» ندارد ۴ـ ین، صو، فا، قب: + چون ۵ـ ین، صو، فا،قب: جز بمعنی ۶ـ س، قو، صو، فا: منفی ۷ـ ین، قب: عزیزی گوید ۸ـ س، صو، فا، قب: + بیت ۹ـ صو، فا: علی سیدنا محمدوآله . س، قو: وآله‌اجمعین. ین: وآله وصحبه

## فصل سیزدهم

## در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن

قال‌الله تعالی «فَاذْکُرُوا اللهَ کَذِکْرِکُمْ آبائَکُمْ او اَشَدَّ ذِکراً»(۱).

و قال تعالی «وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فی نفسِکَ تضرُّعاً وخیفَةً و دون الجَهرِ مِنَ القولِ بالغدوّ والاصال»(۲).

و قال النبی صلی‌الله علیه‌وسلم «سیرُوا سَبَقَ المفردونَ» قیلَ و مَن هُم یا رسولَ اللهِ قال الذّیَن «اهتزّوا بذکرِاللهِ حتّی وَضَعَ الذِّکرُ او زارهم و وردوا القیمة خفافاً».

[۱ بدانک ذکر بی‌آداب و شرایط گفتن زیادتی مفید نبود، اول بترتیب و

۱ـ ین، صو، فا، قب: بدانک ذکر گفتن بی‌آداب ورسوم و شرایط آن زیادتی فایده ندهد، اول بترتیب آداب و شرایط قیام باید نمود (ین: قیام نماید) تا ذکر مفید بود. و ازشرایط ذکر یکی آن است‌که مرید درارادت صادق بود، دوم آنك دردطلب وداعیهٔ سلوك راه‌حاصل دارد، سیم آنك ازخلق مستوحش شود و باذکرانس گیرد تا ازهمه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که «قل‌الله ثم‌ذرهم فی‌خوضهم یلعبون». چهارم آنك چون برذکر مواظبت خواهد نمود بایدکه اساس برتوبتی‌نصوح نهد ازجملهٔ معاصی که با مخالفت مذکور ذکر را تصرفی زیادت نباشد. و اماآداب ذکریکی‌آن است‌که بوقت ذکر گفتن وضوی تمام حاصل کندواگر غسل‌تواندکرد اولیتر بودزیراك ذکر دوست‌کردن مقاتله است بادشمن، بی‌سلاح مقاتله‌دشوار ←

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۰۰ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۰۴

آداب و شرایط قیام باید نمود . ومرید صادق را چون دردطلب و داعیهٔ سلوك این راه پدیدآید نشانش آن است که باذکر انس گیرد ، و ازخلق وحشت ، تا ازهمه روی بگرداند ، و درپناه ذکرگریزدکه «قل‌الله ثم ذرهم فی‌خوضهم یلعبون»(۱). و چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه‌ای نصوح نهد از جملهٔ معاصی .

و بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند وا‌لا وضویی تمام کند، وجامهٔ پاك پوشد برسنّت ، وخانه‌ای‌خالی و تاریك ونظیف راست‌کند ، واگر قدری بوی‌خوش بسوزد اولیتر، و روی بقبله نشیند مربّع] ومربّع نشستن درجمله[۱] اوقات منهّی است الّا در وقت ذکرگفتن ، که خواجه علیه‌السلام[۲] چون نماز بامداد بگزاردی[۳] درمقام خویش بذکرگفتن[۴] بنشستی تاآفتاب برآمدن.

و دروقت‌ذکر گفتن[۵] دستها برروی ران‌نهد ، ودل حاضرکند وچشم فراهم کند ،[۶] وبتعظیم تمام شروع‌کند درکلمهٔ « لااله‌الّاالله » گفتن بقوّت تمام،[۷] چنانك «لااله» ازناف[۸] برآورد، «والّا الله» بدل فروبرد ، بروجهی که اثر ذکر وقوّت‌آن

توان‌کردکه «الوضوء سلاح‌المؤمن». دوم‌آنك جامهٔ پاك پوشد برسنت و درپاکی جامه چهار شرط است: اول پاکی ازنجاست ، دوم پاکی ازمظلمت ، سیم‌پاکی ازحرمت یعنی ابریشم نباشد ، چهارم پاکی از رعونت یعنی کوتاه‌قد بود برسنت «وثیابك فطهر ای‌فقصر». ادب‌سیم آنك خانه‌ای خالی ونظیف وکوچك و تاریك راست‌کندکه درجمعیت آن را اثری تمام است و اگر بوی خوش برسوزد ( قب: بسوزاند ) اولیتر (قب : اولی بود) . چهارم روی بقبله نشیند مربع .

۱- بو: درهمه ۲- قو، حق: علیه‌الصلوة . صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. س : صلی‌الله علیه‌وسلم ۳- بو: بگذاردی ۴- ین:«گفتن» ندارد ۵- ین، صو، فا، قب: اماکیفیت ذکر گفتن‌آن است‌که دروقت ذکر دستها. ۶- ین، صو، فا، قب: وچشم‌برهم نهد. ۷- ین، صو، فا ، قب : + که او اشد ذکراً ۸- ین، صو، فا، قب : ازبن ناف

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱

بجملهٔاعضا[۱] برسد. ولیکن آواز بلند نکند، وتا تواند دراخفا وخفض صوت‌کوشد. چنانك فرمود «وَاذْکُر رَبَّكَ فی نفسِكَ تَضَرُّعاً و خیفةً و دونَ الجهرمِن القول»[۲].

و[۳] برین وجه ذکر سخت و دمادم میگوید. و دردل معنی ذکر میاندیشد،[۴] چنانك درمعنی لااله هرخاطر که در دل[۵] میآید نفی میکند[۶]، بدان معنی‌که هیچ‌چیز[۷] نمیخواهم وهیچ نمیطلبم وهیچ مقصود و محبوب ندارم الّا الله، جزخدای[۸] جملگی خواطر به لااله نفی میکند، و حضرت عزّت را بمقصودی و محبوبی و مطلوبی[۹] اثبات میکند به الّاالله.

وباید[۱۰] که درهر ذکر باوّل وآخر حاضر باشد بنفی و اثبات، وهروقت در اندرون دل[۱۱] نظر میکند هرچیزکه دل را با آن[۱۲] پیوند بیند آن چیز را درنظر میآورد و دل[۱۳] باحضرت عزّت میدهد، و از ولایت شیخ بهمّت مدد میطلبد،وبنفی لااله آن پیوند باطل میکند و بیخ محبّت آن چیز از دل برمیاندارد، وبتصرّف الّاالله محبّت حق را قایم‌مقام آن محبت میگرداند.

هم‌برین ترتیب‌مداومت مینماید تابتدریج دل ازجمله[۱۴] محبوبات‌ومألوفات فارغ و خالی‌کند، که اهتتار[۱۵] درذکر از مداومت خیزد، و اهتتار آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر درنور ذکر مضمحل شود، و ذکر ذاکر را مفرد گرداند،

۱- س، قو: تن. بو: ندارد ۲- صو، فا، قب: + بالغدووالآصال ۳- ین، صو، فا، قب: «و» ندارد ۴- ین، صو، فا، قب: + ونفی خواطر میکند ۵- ین، صو، فا، قب: که پیش دل ۶- ین، صو، فا، قب: + ازنیك‌وبد ۷- بو: هیچیز ۸- صو،فا، قب: + را ۹- ین، صو، فا، قب: بمطلوبی ومقصودی‌ومحبوبی ۱۰- صو،فا: ومی‌باید ۱۱- بو: اندرون خود ۱۲- بو: بدان ۱۳- قو، صو، فا، قب: + را ۱۴- بو: همه ۱۵- حق، قب: اهتتاز. صو، فا: اعتبار. درکتب لغت‌اهتتار نیامده و اهتار آمده است

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۰۴

وعوایق وعلایق وجود ازو بردارد[۱] ، و او را از دنیای جسمانیات بآخرت روحانیات سبکبار درآورد . چنانك فرمود «سیروا سَبَقَ المفردون[۲]». الحدیث[۳].

و بدانك دل خلوتگاه خاص[۴] حق است که «لا یَسعُنی ارضی ولاسَمائی وَ اِنَّما لایَسَعُنی قلبُ عبدیَ المؤمن» ، و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود[۵] غیرت و عزّت اقتضای تعزّز کند از غیریّت[۶] ، ولیکن چون چاوش لااله بارگاه دل اززحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلّی سلطان الاالله باید بود ، که «فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ اِلی رَبِّكَ فَارْغَبْ»(۱)[۷].

جا خالی کن که شاه ناگاه آید    چون خالی گشت، شه بخرگاه آید

ویقین شناسد[۸] که فایدهٔ کلّی آنگه حاصل شود که ذکر ازشیخی کامل صاحب تصرّف تلقین[۹] ستاند، که تیر وقتی حمایت کند که ازترکش سلطان ستانند، تیر که ازدکان تیرتراش ستانند حمایت ولایت نکند ، امّا دفع خصم را بشاید ، چنانك شرح آن بیاید ، اِن شاءَالله تعالی[۱۰]. صلی الله علی محمد و آله[۱۱]

---

۱ــ ین، صو، فا، قب: و بار علایق و عوایق وجود ازو فرونهد ۲ــ صو، فا، قب، حق: + قیل ومن هم یا رسول‌الله قال‌الذین اهتروا بذکرالله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فورد والقیامة خفافاً ۳ـ ین، صو،فا، قب: «الحدیث» ندارد ۴ــ صو، فا، : «خاص» ندارد ۵ـ صو، فا، قب: یافته میشود ۶ــ بو، حق: عسرت. صو، فا. قب: غیرت ۷ــ س، فا، قب: + بیت ۸ـ صو، فا: داند ۹ـ حق: بتلقین ۱۰ــ صو، فا: تعالی وحده ۱۱ــ س، قو: علی‌نبیه محمد وآله‌اجمعین. صو، فا: علی‌سیدنا محمدوآله و صحبه

(۱) سورهٔ ۹۴ آیهٔ ۸

## فصل چهاردهم

### دربیان احتیاج مرید بتلقین ذکر ازشیخ و خاصیت آن

قال‌الله تعالی «یا ایّها‌الذّین آمنوا اتّقوا اللهَ وقولوا قَولاً سدیداً»(۱) یعنی «قولوا لااله الّا الله».

و قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم «قولوا لااله الّا اللهُ تُفلحوا».

بدانك ذکرِ تقلیدی دیگرست و ذکرِ تحقیقی دیگر، آنچ ازراه افواه[۱] بدر[۲] سمع صورتی درآید آن ذکر تقلیدی باشد، چندان[۳] کارگر نیاید، همچنانك تخم ناپروردهٔ نارسیده که در زمین اندازند نروید. وذکر تحقیقی آن است که بتصرّف تلقین صاحبْ ولایت درزمین مستعدّ دل مریدافتد.

و ذکرکه صاحب ولایت تلقین‌کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست، که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتان[۴] گرفته است، و در زمین دل بآب مدد همّت شیخ[۵] پرورش داده، تاآن تخم برسته‌است وبتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده، وثمرهٔ ذکر از شکوفهٔ «اذکرکم» پدیدآورده، پس درکمال پختگی مقام شیخی تخمی[۶] در زمین دل مرید میاندازد.

۱ــ ین، صو، فا، قب: + عوام یا مادر وپدر. ین: ازافواه عام ۲ــ حق: اندر ۳ــ ین، صو، فا، قب: + بردل ۴ــ ین،صو، فا، قب: صاحب ولایتی. حق: صاحب ولایت دیگر ۵ــ ین، صو، فا، قب: بآب مدد ولایت شیخ وآفتاب همت‌او ۶ــ بو، قب، حق، ین: بتخمی

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۰

چون تخم ذکر پروردهٔ ولایت باشد، و زمین دل شیار کردهٔ ارادت بود، و از گیاه طبیعت بدستکاری[۱] طریقت پاک کرده، و از آفتاب اخلاص و آب همّت شیخ مدد[۲] یابد، سبزهٔ ایمان حقیقی زود بروید که[۳] «لااله الّا الله یُنبِتُ الایمانَ فی القلبِ کما یُنبِتُ الماءُ البقلةَ»، و روزبروز درتزاید باشد، تا غرس احسان گردد و بتربیت شجرهٔ عرفان شود.

وشرط تلقین آن است که مرید بوصیّت شیخ سه‌روز[۴] روزه دارد، و درین سه‌روز دران کوشد تا پیوسته بروضو باشد، ومدام ذاکر بود، و اگرچه آمدشد[۵] کند باخود ذکر میگوید، وبامردم اختلاط کم کند، وسخن بقدر ضرورت گوید، و بوقت افطار طعام بسیار نخورد، وشبها[۶] بیشتر[۷] بذکر بیدار دارد.

بعداز سه‌روز بفرمان شیخ غسل کند، ونیّت غسل اسلام[۸] آرد[۹]، چنانک ابتدا هرکس که در دین خواستی آمد اوّل غسل اسلام بکردی[۱۰] آنگه ازخواجه علیه‌السلام[۱۱] تلقین کلمه یافتی، اینجا بران سنّت غسل اسلام حقیقی کند، و دروقت آب فرو کردن[۱۲] بگوید: خداوندا من‌تن راکه بدست من بود بآب پاک کردم تو[۱۳] دل راکه بامرتست[۱۴] بنظر عنایت[۱۵] پاک کن.

و چون غسل تمام‌کرد[۱۶] بعد از نماز خفتن[۱۷] بخدمت شیخ آید، و شیخ او را روی بقبله بنشاند[۱۸] وشیخ پشت بقبله باز دهد،[۱۹] و در خدمت شیخ بدو زانو

۱- ین، صو، فا، قب: بداس. حق: بدست ۲- صو، فا، قب: تربیت. ین: وآب مددهمت شیخ تربیت یابد ۳- صو، فا: + خواجه علیه‌الصلوة والسلام فرمود ۴- حق: سه‌روزه ۵-س، قو، حق: آمد وشد ۶- ین، صو، فا، قب: شب ۷- بو: بیشترک ین: ندارد. ۸- س، قو: اسلام حقیقی ۹-بو: کند ۱۰- ین، صو، فا، قب: بیاوردی. حق: کردی ۱۱- صو: علیه‌الصلوة والسلام ۱۲-بو: آب‌بخویشتن فروگذاشتن. ۱۳-ین، صو، فا: توخداوند ۱۴- ین، صو، فا، قب: دل راکه بین اصبعین‌من اصابع خداوندی است ۱۵- ین، صو، فا، قب:+ و نور معرفت ۱۶- ین، صو، فا، قب: غسل کرد ۱۷- بو: خوفتن ۱۸- ین، صو، فا، قب: آید و روی بقبله بنشیند درمقابلهٔ شیخ ۱۹- ین،صو، فا، قب: + و وصیتی که شرط باشد بکند و ازاسرار تلقین و خواص ذکر فراخور فهم ونظر مرید کلمتی چند بگوید تاقدری جمع‌شود

بنشیند[۱] و دستها بر یکدیگر[۲] نهد و دل[۳] حاضر کند.[۴] وشیخ وصیّتی که شرط باشد بگوید ، و مرید دل را ازهمه چیزها بازستاند[۴] و درمقابلهٔ دل شیخ بدارد، وبنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یك‌بار بگوید[۵] «لااله الاالله» بآواز بلند وقوت‌تمام[۵].

چون تمام گفت[۶] مرید همچنان[۷] بر آهنگ شیخ آغاز کند ، لااله الاالله بلند و بقوّت بگوید ، شیخ دیگرباره بگوید و مرید باز گوید ، سیم[۸] بار شیخ بگوید مرید باز گوید ، پس شیخ دعا[۹] بگوید و[۱۰] مریدآمین کند .

چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه[۱۱] در رود،[۱۲] و روی بتربیت تخم ذکر آرد[۱۳] ، چنانك شرح آن درفصل شرایط خلوت بیاید ، ان‌شاءالله تعالی.

و ابتدای ذکردر دل مریدبرمثال شجره‌ای است که بنشانند،[۱۴] چنانك‌فرمود «ضرب‌الله مثلاً کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیّبة»(۱)و باتّفاق مفسّران‌کلمه طیّبه «لااله الاالله» است. چون ملازمت پرورش این شجره نمایـد . بیخهای او ازدل بجملگی اعضا و جوارح برسد ، تا ازفرق سر تا بناخن[۱۵] پای هیچ ذرّه نماند که بیخ‌شجرهٔ ذکر آنجا نرسد.

چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین قالب شجرهٔ ذکرْ شاخْ سوی‌آسمانِ دل کشیدن گیرد که «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء».(۱) درین مقـام دل ذکر از زبان بستاند و صریح کلمهٔ «لااله الّا الله» میگـویـد . هروقت که دل ذکر گفتن

۱- ین، صو، فا، قب: نشیند ۲-ین، صو، فا، قب: برروی ران ۳- ین، صو، فا، قب: + را از همه چیزها بازستاند و (۴-۴) صو، فا، قب: ندارد (۵-۵) ین، صو، فا، قب: باواز بلند لااله‌الاالله باسکونت وطمأنینه ۶- ین، صو، فا، قب: «چون‌تمام گفت» ندارد ۷- ین، صو، فا، قب: پس مرید درعقب‌هم ۸- س، قو: سوم ۹- ین، صو، فا، قب: دعای قبول و اجابت ۱۰- بو: «و» ندارد ۱۱- صو، فا، قب: درخلوتخانه ۱۲- ین، صو، فا، قب:+ و روی بقبله مربع بنشیند ۱۳- ین ، صو، فا، قب: و بتربیت تخم ذکر مشغول شود ۱۴- ین، صو،فا، قب: ابتدا تلقین‌ذکر برمثال تخم درختی است‌که بکارند. ۱۵- ین، صو، فا، قب: ناخن

(۱) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۲۴

گرفت[۱] ذکر زبان در توقّف باید داشت، تا دل داد ذکر بدهد که[۲] ذکر زبان مشوّش کننده[۳] بود، و هروقت که دل از ذکر فروایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا دل بکلّی ذاکر گردد، وهمچنین مدد میکند تا شجرهٔ ذکر پرورش می‌یابد و قصد علو میکند[۴]، تاچون شجره[۵] بکمال خود رسید[۶] شکوفهٔ مشاهدات برسرشاخ شجره پدیدآمدن گیرد، وازشکوفهٔ مشاهدات‌بتدریج ثمرات مکاشفات وعلوم‌لدنّی بیرون آید، که «تُؤتی اُکُلَها کُلَّ حینٍ باذنِ ربِّها»(۱)[۷].

[۸]و اگر ابتدا تخم از ثمرهٔ رسیدهٔ ولایت نگرفته بودی شجره برین‌مثابت نرسیدی[۸].

عبدالله‌بن عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ روایت میکندکه در خدمت خواجه علیه‌الصلوة والسلام نشسته بودیم باجمعی صحابه، خواجه فرمود «اِنَّ مِنَ الشجرةِ شجرةً مَثَلُها مَثَلُ المؤمنِ لایجفُّ وَرَقُها فَاخبِرُونی ماهِیَ» فرمودکه[۹]

۱ـ س، بو: گیرد ۲ـ بو: و ۳ـ س، قو: مشوش کنندهٔ او. صو، فا: مشوش. قب، حق، ین: مشوش او ۴ ـ صو، فا، قب: + تابکمال خود رسد و بنهایت رسد و نهایت او باحضرت جلت است که «الیه‌یصعد الکلم الطیب»(۲) ۵ـ ین، صو، فا، قب: شجره چون (تا: ندارد) ۶ـ قو، حق: رسد ۷ـ ین، صو، فا، قب: + یك‌ثمره از ان ثمار مقام وحدت است اول تخم توحید درانداختند بپرورش ثمرهٔ وحدت حاصل آمد و این سری سخت بزرگ‌است ومقصود ازآفرینش این نکته بود و خلاصهٔ اسرار مکنونات(قب: مکونات) غیب است وهر (ین: + گوهر) اسرارکه درخزانهٔ غیب دفین است جمله صدف این گوهراست واشارت «یا ایهاالذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیداً یصلح لکم‌اعمالکم» (۳) بدین صلاحیت است و رمز «یا ایهاالناس قولوا لااله الاالله تفلحوا» بدین‌فلاح است و هرکس را از پرورش این‌شجره بقدر همت وقدرت او صلاحی و فلاحی باشد اما تا کدام صاحب دولت‌بسلطنت صلاح‌وفلاح حقیقی رسد «اذکرواالله‌ذکراً کثیراً لعلکم تفلحون» ولیکن حواله رسیدن بدان صلاح و فلاح هرجاکه هست ملازمت و مداومت وپرورش تخم ذکر است (۸ـ۸) ین، صو، فا، قب: و تا تخم از ثمرهٔ رسیدهٔ ولایت نگرفته باشد شجره ازوی بکمال خویش نرسدکه بار ثمرهٔ صلاح وفلاح حقیقی آرد. ۹ـ ین، صو، فا، قب، حق: «که» ندارد.

(۱) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۲۵ (۲) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۱ (۳) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۰

درمیان درختهادرختی است که مثل آن مثل مؤمن است که[۱] برگ او وهمیشه[۲] سبز باشد[۳] مرا خبر کنید[۴] تا آن کدام درخت باشد؟ هر کس از صحابه بدرختی از درختهای بادیه درافتادند. این میگفت فلان درخت است، وآن میگفت فلان درخت است. خواجه علیه‌الصلوة[۵] می‌گفت این نیست و آن نیست. عبدالله میگوید[۶] درخاطر من آمد که آن درخت خرماست، امّا دران قوم ابوبکر و عمر بودند رضی‌الله عنهما[۷] نخواستم[۸] بحضور ایشان گویم آنچ ایشان نگفتند.[۹] پس پیغمبر علیه‌السلام فرمود[۹] «هِیَ النَّخلةُ» آن درخت خرماست.

و بحقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما[۱۰] ازان وجه است که درخت خرما را تا ازدرخت نر گشن ندهند و تلقیح و تأبیر[۱۱] نکنند خرمای نیك نیاورد[۱۰]. و این مشهورست که هرسال ازطلع خرمای نر قدری بگیرند[۱۲] و درطلع درخت خرما پیوند کنند تا خرما نیك آورد، والّا ثمره بوجه خویش ندهد.

پس مؤمن را چون خواهند[۱۳] که ثمرهٔ ولایت حاصل شود[۱۳] تلقیح وتأبیر[۱۴] او بتلقین[۱۵] شیخ صاحب ولایت تواند بود.[۱۶] وچون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت خلوت وعزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ، تا ثمرهٔ حقیقی حاصل آید، چنانك شرح آن بیاید[۱۶].

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: و ۲ـ ین، صو، فا: همه‌ساله ۳ـ ین، صو، فا، قب: + ونیفتد ۴ـ ین: کنیت ۵ـ ین، س، قو، قب، حق: علیه‌السلام. صو، فا: علیه‌ـ الصلوة والسلام ۶ ـ صو، فا: عبدالله عمر گوید رضی‌الله عنهما. حق: عبدالله گفت ۷ـ صو، فا: رضی‌الله عنهما بودند ۸ـ س، قو، صو، فا: + که (۹ـ۹) ین، صو، فا قب: گفتند یا رسول‌الله تو بفرمای گفت (۱۰ـ۱۰) ین، صو، فا، قب: بدووجه است یکی آنك درخت خرما را تا تلقیح وتأبیر نکنند خرمای نیك نیاورد و آنچه آورد دقل بود ۱۱ـ بو، قو: تأثیر ۱۲ـ ین،صو،فا،قب: قدری درطلع ۱۳ـ حق: خواهد ۱۴ـ ین، صو،فا،قب: ازو بکمال حاصل آید ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: + ذکر از (۱۶ـ۱۶)ـ صو، فا، قب: ندارد و بجای آن: دوم آنك برگ خرما همیشه سبز بود و نیفتد پس نشان مؤمن آن است که پیوسته بذکر وطاعت شجرهٔ وجود او سبز باشد که «وهم علی صلوتهم دائمون»(۱)

---

(۱) سورهٔ ۷۰ آیهٔ ۲۳

و ازخواجه علیه‌السلام[۱] نقل‌است‌که وقتی جماعتی ازخواص صحابه راجمع کرد درخانه‌ای ، و[۲] بفرمود تا دربستند، وسه‌بارکلمهٔ «لااله‌الا الله» بآواز[۳] بگفت، وصحابه رافرمود همچنین بگویید ، ایشان بگفتند. آنگه دست برداشت و سه‌بار بگفت[۴] «اللّهم هَل بَلّغْتُ». بعدازان‌فرمود[۵] : بشارت بادشما را که خداوندتعالی شما را بیامرزید[۶]. پس مشایخ طریقت[۷] تلقین ذکر هم[۸] ازین سنّت گرفته‌اند[۹].

---

۱ـ ین، قو: علیه الصلوة . س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲ـ ین، صو، فا، قب: صحابه درخانه درخدمت اونشسته بودند. بو، قو، فا، حق: خانه ۳ـ قب: بآوازبلند . صو، فا: «بآواز» ندارد ۴ ـ ین، صو، فا: میگفت ۵ـ بو: + که ۶ـ بو: آمرزید. ۷ـ ین، صو، فا، قب، حق: «طریقت» ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: «ذکر» ندارد ۹ ـ س، قو: + وصلی‌الله علی‌محمد وآله اجمعین . صو، فا: + وصلی الله علی سیدنامحمد وآله.(صو: + وصحبه) ین: والله‌اعلم .

## فصل پانزدهم

## دربیان احتیاج بخلوت و شرایط وآداب آن

قال‌الله تعالی «وَ اِذ واعَدنا موسی اربعینَ لیلةً»(۱).

وقال النبی صلی‌الله علیه‌وسلم[۱] «مَن اَخلَصَ لِلّهِ اربعینَ صباحاً ظَهَرت ینابیع الحکمة مِن قَلبِهِ علی لسانِه».

بدانک بنای سلوك راه دین و وصول بمقامات[۲] یقین برخلوت وعزلت‌است، و انقطاع ازخلق، و جملگی[۳] انبیا و اولیا دربدایت حال داد خلوت داده‌اند تا به مقصود رسیده‌اند. چنانک عایشه رضی‌الله عنها[۴] روایت میکند درحقّ خواجه‌علیه‌السلام[۵] «کانَ حُبِّبَ الیهِ الخَلأُ»، اوّل خلوت و عزلت بردل خواجه[۶] شیرین گردانیدند. و در روایت میآید «کانَ یتَحَنَّثُ اِلی حراء اُسبوعاً و اُسبوعین»، یعنی درکوه حرا بخلوت و طاعت مشغول گشتی پیش ازوحی یك‌هفته و دوهفته، و نیز یك‌ماه در روایت آمده است. و این ضعیف خلوتخانهٔ خواجه را علیه‌السلام[۷]. برکوه حرا بمکه زیارت کرده است، غاری است بران‌کوه سخت باروح.

---

۱ــ بو: علیه‌الصلوة والسلام ۲ــ صو، فا: بعالم ۳ــ بو: جملةُ ۴ــ صو، فا، قب: + وعن ابیها ۵ــ ین، س، حق: علیه‌الصلوة: صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. ین. صو، فا، قب: + و بدایت حال او ۶ــ بو: + علیه‌السلام. صو، فا: + علیه ـ الصلوة والسلام ۷ــ قو: علیه‌الصلوة. صو: علیه‌الصلوة والسلام

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۵۱

وچون موسی‌را علیه‌السلام‌استحقاق استماع کلام بی‌واسطه‌کرامت‌میکردند بخلوت‌اربعین فرمودندکه «وَ اِذ واعدناموسی‌اربعینَ لیلةً»(۱).

وعدد اربعین را خاصیتی‌است دراستکمال چیزهاکه اعداد[۱] دیگر را نیست. چنانك درحدیث صحیح آمده است «اِنَّ خلقَ اَحدِکُم یَجمَعُ فی‌بطنِ‌اُمِّه اربعین‌یوماً ثُمَّ یکونُ علَقةً مثلَ‌ذلك»[۲].الحدیث‌بتمامه. و خواجه علیه‌السلام[۳]. ظهور چشمه‌های حکمت از دل برزبان باختصاص اخلاص «اربعین صباحاً» فرموده است،[۴] وحوالت‌کمال تخمیر طینت آدم علیه‌السلام به «اربعین صباحاً» کرد، و ازین نوع بسیارست[۴].

و نشستن[۵] اربعینات را شرایط و آداب بسی[۶] است ، امّا[۷] آنچ مهم ترست هشت شرط است‌که اگر یك شرط ازین شرایط بخلل باشد مقصود کلی[۸] بحصول دشوار[۹] پیوندد[۱۰].

اوّل[۱۱] تنها درخانهٔ خالی نشستن‌است روی بقبله‌آورده مربّع، دستها‌بر روی ران نهاده ، غسل کرده بنیّت غسلِ مرده ، وخلوت‌خانه را لحد خویش شمرده ، و ازانجا جز بوضو وحاجت ونماز بیرون نیاید . و خانه باید که تاریك بود وکوچك

۱ــ ین، صو، فا، قب: که هیچ عدد ۲ــ صو، فا، قب ، حق: + ثم‌یکون مضغة مثل‌ذلك
۳ــ ین، س، قب، حق: علیه‌الصلوة . صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام (۴ــ۴) صو،فا، قب: بجای متن: وحکمت درمعنی (قب: + عدد) اربعین‌یکی آن است‌که طلسم آب وگل آدم را برروی روحانیت او بچهل شبانروز بستند که « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً » آن طلسم را چهل‌بند ساختند لاجرم جز بکلید طلسم‌گشای چهل‌دندانهٔ اخلاص عبودیت « اربعین صباحاً» آن طلسم نمیتوان‌گشود و آب حکمت (ین: رحمت) از دریای روحانیت که در زیر زمین بشریت است بسرچشمهٔ بیان (ین: بیابان) زفــان (صو، فا : زبان) جز بمیتین اخلاص چهل شبانروزه نمیتوان رسانیدکه «من اخلص لله اربعین صباحــاً ظهرت ینابیع‌الحکمة من قلبه‌الی‌لسانه» ۵ــ ین، صو، فا، قب: «نشستن»ندارد ۶ــ ین، صو، فا، قب: بسیار
۷ــ صو، فا: و اما. قب: ولکن ۸ــ ین، صو، فا، قب: + ازخلوت ۹ــ قو : دشخوار ۱۰ــ صو، فا، قب: + وتعیین عددهشت بهشت‌بهشت‌است‌که بهشت دل راهشت درست هرشرطی‌ازشرایط خلوت‌کلید درگشای یك درست اگر شرطی فروگذارند یك‌دربسته ماند. ین: وتعیین هشت بدانست‌که بهشت دل‌را ... ۱۱ــ صو، فا، قب: + شرط

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۵۱

وپرده برروی درفرو کرده[۱]، تا هیچ روشنی و آواز درنیاید، تاحواس ازکار فروافتد از دیدن وشنودن[۲] وگفتن ورفتن، تا روح چون مشغول حواس ومحسوسات نباشد با عالم غیب پردازد، ونیز حجبی[۳] وآفاتی که روح را از دریچه‌های حواس پنجگانه[۴] درآمده‌است چون حواس ازکار فروافتد. بتصرّف ذکر ونفی خواطرمحو گردد، وآن[۵] نوع حجاب نیز بنشینند[۶]، و روح را با غیب انس پدیدآید،[۷] وانس او ازخلق منتفی شود[۷].

دوم پیوسته بروضو بودن است[۸]، تامسلح[۹] باشد وشیطان بروظفر نیابد، که «الوضوءُ سلاحُ المؤمنِ»[۸].

سیم[۱۰] مداومت نمودن بر کلمهٔ[۱۱] «لااله الّا الله»است چنانك فرمود«الّذینَ یذکُرُونَ اللهَ قیاماً و قعوداً وعلیٰجنوبِهِم»(۱) اشارت بدوام ذکرست[۱۲].

چهارم مداومت[۱۳] برنفی خاطرست، باید که هرخاطر که آید ازنیك و بد جمله‌به «لااله» نفی‌میکند، بدان‌معنی که گوید[۱۴] هیچ‌چیز[۱۵] نمیخواهم الّاخدای[۱۶]، اشارت «وَاِن تبدُوا مافی اَنفُسِکم اَو تُخفوهُ یُحاسِبکُم بِهِ اللهُ» (۳)بنفی خاطر[۱۷]ست. و[۱۸] بحقیقت هرخاطر که درآید نقشی‌ازان برصحیفهٔ دل پدید آید

۱- فا: پرده فروکرده. صو، ین: پرده‌بدرفروکرده. قب: پرده‌بردرفروآویخته. حق: بروی در ۲- بو: شنیدن ۳- صو، فا، قب، ین: حجب ۴- ین، صو، فا، قب، پنج حس ۵- ین، صو، فا، قب: وازان. ین: وازآن انواع حجب ۶- صو، فا: بنبیند (۷-۷) صو، فا، قب بجای متن، و ازخلق مستوحش شود بکلی روی بحق آرد که «و تبتل‌الیه تبتیلا»(۱) (۸-۸) صو، فا، قب بجای متن، که وضو مؤمن را گرفتن راه شیطان است تا بروظفر نیابد زیراك وضو را نوری است که بهرجاکه آب وضو میرسد بدان نورمنور شود وآن‌نور نفط انداز شیطان است ازینجا میفرماید «الوضوء سلاح‌المؤمن». ۹- حق: متسلح ۱۰- س، قو، سؤم. حق: سوم ۱۱- ین، صو، فا، قب، برذکر ۱۲- صو، فا. قب: + وشرح خاصیت ذکر برفت ۱۳- ین، صو، فا، قب: ملازمت نفی خاطر ۱۴- ین، صو، فا، قب، «گوید» ندارد ۱۵- بو: هیچیز. قب: هیچ. حق: هیچ‌چیزی ۱۶- صو، فا، قب، ین: + و ۱۷- س، قو، حق، خواطر ۱۸- صو، فا، که

(۱) سورهٔ ۷۳ آیهٔ ۸ (۲) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۹۱ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۴

یا نیك یا بد، آن جمله[۱] شاغل[۲] دل باشد ازقبول نقوش غیب ، تا آینهٔ دل از جملهٔ نقوش[۳] پاك[۴] وصافی نگردد پذیرای نقوش[۵] غیبی وعلوم لدنّی نشود ، وقابل انوار مشاهدات ومکاشفات روحانی نیاید[۶].

پنجم دوام صوم‌است، بایدکه‌پیوسته[۷] روزه دارد، که روزه را درقطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی[۸] خاصیّتی عظیم است‌که « اَلصَّومُ لی و اَنَا اَجزِی بِه».

ششم دوام سکوت است ، بایدکه با هیچ‌کس سخن نگوید مگر[۹] باشیخ که واقعه بررای اوعرضه دارد بقدرضرورت[۱۰]، باقی «مَن صَمَتَ نَجا»(۲) برخواند، و بغیر ذکر[۱۱] زفان[۱۲] نجنباند.

هفتم‌مراقبت[۱۳] دل شیخ‌کردن است[۱۴] ، بایدکه[۱۵] پیوسته دل بادل شیخ‌دارد[۱۶] و از دل شیخ[۱۷] مدد میطلبد ، که فتوحات غیبی ونسیم نفحات الطاف ربّانی ابتدا از دریچهٔ[۱۸] دل شیخ بدل‌مرید رسد[۱۹] . زیراكِ مرید اول حجب بسیاردارد، وتوجه بحضرت عزّت بشرط نتواندکرد که اوخوکردهٔ عالـم شهادت است[۲۰] ، چون پیوند ارادت محکم‌بود[۲۱] توجّه‌او بدل شیخ[۲۲] آسان‌دست دهد. ودل شیخ متوجّه حضرت

۱- ین، صو، فا، قب: و این جمله ۲- ین، صو، فا، قب: + صفای ۳- ین، صو، فا، قب: + شهادتی ۴- ین ، صو، فا، قب: خالی ۵- ین، صو، فا، قب: + مشاهدات ۶- صو، فا، قب: انوار مکاشفات روحانی و تجلیهای صفات ربانی‌نگردد + چنانك درحق مریم علیها السلام فرمود « التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا » (۱) ۷- ین، صو، فا، قب: بردوام ۸- ین، صو، فا، قب: «وبهیمی» ندارد ۹- ین ، صو، فا، قب: الا ۱۰- صو، فا، قب: باشیخ بقدر ضرورت کشف وقایع و عرض احوال ۱۱- ین، فا، قب: وجز بذکر. صو: و بجز بذکر. حق: وبجز از ذکر ۱۲- ین، س، قو. فا،صو، قب، حق: زبان ۱۳- صو، فا، قب، حق: مراقبهٔ ۱۴- صو،فا،قب: دل خویش است‌بادل شیخ ۱۵- ین،صو، فا، قب: «بایدکه» ندارد ۱۶- صو، فا،قب، ین: میدارد ۱۷- ین، صو، فا، قب: «ازدل شیخ» ندارد. ۱۸- ین، صو، فا،قب: از روزنهٔ ۱۹- ین، صو، فا، قب: + که «من‌القلب الی‌القلب‌روزنة» ۲۰- صو، فا: + باغیب صرف آشنایی ندارد و صورت شیخ ازعالم شهادت است ۲۱ - صو، فا، قب: گردد . ظ: ببود ۲۲- ین، صو، فا، قب: + نیك

(۱) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۹۱ (۲) حدیث

است و پروردهٔ عالم غیب، هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربّانی میرسد، و از دل شیخ بحسب توجّه دل مرید بدل شیخ[۱] مددهای غیبی بدل مرید میرسد، تا دل مرید اول بواسطهٔ ازغیب‌مدد گرفتن خوی‌کند و پرورش‌یابد، آنکه‌بتدریج بدان رسد که قابل فیض بی‌واسطه شود[۲]،که «وَسَقیهم رَبُّهم شراباً طهوراً»(۱). ابتدا اگرچه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهندکه «یُسقون فیها کَأساً کَان مزاجُها زنجبیلاً»(۲)، پس درجام نبوت محمد علیه‌الصلوة[۳] ساقی حق شراب طهور شهود بی‌واسطه دردهد که «وَسَقیهم رَبُّهم شراباً طهوراً» (۱).

بیت[۴].

زان می‌خوردم که روح پیمانهٔ اوست زان[۵] مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

پیوسته همّت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد، وچون آفتی یا خوفی پدیدآید یاخیالی‌هایل درنظرآید[۶] درحال پناه باولایت شیخ دهد، و ازراه اندرون ازدل شیخ مدد طلبد، تامدد همّت و نظر ولایت شیخ دفع هرآفت اگر شیطانی است و[۷] اگر نفسانی میکند.

هشتم ترك اعتراض است هم برخدای هم برشیخ، ترك اعتراض بر خدای چنانك[۸] بهرچ[۹] ازغیب بدوفرستد ازقبض وبسط و رنج و راحت وصحت و سقم و گشایش و فروبستگی راضی باشد، و تسلیم کند، و روی ازحق نگرداند، وثابت باشد[۱۰]. بیت[۱۱]

---

۱ـ صو، فا، قب: + وفراخ حوصلگی او ۲ـ ین، صو، فا، قب: آنکه بتدریج مستعد قبول فیض فضل بی‌واسطه شود ۳ـ س: علیه‌الصلوة والسلام. صو، فا، قب: علیه‌السلام
۴ـ بو، قو: «بیت» ندارد ۵- س، قو: وان ۶ـ ین، صو، فا، قب: یاچیزی هایل مهیب درنظر افتد ۷ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۷- ین، صو، فا، قب: بدان معنی
۹ـ ین، صو، فا، قب: که هرچ ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: «وثابت باشد» ندارد ۱۱ـ بو، قو: ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱ (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱۷

در[1] دل چوشراب‌وصل‌مامیریزی باید چو[2] خمارگیردت‌نگریزی
با وصل منت اگر نشستنی باید با[3] هرچ‌نشسته‌ای ازان‌برخیزی

و برشیخ بهرچ ازقول وفعل وحال‌وصفت او[4] بیند[5] اعتراض نکند ، وتسلیم تصرّفات ظاهر وباطن اوباشد ، و درمعاملات واحوال شیخ بنظر ارادت نگرد، بنظر عقل کوته بین تصرّف نکند که شرطِ بزرگترین،تسلیم ولایت شیخ بودن است ، چنانك درصورت بیضه ومرغ[6] نموده آمده است .

اگر بیضه قدری ازتصرّف مرغ و تسلیم اوبیرون آید ومدد ازومنقطع‌شود درحال خاصیّت مرغی‌که دربیضه تعبیه بود باطل گردد ، و نه بیضه باشد ونه مرغ، وهربیضه[7] که درتصرّف‌مرغی فاسد شد اگر جملهٔ مرغان جهان جمع شوندآن‌بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد .

ازینجاست اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچ‌کس ازمشایخ او را بکمال نتوانند رسانید[8] ، ومردود جملهٔ ولایات[9] مشایخ گردد ، مگر مریدی‌که‌از خدمت شیخ بعذری بازماند بی‌آنک[10] ردّ ولایت بدو رسد ، و[11] متعذّر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و ازو استفادت کردن امّا بواسطهٔ وفات شیخ یاسفری دور که نتواند مرید آنجا رسیدن[12] ، چون بدین[13] عذرها بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود ، تصرّف همّت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند ، زیرا که‌بیضهٔ وجود مریداستعدادمرغی‌فاسد نکرده‌است[14] . دیگرآداب خلوت‌بسیارست امّا شرایط این هشت بودکه نموده‌آمد.

و ازآداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه‌چندانك ضعیف و بی قوّت شود ،

---

۱- بو: بردل ۲- ین، س، قو، صو، فا، حق: که ۳- بو: بر ۴- بو: «او» ندارد ۵- ین، صو، فا، قب: + هیچ ۶- بو، س، قو: «ومرغ» ندارد ۷- صو: هربیضه‌ای ۸- حق: رسانیدن نتوانند ۹- س ، صو، فا: ولایت. حق: ندارد. ۱۰- صو، فا: نه‌آنك (غلط) ۱۱- بو: «و» ندارد ۱۲- بو، قو: رسید ۱۳- ین، صو، فا، قب: بسبب این ۱۴- ین، صو، فا، قب: + بتصرف رد صاحب ولایتی

آن مقدار باید که قوّت مواظبت بر ذکر سخت و مدام گفتن[۱] باقی باشد، مثلاً بمقدار[۲] صددرم یا صدوپنجاه درم یادویست درم طعام خورد، [۳] هر کس بقدرقوت مزاج واشتها میافزاید ومیکاهد. فی‌الجمله باید که درشب سبك باشد تاخواب غلبه نکند و از ذکر بازنماند ازقلّت طعام یا کثرت[۴]. وآن مقدار طعام‌که خورد با ذکر و حضور دل خورد، ولقمه کوچك بردارد[۵]، و بشره[۶] نخورد، وخرد[۷] بخاید باذکر که دردل میگوید، تا بنور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع میشود. و چون نیم سیر شد[۸] دست بدارد تا اسراف نبود.[۹] و درطعام تکلّف نکند تا لذیذ باشد، و ازگوشت بسیار احتراز کند[۱۰]، در هفته‌ای اگر یك بار یا دوبار خورد، هربار پنجاه درم روا باشد[۱۱].

دیگر درقلّت خواب‌کوشد، تا بتواند باختیار پهلو برزمین ننهد مگر از غلبات خواب[۱۲] بیخود بیفتد یا[۱۳] خوابش ببرد، چون باخویش آمد[۱۴] برخیزد و وضو تازه کند[۱۵] و بذکر مشغول شود. و اگر نیك مانده گردد ونتواند نشست یك ساعت[۱۶] پهلو برزمین نهد یا سر برزانو نهد و خوابش ببرد، تا ملالت ازطبع و کلالت ازحواس برود هم روا باشد.

و هروقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یك ساعت دل را بذکر مشغول کند[۱۷]، ومراقب دل شود و منتظر باشد تا چه درنظر اوآید. و از هرخیال مخوف و آوازهایل[۱۸] که بیند یاشنود نترسد، و دل بقوّت دارد، و در حال پناه باولایت

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: «ومدام‌گفتن» ندارد ۲ـ ین، صو، فا، قب: بقدر ۳ـ ین، صو، فا، قب: + و ۴ـ حة: یا ازکثرت. ۵ـ حة: برگیرد ۶ـ ین، صو، فا، قب: + نفس ۷ـ ین، خورد ۸ـ حة: شود ۹ـ ین، صو، فا، قب: باسراف نینجامد ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: + وبکلی ترك نکند ۱۱ـ ین، صو، فا،قب: + وباقی بچربش طعام میسازد ۱۲ـ س، قو بعدافزوده : که ۱۳ـ س، صو: تا ۱۴ـ صو، فا: بازآید. ین، قب: آید ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: + و دورکعتی نماز بگزارد ۱۶ـ ین، صو، فا: یك ساعتی ۱۷ـ صو، فا: دارد ۱۸ـ صو، فا، قب: خیال مهیب وآواز مخوف

شیخ‌دهد[۱] ، ونام شیخ برزبان براند ، و ازهمت او[۲] مدد طلبد[۳] ، تا حق تعالی بلطف خویش مندفع گرداند .

و هروقت که بوضو یانماز جماعت‌یا نمازجمعه بیرون آید بایدکه چشم در پیش دارد ، و بجوانب[۴] ننگرد ، و دل را[۵] وزبان را بذکر مشغول[۶] گرداند[۷] ، تا متفرق نشود. وصلی‌الله علی‌محمد و آله[۸].

۱ـ قب: برد (غلط) ۲ ـ بو: شیخ ۳ـ ین، صو، فا: میطلبد ۴ـ حق: ودر جوانب. بو: واز هرسو ۵ـ بو ، قب: «را» ندارد ۶ـ ین، صو، فا، قب: مشغول ذکر ۷ـ قو، س، حق: دارد ۸ـ قو: وآله اجمعین. س: وآله و اصحابه اجمعین. صو، فا: علی‌سیدنامحمدوآله (صو: + وصحبه اجمعین). ین : وآله وصحبه. قب: والله‌اعلم بالصواب

## فصل شانزدهم

### در بیان بعضی وقایع غیبی وفرق میان خواب و واقعه

قال‌الله تعالی: «اِنّی رَأَیتُ اَحَدَ عَشر کوکباً و الشمسَ و القمرَ رَأَیتُهم لی‌ساجدین»(۱).

وقال النبی صلی الله علیه‌وسلم: «الرؤیاء الصالح جزءٌ مِن سِتّهٍ و اربعینَ جُزءً مِن النبوّةِ».

بدانک سالک چون[۱] درمجاهدت و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند اورا برملک وملکوت عبور وسلوك پدیدآید، و در هرمقام مناسب حال او وقایع کشف افتد، گاه بود که در صورت خوابی[۲] صالح بود[۳]، و گاه بود که واقعهٔ غیبی بود.

و فرق میان خواب و واقعه بنزدیك[۴] این‌طایفه از دو وجه است: یکی از صورت، دوم[۵] از معنی. از راه صورت چنانک[۶] واقعه آن باشدکه میان خواب و بیداری بیند، یا دربیداری تمام[۷] بیند. و از راه معنی واقعه آن‌باشدکه ازحجاب

۱ـ قو، صو، فا، قب: چون سالك ۲ـ بو: خواب ۳ـ ین، صو، فا، قب: باشد

۴ـ بو: نزدیك ۵ـ صو، فا: ویکی ۶ـ ین، صو، فا، قب، «چنانك» ندارد

۷ـ ین، صو، فا، قب: «تمام» ندارد

(۱) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۴

خیال بیرون آمده باشد[۱] وغیبی صرف شده ، که[۲] روح درمقام تجرّد ازصفات بشری مُدرِك آن شود واقعه‌ای روحانی بود مطلق[۳] ، وگاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الوهیّت واقعهٔ ربّانی[۴] بود که[۵] «المؤمنُ یَنظُر بنورِ اللهِ».

وخواب آن باشدکه حواس بکلی[۶] از کار بیفتاده[۷] بود وخیال بر کار آمده ، درغلبات خواب[۸] چیزی درنظر[۹] آید. و آن بر دونوع بود[۱۰]: یکی اضغاث احلام است، و آن خوابی بود[۱۱] که نفس بواسطهٔ آلت خیال ادراك کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القای نفس وشیطان باشد، وخیال آن را نقش‌بندی مناسب بکند و درنظر نفس آرد. آن را تعبیری نباشد[۱۲] خوابهای آشفته و پریشان بود، از آن استعاذت واجب بود و با کس حکایت نباید کرد[۱۲].

دوم خواب نیك است که[۱۳] رؤیای صالح گویند ، وخواجه علیه‌السلام[۱۴] فرمود یك جزوست از چهل وشش جزو از نبوّت. بعضی[۱۵] ائمّه آن را تفسیر کرده‌اند که مدّت نبوت خواجه علیه‌السلام[۱۶] بیست‌وسه‌سال بود، ازان جمله ابتدا شش‌ماه وحی بخواب میآمد. پس خواب صالح بدین حساب یك جزو باشد ازچهل وشش جزو از نبوّت. و بسیار[۱۷] انبیا بوده‌اند علیهم‌السلام[۱۸] که وحی ایشان جمله درخواب بوده است، و بعضی بوده‌اند که‌وحی‌ایشان وقتی[۱۹] درخواب‌بوده است ووقتی[۱۹] دربیداری،

---

۱ــ ین، صو، فا، قب: بود ۲ــ ین، صو، فا، قب: چنانك ۳ــ ین، صو، فا، قب: واقعهٔ روحانی مطلق باشد ۴ـ ین، صو، فا، قب، + صرف ۵ــ بو: «که» ندارد ۶ــ صو، فا، قب، حق: بکلی ۷ــ فو، قب: افتاده. صو، فا، فرومانده ۸ــ ین، صو، فا، قب: درغلبات مغلوبی حواس ۹ــ ین، صو، فا، قب:+ خیال ۱۰ـ قب، ین، باشد: صو، فا، حق: است ۱۱ــ ین، صو، فا، قب، باشد «۱۲ــ۱۲» ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۳ــ صو، فا، قب: + آن را ۱۴ــ س، علیه‌الصلوة. صو: علیه‌الصلوة والسلام ۱۵ــ صو، فا: + از ۱۶ــ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۷ــ ین،صو.فا: بسیاراز. قب: بسیاری‌از.حق، س، قو:علیه‌الصلوة ۱۸ ـ قب ، علیهم‌السلام بوده‌اند . صو ، فا : علیهم الصلوة والسلام بوده‌اند ۱۹ ــ ین، صو، فا، قب: گاهی

چنانک ابراهیم علیه‌السلام[۱] گفت «اِنّی اری فی‌اَلْمنامِ اَنّی اَذبحک فانظُر ماذاتَرى»(۱)[۲]، وخواجه علیه‌السلام[۳] میفرماید[۴] «نوم[۵] الانبیاءِ وحی»[۶].

وخواب صالح هم[۷] برسه نوع است: یکی آنک هرچ بیند بتأویل و تعبیر حاجت نیفتد، همچنان[۸] بعینه ظاهر شود، چنانک خواب ابراهیم علیه‌الصلوة[۹] صریح بود[۱۰] «اِنّی اَری فی‌المنامِ اَنّی اَذبحُکَ».

دوم آنک بعضی بتأویل محتاج بود و بعضی همچنان باز خواند، چنانک خواب یوسف علیه‌السلام[۱۱] بود[۱۲] «اِنّی رأیتُ احدَ عَشَرَ کوکباً والشمسَ و القمرَ رأیتهُم لی ساجدینَ»(۳). یازده‌ستاره و ماه‌وآفتاب محتاج تأویل‌بود[۱۳] بیازده برادر و مادر وپدر[۱۴]، امّا سجده بعینه ظاهر شد، بتأویل حاجت نیامد که «وَخَرّوا له سُجّداً»(۴).

و سیم[۱۵] محتاج بتأویل[۱۶] باشد بتمام، چنانک خواب ملک[۱۷] بودکه «اِنّی اَری سَبعَ بَقَراتٍ سِمانٍ»[۱۸](۵) الایه. جمله محتاج تأویل بود[۱۹]، وهمچنانک خواب‌زندانیان‌بود[۲۰] محتاج‌تأویل‌بود. «یاصاحِبَیِ الِسجن اَمّا اَحَدُ کُما فَیسقی

---

۱ـ ین، صو، فا،قب: ابراهیم را علیه‌السلام درخواب وحی‌آمدکه فرزند را بکش ۲ـ ین، صو، فا، قب: + و دلیل برانك وحی بود آن است که فرزندش میگفت «یا ابت افعل ما تؤمر»(۱) بکن آنچ ترا میفرمایند ۳ـ س، ین: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ قو: فرمود. بو: + که ۵ـ بو، س، قو: رؤیاء ۶ـ ین، صو، فا، قب: + و دربیداری بدو وحی‌آمدکه «فخذ اربعة من‌الطیر فصرهن الیك»(۲) ۷ـ ین، صو، فا، قب: «هم» ندارد ۸ـ بو: همچنانك ۹ـ س، قو، قب: علیه‌السلام. صو، فا، علیه‌الصلوة والسلام ۱۰ـ س، قو: + بود ۱۱ـ بو: علیه‌الصلوة ۱۲ـ بو: «بود» ندارد ۱۳ـ بو: بودند ۱۴ـ ین، صو، فا: پدر ومادر ۱۵ـ س: سؤم. حق: سوم. ین، صو، فا، قب: + آنك ۱۶ـ س، قو، حق: تأویل. قب: بود بتأویل. حق، تأویل بود ۱۷ـ ین، صو، فا، قب: + مصر ۱۸ ـ ین، صو، فا، قب: + یأکلهن سبع عجاف ۱۹ـ بو: باشد. ۲۰ـ قب: زندانیان جمله.

(۱) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۰۲ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۰ (۳) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۴
(۴) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۰۰ (۵) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۴۳

رَبَّهُ خمراً واما الاخر فیُصلبُ فتأکلُ الطیرُ من رأسه»(۱).

و بحقیقت رؤیای صالح[۱] نه آن است که آن را تأویلی راست باشد مطلقا و اثر آن ظاهر گردد، که این خواب هم مؤمن را باشد[۲] وهم کافر را، چنانك ملك مصر دید و زندانیان دیدند[۳]. و آن از نظر دل بود بتأیید روح[۴] بی تأیید نورالهی.

فامّا آنچ مؤیّد بود بنور الهی جز مؤمن یا ولی یانبی نبینند[۵] تا رؤیاء صالح بود ویك جزو ازنبوت باشد[۶]، و کافر را هیچ جزو نباشد ازنبوّت[۶]. وتأکید این معنی آن است که خواجه علیه‌السلام[۷] فرمود «لم یَبقَ مِن النبّوةِ الّاالمُبشرِّاتُ یَراها المؤمنُ اَو یری لهُ»[۸].

پس این ضعیف رؤیا بر دو نوع مینهد: رؤیاء صالح و رویاء صادق. صالح آن است که مؤمن یاولی یانبی[۹] بیند، و راست بازخواند، یا تأویلی راست دارد، و آن[۱۰] نمایش حق بود. و رؤیاء صادق آن است که تأویلی راست دارد و بازخواند، و باشد که بعینه ظاهر شود، و امّا از نمایش روح بود، واین نوع[۱۱] کافر و مؤمن را بود[۱۲].

و همچنین واقعه بردونوع مینهد: یکی آنک محتمل است که[۱۳] رهابین و فلاسفه و براهمه[۱۴] را بود، از کثرت ریاضت[۱۵] نفس وتصفیهٔ دل و تربیت روح، تا

۱- ین: + مطلقا ۲- ین، صو، فا، قب: افتد ۳- ین، صو، فا، قب: زندانیان را افتاد ۴- ین، صو، فا، قب: وآن ازنظر نفس باشد بتأیید نور روح ۵- ین، صو، فا، قب: نبی‌را نباشد. حق: نبی‌نبینند (۶-۶) صو، فا، قب، ین: ندارد ۷- س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۸- ین، صو، فا، قب: + یعنی ازنبوت هیچ نماند الاآن بشارتها که مؤمن درخواب و واقعه بیند یا ازبرای او بینند پس حوالت مبشرات بمؤمن کرد یعنی کافر را نباشد زیراکه جزوی ازنبوت است وکافر را هیچ جزوی ازنبوت نشاید (ین: نباشد) ۹- بو، س، قو: «یانبی» ندارد. ین: یانبی را باشد ۱۰- بو، صو، فا، حق: و از. قب. وآن از ۱۱- ین، صو، فا، قب: معنی ۱۲- ین، صو، فا، قب: باشد ۱۳- ین، صو، فا، قب: + آن نوع ۱۴- ین، صو، فا، قب: + و دیگر بیدینان ۱۵- ین، صو، فا، قب: + وتزکیت

(۱) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۴۱

وقت باشد که ایشان را بعضی از مغیبات[۱] کشف افتد[۲]، و[۳] وقایع میان خواب و بیداری مطلق پدید آید[۴]، و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت پدید آید[۵] و محو بیشتر صفات حیوانی و بهیمی کند، و روح ایشان[۶] از حجب خیال قدری خلاص یابد و[۷] در تجلّی آید، و انوار روح[۸] بر نظر ایشان مکشوف گردد[۹]. امّا ایشان را بدان قربی و قبولی پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود، بل‌که[۱۰] سبب غلّو و مبالغت ایشان گردد درکفر وضلالت، و واسطهٔ استدراج شود[۱۱]. چنانك فرمود[۱۲] عزّوجل وعلا[۱۳] که «سَنَسْتَدرِجُهُم مِن حَیثُ لایعلمونَ واملی لهم اِنّ کیدی متین».(۱)

دوم واقعه آن است که حق تعالی درآینهٔ آفاق و انفس جمال آیات بیّنات درنظر موحّدان آرد[۱۴] که «سَنُرِیهم آیاتِنا فی‌الآفاقِ وفی‌انفُسِهم حتّی یَتَبَیَّنَ لهم اَنّه الحقّ» (۲) موحّدان را سبب ظهور حق شود، و بالهام ربّانی که در معرفت فجور وتقوی نفس بدل سالك میرسد درحالت مغلوبیِ حواس، نظر دل یا[۱۵] روح برصورت آن الهامات افتد که خیال آن را نقشبندی مناسب‌کرده باشد، یا[۱۶] بی‌واسطهٔ تصرّف خیال برحقیقت آن الهامات نظر می‌افتد، تاسالك را برصلاح و فسادنفس وترقّی ونقصان خویش اطّلاع پدید میآید. چنانك فرمود«و نَفسٍ وما سَوّیها فَالهَمَها فُجورها وتَقویها»(۳). وچنانك آنجا مشرك را سببِ استدراج

۱- صو، فا، قب: ایشان‌را ازانچ عوام آن رامغیبات پندارند ۲- ین، صو، فا، قب: + چنانك از بعضی احوال خلق واقف شوند و از بعضی کارهای دنیاوی نـاآمده خبر دهند ۳- ین، صو، فا، قب: ونیز ۴- ین، صو، فا، قب: پدید آید یا در بیداری مطلق ۵- ین، صو، فا، قب، ظاهر شود ۶- بو، قو: انسان. صو، فا، قب، ین: ندارد ۷- بو، قو، + روح ۸ ــ ین، صو، فا، قب: روحانیت ۹- بو: افتد ۱۰- ین، صو، فا، قب، حق: بلك ۱۱ــ ین، صو، فا، قب : + وهرساعت بواسطهٔ غرور و پندار بدرکتی دیکر فرو میروند ۱۲- ین، صو، فا، قب: میفرماید ۱۳ــ س، قو، عزوعلا: صو، فا، قب، حق: ندارد ۱۴- ین: آورد ۱۵- ین، حق: با ۱۶ــ نسخ : تا

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۱ (۲) سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳ (۳) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱۰

بود و زیادتی کفر ، اینجا موحّد را سبب کرامات‌گردد و زیادتی ایمان ، که «هُوالّذی اَنزَلَ اَلّسکینةَ فی‌قلوبِ المؤمنین لیَزدادوا ایماناًمع‌ایمانِهِم»(۱).

و فرق میان واقعهٔ مشرك و واقعهٔ موحّد[1] آنكِ مشرك درحجب شرکت واثنینیت بازمانده است ، هرگز ازمشاهدات انوار صفات احدیّت خبر نیابد ، واز هستی انسانیت بیرون نیاید[2] ، و[3] موحّد بنورِ وحدانیّت ازظلمت حجب شرکت خلاص یابد ، وهستی[4] انسانیّت درتجلّی انوار صفات‌احدیّت محو کند[5] ، و درظهور[6] عالم وحدانیّت برخوردار مقام وحدت گردد[7] . بیت[8]

کی بود ما زما جدا مانده      من‌وتو رفته و خدا مانده
پس زبانی که رازمطلق گفت      راست‌جنبیدکو[9] اناالحق‌گفت

و بدانكِ کشف وقایع را در نظر سالك سه فایده است : اول آنكِ بر احوال خویش از زیادت و نقصان وسیر و وقفه و فترت وجد وشوق و فسردگی و بازماندگی و رسیدگی اطلاع افتد، و ازمنازل ومقامات راه ، و درجات و درکات، وعلو وسفل، وحق وباطل آن باخبر شود. زیراکه این هریك[10] را خیال نقش‌بندی مناسب بکند ، تا سالك را وقوف‌افتد برجملهٔ وقایع نفسانی وحیوانی وشیطانی و سبعی[11] و ملکی و دلی و روحی[12] و رحمانی.

تا اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی بر وی غالب بود ازحرص وحسد وشره وبخل و

---

۱- بو، حق: واقعهٔ موحد و واقعهٔ مشرك ۲- ین، صو، فا، قب : + واین‌معنی بعد از علم الیقین بعین‌الیقین ازاحوال بسی مدعیان طوایف وملل مختلف مشاهده افتاده است، و با ایشان بحثها رفته ، و احوال ایشان محقق گشته. ۳- ین، صو، فا، قب: واما ۴- ین،صو، فا، قب: واثنینیت انسانیت ۵- ین، صو، فا، قب: + که «الله ولی‌الذین‌آمنوا یخرجهم من‌الظلمات الی‌النور»(۲) ۶- صو، فا، قب، ین: + انوار ۷- صو، فا، قب، ین: + و ازشرکت مایی ومنی خلاص یابد ۸ - حق: شعر. بو، قو، ین: ندارد ۹- قب: چون. قو: کر. س، صو، فا: اگر. ین، حق: کو. بو: که ۱۰- ین، صو،فا، قب: زیراکه هریك ازین معانی را ۱۱- ین، صو، فا، قب: سبعی وشیطانی ۱۲- بو: روحانی

(۱) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷

حقد وکبر وغضب و شهوت و غیر آن[۱]، خیال هریك را درصورت حیوانی که آن صفت[۲] بر وی غالب بود نقش‌بندی‌کند. چنانک صفت[۳] حرص را درصورت موش و مور بنماید و دیگر حیوانات حریص[۴]، و اگرصفت شره غالب بود درصورت خوك وخرس بنماید، و اگر صفت بخل غالب بود درصورت سگ و بوزنه[۵]، واگرصفت حقد[۶] غالب بود در صورت مار[۷]، واگر صفت‌کبر غالب بود درصورت پلنگ،[۸] واگر صفت غضب غالب بود در صورت یوز،[۹] و اگر صفت شهوت غالب بود[۱۰] در صورت درازگوش،[۱۱] واگرصفت بهیمی غالب‌بود درصورت گوسپندان،[۱۲] واگرصفت سبعی غالب بود ازهرنوع سباع درنظر آرد،[۱۳] و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و مرده و غیلان درنظرآرد[۱۴]، و اگر صفت[۱۵] غدر ومکر[۱۶] وحیلت غالب بود درصورت روباه و خرگوش[۱۷] درنظرآید.

و[۱۸] اگر اینها رابرخود مستولی‌بیند داند که این صفات بر وی[۱۹] غالب‌است، و اگر اینها را[۲۰] مسخّر بیند داند که ازین صفات عبور میکند[۲۱]، و اگر اینها را بیند که[۲۲] میکُشد و قهر میکند داند که ازین صفات میگذرد وخلاص

---

۱ـ س، قو: + چنانك ۲ـ بو: صفات ۳ـ بو: «صفت» ندارد. ۴ ـ ین، صو، فا، قب: «و دیگر حیوانات حریص» ندارد ۵ـ صو، فا، قب: بوزینه. ۶ـ ین، صو،فا، قب: عداوت ۷ـ ین، صو،فا، قب: + بنماید ۸ـ صو، فا، ین: + بنماید ۹ـ ین، صو،فا، حق: + بنماید. قب: نماید ۱۰ـ س، قو: «غالب بود» ندارد. صو، فا، قب: اصل جمله را ندارند ۱۱ـ س، قو: + نر ۱۲ـ س، قو،حق: گوسفندان ین، صو، فا، قب: گوسفند بنماید ( قب: نماید ). ین: + و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت درازگوش بنماید. ۱۳ـ صو، فا، قب: درنظر اوآید. ین، حق: درنظر آید ۱۴ـصو، قب، حق، ین: درنظرآید. فا: بنماید ۱۵ـ صو، فا، قب:صفات. ین:صورت ۱۶ـ صو، فا: مکروغدر، قب: مکر وحیل ۱۷ـ صو، فا، قب:+ وشکال. ین: وشغال ۱۸ـ قو، س، صو، فا، ین:«و» ندارد ۱۹ـ صو، فا، قب، حق، ین: «بروی» ندارد ۲۰ـ صو، فا، قب، ین: + مغلوب و ۲۱ـ صو، فا، قب، ین: که برین صفات غالب وقادر است ۲۲ـ ین، صو، فا، قب: بیندکه اینها را

میبابد[1] ، و اگر بیند که با اینها در منازعت[2] است داند که در معانده و مکایده است، غافل نشود و[3] ایمن نباشد.

و اگر آبهای روان و صافی بیند و دریاها وغدیرها و حوضها[4] وسبزه‌های[5] خوش و روضه‌ها و بستانها وقصرها وآینه‌های[6] صافی و ماه وستاره وآسمان صافی، این جمله صورت صفات[8] دلی است. و اگر انوار بینهایت بیند وعالمهای نامتناهی وطیران ومعاریج[9] وعالم بیرنگی و بیچونی[9] و طیّ زمین وآسمان و رفتن برهوا[10] و کشف معانی وعلوم لدنّی[11] وادراك بی‌آلات، این جمله مقامات روحانی است[11]. و اگر مطالعهٔ ملکوت ومشاهده ملایکه و هواتف[12] و عرض افلاك و انجم و نفوس وملکوت اشیا و عرش وکرسی بیند[12]، در سلوك صفات ملکی است وحصول صفات حمیده. و اگر درمشاهدات انوار غیب‌الغیب افتدومکاشفات صفات الوهیّت والهامات و وحیها[13] و اشارات[14] و تجلیهای صفات ربوبیّت[15] در مقام تخلّق است باخلاق رحمانی[15]. ازهرنوع[16] شمه‌ای نموده آمد ، باقی هم برین قیاس می‌کند.

دوم فایده آنک وقایع دلی و روحی و ملکی نیك با ذوق بود ، نفس را از

---

۱ـ صو، فا، قب: + واگر صورت اینها می‌بیندکه تغییر (ین : تغیر) میکند و مبدل‌میشود بصورتهای دیگر داندکه تبدیل این صفات دست میدهد ۲ـ صو، فا، قب، ین : + و مخاصمت ۳ـ صو، فا، قب، ین: + از زخم ایشان ۴ـ ین، صو، فا، قب: و چشمه‌ها وحوضها و غدیرها و دریاها ۵ـ بو، قب: سبزیهای ۶ـ س، قب: آیینه‌ها. صو، فا: آبها. ین: اینهای ۷ـ صو، فا، قب، ین: + وجواهرنفیس و گوهرهای شریف ۸ـ صو، فا: + ومقامات . ین: صفات مقامات. قب: صفات دلی‌است ومقامات او «۹ـ۹» ین، صو، فا، قب: ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + و عالم بیرنگی و بیچونی «۱۱ـ۱۱» صو، فا، قب، ین: وادراکات بی‌آلات وتجرد ازجسمانیت وتجلی روحانیت این‌جمله ازصفات‌روحانی است و نمایشهای روح «۱۲ـ۱۲» صو، فا، ین، قب: و عرض بهشت و دوزخ و افلاك وعرش وکرسی وملکوت اشیاء درنظرآید ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: «ووحیها» ندارد ۱۴ـ ین ، صو، فا، قب : + و مکالمات «۱۵ـ۱۵» درمقام فنا و بقا و وصول و تخلق باخلاق حق است ۱۶ـ ین ، صو، فا ، قب: + احوال و وقایع

آن شربی‌وقوتی‌وذوقی‌وشوقی‌پدیدآید که بدان شوق وذوق[۱] انس‌ازخلق ومألوفات طبع و مستلذّات شهادتی[۲] و مشتهیات[۳] جسمانی باطل کند ، و با مغیّبات[۴] و عالم روحانی ولطایف و معانی و اسرار وحقایق[۴] انس پدیدآورد[۵] ، وبکلی متوجّه عالم طلب شود ، و مشرب او عالم غیب گردد ، «قَد عَلِم کُلُّ اُناسٍ مَشرَبهُم»(۱).

وبحقیقت اطفال طریقت را دربدایت جز بشیر وقایع غیبی نتوان پرورد[۶] ، وغذای‌جان‌طالب ازصورت ومعنی وقایع تواندبود. چنانك شخصی درخدمت‌خواجه امام یوسف[۷] همدانی باز میگفت بتعجب که[۸] درخدمت شیخ احمد غزّالی رحمة‌الله علیه بودم ، برسفرهٔ خانقاه[۹] بااصحاب[۱۰] طعام میخورد[۱۱] ، درمیانهٔ آن[۱۲] ازخود غایب‌شد، چون[۱۳] باخودآمد گفت این‌ساعت پیغمبر[۱۴] را علیه‌السلام دیدم که‌آمد[۱۵] ولقمه دردهان من نهاد[۱۶] . خواجه امام یوسف فرمود « تِلك خیالاتٌ تُرَبّی بها اطفالُ الطّریقةِ » . گفت آن[۱۷] نمایشهایی[۱۸] باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند.

سیم[۱۹] فایده آنك از بعضی مقامات این راه جز بتصرّف وقایع غیبی عبور نتوان کرد ، ورکن اعظم‌دراحتیاج به پیغامبر[۲۰] وشیخ ازبهراین[۲۱] است‌که تاسالك سیر در وجودخویش میکند و سلوك اودرصفات نفس و دل و روح بود ممکن‌است

۱ـ س: ذوق و شوق. صو، فا، قب، ین: ذوق وشرب ۲ـ صو، فا، قب، ین + نفسانی ۳ـ صو، فا، قب، ین: + حیوانی «۴ـ۴» صو، فا،قب: ومکاشفات‌روحانی ومشاهدات انوار غیبی ومعانی و اسرار ولطایف وحقایق حضرتی ۵ـ صو، فا: آید ۶ـ حق: نتوانند پرورید. ۷ـ بو، س، قو، قب: ابویوسف. حق، ین: + رحمةالله‌علیه ۸ـ صو، فا، قب: + امروز ۹ـ حق: خانگاه ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: بر سفرهٔ اصحاب ۱۱ـ صو، فا: میخوردم. ین: میخوردند ۱۲ـ صو، فا، قب، حق، ین: درمیانه ساعتی ۱۳ـ حق:یك ساعت بودکه ۱۴ـ س،قو، صو، فا:پیغامبر ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: آمده بود ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: می‌نهاد ۱۷ـ قو، حق:این ۱۸ـ بو، قو، صو، قب: نمایشها ۱۹ـ س: سوُم ۲۰ـ بو، حق: به‌پیغمبر ۲۱ـ صو، فا، ین: + سر (به‌کسراول)

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۶۰ ، سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۵۹

که بغیری حاجت نیفتد، ولیکن چون بسرحد[۱] روحانیت رسید[۲] بخودی خود از آن مقام نتواند گذشت[۳]، از بهر آنك هر تصرّف که از سالك برخیزد هستی دیگر پدید آورد[۴]، واو را بعدازین راه بر نیستی است، و نیستی بتصرف غیر تواند بود[۵].

پس وقایعی که از فیض ولایت شیخ آید[۶] یا ازحضرت نبوّت یا از تجلّیهای صفات خداوندی، فنابخش بود، وتا فنای حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مقصود ومطلوب ازسلوك است[۷] نرسد. واللّٰه اعلم.

بعدازین طرفی[۸] از وقایع که بکشف ومشاهده وتجلّی و وصول تعلّق دارد، هریك درفصل آن بجای خویش[۹] گفته آید انشاءاللّٰه وحده[۱۰]. وصلی اللّٰه علی محمد و آله[۱۱].

---

۱ـ س، قو: درحد ۲ـ بو: رسد ۳ـ س، قو: گذشتن ۴ـ س، قو: آید ۵ـ بو، ین: توان بود ۶ـ بو: یابد ۷ـ صو، فا: آن است ۸ـ صو، فا، ین: + دیگر ۹ـ بو: درفصل بجای خویش. صو: بجای خویش درفصلی. ین: بجای خویش درفصل آن ۱۰ـ بو: انشاءالله تعالی. ۱۱ـ صو، فا: علی سیدنا محمدو آله. س: وآله اجمعین

## فصل هفدهم

## در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن

قال‌الله تعالی «ما کَذَبَ الفُؤادُ ما رَای[1] اَفَتُمارونَهُ علی ما یَری و لَقَد رآهُ نَزلَةً اُخری».(۱)

وقال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم «الاِحسان ان تَعبُدَ اللهَ کَاَنَّکَ تَراهُ».

بدانک چون آینهٔ دل بتدریج از تصرّف مصقل[1] «لااله الّاالله» صقالت یابد، و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریّت ازو محو شودکه «اِنَّ لِکُلِّ شیءٍ صقالةً وصقالةُ القلوب ذکرُاللهِ»، پذیرای انوار غیبی گردد، و سالک بحسب صقالت‌دل وظهور انوار مشاهد آن انوار شود. و در بدایت حال انوار بیشتر برمثال بروق و لوامع ولوایح[2] پدیدآید.[3]

[4] یا اَیُّهَا البرقُ الّذی تَلمَعُ — مِن ایِّ اکنافِ الحِمی تَسطَعُ

وچندانک صقالت زیادت میشود انوار بقوّت‌تر و زیادت‌تر میگردد، بعداز بروق برمثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته مشاهده شود، و آنکه[5] انوار علوی پدید آید ابتدا درصورت‌کواکب خرد و بزرگ، وآنکه[5] برمثال‌قمر

۱ـ صو، فا: ولایت ۲ـ بو، س: لوامح. قو: لواقح (وجهی‌ندارد) ۳ـ ین، صو، فا، قب: + وبهر لمعان برقی هزارگونه شوق ( ین: + درو ) بیفزاید (قب: پدید آید) .
۴ـ س، صو، فا: + بیت. قب: + شعر ۵ـ ین: وآنگاه

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۳

مشاهده افتد، و بعد ازان در شکل [1] شمس پیدا گردد، پس انوار مجرّد ازمحال پدید آید. شرح این‌جمله درازنایی دارد امّا شمّه‌ای نموده آید، ان‌شاءالله.

بدانک منشأ انوار متنوّع است، چون: روحانیّت سالك و ولایت شیخ و نبوّت خواجه علیه‌السلام [2] وارواح انبیا و اولیا ومشایخ وحضرت عزّت و ذکر «لااله الّا الله» و اذکار مختلف وقرآن واسلام وایمان [3] وانواع عبادات وطاعات، که هر-یك را نوری دیگرست، و ازهرمنشأ نوری دیگر برخیزد مناسب آن، و هریك راذوقی ولونی دیگرست.

و چون انواربکل ازحجب بیرون آید خیال را دران تصرفی نماند، الوان برخیزد و دربیرنگی و بی‌صورتی و بی‌محلّی [4] و بی‌شکلی و بی‌هیئتی و بی کیفیتی مشاهده افتد، ونور مطلق آن است که ازین همه پاك ومنزه باشد. و هرشکل و لون که خیال ادراك کند [5] جمله از آلایش حجب [6] صفات بشری است، [7] چون با روحانیت صرف افتد، [8] این صفات هیچ نماند، و تلألؤی بی‌رنگ و شکل پدید آید. و شرح آنک [9] هریك ازین انواع مختلف [10] از کدام منشأ مشاهده میشود درین مختصر بتفصیل تعذّری دارد [11].

امّا برسبیل اجمال [12]، بدانك هرچ درصورت بروق ولوامع آید بیشتر از منشأ ذکرو وضو نمازخیزد [13] وگاه بودکه ازغلبات انوار روح، حجب صفات بشری منخرق شود برمثال ابر [14]، و پرتوی از روحانیت درصورت برق مشاهده افتد، [15]

۱ــ س: برشکل. صو، فا، ین: برمثال ۲ــ س، حق، ین: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌ـ الصلوة والسلام ۳ــ ین: قرآن و ایمان واحسان واسلام ۴ــ ین، صو، فا: بی‌مکانی ۵- ین، صو، فا، قب: لون‌که درنظرآید ۶- ین، صو، فا، قب: «حجب» ندارد ۷ــ صو، فا: بشری باشد. قب: بشریت بود. ین، صو، فا، قب:+که نظرروح ازپس‌حجب خیال ادراك کند ۸ــ صو، فا، قب: + وازحجاب خیالی (قب: خیال) بیرون‌آید ۹- بو: آن ۱۰ــ بو:+که ۱۱- ین، صو، فا: میشوددرخوراین مختصر بشنو ۱۲- ین، صو، فا: «اما برسبیل اجمال» ندارد. ۱۳ــ صو، فا: بدانك هرچ درصورت‌برق آیدگاه‌بود که نور ذکر بود ۱۴ــ حق: ابری ۱۵ــ ین، صو، فا، قب: + ولوامع از نور ذکر باشد و ازنور وضو باشد

وقتی مریدی ازان شیخ ابوسعید رحمةالله علیه[۱] وضو ساخته بود،[۲] در خلوتخانه رفت[۳] نعره‌ای بزد و بیرون دوید،[۴] گفت خدای را بدیدم. شیخ احوال[۵] دانست،[۶] فرمود ای کار نادیده آن نور وضوی تو بود تو از کجا هنوز و آن حضرت از کجا؟[۷]

واما آنچ در صورت چراغ و شمع[۸] و مانند این بیند نوری باشد مقتبس یا از ولایت شیخ یا ازحضرت نبوت که «وسراجاً منیراً»(۱) یا ازاستفادت علوم یا از نور قرآن یا ازنور ایمان، وآن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است ازین‌عالمها[۹] که گفتیم. واگردرصورت قندیل ومشکات بیند[۱۰] همین‌معنی باشد که حق تعالی دل را بدان مثل زده است[۱۰] که «مَثَلُ نوره کمشکوةٍ فیها مصباحٌ»(۲).

واما آنچ درصورت علویات بیند، چون: کواکب واقمار وشموس، ازانوار روحانیت بودکه برآسمان دل‌بقدر صقالت آن ظاهر میشود. چون آینهٔ[۱۱] دل‌بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی پدیدآید. گاه بود که کوکب برآسمان بیند، و گاه بود که بی‌آسمان بیند. چون برآسمان بیند آسمان جرم دل بود، و

۱ـ ین، قو، حق: رحمه‌الله. بو: قدس‌الله روحه ۲ـین، صو،فا، قب: +چون ۳ـین، صو،فا،قب: + لمعان نوری درنظرش‌آمد ۴ـ س، قو، قب: + و ۵ـ صو، فا: + را ۶ـ ین، صو، فا، قب: + بانك بر وی‌زد وگفت ۷ـ ین، صو، فا، قب: + اما لوایح از نور نماز (ین: + وقران) واسلام و ایمان منشأ شود وتفاوت میان بروق و لوامع ولوایح آن است‌که بروق برقوار بجهد و زود منقطع شود ولوامع را لمعان متعاقب بود و اندك توقفی بکند (ین: نکند) و لوایح چون نور آفتاب‌که عکس آن باآینه برجایی میزند وقدری توقف میکند و باز درحجاب میشود پس ازنور نماز یاقرآن یا اسلام یا ایمان عکسی برآینهٔ دل میاندازد آن لوایح پدید میآید و بقدر اخلاص نیت و صفای آینهٔ دل آن لوایح را نورانیت و ذوق میافزاید ومیکاهد. ۸ـ ین، صو، فا، قب: + و مشعله ۹ـ ین، صو، فا، قب: منشأها «۱۰ـ۱۰» ین، صو، فا، قب، نور عرفان بود ازمقام احسان‌که دردل «قب: + همین معنی» پدید آمده بود «قب: باشد» بقدر آن نورانیت وحق تعالی مثل نور معرفت بدان زده است ۱۱ ـ بو، قو: آئینهٔ

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۶ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

کوکب نور روح بقدر صفای دل ، اگر خرد بود و اگر [1] بزرگ و اگر [2] اندك بود و اگر بسیار. و چون [3] کوکب بی‌آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود. وگاه بود که نفس چنان صفا یابد [4] که آسمان وار درنظر آید ، و دل برآنجا چون ماه بیند. اگر ماه تمام بیند [5] دل تمام صافی شده است [6] ، و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی است [7]. وچون آینهٔ دل درصفا کمال گیرد [8] و پذیرای نور روح شود ، برمثال خرشید [9] مشاهده افتد ، چنانك صفا زیادت بود [10] خرشید [9] درخشان‌تر [11] ، تا وقت بود که در روشنی هزار باره ازخرشید [9] صورتی‌درخشان‌تر بود. و اگر ماه وخرشید بیك‌بار [12] مشاهده‌افتد ماه دل بود که ازعکس نور روح منور شده است [13] ، وخرشید روح باشد که مشاهده افتد ، امّا هنوز ازپس حجاب طالع است تاخیال آن را بصورت خرشیدنقش‌بندی مناسب‌کرده است، [14] وإلّا نور روح بی‌شکل و لون وصورت است.

وگاه‌بود که خرشید وماه وکواکب درحوض ودریا وچاه آب وجوی آب [15] وآینه ومانند این مشاهده افتد. آن جمله [16] انوار روحانیت بود ، وآن محال [17]

(۱ و ۲) ین، صو، فا، قب، حق: یا (اگر خرد بود یا بزرگ یا اندك بود یابسیار) ۳- ین، صو، فا: واگر ۴- صو، فا: مزکی ومصفی شود. ین: صافی ومزکی شود ۵- س، قو، قب، حق: بود. بو : بیند ۶- ین، صو، فا: وچون آینه دل تمام صافی بودماه تمام بیند ۷- ین، صو، فا: واگر از کدورت بعضی ناتمام مانده است ماه ناقص بیند (ین: ناتمام ندارد) ۸- ین، صو، فا، قب: بکمال‌صفاگیرد ۹- ین، س، قب، حق: خورشید ۱۰- س، قو، ین: زیادت. صو، فا ، قب: زیادت‌تر ۱۱- بو: + بود. فا: باشد ۱۲- حق: بیکباره ۱۳- بو: شده باشد ۱۴- ین، صو، فا، قب: + یعنی چنانك عالم کبری بنور خورشید منورست واثر نور او بهمه جهان میرسد عالم صغری که قالب انسان است بنور روح منورست و اثر نور او بهمه اعضا میرسد و حس و حرکت درو پدیدآید پس خیال بدین مناسبت صورت خورشید را بـرحقیقت روح نقشبندی کرده است. (ین: کرد) ۱۵- ین، صو، فا، قب: جوی‌آب و چاه آب ۱۶- ین، صو، فا، قب: + از ۱۷- صو، فا: واین محلهای. قب: وآن تجلیهامحلهای ین: وآن محال. بو: وازمحال

مختلف دل[۱] باشدکه خیال آن را چنین[۲] نقشبندی‌کرده است.[۳]

و[۴] گاه بود که پرتو انوار صفات حق عزّ وعلا بر قضیّهٔ «مَن تقرَّبَ اِلَیَّ شبراً تقرّبتُ اِلَیه ذِراعاً» استقبال کند، وازپس‌حجب روحانی و دلی عکس بر آینهٔ دل اندازد بقدر صفای آن، چنانك[۵] ابراهیم را علیه السلام بود درابتدا[۶]، «فَلمّا جَنَّ علیه‌اللیل رَایٰ کوکباً»(۱) چون آینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن[۷] نور بقدرکوکبی مشاهده افتاد، وچون[۸] از زنگار طبع بتمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که[۹] «فلمّا رایٰ القمر بازغاً»(۲)، وچون آینه[۱۰] بکمال صافی شد درصورت خرشید مشاهده افتاد «فَلَمّا رَای الشمسَ بازغةً»[۱۱](۳). و بحقیقت آنچ مشاهَد[۱۲] نظرجان خلیل علیه‌السلام میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیّت بود، که در آینهٔ دل مشاهده میافتاد، ولیکن ازپس حجاب[۱۳] روحانی و دلی درمقام تلوین لاجرم افول میپذیرفت، او میگفت «لااُحبُّ الآفلینَ»(۴).

بیان آنك از پس حجب بود آنك[۱۴] درصورتهای مختلف مینمود و آن حضرت منزّه است ازصورت، وبیان آنك‌درمقام تلوین بود آنك افول‌میپذیرفت و او منزّه‌است ازافول، و بیان آنك پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده‌میافتاد [آنك بتعریف‌حق دل‌ذوق شهود میبافت‌وبرحقیقت‌آن حکم میکرد، ودل‌حاکمی صادق القول است درآنچ بیند آفت کذب درو راه نیابد][۱۵]، که «ماکَذَبَ الفؤادُ

۱ـ ین، صو، فا، قب: «دل» ندارد. ۲ـ ین، صو، فا، قب: برین وجه ۳ـ صو، فا، قب: + وگاه بودکه‌ازانوار ایمان وطاعات وتسبیحات و اذکار مختلف باشد دردل بدان صورت مشاهده میافتد. وهمچنین ۴ـ ین، صو، فا، قب: وهمچنین ۵ـ ین، صو، فا، قب: + دربدایت حال ۶ـ ین، صو، فا، قب: «درابتدا» ندارد ۷ـ بو، قو: این ۸ـ س، قب: + دل. ین: آینهٔ دل ۹ـ بو، قو: «که» ندارد. ۱۰ـ صو، فا، قب: + دل ۱۱ـ ین، صو، فا، قب، قال هذا ربی هذا اکبر ۱۲ـ بو: مشاهدهٔ ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: حجب ۱۴ـ قب: آن است (ایضاً در عبارات بعدی) ۱۵ـ بو: از: «آنك بتعریف حق...» ندارد. حة: نیز درحاشیه‌افزوده

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۶ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۷ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۸

(۴) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۶

مارای»(۱). دل چون‌دل ببود[۱] دروغ نبیند، حکم «هذاربّی»هم ازان پرتو برخیزد که مشاهد[۲] دل است.

آنچ ازانوار حق[۳] مشاهد[۴] دل شود همان نور معرّف[۵] دل گردد، و تعریف حال خود هم بخودکند،[۶] ذوقی درجان پدیدآید حضرتی، که بدان ذوق بداندآنچ دل می بیند ازحضرت است نه از اغیار. این معنی[۷] ذوقی است[۸] در عبارت دشوار گنجد.[۹]

و این ذوق[۱۰] متفاوت افتد، اگر معرّف[۱۱] از درسمع درآید چنان بود که موسی را بود علیه‌السلام[۱۲] «انّی‌اناالله»(۲)، و تامعرّف[۱۳] ازپس حجب‌آید بواسطهٔ بودکه «من‌الشجره ان یا موسی انّی اناالله» (۲)، وچون حجب برخیزد بی واسطه شنودکه «وکلّمَ اللهُ موسی تکلیماً»(۳).

و اگر معرّف از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید، چنانک خلیل را علیه‌السلام بود «فلّما رای الشمسَ بازغةً قال هذا ربّی»(۴)، تا بحقیقت ذوقی‌درجان پدید نیاید ازتعریف «اَناربّک» ترجمان زبان نگوید «هذاربّی». و چون حجب بکلّی برخیزد بیواسطه آید[۱۴] چنانک خواجه را علیه السلام بود «ماکَذَبَ الفؤادُ مارای افتمارونه علی مایَری» (۵). و عمر را رضی‌الله عنه هم

۱ــ بو: چون ببود. حق: دل نبود. قب: چون دل بود. صو، فا: چون بنور (!) ۲ــبو: مشاهدهٔ، حق: مشاهدت ۳ــ ین، صو، فا، قب: + درهرمقام ۴ــ ین، صو، فا، قب: + نظر. بو: مشاهدهٔ دل ۵ــ ین، س، صو، فا، حق: معرفت ۶ــ صو، فا، قب: +که هیچ غیر معرف حال نتواند بود ۷ــ ین، صو، فا، قب: معانی ۸ــ بو، قو: + که ۹ــ ین، صو، فا، قب: + جز صاحب واقعه فهم آن نکند ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: + نیز ۱۱ــ قب، ین: معرف حق. صو، فا،: معرفت‌حق ۱۲ــ صو، فا، قب، حق: موسی را علیه‌السلام بود ۱۳ــ صو، فا، حق: معرفت ۱۴ــ ین، صو، فا، قب: + معرف

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۳ (۲) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۳۰ (۳) سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۶۳
(۴) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۸ (۵) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۱

ازین چاشنی بودکه میگفت «رای قلبی ربّی»، وخواجه علیه‌السلام[۱] دربیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق میکرد «[۲]ان تَعبُدَ اللهَ کَانّکَ تَراهُ».

و اگر کسی سؤال کندکه ابراهیم‌را علیه‌السلام[۳] آن خرشید[۴] و ماه وستاره که[۵] مشاهده افتاد درعالم باطن بود یا در عالم ظاهر؟ جواب گوییم: تفاوت نکند، چون آینهٔ دل صافی ببود[۶] گاه بود که این مشاهدات درعالم غیب بیند از عالم دل بواسطهٔ خیال، وگاه بودکه درشهادت بیند ازعالم ظاهر بواسطهٔ حس، درچیزی‌که مناسبتی دارد و محلّ ظهور انوار حق تواند بود، چون خرشید و ماه وستاره که پذیرای عکس‌پرتو انوار حق‌اند که«اَللهُ نورُ السّموات ِوالارضِ»(۱)که‌بحقیقت بینندهٔ آن دل است و نمایندهٔ حضرت عزّت. و چون ذوق «هذاربّی» ازمعرّف حق باشد[۷] غیب وشهادت وظاهر و باطن یکسان بود.

وگاه بودکه صفای دل بکمال رسد، و حجب شفّاف شود، و ارائت «سَنریهم آیاتِنا فی‌الافاقِ و فی‌اَنفُسهِم»(۲) پدیدآید. اگر درخود نگرد همه‌حق[۸] بیند، [۹]و اگر در موجودات نگرد [۱۰]درهرچ نگرد دران حق را بیند[۱۰]. چنانک آن بزرگ‌گفت«ما نَظَرتُ فی‌شیءٍ اِلّا و رَأیتُ‌اللهَ‌فیه». وچون حجب برخیزدبکلّی[۱۱] ومقام‌شهود بی‌واسطه‌میسّر شود، گوید «مانظرتُ فی‌شیءٍ الّا و رأیتُ اللهَ‌قبله[۱۲]» و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود مشاهدی متلاشی گردد وجود

۱ـ صو، علیه‌الصلوة والسلام ۲ـ ین، صو، فا، قب: + الاحسان ۳ـ س، فا، ین: علیه‌الصلوة. صو: علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ س، قب، ین: خورشید ۵ـ بو: + بحصول ۶ـ صو، فا، قب، ین: شد ۷ـ ین، صو، فا، قب: چون‌معرف «هذا ربی» حق باشد. + وکام دل قابل آن ذوق بود ۸ـ صو، فا، قب: + را ۹ـ صو، فا، قب: + اناالحق ازو برآید «۱۰ـ۱۰» ین، صو، فا، قب: درهر ذره‌ای حق را بیند ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: + ازنظر ۱۲ـ بو: ندارد تا اینجا از «و چون حجب برخیزد...»

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳

شاهدماندو بس. چنان بود که جنید قدّس‌اللّٰه‌روحه‌میگفت[۱] «مافی‌الوجودِ سوی‌اللّٰه». درین‌مقام شهود جمال‌شاهد درآینهٔ انسان هم نظرشاهد را بود. چنانك[۲] این‌ضعیف گوید[۳]. بیت[۴]

عمری است که درراه تو پای‌است سرم خاك قدمت[۵] بدیدگان میسپرم
زان روی کنون آینهٔ روی توم از دیدهٔ تو بروی تو مینگرم

واما الوان انوار، درهرمقام آن انوار[۶] که مشاهده افتد رنگی دیگردارد بحسب آن مقام، چنانك در مقام لوّامگی نفس نوری ازرق پدید آید، و آن از امتزاج نور روح بود یانور ذکر[۷] باظلمت[۸] نفس، ازضیای روح وظلمت نفس‌نوری ازرق تولد کند[۹]، وچون ظلمت نفس‌کمتر شود و نور روح زیادت‌گردد نوری‌سرخ مشاهده شود، وچون نور روح غلبه گیرد[۱۰] نوری زرد پدید آید، وچون ظلمت نفس نماند نوری سپید[۱۱] پدیدآید، وچون‌نور روح باصفای دل امتزاج‌گیردنوری سبز پدید آید، وچون دل تمام صافی شود نوری چون نور خرشید باشعاع[۱۲] پدید آید.

وچون آیینهٔ[۱۳] دل درکمال صقالت‌بود نوری چون نور خرشید[۱۴] که درآینهٔ صافی ظاهر[۱۵] شود پدیدآید، که[۱۶] نظر ازقوّت شعاع او برو ظفر نیابد البته.[۱۷]

---

۱- ین: میفرماید. ۲- صو، فا: «چنانك» ندارد. ۳- ین: می گوید. بو، س: مصنف گوید قدس‌الله روحه ۴- بو، قو: ندارد ۵- ین، صو، فا، قب: درتو ۶- س: «آن انوار» ندارد. صو، فا: آن راکه. ین: «آن» ندارد ۷- صو، فا، قب: نور ذکر بود با نورروح. ین: نور روح بود تانور ذکر ۸- بو: بظلمت. س: یاظلمت ۹- ین، صو، فا، قب: + جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند ازنشان این مقام است وقتی این طایفه لباس برنگ وصفت مقام پوشیدندی ۱۰- ین، صو، فا، قب: + برظلمت ۱۱- س، قو: سفید ۱۲- ین، صو، فا، قب: «باشعاع» ندارد ۱۳- ین، صو، فا، قب: آینهٔ ۱۴- ین، صو، فا، قب: + درکمال اشعه ۱۵- ین، صو، فا،قب:+ مشاهده ۱۶- صو، فا، قب: + البته (ازآخر جمله البته حذف شده) ۱۷- صو،فا، قب: + بیت

بصر زنور تو برتو ظفر نمی‌یابد تراچنانك‌توئی دیده در نمی‌یابد
زتوچگونه‌خبرشددل‌مراکه‌زلطف طراز پیرهن‌از توخبر نمی‌یابد

وچون نورحق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته‌شود، و چون نور حق[1] بی‌حجب[2] روحی و دلی درشهود آید بی‌رنگی و بی کیفیّتی وبی حدّی و بی‌مثلی[3] وبی‌ضدّی[4] آشکارا کند، و[5] تمکین و تمکّن از لوازم او شود. اینجا نه‌طلوع ماند نه‌غروب ، نه‌یمین ماند نه یسار ، نه فوق نه‌تحت ، نه مکان نه زمان ، نه‌قرب نه‌بعد، نه‌شب نه‌روز. « لیسَ عندَاللهِ صباحٌ ولامساءٌ» اینجانه‌عرش است نه‌فرش ، نه‌دنیا نه‌آخرت.[6]

نورٌ یَبدُوا ذا بدا استَمکَنَ شمسٌ طَلَعَتْ وَمَن رآها آمن
وَالقومُ رَضوا بظلمة ذاتِ حزَنْ کم قُلتُ وکما قولُ لکن مَع مَنْ

ابتدا انوار صفات جمال که ازعالم لطف[7] خداوندی است درمقام شهود ازین نوع تصرّفات فنا آشکاراکندکه نموده آمد.

امّا انوارصفات‌جلال که‌ازعالم قهرخداوندی‌است‌فناءالفنا وفناءفناءالفنا اقتضا کند،و[8] بیان از شرح آن عاجز وقاصرست[9]. اوّل نوری پدیدآید مُحرق‌که خاصیّت «لاتُبقی ولاتَذَرُ» آشکاراکند ، که بحقیقت هفت‌دوزخ از پرتو آن نورست. و[10] انوار صفات جمال مُشرق است نه مُحرق ، و انوار صفات جلال مُحرق است نه مُشرق ، و هرفهم وعقل ادراك این معانی[11] نکند ، بل که[12] گاه بودکه نورصفات جلال ظلمانی صرف بود ، وعقل چگونه فهم کند نور ظلمانی ، که عقل « الجمع

۱ـ ین: «نورحق» ندارد. ۲ـ س، قو: حجبی ۳ـ ین، صو، فا، قب: + وبی‌نهایتی ۴ـ ین، صو، فا، قب : + بی‌ندی ۵ـ ین، صو، فا، قب: «و» ندارد ۶ـ قب: + شعر. س، صو، فا: + بیت ۷ـ ین، صو، فا، قب: + « لطف » ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: «و» ندارد ۹ـ ین، صو، فا، قب: بیان ازشرح این احوال‌عاجز وقاصرست + چه این احوال عیانی است نه‌بیانی بلك عینی است نه‌اینی ۱۰ـ ین، صو، فا: «و» ندارد. ۱۱ـ صو، فا: این‌معانی ادراك. قب: این‌معنی را ادراك. ین: ادراك این معنی. ۱۲ـ س، قو. حق: بلك. ین، صو، فا، قب : وگاه بود. «بل‌که» ندارد .

(۱) سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۲۸

بین الضدّین» محال شناسد.

و اگر فهم توانی کردن[۱] اشارت[۲] که خواجه علیه‌السلام[۳] میفرماید که دوزخ را چندین هزارسال میتافتند تا سرخ گشت، چند هزار سال دیگر بتافتند[۴] تاسپید گشت، چندهزارسال دیگر بتافتند تا سیاه گشت، و اکنون سیاه است ازین‌قبیل است. و[۵] آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند؟

وازآنجا که حقیقت وحدت و وحدانیّت است چون نظر کنی هر کجا دردو عالم‌نوروظلمت است ازپرتو انوارصفات لطف و قهر اوست که «اللهُ نورُ السّموات والارض». ازبهراین معنی بودکه[۶] نور وظلمت را بلفظ جعلیّت اثبات فرمود[۷] نه بلفظ خلقیّت، گفت[۸] «خَلَقَ السّمواتِ والارضَ وجَعَلَ الظلماتِ والنورَ»(۱). خلقیّت را دیگر نهاد، و جعلیت را دیگر. در ضمن این اشارت معانی بسیارست، فراخور[۹] هرحوصله‌ای[۱۰] نباشد.

امّاصفات جلال، چون درمقام فناء الفنا صولت هیبت الوهیّت وسطوت‌عظمت دیمومیت[۱۱] آشکارا کند، نوری سیاه مُغنی مُبقی ممیت محیی مشاهَد[۱۲] شود، که[۱۳] شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم ازطلوع او[۱۴] پیدا گردد. چنانك شیخ احمد غزالی رحمةالله علیه رمزی درین معنی[۱۵] میگوید. بیت[۱۶]

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وزعلّت و عار برگذشتیم آسان
آن نورسیه ز لانقط برتر دان زان نیزگذشتیم نه‌این ماند[۱۷] نه‌آن

---

۱ـ س، صو، فا، حق، ین: کرد ۲ـ ین، صو، فا، قب، حق: آن اشارت ۳ـ س، قو، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ بو: تافتند ۵ـ بو: که ۶ـ ین، صو، فا، قب: «بودکه» ندارد ۷ـ س، صو، فا، قب: کرد ۸ـ س، قو: چنانك فرمود ۹ـ ین، صو، فا، قب: لایق ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: هرفهمی ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: «وسطوت عظمت دیمومیت» ندارد. ۱۲ـ بو، حق: مشاهده ۱۳ـ صو، فا، قب: + از سطوت عظمت دیمومیت آن ۱۴ـ ین، صو، فا، قب: «ازطلوع او» ندارد ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: درین‌معنی رمزی ۱۶ـ بو، قو، ین: ندارد ۱۷ـبو: +و

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱

خواجه علیه‌السلام دراستدعاء «اَرِنَا الاَشیاءَ کَما هِیَ» ظهور انوار صفات لطف‌وقهر میطلبید[۱]. زیرا[۲] که[۳] هرچیز را که در دوعالم وجودی است[۴] یا ازپرتو انوار صفات‌لطف اوست، یا ازپرتو انوارصفات قهر او ، والّا هیچ‌چیز[۵] را وجودی حقیقی که قایم بذات خود بود نیست ، و وجود حقیقی حضرت لایزالی ولم یزلی[۶] راست، چنانك فرمود «هُوَالاوّلُ والاخِرُ والظّاهِرُ والباطِنُ»(۱)[۷].

[۸] دل‌مغز حقیقت است،[۹] تن‌پوست ببین — در کسوت روح صورت دوست ببین
هرچیز که آن[۱۰] نشان هستی دارد — یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

وصلی‌الله علی[۱۱] محمد وآله[۱۲].

۱ـ صو، فا: میطلبد ۲ـ ین، صو، فا،قب: «زیرا» ندارد ۳ـ ین،صو، فا، قب: + صفات ذاتی‌است و ۴ـ ین،صو، فا،قب:هست ۵ـ بو: هیچیز ۶ـحق:لایزال ولم‌یزل ۷ـ ین، صو، فا، قب: + دیگر هرچ‌هست‌بدوهست‌است‌یا اوست این است سخن بی‌پوست ۸ـ قو: مصنف گوید. س:للمصنف رضی‌الله‌عنه. صو، فا،قب: + بیت ۹ـبو، فا، ین: + و ۱۰ـ حق: که او ۱۱ـ س: علی نبیه. فا: علی‌سیدنا ۱۲ـ س، قو: آله‌اجمعین. ین: سیدالاولین والاخرین وسلم. صو، قب: جمله‌را ندارد

(۱) سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳

## فصل هجدهم[1]

## در بیان مکاشفات و انواع آن

قال‌الله تعالی «فکشفنا عنک غطائك فبصرك الیوم حدید»(۱).

وقال‌النبی‌صلی‌الله علیه‌وسلم «حجابه[2] النور لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره».

بدانك حقیقت کشف‌ازحجاب بیرون‌آمدن‌چیزی است بروجهی که‌صاحب کشف ادراك آن چیز کند[3] که‌پیش ازان‌ادراك نکرده باشد. چنانك فرمود«فکشفنا عنك غطائك»[4] یعنی حجاب ازپیش‌نظر[5] تو برداشتیم تامکشوف نظر تو گشت‌آنچ پیش ازین نمیدیدی.

وحجاب عبارت ازموانعی است[6] که دیدهٔ بنده بدان از[7] جمال حضرت جلّت محجوب وممنوع است. وآن[8] جملگی عوالم‌مختلف‌دنیا وآخرت است که‌بروایتی هژده[9] هزار عالم گویند[10]، و بروایتی هفتاد هزار عالم[11]، و بروایتی سیصد وشصت

۱ـ قو، فا: هژدهم. بو: هیژدهم. حة: هشدهم ۲ـ صو، فا: حجاب ۳ـ صو، فا، قب، ین: + بصفتی ۴ـ صو، فا، قب، ین: + فبصرك الیوم حدید ۵ـ صو، فا: چشم ۶ـ س، قو: باشد ۷ـ صو، فا، قب، ین: + مشاهدهٔ ۸ـ بو: و این ۹ـ ین، س، قو: هجده. حة: هشده. بو: ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: است ۱۱ـس، قو، حة، ین: «عالم» ندارد

(۱) سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۲۲

هزار. آنچ مناسب‌ترست هفتاد هزارست‌که حدیث صحیح بدان ناطق است‌که «اِنَّ لِلّهِ سبعینَ اَلفَ حجابٍ مِن نورٍ وظلمةٍ». و این[۱] هفتاد هزارعالم درنهاد انسان موجودست ، وبحسب هرعالم انسان را دیده‌ای است‌که آن عالم بدان دیده‌مطالعه تواند کرد درحالت کشف آن عالم.

و این هفتاد هزار عالم در دوعالم مندرج است‌که از ان عبارت نور و ظلمت کرد، یعنی‌ملك‌و ملکوت، ونیزغیب وشهادت گویند، وجسمانی وروحانی خوانند، و دنیا و آخرت هم گویند.[۲] جمله یکی است عبارات[۳] مختلف میشود .

و انسان عبارت از[۴] مجموعهٔ این دو عالم است‌که قدرت لایزالی جمع بین الضدّین کرده است ، وهفتادهزار دیده که ادراك هفتاد هزار عالم کند در مدرکات دوعالم انسان مندرج گردانیده ، چون حواس پنجگانه که بجسمانیّت انسان‌تعلق دارد ، وجملگی عوالم جسمانیات[۵] بدان پنج حس ادراك کنـد ، وچون مُدرکات باطنی[۶] پنجگانه‌که بروحانیت انسان تعلق دارد وجملگی عوالم روحانیّات بدان ادراك‌کند ، و آن را عقل و دل وسِرّ و روح وخفی[۷] خوانند.

امّادراصطلاح اهل‌سلوك‌مکاشفات‌اطلاق‌برمعانیی کنند که مدرکات‌پنجگانهٔ[۸] باطنی ادراك کند ، نه برآنچ حواس پنجگانهٔ ظاهری ادراك‌کند ، یا قوای بشری که تبع حواس است.

پس چون سالك صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین[۹] طبیعت روی باعلی علّیین شریعت آرد[۱۰] ، و بقدم صدق جادهٔ طریقت برقانون مجاهده و ریاضت‌درپناه بدرقهٔ متابعت سپردن‌گیرد ، ازهرحجاب که‌گذرکند ازان هفتاد هزار حجاب او را

---

۱ـ بو: وآن ۲ـ صو، فا، قب: دنیا وآخرت هم عبارت ازان است ۳ـ صو، فا، قب، ین: + واسامی ۴ـ بو: «عبارت از» ندارد ۵ـقو، : جسمانیت ۶ـ صو، فا، قب، ین: + ازقوای بشری وحواس پنجگانه باطنی ۷ـ بو، قو، فا: روحانیت ۸ـ صو، فا، قب، ین: + حواس ۹ـ صو، فا: اسفل‌السافلین ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: نهد

دیده‌ای مناسب آن مقام گشاده شود، و احوال آن مقام منظور[۱] نظر او گردد.

اوّل دیدهٔ عقل او گشاده گردد، و بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد[۲]، و باسرار معقولات مکاشف میشود. و این[۳] را کشف نظری گویند برین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچ درنظر آمد درقدم نیاید اعتماد را نشاید.[۴]

نه هرچ تو بینی بتو بخشند ای دل. بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند، وهمّت بر تصفیهٔ[۵] عقل وادراك معقولات[۶] صرف کردند، وآن را وصول بمقصد حقیقی شناختند[۷]، و ازفواید دیگر مدرکات محروم ماندند، و بانکار پدید آمدند، و درتیه ضلالت گم گشتند و خلق را گمراه کردند[۸] «قدضلّوا مِن قبل و اضلّوا کثیراً»(۱).

وچون از[۹] کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آمد، وآن را کشف شهودی گویند. انوار مختلف کشف افتد، چنانك شرح آن بعضی[۱۰] درفصل مشاهدات نموده آمد.

بعد از آن مکاشفات سرّی پدید آید، وآن را کشف الهامی گویند. اسرار آفرینش و حکمت وجود هرچیز ظاهر و مکشوف شود. این ضعیف گوید[۱۱] بیت[۱۲]:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو زده[۱۳] خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان[۱۴] ازان[۱۵] محرومند عشق تو فرو گفت[۱۶] بگوش دل ما

---

۱- ین: مکاشف ۲- ین، صو، فا، قب: روی نماید ۳- صو، فا: وآن ۴- س، صو، فا: + بیت. قب: + مصرع. بو: «افزوده» شعر. ۵- ین: برتجرید ۶- ین، صو، فا، قب: + گماشتند وعمر دراز «ین: و عمر را درآن» ۷- صو، فا، قب: + و مقصود اصلی ساختند ۸- صو، فا، قب: + چون ابلیس که بگمراهی خویش «قب: خویشتن» راضی نبود تاخلقی دیگر را گمراه کرد ۹- بو، س، قو: بر ۱۰- بو: بعضی‌را شرح آن ۱۱- بو: مؤلف گوید قدس‌الله روحه. قو: مصنف فرماید قدس‌الله روحه. س: مصنف گوید: قدس‌الله روحه‌العزیز. قب چنانك این‌ضعیف گوید. ۱۲- بو، قو: ندارد ۱۳- ین. صو: فا: شده ۱۴- قو: جهانیان ازان ۱۵- صو، فا: ازو ۱۶- س، قو: فروگفته

---

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۸۰

بعدازان‌مکاشفات روحی پدیدآید، وآن را کشف روحانی گویند. درمبادی این [1] مقام کشف معاریج و عرض جنّات و جحیم و رؤیت ملایکه ومکالمات ایشان پدیدآید[2]، وچون روح بکلّی صفاگرفت واز کدورات جسمانی پاك گشت، عوالم نامتناهی مکشوف شود، [3] دایرهٔ ازل وابد نُصب دیده‌گردد. اینجا حجاب زمان و مکان[4] برخیزد، تاآنچ درزمان ماضی[5] رفته است درین‌حال ادراك کند. تاکس‌باشد که ابتداء آفرینش موجودات ومراتب آن کشف نظر او شود، و همچنین‌آنچ در زمان مستقبل خواهد بود ادراك کند. چنانك حارثه میگفت «کَاَنّی اَنظُر اِلی اهلِ الجنّةِ یَتزاورونَ و اِلی اهلِ النّارِ یَتعاورون [6]». و خواجه علیه السلام میفرمود«عُرِضَت عَلَیَ الجنّةُ فرأیتُ اکثرَ اهلِها المساکین وعُرِضَتْ عَلَی النّارُ فرأیتُ اکثر اهلِها النّساءَ» چون حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاسته بود زمان ومکان آخرتی کشف میافتاد.

وهم درین مقام باشد که حجاب جهات ازپیش برخیزد، ازپس همچنان‌بیند که ازپیش بیند. خواجه علیه‌السلام [6] میگفت «اَیّهاَ النّاس اِنّی امامُکُم فلا-تَسبِقُونی بالرکوع ولا بالسجود ولاتَرفَعوا رُؤسَکم فَانّی اَریکم مِن اَمامی و َخلفی» یعنی[7] ازپس[8] همچنان می‌بینم‌که ازپیش می‌بینم[9].

و بیشترخرق عادات‌که‌آن را کرامات‌گویند‌درین مقام پدیدآید، ازاِشراف برخواطر و اطلاع برمغیّبات[10] و عبور برآب وآتش وهوا وطیّ زمین و غیرآن. و این جنس‌کرامات را اعتباری زیادتی نباشد[11] زیراکه اهل دین وغیر اهل دین

---

۱- ین، صو، فا، قب: آن ۲- صو، فا: کند ۳ - صو، فا، قب: +و ۴- بو: مکان و زمان ۵- بو: ماضیه ۶- قو، س، ین: یتعاوون ۶- س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷- ین، صو، فا، قب: + پیش ازمن سر از رکوع وسجودبرمیارید (قب: برمدارید. ین: برمیاریت) که من شمارا ۸- صو، فا: + من ۹- س، قو، حق: + شما را ۱۰- قب: مخفیات. صو، فا: مُحبات. ین: محییات ۱۱- بو: نبود

را بود . چنانك خواجه علیه‌السلام[1] ازابن صائد[2] پرسید « ماترَی ؟ » قال «اَری عرشاً علی‌الماءِ» فقال النبی صلی‌الله علیه‌وسلم[3] «ذاك عرشُ ابلیسَ» ، ودیگر آنك جنس این خرق عادات دجّال را خواهد بود ، تا در حدیث آمده است که مرد را بکشد و زنده‌کند .

امّا آنچ آن را بحقیقت[4] کرامات توان گفت[5] ، وجز اهل دین را نبود، آن است که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید ، زیراك روح ، کافر و مسلمان‌را هست‌امّا خفّی روحی حضرتی است خاص‌که جز بخاصان حضرت‌ندهند. چنانك فرمود «کَتَبَ فی‌قلوبهم الایمانَ وایّدهم بروحٍ منه»(۱)، و جایی دیگر فرمود « و یُلقی الروحَ من‌امره علی یشاء من عباده» (۲)، و در حق خواجه‌علیه‌ـ السلام[6] فرمود «و کذلك اوحینااليك روحاً مِن امرِنا ما کُنتَ تَدری ماالکتابُ ولا الایمان ولکن جعلناله[7] نوراً نهدی به مَن نشاء مِن عبادنا» (۳) . یعنی روحی نورانی حضرتی ببعضی‌بندگان دهیم دون‌بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم‌صفات خداوندی .[8] که رستم[9] را هم[10] رخش رستم کشد[11] . تا چنانك دل واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یك روی درملکوت و دیگر درجسم[12] تا بدان روی‌که‌در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل[13] گردد و بدین روی‌که درجسم دارد آثارانوار ملکوتیّات[14] و معقولات بنفس وتن میرساند ، و سِرّ واسطهٔ دوعالم دل و روح‌آمد

۱- ین، س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲ـ بو، قب، حق: ابن‌صیاد. صو، فا: صاعد. قو: شاحد. س: صاید. ین: ابن عابد ۳ ـ قب : علیه‌السلام . س : علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ بو، قو: بحقیقت آن را ۵ـ ین، صو، فا: گفتن ۶ـ ین، قو، س: علیه‌الصلوة. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ بو، حق، ین: جعلناه ۸- فا، قب: + مصراع. صو: + بیت ۹ـ ین، فا: روستم ۱۰ـ س: که رستم‌همی ۱۱- ین: کشدا. قب: درراه رستم‌کی‌کشد جز رخش رخت روستم ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: + دارد ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: + و روح ۱۴- ین، صو، فا: روحانیات قب: روحانیت

(۱) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۵ (۳) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۲

تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض روح[۱] میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل میرساند، همچنین خفیّ واسطهٔ عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد وعکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف «تخلّقوا باخلاقِ اللهِ» مشرّف گردد. و این را کشف صفاتی[۲] گویند.

درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم[۳] لدنّی پدید آید، و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام وخطاب[۴] پدید آید، و اگر بصفت بصیری مکاشف شود رؤیت ومشاهده پدید آید، و اگر بصفت جمال مکاشف شود ذوق‌شهود جمال حضرتی پدید آید، و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدیدآید، و اگر بصفت قیومی مکاشف شود بقای حقیقی پدید آید، و اگر بصفت وحدانیّت مکاشف شود وحدت پدیدآید. باقی صفات هم برین قیاس فهم‌کنند.

امّا کشف ذاتی مرتبه‌ای بس بلندست، عبارت و اشارت از بیان آن قاصر[۵] این‌ضعیف رمزی در بیتی میگوید.[۶]

[۷] تا برسر کوی عشق‌تو منزل ماست     سرّ دوجهان بجمله کشف‌دل‌ماست
وانجا که قدمگاه دل مقبل‌ماست     مطلوب همه جهانیان‌حاصل‌ماست

[۸] تمامی این رمز در فصل بیان تجلی گفته آید، ان شاءالله[۸]. و صلی‌الله علی محمّد[۹].

۱ــ س، قو: روحی ۲ــ بو: معانی ۳ـ ین، حق: علوم ۴ــ بو: «وخطاب» ندارد ۵ــ س، قو: + است. حق: بعد افزوده ۶ــ س: مصنف گوید رحمه‌الله. قو: مصنف فرماید قدس‌الله روحه. ین، قب، «رمزی» ندارد ۷ــ س، قب، ین: + بیت «۸ـ۸» صو، فا: ندارد.قو،قب: + تعالی ۹ـ قو، قب، حق: ندارد. س: + وآله‌اجمعین صو، فا: علی‌سیدنا محمد وآله. ین: وآله وصحبه

## فصل نوزدهم

## در بیان تجلی ذات وصفات خداوندی

قال الله تعالی «فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلجبلِ جَعَلَهُ دَکّاً و خَرَّ موسی صَعِقاً»(۱).

و قال النبی صلی الله علیه وسلم «إنّ اللهَ خَلَقَ آدمَ فتجلّی فیه وقال إذا تَجَلّی اللهُ لِشیءٍ خَضَعَ لَهُ».

بدانك تجلّی عبارت از ظهور ذات وصفات الوهیّت است جلّ و علا، چنانك شرح آن بیاید، ان شاءالله تعالی.[۱]

و روح را نیز تجلّی باشد، و درین معنی سالکان‌را غلط بسیار افتد، گاه‌بود که‌صفات روح‌یا[۲] ذات روح تجلّی‌کند سالك‌را ذوق‌تجلّی حق نماید، وبسی‌روندگان که درین مقام مغرور شوند و پندارند که[۳] تجلّی حق یافتند. و اگر شیخی کامل صاحب تصرّف نباشد ازین‌ورطه خلاص دشوار[۴] توان یافت.

و هرچند درکشف این حقایق مشایخ متقدّم ـ قدّس الله ارواحهم ـ کمتر کوشیده‌اند، و تا توانسته‌اند از نظر اغیار پوشیده‌اند، امّا چون این‌ضعیف‌بنابران

۱ـ قو، س، صو: «تعالی» ندارد. ۲ ـ قب: با. قو، صو، فا، ین: (نقطه ندارد)
۳ـ س، صو، ین: «که» ندارد ۴ـ حق: دشخوار

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۳

نظر که بسی مدّعیان بی‌معنی درمیان این طایفه پدیدآمده‌اند ، و بغرور شیطان و مکر نفس مغرورگشته ، و بحرفی چند پوسیده[۱] که ازافواه گرفته‌اند پنداشته‌اند[۲] بکمال مقصد ومقصود این‌راه رسیده‌اند ، و ذوق مشارب مردان یافته ، وخودرا در مملکت جایزالتصرّف دانسته ، وباباحت و زندقه درافتاده ، چنانك[۳] میگوید[۴]

[۵]پوشیده مرقع‌اند ازین خامی‌چند — بگرفته ز طامات الف لامی چند
نا رفته ره صدق و صفا گامی چند — بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

خواست. تا از برای محكّ این مدّعیان‌ازمقامات واحوال سلوك شمّه‌ای‌بیان‌کند. تاخود را برین محكّ زنند ، اگر ازین احوال درخود چیزی نه‌بینند ، ازجوال غرور شیطان و کمینگاه مکر نفس بیرون آیند ، و روی بصراط مستقیم‌که جادّهٔ متابعت است نهند .

و اگر دریشان درد طلب باقی[۶] باشد ، دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر[۷] فتراك دولت او بمقصد ومقصود رسند. چنانك میفرماید[۸] جلّ و علا[۹] « وَأْتُوا البیوتَ مِن ابوابِها»(۱). و[۱۰] این ضعیف درین معنی‌گوید. بیت.

تا زاغ صفت بجیفه بر آلایی — کی چون شاهین درخورشاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شایی

ونیز طالبان محقّق[۱۱] ومریدان صادق را دلیلی باشد بجادّهٔ صواب، ومشوّقی بودبمرجع و مآب. اکنون شروع‌کنیم بتأیید ربّانی و توفیق یزدانی درشرح‌تجلّی و فرق میان تجلّی روحانی وتجلّی ربّانی.

---

۱ــ ین، حق: پوشیده. ۲ـ بو: پنداشته. قب: پنداشتند. ین، صو، قب: + که ۳ــ ین، صو، فا، قب: + عزیزی ۴ـ س: گویند. قب: گوید. قو: میگویند ۵ــ س: + نظم. صو، ین: بیت ۶ــ بو: دردطلبی باشد. ۷ـ بو، قب، حق: که در ۸ـ بو، قب: میگوید. ۹ـ ین، صو، فا، قب، حق: «جل وعلا» ندارد ۱۰ــ ین، صو، فا، قب، حق: «و» ندارد ۱۱ـ صو، فا: + را. حق: محقق

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۹

بدانك چون آینهٔ دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد و صفا[۱] بکمال رسد، مشروقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد، [۲] جام جهان‌نمای ذات متعالی‌الصفات شود. ولیکن نه هرکرا دولت صقالت‌وصفا[۳] دست داد[۴] سعادت تجلّی مساعدت نماید «ذٰلِكَ فضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَن یشاءُ» (۱)، امّا بدین سعادت هم دلهای صافی مستسعد شود. چنانك شیخ عبدالله انصاری رحمةالله علیه فرمود: «تجلّی حق ناگاه آید امّا بردل آگاه آید». وازشیخ علی بونانی[۵] شنیدم - قدس‌الله روحه العزیز[۶] - که از شیخ خویش خواجه ابوبکر شانیان[۷] قزوینی رحمه‌الله[۸] روایت میکرد:[۹] «نه هرکه بدوید گورگرفت، امّا گور[۱۰] آن گرفت‌که بدوید».

باشد[۱۱] که در ابتدا چون آینهٔ دل ازصفات بشریّت و زنگار طبیعت صافی شود، بعضی صفات‌روحانی بردل تجلّی‌کند، وآن ازغلبات‌انوار روحانیّت بود. و[۱۲] باشدکه نور ذکر و نور طاعت برانوار روح غلبه‌کند، و دریای روحانیّت در تموّج آید، و فوج موجی بساحل دل تاختن آرد، برصفای آینه دل تجلّی پدیدآید.

[ وگاه بودکه بانور ذکر ذاکر نور ذکر[۱۳] مذکور آمیخته شود، ذوق تجلّی

۱ـ حق، ین: وصفای سینه ۲ـ حق: + و ۳ـ ین،صو،فا،قب:صفای‌دل ۴ـ ین، صو، فا، قب: دست دهد ۵ ـ بو، قو، فا، حق: لونانی. صو، ین: لوبابی. س: بویانی. قب: توقاتی. ونیز درسه نسخه از چهار نسخه‌کتابخانهٔ ملی ملك یکی از قرن دهم بشماره ۳۹۸۳ ویکی از قرن یازدهم بشماره ۹۰۱ و یکی مورخ ۱۲۳۵ بشماره ۴۰۳۶ یونانی. نسخه مورخ ۱۰۹۰ بشماره ۵۴۱ ملك: رویانی. چاپ نجم‌الدوله: یونانی. شمس‌العرفا: بویناقی! تاریخ گزیده (ص ۶۷۳): شیخ علی ابوبابان (حاشیه: ابویونان) قزوینی ۶ـ س، فا: «العزیز» ندارد. صو، قب: «قدس‌الله روحه‌العزیز» ندارد. ۷ـ بو، ین، حق. شانیان. صو: شاسان. قو: ساسان.س: شاینان. قب: شایبانی. فا: سامان.تاریخ گزیده (ص ۶۶۶ و ۷۸۴): شیخ ابوبکر شادان‌بن غازی‌بن احمد شادانی قزوینی ۴ـ صو، فا، قب، ین: وشیخ‌علی... ازخواجه ابوبکر... قدس‌الله روحهما روایت‌کردکه خواجه گفت ۹ـ س: میکردکه ۱۰ـ بو، س، قو: + هم ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: وباشد ۱۲ـ بو: بوده باشد ۱۳ـ بو: «ذکر» ندارد

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۴

مذکور بخشد و نه آن بود][1]. و گاه بود که روح بجملگی صفات در تجلّی آید، و این ازمحو کلّی آثار صفات بشری بود[2]. و گاه بود که ذات روح کـه خلیفهٔ حق است در تجلّی آید، و بخلافت حق دعوی «اناالحقّ» کردن گیرد. و گاه بود که جملهٔ موجودات را[3] پیش تخت خلافت روح درسجود یابد، درغلط افتد که مگر حضرت حق است، قیاس برین حدیث که[4] «اِذا تَجَلَّی اللّٰهُ لِشیءٍ خَضَعَ لَهُ».

ازین جنس غلطها بسیار افتد، ونفس از بهر شرب خویش آن غرور بخورد، و هر رونده‌ای فرق و تمییز نتواند کرد میان حقّ و باطل، جز منظوران نظر عنایت که محفوظ‌اند از کید نفس ومکر حق.

امّافرق میان تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی: اوّل آن است که تجلّی روحانی وَصْمَت حدوث دارد آن را قوّت افنا نباشد، اگرچه دروقت ظهور ازالت صفات بشری کند امّا افنا نتواند کرد، چون تجلّی درحجاب شد صفات بشری معاودت کند «عادَالمیشومُ الی طبیعه»[5]

تا گاه بود که نفس را از تجلّی روحانیّت آلتی دیگر حاصل شود ازعلم ومعرفت درمکر وحیلت و تحصیل مقاصد هوای خویش کـه پیش از ان نبوده باشد، و در تجلّی حق جلّ وعلا این آفت نتواند بود، زیراك ازلوازم تجلّی حق تدکدك طور نفس است و زهوق صفات باطل او، که «جاءَ الحق و زهق الباطل» الایة[6](۱).

دیگر آنك باحصول تجلّی روحانی طمأنینهٔ دل پدید نیاید، و از شوایب شك وریبت خلاص نیابد، وذوق معرفت تمام ندهد، وتجلّی حق بخلاف وضدّاین باشد.

دیگر آنك ازتجلّی روحانی غرورپندار پدیدآید، وعُجب و هستی بیفزاید

۱ــ کلمات داخل قلاب را، ین، صو، فا، قب: ندارد ۲ــ ین، صو، فا، قب: باشد. + وگاه بودکه تجلی روح بانور ذکر مذکور آمیخته شود.ذوق‌تجلی مذکور بخشد ونه‌آن بود ۳ــ ین، قو، صو، فا: «را» ندارد. ۴ــ ین،صو، فا،: برحدیث که. قب: برحدیث ۵ــ ین: طبیعة. ۶ــ ین، صو، فا، قب، حة: انالباطل‌کان زهوقاً.

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱

و دردطلب نقصان پذیرد، وخوف ونیازکم شود[۱]. و ازتجلّی حق این‌جمله[۲] برخیزد وهستی بنیستی‌مبدّل شود، و دردطلب بیفزاید، وتشنگی زیادت شود[۳]. چنانك‌عزیزی میگوید[۴]

[۵]سوز دل خسته از وصالش ننشست — وین تشنگی ازآب زلالش ننشست
نیرنگ‌وجود و نقش هستی‌برخاست — وز سرهوس عشق جمالش ننشست

و[۶] امّا تجلّی حضرت خداوندی بر دونوع است: تجلّی ذات، وتجلی صفات. وتجلّی ذات هم بردونوع است: تجلّی ربوبیّت، وتجلّی الوهیّت.

تجلّی ربوبیّت موسی را بود علیه‌السلام[۷] کوه طفیلی[۸] او بود نه او طفیلی[۷] کوه، که «فَلَمّا تَجلّی رَبُّهُ لِلجبلِ جعلَه دَکّاً وَخرّ موسی صَعقاً»(۱). از تجلّی نصیب‌کوه تد کدك بود و نصیب موسی صعقه، چون حق تعالی بربوبیّت تجلّی کرد هستی موسی و کوه بماند، اگرچه کوه پاره پاره شد وموسی بیهوش بیفتاد، ولیکن حضرت ربوبیّت پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت[۹].

وتجلّی‌الوهیّت محمّدرا بود علیه‌الصلوة[۱۰]، تا جملگی هستی محمّدی‌بتاراج داد، و عوض وجود محمّدی وجود ذات الوهیّت اثبات فرمود، که «اِنّ الّذینَ یبایِعونَكَ اِنّما یبایعونَ اللهَ یدُاللهِ فوقَ ایدیهِم»(۲). کمال این سعادت بهیچ کس‌دیگر ازانبیا علیهم‌السلام[۱۱] ندادند، امّا خوشه‌چینان این‌خرمن رابدین تشریف مشرّف گردانیدند، وازین[۱۲] خرمن بدین‌خوشه رسانیدند، که «لایزالُ

۱ـ ین، صو، فا، قب: + وبسط وگستاخی آرد. ۲ـ ین: این همه. ۳ـ س، قو، ین، : گردد ۴ـ ین، صو، فا، قب: «چنانك عزیزی میگوید» ندارد. حق: گوید ۵ـ ین، حق: + بیت. ۶ـ بو: «و» ندارد ۷ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. ین: علیه‌الصلوة ۸ـ حق: طفیل. ۹ـ ین، صو، فا، قب: بماند ۱۰ـ بو: محمد را علیه‌السلام بود ۱۱ـ س، قو، حق: علیهم الصلوة. قب: ندارد ۱۲ـ بو، س، قو: ازان

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۲ (۲) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۰

العَبدُ یتَقَرَّبُ اِلیَّ بالنوافِل حَتّی[1] اُحِبَّهُ فاذا احببتهُ کُنتُ لَهُ سمعاً و بصراً ویداً ولساناً فبی یَسمَعُ وبی یُبصِرُ و بی یَبطِشُ و بی یَنطقُ»[1]. و این سعادت ازخاصیّت تجلّی ذات الوهیّت بود[2].

[3] و امّا تجلّی صفات[4] هم بردونوع است : تجلّی صفات جمال ، و تجلّی‌صفات جلال[3].

و تجلّی صفات[5] جمال هم بر دو نوع است : صفات ذاتی ، و صفات فعلی . و تجلّی صفات ذاتی هم بردونوع است : صفات نفسی، وصفات معنوی.

صفات نفسی آن است‌که خبر مخبر ازان دلالت‌کند برذات باری‌جلّ و علا ، نه برمعنی‌زیادت برذات، چنانك موجودی و واحدی وقایم بنفسی[6]. پس‌اگر بصفت موجودی متجلّی شود آن اقتضاکندکه جنید میگفت رحمةالله علیه[7] «مافی‌الوجودِ سِوَی‌الله »، واگر بصفت واحدی متجلّی شود آن اقتضاکندکه ابوسعید رحمةالله علیه[8] میگفت « ما فی‌الجبّةِ[9] سِوَی الله» ، و اگر بصفت قایم بنفسی متجلّی شود آن اقتضاکندکه ابویزید میگفت «سبحانی مااعظم شأنی».

و صفات[10] معنوی‌آن است‌که خبر مخبر از[11] آن دلالت‌کند برمعنی زیادت برذات باری جلّ وعلا[12] ، چنانك گوییم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیات وکلام و بقا. پس اگر بصفت عالمی متجلّی شود[13] چنانك[14] خضر[15] رابود علیه‌السلام[16] «وَعَلَّمناهُ مِن لَدُنّا علماً»(۱) علوم لدنّی پدیدآید[16] ، واگر

---

۱ـ حق: از اینجا افتادگی دارد ۲ـ بو: است «۳ـ۳» بو، قب : ندارد ۴ـ ین: + ذات ۵ـ بو، قب: + جلال و تجلی صفات ۶ـ بو: بنفسانی . قب: بنفسه ۷ـ س، قو: رحمه‌الله. صو،فا، قب، ین: ندارد ۸ـ س، قو: رحمه‌الله. صو، فا، قب: ندارد ۹ـ س: لیس‌فی جبتی ۱۰ـ بو: صفت ۱۱ـ بو: «از»ندارد ۱۲ـ ین، صو، فا، قب: جل‌جلاله ۱۳ ین،صو، فا، قب: + حقایق علوم بی‌واسطه‌پدید آید ۱۴ـ س، قو: چنان بود که ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: آدم «۱۶ـ۱۶» ین، صو، فا، قب: «وعلم آدم الاسماء کلها»(۲)

(۱) سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۶ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱

بقدرت متجلّی شود چنان بود که محمّد را بود علیه‌السلام[۱] که[۲] بیك‌مشت خاك لشکری را هزیمت[۳] کرد[۴] که «وما رَمَیتَ اِذ رمیتَ ولکنّ الله رَمی[۱]»(۱)، واگر بصفت مریدی متجلّی شود چنان بود که بوعثمان حیری را بود میگفت[۵]: «سی‌سال است‌تاحق تعالی[۶] همه‌آن میخواهد که مامیخواهیم»، و اگر بصفت سمیعی متجلّی شود چنان بودکه[۷] سلیمان را بود علیه‌السلام[۸] که‌آواز مورچه[۹] میشنید که«وقالَت نَملةٌ یا اَیُّها النَّملُ ادخُلُوا مَساکِنَکُم»(۲)، واگر بصفت بصیری متجلّی شود چنان بود که مصنّف میگوید[۱۰]: بیت[۱۱]

زان روی کنون آینهٔ روی توم　　　از[۱۲] دیدهٔ تو بروی تومینگرم

[۱۳] و بحقیقت بدانك انسان آینهٔ ذات وصفات حق است، چون آینه صافی گشت بهرصفت که حضرت بروتجلّی‌کند بدان صفت درومتجلی شود. هرصفت که ازآینه ظاهر شود تصرّف صاحب تجلّی بود نه ازان آینه، او را[۱۴] پذیرای عکس آن[۱۵] بیش نیست، چون صافی بود. سرّ خلافت این است که او مُظهر ومَظهرذات و صفات خداوندی باشد[۱۳].

و اگر بصفت حیات متجلّی شود چنان بودکه خضر و الیاس را هست[۱۶] حیات باقی، و اگر بصفت کلام متجلّی شود چنان بود که موسی را بود علیه‌السلام[۱۷] « و

۱ـ صو،فا،قب: + باشارت‌انگشت ماه بدونیمه میکرد　۲ـ ین،صو، فا، قب: و　۳ـس. صو،فا،قب: بهزیمت　۴ـ ین،صو،فا:میکرد　۵ـبو: +ومیگفت که.صو: که میگفت　۶ـ ین، صو، فا، قب: «تعالی» ندارد　۷ـ قو: چنانك　۸ـ ین، صو، فا، قب: علیه‌السلام را بود. ین: علیه‌الصلوة را بود　۹ـ ین، صو، فا، قب: + ازمسافت بعید　۱۰ـ قو: که مصنف فرماید. س: که مصنف‌گوید قدس‌الله روحه. ین، صو، فا، قب: که این ضعیف میگوید　۱۱ـ بو،قو: ندارد　۱۲ـ س: کز　«۱۳ـ۱۳» ین،صو،قب: ندارد　۱۴ـ س:او　۱۵ـ س،قو،فا: «آن»ندارد　۱۶ـ بو: + علیهم‌الصلوة. قب:+علیهماالسلام　۱۷ـ س، قو: «علیه‌السلام» ندارد. ین صو، فا: را علیه‌السلام بود

(۱) سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۷ سورهٔ۲۷ آیهٔ۱۸

کلّمَ اللّهُ موسی تکلیماً»(۱)، و اگر بصفت بقا متجلّی شود اقتضای رفع انانیّت انسانی و ثبوت صفات ربّانی کند که «یمحوا اللّهُ مایشاءُ و یُثبت»(۲). حسین منصور از ینجا میگفت[۱] :

بینی و بینک انّی یُزاحمنی فارفع بجودک انّی من البین

امّا صفات فعلی چون : خالقی و رازقی[۲] و احیا و اماتت. چون بصفت رازقی متجلّی شود چنان بود که مریم‌را بود علیها السلام «وهزّی الیك بجذع النخلة تُساقط علیك رطباً جنّیاً» (۳) ، وچون بصفت خالقی متجلّی شود چنان بود که عیسی را بود علیه السلام «واذتخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی» (۴) ، وچون بصفت احیا متجلّی شود چنان بود که ابراهیم را علیه السلام بود «ربّ ارنی کیف تحیی الموتی»(۵)[۳] و همچنین عیسی را بود علیه السلام که «واذتخرج الموتی باذنی»(۶). و اگر بصفت اماتت تجلّی کند[۴] چنان بود که[۵] مرید ابوتراب نخشبی را افتاد ، در حال که نظر بایزید بر وی افتاد[۵] نعره‌ای بزد وجان بداد. چنین کس همّت[۶] برهر کس که گمارد هلاکش کند. و این صفت اگرچه از صفات فعل است امّا تعلّق بصفت[۷] جلال دارد.

و صفات جلال هم بر دونوع است : صفات ذات ، و صفات فعل[۸]. صفات فعل چنانك درصفت اماتت نموده آمد .

امّا صفات ذات هم بر دونوع است : صفات جبروت ، وصفات عظموت. چون بصفات جبروت متجلّی شود نوری بی‌نهایت درغایت هیبت ظاهر شود، بی‌لون و بی‌صورت

---

۱ـ س، قب: + شعر. صو، فا: + بیت ۲ـ ین، صو. فا: رازقی وخالقی ۳ـ صو، فا، قب، ین : + تا آنجا که فرمود «ادعهن یاتیك سعیاً» ۴ـ ین، صو، فا، قب: متجلی شود «۵-۵» ین، صو، فا، قب: بایزید را بود درحال که نظر برمرید ابوتراب نخشبی انداخت،مرید ۶ـ ین،صو، فا:+بقهر. قب:+ قهر ۷ـ ین،صو،فا،قب: بصفات ۸ـ ین، صو، فا، قب: + اما

---

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۶۳ (۲) سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۴۱ (۳) سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۲۴
(۴) سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۳ (۵) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۰ (۶) سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۳

و بی‌کیفیّت. ابتدا[۱] تلألؤی مشاهده افتد که در حال فنای صفات انسانیّت آشکارا کند، و محو آثار هستی آرد، گاه بود که شعوری برفنا بماند وبس. و اگر درجام تجلّی ساقی «وسقیهم ربّهم شراباً طهورا»(۱) یك قطره شراب جلال ازقوّت ولایت سالك زیادت فراکند، سطوت آن شراب جملگی ولایت چنان فروگیرد که‌شعور بروجود و فنای وجود هم رخت برگیرد، صعقه عبارت ازین حالت بود. چنانك گفته‌اند[۲]

فلمّا استبان الصّبح ادرج ضوئه — بانواره اضواء نور الکواکب
تجرّعهم کأساً لو ابتلیت لظی[۱] — بتجریعه طارت کأسرع ذاهب

مصنّف[۳] گوید[۴] مناسب این حال[۵]

[۶]زان باده نخورده‌ام که هشیار شوم — وان مست نیم که باز بیدارشوم
یك جام تجلّی جلال تو بسم — تا از عدم و وجود بیزار شوم

و تجلّی صفات عظموت هم بر[۷] دو نوع است: صفت حیّی و قیّومی. وصفت‌کبر یا وعظمت وقهّاری‌چون‌بصفت‌حیّی وقیّومی متجلّی شود فناءالفنا پدید آید، وبقاءالبقا روی نماید، وحقیقت آن نور ظاهر گردد، چنانك[۸] فرمود[۹] «یهدی الله لنوره من یشاء» (۲)، ظهوری که هرگز خفا نپذیرد، و طلوعی که از غروب ایمن گرداند.

درتجلّی صفات جمال گاه ستر بود وگاه تجلّی، زیراك مقام تلوین است. امّا اینجاکه تجلّی صفات جلال است[۱۰] مقام تمکین است، دورنگی برخاسته، اگرچه

۱ـ ین: + ازان‌نور ۲ـ س، قب: + شعر. صو، فا: + بیت ۳ـ قو: + کتاب س: + کتاب رضی الله عنه ۴ـ بو: + قدس‌الله روحه. ۵ـ ین، صو، فا، قب‌بجای جمله‌متن: وقتی دراثنای سلوك این ضعیف بیتی مناسب این حالت گفته است ۶ـ س، قب: + بیت ۷ـ بو: «بر» ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: که ۹ ـ ین، صو، فا، قب: میفرماید ۱۰ـ بو: + و

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

سخت[1] نادره[2] باشد. چنانك وقتی شیخ ابوسعید درمجلس شیخ ابوعلی دقّاق ــ قدس الله روحهما ــ حاضر بود. شیخ ابوعلی در مقام تجلّی سخن میراند، شیخ ابوسعید را حالت جوانی[3] بود و غلبات وقت. برخاست و[4] گفت: ای شیخ این حدیث بردوام باشد؟ گفتا: بنشین که نباشد. دومبار[5] برخاست و گفت: این حدیث بردوام باشد؟ گفتا: بنشین که نباشد. ساعتی بنشست[6] سیمبار[7] برخاست و[8] گفت: ای شیخ این حدیث بردوام باشد؟ گفت[9]: نباشد، واگر باشد نادره باشد. شیخ ابوسعید نعرهای بزد و در چرخ آمد ومیگفت: «این ازان نادرههاست، این ازان نادرههاست![10]». درین مقام آنچ ایمان بود عیان گشت[11]، وعیان درعین نهان شد[12]، اعتبار از کفر و ایمان برخاست[13]، و دورنگی وصال وهجران نماند چنانك مؤلّف گوید[14]:

[15] باروی تو روی کفر و ایمان بنماند   با نور تجلّیت دل[16] وجان بنماند
چون مایی ما ز ما تجلّی بستد   امید[17] وصال و بیم هجران بنماند

حقیقت «[18]لااله الّا الله» اینجا متجلّی شود که[19] بت وجود بکلّی ازپیش برخیزد، وسلطنت الوهیّت ولایت فروگیرد[20].

[[21]کی بود ما زما جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده]

چون این حقیقت در ولایت محمّدی علیهالصلوة[22] پدید آمد، حضرت ازو

۱ــ ین، صو، فا، قب: بس   ۲ــ بو: نادر   ۳ـ ین، صو، فا، قب: حالت شباب و عنفوان طلب   ۴ـ بو: «و» ندارد   ۵ــ ین، صو، فا، قب: ساعتی بنشست دیگرباره   ۶ــ ین، صو، فا، قب: «ساعتی بنشست» ندارد   ۷ـ صو، فا، قب: + ازغلبات وقت   ۸ــ ین، قو، صو، فا: «و» ندارد   ۹ــ ین، صو، فا: گفتا بنشین که نباشد   ۱۰ـ ین، بو، قب: تکرار ندارد   ۱۱ـ ین، صو، فا، قب: گردد   ۱۲ـ فا، قب: شود. ین، صو: گردد   ۱۳ــ ین، صو، فا، قب: برخیزد   ۱۴ـ بو: + قدسالله روحه. س: شیخ فرماید رضیاللهعنه. قو: شیخ فرماید قدسالله روحه. صو، فا، قب، ین: چنانك این ضعیف گوید   ۱۵ــ س، صو، فا، قب: + بیت   ۱۶ـ بو: تن   ۱۷ــ س، قب، ین اومید   ۱۸ــ صو، فا، قب: + فاعلم انه   ۱۹ــ ین، صو، فا، قب: + سلطنت الوهیت ولایت فروگیرد و   ۲۰ـ ین، صو، فا، قب: «وسلطنت...» ندارد   ۲۱ـ س، + بیت   ۲۲ــ قو: علیهالسلام. س: صلیاللهعلیه وسلم

این عبارت فرمود که «فاعلم انّه لااله الّا اللّه» (۱) تا این مقام مشاهده نشود علم بحقیقت «لااله الّا اللّه» پدید نیاید][1]. «واستغفر لذنبک»(۲) ای لذنب وجودك[2]. وجودك ذنبٌ لایُقاسُ به ذنبٌ.

آنچ خواجه علیه‌السلام[3] میفرمود «اِنّهُ لَیُغانُ علی قلبی و اِنّی لَاَستغفر اللّهَ فی کلّ یومٍ سبعینَ مرّةً» یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری هر نفس، وجودی میزاید، و ابر کردار در پیش آفتاب حقیقی میآید، من باستغفار نفی آن وجود میکنم روزی هفتاد بار.

دیگر چون بصفات[4] کبریا و عظمت و قهّاری خاص[5] بر ولایت سالك متجلّی شود[6] باز آنچ یافته بود گم کند، و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشینند، و علم و معرفت بجهل و نکرت[7] مبدّل کند[8]، و[9] میگوید: بیت[10]

ای دُرّ بچنگك آمده در عمر دراز آورده ترا زقعر دریا بفراز
غوّاص نهاده بر[11] کف دست نیاز غلتیده زدست و باز دریا شده باز

خواجه علیه‌السلام[12] درین مقام بود که بعد از وظیفهٔ «وقل ربِّ زِدْنی علماً»(۳) ورد «یا دلیلَ المتحیّرین زِدْنی تحیّراً» بر دست گرفت. سالك درین مقام دریاصفت گردد، همه وجود مستغرق این حدیث،[13] [واز تشنگی جان بر لب آمده.

۱ـ صو، فا، قب: کلمات داخل کروشه را ندارد ۲ـ س، فا: + مصراع. قب: + نظم. ین بیت ۳ـ س، قو، ین: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ بو: بصفت ۵ـ ین، صو، فا، قب: «خاص» ندارد ۶ـ ین، صو، فا، قب: + خاص ۷ـ ین، س، قو، صو، فا: نکره ۸ـ ین، صو، فا، قب: شود + این آن جهل است که بالای علم است ۹ـ بو: چنانك. ین، صو، فا، قب: وپیوسته ۱۰ـ بو، س، قو: ندارد ۱۱ـ بو: در ۱۲ـ س، قو، ین: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۳ـ ین، صو، فا، قب بجای متن: وازتشنگی لب‌خشك مانده و بالب خشك و دیدهٔ تر دوبیتی این ضعیف بزبان حال (ین: جان) میگوید:

ای لعل لبت بخون دلها تشنه چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه
هردم چشمم بروی تو تشنه‌ترست این طرفه که دریاشد ودریا تشنه

(۱) سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۱۹ (۲) سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۱۹
(۳) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۴

بدبخت اگر برلب دریا باشد　　　جز با لب خشك همچو دریا نبود]

و اگر بصفت[۱] کبریا وعظمت و قهّاری تجلّی عام کند[۲] عبارت ازان، روزِ قیام[۳] کنند، که در ظهور آثار تجلّی قهّاری رقم «کلُّ شَیءٍ هالك الّا وجهَه» (۱) بر ناصیهٔ موجودات کشد، وندای «لِمَن الملك» (۲) دردهد، «بلاداعٍ ولا مُجیب» تا هم بصفت الوهیّت مُجیب خطاب عزّت گردد که «للّه الواحدِ القهّار» (۲)

[۴] تاز خود بشنود نه از من وتو　　　لمن الملك، واحد القهّار[۵]

[۶] وبدانك فرقی سخت دقیق است میان مشاهده ومکاشفه و تجلّی، هرکس از سالکان[۷] بران وقوف نیابد. اینجا این قدر نموده میآید که: مشاهده بی‌تجلی باشد، و باتجلّی باشد[۸]، وتجلّی بامشاهده باشد[۹]، وبی‌مشاهده باشد.

[۱۰] وتجلّی حقیقی آن است که شعور بر تجلّی باشد بی‌مشاهده[۱۰]، زیراك[۱۱] مشاهده از باب مفاعله است اثنینیت اقتضاکند، و تجلّی حقیقی[۱۲] رفع اثنینیّت کند واثبات وحدت. امّا مشاهده وتجلّی بی‌مکاشفه نبود، ومکاشفه آن باشدکه بی‌مشاهده وتجلّی بود، والله اعلم.

---

۱ــ ین، صو، قب: بصفات　　۲ــ ین، صو، فا، قب: + بر موجودات　　۳ــ ین، صو، فا، قب: روزقیامت　　۴ــ س، قب: + بیت.　　۵ــ ین، صو، فا: این بیت را ندارد. بو، قو: قهار　　۶ــ صو، فا، قب: + و بدانك بحقیقت انسان آینهٔ ذات وصفات حق (فا: خداوندی) است چون آینه صافی گشت بهرصفت که حضرت جلت برو تجلی کند حضرت جلت بدان صفت درو متجلی شود تا هرصفت که ازآینه ظاهر گردد و هرتصرف که پدیدآید ازان صاحب تجلی بود نه ازان آینه (ین: + و) اورا چون صافی شود پذیرای عکس بیش نیست. سر خلافت این است که او مظهر (بهضم اول) و مظهر (بهفتح اول) ذات و صفات خداوند باشد　　۷ــ ین، صو، فا، قب: هرسالك کامل　　۸ــ صو، فا، قب: که مشاهده باتجلی و بی‌تجلی باشد　　۹ــ ین، صو، فا، قب: «باشد» ندارد　　«۱۰ــ۱۰» ین، صو، فا، قب: تجلی چون ازصفات جمال باشد با مشاهده بود و چون از صفات جلال باشد بی‌مشاهده بود　　۱۱ــ ین، صو، فا، قب: که　　۱۲ــ ین، صو، فا، قب: و تجلی صفات جلال

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸　　(۲) سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۶

واما حدیث خواجه علیه‌السلام[۱] آنچ فرمود «اِنّ اللهَ خَلَقَ آدمَ فتَجلّی فیه» آن تجلّی بود درآدم بذات و جمیع[۲] صفات، بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور. لاجرم مشاهده وشعور[۳] نبود، امّا اظهار صفات[۴] بود[۵]. و در وقت نفخ روح که «وَ نفَخْتُ فیه مِن روحی»(۱) بتصرّف نفخه وبتقیّد[۶] روح خاص مشرّف بشرف اضافت «روحی» دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد: یکی سرّ تجلّی، دوم علم اسما «وعلّم آدم الاسما کلّها»(۲)[۷]. اشارت «ولقدکرّمنا بنی آدم»(۳) باختصاص این دو تخم سعادت بودکه در طینت آدم ودیعت نهادند، و اشارت «لِما خَلَقْتُ بِیَدَیّ» (۴) بدین دو اصل است. وحقیقت خلافت هم ازین معنی است که بذات وجملگی[۸] صفات خداوندی درومتجلّی بود، تا دروی جملهٔ صفات موجود[۹] شد، وسرّ سجود[۱۰] ملایکه ازینجا بود، چون حق در وی متجلّی بود سجده بحقیقت آدم را نبود. چنانک امروز سجده قبله را[۱۱] وکعبه را نیست صاحب‌البیت راست، آنجا هم صاحب البیت را بود[۱۲]. امّا ابلیس یك چشم بود، بدان چشم بیت میدید وبچشم دیگر صاحب البیت دیدن کور بود، اورا نتوانست دیدن[۱۳]، لعین گشت، زیراك «کلّ ناقصٍ ملعونٌ».

اگرچه تخم تجلّی ابتدا درطینت آدم تعبیه افتاد، امّا درولایت موسی[۱۴] سبزه[۱۵]

۱ـقو: علیه‌الصلوة. س: علیه‌الصلوة والتحیه. صو،فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲ـ ین، صو، فا،قب: «جمیع» ندارد. ۳ـ ین، صو،فا،قب:+ بر تجلی ۴ـ بو: اظهار ثبات ببود ین، صو، فا، قب: اظهار ذات وصفات ۵ـ صو، فا، قب: + پیرهری میگوید حق‌تعالی خواست‌که قدرت آشکارا کند آسمان وزمین بیافرید وخواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید. ۶ـ قو، فا، صو، ین: بقید ۷ـ ین، صو، فا، قب: این‌آیه را ندارد ۸ـ ین، صو، فا، قب: «جملگی» ندارد ۹ـ بو: صفات باشد. قب: صفات موجود شود ۱۰ـ ین، بو، صو، فا: مسجودی ۱۱ـ صو، فا، قب: «را» ندارد ۱۲ـ ین: آنجا سجده هم صاحب‌البیت را بود ۱۳ـ ین، قو، صو: دید ۱۴ـ س، قو، قب: موسوی ۱۵ـ ین، صو، فا، قب: سبزهٔ «ارنی». س، قو: شکوفه

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱ (۳) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰ (۴) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۵

پدید آورد[۱]، و در ولایت محمدی ثمره[۲] بکمال رسید. تا منقرض عالم بلکه[۳] تا ابدالاباد خوشه‌چینان خرمن این دولت ازین ثمرهٔ سعادت تناول میکنند، که «وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ الی ربّها ناظرةٌ»(۱). وصلی‌الله علی[۴] محمد و آله[۵]

۱ـ ین، صو، فا، قب: برآورد ۲ـ صو، فا، قب: + «الم‌تر الی‌ربك»(۲) ۳ـ صو، فا، قب: بلك ۴ـ صو، فا: + سیدنا ۵ـ س، قو: + اجمعین. ین: واصحابه. قب: ندارد

(۱) سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵

## فصل بیستم

## در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال

قال‌الله تعالی «ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوسَینَ اَو اَدنی»(۱) وقال «وَاَنَّ اِلی ربِّکَ المُنتَهی»(۲).

و قال‌النّبی صلی‌الله علیه و سلم «اَوحَی‌اللهُ تعالی اِلی عیسی و قال تَجَوَّع تَرَنی تَجَرَّد تَصِل اِلَیَّ»

بدانك وصول بحضرت خداوندی نه‌ازقبیل وصول جسم‌است بجسم، یاعرض بجسم، یاعلم بمعلوم، یا عقل بمعقول، یا شیء بشیء، تعالی‌الله عن‌ذلک علّواً کبیراً.

و دیگر آنك وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است، بل که از عنایت بی‌علّت و تصرّف جذبات الوهیّت است. شیخ‌ابوالحسن‌خرقانی‌قدس‌الله‌روحه[۱] گوید[۲]: «راه بحضرت عزّت دواست: یکی از بنده بحق، ویکی ازحق ببنده. آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت برضلالت است، وآن راه که از حق ببنده است همه هدایت برهدایت است».

موسی‌علیه‌السلام ازراه خود رفت که «وَلَمّاجاءَ موسی لِمیقاتِنا»(۳)لاجرم

۱ـ س، قو، صو، فا، قب: رحمةالله‌علیه ۲ـ ین، صو، فا، قب: میگوید

(۱) سورة ۵۳ آیة ۸ (۲) سورة ۵۳ آیة ۴۲ (۳) سورة ۷ آیة ۱۴۲

چون گفت« اَرِنِی اَنْظُر الیك»(۱) بنما[۱] تاببینم، گفتند «لَن تَرانی»(۱) ای موسی از راه خودآمدی[۲] نبینی ما را[۳]. این حدیث بکسی ندهند که از درخود درآید، بدان[۴] دهند که ازخود بدرآید. چنانك[۵] مؤلف[۶] گوید.[۷] بیت[۸]

با عشق جمال ما اگر همنفسی — یك حرف بس‌است اگر برین درتوکسی

تا باتو **توئی** تست درما نرسی — درما توگهی رسی که درما برسی

امّا خواجه را علیه‌السلام[۹] چون از راه حضرت بردند که «سُبحانَ الّذی اَسری[۱] بعبده لیلا»(۲)، از«قاب قوسین» در گذرانیدند، وبمقام «اوادنی»رسانیدند. وهرچ لباس هستی[۱۰] محمّدی بود از سروجود او بر کشیدند که « ماکانَ محمّدُ اَبا احدٍ مِن رجالِکُم» (۳)، و خلعت صفت رحمت درو پوشانیدند، وآن صورت رحمت را بخلق فرستادند. چون میرفت محمد بود وچون میآمد رحمت بود که «وَما اَرسَلناكَ اِلّا رحمةً للعالمین»(۴).

لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیّت و اثبات وحدت این بشارت بپای[۱۱] بشکستگان امّت و ضعفای ملّت رسانیدند، که اگر براق همّت هر کس از سدّهٔ آستانه‌بشریّت‌بسدرةالمنتهی روحانیّت نتواندبرآمد تا ازوصول بحضرت خداوندی ما برخوردار شود، هم آنجا سر برعتبهٔ[۱۲] خواجه نهد، وکمر مطاوعت او برمیان جان بندد، که آنجا دوگانگی برخاسته است و یگانگی بنشسته، هرکه او را

۱ــ ین، صو، قب: بنمای ۲ــ ین، صو، فا، قب: درآمدی ۳ــ ین، صو، فا،قب: «مارا» ندارد ۴ــ ین، صو، فا، قب: بکسی ۵ــ قو، س، صو، فا، ین: «چنانك» ندارد ۶ــ س: مصنف. صو، فا، قب، ین: این‌ضعیف ۷ــ س: + رحمه‌الله علیه. قو: مصنف راست قدس‌الله روحه ۸ــ بو، قو، ین: ندارد ۹ــ قو: علیه‌الصلوة. س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۰ــ ین، صو، فا،قب: «هستی» ندارد ۱۱ــ قو، س، فا، صو: بپا. ین: بپابشکستگان ۱۲ــ ین، صو، فا، قب: + حضرت

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۲ (۲) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱ (۳) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۰
(۴) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۱۰۷

یافت ما را یافت «مَن یُطِعِ الرّسولَ فقد اَطاعَ اللهَ»[1] (۱). بیگانگیی[2] نیست تو مایی ماتو.[3] «اِنَّ الّذین یُبایِعونَکَ اِنّما یُبایِعونَ اللهَ»(۲).[4]

پس هرصاحب دولت[5] راکه درنهایت کار مرجع و منتهی حضرت خداوندی خواهد بودکه «وَاَنَّ الی رَبّکَ المنتَهی»[1] (۳)، در مبدأ اولی[6] وعهد «الست بربّکم»(۴) برطینت روحانیّت و ذرّهٔ انسانیّت او خمیر مایهٔ رشاش نور خداوندی نهاده‌اند، که «اِنَّ اللهَ خَلَقَ الخلقَ فی ظلمةٍ ثمَّ رَشَّ علیهم مِن نوره»، و در تجرّع جام‌الست‌ذوقی بکام جان‌ایشان رسانیده‌اندکه اثر آن هرگز ازکام‌جان‌ایشان بیرون نشود. زندگی آن قوم بدان ذوق است، و قصد آن نور همیشه بمرکز و معدن خویش است، و با این عالم هیچ الفت[7] نگیرد[8]، ویك دم بترك آن شرب و مشرب نگوید[9]، مؤلّف[10] گوید[11]. بیت[12]

عشّاق تو از الست مست آمده‌اند سرمست زبادهٔ الست آمده‌اند
می‌مینوشند و پند می‌ننیوشند کایشان ز الست می‌پرست آمده‌اند

همچنانك یك قطرهٔ روغن اگر در زیر دریا درمیان گل تعبیه‌کنند بتدریج ازان گل‌جدایی جوید، و باآن‌همه آب‌دریا الف نگیرد وهیچ باآن آب‌نیامیزد، تا چون فرصت یابد و از گل خلاص پذیرد بیك ساعت برسر دریا آید وجملهٔ آب

۱ـ قب: + مصرع ۲ـ هرهفت نسخه: بیگانگی ۱ـ ین، ضو، فا، قب: + این ضعیف درین معنی میگوید: بیت

ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته وی‌غمزهٔ خونخوار توجانهاخسته
یارب منم این چنین بتو پیوسته برخاسته من زمن، توی بنشسته

۴ـ ین، صو، فا، قب: + کشف این مقام است ۵ـ ین، صو، فا، قب: سعادت ۶ـ قب: اولی ۷ـ ین، س، قو، صو: الف ۸ـ س، قو، صو: نگیرند ۹ـ ین، س، قو، صو، فا: نگویند. ین، س، قو، صو، فا، قب: + چنانك ۱۰ـ س، قو: مصنف. ین، صو، فا، قب: این ضعیف ۱۱ـ ین، فا، قب: میگوید. بو، قو: + قدس الله روحه ۱۲ـ بو، قو: ندارد.

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۹ (۲) سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۱۰ (۳) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۴۲
(۴) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱

دریا[۱] در زیر قدم آرد ، و بدان چندان جواهر[۲] که در دریاست التفات نکند[۳] ، و اگر قطره‌ای دیگر روغن[۴] یابد[۵] درحال دست موافقت درگردن مرافقت او آرد ، و اگر خود دولت وصال شرر آتشی[۶] دریابد بی‌توقّف هستی خود[۷] بذل وجود او کند ، و اگر آن جملهٔ دریا درپیش آتش نهی نه‌آتش در دریا آویزد و نه‌آب‌خود را باآتش[۸] آمیزد ، و چندانك تواند ازو گریزد. همچنین نفوس انسانی اگرچه[۹] قطرهٔ دریای دنیاست با او زودآمیزد[۱۰]. امّا ارواح حضرتی‌روغن صفت‌اند هرگزدر دریای[۱۱] دنیا نیامیزند ، امّا چون قطرهٔ روغن[۱۲] آخرت یابند ونعیم بهشت که آن هم روحانی است[۱۳] دروآمیزند ، واگر دولت‌شرر آتش تجلّی‌جلال حق یابندبهمگی وجود درو آویزند[۱۴] ، و وجود خود بذل وجود او کنند ، وهستی[۱۵] حقیقی درنیستی وجود شمرند. مؤلف گوید[۱۶] :

[۱۷] هرکرا این عشقبازی در ازل آموختند
تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند
همچوبازش از دوعالم دیده‌ها[۱۸] بر دوختند[۱۹]
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز
بیدلانی کاندران منزل بوصل آموختند

۱ــ ین، صو: فا، قب: + غریب وخلق عجیب. ین: جوهر ۲ــ ین، صو، فا، قب: + وهرچ در دریاست ۳ــ ین، صو، فا: ننماید ۴ــ ین، صو، فا، قب: روغن دیگر ۵ــ ین، صو، فا، قب: + روی ازهمه برتابد و ۶ــ ین، صو، فا، قب: آتش ۷ــ ین: خود. ۸ــ صو ، فا، قب، ین: ونه‌آب باصحبت آتش آمیزد ۹ــ س: انسانی که ۱۰ــ ین، صو، فا، قب: + بلك بهزارجان دروآویزد ۱۱ــ ین، صو، فا، قب: هرگز با آب شهوات دریای ۱۲ــ ین، صو، فا، قب: + سعادت ۱۳ــ ین، صو، فا، قب: «و نعیم بهشت که آن هم روحانی است» ندارد. ۱۴ــ بو، فا، قب: درآویزند ۱۵ــ ین، صو، فا، قب: + وجود ۱۶ــ س: مصنف گوید. قو: مصنف فرماید. ین، صو، فا، قب:این ضعیف میگوید. بو، قو: + قدس‌الله روحه ۱۷ــ س، صو، فا: + بیت. قب: + غزل ۱۸ــ ین: دیدگان ۱۹ــ بو: این بیت را ندارد

لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند
گاه چون پروانه برشمع وصالش سوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند
هرچ بود اندر دو عالمشان بمی بفروختند
نجم رازی را مگر رازی[۱] ازین معلوم شد
هرچ غم بد در دو عالم بهر او اندوختند

هرکرا کمندعنایت در گردن[۲] افتاد آنجا[۳] اوفتاد، وهرکرا گردن بسلسلهٔ قهر[۴] بربستند آنجا بستند، «السعیدُ مَن سَعِدَ فی‌بطنِ امِّهِ والشقّیُ مَن شقی فی‌بطنِ اُمّهِ» (۱). رقم‌کفر برناصیهٔ ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند، که «وکانَ مِن الکافرینَ»(۲)، داغ لعنت برجبین او بی‌او نهادند، که «وَاِنّ علیك لعنتی اِلی‌یومِ الّدین»(۳). در ازل حضرت عزّت بدین کلام متکلّم بود، این واقعه امروزین[۴] نبود.[۵] این‌رنگ گلیم‌ما بگیلان‌کردند. مرغانی‌که‌امروز گرد دام‌محبت میگردند و دانهٔ محبّت میچینند، گردن این دام وحوصلهٔ این‌دانه ازعالمی‌دیگر آورده‌اند. چنانك[۶] مؤلف[۷] گوید[۸] بیت[۹]

اصلو[۱۰] گهر عشق زکانی‌دگر[۱۱] ست منزلگه عاشقان جهانی دگرست
وان مرغ که دانهٔ غم عشق خورد بیرون ز دو کون زاشیانی دگرست

شررآتش عشق دردل سنگ صفت عاشقان دروقت رشاش تعبیه کردند، که «ثُمّ رَشَّ علیهِم مِن نورِهِ فمَن اصابَهُ ذاك النّور فقد اهتَدی ومَن اَخطاهُ

۱ـ ین: رمزی ۲ـ بو: + او ۳ـ ین، صو، فا، قب: آن‌روز ۴ـ بو: +او
۴ـ فا: امروزینه ۵ـ س، قو، قب: + مصراع ۶ـ س، قو: «چنانك» ندارد
۷ـ س، قو،: مصنف. ین، صو، فا، قب: این ضعیف ۸ـ بو، س، قو: + قدس‌الله روحه العزیز ۹ـ بو، قو، ین: ندارد ۱۰ـ س، صو: «و» ندارد ۱۱ـ بو: دیگر (و در دومصرع دیگر)

(۱) حدیث (۲) سورهٔ۲ آیهٔ ۳۴، سورهٔ۳۸ آیهٔ ۷۴ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ۷۸

فَقَد ضَلّ» .

امّا دراظهار آن شرر ازسنگ‌ بآهن حاجت آمد ، آهن کلمهٔ «لااله الّاالله» را بفرستادند،که «اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاس حتّی یَقولوا لااله الّا الله». وفرمودند که بتصرّف «وَاذکروا اللهَ کثیراً لعلّکم تُفلِحون» (۱) چندان این‌کلمهٔ آهن صفت را برسنگ دل زنید ، که شرر آتش عشق که درهردو تعبیه است بظهور پیوندد .

وآنکه درظلمت نفس امّاره بچشم حقارت منکر همچو[۱] ملایکه که گفتند «اَتَجعلُ فیهامَن یُفسدُ فیها»(۲) اطفال کار نادیدهٔ «اِنّی اَعلَمُ مالاتَعلمون»(۳) بودند . چون اسم خلیفه شنیدند ، در نگرستند[۲] ، ظلمت نفس دیدند ، از[۳] سیاهی برمیدند. ندانستند که‌آب حیات‌معرفت دران‌ظلمات تعبیه‌است، زیراك[۴] شرر آتش عشق چون از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر شود ، اطلس روحانیّت اگرچه بس گرانبهاست[۵] ولطیف است قابل آن شرر نیاید.

اینجا آن سوختهٔ سیاهروی نفس انسانی باید تابی‌توقّف بجان ودل بربابد «وَحَمَلَها الانسانُ اِنّهُ کانَ ظلوماً جهولاً»(۴). ومیزبانی‌آن آتش غیبی تامقیم عالم شهادت گردد. جز ازصفات بشری نیاید که «فاذکُرونی اَذکُرکُم»(۵). واگر یك‌دم ازین غذا نیابد آن مهمان غیبی نپاید[۶] که «نَسوا اللهَ فَنَسیَهُم» (۶).

هرچندکه ازشجرهٔ انسانی ، شاخی ازصفات بشری سربرمیزنند ، عاشق‌صادق بدست صدق تبر «لااله» دربن آن شاخ میزنند ، و برآتش «الّاالله» میاندازد . آن آتش برقضیّهٔ «اَذکُرکُم» درومیآویزد ، و چندانك وجود هیزمی ازو میستانند ، بدل‌آن وجود آتشی بهوی میدهد. تاجملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای بشری و

۱ـ س، قو: همچو. صو، فا، قب: چون ۲ـ س، قب: درنگریستند ۳ـ ین، صو، فا، قب: ازان ۴ـ صو، فا، قب: زیراك چون شررآتش عشق ۵ـ ین، صو، فا، قب: گرانبها ۶ـ قب، حة : نیاید.

(۱) سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۶ ، سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۱۰ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ (۴) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲ (۵) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۲ (۶) سورهٔ ۹ آیهٔ ۶۸

بیخهای ملکوتی روحانی بخوردِ آن آتش دهد، و آتش درجملگی اجزاء وجود آن شجره روشن کند، تا وجود شجره جمله آتش صرف شود. تااکنون اگرشجره بود اکنون همه آتش است، وصال حقیقی اینجا دست دهد.[1] چنانك مؤلّف گوید[1]. بیت[2]

از عشق مهی چو برلب آمد جانم گفتم بکنی[3] بوصل خود درمانم
گفتا اگرت وصال ما میباید رو هیچ ممان تو، تا همه من مانم

چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی[4] فدای آتش حقیقی گشت، که «اَلّذی جَعَلَ لکم مِنَ الشّجرِ الاخضرِ ناراً»(۱)، آنکه آتش بر زبان شجره ندا میکند[5] کهای[6] بیخبران من آتشم نه شجره. «نُودیَ مِن شاطیءِ الوادی الایمنِ فی البُقعةِ المبارکةِ مِنَ الشجرةِ اَن یاموسی اِنّی اَنَا اللّهُ»(۲).

مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فروگرفت، شجره[7] هنوز تمام ناسوخته شعلههای «اناالحق» ازو برآمد. اغیار برحوالی بودند، از شعلهٔ «اناالحق» بخواستند سوخت، لطف ربوبیّت ایشان را دستگیری کرد. گفت خاصیّت این آتش آن است که هر کهدر آن باشدوهر که برحوالی آن باشد برهردومبارك بود که «اَن بُورِكَ مَن فی النّارِ و مَن حَولَها» (۳). ای حسین این آتش بر تو مبارك است، امّا آنها را که برحوالیاند بخواهد[8] ساخت، باید که برایشان هم مبارك باشد[9] بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم.

آخر برین آتش کم ازعود نتوان بود، که چون آتش دراجزای وجود او

(۱–۱) ین،صو،فا، قب: چنانك این‌ضعیف میگوید. بو: چنانك مؤلف فرماید. قدس‌الله‌روحه قو: ندارد. س: للشیخ قدس‌الله روحه ۲– بو، ین: ندارد ۳– صو، فا، قب: نکنی. س: بکند ۴– بو: اخضر نفسانی ۵– س: + مصراع ۶– بو: کای. س: ای ۷- ین: «شجره» ندارد. ۸- بو، س، قو: بخواهند ۹– قو، س، قب: + مصراع حقة: بیت. ین: که

(۱) سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۰ (۲) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۳۰ (۳) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸

تصرّف کند نفَس خوش زدن گیرد. آتش برعود مبارك است‌که بوی نهفتهٔ او را[۱] آشکارا میکند، و اگر آتش نبودی فرقی[۲] نبودی میان عود وچوبهای دیگر. عزّت عود بواسطهٔ آتش بود[۳]، چون آتش برعود مبارك آمد، عود بشکرانه وجود در میان نهاد. گفت‌من تمام بسوزم تاآتش براهل حوالی من‌هم مبارك باشد، تاژستی[۴] نکرده باشم که راه جوانمردان نیست. لاجرم هرچند عود بیش[۵] میسوخت اهل حوالیش را بیش[۶] میساخت[۷].

[۸] برآتش عشق تو بسوزم		گر سوختن منت بسازد
گفتی‌که بباز جان‌چومردان		عاشق‌چه‌کندکه‌جان‌نبازد

حسین نیز صوفیانه بقدم استغفار بایستاد[۹]، وجود بشری بخرقه[۱۰] در میان نهاد. گفت:«الهی اَفَنیتُ ناسوتیّتی فی‌لاهوتیّتك فَبِحقّ ناسوتیّتی علی‌لاهوتیّتك اَن تَرحَمَ علَی مَن سَعی فی قَتلی». مابکلّی شجرهٔ وجود انسانی را چون عود فدای آتش‌عشق تو کردیم، توبلطف خویش مشام ساعیان این‌سعادت راکه‌برحوالی این آتش‌اند بطیب رحمت معطّرگردان، تا بریشان هم مبارك باشد[۱۱].

ای حسین، اگرچه‌آتش عشق ما درشجرهٔ انسانی تو افتاده بود، وشعله‌های آتش[۱۲]«اناالحق» ازو برمیخاست، امّا چون تمام نسوخته بود آن شعله‌ها از دود انانیّت خالی نبود. چون‌جملگی شجرهٔ وجود فدای‌این‌آتش کردی، وصورت‌قالب که دود انانیّت ازو برمیخاست درباختی، و بآتش ابتلای مابسوختی، خاکستر قالب ترابفرماییم تا برآب[۱۳] اندازند، ونقاب حجاب ازجمال کمال تو برداریم، تا بر-

۱ــ بو، ین: «را» ندارد ۲ــ بو، ین: فرق ۳ــ صو، فا، قب، ین: پدیدآمد ۴ــ صو: زشتی. قو: سستی حق: تاراستی‌کرده باشم‌که راه جوانمردان این است ۵ــ بو، س، قو: بیشتر ۶ـ س، قو: بیشتر ۷ــ ین، صو، فا، قب: + این ضعیف‌درقطعه‌ای میگوید ۸ــ س، قو، صو: + بیت ۹ــ قو، حق: باستاد ۱۰ــ س، بحرقه ۱۱- ین، صو، فا، قب: آید ۱۲ــ ین، صو، فا، قب، حق: «آتش» ندارد ۱۳ــ ین، صو، فا، قب: + دجله

روی آب آتش وجود بی‌دود درجلوه‌گری «الله، الله» آید، و عنایت بی‌علّت ما معلوم خاص و عام جهانیان[۱] گردد،[۲] که «اِنَّ اللهَ لایَظلِمُ مِثقالَ ذَرَّةٍ»(۱)[۳] الایه .

پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کمند جذبهٔ الوهیّت درگردن دل ایشان درعهدالست افتاده‌است، امروزچندان[۴] بپروبال دردطلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند، که[۵] برقضیّهٔ «مَن تقرَّبَ اِلَیَّ شبراً تقرَّبتُ اِلَیهِ ذراعاً»، یك شعله ازشعله‌های آن شمع «وَ نحنُ اَقربُ اِلَیهِ مِن حَبلِ الورید» (۲) استقبال کند، و بدست «جَذبةٌ مِن جَذَباتِ الحقّ تُوازی عَمَلَ الثقلین»[۶] او را در کنار وصال کشد، که «یا اَیَّتُها النّفس المطمئنّة ارجعِی اَلی رَبّكَ راضیةً مرضیةً»[۷](۳). تاچند بپروبال پروانگی «وَ خُلِقَ الانسانُ ضعیفاً»(۴) گرد سرادقات جمال ما گردی ؟ تو بدین پروبال در فضای هوای هویّت طیران نتوانی کرد. بیا این‌پروبال‌درمیدان «وَالّذینَ جاهَدوا فینا»(۵) درباز، تابرسنّت «لَنَهدِیَنَّهم سُبُلَنا»(۵) پروبالی‌ازشعلهٔ انوارخویش ترا کرامت‌کنیم ؛ که «یَهدِی‌اللهُ لِنورِه مَن یَشاءُ»(۶)[۸] .

[۹] ای دل این‌ره بقیل وقالت ندهند
جز بر در[۱۰] نیستی وصالت ندهند
وآنگاه‌دران هواکه مرغان وی‌اند
تا با پروبالی ، پروبالت ندهند

تااکنون که بپروبال خـویش میپریدی پروانه‌ای دیوانـه بودی، اکنون که بپروبال ما میپری‌یکدانه‌ای یگانه شدی. اکنون ازمایی نه[۱۱] بیگانه ، بل‌که همه

۱ـ قو، س، صو، قب: جهان ۲ـ ین: گرداند. ۳ـ ین، صو، فا، قب، حة: +و ان تك حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجراً عظیما ۴ـ س، قو : امروز چون ۵ـ بو، س، قو: «که» ندارد ۶ـ ین، صو، فا، قب: «توازی عمل‌الثقلین» ندارد. ۷ـ قو، صو، فا، ین: «راضیة مرضیة» ندارد. ۸ـ س: مصنف راست قدس‌روحه‌العزیز. قو: مصنف فرماید قدس‌سره . صو: چنانك عزیزی گوید. قب : عزیزی میگوید. حة : ندارد ۹ـ س، صو، قب: + بیت ۱۰ـ س: دره. بو: برده ۱۱ـ ین: نه‌ای.

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۳۹ (۲) سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۶ (۳) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸
(۴) سورهٔ ۴ آیهٔ ۲۷ (۵) سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۶۹ (۶) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

مایی ازمیان برگیر بهانه ، هم دُری و[1] هم دُردانه ، هم‌جانی وهم جانانانه[2] .

تو جانی وپنداشتستی که شخصی تو آبی وانگاشتستی[3] سبویی

بعد ازین تو بتو[4] نیستی، زیرا که از تو بر تو جز نامی نیست.[4]

[6]عشق آمد و شد چوخونم اندررگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پرکرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامی است ز من برمن و باقی همه اوست[7]

---

۱ـ بو: «و» ندارد. ۲ـ س، صو، فا، قب: + بیت، قو: + لمصنفه (اما ازسنائی است) ۳ـ بو: پنداشتستی ۴ـ صو، فا، ین: + تو ۵ـ بو: مؤلف فرماید رحمة. س: مصنف گوید رضی‌الله‌عنه. قو: مصنف‌فرماید قدس‌الله روحه. صو، فا، قب: این‌ضعیف میگوید (فا: گوید) ۶ـ س، قب، حق: + بیت ۷ـ ین، صو، فا: + وصلی‌الله‌علی سیدنامحمد وآله (فا: + وصحبه) وعترته الطیبین‌الطاهرین. ین: علی محمد وآله واصحابه اجمعین

## باب چهارم

### در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا

و آن مشتمل است بر چهار فصل تبرّک به قوله[1] تعالی «فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیرِ»(۱)

---

۱ـ س: تبرکاً لقوله

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۰

## فصل اول

### در معاد نفس ظالم[1] و آن نفس لوامه است

قال‌الله تعالی «کَما بَدَأَکُم تَعُودونَ فَریقاً هَدَی وَفَریقاً حَقَّ عَلَیهِم الضَلالةُ»(۱).

وقال[2] ثم «اَورَثْنا الکِتابَ الّذینَ اصطَفینامِن عِبادنا فَمنهم ظالم لِنَفسه ومنهم مقتصدٌ ومنهم سابقٌ بالخیرات باذن‌الله»(۲).

و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم «کَما تعیشونَ تموتونَ و کَما تموتونَ تحشَرونَ».

بدانك حقیقت معاد باز گشتن نفوس انسانی است با حضرت خداوندی، یا باختیار چنانك نفوس سُعَدا، یا باضطرار چنانك نفوس اشقیا. وباز گشت همه با آن حضرت است که «اِنَّ اِلینا اِیابَهُم»[3] (۳) و فرمود «کَما بدَأَکُم تعودونَ»(۱).

و اینجا از نفوس انسانی ذوات میخواهیم، که مجموعهٔ روح و دل و نفس است. و بلفظ نفس اینجا ازان وجه گفتیم که[4] حق تعالی دروقت مراجعت او را

۱- ین: ظالمه ۲- صو، فا، قب: + تعالی ۳- صو، فا، قب: + ثم‌ان علیناحسابهم
۴- بو: که چون

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۹ (۲) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۳۲ (۳) سورهٔ ۸۶ آیهٔ ۲۵

هم بلفظ نفس میخواند، که « یا اَیتّها النفسُ المطمئنّةُ اِرجعی»(۱)، وبحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموعه‌ای[۱] است نه بایك[۲] جزو.[۳] دروقت تعلّق او بقالب او را روح خواندکه « و نَفَختُ فیه مِن روحی»(۲)، زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از ازدواج روح و قالب حاصل خواست آمد، چنانك شرح آن[۴] داده‌ایم. و دروقت مراجعت آن مجموعه[۵] را بلفظ نفس خواند، زیراك نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند، «نفسُ الشیء و ذاتهُ» یکی باشد، حق تعالی ذات‌خود را نفس خواند که « تَعلَمُ مافی نفسی و ولا اَعلَمُ ما فی نفسِكَ » (۳) یعنی « فی‌ـ ذاتك». باغبان بوقت[۶] زراعت تخم بباغ برد تا بنشاند، ولیکن چون بکمال رسد[۷] ثمره بخانه برد، و تخم خود[۸] درثمره داخل باشد. تخم[۹] نفس انسانی ثمرهٔروح[۱۰] انسانی آمد، چون تخـم میانداختند بلفظ روح خواندند، چون ثمره برمیدارند بلفظ نفس میخوانند.

امّا میان محـقّقان و ارباب سلوك خلاف است، تا هر نفس ازمقام خویش که درابتدا داشته است درتواند گذشت وبمقامی‌دیگر تواند رسید یانه؟ بعضی‌گفته‌اند[۱۱] که بتربیت ترّقی یابد و ازمقام اوّل درگذرد، و بعضی گفته‌اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید[۱۲] بماند، وبمقامی دیگرکه استعدادآن نداشته است نتواندرسید. چنانك‌تخم گندم ازمقام گندمی‌بتربیت درنگذرد، وبمقام نخودی نرسد، وفروتر نیاید وجو نشود، و تخم جو همچنین گندم نشود. امّا هریك در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبهٔ خویش رسد[۱۳]، واگر درتربیت تقصیر رود نقصان یابد و

۱ـ صو، فا، قب، ین: مجموعه ۲ـ ین: نه‌یك جزو. ۳ـ بو: + و ۴ـ ین، صو، فا، قب: «آن» ندارد ۵ـ صو، فا، ین: مجموع ۶ـ ین: باغبان وقت ۷ـ س، قو، حق: رسید ۸ـ بو: «خود» ندارد ۹ـ ین، صو، فا، قب، حق: «تخم» ندارد ۱۰ـ ین،صو، فا، قب: ثمرهٔ تخم روحانی ۱۱ـ صو، فا: گفتند. ۱۲ـ بو: خویش رسید. ین، صو، فا، قب: بازرسد ۱۳ـ بو: برسد. ین: رسند

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲ (۳) سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۹

ضعیف و بی‌مغز شود.

امّا آنچ نظر این ضعیف اقتضا میکند، و در کشف معانی و حقایق[۱] اشیا مشاهده افتاده است آن است، که بعضی نفوس ازمقام[۲] خویش بتربیت ترقّی‌یابند و بمقامی‌دیگر رسند[۳]، وبعضی دیگر[۴] اگرچه ترقی[۵] یابند امّا بمقامی دیگر نرسند وآن چنان است که دربدایت فطرت صفوف ارواح چهارآمد، که «الارواحُ جنودٌ مجنّدةٌ».

صف اوّل ارواح انبیا علیهم السلام[۶] و ارواح خواص اولیا بود در مقام بی‌واسطگی،[۷] صف دوم ارواح عوام اولیا وخواص مؤمنان بود،[۷] صف سیم[۸] ارواح عوام مؤمنان وخواص عاصیان بود،[۷] صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود و ارواح منافقان وکافران.[۹] پس اهل صف چهارم بمقام سیم[۸] نرسند، واهل صف سیم بمقام صف[۹] دوم نرسند، و اهل صف‌دوم بمقام صف[۱۰] اول نرسند.

امّا اهل‌صف اوّل که درمقام بی‌واسطگی افتاده‌اند، و درتابش انوار[۱۱] صفات حضرت الوهیّت پرورش یافته، مستحق جذبات الوهیّت‌اند، تا از مقام روحانیّت بعالم صفات خداوندی رسند. چون حُرّاقه‌که ازتصرّف[۱۲] پرورش آتش یافته‌است، درنهاد او قبول شررآتش تعبیه افتاده است. تا اگر برقی بجهد، یاسنگی‌برآهنی زنند، یا شعلهٔ‌آتشی[۱۳] تاختن آورد، اگر هزارنوع امتعه واقمشهٔ شریف وجواهر لطیف حاضر باشد درهیچ نگیرد، الّا دران سوخته[۱۴]. بیت[۱۵]

باری[۱۶] دگر آتش زده‌ای‌در دل من  در سوخته آتش زدن آسان باشد

۱ـ صو، فا: حقایق ومعانی ۲ـصو، قب،ین: + اولین. فا: + اول ۳- بو: برسند
۴ـ بو: «دیگر» ندارد. صو، فا، ین، قب: ندارد ۵ـ صو، فا، قب، ین: تربیت ۶ـ قو، حق: علیهم‌الصلوة. س، صو: علیهم‌الصلوة‌والسلام ۷- صو، فا، قب، ین: + و ۸- س، قو: سؤم. حق: سوم ۹ـ صو، فا، قب، ین: عاصیان بود ازکافر ومنافق. حق: از منافق وکافر ۱۰ـ بو: «صف» ندارد. ۱۱ـ بو: نور ۱۲ـ س، قو: که از تصرفی که از. ین، حق: ازتصرف آتش پرورش یافته است ۱۳ـ س، قو، صو، فا، قب: آتش ۱۴ـ حق درحاشیه افزوده: که آن را حراقه گویند ۱۵- بو، قو: ندارد
۱۶ـ بو، قب: باردگر

جانِ سوخته صفت بزبان شوق باشرر[1] آتش جذبات میگوید: بیت[2]

قدرسوز توچه دانندازین مشتی‌خام  هم‌مراسوز که‌صدبار دگرسوخته‌ام[3]

چون آن سوختگان آتش اشتیاق از بادیهٔ فراق بشریّت خلاص یابند ، و بسرحدّ کعبهٔ وصال باز رسند ، بخودی خود از ان مقام درنتوانند گذشت . امّا مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش‌باز روند، و بمناسبت آن استعدادکه دربدایت تعبیه افتاده است[4] اورا در پناه دولت‌آرندکه «سَبْعَةٌ یُظَلِّمُهُمُ اللّٰهُ فی ظِلِّه». ازین معنی میفرماید «جَذْبَةٌ مِن جَذَبات الحَقِّ تُوازِی عَمَل الثَّقَلَین» زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملا اعلی وجنّ وانس اگر جمع‌کنند یك بنده را برخوردار تجلّی حضرت خداوندی نتوانند[5] کرد ، الّا جذبهٔ حق، که بنده را بر- بساط قرب «اوادنی» نشاند. لاجرم یك‌جذبه بهترآمد ازمعاملهٔ جملهٔ خلایق.

وآن بندگانی که ایشان ازخودی خود خلاص یافته‌اند ، و بتصرّفات جذبات درعالم‌الوهیّت سیر دارند، یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل[6] هردو عالم براید، وبران بچربد. بیت[7]

صوفیان در دمی دوعید کنند  عنکبوتان مگس قدید کنند

هردم صوفی فانی را وجودی نو می‌زاید ، و بتصرّف جذبه محو میشود ، و ازان محو[8] قدمی دیگر سیر میافتد درعالم الوهیّت بتصرّف جذبه ،که « یَمحوااللّٰهُ مایشاءُ و یُثبِتُ» (۱) . پس هردم محوی و اثباتی حاصل میشود ، که صوفی دران دوعید میکند ، یك عید ازمحو ، و دوم ازاثبات . و این آن مقام است که وجود سالك وجودکلمهٔ «لااله‌الّا اللّٰه» ببود[9] درعین نفی واثبات. اورا اگر درین مقام «روح

۱ــ بو: شرار ۲ــ بو: ندارد. ۳ــ صو، فا: سوختهٔ ۴ــ صو، فا، قب، ین: افتاده بود ۵ــ ین، قب، حق: نتواند. ۶ــ بو، حق: «اهل» ندارد. ۷ــ بو: ندارد ۸ــ صو، فا: بمحو ۹ــ س، صو، فا، قب، حق، ین: شود

(۱) سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۴۱

الله» و «کلمةالله» خوانند بر وی بزیبد، و این قبا[۱] برقدّ[۲] اوچست آید.

اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محرومند، امّا در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند[۳] هر طایفه‌ای بمقام خویش باز رسند[۴] با ترقی کمال‌که اوّل نداشته‌اند[۵]، چون تخم گندم‌که اوّل بکارند اگرچه اوّل ضعیف باشد چون[۶] پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شده و بقوّت گشته باانبار[۶] آید.

همچنین ارواح اهل[۷] هرصف چون حُسن استعداد وصفا حاصل‌کرده باشد در مقابلهٔ آن صف دیگر افتدکه فوق اوست، پذیرای عکس‌کمالات[۸] ایشان‌گردد، اگرچه ازیشان نباشد باایشان باشدکه« اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ»، و چنانك‌فرمود «اولئكَ مَعَ الّذینَ اَنعَمَ الله علیهم مِن النبییّنَ والصّدّیقینَ» (۱) [۹] الی قوله [۹] «مِنَ اللهِ»(۱). یعنی این مرتبه‌که باایشان باشد نه دراصل فطرت‌واستعداد اوبود، محض فضل الهی است‌که او راکرامت کردیم. اشارت للّذینَ اَحسَنوا الحُسنی[۱] وزیادةٌ» بدین معنی است، «حُسنی» نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم «اَحسَنوا» آمد، وآنچ از دولت رؤیت ومشاهدهٔ صفات خداوندی میبابند زیادت فضل‌وکرم است.

پس‌خداوند تعالی اهل صفوف اربعه‌را درچهار صنف بیان فرمود: سه‌صنف اهل اصطفا وقبول، ویك صنف‌ازاهل شقا[۱۰] وردّ. چنانك فرمود «اَورَثنَاالكتابَ الّذینَ اصطَفَینا مِن عِبادِنا فَمِنهُم ظالمٌ لِنَفسِهِ ومِنهُم مُقتصدٌ ومنهم‌سابقٌ بالخیراتِ باذن‌الله»(۲)، این سه‌طایفه از اهل قبولند، زیراك بلفظ اصطفا ذکر

۱ـ بو: قیاس ۲ـ بو: اندام ۳ ـ بو، س، قو، حة: + و ۴ـ فا، ین: باز رسد ۵ـ صو، فا، قب، حة، ین: نداشته است ۶ـ س، قو، حة: چون‌که ۶ـ صو: بامباد. ین، فا، قب: بانبار ۷ـ بو:«اهل» ندارد. ۸ـ بو: کمال «۹ـ۹» صو، فا، قب، ین: والشهداء والصالحین وحسن اولئك دفیقاً ذلك الفضل من الله ۱۰ بو، س، قو: شقاوت

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۳۲

ایشان کرد[۱]، یعنی برگزیدیم ایشان[۲] را از بندگان ما[۳]، و مردودان را در یك سلك کشید[۴] که «لاَیصْلیها اِلّا الاَشقی الّذی کَذَّبَ و تَوَلّی»(۱). ومرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که « اِنّ الابرارَ لَفی نعیمٍ»(۲)، و مرجع ومعاد مردودان[۵] از کافر و منافق دوزخ فرمود که «اِنّ اللهَ جامعُ المنافقینَ و الکافرینَ فی جَهَنَّمَ جَمیعاً»(۳).

و چون شخص انسانی مجموعهٔ دوعالم روحانی وجسمانی آمد، هرچ درهر دو عالم بود[۶] در وی نموداری ازان باشد. چنانك درعالم ارواح چهار صف[۷] پدید آورد، درعالم شخص انسانیِ چهار مرتبه‌نفس را ظاهر کرد: امّاره و لوّامه و مُلهمه و مطمئنّه. تا هر صنف از ان ارواح که درصفی[۸] بودند اینجا درمرتبهٔ یك نفس باشند. اهل صفّ اوّل را نفس مطمئنّه باشد، و اهل صف دوم را نفس ملهمه‌باشد، و اهل صف سیم[۹] را نفس لوّامه باشد، و اهل صف چهارم را نفس امّاره باشد. وهر یك از مقام خویش نتواند[۱۰] گذشت، زیرا که دران تخم بیش ازین[۱۱] استعداد ننهاده بودند[۱۲]، مگر اهل صف اوّل را[۱۳] چنانك شرح دادیم.

اگر کسی سؤال کند که: چون بهمان مقام باز خواهد رفت که آمد[۱۴]، سبب

---

۱- بو: فرمود ۲- صو، فا، قب، ین: این سه‌طایفه را ۳- صو، فا: قب: + و این کتاب قرآن را بمیراث بدیشان‌دادیم، اگرچه بعضی ظالم نفس خویش بودند و بآلایش معصیت ملوث بودند، اما از اهل صف سیم بودند و بقران کارکردند تا اگرچه گناه‌کردند بگناه اعتراف نمودند «و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم» ۴- صو، فا، قب: + و فرمود ۵- ین: + را ۶- ین، صو، فا، قب: هست ۷- قب، حق: صنف. بو: صفت ۸- بو، س: صنفی ۹- حق: سؤم ۱۰- بو: قب: نتوانند ۱۱- صو، فا: ازان ۱۲- صو، فا: ننهاده‌اند ۱۳- بو، س، قو، قب، حق، ین: «را» ندارد. ۱۴- بو: «که آمد» ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۹۲ آیهٔ ۱۵ (۲) سورهٔ ۸۲ آیه ۱۳سورهٔ ۸۳ آیهٔ ۲۲
(۳) سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۳۹

آمدن و فایدهٔ آن[۱] چه بود ؟ جواب گوییم : اگرچه با همان[۲] مقام شوند[۳]، امّا نه چنان شوند که آمدند. بعضی بادرجهٔ سعادت باز گردند ، و بعضی با درکهٔ[۴] شقاوت چنانك فرمود « وَالعَصرِ اِنّ الانسان لَفی خُسرٍ اِلّا الّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصالحاتِ »(۱).

مثال این چون تخم[۵] است که درزمین اندازند ، اوّل تخم بفساد آیدو نیست شدن گیرد ، آنگه بعضی که پرورش بشرط یابد[۶] و ازآفات محفوظ ماند[۷] یکی ده یا[۸] صد یا[۸] هفتصد شود ، و آنچ پرورش نیابد بکلّی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره .

و نیز تخمها متفاوت است : بعضی آن است که تخم چون[۹] پرورش یابدثمرهٔ آن هم آن تخم باشد بعینه، چنانك گندم وجو ونخود وعدس وباقلی[۱۰] و امثال این، چون بکمال خود رسد آن را پوستی و مغزی نباشد . و بعضی تخمها آن است که بعینه بازآید امّا پوستی دارد نامنتفع[۱۱]، انتفاع آن مغزآن باشد[۱۲]. چنانك[۱۳] جوز و لوز و پسته ومانند این پوستی سبز[۱۴] دارد امّا نامنتفع بود[۱۵]. و بعضی تخمها آن است که بعینه بازآید و پوستی آورد[۱۶] که ثمره آن پوست بود ، ومغز آن نامنتفع بود[۱۷]. چنانك خرماو سنجد وزیتون ومانند این ، پوست آن منتفع بود واستخوان

۱ــ صو، فا، قب، ین: «فایدهٔ آن» ندارد. ۲ــ صو، فا، قب، ین: بهمان ۳ــ صو، فا، قب: باز شوند. ین: بازخواهند شد ۴ــ بو، قب: بدرکهٔ ۵ـ قب: تخمی ۶ــ س، قو: یابند ۷ــ س، قو: مانند ۸ـ س، قو: یام ۹ــ بو، حق: که چون تخم ۱۰ــ صو، فا، قب: «وباقلی» ندارد. ۱۱ــ صو، فا، قب،ین: بی‌لذت ۱۲ ــ صو، فا، قب، ین، مغزآن را لذت بود ۱۳ــ صو، فا، قب، ین: چون ۱۴ــ صو، فا،قب، ین: «سبز» ندارد» ۱۵ــ صو، فا، قب، ین : اما بی‌ذوق ۱۶ــ صو: بیاورد . فا، ین: بیارد . قب: بازآیند ، بیارند ۱۷ــ صو، بی‌لذت بود. صو، ین: بی‌لذت باشد.

(۱) سورهٔ ۱۰۳ آیهٔ ۲

نبود[۱]. و بعضی تخمها آن است‌که بعینه باز آید و ثمره آورد، و ثمره و تخم‌جمله منتفع[۲] بود، چون زردالو و شفتالو[۳] و انجیر و امثال این. و میوه‌ها ازین چهار-نوع بیرون نیست.

و ارواح انسان که دران چهار صف بوده‌اند همین مناسبت دارند، چون بتخمی بزمین قالب میرسند[۴] ثمره برچهار نوع میدهند[۵]: یکی تخم ارواح‌کافران است‌که صاحب نفس امّاره‌اند، همچنانك رفت بازآید، بی‌پوست ومغز[۶] چون‌گندم وجو. دوم تخم ارواح مؤمنان[۷] ظالم است که صاحب نفس لوّامه‌اند، با پوست لوّامگی بازآید، امّا پوست‌آن منتفع[۸] نبود، چون جوز ولوز و[۹] مغز آن‌منتفع[۱۰] بود. سیم تخم[۱۱] ارواح مؤمنان مقتصد است[۱۲] که صاحب نفس ملهمه‌اند، با پوست الهامات ربّانی بازآمده است، لاجرم ثمرهٔ این[۱۳] شیرین است چون رطب[۱۴]، امّا مغزی‌ندارد[۱۵] که‌حقیقتا[۱۶] منتفع‌بود[۱۵]. چهارم تخم‌ارواح سابقان است‌که صاحب‌نفس مطمئنّه‌اند، با پوست ومغز شیرین بازآمده‌است، چون زردالو و شفتالو[۱۷] وانجیر هم پوست آن منتفع[۸] است هم مغز. چنانك شرح احوال هریك درفصل آن گفته آید، ان‌شاءالله تعالی.

***

۱- صو، فا، قب، ین: پوست آن لذیذ بود و استخوان بی‌لذت ۲- صو، فا، قب، ین: لذیذ ۳- صو، فا، قب، ین: شفتالوو و زردالو و انگور ۴- صو، فا، قب، ین: چون تخمی درزمین قالب میافتد. ین، بتخمی... میافتند. ۵- بو، قب: میدهد ۶- صو، فا، قب، حق، ین: بی‌پوست و مغز بازآید ۷- صو، فا، قب، ین: مسلمانان ۸- صو، فا، قب، ین: لذیذ ۹- صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۰- صو، فا، قب: لذیذ ۱۱- بو، قب: «تخم» ندارد. ۱۲- صو، فا: مقتصداند ۱۳- صو، فا، قب، ین: آن ۱۴- صو، فا، قب، ین: خرما (۱۵-۱۵) صو، فا، قب: ندارد ۱۶- بو، س، قو: حقیقتا. حق: حقیقیا ۱۷- صو، فا، قب، ین، حق: «و شفتالو» ندارد. حق: زردالود و انجیر.

درین فصل شرح حال نفس لوّامه میباید داد، که عبارت ازان « فمنهم ظالم لنفسه» آمد، و بیان معاد او میباید کرد، چنانك حق تعالی ابتدا بدو کرد.

بدانك ظالم اهل صف سیم[۱] است در عالم ارواح، و درین عالم هم در مرتبهٔ سیم[۱] افتاده است از مراتب نفوس. زیراکه صاحب نفس لوّامه است، که چون از مطمئنّه و مُلهمه فروآیی درسیم درجه لوّامه باشد، و درقرآن هم در سیم درجه است، چون از سابق و مقتصد درگذری[۲] ظالم است، و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است.

و نام ظالمی بر وی ازان افتادکه بانور ایمان که در دل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکند، پس ظالم آمد کـه حقیقت ظلـم « وضع‌الشیء فی‌غیر موضعه » باشد.

دیگرآنك نور ایمان‌را بظلمت ظلم‌معصیت میپوشاند[۳]، لاجرم ظالم‌خواندش عادل کسی است[۴] که نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت نپوشاند، که[۴] «الّذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم[۵] اولئك لهم الامن»(۱). دیگرآنك ظالم نفس خویش‌آمد که گناه[۶] بیش از طاعت میکند، و چون در قیامت کفّهٔ معصیت او بر کفّهٔ طاعت بچربد استحـقاق دوزخ یابد، چنانك فـرمود[۷] « وَ اَمّا مَن خَفَّت مَوازینُه فَاُمُّهُ هاویةٌ»(۲).

و بحقیقت بدانك اهل[۸] هرصف ازصفوف مقبولان دیگـر باره برسه صنف

۱- س: سوُم. حق: سوم ۲ـ صو، فا، قب،ین، بگذری. حق: درگذرد ۳ـ حق، ین: می‌پوشد ۴ـ صو، فا، قب، ین: آنکس باشد ۴ـ صو، فا، قب، ین، چنانك‌میفرماید ۵ـ صو، فا، قب. باقی آیه را ازینجا ببعد ندارد ۶ـ صو، فا، قب: زیرا که معصیت ۷ـ صو، فا، قب، ین: که ۸ـ صو, فا، قب، ین: «اهل» ندارد.

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۲ (۲) سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۸

باشند :[۱] یکی آنها[۲] که برجانب راست بوده‌اند ، دوم آنك[۳] برجانب چپ بوده‌اند، سیم[۴] آنك[۳] درپیشگاه صف در میانه[۵] بوده‌اند ، چنانك میفرماید «وکنتم ازواجاً ثلثة» تا آنجاکه «المقرّبون»[۱](۱) در هرصف مناسب آن صف اصحاب یمین واصحاب شمال و سابقان باشد[۶].

اصحاب یمین کسانی‌اندکه تخم روحانیّت‌ایشان‌چون بزمین قالب تعلّق‌گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تایکی‌صدو[۷] هفتصد شود، باری در زمین قالب‌بتصرّف صفات بشری بند نشد ،[۸] برآمد[۹] ، و باز بمقام تخمی رسید ، و اگر زیادت نشد[۱۰] نقصان نپذیرفت. این طایفه را صفت ملکی غالب بود ، اهل طاعت باشند، و میل ایشان بمعصیت کمتر بود[۱۱] ، ارباب نجات‌اند ، بریمین سعادت راه بهشت‌گیرند ، و[۱۲] بمقام روحانیّت خویش[۱۳] باز رسند بی‌توقّف.

و اصحاب شمال[۱۴] کسانی‌اندکه بر[۱۵] تخم روحانیّت زیان کرده‌اند ، واگرچه تخم بکلّی باطل نکرده‌اندامّا بتصرّف معاملات صفات بشری خلل ونقصان در وی[۱۶] پدید آمده است ، میل این طایفه بمعصیت بیشتر[۱۷] باشد. اینها را برشمال شقاوت بدوزخ برند ، و[۱۸] بر درکات آن گذر[۱۹] میدهند ، تا آن آلایش[۲۰] ازیشان محو

(۱–۱) صو. فا، قب : اهل یمین و اهل شمال و اهل قلب چنانك میفرماید «وکنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و السابقون السابقون اولئك المقربون» ۲- س: آنك ۳- حق، آنها که ۴- س: سوُم - حق: سوم ۵- س، قو. حق: میان ۶- حق، ین. باشند ۷- صو، فا: ویا ۸- بو: بالا افزوده : و ۹- صو، فا ، قب، ین: بند نشد و نپوسید شجره بیرون آمد ۱۰ - حق: بالای سطر افزوده : باری ۱۱- صو، فا، قب، ین: باشد ۱۲- صو، فا، قب، ین: یعنی ۱۳- صو، فا، قب، ین: خود ۱۴- صو، فا، قب: واصحاب الشمال ۱۵- صو، فا: «بر» ندارد. ۱۶- س،قو، صو، فا، قب، ین: «دروی» ندارد ۱۷- صو، فا، قب: بیشتر بمعصیت ۱۸- صو، فا، قب، ین: + بقدر نقصان ۱۹- س: گذار ۲۰- صو، فا، قب، ین: + نقصان

(۱) سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۱۰

شود، پس بمقام معلوم خویش باز رسند با نقصانی[۱].

و سابقان کسانی‌اند[۲] که تخم روحانیّت را پرورش داده‌اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده، تا یکی صد وهفتصد کرده‌اند. واینها نیز دوصنف[۳] باشند: یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیّت بریشان غالب بوده است، هرگز ملوّث آفات معاصی[۴] نگشته‌اند، و برقضیّهٔ «اِنّ الّذینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنّا الحُسنی اولئِكَ عَنها مُبعَدون»(۱) از موافقت نفس ومتابعت هوا دور بوده‌اند[۵]. دوم طایفه‌اگرچه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی چندنهاده‌اند و برمقتضای طبع دمی زده، باز بکمند عنایت و جذبهٔ الوهیّت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده‌اند، و باکسیر شریعت معاملات[۶] مس‌صفت‌طبیعت‌را زر خالص عبودیت کرده، که «اولئِكَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ».(۲) این هردو طایفه را مراجعت با مقام خویش ازان صفوف‌که‌آمده‌اند بقدم سلوك‌باشد، باختیار درحیال حیات. نام‌سابقی‌برایشان ازین سبب است‌که براصحاب یمین و اصحاب شمال مسابقت نمایند، ایشان بعد از وفات با مقام خویش رسند، و اینها در حال حیات، چنانك خواجه علیه‌السلام[۷] فرمود «سیروا سَبَقَ المفَرِّدون».

امّا اصحاب نفس لوّامه را که اهل صف سیم[۸] اند، اصحاب‌الیمین ایشان را طاعت بر معصیت غالب بود[۹]، اهل نجات باشند که «فَامّا مَن ثَقُلَت مَوازینُهُ فَهُوَفی عیشةٍ راضیةٍ»(۳)، واصحاب‌الشمال[۱۰] ایشان را معصیت برطاعت غالب بود،

---

۱ـ صو، فا، قب، ین: «بانقصانی» ندارد (۲ـ۲) قب: واهل قلب سابقانندکه. صو، فا، ین: و اهل قلب که سابقانند تخم ۳ـ بو، قب: صف ۴ـ صو، فا، قب، ین: معصیت ۵ـ حق، ین: دور بوده. ۶ـ حق: و بمعاملات طریقت. ۷ـ س: علیه‌الصلوة ، ین. قو، صو، فا ، علیه‌الصلوة والسلام ۸ـ حق : سوم ۹ـ ین، صو، فا، قب، باشد ۱۰ـ صو، فا، حق: و اصحاب شمال

---

(۱) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱۰۱ (۲) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۷۰ (۳) سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۱۰۷

چون اینجا متابعت هوا کردند[۱] جای ایشان هاویه باشد.

زیرا که[۲] چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بریمین او بداشت، و هوا را برشمال او بداشت، وعشق‌را درسابقهٔ[۳] او بداشت. اصحاب‌الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند، و اصحاب الشمال آنها بودندکه متابعت هواکردند، وسابقان آنها بودند که متابعت عشق‌کردند. پس عقل عاقل را بمعقول رساند، وهوا هاوی را بهاویه رساند، وعشق عاشق را بمعشوق رساند. هر که امروز متابعت هوا کند برقضیّهٔ «کما تَعیشون تَموتون و کَماتموتون تُحشرون»فردا معاد او هاویه باشد، که «فَاُمُّهُ هاویه»(۱)، بلفظ امّ فرمود یعنی مادر او هاویه است. اشارت بدان معنی است که او دروجود نفس لوّامه بند[۴] است، دربن جهان هنوز[۵] ازخودنزاده است امّا حامله بود بطفل ایمان[۶]، اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی وسبعی بیرون آمده بودی، ازهاویه خلاص یافتی، ولیکن چون حامله بود واینجابنزاد[۷] درعبور بر درکات دوزخ چندان بماندکه آنچ نصیبهٔ آتش است از[۸] صفات حیوانی وسبعی وشیطانی[۹] ازو بستانند[۱۰]، وآنچ طفل ایمان است در رحم دل از مادرهاویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد، که «یَخْرُجُ مِن النّارِ مَن کانَ فی قلبهِ مثقالُ ذَرّةٍ مِن الایمانِ».

او[۱۱] برمثال جوز بود که در وی مغز ایمان بود، امّا پوست طلخ اعمال فاسده[۱۲] داشت، ضربتی چند بران پوست دوم[۱۳] زنند که حامل پوست اوّل بود، و آن طفل مغز را ازرحم پوست خلاص دهند، پوست را غذای آتش کنندکه «کُلّما

۱- بو: کرده‌اند. صو: کردندی ۲- بو: که ۳- صو، فا، قب، ین: درپیش او. ۴- بو: دربند ۵- صو، فا، قب، ین: «هنوز» ندارد. ۶- صو، فا، قب، ین: اما بطفل ایمان حامله است ۷- بو: بنه زاد ۸- صو، فا. قب، ین: + آلایش‌نفطهوا ۹- بو: سبعی وحیوانی وشیطانی ۱۰- س، قو، صو، قب، حق: بستاند ۱۱- بو: و ۱۲- بو: فاسد شده. صو، فا، قب، ین: پوست اعمال فاسدهٔ تلخ ۱۳- بو: «دوم» ندارد

(۱) سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۸

نضجت جلودهم»(۱) الآیه[1] و مغز را در پوست[2] قطایف لطایف حق پیچند، و برصحن بهشت نهند، وبخوان «اِخواناً علی سُرُرٍ مُتقابلین»(۲) آرند. این صفت آن طایفه است که در حق ایشان فرمود «وآخرون مُرجَونَ لِاَمرِ الله اِمّا یُعذّبُهم واِمّا یتوبُ علیهم»(۳).

و اگرفضل ربّانی و تأییدآسمانی او را دریابد، وپیش ازمرگ اگر[3] همه بیك[4] نفس باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند، تا از دل شکسته و جان خستهٔ او این نفس برآید، و از سردرد این دو بیت[5] بسراید: بیت[6]

باد آمد و بوی زلف جانان آورد وان[7] عشق کهن ناشدهٔ ما نوکرد
ای باد تو بوی آشنایی داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

درحال دردی درنهاد وی[8] پدید آید، و آتش ندامت در خرمن معاملهٔ او زند، تا آنچ بسالهای فراوان دوزخ ازو[9] بخواست[10] سوخت آتش ندامت بیك نفس بسوزد، و اورا از رحم مادرهوا که هاویه صفت بود بزاید، که «اَلنّدمُ تَوبَةٌ»(۴) وآن توبهٔ نصوح او را بیك دم چنان پاك کند که گویی هرگز بدان آلایش[11] ملوّث نبوده است که «اَلتّائبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لاذَنبَ لَهُ»(۴). چون در وی نصیبهٔ دوزخ نماند، چون بر در دوزخ گذر کند[12] از دوزخ[13] فریاد برخیزد که: «جُز یا مؤمنُ فقد اَطفأ نورُكَ لَهَبی».

این چه اشارت است؟ دوزخ بحقیقت در تست، وآن صفات ذمیمهٔ نفس امّاره

---

۱- صو، فا، قب: + بدلناهم جلوداً غیرها ۲- صو، فا، قب، ین: دربرگ ۳- س، قو: + خود. ین: + همه ۴- بو، قو: یك ۵- بو، س، قو، دوبیتی. ین: این دوبیت میگوید ۶- بو، ین: «بیت» ندارد ۷- صو، فا: وین ۸- صو، قب: او ۹- س، صو، فا، قب، ین: ازوی ۱۰- حق: نخواست. ۱۱- بو: بآلایش ۱۲- صو، فا: گذر دارد. س، قو، قب، حق: گذرد ۱۳- بو: «از دوزخ» ندارد.

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۴۷ (۳) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۷
(۴) حدیث. رك: تعلیقات

است[۱]. چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید، و آتش[۲] صفات ذمیمهٔ تو فرو مرد، و نور توبه که از انوار صفت توّابی است در دل تو جای گرفت، فریاد بردرکات[۳] دوزخ وجود بشری افتاد که: «جُزْیا تائِبُ» که تو اکنون محبوب حضرتی که «اِنّ اللّهَ یُحبُّ التَّوّابینَ ویحبُّ المتطهّرین»[۴](۱) و محبوبان را هشت بهشت بر نتابد، دوزخ تنك حوصلهٔ هفت در که چه تاب[۵] آرد؟ چنانك[۶] این ضعیف گوید[۷]

بیت[۸]

عشّاق ترا هشت بهشت تنگ آید وز هرچ بدون[۹] تست‌شان‌تنگ‌آید
اندر دهن دوزخ از ان سنگ آید کز پرتو نار نور بیرنگ آید

و[۱۰] نفس لوّامه اگرچه درصف سیم[۱۱] افتاده بود درعالم ارواح، امّا ازآثار شراب طهور فیضان فضل حق که جامهای مالامال ساقی «وَ سَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طَهوراً»(۲) بدوستگانی درمجلس انس با روح انبیاوخواص‌اولیا میداد درصف‌اوّل، وایشان برمشاهدهٔ جمال صمدی نوش میکردند، جرعه‌ای ازان[۱۲] بر ارواح اهل[۱۳] صف دوم میریختند که[۱۴]: «وَلِلارض مِن کَأسِ الکِرامِ نصیبٌ».

بویی ازان[۱۵] جرعه باهل صف سیم[۱۶] میرسید، ازسطوت بوی‌آن شراب مست

---

۱ـ صو، فا، قب، ین: + که منشأ درکات دوزخ است ۲ـ صو، فا، قب، ین: + هوا وغضب و شهوت و حرص وبخل وعجب ودیگر ۳ـ بو، س، قو: بروجود ۴ـ صو، فا، قب: «ویحب المتطهرین» ندارد ۵ـ صو، فا، قب، ین: + ایشان ۶ـ بو، س، قو: «چنانك» ندارد ۷ـ س، قو: مصنف گوید رحمةاله علیه. بو: مؤلف گوید قدس‌الله روحه ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو. س: برون. حق: درون ۱۰ـ بو: «و» ندارد ۱۱ـ س: سؤم. حق: سوم ۱۲ـ س، قو، صو، فا، حق، ین: جرعهٔ آن ۱۳ـ بو، صو، فا: «اهل» ندارد. ۱۴ـ س: + مصراع. قب: + شعر. صو، فا: + بیت صو، فا، قب، ین: + شربنا و اهرقناعلی‌الارض سؤرنا ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: بوی آن جرعه ۱۶ـ حق: سوم

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲ (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱

میشدند . بیت[۱] .

بویی بمن آمد و ببو مست شدم بویی دگر ار بشنوم از دست شدم[۲]

باآن[۳] بوی چون بدین عالم پیوستند ، بربوی آن بوی گرد خرابات دنیا برگشتند ، و ازخمخانهٔ لذّات وشهوات آن برامید آن بوی از هر خـم چاشنیی[۴] میکردند . چون از هیچ[۵] ذوق آن بوی نیافتند ، گرد خم خانه‌های طاعات[۶] هم برگشتند ، بویی[۷] بردند که اگرمارا رنگی پدیدآیدهم ازاینجا باشد. ازان‌بوی بردن عبارت ایمان آمد.

نور آن[۸] ایمان نگذاشت که ازخم[۹] دنیا یکباره مست شوند ، و با لذّات و شهوات[۱۰] آن آرام‌گیرند، چون دیگر بیخبران‌که بمزخرفات دنیا مغرور شدندو بزندگانی پنجروزهٔ دنیا[۱۱] راضی گشتند ، وبا نعیم‌فانی دنیا[۱۲] آرام گرفتند ، که[۱۳] «رَضوُابالحیوةالدّنیا وَاطمئنّوا بها»(۱).گاه جامی‌ازمرادات نفسانی‌درمیکشیدند، و[۱۴]گاه ساغری از خمخانهٔ طاعات[۱۵] روحانی میچشیدند ، «خَلَطوُا عَمَلاً صالِحاً وآخَرَ سَیّئاً»(۲).

هروقت که از خمخانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی ، نفس لوّامه با خود جوشن ملامت پوشیدی، خمار آن خمر سر او برکار دنیا گران کردی ، روی‌بکار آخرت آوردی ، تا عنایت بی‌علّت از کمال‌عاطفت یکبارگی[۱۶] بدستگیری«عَسَی

۱ـ بو، صو، ین: «بیت» ندارد. حق: شعر ۲ـ صو، فا: شوم(غلط) ۳ـ صو، فا، حق: بآن ۴ـ بو، ین: چاشنی ۵ـ قب: + خم ۶ـ قو، صو، فا، قب،ین: طاعت ۷ـ بو، قو: بوی. قب: بوی‌کردند ۸ـ بو، قب، ین: «آن» ندارد ۹ـ صو، فا، قب، ین:+ شهوات ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: «وشهوات» ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: دنیاوی ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: فانی آن ۱۳ـ صو، فا، حق: «که» ندارد. ۱۴ـ س، قو، حق: «و» ندارد ۱۵ـ صو، فا: طاعت ۱۶ـ بو، س، ین، حق: یکباری. قب: یکبار

(۱) سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۷ (۲) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۲

اللهُ أن یَتوبَ عَلَیهم»(۱) برخیزد ، ونقد معاملهٔ عمر او را در بوتهٔ توبه نهد، و بآتش شوق بگدازد ، و یك جو کیمیای محبّت بـروی اندازد ، و ابریـز[1] خالص محبوبی گرداند که «اِنّ اللهَ یُحِبُّ التوّابینَ و یُحِبُّ المتطهرینَ»[2](۲) بیت[3]

غم با لطف تو شادمانی گردد     عمر از نظر تو جاودانی گردد

گر باد بدوزخ بردازکوی توخاك     آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس لوّامه محلّ قسم حضرت خداوندی گردد ، که «لااُقسِمُ بِیَومِ القیامةِ ولا اُقسِمُ بِالنّفسِ اللّوّامةِ»(۳). و صلی‌الله علی[4] محمد و آله[5]

۱ـ صو، فا: جمله ابریز. قب: جمله را زر خالص . قو: زر خالص (تراشیده) بو ، و آن را زر خالص (تراشیده) حق : و آنرا بزر خالص. ین: و جمله آنرا بزرخالص    ۲ـ قو: + مصنف فرماید قدس‌اله روحه. س: للمصنف‌رضی‌الله‌عنه    ۳ـ بو، قو: ندارد    ۴ـ صو، فا: + سیدنا    ۵ـ س، قو، صو، ین: + اجمعین

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۳    (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲    (۳) سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۱

## فصل دوم

### در[1] معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است

قال الله تعالی «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّهِ وَ کُنْتُم اَمْواتاً فَاَحیاکُم ثُمّ یمیتکم ثم یُحییکُم ثُمّ اِلَیه تُرجَعون»(۱).

و قال النبّی صلی‌الله علیه وسلم[2] «موتوا قَبل اَن تموتوا».

بدانك نفس مُلهمه آن است که مشرّف گشته بود[3] بشرف الهامات حق، و رتبت مرتبهٔ قسم حق یافته باشد[4]، چنانك فرمود «وَ نفسٍ وَما سَوّیها فَاَلْهَمَها فُجورَها و تَقویها»(۲). و او آن است که در عالم ارواح درصف دوم بوده است، [5]و ذکر او در قرآن هم در مرتبهٔ دوم است[5]، که «فَمِنهُم ظالمٌ لِنَفسِهِ و مِنهُم مُقتصدٌ»(۳).

و اسم[6] مقتصدی بر وی ازان وجه افتاد[7] که او متوسّط دوعالم است[8]، نه یك جهتِ عالم سابقان است که درصف اوّل بودند، و نه یك جهتِ عالم ظالمان[9] که

۱ـ صو، فا، قب: + بیان ۲ـ قو، قب: علیه‌السلام ۳ـ ین، صو، فا. قب: گشته باشد. ۴ـ بو، قب، ین: یافته. قب: یافته است (۵ـ۵) صو، فا، قب: ندارد ۶ـ صو، فا، قب، ین: و نام. ۷ ـ صو، فا، ین: ازان وجه بر وی افتاد ۸ـ ین: بوده است. ۹ـ بو: + است

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸ (۲) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱۰ (۳) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۲۹

در صف سیم[۱] بودند ، و او[۲] نفس عوام اولیا و خواص مؤمنان است. و اوشرف‌الهام حق بدان استعداد یافته است که درعالم‌ارواح میان او وحضرت عزّت واسطه‌ارواح انبیا و خواصّ اولیا بود ، امداد فیض ربّانی که باروراح اهـل صف اوّل میرسید پرتو آن باهل صف دوم میرسید ، نصیبه‌ای ازان الطاف میبافتند و ذوق‌مخاطبات حق ازپس حجاب حاصل داشتند . چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت امّارگی مبتلا شدند ، امّا ذوق فیض حق ازکام جان ایشان نرفته بود، ولذّت استماع‌خطاب «اَلَستُ بربّکم»(۱) درسمع دل ایشان باقی[۳] بود[۴].

وَ لستْ حدیثَ العهدِ شوقاً و لَوعةً[۵] حَدیثُ هَواکُم فی حَشایَ قدیمُ
وَ ما دُمتُ حَیّاً لستُ اَنسی[۱] وِدادَکُم وَ فی اللّحدِ مَیّتاً والعظامُ رمیمُ

❊[۶]

هرگز نشودای بت بگزیدهٔ من مهرت ز دل وخیالت ازدیدهٔمن
گر ازپس مرگ من‌بجویی یابی مهرتو در استخوان پوسیدهٔمن

پس باثر[۷] آن شوق که درتخم روحانیّت باقی بود دل برجهان فانی‌ننهادند ، و از اسفل سافلین[۸] طبیعت روی بذروهٔ اعلی علیّین عبودیّت آوردند ، و برقضیّهٔ«قد اَفلَحَ مَن زکّیها» (۲) در تزکیهٔ نفس کوشیدند ، وتربیت آن تخم بآب اعمال صالحهٔ شریعت و تقویت قوت طریقت میدادند ، تا اثر تربیت در تخم نفس امّاره صفت ظاهر گشت ، ونور شریعت برظلمت نفس تافت .

وآن تخم را[۹] که نسبت دانهٔ خرما داده‌ایم درفصل مقدّم ، بر[۱۰] خود بجنبید

۱ــ حق: سوم ۲ــ بو: وآن ۳ــ بو، س، قو «باقی» ندارد. ۴ــ صو، فا ، قب، ین: + چنانك عزیزی میگوید ۵ــ بو، قو،قب: + شعر. س، صو،فا، حق:+بیت ۶ـ س، قو، قب: + بیت ۷ــ س، قو: بااثر. بو: پس آن اثر شوق. حق: پس اثر آن شوق ۸ــ صو، فا، حق: اسفل السافلین ۹ــ بو: «را» ندارد. ۱۰ــ بو، س، قو: در

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱ (۲) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱۰

و سبزه سر بیرون کرد .

[۱]چون قدری از بند وحجاب وجود[۲] خویش رهایی یافت ، و از زندان وجود دانگی دریچه‌ای برفضای هوای عبودیّت و مقام شجرگیش گشاده شد ، خـود را در حبس وجود دانه بودن ملامت کرد وگفت:[۳] چون میتوانی که بتربیت وترکیت ازین حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقّـف روا داری ، و کمرجدّ و اجتهاد بـرمیان نبندی ، وچون لئیمان بدین حضیض و اسفل راضی باشی[۴] ؟ او را درین مقام نفس لوّامه خوانند که بملامت خویش برخاست

پس تأثیر عنایت ازلی[۵] او را درکار بندگی هرساعت مجدّتر میگرداند ، و شوقِ عشقِ او بغایت‌تر میرساند. و او بغلبات شوق و رغبات ذوق در کثرت مجاهده وجودت معامله میافزاید ، واز هرحرکتی که برقانون فرمان میکند نوری دیگر تولّد میکند ، و مدد[۶] قوّت ایمان میشودکه «لِیزْدادوا ایماناً مَعَ ایمانِهِم»(۱)

و آن شجرهٔ عبودیّت هرروز طراوتی دیگر میگیرد ، و ازعالم سفلی بعالم علوم ترقّی میکند ، تا شجره تمام از دانه بیرون آید ، که « وَ کُنتُم اَمواتاً فَاحیاکُم»(۲)اوّل دانهٔ مرده بود[۷] ، چون سبزه ازو بیرون آمد«فاحیاکم»زنده ببود، «ثُمّ یمیتکم»(۲) یعنی دانه را بکلّی درشجره محوکنند[۸] ، «ثُمّ یحییکم»(۲) یعنی دیگر باره آن دانه را درکسوت شکوفه از درخت بیرون آرد . اگرچه در درخت محو شده بود و مرده گشته ، دیگر باره برسرشاخ زنده گشت ، و ازگور شاخ سر بیرون کرد ، کفن شکوفهٔ در دوش بسته.[۹] بیت[۱۰]

فردا که مقـدّسان خاکی مسکن چون روح شوند راکب مرکب تن

۱ـ بو: + و ۲ـ صو، فا، ین: «وجود» ندارد ۳ـ بو: ملامت کرد که چون
۴ـ بو، فا: شوی. ۵ـ قو، س، صو : اولی، قب، ین: اول ۶ـ بو: بمدد
۷ـ صو، فا، قب: + وکنتم امواتاً ۸ـ صو، فا: میکنند. قب: کند ۹ـ بو: (بعد افزوده) : مؤلف فرماید رحمة ۱۰ـ بو: «بیت» ندارد .

(۱) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸

چون لاله بخون جگر آلوده‌کفن     از خاك سر کوی تو برخیزم من

نفس درین حالت[۱] بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه‌وار برسردرخت عبودیّت آمد ، امّا چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یك قدم در مقام درختی دارد ، و از انجا غذا میکشد استکمال خویش را ، ویك قدم درمقام ثمرگی دارد ، و در خطر آنك باندك سرمایی یا بیادی سخت تر[۲] «فَجَعَلناهُ هَباءً مَنثوراً» (۱) بر رنجبرد چندین‌سالهٔ او خوانند. و او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح‌و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان و هراسان میباشد، ومدد الهامات ربّانی بدو متصّل میشود[۳] که تقوی وفجور او باا و[۴] مینماید. درین حال درخطری عظیم‌است[۵] زیراك مخلص است ، یعنی ازجنس دانه و شجره خلاص یافته و برسر شاخ‌اخلاص آمده «وَالمُخلصونَ علی خطرٍ عظیمٍ». پیش ازین که درشجره بند بود یا دردانه محبوس بود این خطر نداشت ، که بهر بادی و سرمایی باطل شود. بیت[۶]

زلف تو نه‌ایم تا بکمتر بادی     دور از رویت شویم، دور از رویت

امّا اکنون که از رحم شجره بزاد[۷] ، و درقماط لطیف شکوفه بپیچیدندش ، طفل نوعهدست[۸] ، باندك آسیبی باطل شود . اگر مراقبت احوال اوبشرط نرود ، نفس درین مقام‌که ذوق الهامات‌حق یافته است و باعالم غیب آشناگشته ، خطر آن دارد که بباد وسوسهٔ شیطانی یا بسرمای[۹] عجب نفسانی ازشجرهٔ عبودیّت بلعام وار درافتد .

حضرت جلّت[۱۰] درین حالت[۱۱] یازده قسم یاد کرده است تأکیدرا ، تا سالك

---

۱- صو، فا، قب، ین: حال   ۲- قب: سختر   ۳- صو، فا، قب، ین: شده   ۴- بو: باو   ۵- بو: باشد   ۶- بو: ندارد . حق: شعر   ۷- بو: زاد   ۸- صو، فا : + که   ۹- بو، س، قو: یا سرمای   ۱۰- بو، قب، عزت   ۱۱- بو : حال

---

(۱) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۲۳

غفلت نبرزد[۱]. ونموده[۲] که اگر نفس پرورش یابد[۳] درین مقام، فلاح یافت[۴]، یعنی‌از شکوفهٔ مُلهمگی بثمرهٔ مطمئنگی رسد، و اگر ازتربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود، یعنی در شکوفگی[۵] پژمرده شود و ناچیز گردد. چنانك فرمود [۶]«وَالشَّمسِ وَ ضُحیها»(۱) تاآنجا که[۶] «قَد اَفْلَحَ مَن زَکّیها وَقَدخابَ مَن دَسّیها»(۲). ودرهیچ موضع ازقرآن چندین قسم بیك‌جا یاد نکرده‌است که‌درین موضع[۷].

وسرّش آن است‌که هیچ‌چیز[۸] ازمخلوقات شریف‌تر ازنفس انسان[۹] نیست[۱۰] ونفس را درهیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در[۱۱] مقام ملهمگی، چه از خویش[۱۲] تمام خلاص نیافته‌است و ذوق غیب و الهامات باز یافته[۱۳]، غرورآن‌تواند بود که مگر مقام کمال‌است، دَم[۱۴] وعشوهٔ شیطان بخورد[۱۵]، وبنظر عجب وخوش‌آمد و بزرگی‌وخیرّیت[۱۶] بخود بازنگرد، ابلیس وقت شود، وبه‌تندباد لعنت‌شکوفه‌وار از درخت قبول برخاك مذلّت[۱۷] افتد.

ونفس‌را درین مقام‌بعد ازآنك چون شکوفه[۱۸] اوّل‌از دانه بزاد، و درشجره مدّتی[۱۹] بند بود، و[۲۰] دیگر باره[۲۱] ازشجره بزاد و برسر شاخ آفرینش آمد، تا ذوق الهامات حق باز یافت، دیگر باره ازشکوفه بمیباید زاد تا ثمره شود، و در

۱ـ س، صو، فا،قب، حق: نورزد ۲ـ صو، فا، ین، قب: و فرمود. ۳ـ صو، فا، قب، ین: اگر نفس را پرورش دهند ۴ـ صو،فا: یابد ۵ـ س: درشکوفه. بو: درشکوفتگی (۶ـ۶) صو، فا، قب: ندارد ۷ـ صو،فا، قب، ین: که درین‌سورت والشمس ۸ـبو: که هچیز ۹ـ صو، فا، قب، ین: انسانی ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + چون بکمال خود رسد ۱۱ـ ین، صو، فا: که درین ۱۲ـ حق: ازخویشتن ۱۳ـ بو: باز نایافته. ین: و ذوق الهامات غیبی بازیافته. ۱۴ـ صو، فا، قب: + نفس ۱۵ـ بو: بخرد. ۱۶ـس، قو،حق، خیریت. ین:حیریت.بو: جبریت. قب: حریت. صو، فا: حرمت. شمس‌العرفا: حیرت ۱۷ـ حق: ندامت ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: شجره ۱۹ـ بو: و درشجره بندتی. صو، فا، قب، ین: و درشجرگی بند بود مدتی ۲۰ـ بو: «و» ندارد ۲۱ـصو، فا، قب، ین: + چون شکوفه

(۱) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۹

ثمره بکمال پختگی رسیدن ، تاکامل این مقام شود، زیرا که درهر مقام از مقامات نفس را ابتدا و انتهایی هست[۱].

درمقام ملهمگی ابتدای او آن است که درخود ذوق الهامات حق یابد برهر تقوی و فجور که بسر آن رسد ، تا حق از باطل باز شناسد و باطل ازحق بداند[۲] ، و[۳] تتبّع حق کند وازباطل اجتناب نماید. خواجه علیه‌السلام[۴] درین مقام دعامیکرد «اَللّهُمَّ اَرِناالحقَّ حقّاً وَ ارْزُقنا اِتّباعَهُ و اَرِناالباطلَ باطلاً و ارْزُقنا اِجتنابهُ ». دربدایت حق وباطل دیدن و شناختن است ، و درنهایت توفیق‌وقوّت یافتن برترك باطل و اتّباع حق. و این معنی[۵] درمردگــی نفس ازصفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسّر شود، که «موتوا قبلَ اَن تموتوا».

ومرید صادق را سَماع درین‌مقام حلال شود ازچند وجه: یکی آنك چون نفس ازصفات ذمیمه بمرد عُرس او راسماع‌باید کرد ، ازاینجاست‌که چون‌صوفیان را[۶] عزیزی وفات کند بعُرس او سماع‌کنند.

دوم برای[۷] تهنیت دل‌که او را بامعانی غیب ازدواجی[۸] پدید آمده است ، و معاقده باصفات حمیده‌کرده . دراعلان نکاح سماع سنّت است که «اَعلِنوا النکاحَ ولوبضربِ دفٍ».

سیم[۹] چون‌نفس‌را دیدهٔ حق‌بینی‌وگوش حق‌شنوی پدیدآمد ، و ذوق‌الهامات بازیافت ، در هرچ مناسبتی باشد ازان ذوق الهامات غیب یابد ، و جنبش او سوی حق بود[۱۰]. چنانك فرمود «اَلّذینَ یستمعونَ القولَ فیتّبعونَ اَحسَنَه»(۱). پس هرقول‌که از قوّال شنود[۱۱] درکسوت خوش و وزنی مــوزون ، ازان قول ذوق

۱- بو: است ۲- صو، فا: بازداند ۳- صو، فا، قب، ین: آنکه ۴- س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. ین، حة: علیه‌الصلوة. ۵- بو، حة: «معنی» ندارد . ۶- حة: که صوفیان را چون. ۷- صو، فا، قب، ین: ازبرای ۸- صو، فا: ازدواج ۹- حة: سوم ۱۰- صو، فا، قب، ین: باشد ۱۱- بو: بشنود

(۱) سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۸

خطاب « الست » یابد ، و بدان صوت خوش[۱] جنبش شوق[۲] سوی حق پدید آورد. آخر کم‌ازشتری نیست‌که بصوت[۳] حُدی‌جنبش شوق بوطن[۴] مألوف ومرعی‌معروف خود پدید میآورد.[۵]

اَحِنُّ وَ لِلاَنضاء بِالْغَوْرِ[۶] حَنَّةٌ
اِذا ذَکَرْتَ اَوطانَها بِرُبی نَجْدِ
وَ تَصبوا الی رَندِ الحِمی[۱] وَ عَرارِهِ
ومِنَ اَیْنَ تَدری ما العرارُ مِنَ الرَندِ

و بدان وزن موزون مرغ روحانیّت قصد مرکز اصلی وآشیان حقیقی کند. وچون خواهد که در پرواز آید ، قفص قالب که مرغ روح درو بپنج قید حواس مقیّدست مزاحمت نماید. چون‌ذوق خطاب یافته استمرغ روح آرام نتواندکرد[۷] دراضطراب آید ، خواهدکه قفص قالب بشکند ، و باعالم خویش رود. بیت[۸]

آن بلبل محبوس که نامش جان است      دستش بشکستن قفص می نرسد

قفص قالب بتبعیّت در اضطراب آید ، رقص و حالت عبارت ازان اضطراب است.[۹]

رقص آن نبود که هرزمان برخیزی      بی دَرد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن‌باشد کز دوجهان‌برخیزی      دل پاره کنی وز سر جان برخیزی

چون مریدصاحب ریاضت درین حالت و این مقام باشد ، شایدکه وقت‌وقتی بسماع دف ونی[۱۰] حاضرشود. بشرط آنك درخدمت شیخ‌خویش باشد ، یا درصحبت جمعی یاران[۱۱] که همدرد او باشند. و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند، مگر

---

۱ــ صو، فا، قب، ین: صوت و وزن   ۲ــ حق: + وطن‌مألوف   ۳ــ صو، فا، قب: + خوش   ۴ـ صو، فا، قب: سوی وطن   ۵ـ س، قو، قب، ین: + شعر. صو، فا:+ بیت   ۶ـ بو: من‌غور   ۷ــ ین، حق: نتواند گرفت.   ۸ــ حق: شعر. بو: ندارد
۹ــ صو، فا، قب: + بیت   ۱۰ـ صو، فا : نای   ۱۱ـ صو ، فا: جمعی ازیاران . قب: جمع یاران

کسانی که از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند ، و صحبت به‌ادب و حرمت دارند .

و مرید باید که درسماع حرکت بتکلف نکند ، و دل خویش بامعانی بیت‌و اشارات نغمات نی حاضر دارد. و بهرواردکه بردل آید ، یا بهرحالت که‌روی نماید درحرکت نیاید.[۱] تا تواند[۲] سماع بدل فرو میخورد ، اگر بروی غالب شود و بی اختیار او را درحرکت آورد آنکه روا بود . و درموافقت یاران تواجد هم[۳] روا داشته‌اند ، چون از رعونت نفس خالی باشد. و درسماع آداب بسیارست که[۴] این موضع تحمّل آن نکند. امّا تا تواند حرمت یاران گوش دارد ، تا دلی از حرکات اونخراشد . و سماع از سر شرب نکند ، و در کتمان معانی و ترك دعاوی کوشد.

و در کلّ احوال منتظر الهامات حق باشد ، تا آنچ کند بنور الهام‌کند، نه‌از ظلمت طبع .[۶] و ابتدا درین مقام صلاح و فساد احوال خویش بالهام توان دانست ، و در وسط مقام باشارت حق.

وفرق میان الهام حق و اشارت وکلام آن است، که الهام خطابی باشد ازحق به‌دل با ذوق ولیکن بی‌شعور، واشارت خطابی باشد باذوق وشعور[۷] ولیکن برمز، نه صریح. وکلام خطابی باشد با ذوق وشعور[۷] وصریح . ولیکن درمقام ملهمگی نفس کلام‌پدید‌نیاید،کلام‌درمقام‌مطمئنگی‌نفس‌پدیدآیدکه«یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمئنّةُ ارجِعی الی رَبِّكَ»(۱) این خطاب صریح است.

ونهایت مقام ملهمگی‌آن است‌که‌نورحق در دل متمکّن شود، تا بهرچ‌نگرد بنور حق نگرد ، که «المُؤمنُ یَنظُرُ بنورِ اللهِ» (۲). ازان وقت که الهام پدید

۱ـ س، قو: + و ۲ـ صو، فا: «تا تواند» ندارد. ۳ـ س، قو: هم تواجد
۴ـ بو، قب: «که» ندارد. ۵ـ بو: شره ۶ـ بو، س، قو: + مضی‌هذا (۷-۷) بو، س، قو: ندارد، افتاده است.

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۲) حدیث. رك تعلیقات.

آید مرتبهٔ خواصّ مؤمنان است، تا آن وقت‌که «نورالله» در دل متمکّن گردد[۱]، آنگه‌مرتبهٔ عوام اولیاست که «اَللهُ وَلیُّ الّذین آمنوا یُخرِجُهُم من الظّلمات الی النّور»(۱).

چون بدین مقام رسید[۲] کمال معاد این طایفه است‌که مقتصدان‌اند، ودرعالم ارواح[۳] اهل صف دوم بوده‌اند، انوار الطاف و فیض حق از پس[۴] حجاب صف[۵] ارواح انبیا و خواصّ اولیا بدیشان میرسیده است.

پس هرکسی را از اهل صف‌دوم بقدر اصابت نور فیض اینجا درمتابعت‌انبیا و اولیا سعی وجدّ وطلب پدید آید، و چنانك در هر صف تفاوت قرب وبُعدی و یمین ویساری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی، اثر آن درسعی وطلب هرکس ظاهر شود، و دریافت و نایافت هم موثر باشد.

وچون درصف دوم هر روحی درمقابلهٔ روحی دیگر افتاده باشد ازصف اول که صف ارواح انبیا وخواصّ اولیاست، اینجا بهمان مناسبت این‌کس را باآن نبی یاولی‌ارادت[۶] ومحبت[۷] زیادت باشد ازدیگران، چنانك خواجه علیه‌السلام[۸] فرمود «الارواحُ جنودٌ مُجنّدةٌ فَما تَعارَف مِنها ائتَلَفَ وَ ماتناکَر منها اختَلَفَ».

هرکه آنجا یکدیگر را شناخته باشد[۹] یا درمقابله یا درجوار افتاده، بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودّت پدید آید. و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که درخواب یا درواقعه او را بیند و ازوی مدد یابد[۱۰].

و[۱۱] این طایفه را که اهل صف دوم‌اند، درمثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ

---

۱ـ س، قو، صو، فا، قب، ین: شود ۲ـ بو: رسند ۳ـ صو، فا، قب، ین: درصف ۴ـ س، قو: «پس» ندارد ۵ـ صو، فا: «صف» ندارد ۶ـ صو، فا، قب، ین: + افتد ۷ـ صو، فا، قب، ین: + او ۸ـ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹ـ س: باشند. بو: است. ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + وارادت مریدان بمشایخ نتیجهٔ این مناسبت است ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: و اما

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷

خرما نهاده بودیم درفصل مقدّم[۱]. و خرما را اگرچه ذوقی و حلاوتی هست، امّا پوست اوست[۲]، دانهٔ آن مغزی ندارد که منتفع باشد[۳]. اشارت بدان معنی است که معاد این طایفه اگرچه اعلی علیّین بهشت باشد وقربت وجوار انبیا وخواصّ اولیا که «اولئِكَ مَعَ الّذینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیهم مِن النبیینَ» (۱) الایه[۴] و با ایشان باشند و[۵] ازیشان نباشنددرمقام عندیّت«فی مَقْعَدِ صدقٍ عِندَ مَلیكٍ مُقتدرٍ»(۲).

خواجه علیه‌السلام[۶] این[۷] تشریف معیّت[۸] جملهٔ مریدان[۹] ومحبّان راثابت[۱۰] میکرد «اَلْمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ»، امّا دولت اختصاص اهلیّت ومنّت منیّت به‌سلمان سوخته رسیدکه «اَلسّلمانُ مِنّا اَهلُ البیتِ». شرح این مقام و اهل این‌مقام در فصل مؤخّر بیاید، اِن شاءَ الله. وصلی‌الله علی[۱۱] محمدوآله[۱۲].

۱ـ صو، فا، قب، ین:سابق ۲ـ صو،فا، قب، ین: است. حق: درپوست اوست ۳ـ صو، فا، قب، ین: که ذوقی دهد ۴ـ حق، صو، فا، قب: والصدیقین والشهدا والصالحین ۵ـ صو، فا، قب، ین: ولیکن. س، قو: «و» ندارد ۶ـ س: صلی‌الله‌علیه وسلم. صو،فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ صو، فا، قب، ین: «این» ندارد ۸ـ بو: محبت ۹ـ بو، س: + را ۱۰ـ ین، حق: اثبات ۱۱ـ صو، فا، قب: + سیدنا ۱۲ـ س، قو، حق، ین: + اجمعین

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۸، سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۵۹ (۲) سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۵

## فصل سیم[1]

### در معاد نفس سابق، و آن نفس مطمئنه است

قال‌الله تعالی: «یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّة اِرجِعی اِلی رَبِّكَ راضیة مرضیةً»(۱).

وقال النبّی صلی‌الله علیه‌وسلم «جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الحقّ تُوازی عَمَلَ الثقلین».

بدانك نفس مطمئنّه نفس انبیا و خواص اولیاست که[2] در صف اوّل بوده‌اند درعالم ارواح[2]، اگرچه هر نفسی‌را دراطمینان درجه‌ای[3] دیگرست از انبیا و اولیا چنانك شرح داده آمده است: از اصحاب الیمین، و اصحاب الشّمال، و سابقان اهل هر صف.

و بحقیقت بدانك از مقام امّارگی نفس بمقام مطمئنّگی نتوان رسید جز بتصرّف جذبات‌حق و اکسیر شرع، چنانك فرمود: «اِنّ النَّفسَ لاَمّارةٌ بِالسّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی»(۲).

و ابتدا جملهٔ نفوس بصفت امّارگی موصوف باشند، اگر نفس نبی باشد و اگر

---

۱ـ ین: سهم (بفتح س)    (۲ـ۲) صو، فا، قب، ین: درعالم‌ارواح درصف اول بوده‌اند
۳ـ فا، قب، ین: درجتی

---

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸    (۲) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳

نفس‌ولی، تا بتربیت شریعت بمقام اطمینان رسد[۱] که نهایت استعداد جوهرانسانی[۲] است ، آنگاه[۳] مستحق خطاب «ارجعی» گردد.

و[۴] اگرچه‌دربدایت که روح‌را ازعالم ارواح باعالم اجساد تعلّق[۵] میساختند[۶] برجملهٔ ممالك ملك و ملکوت گذر دادند ، تا برافلاك و انجم و عناصر بگذشت ، و از نباتی وحیوانی درگذشت ، و بمرتبهٔ انسانی‌که اسفل سافلین[۷] موجودات است رسید ، چنانك شرح داده آمده است ، واشارت «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافلینَ»بدین معنی است ، دیگر باره بواسطهٔ نورایمان و اعمال صالحه روی باعلی نهد که «اِلّا الّذین امنوا[۸] ...»(۱).

امّا تا ذوق خطاب «ارجعی»[۹] باز نیابد محال باشد که دروی نور ایمان پدید آید ، تابعمل صالح درآویزد[۱۰] ولیکن‌نفس را بران شعوری‌نباشدکه[۱۱] بحس باز-داند آن خطابی باشد. سرّی درکسوت جذبهٔ حق[۱۲] بسرّ روح رسد ، ونفس او را[۱۳] روی ازصفت امّارگی بگرداند ، وبقبول ایمان واستعمال شرع آرد، چنانك‌خطاب «یا نارُ کُونی بَرداً و سلاماً»(۱) بسرّ آتش رسید ، و بی‌شعور آتش روی آتش از صفت مُحرقی بگردانید ، و بصفت «برداً و سلاماً»[۱۴] رسانید.

ازآن وقت که نفس بتصرّف خطاب «ارجعی» روی از اسفل طبیعت امّارگی همی[۱۵] گرداند درمراجعت است با معاد خویش ، تا آنکه که بکمال مرتبهٔ معاد خاص «فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جنّتی» (۳) رسد . و این جنّت که تشریف اضافت حضرت[۱۶] یافته‌است که «جنّتی»، برجنّات دیگر چندان شرف داردکه‌کعبه

۱- بو، س: رسند ۲- بو: انسان. قب: انسانیت ۳- ین، صو، فا، قب: آنکه
۴- صو، فا، قب، حق، ین: «و» ندارد ۵- بو: تعلقی ۶- قب: میدادند ۷- صو، فا، حق : اسفل‌السافلین ۸- س، قو: + آلایة . ین، صو، فا، قب، حق: + وعملوا الصالحات ۹- س ، قو، صو، فا، حق: + الی‌ربك ۱۰- قو، س: یاعمل صالح دروآویزد
۱۱- صو، فا: «که» ندارد ۱۲- صو، فا، قب، ین: +که ۱۳- ین: ونفس‌را
۱۴- ین، صو، فا، قب، حق: بردوسلام ۱۵- ین، صو، فا، قب، حق: بمی ۱۶- صو، فا: حق

(۱) قران ، آیات متعدد (۲) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۶۹ (۳) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۳۰

برمساجد دیگر که شرف اضافت «بیتی»(۱) یافته است. و این سرّی بزرگ است، فهم هر کس بدین معنی نرسد، وبیان این اشارت درعبارت نگنجد.

و اسم امّارگی برنفس بدان معنی است که امیرقالب او باشد، و امّاره لفظ مبالغت است ازامیر و آمر، یعنی بغایت فرماینده و فرمانرواست. فرماینده است بموافقات طبع خویش ومخالفات شرع[۱] حق[۲]، و فرمانرواست برجملگی جوارح و اعضا تا بروفق طبع وفرمان او کار کنند[۳]. و تا نفس سر برخط فرمان حق ننهد و منقاد شرع نشود، ازصفت امّارگی خلاص نیابد، که این[۴] دوصفت ضدّ یکدیگرند تا امّاره است مأموره نتواند بود[۵]، وچون مأموره گشت ازامّارگی خلاص یافت.

فلاسفه‌را اینجا غلطی عظیم افتاد، پنداشتندکه[۶] امّارگی نفس راصفات‌ذمیمهٔ حیوانی است، وپس درتهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند[۷]، برامیدآنک‌نفس را چون صفات ذمیمه‌بصفات حمیده مبدّل شود ازامّارگی بمطمئنگی رسد.ندانستند که از مجرّد این معاملات‌امّارگی برنخیزد، تاآنگه که مأموره شرع نشود. ایشان پنداشتند شرع‌از برای تهذیب‌اخلاق میباید[۸]، پس گفتند[۹] چون ما[۱۰] تهذیب‌اخلاق بنظر عقل حاصل[۱۱] کنیم ما را بشرع و انبیا چه حاجت باشد[۱۲]؟ شیطان ایشان را ازین مزلّه بدوزخ برد، نور ایمان حقیقی نداشتند، تا بازبینند که ازحجاب‌طبع بطبع بیرون نتوان آمد[۱۳]. که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید[۱۴]، تا درنفس هزارگونه صفا وبینایی و روشنایی پدید آید، وبعضی حجب صفات بشری برخیزد؛ این‌جمله تقویت حجاب‌طبع دهد، وکدورت‌ونابینایی حقیقی زیادت کند. زیرا که چون پیش ازین صفا و بینایی نداشت طالب آن بود،

---

۱ـ ین، صو، فا، قب: فرمان ۲ـ بو: «حق» ندارد ۳ـ س، قو، قب، حة: کند
۴ـ فا: + هر ۵ ـ صو، فا: بودن ۶ـ س، قو، صو، فا، قب: «که» ندارد. حة: بالای‌سطر افزوده. ۷ـ بو: میبردند ۸ـ قب: + و ۹ـ بو: + که ۱۰ـ س، صو، فا: ماچون ۱۱ـ حة: عقل خویش ۱۲ـ حة: چه‌حاجت است
۱۳ـ بو و بعضی نسخ: نتواند آمد. ۱۴ـ س، قو: دهد

---

(۱) سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۲۸

ومیدانست که درکدورت و نابینایی‌است ؛ اکنون‌که قدرت اثر صفا و بینایی‌درنفس باز یافت، پندارد صفا و بینایی حقیقی است ازطلب فروماند[۱] ، وآن پندار حجابی معظم‌تر ازجملهٔحجب شود، و درنابینایی حقیقی بیفزاید. و این معنی جزدلی[۲]فهم نکند که مؤیّد بود بتأیید الهی ، و دیدهٔ سرّ او از « نورالله » بینایی یافته بود که «المؤمن ینظر بنورالله».

بحقیقت بدانك[۳] ازاسفل طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت ، که در شریعت جذبهٔ[۴] حق تعبیه است ، و طبع ظلمت است ، و شرع نور ، از ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته‌اند[۵] «وَبِضِدّها تتَبَیَّنَ الاشیاءُ».

و هرکرا نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سرّ رحمت حق[۶] از ورطهٔ امّارگی خلاص ندهد هیچ چیز نتواند دادکه[۷] «اِلّا ما رَحِمَ رَبّی». باخواجه علیه السلام[۸] باکمال مرتبهٔ نبوّت و رسالت میگفتند «اِنّکَ لاتَهدی مَن اَحبَبْتَ»(۱) [۹] توبطبع خویش هیچکس را ازچاه طبع خلاص نتوانی داد[۹] «وَلکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یشاءُ» نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید[۱۰] تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از سفل[۱۱] طبیعت بر باید ، و بعلو قربت رساندکه[۱۲] «ارجعی الی ربّك»(۲).

[۱۳] ونفس را درین حالت که بتصرّف جذبهٔ «ارجعی» بمرجع و معاد خویش خواهند رسانیدبرجملگی‌عوالم مختلف‌که ابتدا گذرکرده است و آمده گذربایدکردوباز گشتن.

و حکمت درین آمد وشد آنك مطالعهٔ سیصد وشصت[۱۴] هزار عالم‌حق بکند

---

۱ـ حق: حقیقی آن است ، ازطلب بازماند ۲ـ فا: جزصاحبدل. صو: جز دل ۳ـ صو، فا، قب، ین: یکی از اسرار شریعت این است‌که بحقیقت ۴ـ بو: جذبات ۵ـ س: + مصراع. قب: + که العلاج باضدادها ۶ـ ین، صو، فا، قب، حق: او ۷ـ بو، ین: «که» ندارد. ۸ـ س: علیه‌الصلوة والسلام. صو، فا: باخواجه (۹ـ۹) بو : ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب: +که ۱۱ـ قو ، صو، فا، قب، حق، ین: اسفل ۱۲ـ بو: «که» ندارد. ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: خود ۱۴ـ ین، بو: شست

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۵۶ (۲) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸

و درهرعالمی کنجی که تعبیه است بردارد ، وسرّی که مودَع است بداند که «وَعَلَّمَ آدمَ الاسماءَ کُلَّهَا»(۱).

چه دربدایت روحانیّت عالِم کلیّات بود ازانِ جزویّات نبود ، وعالِم غیب بود ازانِ[۱] شهادت نبود ، چون بدین عالم پیوست و داد روش و پرورش خویش بداد ، عالِم کلیّات و جزویّات گشت ، وعالم الغیب والشهادة ببود[۲] درخلافت حق. زیراکه درعالم ارواح برمعاملات خلافت ربوبیّت قدرت وآلت نداشت ، اینجا قدرت وآلت بدست آورد ، وبکمال مرتبهٔ خلافت رسید.

و درابتدا[۳] که برین[۴] عوالم مختلف گذر میکرد درهرعالم چیزی به وام می ستد و ازخود آنجا چیزی گرومینهاد،[۵] دروقت مراجعت تا وام هرمقام بنگزارد[۶] و رهن خویش باز نستانند ، نگذارند که بگذرد . چنانك[۷] میگوید[۸]. بیت[۹]

گرت باید کزین قفص برهی　　　باز ده وام هفت و پنج و چهار

اوّل ازمنزل خاکی قدم بیرون باید نهاد ، وآن آخرین منزلی[۱۰] است ازمنازل دنیا روح را در وقت تعلّق بدنیا ، و اوّلین منزلی[۱۰] است از منازل آخرت در وقت مراجعت. ازینجاست که چون شخص را درخاك مینهند میگویند «هذا آخِرُ منزلٍ مِن منازلِ الدّنیا و اوّلُ منزلٍ مِن منازلِ الاخرةِ».

امّا مرده را بی‌اختیار میبرند رونده زنده آن است که بقدم خود[۱۱] ازصفات خاکی بگذرد نه از صورت خاك . و صفات خاك ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است. ازخاصیّت[۱۲] ظلمت آن جهل و نابینایی خیزد ، و از خاصیّت کدورت تعلّق و

۱ـ بو: ازان عالم . حق: وعالم　۲ـ فا: شد. حق: وعالم غیب وشهاده　۳ـ صو، فا: و درآمدن که　۴ـ س، قو، قب: درین　۵ـ صو، فا، قب: + و　۶ـ بو، فا، قو، ین: بنگذارد. قب: نگزارد　۷ـ س: + شاعر　۸ـ بو: گوید.　۹ـ بو: شعر.　۱۰ ـ قو، صو، فا، قب : منزل　۱۱ ـ ین، صو ، فا ، قب : بقدم سلوك از　۱۲ـ صو، فا، قب، ین: «خاصیت» ندارد .

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱

آویزش و آمیزش بهرچیز تولّد کند و تفرقه‌آرد، و ازخاصیّت کثافت بی‌رحمتی[۱] و بی‌شفقتی وسخت دلی پدید آید، و ازخاصیّت ثقل خسّت طبع و رکاکت وفرو-مایگی و دنائت و بی‌همّتی وخواری و کسل و گرانی ظاهر شود.

[۲] سالك این‌جمله صفات ذمیمه ازخاك به‌وام گرفته است، وکرم ومروّت و فتوّت[۳] وعلّو همّت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و[۴] یقین و صفا وصدق وجمعیّت و رقّت و نورانیّت‌وخفّت[۵] جمله‌آنجا[۶] رهن نهاده. پس برمقام خاکی‌نتواندگذشت تااین جمله رد نکند، وبه‌عالم خویش راه نیابد تاآن صفات که ازانجا[۷] آورده بود و اینجا رهن‌کرده باز نستاند ونبرد.

و همچنین از هرسه عنصر آب وآتش و باد[۸] دیگر صفات ذمیمه وام کرده است، و بدل هریك صفتی حمیده گرو نهاده، و از افلاك و انجم و دیگر عالمها هم[۸] برین قیاس.

چون جملهٔ وامها رد کند و رهنهـا بازستاند و بمقرّ اصلی باز آیـد، او را بسلطنت خلافت نصب کنند، و باخلعت نیابت ومنشور سیادت برجملگی ممالك[۹] غیب و شهادت مالك گردانند، و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند «قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ الملكِ تُؤتی الملكَ مَن تشاءُ و تَنزَعُ الملكَ مِمَّن تَشاءُ»(۱).

چون مالك ممالك گشت هرچ آن وقت‌به‌وام ستده[۱۰] بود تا[۱۱] رد بایست کرد اکنون ملك او شود[۱۲]، و او بمالکیت دران تصرّف کند، و بنیابت * و خلافت حق جملگی[۱۳] عوالم غیب و شهادت را[۱۴] ببندگی برکار دارد، و برعتبهٔ توحید با قرار

۱- ین: بی‌رحمی ۲ـ صو، فا، قب، ین: + و ۳- قو، قب، حة: فتوت و مروت ۴ـ بو: «و» ندارد ۵ـ بو: «وخفت» ندارد. ۶- صو، فا: اینجا. قب: آنها را. بو: آنها ۷ـ بو، س، قو: «ازانجا» ندارد ۸- نسخ: +و ۸ـ بو: «هم» ندارد ۹- بو: + عالم ۱۰- قو، صو: استده. قب: ستده بود بوام ۱۱- صو، فا: ندارد. قب، حة: باز ۱۲ـ صو، فا: شد * - حة: افتادگی دارد. ۱۳ـ صو، فا، قب: «جملگی» ندارد. ۱۴- صو، فا: + جمله. قب: + جملگی

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶

درآرد.[1] بیت[2].

حلقه در گوش چرخ و انجم کن تا دهندت ببندگی اقرار
آفرینش نثار فرق تو اند[3] برمچین چون خسان زراه نثار

چون خاصگی حضرت ببود، و ذوق قربت باز یافت، و عزّت خلافت دید گوید:[4]

وَ یَبدو[5] لی مِن الصَنعاءِ برقٌ یُخَبِرنی بِها قُربُ المزارِ
فلا اَرضی الاِقامَةَ فی فلاةٍ و فَوقَ الفر قدین رَأَیتُ داری
وَکَیفَ اکوُن لِلّدیدانِ عبداً[6] وَ اَربَعَةُ العناصِرلی جَواری

روندگان این راه دوقسم‌اند: سالکان، ومجذوبان. ومجذوبان کسانی‌اند[7] که ایشان را بکمند جذبه بربایند، و برین مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق، واطّلاعی زیادتی ندهند[8] براحوال راه و شناختِ مقامات و کشف آفات، و آنچ بر راه باشد ازخیر وشر و نفع وضرّ. اینها شیخی و مقتدایی را نشایند.

وسالك‌کسی‌باشد که اورا اگرچه بکمندجذبه برند امّا بسکونت وآهستگی[9] درهرمقام داد وانصاف آن مقام از وی می‌ستانند[10]، واحوال خیروشرّ و صلاح و فساد راه برو[11] عرضه میکنند[12]، و[13] گاه بر[14] راه وگاه دربیراه میبرند، تا بر راه و بیراه وقوفی تمام یابد[15]، تا[16] دلیلی و رهبری جماعتی دیگر را بشاید[17].

و هرچند علمِ[18] شناخت این راه بی‌نهایت است ومقامات نامحصور، ولیکن

---

۱- ین: + چنانك عزیزی گوید: ۲- ین: «بیت» ندارد ۳- ین، س: تونـد
۴- س، قو، قب: + شعر. صو، فا: + بیت ۵- بو، س، قو: یبدوالی ۶- بو، صو، قب: عبد ۷- صو، فا، قب، ین: آنهااند ۸- ین: نیابند. ۹- ین، صو، فا، قب: + تا ۱۰- ین، صو، فا، قب: بستانند ۱۱- بو: بروی
۱۲- صو، فا، قب، ین: کنند ۱۳- صو، فا، قب، ین: و اورا ۱۴- صو، فا،قب، ین: در ۱۵- بو: یابند ۱۶- صو، فا، قب، ین: و ۱۷- بو، بشایند
۱۸- بو: + و

از هرمقام آنچ در وقایع عرض افتد نموداری و رمزی بگوییم[۱] ، تا رهرو را در شناختِ راه و امارات وعلامات آن دلیلی ومحکی و انموذجی[۲] باشد[۳] .

ابتدا که[۴] برمقامِ صفات خاك[۵] عبور افتد ، در وقایع چنان بیندکه از نشیبها و کوچه‌ها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون میآید ، و برخرابه‌ها وشکستها وتلها وکوهها میگذرد ، و[۶] ثقل و کثافت برمیخیزد ، و خفّت و لطافت در وی پدید میآید.

در دوم مرتبه که برصفات آبی‌گذرکند ، سبزه‌ها[۷] و مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبهای[۸] روان و چشمه و حوض و دریا و مانند این بیند ، که برهمه میگذرد .

درسیم[۹] مرتبه‌که برصفات هوایی[۱۰] گذرکند، برهوا رفتن و پریدن ودویدن و بربلندیها رفتن و بر وادیها طیران‌کردن وامثال این بیند.

درمرتبهٔ چهارم[۱۱] که[۱۲] برصفات آتشی‌گذر کند ، چراغها و شمعها و مشعله‌ها[۱۳] و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوخته‌ها وشعله‌های آتش و جنس این می‌بیند[۱۵]

درپنجم مرتبه چون برصفات افلاك و اجرام سماوی‌گذر کند ، خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان بآسمان وگردانیدن چرخ‌وفلك و اشباه آن[۱۶] بیند.

درششم مرتبه چون برملکوت کواکب[۱۷] و انجم گذر افتد[۱۸] ، ستاره و ماه

۱- صو، فا، قب، ین: گفته‌آید ۲- صو، فا: انموذجهٔ. قب: نموذجی ۳- صو، فا، قب، ین + انشاءالله ۴- صو، فا، قب، ین: بدانك ابتدا ۵- س، قو ، برصفت خاك. قب، ین: برصفات‌خاکی. صو، فا: درصفات‌خاکی ۶- صو، فا، قب،ین: + ازو ۷- بو: سبزیها. سایر نسخ، سبزها ۸- بو: آب ۹- س: سؤم ۱۰- فا، قب: هوای. صو: هوا ۱۱- صو، فا، قب، ین: درچهارم مرتبه ۱۲- صو، فا، قب، ین: چون ۱۳- نسخ: مشعلها ۱۴- ین: سوختنها. نسخ دیگر سوختها ۱۵- ین، صو، فا، قب: بیند ۱۶- ین، صو، فا، قب: این ۱۷- ین، صو، فا، قب: افلاك ۱۸- صو، فا: عبورافتد. ین: عبور افتاد. قب: گذرکند.

وخرشید[۱] و انوار و آنچ بدان ماند[۲] بیند.

و درهفتم مرتبه که[۳] برصفات حیوانی[۴] عبور افتد، هرصفت که از وی‌عبره خواهدکرد ازبهیمی یا[۵] سبعی بدان نوع حیوانی بیند ازحیوانات مختلف. اگر خود را بران حیوان قادر و[۶] مستولی بیند عبور و استیلای اوست بران صفت، و اگر خود را اسیرآن حیوان بیند یا ازان‌ترسان باشد نشان استیلا وغلبهٔ آن‌صفت است بر نفس او.

و[۷] این‌همه[۸] مرتبهٔ عالمی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد، باقی چندین هزار عالم دیگر سالك را عبره[۹] میباید کرد. و در هرعالم مناسب آن مشاهدات و[۱۰] وقایع پدید میآید، وگاه بودکه یك نوع واقعه در چندین مقام دیده شود، و هرجای[۱۱] مناسب آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد.

و این اختلافات وتفاوتات[۱۲] هرکسی فرق نتواند کرد، و بازنتواندشناخت جزشیخی کامل. وچون سالك وقایع شناس‌نبود[۱۳] دروقایع بند شود، و راه نتواند رفت. یکی از ضرورات احتیاج بشیخ این است.

مثلاً آتش را درچند مقام بینند[۱۴]، و در هرمقام آن را معنی دیگر باشد: گاه باشد[۱۵] که نشان عبور برصفت[۱۶] آتشی باشد، وگاه بود که نشان‌گرمی طلب باشد، وگاه بود که نشان غلبهٔ صفت غضب بود، وگاه بودکه نشان غلبهٔ صفت‌شیطنت بود[۱۷]، وگاه بود که نور ذکر بود بر[۱۸] مثال آتش[۱۹]، وگاه بود که آتش شوق بود

---

۱ـ ین، س، قو، قب: خورشید ۲ـ ین، صو، فا، قب: و آنچ ازین قبیل است (قب: باشد) ۳ـ ین، صو، فا، قب، ین: + وسبعی ۴ـ صو، فا، قب: چون ۵ـ بو: و ۶ـ صو، فا، قب، ین: «قادر و» ندارد. س، قو: مستولی وقادر ۷ـ صو، فا، قب، ین: «و» ندارد. ۸ـ صو، فا، قب، ین: این هر ۹ـ صو، فا: عبور ۱۰ـ بو، س، قو: «و» ندارد ۱۱ـ بو، قب: جا ۱۲ـ س، صو، فا: تفاوت. ین: تفاوات ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: نباشد ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: بیند ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: بود ۱۶ـ صو، فا: صفتی ۱۷ـ صو، فا، قب، ین: باشد ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: در ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: + که‌هیزم صفات‌بشری‌محومیکند

که هیمهٔ[۱] صفات بشری محو میکند، وگاه بود که آتش قهر بود[۲]، وگاه بودکه آتش هدایت بود[۳] چنانك موسی را بود علیه‌السلام که «اٰنسَ مِن جانِبِ الطّور ناراً»(۱) وگاه بودکه آتش محبّت باشد تا ماسوای حق بسوزد، وگاه بود که‌آتش معرفت باشد که «وَلولم تَمسَسهُ نارٌ نورٌعلی نورٍ یَهدی‌اللهُ لِنورِه مَن یشاءُ»(۲)، وگاه بودکه آتش ولایت بود[۴]که «اَللهُ ولیُّ الّذینَ اٰمنوا یُخرِجُهُم مِن الظّلماتِ الی النّور»(۳)، وگاه بود که آتش مشاهده بود[۵]که «اَن بورِكَ مَن فیِ‌النّارِ وَمَن حَولَها»(۴) وجز ازین‌آتشها بود[۵]که فرق میان هریك‌جز شیخی[۶] صاحب تجربه[۷] نتواند کرد[۸]. و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن[۹] برین جمله[۱۰] قیاس‌کند[۱۱].

امّا نفوس انسانی چون برین مقامات گذر کردن گیرد هر نفسی[۱۲] بحسب استعداد وتأییدربّانی درحقّ‌او بمقامی‌میرسدکه مستحقّ‌آن بوده‌است، ومرتبتی[۱۳] که درعالم ارواح اهلیّت آن‌داشته است، چون: لوّامگی و ملهمگی ومطمئنگی دران مقام بند میشود و میگوید «و ما مِنّا اِلّا لَه مَقامٌ مَعلومٌ»(۵) و فریاد میکندکه «لَودَنوتُ اَنمَلَةً لَاحتَرَقتُ».

زیراکه مقام هرمرغی قلّهٔ کوه‌قاف نباشد، آن را سیمرغی باید؛ وهرمرغ برفرق شمع آشیانه نتواند ساخت، آن را پروانه‌ای دیوانه باید[۱۴]، وهر مردار–

۱ـ بو: همهٔ ۲ـ صو، فا، قب: وگاه بودکه آتش قهر باشد وگاه بودکه آتش هیبت باشد وگاه بودکه آتش شوق باشد ۳ـ صو، فا، قب، ین: باشد ۴ـ صو، فا، قب، ین: باشد ۵ـ صو، فا، قب، ین: باشد ۶ـ صو، فا، قب، ین: شیخ + صاحب ولایت ۷ـ صو، فا: تجربت ۸ـ صو، فا، قب: + به‌اماراتی و دلالاتی که بنظر ولایت باز توان دید ۹ـ صو، فا، قب، ین: تفاوت هریك ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: برین ۱۱ـ صو، فا: کنند ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: هرنفس ۱۳ـ صو، فا، ین: بمرتبتی. قب: بمرتبه‌ای ۱۴ـ ین: شاید

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۲۹ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷ (۴) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸ (۵) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۶۴

خوار نشیمن دست شاهان را نشاید[۱]، آن را بازی سپید[۲] باید[۳].

تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی — کی چون شاهین درخور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست‌شه را شایی[۴]

طاوس اگرچه جمال بکمال دارد، و بلبل اگرچه[۵] الحان هزار دستان دارد، وطوطی اگرچه[۵] زبان انسان دارد، امّا اینها نظر را شایند یا[۶] نظارگی را[۷]. آنجا که برجمال مشعله[۸] جانبازی بایدکرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید، که عاقل جز نظاره[۹] را نشاید[۱۰]. بیت[۱۱]

در دام میاکه مرغ این دانه نه‌ای[۱۲] — در شمع میاز[۱۳] چونك پروانه‌نه‌ای
دیوانه کسی بود که گردد بر ما — کم گرد بگرد ماکه[۱۴] دیوانه نه‌ای

ای جان وجهان آنهاکه ایشان را[۱۵] ازبرای[۱۶] منادمت مجلس انس وملازمت مقام قرب[۱۷] آفریده‌اند، و اصحاب وصول و وصال‌اند و ارباب فضل و نوال، اینجا در زیر قباب غیرت متواری‌اندکه «اَولیائی تحت قبابی لا یعیر ُفُهم غَیری». ایشان بس شوریده‌حال و بشولیده مقالند، بس بی‌سروسامان و بسی[۱۸] بی‌پروبالند «رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذی طِمْرَیْن» ایشانند[۱۹].

---

۱ـ ین: شاهان نسازد ۲ـ ین، قب: سپیدبازی. صو، فا: سفیدبازی ۳ـ بو: + مؤلف فرماید. س، قو: + مصنف گوید (قو: فرماید) قدس‌الله روحه. ۴ـ صو، فا، قب، ین: این رباعی را ندارد ۵ـ صو، فا، قب، ین: «اگرچه» ندارد. ۶ـ قو: تا. ین: (بی‌نقطه) قب: نه ۷ـ صو،فا، قب، ین: + مصراع: کاسان نماید(فا: نباشد) جنگ بر نظارگان (ین، قب: نظارگی) ۸ـ قو: جمال شعلهٔ شمع. س: شمع و شعلهٔ او ین، صو، فا، قب: شعلهٔ شمع ۹ـ ین، صو، فا: نظارگی ۱۰ـ ین، صو، فا، قب: + این ضعیف میگوید (فا: گوید) ۱۱ـ بو، صو: «بیت» ندارد ۱۲ـ فا: نیی. ین: نای. صو: نای. بو، س، قو، قب: نهٔ ۱۳ـ قب: متاز. قو: مباز ۱۴ـ س، قب: چو ۱۵ـ صو، فا، قب: ای جان وجهان آنها را که ۱۶ـ بو: برای ۱۷ـ صو، فا، قب، ین: ملازمت حظایر قدس ۱۸ ـ س، قو، صو، فا، قب، ین: «بس» ندارد ۱۹ـ صو. فا، قب، ین: + «الفقراء الصبرهم جلساءالله» آن درویشان‌اند.

[1] ایشان دارند دل من ایشان دارند ایشان که سرزلف پریشان دارند

«[2] الفقراءُ الصُّبّرُهم جلساءُ اللهِ یومَ القیامةِ» در حق ایشان است که با دل پریشانند[3]

خود حال دلی‌بود پریشان تر ازین یا واقعه‌ای بی سروسامان تر ازین
هرگز بجهان که‌دید محنت زده‌ای سرگشتهٔ روزگار[4] حیران‌تر ازین[2]

ایشانند کسانی که‌شان ایشان را[5] ازایشانی ایشان بکمند جذبات بسته‌اند، و جملگی لذّات و شهوات نفسانی و هوسات و مرادات انسانی بـرکام جان ایشان طلخ[6] گردانیده و ازمشربی دیگر چاشنی[7] چشانیده بیت[8]

ما که ازدست روح قوت‌خوریم کی نمك سود عنکبوت خوریم

[9] اطمینان دل ایشان بهرچ درکونین وخافقین است پدیدنیاید[9]، اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بودکه «اَلا بِذکرِ اللهِ تطمَئِنُّ القُلوبُ»(۱). چه گفته‌اند می‌زده را هم بمی... [10] ایشان هنوز سرمست ذوق شراب خطاب «اَلَسْتُ بِربِّکُم»(۲) مانده‌اند، وآیت «قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُم»(۳) برکاینات خوانده[11].

[12] ما مست زبادهٔ الستیم هنوز وز عهد الست باز مستیم هنوز
درصومعه باسجاده‌ومصحف‌وورد دردی‌کش‌ورندومی‌پرستیم‌هنوز

مقام ایشان پیوسته درخرابات وجودست، وجام ایشان مدام مالامال شراب

۱- س، قو، صو، قب، ین: + بیت (۲-۲)- صو، فا،قب، ین: ندارد. ۳- بو: + شعر س، قو: + بیت ۴- س: + و ۵- صو، فا: ایشان‌کسانی‌اندکه ایشان را. س، قو: ایشانندکشان ایشان. ین: ایشان‌کشان ایشان. ۶- س، صو، فا: تلخ ۷- صو، فا، قب، ین: + دیگر ۸- بو: «بیت» ندارد. (۹-۹)- بو: نداردازه «اطمینان دل ایشان...» ۱۰- صو، فا: + علاج کنند. قب: + تدارك‌کنند. بو، س، قو، ین: (بقیهٔ مصراع را ندارند) ۱۱- بو: + مؤلف فرماید رحمة. قو: + شیخ فرماید. س: + شیخ فرماید رضی‌الله عنه. صو، فا، قب، ین: + چنانك این ضعیف میگوید ۱۲- س، صو، فا، قب: + بیت

(۱) سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱

شهود، هرچ نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان[۱] را نمیشاید. چه[۲] این جمله را[۳] چرب علف[۴] آخُر نفس مُلهمه و نفس لوّامه ساخته‌اند که «وَلکُم فیها ما تَشْتَهی الانفس و تلذّالاعین»(۱). نفس مطمئنّه را باآن[۵] اطمینان نیست، او را ازخوان «اَبیتُ عِندَ رَبّی و یُطعمنی و یَسقینی» نوالهٔ «اِرْجِعی الی ربّك»(۲) میفرستند.[۶] بیت[۷]

بازی که همی دست ملك را شاید منقار بمردار کجا آلاید
بردست ملك نشیند[۸] آزادزخویش در بند اشارتی که او فرماید

نه، نه! چه جای این حدیث است؟ «اِنّ الّذین سَبقَتْ لَهُم مِنّاالحُسنی اولئِكَ عنها مُبعَدون»(۳) مرغان او سر بمرتبهٔ بازی فرو نیارند[۹] واین مقام را بازی شمارند. باز اگر همه سپید بازست، کجا چون پروانه جان باز است؟ باز صیّادِ جان شکارست، پروانه را باجان چه کارست؟ باز صیّادی است که صیدازوجان نبرد، پروانه عاشقی است که تحفهٔ معشوق جز جان نبرد.

جبرئیل و میکائیل سپیدبازان شکارگاه ملکوت بودند، صید مرغان تقدیس وتنزیه کردندی که «وَنَحنُ نُسبّح بِحَمْدِكَ وَنُقَدّسُ لَكَ»(۴). چون کار شکار بصفات[۱۰] جمال و جلال صمدیّت رسید پروبال فرو گذاشتند، و دست از صید و صیّادی[۱۱] بداشتند که «لَو دَنَوتُ اَنْمَلَةً لَاحتَرَقتُ». بیت[۱۲]

مرغ کانجا پرید[۱۳] پر بنهاد دیو کانجا رسید سر بنهاد

باایشان گفتند: ما صیّادی را درشکارگاه[۱۴] ازل بدام «یُحبّهُم» صیدکرده‌ایم[۱۵]

۱ـ بو: خرابتیان ۲ـ صو، فا، قب، ین: «چه» ندارد ۳ـ بو، ین: آن جمله
۴ـ صو، فا، قب، ین: علف چرب ۵ـ بو: بآن. صو،فا، قب، ین: + هیچ ۶ـ بو، صو، فا: میفرستد. بو: + مؤلف فرماید ۷ـ بو: «بیت» ندارد. ۸ـ قب: نشسته
۹ـ بو، س، قو: درنیارند ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: «صفات» ندارد. بجمال وجلال
۱۱ بو: ازصیادی وصید ۱۲ـ بو: «بیت» ندارد. ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: رسید
۱۴ـ بو: «شکارگاه» ندارد. ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: گرفته‌ایم

(۱) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۳) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱۰۱
(۴) سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۰

بدین دامگاه خواهیم آورد «اِنّی جاعِلٌ فی‌الارضِ خلیفةً»(۱)، تا باشما نماید که صیّادی چون‌کنند ![۱] بیت[۲]

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن

کار تو مخاطره‌ست، خواهم کردن   یا سرخ کنم روی زتو، یا گردن

جمله گفتند: اگر این صیّاد بصیّادی بـرما مسابقت نماید، و درین میدان گویِ دعوی بچوگان معنی برباید، وکاری کند که ما ندانیم‌کرد، و شکاری‌کندکه ما نتوانیم‌کرد، جمله کمر خدمت او برمیان جان بندیم، و سجود اورا[۳] بدل و جان خرسندیم.

ازحضرت‌جلّت خطاب‌آمد که: زنهار اگر او را با پرکهای[۴] ضعیف «وَخُلق الانسانُ ضعیفاً»(۲) بینیدبچشم حقارت[۵] درو منگرید، اگرنه افاعیل مارامنکرید[۶] و بپروبال ملَکی خویش مغرور مشوید[۷]، که بحقیقت پروبال او ماییم، و جزما پروبال او را نشاییم که «وَ حَمَلنا هُم فی‌البَرِّ والبحرِ»(۳). اوببرما میپرد، زان بپر ما میپرد.[۸]

[۹] جز دست تو زلف تو نیارست کشید   جز پای تو سوی تو ندانست دوید

از روی تو دیده‌ام طمع زان ببرید   جز دیدهٔ تو روی تو نتواند دید

هر که ببرما پروازکند لاجرم[۱۰] بپر ما پرواز کند، بنگرکه[۱۱] چه‌صید کند چون پر بازکند.[۱۲]

۱ـ ین: کنیت. بو: + مولف فرماید قدس‌الله روحه . رك: تعلیقات ۲ـ بو، ین: «بیت» ندارد. ۳ـ ین، صو، فا، قب: و همه سجود او را. بو: و بسجود او ۴ـ بو: با پرهای ۵ـ صو، فا، قب، ین: + اتجعل فیها من یفسد فیها ۶ـ ین: منکریت ۷ـ ین: مشویت. صو، فا،قب، ین: + تاچون شیطان ازین آستانه دورنشوید (ین: نشویت) ۸ـ ین، صو، فا، قب: این ضعیف گوید. س: شیخ فرماید رضی‌الله عنه . قو: شیخ فرماید قدس‌الله روحه ۹ـ س، صو، فا، قب؛ + بیت ۱۰ـ بو: «لاجرم» ندارد ۱۱ـ س، قو، صو: «که» ندارد ۱۲ـ س، قو، فا، قب: + بیت

(۱) سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۳۰   (۲) سورهٔ ۴ ، آیهٔ ۲۷   (۳) سورهٔ ۱۷ آیه ۷۰

آن پشّه که درکوی تو پرواز کند  صیدی کند او که باز نتواند کرد

چون نفس مطمئنّه را که از سابقان «وَ مِنْهُم سابِقٌ بالخیرات» (۱) بود بصیادی «ارجعی»[۱](۲) پروازدادند، و گرد کایناتش بطلب صید فرستادند، درفضای هفت اقلیم آهویی نیافت که مخلب او را شاید، و درهوای هشت بهشت کبکی ندید که شایستهٔ منقار او آید[۲]. چنانك این ضعیف گوید.

بازی بودم پریده از عالم ناز  تابوك برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز  زان در که درآمدم بدر رفتم باز[۲]

چون پروانهٔ دیوانه برهمه گذر کرد، و روی سوی صید وصال شمع جلال او آورد، و بهستی مجازی خود سر فرو نیاورد ازوجود خود ملول شده و از جان بجان آمده[۳] بیت[۴]

هردم ز وجود خود ملالم گیرد  سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانهٔدل چوشمع‌روی تو بدید  دیوانه شود کم ِ دو عالم گیرد

بیت[۵]

شك نیست چو پروانه کم سر گیرد  شمعش بهزار لطف درخور[۶] گیرد
پروانه نخست‌جان نهد برکف دست  پس قصد کند که شمع دربر گیرد[۷]

او همچنان لاابالی وار میرفت، تا از هفت فلك وهشت بهشت درگذشت. جملهٔ ملا اعلی را[۸] انگشت تعجّب در دندان تحیر مانده[۹] که آیا این چه مرغ است بدین ضعیفی، و برخود بدین ستمکاری؟ «اِنَّهُ کانَ ظلوماً جهولاً»(۳).

۱ــ بو: ارجعی الی ربك (۲ــ۲) بو، س، قو، صو: ندارد. ۳ــ قو: + شیخ فرماید. س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قب: چنانك این ضعیف گوید. فا. ین: دوبیت(ین: (دوبیتی) این‌ضعیف میگوید (ین: میگفت) ۴ــ بو: «بیت» ندارد. ۵ــ بو، فا، قب، ین: «بیت» ندارد. ۶ــ بو: دربر. ین: محرم ۷ــ بو: ندارد این بیت را ۸ــ صو، فا، قب، ین «را» ندارد. ۹ــ صو، فا، قب، ین: گرفته

(۱) سورهٔ ۳۵ ، آیهٔ ۳۲ (۲) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۳) سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۷۲

و او بزبان حال با ایشان میگفت : من آن مرغم‌که هنوز از آستان آشیان نفخه پرواز نکرده بودم ، و بقفص قالب گرفتار نشده ، که شما از کمان ملامت مرغ‌اندازهای[۱] «أَتَجعلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها و یَسفِكُ الدماءَ»(۱) برمن‌انداختید[۲] و بصیّادی «وَ نحنُ نُسبّحُ بحمدكَ»(۱) مینازیدید. ندانسته بودید[۴] که[۵]

[۶] فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند[۷] فرشته‌صید، و پیمبرشکار، وسبحان‌گیر

اکنون تماشای‌صیّادی من‌کنید[۸]، ونظّارهٔ خون ریختن وفسادکردن من‌باشید[۹] من خون ریزی کنم ولیکن ازحلق وجود خویش بر آستانهٔ عزّت ، و فساد کنم ولیکن بوجود[۱۰] براندازی وجانبازی برجمال حضرت.[۱۱] بیت

آن روز که دوختی مرا دلق وجود
گفتند بطعنه مر ترا خلق وجود :
« خونریزی را چه میکنی ؟ » راست بدان
من خونریزم ، ولیکن از حلق وجود

و او همچنان در کرمروی طیران میکرد ، تا بسرحدّ لامکان[۱۲] رسید. ملاءاعلی‌گفتند : او مکانی است، درلامکان سیر نتواندکرد ، اینجا بضرورت‌سرش‌بدیوار عجز درآید . وحضرت عزّت باسرّ ایشان میگفت: نه باشما گفته‌ام[۱۳] «إنّی أَعلَمُ مالاتَعلمون»(۱) هنوز تیغ‌انکار میکشید ، و سپر عجز نمی‌اندازید[۱۴] ؟ بیت[۱۵]

منکر چه‌شوی بحالت‌سوختگان[۱۶] ؟ نه هرچ ترا نیست کسی را نبود

---

۱ـ قب: تیرمرغ انداز ۲ ـ ین : برمن می‌انداختیت . صو ، فا: برمی‌انداختید. ۳ـ صو، فا، قب: + ونقدس لك ۴ـ ین: می‌نازیدیت ندانسته بودیت. ۵ـ صو، فا: + که ازبهر صیادی ۶ـ س، قو، فا، قب، ین: + بیت ۷ـ س، قو: بازانند ۸ـ ین: کنیت ۹ـ ین: باشیت ۱۰ـ ین، صو، فا،قب: باوجود براندازی ۱۱ـ صو، فا، قب: + این ضعیف گوید درین معنی. ین، این ضعیف درین معنی گوید . قو: شیخ فرماید. س: شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه ۱۲ـ صو، فا: کمال ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: بجای «نه باشماگفته‌ام» «الم اقل لکم» ۱۴ـ ین: نمی‌اندازیت. ۱۵ـ بو، قو: «بیت» ندارد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: خسته دلان. س: زنده دلان

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

و آن پروانهٔ جانباز وجود برانداز میگفت : بریشان مگیر که « الجاهلُ معذور». بیت[۱]

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست / بابیخبران درین[۲] سخن جنگی نیست
این شربت عاشقی همه‌مردان راست / نامردان را درین قدح رنگی نیست

ایشان ندانستند که آیین پروانهٔ قلندروش چه‌چیز باشد. بیت[۳]

آیین قلندری و آیین قمار / در شهر من آورده‌ام ای زیبا یار

چون پروانه بحوالی سرادقات اشعّهٔ شمع جلال رسید، یکی[۴] شعله را بحاجبی پروانه فرستادند. چون پروانه حاجب را بدید ، دیگرش بخود پروا نبود . دست درگردن حاجب آورد ، تا درنگرست[۵] پروبال وی را[۶] نبود . چون آن[۷] پروبال مجازی فانی درباخت برقضیّهٔ «مَن جاءَ بالحسنة فَلَهُ عَشْرُ امثالِها»(۱) حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانهٔ شمع او را پروبال[۸] حقیقی باقی کرامت کرد ، تا در فضای[۹] هوای هویّت شمع طیرانی کرد، ومرغ دوگانگی را خون بیگانگی برآستان یگانگی بریخت ، و از هستی خویش[۱۰] بافساد هستی[۱۱] درهستی شمع گریخت، که «فَفِرّوا اِلی اللّٰهِ»(۲). ازخود بگریخت و در وآویخت ، درو نیست شد، و نیستی در هستی آمیخت . چون هستی خویش درهستی او باخت[۱۲] ، هم خوف دوزخ هم امید بهشت برانداخت.[۱۳]

[۱۴] این هفت سپهر درنوشتیم آخر / وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر

۱ـ بو، ین: «بیت» ندارد. ۲ـ ین، صو، فا: بدین ۳ـ بو، صو، ین: «بیت» ندارد ۴ـ بو، ین: یك ۵ـ س، قب: درنگریستن ۶ـ س، قو: بدوپروبال. ین: بدوبال وپروا نبود ۷ـ بو: این ۸ـ س، قب: پروبالی ۹ـ صو، فا، قب: «فضای» ندارد. ۱۰ـ س، قو: «خویش» ندارد ۱۱ـ بو: بهستی ۱۲ـ قب: درباخت ۱۳ـ بو: مؤلف فرماید قدس‌الله روحه . قو : شیخ فرماید. س: شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. صو، فا، ین: این ضعیف میگوید. قب: چنانك این ضعیف میگوید ۱۴ـ س، فا، ین: + بیت. صو، قب: (بعد افزوده): بیت

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۰ (۲) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۰

هم‌شد[۱] فدی[۲] تویی[۳] تو[۴] مایی ما          وی دوست، تو ما وما توگشتیم آخر

خاصیّت جذبه و اشارت[۵] «وَادخُلی جَنّتی»(۱) بدین معنی باشد.

این صفت طایفه‌ای است‌که پیش از مرگ صورتی[۶] باشارت «موتُوا قبلَ اَن تموتوا» بمرگ حقیقی بمرده‌اند. و[۷] چون پیش از مرگ بمردند حق‌تعالی‌ایشان را پیش ازحشر زنده کرد، ومعاد مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت‌که «ثُمّ یُحییکُم»(۲)«ثمّ اِلَیهِ تُرجعون»(۳). درین‌عالم‌بصورت‌نشسته‌اند،وازهشت‌بهشت بمعنی[۸] گذشته[۹]، «وَتَرَی الجبالَ تَحسَبُها جامدةً وهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السّحابِ صُنعَ اللهِ»(۴). این است معاد نفس مطمئنّه و معنی اشارت «ارجعی الی ربّك».

وصلی‌الله علی[۱۰] محمد واله[۱۱].

---

۱ـ س: گشت. ۲ـ بو، قو، صو، فا، س: فدای. قب، ین: بفدای ۳ ـ س، ین: توی. قب: روی ۴ـ بو: ما ۵ـ صو، فا، قب: اشارات ۶ـ بو: «صورتی» ندارد ۷ـ صو، فا، قب، ین: «و» ندارد. ۸ـ بو : معنی ۹ـ س: گذشته‌اند . صو: در گذشته‌اند ۱۰ـ صو، فا: + سیدنا ۱۱ـ س، قو، صو، ین: + اجمعین

---

(۱)سورهٔ۸۹آیهٔ۳۰ (۲) سورهٔ۲۲آیهٔ۶۶وسورهٔ۳۰آیهٔ۴۰ (۳) سورهٔ۳۰ آیه ۱۱ و سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۴۴ (۴) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸۸

## فصل چهارم

### در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است

قال الله تعالی : « فَامّا مَن طَغی وَ آثَرَ الحیوةَ الدُّنیا فَانَّ الجحیمَ هِیَ المأوی»(۱).

وقال تعالی. «لایَصلیها اِلّا الاَشقی الّذی کَذّبَ و تَوَلّی»(۲).

وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «حُفَّتِ الجنّةُ بالمَکارِهِ و حُفَّتِ النّارُ بالشهَوات».

بدانك روندگان راه معاد دوطایفه‌اند : سُعدا و اشقیا . وهرطایفهٔ را قدمی استکه بدان قدم میروند ، و جادّه‌ای است که[۱] بران جادّه سیر میکنند . وهریك را معادی استکه بدان قدم[۲] بران جادّه بدان معاد میرسند.

فامّا سعدا دوطایفه‌اند : خواص ، وعوام. عوام بقدم مخالفت نفس وهوا وترك شهوات ولذّات[۳] برجادّهٔ طاعت وفرمان شریعت ومتابعت سنّت بمعاد بهشت‌ودرجات آن میرسند ، که «فامّا مَن خافَ مقامَ ربّه[۴] و نَهی النفس[۵] عَن الهوی[۶] فَانّ الجنّة هِیَ المأوی»(۳). وخواص بقدم «یحبّهم» برجادهٔ «یحبّونه»(۴) بمعاد «مقعد

۱ـ صو، فا، قب: + بیان «۲ـ۲» بو، صو، فا: ندارد ۳ـ صو، فا، قب، ین: شهوات ولذات ۴ـ س، الایة (بقیه آیه را ندارد) ۵ـ قو: الایة (بقیه آیه را ندارد) ۶ـ بو: بقیه آیه را ندارد

(۱) سورهٔ ۷۹ ، آیهٔ ۳۸ (۲) سورهٔ ۹۲ ، آیهٔ ۱۵ (۳) سورهٔ ۷۹، آیهٔ (۵) سورهٔ ۵ ، آیهٔ ۵۷

صدق»(۱) میرسند درمقام عندیّت،که «اِنّ المتّقینَ فی جنّاتٍ ونهرٍ...» الآیه[۱](۱) چنانك شرح آن برفته است.

وامّا اشقیا هم دوطایفه‌اند: یکی شقی، و[۲] دوم اشقی.

شقی، بعضی عاصیان امّت‌اند که برموافقت[۳] هوای نفس ثابت قدم‌اند[۴]، و برمخالفت فرمان حق مُصِرّ، وبقدم استیفای لذّات و شهوات نفسانی برجادّهٔ عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند، که «فَامّا مَن طَغی...[۵]» (۲). وخواجه[۶] هم[۷] ازینجا فرمود که: «حُفَّتِ النّارُ بالشّهواتِ»، وجایی دیگر فرمود که. «اَکثَرُ مایُدخِلُ اُمّتی النّارَ الاَجوَفانِ الفمُ والفَرجُ». گفت: بیشتر چیزی که امّت مرا بدوزخ برد دهان وفرج است. یعنی بدهان[۸] حرام خوردن ودرخوردن حلال اسراف کردن، وبفرج شهوت حرام راندن واز بهرشهوت حلال درحرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن.

و امّا اشقی، صفت کافر و منافق است[۹]، که بکلّی روی بطلب دنیا وتمتّعات آن آورده است[۱۰]، وچون بهیمه همگی همّت براستیفای لذّات وشهوات و تمتّعات[۱۱] نفسانی و[۱۲] حیوانی مصروف گردانیده، و پشت بردین وکاردین وآخرت کرده، ونعیم باقی را درتنعّم فانی باخته، دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برآمده، که«مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الدّنیا نُؤتِهِ منها وما لَهُ فی‌الاخرةِ مِن نصیبٍ»(۳).

[۱۳] فرق میان شقی واشقی، آن است که شقی را اگرچه نفس او بشقاوت

۱ـ صو، فا، قب، ین: فی مقعد صدق ۲ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۳ـ س، قو: بموافقت ۴ـ صو، فا، قب، ین: ثابت‌اند ۵ـ صو، فا، قب، ین: + وآثرالحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی ۶ـ س، قب: + علیه‌السلام. صو: فا، ین: + علیه‌السلام والصلوة. ۷ـ صو، فا، قب: «هم» ندارد. ین: دارد. ۸ـ صو، فا، قب، ین: + لقمهٔ ۹ـ صو،فا: کافران است ومنافقان، ین: کافرست ومنافق ۱۰ـ صو، فا، ین: آورده‌اند ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: تنعمات ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: «و» ندارد ۱۳ـ بو: + و

(۱) سورهٔ ۵۴، آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۳۸ (۳) سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۲۰

عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتارست ، امّا دلش بسعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق برکارست[۱] .

گرچه بسر کوی تو برنگذشتم هرگز ز سر کوی تو در نگذشتم[۲]

دولت اقرارلسان و تصدیق جَنان حاصل دارد ، اگرچه معاملهٔ عمل ارکان بجای نیاورد[۳] ، چون بوعید حق بدوزخ در رود که « فَاَمّا الّذینَ شَقُوا فَفی النّار ....» (۱)الایه[۴] ، امّاکلمهٔ « لااله الّاالله» و شفاعت محمد رسول‌الله او را بدانجا دربنگذارد[۵] ، بدین استثناکه فرمود « اِلّا ماشاءَ ربّکَ »(۲)هم عاقبت‌خلاص یابد[۶] ، ومعاد اصلی اوهم بهشت باشد.

درحدیث‌صحیح میآیدکه: جمعی را از دوزخ بیرون آرند[۷] چون اَنگِشت سوخته[۸] ، و ایشان را بنهرالحیات فروبرند ، گوشت و پوست بریشان بروید ، واز آنجا برآیند رویهای ایشان چون ماه شب‌چهارده[۹] ، برپیشانی[۱۰] ایشان نبشته که «هؤلاءِ عُتَقاءُ اللهِ مِنَ النّارِ»[۱۱] .

امّا اشقی آن استکه در دوزخ مؤبّد ومخلّد بماند ، و درو نور کلمهٔ « لااله الّاالله» نباشدکه بدان خلاص یابد، واهلیّت شفاعت محمد رسول‌الله ندارد. خلودابد جز چنین‌کس را نباشد. چنانك میفرماید : «لاَیصلیها اِلّا الاَشقی الّذی کَذَّبَ و تَولّی» (۳). مؤمن را ورود باشد «وَاِنْ مِنکُم اِلّا وارِدُها»[۱۲] (۴) ولکن صلی

---

۱- س، قو، فا، قب: + بیت ۲- قب: نگذشتم ۳- صو، فا، ین: اگرچه درعمل ارکان نقصان آرد. قب: چه درعمل وارکان نقصان دارد ۴- صو، فا، قب، ین: + «لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ماشاء ربك» ۵- س: درنگذارد. قو، قب: بنگذارد. ین، صو، فا: نگذارد ۶- صو، فا، قب، ین: + از دوزخ ۷- س، قو، ین: آورند. صو، فا: میآورند ۸- ین: سوخته شده ۹- س، قو، قب: چهاردهم. ین: ماه بشب چهاردهم ۱۰- ین، برپیشانیهای ۱۱- ین، صو، فا، قب: + اینها آزادکردگان خداوند تبارك وتعالی‌اند از دوزخ ۱۲- بو: + الایة. صو: + كان علی ربك حتماً مقضیاً

---

(۱) سورهٔ ۱۱ ، آیهٔ ۱۰۷ (۲) سورهٔ ۱۱، آیات ۱۰۸ ، ۱۰۹ (۳) سورهٔ ۹۲، آیهٔ ۱۵ (۴) سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۷۱

نباشد، صلی اشقی را باشدکه «لایصلیها الّا الاشقی الّذی کذّب وتولّی»[۱]. و جایی دیگر میفرماید «سَیَصْلی[۱] ناراً ذاتَ لَهَبٍ»(۱)[۱].

و هرطایفه[۲] را ازاهل فسق وعصیان وکفر وخذلان مناسب روش او دردوزخ و درکات آن مقامگاهی و مرجعی و معادی باشد برتفاوت. چنانك خواجه علیه‌السلام[۳] درحق ابوطالب فرمود: اِنَّ اباطالب لَفی ضحضاحٍ مِن النّارِ». فرمودکه ابوطالب در درکهٔ اوّل باشد از دوزخ[۴]، وکف پای او بیش برآتش نباشد[۵]، امّا مغز در سر او ازحرارت[۶] برجوشد[۷]. و درحقّ منافقان[۸] فرمود «اِنَّ المنافقینَ فی‌الدّرك الاسفلِ مِن النّارِ(۲).

وکفر برکفر تفاوت دارد، ونفاق برنفاق همچنین[۹]، و هریك را راهی‌معین و معادی روشن است. کافرانِ مقلّد دیگرند، و کافرانِ محقّق دیگر[۱۰]، چنانك مؤمنان محقّق دیگرند و مؤمنان مقلّد دیگر[۱۰]. چندانك[۱۱] ایمان محقّق فضیلت دارد برایمان مقلّد، عذاب کافرِ محقّق زیادت باشد[۱۲] برعذاب کافرِ مقلّد.

کفرِ بتقلید آن استکه ازمادر و پدر بتقلید یافته‌اند[۱۳] که «اِنّا وَجَدنا آباءَنا علی اُمّةٍ»(۳). آنچ[۱۴] ازاهل شهر و ولایت و مادر وپدر دیدند وشنودند[۱۵] از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند، و بخذلان دران بماندند. ایشان در درکهٔ

---

«۱-۱» صو، فا، قب، ین: ندارد ۲- بو، قو، قب: طایفهٔ ۳- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴- صو، فا، قب، ین: از دوزخ باشد ۵- قو، صو، فا، قب: + وکمترین‌کسی دا عذاب در دوزخ‌آن استکه کف پای او بیش برآتش نباشد. اما ۶- س، صو، فا، قب، ین، «ازحرارت» ندارد. ۷- قو، قب: بجوشد. ین، صو، فا، میجوشد. س: بجوش باشد. صو، فا، قب، ین: + ازگرمی آتش ۸- صو، فا، ین: + حق تعالی ۹- قو: همچنان. صو، فا، قب: همچنین ۱۰- صو، فا، قب، ین، همچنانك «۱۰-۱۰» صو، فا، قب، ین: همچنانك اهل ایمان مقلد هستند و محقق هستند ۱۱- بو، قو، چنانك ۱۲- صو، فا، قب، ین، ترجیح دارد ۱۳- قب: یادگرفته‌اند. صو، فا: یافته است ۱۴ بو، «آنچ» ندارد. ۱۵- صو، فا، قب، ین: شنیدند

---

(۱) سورهٔ ۱۱۱، آیهٔ ۳ (۲) سورهٔ ۴، آیه ۱۴۴ (۳) سورهٔ ۴۳، آیات ۲۲، ۲۳

اوّلین دوزخ باشند.

و کفرِ بتحقیق آن استکه برآنچِ ازمادر وپدر بتقلید یافتند قناعت نکنند و رنج برند ومشـّقت کشند، و بطلب دلیل برخیزند، وعمرها درتحصیل علوم کفر بسر برند، و کتب تکرار[۱] کنند، و بمجاهده و ریاضت مشغول شوند، ودرتصفیهٔ[۲] نفس کوشند ازبهر تفکّر در ادلّه و براهین عقلی. تا شبهتها[۳] بدست آورند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانعی[۴] ناقص.

چنانك[۵] گویند: مختار نیست، وبجزویّات عالم نیست، وخالق جهان نیست بمبدعی وموجدی، بل که[۶] موجب و مؤثّرست وجهان اثر اوست، و تقدّم مؤثر بر- اثر نه تقدّمی[۷] زمانی است. و[۸] بدین آن خواهندکه :جهان قدیم استوباقی است[۹] و فنا پذیر نیست[۱۰]، و[۱۱] حق تعالی برافنای آن[۱۲] قادر نیست، وبآفریدن[۱۳] عالمی دیگر عاجزست[۱۴]. و مانند این کفرها شیطان برنظر[۱۵] ایشان آراید، ونفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت وحکمت درین معنی است، وهر کس کـه نه برین اعتقادست از اهل تقلیدست و نابیناست، تا بتقلید دست بعصاکشان[۱۶] داده است [۱۷]یعنی انبیا علیهم السلام[۱۷].

و گویند: انبیا[۱۸] حکما بودند[۱۹]، و هرچ گفتند ازحکمت گفتند، امّا با

۱ـ صو، فا، قب، ین: حفظ ۲ـ صو، فا: + دل و ۳ـ صو، فا، قب، ین: شبهات ۴ـ بو: صانع. صو: صانعی دیگر ۵ـ صو، فا، قب، ین: که ۶ـ صو، فا، قب، ین: بلك ۷ـ صو، فا، ین: نه‌تقدم ۸ـ صو، فا، قب، ین: «و» ندارد ۹ـ قب، ین: «است» ندارد. صو، فا: «وباقی است» ندارد. ۱۰ـ صو، فا: و بقا وفنا پذیر نیست ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: وگویند ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: برافنای جهان ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: و ازآفریدن ۱۴ـ صو، فا، قب: + «تعالی‌الله عما یقول‌الظالمون»(۱) ۱۵ـ س، قو: درنظر ایشان. صو، فا، قب،ین: برایشان ۱۶ـ ین: بعصاکشان انبیا داده‌اند «۱۷ـ۱۷» صو، فا، قب: ندارد ۱۸ـ س، صو: + علیهم‌السلام. فا: + علیهم‌الصلوة والسلام ۱۹ـ صو، فا: بوده‌اند

(۱) سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۴۵

جاهلان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان گفتند. ایشان را چنان نمودندکه ما رسولان خداییم ، وجبرئیل نزدیك[1] ما میآید و پیغام حق میآورد ، و کتاب از خدای بما آورده است. و کتابهاساختهٔ[2] ایشان بود ، واحکام شرع انبیا نهادند از بهر مصلحت معاش خلق برقانون حکمت . و ایشان هرچ[3] باخلق گفتند رمزی بودکه کردند ، و بدان معنیِ دیگر خواستند: جبرئیل عبارت ازعقل فعّال بود ، ومیکائیل عبارت ازعقل مستفاد ، کهازعقل کلّ فیض میگرفتند[4] ، و استفادت معانی معقول میکردند[5] وخبر[7] بانفس مدرکه ونفس ناطقه میدادند.

وهم ازین جنس خیالات فاسد وموهومات ومشبّهات[1] انگیزند ، وازانگیختهٔ دیگران قبول کنند . زیراكِ موافق هوای نفس است ، ونفس خود در اصل جبلّت کافر[8] است،که «اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارةٌ بالسوء»(۱). چون این شبهات بادلّه وبراهینِ معقول نمای بشنود ، بجان و دل درآویزد ، « وافق شنٌّ طبقةً » . چندانك[9] درنفس اقرار بدین کفرها پدید میآید ، انکار دردین وشرع زیادت میشود . پس اقرار بر- کفر و انکار بردین نفس را دوقدم است[10]که بغایت[11] نهایت اسفل سافلین[12] دوزخ بدان توان رسید ، که «خَطْوَتان وَ قَد وَصَلْت» .

و این[13] آفت امروز در میان مسلمانی[14] بسیار شده است ، که بسی جُهّال[15] خود را بتحصیل این[16] علوم مشغول کرده‌اند ، وآن را علم اصول دین نام کرده[17] تاکسی بر خبث عقیدت و فسق[18] معاملهٔ[19] ایشان واقف نشود . و بسی طالب -

۱– صو، فا: نزدیك. قب: بنزد. ین: نزد ۲– صو، فا،قب، ین: سخنان ۳– س ، قو، صو، فا، ین: بهرچ ۴– صو، فا، قب: می‌ستدند. ین: مستفیض می‌شدند ۵– ین، صو، فا، قب: مستفید معانی معقول میگشتند ۶– صو، فا: خبرها ۷– صو ، فا، قب: شبهات ۸– ین: کافر صفت ۹– بو: چنانك ۱۰– صو، فا، قب، ین: دوقدم آمد نفس را ۱۱– صو ، فا ، قب، ین: + و ۱۲– صو ، فا : اسفل‌السافلین ۱۳– بو، وآن ۱۴– س، قو، قب: مسلمانان ۱۵– صو : جهال نفسان. فا، قب، ین: خبیث نفسان. صو ، فا، قب، ین ، + بدگهر ۱۶– صو، فا، قب: + نوع ۱۷– صو، فا: کرده‌اند ۱۸– صو، فا، قب: فساد ۱۹- فا، قب، ین: معاملت

(۱) سورهٔ ۱۲ ، آیهٔ ۵۳

علمان غُمْر که نظری ندارند درعلوم دین[۱]، یا نوری زیادت ازعالم یقین[۲]، درتمنّی طلب علم برمیخیزند، و[۳] سفرها میکنند[۴]، و از اتّفاق بد و خذلان حق با صحبت مفلسفی[۵] میافتند.[۶] و[۷] از ان نوع علم درپیش ایشان مینهند، وبتدریج آن کفرها[۸] برنظر ایشان[۹] میآرایند[۱۰]، و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت‌که حکمت واصول نام نهاده‌اند شیرین میگردانند[۱۱]. وآن بیچارگان[۱۲] کار ناآزموده و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بیخبر بوده[۱۳] دران میآویزند، و نفس ایشان بدان مغرور میشود، و شرب میخورد[۱۴] که ما محقّقان خواهیم بود، و ازتقلید خلاص‌خواهیم یافت.[۱۵] محقّق‌خواهند بود اما درکفر، و ازتقلیدبیرون آیند[۱۶] امّا ازتقلید ایمان[۱۷].

و هرعامی بیچاره که بایکی ازینها صحبت میگیرد[۱۸]، از دمها و نفسهای[۱۹] مردهٔ این‌قوم هزارگونه شکّ و شبهت ونقصان و خلل درایمان او پدید میآید.

و بسیارست که نفسی مستعدّ آن کفرها دارند[۲۰]، بتقلید آن کفرها قبول میکنند[۲۱]، وبکلّی از دایرهٔ اسلام بیرون میافتند[۲۲]. و شومی آن اعتقاد بدِایشان در دیگران سرایت میکند، چون شتر گروك[۲۳] که درمیان شتران افتد، هر روز دیگری گروك[۲۴] میشود.

۱ـ صو، فا، قب، ین: دینی ۲ـ صو، فا، قب، ین: ازانوار یقینی ۳ـ صو، فا، قب، ین: «برمیخیزند و» ندارد. ۴ـ صو، فا، قب، ین: + و رنجها میکشند ۵ـ صو، فا، قب، ین: یکی‌ازین متفلسفان ۶ـ صو، فا، قب، ین: + چه‌بیشتر مناصب ومدارس اکنون بایشان مفوض است ۷ـ صو، فا، قب، ین: «و» ندارد. ۸ـ صو، فا، قب، ین، + وشبهتها ۹ـ صو، فا، قب، ین: آن بیچارگان ۱۰ـ قو، صو: میآراید ۱۱ـ قو، صو، ین، میگرداند ۱۲ـ صو، فا، قب،ین، مسکینان ۱۳ـ صو، فا، ین: + بجهل ۱۴ـ صو، میخورند ۱۵ـ صو، فا، قب،ین، + وازخواص جهان‌خواهیم شد. آری ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: خلاص یابند ۱۷ـ صو، فا، قب، ین، + و ازخواص شوند اما ازخواص ابلیس ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: میدارد ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: دم ونفس ۲۰ـ فا: ندارد. صو: ندارند ۲۱ـ فا، میکند ۲۲ـ فا: میافتد ۲۳ـ قب، قو: گرگین

و هیچ پادشاه را درد دین‌دامن جان نمیگیرد ، که در دفع این آفت کوشد[۱] تا[۲] جبر این خلل کند[۳]. و این آفت درین بیست‌سال کمابیش ظاهر شد[۴] وقوّت گرفت والّا درعهدهای پیشین[۵] کس را ازین[۶] طایفه زهره[۷] نبودی که افشای این معنی[۸] کردی[۹]، کفرخویش پنهان داشتندی[۱۰]، که[۱۱] دردین[۱۲] ائمّهٔ متقّی بسیار بودند ، و پادشاهان دیندار که دین را ازچنین آلایشها[۱۳] محفوظ میداشتند[۱۴].

درین عهد ائمّهٔ متّقی‌کم ماندندکه‌غمخوارگی دین‌کنند، وجنس این‌خللها[۱۵] درحضرت پادشاهان[۱۶] عرضه دارند ، تا بجبر آن مشغول باشند . لاجرم خوف آن است که از دین قال وقیلی که دربعضی افواه مانده است ازپیش برخیزد ، و جهان قال و قیل[۱۷] کفر گیرد. آنچ حقیقت مسلمانی بود در دلها بنماند ، الّا ماشاءالله در زبانها نیز نخواهد ماند[۱۸] . و از شومی[۱۹] چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت کفّار تتار فرستاده است ، تا چنانك حقیقت مسلمانی برخاسته است این صورت‌های[۲۰] بی‌معنی براندازد[۲۱] . این کار کجا رسید خواهد گویی ؟ حال را هرچ روزست حیلت ومکر[۲۲] و استیلای آن ملاعین زیادت است، و غفلت و معصیت اهل اسلام زیادت ، که مایهٔ این مفسدت بود[۲۳] «وَظَهَرَ الفسادُ

---

۱ـ صو، فا، قب، ین: کوشند ۲ـ فا: یا ۳ـ صو، فا، قب، ین: کنند ۴ـ صو، فا، قب، ین:+ وشایع گشت ۵ـ صو، فا، قب،ین: درعهود متقدم ۶ـ صو، فا، قب، ین: ازان ۷ـ بو: زهرهٔ آن ۸ـ صو، فا، قب، ین: این‌جنس ۹ـ صو، فا، قب: + وهمیشه. ین: کردندی وهمیشه ۱۰ـ س، قب: داشتی ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: زیراکه ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: دراهل دین ۱۳ـ صو، فا، قب: + بتیغ بیدریغ ۱۴ـ صو، فا، قب: + تا درین عهد نزدیك چندکس را از مشهوران متفلسفه. (ین: مفلسف) بقتل آوردند وآن را جهاداکبرشناختند ۱۵ـ صو، فا، قب: + بی اغراض فاسده ۱۶ـ بو: پادشاه ۱۷ـ ین: قیل وقال ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: نیز بوی آن میاید که نماند ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: بشومی (واز ندارد) ۲۰ـ بو: صورت ۲۱ـ قب: بی‌معنی را نیز بردارند. صو، فا، ین: بی‌معنی بردارند س، قو، قب: + مصراع ۲۲ـ صو، فا، قب، ین: + وغدر ۲۳ـ صو، فا، قب، ین: که مایهٔ این مفسدت است بیشتر. بو، س، قو: «بود» ندارد.

فی البّر والبحرِ بماکَسَبَت اَیدی النّاسِ» (۱)[1].

باقی است شراب‌طلخ[2] درجام هنوز تا خود بکجا رسد سرانجام[3] هنوز

«اَلحکمُ لِلّهِ اِنّا لِلّهِ رَضینا بقضاء اللهِ».

امّا نفاق هم برتفاوت آمد : نفاقی است دراسلام ، ونفاقی است در کفر.

امّا نفاق دراسلام آن است که خواجه علیه‌السلام[4] درحدیث صحیح فرمود[5]: «ثلثٌ مَن کُنَّ فیه فهو منافقٌ وَمَن کانَت فیه خَصلَةٌ مِنها ففیه خصلةٌ مِنَ النِّفاقِ حتّی یَدَعها وَاِن صامَ وصلّی وَ زَعَمَ اَنّهُ مُسلمٌ اذا حدَّثَ کَذِبَ وَ اِذا وَعَدَ اَخلَفَ و اذا ائتُمِنَ خانَ». فرمود که : سه خصلت است که در هرآنك این[6] سه‌خصلت باشد اومنافق است[7]، و درهر که یك خصلت ازان باشد دو دانگ ازنفاق در وی باشد ، تا آنگه که آن خصلتها ترك نکند[8] از نفاق بیرون نیاید[9] ، اگر[10] چه‌نمازکند[11] و روزه دارد[12] وگوید که من‌مسلمانم. واین[13] خصلتها آن است‌که : چون سخن‌گوید دروغ گوید، وچون وعده دهد خلاف کند، وچون امانتی به‌وی دهند[14] خیانت‌کند.

و در روایتی دیگردوخصلت دیگررا[15] هم[16] ازنفاق نهاده است: «اذاعاهَدَ غَدَرَ وَ اذا خاصَمَ فَجَرَ»[17] اگر عهد کند با مسلمانی[18] در ان عهد غدر کند و خلاف آرد[19] ، واگر باکسی خصومت کند بزبان[20] فحش گوید و دشنام دهد.

۱ـ س، صو، فا، قب: تلخ. بو، ین: طلخ. ۲ـ س، قو، صو، فا، قب، ین: + بیت ۳ـ ین: سرنجام ۴ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵ـ قب: فرموده است. صو، فا، ین: بیان فرمود ۶ـ صو، فا: آن ۷ـ بو، فا: باشد ۸ـ صو، فا ، قب، ین: کند ۹ـ صو، فا، قب، ین: «ازنفاق بیرون نیاید» ندارد. ۱۰ـ بو : و اگرچه ۱۱ـ قب: گزارد ۱۲ـ صو، فا: گیرد ۱۳ـ س، قو، صو، فا: وآن ۱۴ـ س، قو: بر وی امانتی نهند. صو، فا، قب، ین: به‌وی امانتی دهند دران ۱۵ـ بو، فا، قب: «را» ندارد. ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: «هم» ندارد. ۱۷ـ صو، فا، قب، ین: + یعنی ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: «بامسلمانی» ندارد. ۱۹ـ صو ، فا، قب، ین: «وخلاف آرد» ندارد ۲۰ـ ین: بزفان. فا: ندارد.

(۱) سورهٔ ۳۰ ، آیهٔ ۴۱

این معاملات از نفاق اهل اسلام است. و آنچ حقیقت است این احادیث تهدیدی و وعیدی[۱] تمام است اهل اسلام را، زیراکه کم کسی ازین خصلتها خلاص مییابد. وخواجه علیه‌السلام[۲] در دعا[۳] میفرمود: «اللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الشِّقاقِ و النِّفاقِ و سوء الاخلاقِ»، برما واجب‌تر است که پیوسته این دعا گوییم[۴].

و امّا نفاق در کفر چنان است که این[۵] فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان ومباحیان واسماعیلیان[۶] میکنند، چون[۷] درمیان مسلمانان باشند گویند[۸] ما مسلمانیم، واعتقاد ایشان آن کفرها وشبهتها باشد که نموده آمد، وچون باابنای جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند، و گویند[۹] ما بدین مقلّدان استهزا میکنیم. حق تعالی[۱۰] ازاحوال ایشان خبر میدهد «وَ اِذا لَقُوا الّذین آمَنُوا قالوا آمَنّا[۱۱]...الی[۱۲] یَعمَهون»(۱)* وهرکافر که کفر پنهان دارد ودعوی مسلمانی کند بزبان، هم ازین جمله باشد. و مرجع ومعاد منافقان آن است که فرمود «اِنَّ المنافقینَ فی الدّرکِ الاسفل مِنَ النّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُم نصیراً»(۲).

قدر دولت اسلام که شناسد[۱۳] و شکر نعمت ایمان که تواند کرد؟[۱۴]

| | |
|---|---|
| ای قبلهٔ هرکه مقبل آمد کویت | روی دل جمله بختیاران سویت |
| امروز کسی کز تو بگرداند روی | فردا بکدام دیده بیند رویت |

۱- س، قو، ین: تهدید و وعیدی. صو، فا، قب: تهدید و وعید ۲- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۳- صو، فا، قب، ین: دعوات ۴- فا: کنیم ۵- صو، فا: آن ۶- صو، فا، قب، ین: اسماعیلیان ومباحیان ۷- صو، فا، قب، ین: که ۸- صو، فا، ین: و باایشان میگویند. قب: و باایشان نمایند ۹- صو، فا: + که ۱۰- بو: حق جل وعلا ۱۱ - صو، فا، قب، ین: + و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انامعکم انما نحن مستهزئون الله یستهزیء بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون ۱۲- بو: تاالی ۱۳- صو، فا، قب، ین، داند وبحقیقت ۱۴- صو، فا، قب: تواند گزارد. ین: تواند گفت و گزارد

*- پایان سقط نسخهٔ حق.

(۱) سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۴ (۲) سورهٔ ۴، آیه ۱۴۴

با چندین هزار آفات[۱] که درراه آدمی نهاده‌اند، و بچندین گونه ابتلا که‌او را مبتلا گردانیده‌اند، اگر نه‌نظر عنایت خداوندی فریادرسی و دستگیری او کند، از دامگاه دنیا که آراستهٔ «زُیِّنَ للناس» (۱) است، و ببندهای محکم بستهٔ «حبّ الشهوات»(۱) است[۲] چگونه خلاص یابد؟ خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانهٔ «مِنَ النساءِ و البنینَ والقناطیرِ المُقنطرةِ مِن الذّهبِ والفضّة و الخیلِ المُسوَّمةِ والانعامِ والحرثِ»(۱) پاشیده[۳]، که اگر ازین[۴] هفت نوع دانه یك نوع[۵] بودی، نفس بهیمه صفت آدم دانه‌خوار آن آمدی[۶].

آدم را علیه‌السلام[۷] باآن همه[۸] شرف ومرتبه[۹] ازیك دانه بیش منع نکردند که «وَلاَ تقربا هذِهِ الشجرةِ»(۲)، چون‌توفیق امتناع رفیق[۱۰] اونشد دردام‌عصیان و نسیان افتاد که «وَعصی آدمُ ربّهُ فغوی»(۳). چون او را بخود بازگذاشت‌صفت او «وعصی آدم» بود، چون[۱۱] بلطف خودش برداشت سِمت او «اصطفی‌ادم»(۴)شد. بهشت کامگاه او بود[۱۲] که «وَلکُم فیها ما تشتَهِی الانفس»(۵)، چون باآدم‌توفیق رفیق نبود[۱۳] کامگاه اورا دامگاه‌گشت. ابلیس بیك دانه دوصید میکرد[۱۴] که[۱۵] «فَازَلَّهُما الشّیطانُ»(۶) دنیا دامگاه بود[۱۶] چون توفیق باآدم[۱۷] رفیق شد[۱۸] او را کامگاه[۱۹] آمد، بیك کلمهٔ «رَبَّنا ظَلَمنا»(۷) بکام «ثُمَّ اجتَباهُ»(۸) میرسید.

---

۱ــ حق: آفت ۲ــ بو، قب: «است» ندارد ۳ــ صو، فا: پاشند ۴ــ صو، قب، ین: از. فا: ندارد ۵ــ س: دانه. فا: نوع دانه ۶ــ صو، فا، قب، ین: بودی ۷ــ س، حق، ین: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۸ــ بو: این همه (۹) س، صو، فا: مرتبت ۱۰ــ بو: امتناع او. س، قو: ممتنع او ۱۱ــ بو، س، قو: وچون ۱۲ــ قب: شد. فا، صو، ین: ندارد ۱۳ــ صو، فا، قب، ین: + آن ۱۴ــ صو، فا، قب، ین: میگرفت ۱۵ــ صو، فا، قب، ین، حق: «که» ندارد ۱۶ــ صو، فا، قب،ین: «دنیا دامگاه بود» ندارد ۱۷ــ صو، فا، ین، حق: باآدم ۱۸ــ صو، فا، قب، ین: + دنیاکه دامگاه بود ۱۹ــ قب: آرامگاه (محرف)

---

(۱) سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۴ (۲) سورهٔ ۲، آیه ۳۵ و سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۸ (۳) سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۲۱ (۴) سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۳ (۵) سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۷۱ (۶) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۶ (۷) سورهٔ ۷، آیهٔ ۲۲ (۸) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۲

یك ساعت مدد لطف بآدم کمتر رسید بران دم بنماند[۱]، وچون مدد لطف در رسید بدان ندم بنماند[۲]. للشیخ شیخنـا مجدالملّة والدّین قدّس‌الله روحـه العزیز[۳]. بیت[۴].

ازلطف تو هیچ بنده نومیدنشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد

لطفت بکدام ذره پیوست دمی — کان‌ذرّه به ازهزارخرشید[۵] نشد

و بحقیقت هر[۶] سلاسل واغلال که شقی واشقی را درین دامگاه ساختند،مایهٔ همه[۷] ازان هفت متاع «ذلِك مَتاعُ الحیوةِ الدّنیا» (۱)بود ، و هر درکه از درکات دوزخ که در حقّ این[۸] طایفه پرداختند ، سرمایهٔ همه[۹] هم[۱۰] از دکان[۱۱] « زُیّن لِلّناسِ»(۱) بود. ازهفت شهوت «حُبُّ الشّهَوات ِ»(۲) هفت دربر دوزخ‌گشادندکه «لَها سَبعَةُ اَبواب ٍ»(۲)، وهفت جادّه از انواع شهوات بر درکات آن نهادند که «حُفَّتِ النّارُ بِالشّهَواتِ» ، تخم این هفت‌شهوت درهفت عضو انسانی[۱۲] بکاشتند، و پنج‌حس را بتربیت آن فروداشتند ، تابمدّت پانزده سال برشجرهٔ هرتخمی ثمرهٔ شهوتی پدیدآمد. بعدازان صاحب شرع‌را بمعاملی[۱۳] آن فرستادند ، وبرهرعضوی خراج سجودی نهادندکه «اُمِرتُ اَن اَسجُدَ علی سبعةِ آرابٍ»، وفرمودند که اثمار آن اشجاررا تخم سعادت‌آخرت سازند[۱۴] ، و درزمین عبودیّت بدست شریعت

۱ـ صو، فا: بماند ۲ـ حق: برآن ندم. س، قو: بران دم بنماند . صو، فا : بدان قدم بنماند. قب: آن دم بنماند. ین: برآن ذم ۳ـ قو: شیخ مجدالدین فرماید قدس‌الله‌روحه. س: شیخ فرماید رحمةالله علیه. حق: شیخ این ضعیف گوید رضی‌الله عنه. ین، صو، فا ، قب: ندارد ۴ـ بو، قو: ندارد ۵ـ س، قو، حق، ین: خورشید ۶ـ بو: همه ۷ـ ین، حق: آن همه ۸ـ فا، قب، ین:آن ۹ـ س، قو، فا: «همه» ندارد ۱۰ـ بو، قب: «هم» ندارد ۱۱ـ بو: ازآن دوکان ۱۲ـ صو، فا، قب، ین، حق: انسان ۱۳ـ بو: بمعامله. س، قو، ین: بعاملی. قب: بعمالی ۱۴ـ بو، ین: سازید .

(۱) سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۴ (۲) سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۴۴

اندازند[۱]، که «اَلدّنیا مَزرعةُ الاخرة»[۲].

عاطفت ذوالجلالی وعنایت لایزالی طایفه‌ای را هم ازبدایت فطرت برصوب درجات بزمام کشی «وَسیقَ الّذینَ اتّقوا» (۱) برجادّهٔ «و امّا مَن خافَ مقامَ ربّه» (۲) بقدم «وَ نَهَی النّفسَ عَنِ الهوی[۱]» (۲) بمعاد «فَاِنَّ الجنّة هِیَ المأوی[۱]»(۳) رسانید، وعزّت متعالی ازسطوت لاابالی طایفه‌ای هم از مبدأ خلقیّت برجهت درکات بتازیانهٔ قهر «وَسیق الّذینَ کَفَروا»(۱) برجادّهٔ «فَاَمّا مَن طغی» (۳) بقدم «وآثَرَ الحیوةَ الدّنیا» (۴) بمعاد و «فَاِنَّ الجحیم هِیَ المأوی» (۵) دوانید که «هؤلاء فی‌الجنّة و لااُبالی وهؤلاء فی‌النّار و لااُبالی»(۶).

اگر نه عنایت بی علّت سربگریبان جانی برآورد از کمند قهر او وسلاسل مکر اوچگونه توان جَست، و بند طلسمات اعظم او بکدام قوّت توان شکست؟[۳]

سیر آمده‌ای ز خویشتن میباید    برخاسته‌ای ز جان و تن میباید
درهر گامی هزاربند[۴] افزون است    زین گرمروی بندشکن میباید[۵]

سودای تمنّای سلوك سرهای[۶] ملوك را شاید، ازدست وپای هرگدای‌بینوا این فتح اعظم[۷] وکار معظم برنیاید. امّا اگر از تصرّف ابلیس پرتلبیس‌خلاص‌توان یافت، و بالباس اسلام و کسوت ایمان ازین جهان جان توان برد، اینست[۸] دولتی

۱ـ بو، ین: اندازید ۲ـ درچاپ شمس‌العرفا دراینجا یك رباعی الحاقی داردکه در هیچ یك ازهشت نسخه خطی مانیست، ومناسب بامحل هم نیست:

تا بارگهت به باغ کاران باشد    در داد ودهش کوش که‌کارآن‌باشد
امروز بکار تخم و فردا بدرو    کاین مزرعه جای تخمکاران‌باشد

۳ـ س: + شیخ فرماید رحمه‌الله. قو: + شیخ فرماید قدس الله روحه بیت. حق: این ضعیف گوید. بیت ۴ـ بو: دام ۵ـ صو، فا، قب، ین: ندارد این رباعی را ۶ـ صو، فا، قب، ین: + سلاطین و ۷ـ بو: عظیم ۸ـ حق: این. ین: ندارد

(۱) سورهٔ ۳۹، آیهٔ ۷۳ (۲) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۰ (۳) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۱ (۴) سورهٔ ۷۹، آیه ۳۸ (۵) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۳۹ (۶) حدیث. رك: تعلیقات

تمام و سعادتی مستدام ! اللّهم اختم لنابخاتمة الاسلام.[۱] بیت[۲]

گر[۳] روز پسین چراغ عهدم نکشی جانی بدهم براحت و خوش منشی
ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی مرگی‌که دراسلام بود اینت‌خوشی!

امّا آنچ[۴] حکمت درمیرانیدن بعد ازحیات و زنده‌کردن بعداز ممات چه‌بود ؟ تا جواب آن سر گشتهٔ غافل وگمگشتهٔ عاطل گفته آید که میگوید بیت[۵]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز ازچه قبل فکندش اندر کم وکاست
گرزشت‌آمدبس این‌صور[۶] عیب‌کراست ورنیك[۷] آمد خرابی ازبهر چراست ؟

بدانك آدمی را پنج حالت است : اوّل ، حالت عدم چنانك فرمود « هل‌اتی علی‌الانسان حین من الدّهر لم‌یکن شیئاً مذکورا» (۱) یعنی در کتم عدم انسان را بمعلومی درعلم‌حق وجودی بود، امّا بروجود خویش شعوری نداشت ، ذاکرخویش نبود ومذکور خویش نبود.

دوم ، حالت وجود درعالم‌ارواح چنانك‌خواجه علیه‌السلام[۸] فرمود«الارواحُ جنودٌ مُجنّدَةٌ فما تعارَفَ منها ائتَلَفَ و ماتَناکَرَ منها اخْتَلَفَ» . یعنی چون ازکتم عدم بعالم ارواح پیوست ، او را برخود[۹] شعوری پدید آمد ، ذاکر و مذکور خویش[۱۰] ببود[۱۱] .

سیم، حالت‌تعلّق روح‌بقالب چنانك فرمود «وَ نَفَخْتُ فیه مِن‌روحی»(۲).

چهارم ، حالت مفارقت روح از قالب چنانك فرمود « کُلُّ نَفسٍ ذائقةُ‌الموتِ»(۳).

---

۱- س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قو: شیخ فرماید قدس‌الله روحه ۲- بو، قو، قب: ندارد ۳- س، قو: ار ۴- بو، قب: «آنچ» ندارد ۵- بو، فا، ین: ندارد ۶- س: صورپس این ۷- قو، فا، قب، ین: خوب ۸- س: خواجه علیه‌الصلوةوالسلام قو: خواجه. صو، فا، قب، ین: ندارد ۹- صو، فا، قب، ین: بروجود خود وغیری ۱۰- س، قو، قب: خود. صو، فا: ندارد ۱۱- صو، فا، قب، س، قو، ین، حة: شد

(۱) سورهٔ ۷۶، آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹ و سورهٔ ۳۸ ، آیهٔ ۷۲
(۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۵ ، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۳۵ ، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۵۷

پنجم، حالت اعادت روح بقالب چنانك فرمود [۱] «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»(۱)، و فرمود «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»(۲)[۱].

و [۲] این پنج حالت انسان را بضرورت میبایست، تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش تواند [۳] رسید، و آنچ حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد، که «کنت‌کنزاً مخفیّاً فاحببتُ اَن اُعرَف».

اوّل حالت عدم میبایست، تاچون درعالم ارواح اورا [۴] وجودی حادث [۵] پدید آید، و [۶] او را برهستی خویش شعور افتد، بحدوث خویش عالم شود [۷]، بمعرفت قدم صانع خویش عارف شود [۸].

دوم، حالت وجود درعالم ارواح‌میبایست، تا پیش ازانك بعالم اجسام‌پیوندد، ذوق شهود بی‌واسطه بازیابد درصفای [۹] روحانیّت، ومستفیض فیض بی‌حجاب گردد، و استحقاق استماع خطاب «الست بربّکم»(۴)گیرد، واستعداد سعادت «بلی» یابد. و چون دولت مکالمهٔ بی‌واسطه یافت، حضرت عزّت را بربوبیّت باز داند، و بصفات مریدی وحیّی و متکلّمی وسمیعی‌و بصیری و عالمی و قادری و باقیی که‌صفات‌ذات است بشناسد. واگر اورا درعالم ارواح وجود نبودی پیش ازانك باجسام پیوندد، نه معرفت حقیقی بدان صفات [۱۰] حاصل داشتی، ونه آن استحقاق بودی او را [۱۱] که درعالم اجسام دیگر باره بتربیت بصفای روحانیّت باز رسیدی، تا مقام [۱۲] مکالمهٔ حق حاصل کردی [۱۳].

«۱ــ۱» صو، فا: و هوالذی یبدوا الخلق ثم یعیده (۳) قب، ین: کما بدأکم تعودون ۲- بو: «و» ندارد ۳ــ صو، فا: توان رسید ۴- بو: «اورا» ندارد. ۵ــ صو، فا، قب: «حادث» ندارد ۶- س، صو، قب: «و» ندارد ۷ــ فا، قب، ین: + لازم آیدکه ۸ــ صو، فا، قب، ین، حق: گردد ۹ــ بو، حق: صفات ۱۰ــ صو، فا، قب، ین: + ذاتی ۱۱ــ صو، فا، قب، ین: و نه اورا آن استحقاق بودی ۱۲ــ صو، فا، قب، ین: مرتبهٔ ۱۳ــ صو، فا، قب: + آن تخمها دربدایت می‌بایست تا این ثمرات درنهایت حاصل شدی

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۴۰ ۲- سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۲۶ (۴) سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۱

سیم[۱] ، حالت تعلّق روح بقالب میبایست ، تا آلات کمالات[۲] معرفت اکتساب کند ، که برجزویّات وکلیّات غیب‌وشهادت بدان وقوف توان یافت، وحق رابصفات[۳] رازقی و رحمانی‌و رحیمی‌وغفّاری‌وستّاری ومنعمی ومحسنی و وهّابی وتوّابی‌درین حالت توان شناخت ، و در تربیت روح بمـدد این آلات بمقاماتی توان رسید در معرفت ، که درعالم ارواح[۴] حاصل نشدی ، ازمشاهدات و مـکاشفات وعلوم لدنّی و انواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی واصناف معارف که[۵] در بیان نگنجد[۶].

چهارم ، حالت مفارقت روح ازقالب میبایست از دووجه:

یکی آنك تاآلایشی که روح ازصحبت[۷] اجسام حاصل‌کرده است درمفارقت آن بتدریج ازو برخیزد ، وانسی واِلفی که باجسمانیّات گـرفته است بروزگار بگذارد ،[۸] دیگرباره باصفای روحانیّت افتد[۹] ، و[۱۰] بصفاتی‌که از آلت قالب حاصل کرده است بی‌مزاحمت قالب ازحضرت عزّت برخوردار معرفت و قربت شود بی‌شوایب بشریّت وکدورت خلقیّت.

دوم آنك ذوقی[۱۱] ازمعارف غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب قالبی درحالت بی‌قالبی حاصل کند که‌آن ذوق درعالم ارواح نداشت ، زیراك آلت ادراك آن‌نداشت و درعالم اجسام[۱۲] هم نداشت زیرا که آنچ میبافت از پس حجاب قالب میبافت ، اکنون بی‌مزاحمت قالب یابد.

[۱۳] شخص انسانی برمثال‌شجره‌ای است ، تخم آن شجره روح پاك محمّدی[۱۴]

۱ــ س: سؤم ۲ــ بو: «کمالات» ندارد ۳ــ س،قو،صو،فا،قب،ین،حق: بصفت. بو: بصفات ۴ــ صو، فا، قب، ین: + بی‌این‌آلات ۵ــ صو، فا، قب: + که از هریك شمه‌ای نموده آمده است (قب: آمد) ۶ــ صو، فا، قب: فاما شرح آن دراطباق آسمان و زمین نگنجد ۷ــ صو، فا، قب، ین : مصاحبت ۸ــ صو، فا، قب: + و ۹ــ صو، فا، قب: + واین معنی ارواح سعدارا باشد که خلاصه آفرینش‌اند ۱۰ــ صو ، فا، قب: وآنکه ۱۱ــ فا، ین، حق: ذوقی دیگر ۱۲ــ صو، فا، قب، ین: + آن ذوق ۱۳ــ صو، فا، قب، ین: ازاینجا ندارد. ۱۴ــ بو: + است

صلی‌الله‌علیه وسلّم‌که «اوّل ما خلق‌الله روحی». وچنانك ابتدا از تخم بیخهای درخت درزمین پدیدآید، آنگه شجره برروی زمین ظاهر شود، آنگه برشجره[۱] ثمره پدیدآید؛ همچنین ازتخم روح محمّدی صلی‌الله علیه بیخهای عالم ارواح ملکوت پدید آمد، پس شجرهٔ جسمانیّات ازین بیخها برروی زمین عالم[۲] محسوس ظاهر شد، و ازشجرهٔ جسمانیّات برگهای حیوانیّات برخاست، پس ثمرهٔ انسانیّت برسر شاخ شجرهٔ کاینات پدید آمد[۴].

و ثمره تا بردرخت باشد ذوقی دیگر دهد[۵]، چون انگور و زردالو، چون[۶] از درخت باز کنی[۷] ومدّتی در[۸] آفتاب بگذاری[۹]، تا بتصرّف[۱۰] آفتاب انگور مویز[۱۱] شود و زردالو کشته[۱۲] گردد ذوقی دیگر دهد[۱۳]. اگرچه بردرخت هم[۱۴] تصرّف[۱۵] آفتاب مییافت، امّا تا پای[۱۶] درطینت شجره داشت ازخاصیّت طینت شجره‌چیزی بامدد آفتاب جمع میشد، درانگور[۱۷] رطوبتی و حموضتی باقی می‌بود، اکنون‌که تصرّف شجره ازو منقطع شد مویز[۱۸] حلاوتی دیگر دهد، که تربیت آفتاب بی‌زحمت شجره یافته است. ابتدا انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود، اگر شجره نبودی بمجرّد تصرّف[۱۹] آفتاب انگور پدید نیامدی، و چون انگور[۲۰] پخته شد بردرخت بمقام[۲۱] میویزی نرسیدی. اینجا[۲۲] انگور از درخت باز باید کرد،

۱ـ س، قو: برسرشجره ۲ـ س، قو: «عالم» ندارد ۳ـ س، قو: «شجره» ندارد. ۴ـ صو، فا، قب، ین: ندارد تااینجا ۵ـ صو، فا، قب: همچون ثمره‌که تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد ۶ـ صو، فا، قب، ین: وچون. بو: ندارد ۷ـ صو، فا، قب، ین: بازکنند ۸ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۹ـ صو، فا، قب، ین: بگذارند ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۱۱ـ بو، حق: میویز ۱۲ـ قب: خشك ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: گیرد ۱۴ـ بو، س، قو، حق، «هم» ندارد ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: تاقدم ۱۷ـ صو، فا، قب، ین: + وزردالو ۱۸ـ بو، حق: میویز. صو، فا، ین: مویز وکشته. ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۲۰ـ صو، فا، قب، ین: + بر شجره ۲۱ـ صو، فا، قب، ین: کمال ۲۲ـ قب: پس. صو، فا، ین: ندارد

و بآفتاب مجرّد آن را پرورش دادن[۱]، تا میویز شیرین شود[۲].

پس[۳] روح[۴] را ثمره کردار[۵] ازشجرهٔ قالب مفارقت باید داد، تا یك چندی تصرّف آفتاب نظر الهی بی‌واسطهٔ[۶] مزاحمت طینت[۷] قالب بیابد، که ابتدا چون بکمال درجهٔ[۸] انسانیّت نرسیده‌بود[۹] درعالم ارواح قابل تصرّف آن نظرها نیامدی، و [۱۰]بصفت ممیتی حق عارف حقیقی جز بواسطهٔ مرگ صورتی نتوان شد. و دراینجا اسرار و دقایق بسیار است که‌کتب بشرح آن وفا نکند.

پنجم، حالت‌اعادت روح بقالب میبایست، از آن سبب که‌کمال انسان درآن است‌که درجملگی ممالك غیب وشهادت دنیا و آخرت بخلافت خداوندی متصرّف باشد، و ازانواع تنعّمات که درهر دوعالم ازبرای او ساخته‌اند که «اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالحینَ ما لا عَینٌ رَأَتْ و لاأُذنٌ سَمِعَتْ ولا خَطَرَ علی[۱] قلب بشرٍ» برخورداری بکمال یابد.

و این تنعّمات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی. آنچ ازتنعّمات جسمانی است جز بواسطهٔ آلات جسمانی درآن تصرّف نتوان‌کرد.[۱۱] پس‌قالب جسمانی‌دنیاوی فانی را بـرنگ آخـرت نورانی بـاقی حشر کنند، که «یَوْمَ تُبَدَّلُ الارضُ

۱ـ بو: داد. س: باید داد ۲ـ صو، فا، قب، ین: تا مویز شیرین بمقام خود رسد

۳ـ صو، فا، قب، ین: + پس همچنین روح را ابتدا در پرورش ثمره کردار بشجرهٔ قالب حاجت آمد چون بکمال ثمرگی رسید (صو، فا: رسد) مادام‌که قدم او درطینت شجرهٔ قالب بود اگرچه از نظر آفتاب عنایت حق مددها میبافت اما از خاصیت طینت شجرهٔ قالب هروقت غینی (قب: غیمی) ابر کردار مزاحمت می‌نمودکه «انه لیغان علی‌قلبی» و ذوقی که ازمعارف غیبی می‌یافت بی‌حموضتی و رطوبتی صفات (قب: درصفات) قالبی نبود ۴ـ صو، فا، قب، ین: اکنون ۵ـ صو، فا، قب: ثمره‌وار ۶ـ صو، فا: «واسطه» ندارد.

۷ـ صو، فا، قب، ین: +شجره ۸ـ صو، فا، قب، ین: + ثمرهٔ ۹ـ فا، قب، ین: نرسیده بودی ۱۰ـ صو، فا،قب، ین: ونیز ۱۱ـ قب: (درحاشیه افزوده)+ وآنچ از تنعمات روحانی است جز بواسطهٔ آلات روحانی دران تصرف نتوان‌کرد

(۱) سورهٔ ۱۴ ، آیهٔ ۴۸

«غیرَ الارضِ»(۱). اگرچه همان قالب باشد امّا نه بدان[1] صفت دنیاوی بود[2].

قالب دنیاوی را ازچهار عنصر خاك و باد و آب[3] و آتش ساخته‌اند[4]، امّا آب وخاك بر وی غالب بودکه «من طینٍ لازبٍ»(۱)، واین هردومحسوس وکثیف‌است[5] که حاسّهٔ بصر ادراك آن[6] کند، و بادو آتش که هردو لطیف و نامحسوس است که حاسّهٔ بصر ادراك آن[6] نکند، درقالب مغلوب و متمکّن‌کرده[7].

این قالب را درآخرت‌که عالم لطافت است هم ازین چهار عنصر سازند[8]، امّاباد و آتش را غالب‌کنندکه هردولطیف‌است[9]، وخاك‌وآب‌را مغلوب‌کنند ومتمکّن گردانند، تا درغایت لطافت باشد. و مؤمن را آن نورکه امروز در دل او متمکّن است برصورت او غالب‌کنندکه[10] «یَسْعی نورُهُم بینَ أیدیهِم»(۲)[11] اشارت «یومَ تَبْیَضُّ وُجوهٌ و تَسْوَدُّ وجوهٌ»(۳)هم بدین‌معنی‌است.

پس چون قالب[12] لطیف و نورانی باشد، مزاحمت روح ننماید[13]، زیراك آنچ ازو زحمت[14] تولّد کردی بتصرّف «وَ نَزَعْنا مافی صُدورِهِم مِن غلٍّ»(۴) از وی بیرون برده‌اند. همچنانك آبگینه‌گر ازجوهر آبگینه خاك وکدورت بیرون‌برده است، و اورا شفاف وصافی[15] گردانیده، تا ظاهر و باطن او یکرنگ شده است. ازظاهر آن باطن میتوان دید، و از باطن آن ظاهر میتوان دید.

---

۱ـ بو، قو: نه باآن. حق: نه بان ۲ـ صو، فا، قب، ین : اگرچه همان قالب باشد بدان صورت اما نه بدان صفت ۳ـ بو: آب وباد ۴ـ صو، فا، قب، ین : ساخته بودند ۵ـ ین: اند ۶ـ صو، فا، قب، ین: «آن» ندارد ۷ـ صو، فا، قب، ین: بود ۸ـ صو، فا: ساخته‌اند ۹ـ حق: اند ۱۰ـ بو، قو، س: «که» ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب: + و ۱۲ـ صو، فا، قب؛ ین، حق: قالب‌چون ۱۳ـ بو: بنماند ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: زحمت ازان ۱۵ـ صو، فا، قب، ین : صافی شفاف

---

(۱) سورهٔ ۳۷ ، آیهٔ ۱۱ (۲) سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۱۲ (۳) سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۰۶ (۴) سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۴۲ و سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۴۷

«یَوْمَ تُبلی السّرائِرُ»(۱) اشارت بدین معنی است، که آنچ در باطنهاست برظاهرها پیدا شود.[۱]

رَقّ الزُّجاجُ وَ رَقّتْ الخَمْرُ فَتَشا[۱] بِها[۱] فَتَشا[۱] کَلَ الاَمرُ

تا[۲] در حدیث میآید که مغز در استخوان بهشتیان[۳] بتوان دید از غایت لطافت.

پس قالب را بدین لطافت حشر کنند، تا از تنّعمات هشت بهشت استیفای حظّ خویش میکند، و ازان هیچ‌کدورت تولّد نکندکه مزاحمت[۴] روح تواند نمود. و[۵] بصفت محیی[۶] حق جز بواسطهٔ احیای صورتی عارف حقیقی نتوان شد که «قُلْ یُحییهاالّذی اَنْشَأَها اَوّلَ مَرّةٍ».(۲)

وروح را بعد ازانك درصحبت قالب پرورش بکمال یافته بود، وآلات‌معرفت تمام حاصل‌کرده، و ازقالب مفارقت داده، ومدّتها در عالم غیب بتابش نظر عنایت تربیت یافته، وآلایش جسمانی ازوبتدریج محو شده، و ازفیض حق رزقهای[۷] بی‌واسطه گرفته، که «یُرزَقون فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ»(۳)، وقوّتی تمام حاصل‌کرده، باعالم قالب فرستند. تا بواسطهٔ آن آلات جسمانی درکلّ‌ممالك بمالکیّت وملکیّت‌تصرّف میکند، ودرمقام بیواسطگی‌ازتنّعمات روحانی‌بی‌مزاحمت آلات‌جسمانی استیفای حظّاوفرمیکند[۸]، و ذوق‌کمال معرفت وقربت‌درمقام‌عندیّت «فی مَقعدِ صدقٍ عِندَ ملیكٍ مقتدرٍ»(۴) مییابد. چنانك نه روح جسم را از کار خویش شاغل بود[۹]، ونه‌جسم روح را ازکار خویش شاغل بود[۹] «لایَشْغَلُهُ شَأنٌ

۱ــ س، قو، قب: + شعر. صو، فا، حق: + بیت ۲ــ س، قو، قب: «تا» ندارد ۳ــ صو، فا، قب، ین، حق: بهشتی ۴ــ صو، فا، ین: + مشاهدات ۵ــ صو فا، قب، ین: ونیز ۶ــ نسخ: محیی. ۷ــ حق: ذوقهای. شاید: زقه‌های ۸ــ فا، ین، حق: می‌نماید ۹ــ صو، فا، قب، ین: باشد

(۱) سورهٔ ۸۶، آیهٔ ۹ (۲) سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۳، آیه ۱۷۰
(۴) سورهٔ ۵۴، آیهٔ ۵۵

عَن شأنٍ » . لاجرم عنوان نامهٔ حق بدو این بود که « مِنَ المَلِك الحیِّ الّذی لایَموتُ الی الملك الحیّ الّذی لایموتُ».

و فرق میان[۱] بندگی و خداوندی[۲] آنك او سبحانه و تعالی درین ممالك باستقلال و اصالت متصرّف بود ، بی‌احتیاج بآلت[۳] ، وبنده بنیابت و خلافت متصرّف بود ، بواسطهٔ آلت. والله اعلم بالصواب[۴].

این قدراشارت بس بود[۵] ، باقی‌اسرار الهی را اجازت افشا نیست،که «اِفشاءُ سِرِّ الربوبیّةِ کُفرٌ عَرَفَها مَن عرَفَهاو جَهِلَها مَن جَهِلَها ». وصلّی‌الله‌علی[۶] محمد و آله اجمعین[۷].

۱ـ ین: درمیان ۲ـ ین، صو، فا، قب: + درین مقام ۳ـ بو: احتیاج آلت
۴ـ س، قو، ین، حق: + والیه المرجع و المآب ۵ـ صو، فا، قب، ین: باشد ۶ـ صو، فا: + سیدنا ۷ـ صو، فا: وعلی‌آله و صحبه. ین: وآله وصحبه اجمعین.

# باب پنجم

## دربیان سلوک طوایف مختلف

وآن[1] مشتمل است برهشت فصل

تبرکاً بقوله تعالی «ثمانیةَ ازواج»[2] (۱)

---

۱ـ بو: واین ۲ـ بو: آیه را ندارد

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۴۳ ، سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۶

## فصل اول

## دربیان سلوك ملوك و ارباب فرمان

قال‌الله‌تعالی «یا داودُ اِنّا جَعلناكَ خلیفةً فی‌الارضِ فاحکُمْ...» آلایه[1] (۱).
وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم «اَلسّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی‌الارضِ یأوی اِلَیه کُلُّ مظلومٍ».

بدانك سلطنت خلافت و نیابتِ[2] حق تعالی است در زمین، وخواجه علیه‌السلام[3] سلطان را سایهٔ خدا خوانند، و این هم بمعنی خلافت است، زیراکه درعالم صورت چون شخصی بربام باشد و سایهٔ او برزمین افتد، آن سایهٔ اوخلیفت[4] ذات او باشد در زمین، و آن سایه را بدان شخص باز خوانند، گویند سایهٔ فلان است[5].

وچون حق تعالی[6] درهمای که مرغی است سرّی از اسرار لطف خویش[6]

۱ـ صو، فا، ین، حق : + بیـن‌الناس بالحق ولاتتبع الهوی فیضلك عن سبیل‌الله ۰ ان الذین یضلون عن‌سبیل‌الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم‌الحساب ۲ـ بو، حق: نیابت و خلافت
۳ـ س، صو، فا، قب: علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ س، صو، فا، قب، ین: خلیفهٔ ۵ـ صو، فا، قب، ین: + وهرچ در ذات وصفات آن شخص باشد اثر آن بعکس درسایه پدیدآید وآن سری بزرگ است اشارت «ان الله خلق آدم علی صورته» بدین معنی است «۶-۶» صو، فا، ین: سری از اسرار لطف خویش درهمای که مرغی ضعیف است

(۱) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶

ودیعت نهاد[۱]، بنگر چه‌اثر ظاهر شد، وچه خاصیّت پدیدآمد، تا اگرسایهٔ همای برسرشخصی میافتدآن شخص عزّت سلطنت و دولت مملکت میبابد[۲]. چون[۳] خداوند تعالی[۴] از کمال عاطفت[۵] بنده‌ای‌را بر گزیند[۶]، و بعنایت ظلّ اللّهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرایی عکس ذات وصفات خداوندی مستسعد کند[۷]، ببین تاچه اقبال و دولت وعزّ و کرامت دران ذات مشرّف وگوهر مکرّم تعبیه سازد. کمینه خاصیّتی دران ذات شریف و گوهر[۸] لطیف آن باشدکه هر اهل و نااهل راکه[۹] بنظرعنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد، و بهرآنك[۱۰] بنظر قهر نگرد[۱۱] مدبر و مردود جملهٔ[۱۲] جهان گردد.

یکی از ملوك متقدّم را میآورند که گفت «نَحنُ الزَّمانُ مَن رفعناهُ ارْتفَعَ وَ مَن وَضَعْناهُ اتَّضَعَ» این سخن[۱۳] معنوی است امّا نظر[۱۴] کامل نبود تا خود را بهتر بشناختی آنك[۱۵] گفت «نَحنُ الزّمانُ» گفتی «نحنُ خلفاءُ الرّحمن».

امّا ملوك دوطایفه‌اند: ملوك دنیا، وملوك دین.

آنهاکه ملوك دنیااند ایشان[۱۶] صورت‌صفات لطف‌وقهرخداوندی‌اند، ولیکن

---

۱ـ بو: بنهاد ۲ـ صو، فا، قب، ین، درسایهٔ همای بنگر چه‌خاصیت است (ین: ظاهر شد) وچه‌اثر عنایت سلطنت بخشی و مملکت‌گیری پدید آمد تا اگر سایه برسر گدایی می‌اندازد پادشاهی میشود ۳ـ صو: پس چون. ین: پس ۴ـ صو، فا، قب، ین: حق جل وعلا ۵ـ صو، فا، قب،ین: + خداوندی. (فا، قب، ین: خداوندی چون) ۶ـ صو، فا، قب: + ازجملهٔ خلایق. ین: ازجملگی خلایق ۷ـ بو: گرداند. صو، فا، قب: + ببین تاچه اقبال و دولت وعز وکرامت دران ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه‌سازد ۸ـ صو، فا: وعنصر. ین: وعرض ۹ـ صو، فا، قب، ین: چون ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: وبهرکه ۱۱ـ ین: بنگرد ۱۲ـ صو، فا، قب، ین:همه ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: + نیك. صو: سخن نیك معنی. س: سخنی معنوی ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: + او ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: آنچ ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: «ایشان» ندارد.

در صورت خویش بندند[۱]، از[۲] شناخت صفات خویش محرومند[۳]، صفات لطف و قهرخداوندی بدیشان[۴] آشکارا میشود امّا بریشان آشکارا نمیشود. همچون[۵] ماهرویی که ازجمال خویش[۶] بیخبر بود[۷]، و[۸] برخورداری از جمال او دیگران را بود[۹].

[۱۰] خوش باشد عشق خوبرویی کز خوبی خود خبر ندارد

و آنهاکه ملوك دین‌اند ایشان مَظهر و مُظهر صفات لطف و قهر خداوندی‌اند، طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست[۱۱] طریقت بگشوده‌اند، و خزاین و دفاین احوال و صفات را که مخزون و مکنون[۱۲] بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده‌اند، و بسرّ گنج «مَن عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربَّه» رسیده، و بر تخت مملکت[۱۳] ابدی و سریر سلطنت سرمدی «وَإذا رَأَیتَ ثَمَّ رأیتَ نعیماً و مُلکاً کبیراً» (۱) بمالکیّت نشسته، که[۱۴] «إنّ لله ملوکاً تحت أطمار»[۱۵]. شادروان همّت ایشان[۱۶] از سفر «غُدُوُّها شهرٌ ورواحُها شهرٌ»(۲) تنگ دارد، که[۱۷] دریك نفس[۱۸] گرد ممالك دوعالم برمیاید[۱۹].

---

۱- ین: ببندند. بو: بنه دانند. قو: بندانند. س: پندارند ۲- صو، فا، قب، ین: واز ۳- صو، فا، قب، ین: محروم ۴- فا: ازیشان ۵- بو، صو: همچو ۶- صو، فا، قب، حق، ین: خود ۷- صو، فا، قب، ین: باشد ۸- س، صو، فا، قب، حق، ین: «و» ندارد. ۹- صو، فا، قب، + که نظر نظارگی دارند ۱۰- س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۱۱- صو، فا، قب، ین: بدستکاری ۱۲- صو، فا، قب، ین: مکنون و مخزون. س، قو: مخزن ومکنون ۱۳- صو، فا، قب: خلافت ۱۴- صو، فا، قب، ین: «که» ندارد. ۱۵- صو، فا، قب: + ایشان را چه سلطان چه دربان چه خاقان چه‌دهقان اگرچه در زیر ژنده‌اند با دلهای زنده‌اند (فا، قب: + بیت)

با ملك ژنده‌پوشان سلطان چه‌کار دارد؟ در بزم دردنوشان خاقان چه‌کار دارد؟
باجان عشقبازان غم را چه آشنایی بر گردن مسیحا پالان چه کار دارد؟

۱۶- صو، فا، قب، ین: آن گدایان ۱۷- صو، فا، قب، ین: چه ۱۸- صو، فا، قب، ین: لمحه ۱۹- صو، فا، قب، ین ، + و کونین اقطاع ایشان را نمی شاید.

---

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۰ (۲) سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۲

[1] هر کجا شهری‌است اقطاع من‌است گر بایران گر بتوران میروم
صد هزاران ترك دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم

ولیکن سعادت عظمی و دولت کبری[2] دران است که صاحب همّتی[3] راسلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند، که[4] بخلافت «وَ اِنَّ لَنا لَلاخرةَ و الاولی» متصرّف هردومملکت گردد، چنانك داود راعلیه‌السلام[5] این مرتبه ارزانی‌داشتند که «یا داودُ اِنّا جعلناكَ خلیفةً فی‌الارض» الی... «عَن سبیلِ اللهِ». حضرت‌جلّت درین یك آیت ده‌حکم ثابت‌کرده است، وملوك را[7] تنبیه‌کرده[8] در رسوم‌جهانداری و حکومت گزاری وآداب سلطنت و آیین معدلت.

اوّل فرمود «اِنّاجعلناكَ خلیفةً»(۳) ماتراخلیفت[9] گردانیدیم. اشارت‌است بدانچ پادشاه بایدکه پادشاهی خویش عطای حق شناسد، ومملکت بخشیدهٔ او داند که «تُؤتی‌الملكَ مَن تَشاءُ»(۴).

دوم آنك انتباهی بود پادشاه را ازین اشارت که ما ملك بتو دادیم. داندکه ازکسی دیگر بستد که بدو داد ازو هم بستاند روزی، و بدیگری دهد، که «وَ تَنزِعُ الملكَ مِمَّن تَشاءُ».(۴) دران‌کوشدکه بواسطهٔ این ملك عاریتی فانی‌ملك حقیقی باقی بدست آرد، و خود را[11] از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند.

---

۱ـ س، قو، صو، قب، + بیت. بو : افزوده بیت ۲ـ صو، فا،قب، ین: سعادت‌کبری و دولت عظمی ۳ـ صو، فا، قب، ین : صاحب دولتی ۴ـ س، قو: قب، حق، ین: تا ۵ـ صو، فا، ین: علیه‌السلام را ۶ـ بو: داشت ۷ـ صو، فا، قب، ین: ملوك و ارباب فرمان را ۸ـ صو، فا، قب، ین: تنبیه ارزانی داشته ۹ـ س، قو: حق: خلیفه ۱۰ـ صو، فا، قب، ین : ماترا نیابت و خلافت دادیم درجهانداری ۱۱ـ صو، فا، قب ، ین: + درهردوجهان

---

(۱) سورهٔ ۹۲ آیهٔ ۱۳ (۲) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶
(۴) سورهٔ ۳ آیه ۲۶

سیم آنك بداندکه پادشاهی خلافت[۱] خداست[۲].

چهارم فرمود « فَاحکُم بینَ النّاسِ بالحقِ » (۱) اشارت است بدانچ پادشاه بایدکه حکومت گزاری میان رعایا بنفس خودکند، وتاتواند احکام رعیّت بدیگران باز نگذارد، که نوّاب حضرت وامراء دولت[۳] را آن شفقت ورأفت ورحمت بر رعایا که پادشاه را باشد نتواند بود[۴]. زیراکه آن رحمت وشفقت که پنج کس[۵] را بر پنج قوم باشد غیر ایشان را نباشد. چنانك: رحمت خدا[۶] بر بنده، و رأفت نبی بر امّت، و شفقت پادشاه بر رعیّت، ومهر مادر و پدر بر فرزند، و غیرت شیخ بر مرید.

پنجم فرمود که حکومت بحق کند، یعنی براستی و عدل[۷] کند میل و جور[۸] نکند.

[۹] ششم آنك چون بحق کند بفرمان حق کند، اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند، وبرای حق کند نه برای خلق[۹].

هفتم فرمودکه[۱۰] «ولا تَتَّبِعِ الهوی»(۲)[۱۱] متابعت هوامکن، که هر کس که[۱۲] متابعت هواکند نتواندکه کار بفرمان خداکند درممالك خویش، ونتواندکه آنچ کند برای خدای کند[۱۱]، زیراك چون هوا برشخص[۱۳] غالب شود متصرّف وآمر[۱۴] و ناهی او هواگردد، وهوا همه خلاف خدای فرماید، و هیچ چیز[۱۵] بضدیّت آن حضرت

---

۱- صو؛ فا، ین: + ونیابت ۲- صو، فا، قب؛ ین: + تصرف دربندگان خدای باخلاق والطاف خدایی کند ۳- صو، فا، قب، ین: نواب دولت و امراء حضرت را ۴- صو، فا، قب، ین: بررعایا نتواند بودکه پادشاه را ۵ - صو، فا، قب، ین: طایفه ۶- صو، فا، قب، ین: خدای ۷- صو، فا، قب، ین: +وشرع ۸- صو.فا،قب،ین: بمیل وجور وبدعت ۹- حق: +کند «۹-۹» صو، فا،قب،ین: ششم فرمودکه اگرچه بحق کند بباطل نکندبرای حق کند برای هوای نفس ودنیا و خلق نکند ۱۰- بو، ین: «که» ندارد «۱۱-۱۱» صو، فا، قب: یعنی مطلقا متابعت هوامکن درهیچ وقت ودرهیچ کارکه هر کس دریك نوع متابعت هواکند درهیچ نوعی دیگر کار خالصاً برای خدا (صو،فا، خود) نتواندکردکه بهوا آمیخته نشود ۱۲- س: هرکه ۱۳- صو، فا، قب، ین: مرد ۱۴- بو، حق: متصرف امر ۱۵- بو: هیچیز

---

(۱) سورهٔ ۳۸ ، آیهٔ ۲۶ (۲) سورهٔ ۳۸ ، آیهٔ ۲۶

پدید نتواند آمد. و دعوی خدایی نکرد[۱] الّا هوا، چنانك[۲] فرمود «اَفرأیتَ مَن اتّخذ اِلهَهُ هَواهُ»(۱). اگر فرعون دعوی خدایی کرد بهوا کرد، و اگر بنی‌اسرائیل گوساله‌پرستیدند بهواپرستیدند[۳]، واگر جمعی[۴] بتان را خدا[۵] گرفتند بهوا گرفتند. خواجه علیه‌السلام[۶] میفرماید «ما عُبِدَ اِلهٌ ابغَضُ علی اللهِ مِن الهَوی[۱]» وبحقیقت هواست که خدای انگیزست چنانك گفت[۷]

[۸]ای هواهای تو خدای انگیز    وی خدایان تو خدای آزار

هشتم باز نمودکه متابعت‌هوا کردن از راه خدای افتادن است که «فَیُضِلَّكَ عَن سَبیلِ اللهِ»(۲)، و مخالفت هواکردن راه خدای رفتن است‌که «وَ نَهیَ النفس عَن الهوی[۱] فَاِنَّ الجنّةَ هِیَ المأوی[۱]»(۳).

نهم فرمود «اِنَّ الّذینَ یَضِلّونَ عن سَبیلِ اللهِ لَهُم عذابٌ شدیدٌ بما نسوا یومَ‌الحساب»(۴) اشارت‌بدان معنی است‌که هرکه[۹] از راه خدای بیفتادبتصرّف هوا، و بران اصرار نمود مُودّی است بکفر وعذاب شدید. زیراكِ کفر عبارت‌از فراموشی آخرت است وفراموشی خدای، وفراموشی غایت شدت عذاب است که «نَسوُا اللهَ فَنَسیَهم»(۵).

دهم حق تعالی باز نمودکه‌پادشاهی خلق بامقام ومرتبهٔ نبوّت[۱۰] میتوان‌کرد، چنانك هم رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری[۱۱] وعدل‌گستری و رعیّت پروری

۱ــ س، قو، صو، فا: کرد    ۲ــ صو، فا، قب، ین: + خدای تعالی    ۳ــ بو، س، قو، حة: «بهوا پرستیدند» ندارد    ۴ــ صو، فا، قب، ین: قومی    ۵ــ س، صو، ین: خدای. فا، حة: بخدایی. قب: بخدای    ۶ــ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام    ۷ــ صو، فا، قب، ین، حة: «چنانك گفت» ندارد. س: چنانك قایل گوید    ۸ــ س، قو، قب: + بیت    ۹ــ صو، فا، قب، ین: هرچ    ۱۰ــ صو، فا، قب، ین: که با مرتبهٔ نبوت پادشاهی جهان    ۱۱ــ قو: «جهانگیری» ندارد.

(۱) سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۲۲    (۲) سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۲۶    (۳) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۰    (۴) سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۲۶    (۵) سورهٔ ۹، آیهٔ ۶۸

کند، و هم حق سلوك راه دین وحفظ معاملات شرع بجای آرد. و بمراسم ولایت و شرایط نبوّت قیام نماید، تا[۱] اصحاب حکم و ارباب فرمان[۱] را هیچ عذر و بهانه نماندکه گویند باصورت مملکت دنیا واشتغال بمصالح خلق از منافع دینی وفواید سلوك بازماندیم[۲]، بل که مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را، و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرّب حضرت را[۳].

و[۴] سلیمان علیه‌السلام[۵] ازین نظر ملك خواست و علم نبوّت نخواست گفت[۶] «رَبِّ اغْفِرْ لی وَهَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ»(۱) و درین چند[۶] حکمت[۷] بود:

اوّل[۸] آنك دانست‌که چون مملکت تمام باشد[۹] نبوت وعلم[۱۰] دران داخل باشد[۱۱]، چنانك آدم را بود[۱۲] علیه‌السلام. چون او را[۱۳] ملك خلافت تمام داد نبوّت وعلم دران داخل‌بود فرمود «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً».(۲) گفت من درزمین خلیفتی[۱۴] میآرم، و در مملکت جهان نایبی میگمارم، نفرمود پیغمبری[۱۵] یا عالمی یاعابدی میآفرینم. و همچنین با داود علیه‌السلام فرمود «انّا جعلناك خلیفة فی الارض»(۳) نفرمود نبیّا یا[۱۶] رسولاً یا[۱۶] عالماً. زیراك درخلافت[۱۷] این‌جمله‌داخل

۱-۱) صو، فا، قب: ملوك و سلاطین و ارباب حکم وفرمان ۲- صو، فا، قب، ین: سلوك بهره نمیتوان گرفت. حق: سلوك محروم ماندیم ۳- بو، قو: بقرب حضرت را صو، فا، ین: تقرب بحضرت را ۴- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد ۵- صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام ۶- صو، فا، قب، ین: ازین‌نظر درخواست ملك کرد و ازان علم‌نبوت نکرد و گفت ۶- صو، فا: چندین ۷- صو، فا، ین: + و فایده. ۸- صو، فا، قب، ین: + اول آنك مالك‌الملکی صفت‌خداوند تعالی است و علم ونبوت مادون‌آن‌است وصفت بندگی است. دوم آنك دانست ۹- صو، فا، قب، ین: کچون ملك تمام دهد حق: که چون ملك تمام باشد ۱۰- صو، فا، قب، ین: علم ونبوت ۱۱- س، قو، حق، ین: بود ۱۲- صو، فا، قب، ین: «بود» ندارد ۱۳- صو، فا، قب، ین: «او را» ندارد ۱۴- س، صو، فا، قب: خلیفه‌ای ۱۵- س، صو، فا، قب، ین: پیغامبری ۱۶- ین، حق: او ۱۷- صو، فا، قب، ین: + حق

(۱) سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۲، آیه ۳۰ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶

باشد[۱].

دوم[۲] آنك نبوّت وعلم را[۳] چون قوّت سلطنت وشوکت مملکت یار بود[۴] تصرّف و تأثیر آن یکی هزار بود، وعزّت دین بتیغ آشکارا گردد[۵]. خواجه[۶] علیه‌السلام[۷] ازینجا فرمود[۸] «اللّهم اعزّ الاسلامَ بعمرَ او بابی جهلٍ» و نبوّت[۹] را بتیغ نسبت درست میکرد که «انانبیّ السیف».

سیم[۱۰] آنك چون پادشاه درجهانداری بارعیّت بعدل گستری وانصاف‌پروری زندگانی کند، وظالمان‌را ازظلم وفاسقان‌را ازفسق منع فرماید، وضعفا را تقویت و اقویا را تربیت دهد، وعلمارا موقّر دارد تا برتعلّم علم شریعت[۱۱] حریص‌گردند، و بصلحاتبرّك وتیّمن‌جوید[۱۲] تا درصلاح وطاعت[۱۳] راغب‌ترشوند، واقامت امرمعروف و نهی‌منکر فرماید[۱۴] تا درکلّ ممالك رعایا بشرع برزی[۱۵] و دین پروری مشغول توانند بود[۱۴]، و برصادر و وارد راهها ایمن‌گرداند،[۱۶] تا[۱۷] هرخیر وطاعت وتعلّم وتعبّد[۱۸] وآسایش و رفاهیت‌که اهل مملکت او کنند و[۱۹] یابند حق تعالی جمله در دیوان معاملهٔ صلاح اونویسد[۲۰]، و ازهر ظلم وفسق و فجور[۲۱] و مناهی و ملاهی که منع فرماید و بسیاست او ازان منزجر شوند جمله وسایل تقرّب او شود بحضرت

۱- صو، فا، قب، ین: + وتبع افتد ۲- صو، فا، قب، ین: سیم ۳- صو، فا، قب، ین: بانبوت و علم ۴- صو، فا، قب: باشد ۵ ـ صو، فا، قب، ین: توان‌کرد ۶ـ بو: وخواجه ۷ـ س: علیه‌الصلوة . صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. صو، فا، قب، ین: + دربدایت اسلام ۸ـ صو، فا، قب، ین: دعا میکرد ۹- صو، فا، قب، ین: + خود ۱۰- صو، فا، قب، ین: چهارم. حقة: سوم ۱۱ـ قب: علوم دینی. صو، فا: علم‌لدنی (غلط). ین: دینی ۱۲ـ س، قو، قب، ین: جویند ۱۳- صو، فا، قب، ین: درصلاحیت و عبودیت «۱۴ـ۱۴» صو، فا، قب: و رعایا (ین : رعیت) را آسوده دارد تا بطاعت مشغول باشند ۱۵- س، قو: بشرع‌ورزی ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: + و دفع شر کفار ملاعین ازبلاد و عباد فرماید «قب: بفرماید کرد» ین : فرماید کرد ۱۷ـ صو، فا، قب، ین: «تا» ندارد ۱۸- صو، فا، قب، ین: تعبدوتعلم +که اهل مملکت اوکنند ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: «اهل‌مملکت اوکنند و» ندارد. ۲۰ـ بو، س، نویسند ۲۱ـ س، قو، ین: «فجور» ندارد

الهی ، بل‌که[۱] هریك قدمی گردد او را[۲] تا اگر دیگری بیك قدم خویش بحضرت عزّت سالك باشد سلوك پادشاه بچندین هزار قدم باشد .[۳] و این سعادت بهرکس[۴] ندهند «ذلِكَ فَضلُ اللهِ یُؤتیه مَن یَشاءُ».

چهارم[۵] آنك مملکت وسلطنت آلتی تمامترین است تحصیل مرادات نفس و استیفاء لذّات وشهوات او را. آن راکه مکنت هوای نفس راندن نباشد هوای نفس نراند[۶] وطاعت‌کند[۷] اگرچه ثواب[۸] باشد ولیکن نه‌چون آنکس را که اسباب‌هوا[۹] راندن بانواع میسّر باشد، قدم برسر جمله نهد، وخالصاًمخلصاً[۱۰] برای تقرّب[۱۱] بحق ترك شهوت ولذّت[۱۲] و هوای نفس کند. او را بعدد هرآلتی و قوّتی[۱۳] که درهوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرب‌جوید ، قربتی و درجتی و مرتبتی درحضرت حاصل شود[۱۴].

درحدیث صحیح است[۱۵] که درویشان صحابه بخدمت خواجه علیه السلام[۱۶] آمدند و گفتند : «یا رسول‌الله ذَهَبَ اهلُ الدُّثورِ والاموالِ بالفوزِ التّامِ و النّعیم[۱۷] فی‌الدّنیا والآخرةِ». یعنی این[۱۸] توانگران رستگاری و ثواب و نعیم دو

۱ـ صو، فا، قب، ین: + این جمله ۲ـ صو، فا، قب، ین: + درسلوك راه‌حق ۳ـ صو، فا، قب، ین: + تاچنانك‌اهل مملکت هرکس درصنعتی و حرفتی روز وشب رنج‌میبرند و مشقت میکشند و تجارت و زراعت و دهقنت میکنند و محصول این جمله بی‌کلفت و مشقت بخزانهٔ پادشاه میآرند و او ازسر عزت سلطنت بدان همه متمتع میشود . همچنین بی تعب و نصب محصول معاملات و مجاهدات دینی رعیت بجملگی بخزانهٔ ثواب پادشاه عادل‌میرسانند
۴ـ ین: بهر متمنی ۵ـ صو، فا، قب، ین: پنجم ۶ـ فا، قب: هوانراند ۷ـ صو، فا، قب، ین: و بطاعت مشغول شود ۸ـ صو، فا، قب، ین + بسیار ۹ـ صو، فا، قب، ین: هوای نفس ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + بطاعت وعبودیت قیام نماید واز
۱۱ـ صو، فا، قب، ین: + وتوسل ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: شهوات ولذات ۱۳ـ صو، فا، قب، ین، حق: + مکنتی ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: + که غیر او حاصل نتواند کرد، قب: که غیر اورا حاصل نشود ۱۵ـ صو، فا، ین: میآید. قب : آمده است
۱۶ـ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۷ـ صو، قب، ین: + المقیم ۱۸ـ بو : «این» ندارد

جهانی[۱] بردند. گفت چگونه؟ گفتند ما نماز میکنیم و ایشان میکنند، و ماروزه میداریم و ایشان میدارند، ولیکن ایشان زکوة و صدقه میدهند وما نمیتوانیم‌داد[۲] وحج و غزا[۳] و بنده آزاد میکنند و ما نمیتوانیم‌کرد. خواجه علیه‌السلام[۴] فرمود[۵] شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید[۶] شما را [۷] بهتر باشد ازانك جملهٔ دنیا ازان[۸] شما باشد و در راه خدای صرف کنید[۶]، وطاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین‌کند. گفتند بلی یا رسول‌الله. فرمودکه[۹] بعد ازهرنماز فریضه[۱۰] سی‌وسه‌بار بگویید[۱۱] سبحان‌الله، وسی‌وسه‌بار الحمدلله، وسی وسه‌بار[۱۱] الله‌اکبر، وتمامی صدبار[۱۲] بگویید لااله الاالله[۱۳]. بعد ازان یکی[۱۴] صحابی از انصار بخواب دیدکه او را گفتند اگر بیست‌وپنج‌بار بگوید[۱۵] سبحان‌الله، وبیست و پنج‌بار[۱۱] الحمدلله، وبیست وپنج‌بار[۱۷] لااله الّا الله، وبیست وپنج‌بار[۱۲] الله اکبر، بهتر باشد. انصاری بیامد و با خواجه علیه‌السلام[۱۸] باز گفت. خواجه فرمود «افعلوا کماقال الانصاری»[۱۹]. بعد ازان درویشان‌این ذکرها میگفتند بعداز هرنماز فریضه. توانگران صحابه این‌خبر بشنیدندایشان نیز همچنین میگفتند[۲۰] درویشان‌دیگر‌بار بخدمت خواجه آمدند گفتند: یا رسول‌الله، توانگران آنچ ما میگوییم از تسبیحات ایشان نیز میگویند، وآنچ ایشان میکنند ازخیرات ما نمیتوانیم‌کرد[۲۱]

---

۱ـ بو: دوجهان ۲ـ صو، فا: نمیتوانیم دادن. قب: نمیتوانیم ۳ـ صو، فا، ین: غزو. قب: + و مانند این ۴ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵ـ بو: فرمودگفت ۶ـ ین: بکنیت ۷ـ صو، فا، قب: + آن ۸ـ صو، فا: آن ۹ـ بو، صو، فا، ین: «که» ندارد ۱۰ـ بو: بعداز هرنمازی فریضه. قو: بعد از نماز فریضه. س: بعد از فریضهٔ هرنماز ۱۱ـ ین: بگوییت ۱۲ـ صو، فا، قب، ویکبار. ین: و یکبار بگوییت ۱۳ـ صو، فا، قب، ین : + تمامی صد باشد ۱۴ـبو: «یکی» ندارد. ین: یك ۱۵ـ س، صو، فا، قب: بگویید.ین: بگویت ۱۶ـصو، فا، قب: + بگویند. ین: بگویت ۱۷ـ صو، فا، قب: + بگویند. ین: بگویت ۱۸ـ س،صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام. قب، ین: ندارد ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: + چنان کنیدکه انصاری میگوید. ین: چنان کنیت‌که... ۲۰ـ صو، فا، قب، ین: بعد ازان چنین میگفتند. توانگران صحابه این بشنیدند بعد از هرنماز فریضه ایشان نیز میگفتند ۲۱ـ حق: کردن

خواجه علیه‌السلام[۱] فرمود «ذلك فضل‌الله یؤتیه مَن یشاء» (۱). یعنی این‌فضلی[۲] است که خدای تعالی[۳] باایشان کرده است که هم بنفس عبودیّت میکنند[۴] و هم بمال.

پس سلیمان علیه‌السلام خواست که بنفس ومال وملك و رعیّت ازجنّ وانس و وحوش و طیور و سوام و هوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیّت حضرت عزّت‌کند، و بدین همه تقرّب و توسّل جوید، تا چندانك[۵] اسباب تقرّب زیادت بود[۶] قربت و درجت زیادت بود[۷].

پنجم[۸] آنك مملکت وسلطنت پرورش صفات ذمیمه و حمیده[۹] راکامل ترین آلتی است[۱۰]، وعظیم‌ترین عدّتی[۱۱]. تا نفس را اگر بدین‌آلات[۱۲] پرورش دهنددر صفات ذمیمه، بمقامی رسد که دعوی‌خدایی کند واین نهایت صفات ذمیمه[۱۳] است، و بدین در که‌جز بدین‌آلات‌نتوان رسید. زیراکه هیچ درویش عاجز دعوی‌خدایی نکرد، زیرا که[۱۴] نفس اوآلت پرورش‌صفت تکبّر و تجبّر و انانیّت نداشت. فرعون را چون این[۱۵] آلت بکمال بود پرورش نفس در صفت تکبر[۱۶] و انانیّت بکمالی[۱۷] رسانید[۱۸] که‌این ثمره پدید آورد[۱۹] «فحشر فنادی فقال انا ربّکم الاعلی»[۱۸] (۲)و[۲۰] تمسّك بمملکت وسلطنت کرد که «ألیس لی ملك مصر وهذه الانهار

---

۱ــ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: ندارد ۲ــ بو، قب: فضیلتی حق: فضیلت ۳ــ بو: «تعالی» ندارد ۴ــ ین، حق: کنند. ۵ــ صو، فا، قب، ین: که هرچند ۶ــ صو، فا، ین: باشد. قب: ندارد ۷ــ صو، فا، قب، ین: درجات قربت عالی‌تر باشد ۸ــ صو، فا، قب، ین: ششم ۹ــ صو، فا، قب، ین: حمیده وذمیمه ۱۰ــ صو، فا، قب،ین: «است» ندارد ۱۱ــ صو، فا، قب، ین: + است ۱۲ــ صو، فا، قب، ین: «بدین آلات» ندارد ۱۳ــ بو: نهایت ذمیمت ۱۴ــ صو، فا، قب، ین: چه. حق: که ۱۵ــ بو، س، قو: «این» ندارد ۱۶ــ صو، فا، قب،ین: + تجبر ۱۷ــ صو، فا، قب،ین، حق: بکمال (۱۸-۱۸) صو، فا، قب: لاجرم ثمرهٔ «انا ربکم الاعلی» پدید آورد. ۱۹ــ قو: + که ۲۰ــ صو ، فا ، قب : و درین دعوی . ین : درین معنی

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۶۲ ، آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۷۹ ، آیهٔ ۲۳

تجری مِن تحتی»(۱).

همچنین نفس را اگر بدین آلات درصفات حمیده پـرورش دهند ، بمقامی رسد که متخلّق باخلاق حق شود ، و متّصف بصفات ربوبیّت گـردد ، و این نهایت صفات حمیده وکمال دین است . چنانك خواجه علیه‌السلام [1] فرمود « بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاخلاقِ». و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت وسلطنت نتوان رسید. تا اگر کسی خواهدکه صفت جود و کرم را پرورش دهد که از صفات حق‌است ، و بدان متخلّق شود باخلاق حق برمقتضای خطاب « تَخَلَّقوا باخلاقِ اللهِ»، که امری‌است ازهمه امرهاواجب‌تر ، بل‌کهسرّ بعثت انبیا علیهم الصلوة[2] و[3] جملگی شرایع ادیان مختلف وتنزیل‌کتب این‌معنی بود[3] ، جود وکرم را[4] بمال‌وجاه‌فراوان که بذل میکنند[5] پرورش توان داد.

و اگر صفت حلم را خواهدکه پرورش دهد، باید که[6] قوّت وشوکت‌وسلطنت باشد[7] ، آنکه تحمّل اذی و رنج خلق کند ، تاحلم غالب شود[8]. که اگر قوّت و قدرت نباشد و تحمّل‌کند اضطراری بود نه‌اختیاری ، آنکه آن[9] حلم نباشد[10] عجز باشد ، وحلم صفت حق است وعجز صفت خلق[11].

وچون خواهدکه صفت عفو را پرورش دهد که صفت حق است[12] ، باید که قوّت وقدرت تمام بود[13] برمکافات اهل جرایم. تاچون ازیشان درمیگذارد[14] وعفو

۱ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲ـ س: علیهم‌السلام. قو: علیهم‌الصلوة والسلام صو، فا، قب، ین: ندارد (۳ـ۳) صو، فا، قب، ین: و تنزیل‌کتب و شرایع و ادیان مختلف ازبهر تحصیل این‌کمال بود. بو، س، قو: + چنانك فرمود بعثت لاتمم مکارم‌الاخلاق ۴ـ بو، س، قو: «جود وکرم را» ندارد ۵ـ صو، فا، قب. ین: ببذل مال وجاه‌فراوان ۶ـ صو، فا، قب، ین: «بایدکه» ندارد ۷ـ صو، فا، قب، ین: باید. ۸ـ صو، فا، قب، ین: تاآنکه‌که تحمل رنج و ایذاء خلق‌کند حلم پدیدآید ۹ـ صو، فا، قب، ین «آن» ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب : + بلك ۱۱ ـ صو ، فا، حق : + است ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: «که صفت حق است» ندارد ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: قوت‌واستیلاء تمام‌باید ۱۴ـ قو: درمیگذرد. صو، فا، قب، ین: درمیگذراند

(۱) سورة ۴۳ ، آیة ۵۱

میکند، بصفت حق موصوف میشود[۱] و محبوب حق میگردد[۲] که «إنّ اللهَ عفوٌ یحبُّ العفوَ». این جمله ازصفات لطف حق است.

و اگر خواهد که بصفات قهر حق[۳] متّصف شود، آلت مملکت وسلطنت تمام باید تا بقمع وقهر کفّار واهل نفاق وبدعت و تعذیب ایشان بکمال قیام توانندنمود، که آن صفات[۴] حق است. چنانك فرمود[۵] «یا أیّها النّبی جاهد الکفّار والمنافقین واغلظ علیهم»(۱). و گفت[۵] «لیعذّب المنافقین والمنافقات والمشرکین و المشرکات» (۲). و این معنی درغزوات[۶] کردن، ودرفتح دیار کفر کوشیدن، ولشکر باطراف کشیدن[۷] و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن وانصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن، و دزدان وقطّاع الطریق را دفع کردن[۸] و براهل جنایات حدود خدای[۹] راندن، و براهل قصاص بفرمان خدا قصاص واجب شمردن[۱۰]، و در ممالك[۱۱] سیاستهای بی‌محابا راندن وامثال این دست دهد.

و اگر خواهد که بصفت[۱۲] رحمت و رأفت و عاطفت متّصف شود، مملکتی فراوان باید تا رعایای بسیار باشند[۱۳] و بر[۱۴] هرطایفه‌ای[۱۵] بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت وعاطفت[۱۶] میفرماید، تا درین صفات بکمال خود رسد.

وآنچ بهترین[۱۷] آلتی است بنده را درعبودیّت حق ویافت درجات، وتحصیل

۱ـ صو، فا، قب، ین: موصوف شود بصفت حق ۲ـ صو، فا، قب: ومحبوب گردد ۳ـ بو. قو، قب، «حق» ندارد. ۴ـ صو، فا، قب، ین: صفت «۵ـ۵» صو، فا، قب: ندارد ۶ـ صو، فا، قب، ین: بغزوات ۷ـ صو، فا، قب، ین: «ولشکر باطراف کشیدن» ندارد ۸ـ صو، فا، قب، ین: و دفع دزدان و رهزنان کردن ۹ـ س، قو، حق: خدا. قب: خدای تعالی. صو، فا، ین: ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: بفرمان قصاص فرمودن ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: + ازبهر حراست ملك و مصلحت خلق و دفع فتنه ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: بصفات ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: + و خزاین وافر بود ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: تابر. س، قو، حق: بر ۱۵ـ صو، فا، قب، حق: طایفه ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: شفقت و رأفت و مرحمت ۱۷ـ ین: بهتر

(۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۴ (۲) سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۶

قُربات، و سلوك مقامات، همّت انسانی است. که اگر بواسطهٔ آن[۱] صفات دیگر بحضرت سیر توان‌کرد، بواسطهٔ همّت طیران توان کرد، «المرءُ یطیرُ بِهمّتِه کالطایر[۲] بجناحیه»[۳].

و[۴] همّت را بکمال پرورش[۵] درسلطنت توان دادکه مال و نعمت و ثروت[۶] وظفر بر مرادات و انواع تنعّمات جمله او را[۷] حاصل باشد. بدین[۸] هیچ التفات نکند و از هیچ تمتّع[۹] بشری و حیوانی و بهیمی و سبعی نگیرد، و در هیچ[۱۰] بمقتضای[۱۱] طبع و هوا تصرّف نکند و روی از جمله بگرداند، وجمله را در راه حق صرف کند برفرمان شرع وقانون متابعت[۱۲]، وهمت را ازالتفات وخوش‌آمد این‌جمله[۱۳] مبرّاگرداند، تا ابراهیم‌وار[۱۴] ازآفت شرك این‌جمله خلاص یابد که «اِنّی بَریءٌ مِمّا تُشرِکونَ»(۱) و بچشم عداوت بهمه نگرد که «فَانّهُم عَدُوٌّ لِی اِلّا رَبَّ العالمینَ»(۲) و همت عالی‌گرداند ودل درین همه نبندد[۱۵] و در آفریدگار این همه بندد که «اِنّی وَجّهتُ وَجهی لِلّذی فَطَرَ السّمواتِ والارضَ...»(۳) الایه[۱۶].

[۱۷]خواهم که مرا با غم او خو باشد گر دست دهد غمش چه نیکو باشد
هان ای‌دل‌غمکش[۱۸] غم‌اودربرکش[۱۹] تا درنگری خود غم او او باشد

چون بهمت[۲۰] پرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید، که شریف‌ترین

۱- قو، صو، فا، قب، ین: «آن» ندارد ۲- س، صو، فا: کالطیر ۳- صو، فا، قب،ین: + وجملگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد همت بکمال توان رسانید ۴ - صو، فا، قب: پس ۵- ین، صو، فا، قب: پرورش بکمال ۶- ین، صو، فا، قب: + و سروری ۷- ین، صو، فا، قب: «او را» ندارد ۸-ین، صو،فا، قب: بدینها ۹ - صو، فا، قب: تمتعات ۱۰- صو، فا، قب : وبهیچ + ازینها سرفرونیارد ۱۱- صو، فا، قب: وبرمقتضای ۱۲- صو، فا، قب:وجمله را بفرمان حق وقانون متابعت در راه دین برکار دارد ۱۳- صو،فا، قب:این‌همه ۱۴- صو، فا، قب: خلیل‌وار ۱۵- بو، س، قو «و دل‌درین همه نبندد» ندارد. ۱۶-صو، فا، قب: حنیفاً وما انامن‌المشرکین ۱۷ - س، قو، فا، قب: + بیت ۱۸- ین، صو، فا، قب: بی‌غم ۱۹- ین، صو،فا، قب: دربرگیر ۲۰- صو، فا، قب: همت

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۸ (۲) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۷ (۳) سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۹

مقامی است ارباب سلوك را. و تا خواجه علیه‌السلام[۱] درعلو همت بصفت[۲] «مازاغ البصرُ وماطغی» (۱)موصوف نگشت[۳] استحقاق مرتبه[۴] غنای «وَ وَجَدَكَ عائِلاً فَاَغنی»(۲) نیافت. سلیمان علیه‌السلام هم بدین‌جهت تا همت را پرورش دهد، با آن همه سلطنت ومملکت ومکنت ونعمت بدست مبارك زنبیل میبافت، و از بهای آن لقمه‌ای بی‌تکلّف حاصل میکرد، و درویشی شکسته را بدست میآورد و باوآن لقمه بکار میبرد، ومیگفت «مسکین جالسُ مسکیناً».

اگر کسی سوال کندکه چون ملك وسلطنت را[۵] چندین[۶] فوایدست و موجب تقرّب و قربت[۷]، چرا خواجه را علیه‌السلام[۸] مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه‌السلام یا زیادت ازان[۹]، تا بدان تقرّب جستی و صفات و اخلاق[۱۰] پروردی؟[۱۱] جواب[۱۲] از دووجه است:

اول آنك خواص حق دوطایفه‌اند: نازنینان و نیازمندان. نازنین[۱۳] راناخواسته مقصود درکنار نهادند[۱۴]، و کلفت اسباب تحصیل آن برو ننهادند[۱۵]، ونیازمندرا به‌حاجتی[۱۶] خواست باز دادند[۱۷] و کلفت اسباب تحصیل آن برونهادند[۱۸]. مثال

۱ـ س: علیه‌الصلوة. صو ، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲ ـ صو ، فا، قب: بکمال مرتبهٔ ۳ـ صو، فا، قب: نرسید ۴ـ صو، فا، قب: درجهٔ ۵ـ صو، فا، قب: که ملك وسلطنت را چون ۶ـ صو، فا، قب: این‌همه ۷ صو ، فا، قب : قبول وقربت است. س،قو: تقرب و قربت است ۸ـ صو، فا: صلی‌الله علیه وسلم. قب: علیه‌الصلوة‌والسلام ۹ـ صو، فا، قب: «ازان» ندارد ۱۰ـ صو، فا: و اخلاق‌وصفات را ۱۱ ـ صو، فا، قب: پرورش دادی. س: پروریدی ۱۲ ـ س، قو : +آن. قب: + او ۱۳ـ ین، صو،فا، قب: نازنینان ۱۴ـ صو، فا، قب: نهند ۱۵ـصو، فا، قب: ننهند. + شعر (صو، فا: بیت)

خلیلی هل ابصرتما او سمعتما  با کرم من مولای یمشی‌الی عبد
اتی زائراً من غیر وعد و قال‌لی  اصونك عن تعذیب قلبك بالوعد

۱۶ـ بو: نیازمندان آنجا حاجتی. صو، فا، نیازمندان را بحاجتی (فا: بحاجت) ۱۷ـ صو، فا: باز دهند. قب: بازخواست دهند ۱۸ ـ صو، فا، قب: برجان ایشان نهند. س، قو: + تا مقصود اوبقدر همت او بدو دادند

(۱) سوره ۵۳ آیهٔ ۱۷ (۲) سورهٔ ۹۳ آیهٔ ۸

این[۱] چنان باشد که شخصی[۲] تیر و کمان طلبد، چون بیافت[۳] بشکار رود[۴]، چندین تیر برمرغان[۵] اندازد، تامرغی صیدکند[۶]. شخصی دیگر را بی[۷] اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد[۸].

پس خواجه علیه‌السلام[۹] نازنین حضرت بود، حضرت عزّت[۱۰] سوگندگران[۱۱] بجان وسر[۱۲] او میخورد[۱۳] که «لَعمرکَ». آنچ مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی‌منت درخواست و زحمت بازخواست در کنار او نهادند[۱۴] «وَکانَ فضلُ اللّهِ علیکَ عظیماً»(۱). آن‌مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند؟ تخلّق باخلاق حق. وخواجه‌را علیه‌السلام[۱۵] این‌معنی بکمال داده بودند، و بصد نازش‌مینواختند که «وَانـّکَ لَعلی خُلُقٍ عظیمٍ»(۲). مرغ وصال‌را که موسی علیه‌السلام‌خواست تابتیر وکمان «اَرِنی اُنظُر اِلَیکَ»(۳) صید کند نتوانست که ازتعزّز اوج کبریا «لن‌ترانی»گرفته بود، بصدهزارلطف راعزاز بشَستِ خواجهٔ علیه‌السلام میدادند[۱۶] که «اَلَمْ تَرَ الی رَبـِّکَ»(۴)[۱۷]. آنچ حقیقت است[۱۸] خواجه[۱۹] هم صید بود وهم صیّاد، وبحقیقت[۲۰] مرغی بود ازآشیان «اَنَامِنَ اللّهِ» برخاسته، در[۲۱] صورت‌صیّادی گرد کاینات پرواز میکرد، نه‌چنانك پربازمیکرد. زیراکه پروبال او درکاینات[۲۲]

۱ـ صو، فا، قب: + هردو ۲ـ صو، فا. قب: + بهزار مشقت ۳ـ صو، فا، قب: وچون یافت ۴ـ صو، فا: قب: + و رنجها بیند. تا ۵ـ صو، فا، قب: بمرغان ۶ـ صو، فا، قب: و بهزار محنت گنجشکی بیندازد . و ۷ـ صو ، فا ، قب: بی‌این ۸ـ صو، فا، قب: مرغانی بخشد یابازی سپید که خود صیادی باشد ۹ـ س: علیه‌الصلوة صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۰ـ صو، فا، قب:«حضرت‌عزت»ندارد ۱۱ـ صو، فا،قب: «گران»ندارد ۱۲ـ بو، قو: بجان‌سر ۱۳ـ بو: خورد ۱۴ـ قو، صو، فا: + که ۱۵ـ س، قو، صو، فا: «علیه‌السلام» ندارد ۱۶ـ صو ، فا، قب: باز میدادند ۱۷ـ بو، قو، س: + نه ۱۸ـ صو، فا، قب: و اگر بحقیقت نگری (قب: نظر کنی) ۱۹ـ صو، فا، قب: + درین دامگاه ۲۰ـ صو، فا، قب: « و بحقیقت» ندارد ۲۱ـ صو، فا، قب: و در ۲۲ ـ صو، قب: + «بعثت الی الاحمر والاسود»

(۱) سورهٔ ۴ آیه ۱۱۲ (۲) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۴ (۳) سورهٔ ۷ آیه۱۴۲
(۴) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵

کجا گنجیدی، همو[۱] مرغ بود و[۲] همو دانه هـم او[۳] شمع بود و[۴] هم او پروانه.[۵]
شیخ احمد غزالی فرماید[۶] قدس‌الله روحه[۵]

[۷]ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده و سر گشتهٔ کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم صیّادانیم و هـم شکار خویشیم

سلیمان را دراوّل[۸] با صد هزارمنّتِ[۹] درخواست «رَبِّ هَبْ لی مُلکاً»(۱) زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی او دادنـد ، و در میانه بزحمت بازخـواست «وَ اَلقَینا علی کُرسیّه جداً»(۲) گرفتارکردند، و بآخر بآفت «اِنّی اَحبَبتُ حُبَّ الخیرِ[۱۰] عن ذکر ربّی حتّی توارت بالحجاب»(۳) مبتلا گردانیدند. این‌چه اشارت است؟ آری[۱۱] او نیازمند بود، چـون از درِ خواستش درآوردند[۱۲] بـرچندین عقبهٔ بازخواستش گذربایست‌کرد. خواجه علیه‌السلام[۱۳] چون نازنین « اَسـْرَی[۱] بعبدهِ» (۴) بود درمقام سدره مملکتِ هردوجهان بکمال بروعرضه کردند، او بگوشهٔ‌چشم همّت ازسرناز وکرشمه بهیچ بازننگریست،[۱۴] کـه «مازاغ البصرُ و مـاطغی»(۵). لاجرم بی‌درخواست وبازخواست‌مقصود دوجهانی درکنارش نهادند[۱۴] که «لَقَد رای مِن‌آیاتِ رَبّهِ الکبری»[۱۵](۶).

---

۱ـ قب: هم. فا: همچو ۲ـ بو: «و» ندارد ۳ـ بو، قب: هم ۴ـ بو، قب: «و» ندارد (۵-۵) صو، فا، قب: ندارد ۶ـ قو: گوید. س: قدس‌الله روحه فرماید ۷ـ س، صو، فا، قب: + بیت ۸ـ صو، فا، قب: ابتدا ۹ـ بو: + ومحنت ۱۰ـ صو، فا، قب: باقی آیه را ازاینجا ببعد ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب: «آری» ندارد ۱۲ـ صو، فا، قب: چون از درخواست درآمد ۱۳ـ س: علیه‌الصلوة والسلام صو، فا، قب: ندارد (۱۴-۱۴) صو ، فا ، قب : و میگفت « یاطالب‌الدنیا لتبر فترکهاابرو ابر»

چندانك مروت است در دادن در ناستدن هزار چندان است
چون داد نازنینی درسر « مازاغ البصر » بکمال بداد لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانبانی درکنارش نهاد (قب: نهادند) ۱۵ـ شیخ ابوسعید فقاع‌ازین‌کیسه (قب:دکان) میگشاد. میگفت : خداوندا نانده، دیه مده، انگور بده ، رزمده .

---

(۱) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۳۸ آیه ۳۴ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۳۲
(۴) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱ (۵) سورهٔ ۵۳ آیه ۱۷ (۶) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷

جواب دوم آنك خواجه علیه السلام[۱] گرمرو « نحنُ الاخروَن السّابقون» بود، بمقاماتی[۲] که جملهٔ[۳] انبیا علیهم‌السلام درمدت عمرهای درازخویش‌عبره‌کرده بودند و[۴] مع‌هذا هریك درمقامی بمانده ، چنانك آدم درصفوت و نوح در دعوت و ابراهیم درخلّت وموسی درمکالمت وعیسی درکلمت و داود درخلافت وسلیمان در مملکت، خواجه‌را علیه‌السلام[۵] برجمله عبوردادند بمدّتی اندك[۶] که «اولئك الّذین هَدَی اللّهُ فَبِهُدیهم اقتَدِه »(۱)، و از همه در گذرانیدند که « نحنُ الاخرون السّابقوَن»، و بمقاماتی رسانیدند که کس نرسیده بود، و فضیلتهایی دادند[۷] که‌کس را نداده بودند، چنانك فرمود « فُضِلّتُ علی‌الانبیاءِ بستٍّ». وبحقیقت این بیت در حق او درست میآید[۸].

آنم که چومن منم بگیتی در وبس | تا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که نپیماید کس | جایی‌که نه‌جای‌بودنه‌پیش ونه‌پس[۹]

[۱۰] چنانك درگرمروی خواجه علیه‌السلام درهیچ مقام بند نمیشد و درحال عبور میکرد مقام ملك هم بدودادند[۱۰] که «خُیِرّتُ بَینَ اَن اکون نبیّاً ملکاً[۱۱] و بَینَ اَن اکونَ نبیّاً فقیرا فاَخترتُ اَن اکونَ نبیّاً فقیراً اَجُوعُ یوماً و اَشبَعُ یوماً[۱۲]».

---

۱- س: علیه‌الصلوة. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲- بو، قب، فا: مقاماتی ۳- قو، فا، قب: جملگی ۴- بو: «و» ندارد ۵- س، صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام ۶- صو، فا، قب: بمدتی اندك برجمله عبور دادند ۷- بو: داد.صو، فا، قب: وذوق‌فضایلی چشانیدندکه‌کس نچشیده بود ۸- س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۹- صو، فا، قب: + هرچ ازمقامات و درجات و کمالات بجملگی انبیا داده بودند بخواجه دادند واورا بشش چیز برجملهٔ انبیا فضیلت نهادند ازان جمله یکی این بودکه«بعثت‌الی‌الخلق‌کافة». هر پیغامبری را بیك قوم فرستادند ومرا بجملگی خلایق فرستادند (۱۰-۱۰) و مملکت جملهٔ دنیا برمن عرضه داشتند ۱۱- صو، فا، قب: ملکانبیاً ۱۲- صو، فا، قب:+ (قب: + یعنی) مرامخیر گردانیدند میان‌آنك پیغامبری پادشاه باشم یاپیغامبری درویش. من آن اختیارکردم‌که پیغامبری درویش باشم

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۰

[۱] حدیثی مشهورست که خواجه علیه‌السلام[۱] فرمود که «اُوتیتُ بمفاتیحِ خزائنِ الارضِ» جملهٔ خزاین راکلید بنزدیك من آوردند[۲] و گفتند اگر خواهی چنان‌کنیم که کوههای مکّه همه زرشود وهرکجا خواهی باتو روان گردد[۳]. [۴] وامثال این بسیارست درحدیث[۴]. و فرمود «اَنَاسیّدُ ولدِ آدَمَ و لافخرَ» مملکت ازین عظیمتر چگونه باشد؟ولیکن مقصوداز مملکت آن بودکه مملکت[۵] میسر گرددآنکه[۶] ازسرآن درتواندگذشت، و جمله درراه خدای بذل تواندکرد، آنچ مغز وخلاصهٔ آن است بردارد، و آنچ پوست آن است بیندازد. و خواجه علیه‌السلام همچنین کرد[۴]. دیگر جوابها بسیارست بدین‌قدر[۷] اقتصار[۸] میافتد تا باطناب نینجامد.

پس محقق گشت که پادشاهی ومملکت[۹] وسیلتی بزرگ است در تقرّب بحضرت عزّت، و[۱۰] سلطنت خلافت حق است، و ازینجاست که سلطان ظلّ‌الله باشد، زیرا که سایهٔ هرچیز خلیفهٔ آن چیز باشد. فامّا این سایگی وخلافت وقتی درست شود[۱۱] که ازصفات مستخلف نموداری درخلیفه یافته شود. ازین معنی در تفسیر ظل‌الله فرمود «یَأوی اِلَیهِ کلُّ مظلومٍ» یعنی[۱۲] پناهگاه جملهٔ مظلومان باشد تابریشان‌ظلمی و حیفی[۱۳] نرود ازهیچ ظالمی[۱۴]. ولیکن هروقت که این حیف وظلم[۱۵] ازسلطان رود

---

(۱-۱) صو، فا، قب: ندارد. + و ۲ـ صو، فا، قب: کلید جملهٔ خزاین زمین‌بمن‌آوردند ۳ـ صو، فا، قب: باتو میرود. س: باتو روانه گردد (۴-۴) صو، فا، قب: + من هیچ قبول نکردم لاجرم جملهٔ ممالك‌جهان بامت من دادندکه «زویت لی‌الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی مازوی لی‌منها» و مملکت سیادت اولاد آدم خاص ازجملهٔ انبیا مراکرامت کردند و من بکرم روی برین همه بگذشتم و سرفرو نیاوردم وهیچ توقف نکردم که «اناسیدولدآدم ولافخر» این‌همه مملکتها مرا میسر شد. آنچ خلاصه ومغزآن بود برداشتم از پرورش همت و بی‌التفاتی‌بماسواء حق وباقی آنچ رذاله وپوست‌آن بود ازصورت پادشاهی که مظنه تکبر وتجبر بود بینداختم که «مالی‌وللدنیا» ۵ـ بو: «مملکت»ندارد ۶ـ قو: وآنکه. س: وآنگاه ۷ـ صو، فا، قب: برین ۸ـ صو، فا: اختصار ۹ـ صو، فا: + ومال وسلطنت ۱۰ـ صو، فا، قب: و بحقیقت ۱۱ـ صو، فا: وقتی میسر شود و درست‌آید. قب: وقتی‌میسرشود ۱۲ـ صو، فا: + سلطان. قب: + سلطنت ۱۳ـ بو: حیفی‌وظلمی ۱۴ـ صو، فا،قب: ظالم ۱۵ـ س، قو: + خود

ظل‌اللّهی چگونه تصوّر توان‌کرد، وخلافت‌کجا میسّر شود[۱]؟

داروسبب درد شد اینجا چه امیدست زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

مقصودآنك [[۲]چون پادشاه بفرمان حق‌قیام نماید، واز متابعت هوا اجتناب کند، و رعایا را درپناه دولت و حصن حراست وکنف سیاست سلطنت‌خویش آورد، و دادبندگی درپادشاهی بدهد، شایستگی‌خلافت حق‌گیرد[۳]، وخلاصهٔ‌آفرینش‌گردد که مقصود از آفرینش سرّ خلافت بودکه«انّی جاعل فی‌الارض خلیفةً»(۱). و اگر بظلم وجور و متابعت هوا و مخالفت خدای مشغول شود، صورت قهر وغضب‌خدای

۱ـ س، قو، صو، فا، قب: + بیت. بو (افزوده): شعر. قب: ( الحاقی): چنانك این ضعیف گوید !

۲ـ کلمات داخل دوقلاب در نسخ صو، فا، قب چنین است: مقصود انك ملوك را دولت سلوك بدوقدم دست دهد یك قدم باخدای راست نهادن ویك قدم باخلق‌انصاف دادن وآنچ باخداست بفرمان حق قیام نمودن و ازمتابعت هوا اجتناب‌کردن وشکر نعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت دراعلاء‌کلمت و تقویت دین وملت‌گزاردن و بقضا رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیلهٔ درجات وقربات ساختن نه بدین‌آلات وادوات‌باگنده پیردنیا عشقها‌باختن وشهوات نفس‌اماره پرداختن بلك هرلحظه وهرساعت ازعلو همت وشوق جمال حضرت دنیا و آخرت برانداختن

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند عاشقانش درطلب‌زین‌روی جانها‌باختند

غیرت سلطان عشقش‌چون زسرمعلوم شد حجرهٔ دل خاص باسودای او پرداختند

درگذشتند از زمان وازمکان مرغان او در هوای بی‌نیازی آشیانها ساختند

اما آنچ با خلق است رعایا درپناه دولت وحصن حراست وکنف سیاست سلطنت‌آوردن و داد عبودیت بانصاف و معدلت دادن و برخواص مملکت ازاهل علم و معرفت در احسان و مکرمت‌گشادن و برفساق و ظلمه راه فسق و مظلمه بستن تاچون این دوقدم بصدق نهاد وداد بندگی درپادشاهی بداد حضرت جلت ازلطف ربوبیت راه او بصفات الوهیت‌گشاد و ببارگاه عزت بار دادکه «خطوتان وقد وصلت» اکنون خلاصه کاینات و زبدهٔ موجودات‌گردد ومرتبهٔ خلافت و درجهٔ ظل‌اللهی او را مهیا و مهنا شود و شخص او صورت صفات لطف ربوبیت‌گردد ومستحق خطاب «من‌الملك الحی‌الذی لایموت الی‌الملك‌الحی‌الذی لایموت» شود وملك‌صغیر دنیـا وی فانـی را بملك کبیـر آخرتی باقی موصل‌گرداند کـه و اذا رأیت نعیماً وملکاً ←

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

باشد، و ابلیس وقت خویش بود، مستوجب لعنت ابدی گردد، که «الالعنةالله علی الظالمین»][(۱)] وصلی‌الله علی محمد وآله.

---

کبیراً (۱) باقی شرح احوال ملوك وسیرایشان در فصل دوم نموده آید. انشاءالله

۱. س، قو: یابد

(۱) سورهٔ ۷ آیه ۴۳

۱ــ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۰

## فصل دوم

## در بیان حال ملوك وسیرت ایشان باهر طایفه از رعایا وشفقت براحوال خلق

قال‌الله‌تعالی: «اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بالعدلِ والاحسانِ[1]»(۱)

وقال‌النبی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم:«اِنَّ افضلَ عبادِالله عندَالله منزلةً یومَ القیامة امامٌ عادلٌ رَفیقٌ و اِنَّ شرَّ عبادِالله عندَالله منزلةً یومَ القیامةِ امامٌ جائرٌ خَرِقٌ».

بدانك پادشاه را سه حالت است: اول حالت او با نفس خویش، دوم حالت او با رعایا، سیم حالت او با خدای خویش[2]. و او در هرحالتی مأمورست از حضرت عزّت[3] بسه‌چیز، ومنهیٌ بسه چیز. مأمورست بعدل و احسان و ایتاءِ ذی‌القربی، و منهی است ازفحشا ومنکر وبغی[4]. و درهرحالتی[5] اینها را معنی دیگرست‌مناسب آن حالت.

امّا حالت‌اوّل که پادشاه‌را بانفس‌خویش‌است: عدل به‌حاصل[6] کردن‌توحیدست نفس خویش را، واحسان ازعهدهٔ فرایض بیرون آمدن است، وایتاء ذی‌القربی

۱ـ س، قو، قب: + الایة . صو، فا: + و ایتاء ذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء و المنکر و البغی‌یعظکم لعلکم تذکرون ۲ـ صو، فا، قب: باحضرت عزت ۳ـ صو، فا، قب: «ازحضرت عزت»ندارد ۴ـ صو،فا، قب:+چنانك‌آیت بدان ناطق است ۵ـ صو، فا،قب: + ازاحوال (قب: حالات) پادشاه ۶ـ س، قو، قب: عدل حاصل

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰

رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ نفس و مراقبت[۱] دل وحفظ[۲] حواس‌ظاهر وحواس باطن . تاهریك را بدانچ مأمورست استعمال فرماید ، و ازانچ منهی است ممنوع دارد، که[۳] فحشا ومنکر و بغی افعال واقوال و احوال ناپسند و ناشایست و نابایست است[۴] که ازان ظلمت‌وحجاب و بعد خیزد، وصفات ذمیمه تولدکند[۴] چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام[۵] و زناوفسق وفجور وظلم[۶] و مانند این.

[۷] وتاپادشاه اوّل داد پادشاهی خاص ندهد بحق پادشاهی عام قیام‌نتواند نمود چنانك بران زبان نکند[۷] با آنك بسیار کس داد پادشاهی خاص تواند داد و داد پادشاهی عام نتواند داد[۸]. زیرا که آن[۹] نیابت و خلافت حق است و تلو نبوّت است

۱- س، قو، صو، فا، قب: مراقبهٔ ۲- صو، فا،قب: محافظت ۳- صو، فا،قب: و. س، قو: ندارد (۴-۴) صو، فا، قب: ندارد ۵- قب: فحش. صو. فا: دشنام‌و فحش ۶- صو، فا، قب: فجور وکفران وخشونت وغضب وحرص وحسد وکبر وعجب‌و خوی بد و تندی و جور وظلم و میل وحیف (۷-۷) صو، فا، قب: و تا پادشاه دادپادشاهی خاص‌الخاص که بذات او (قب: بانفس او) تعلق دارد ندهد دادپادشاهی خاص‌که باهل وعیال اوتعلق داردنتواند داد. وتا دادپادشاهی‌خاص ندهد دادپادشاهی عام‌که بعموم رعایای مملکت تعلق‌دارد نتواند دادکه«کلکم راع وکلکم‌مسؤول عن‌رعیته». هرشخصی‌پادشاهی‌است وجوارح و اعضا وحواس پنجگانه وقوای بشری ونفس ودل و روح رعیت او، این‌پادشاهی‌خاص‌الخاص است این رعیت را اول غمخوارگی‌بایدکرد وهریك را دربندگی حق برکاری‌که او رابرای آن آفریده‌اندکردن وعدل و انصاف بدیشان رسانیدن و ایشان را از خشم خدای‌نگاه داشتن وازآتش دوزخ بمحافظت فرمان رهانیدن پس‌رعیت خاص‌راکه اهل وعیال‌اند بانصاف‌ومعدلت حق‌گزاری‌کردن و ایشان را بررعایت حق خدای داشتن و ازآتش دوزخ حمایت‌کردن‌که «یا ایهاالذین‌آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً»(۱) چون از عهدهٔ پادشاهی نفس وعیال بیرون آمده باشد آنکه ازعهدهٔ پادشاهی عام بیرون تواند آمد ۸- صو، فا، قب: باآنك‌بسیار کس ازعهدهٔ پادشاهی خاص بیرون‌آیند ونتوانند ازعهدهٔ پادشاهی عام بیرون آمدن

۹- بو: این.

(۱) سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۶

و ازان معظم‌تر[۱] کار[۲] نیست.[۳] چنانك خواجه علیه السلام[۴] فرمود « انّ افضل عبادالله... » الحدیث[۵]. وحق تعالی[۶] طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش دریك سلك کشیده است که «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»(۱).

امّا بحقیقت بدانك تا داد پادشاهی خاص ندهد، هر گز داد پادشاهی عام بر قانون‌فرمان نتواند داد[۷]. مثال‌این‌چنان بود[۸] که کسی در دریا چنان شناوبر نیست که خودرا ازغرقاب‌خلاص دهد، خواهد که دیگری را ازغرقاب بیرون‌آرد[۹].این محال بود.

[۱۰] فامّا پادشاهی خاص‌آن است که جوارح و اعضا ونفس و دل وحواس‌ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را درقید فرمان شرع کشد، و هریك رادر بندگی حق[۱۱] خدمتی که مامورست بدان، برکار کند، و بسیاست شرع ازمنهیّات ممتنع گرداند[۱۰]، ونفس[۱۲] را باکسیر شرع از امّارگی بمأمورگی[۱۳] باز رساند، چنانك در فصل تزکیت[۱۴] نفس شرح آن رفته است[۱۵]، ودل را از مألوفات طبع و

۱ــ صو، فا: + و با فضیلت‌تر. قب: + فاضلتر ۲ــ فا، قب: کاری ۳ــ صو، فا: + و چون رنج آن بسیارست و هیچ عبودیت ازین بامشقت تر نیست لاجرم ثواب آن بیشمارست و هیچ طاعت را این فضیلت نیست. قب: + چون رنج آن بسیارست لاجرم ثواب آن بیشمار است. ۴ــ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵ــ صو،فا، قب: عندالله منزلةیوم‌القیامة امام‌عادل‌رفق. صو، فا: + گفت فاضل‌ترین بندگان خدای نزدیك خدای روزقیامت درمنزلت و مرتبت پادشاهی عادل بارفق است ۶ــ صو، فا، قب: +از فضیلت درجت و رفعت مرتبت پادشاهی ۷ـ صو، فا، قب: امابحقیقت هر آنك رعایت‌حق پادشاهی خاص‌نتواندکرد رعایت‌حق پادشاهی عام نتواندکرد ۸ــ صو، فا، قب:همچنان است ۹ـ صو، فا، قب: که‌کسی نفس‌خود را بشناوری ازغرقاب خلاص‌نتواند داد خواهد که غرقه‌ای را ازغرقاب بیرون‌آورد بشناوری (۱۰ــ۱۰) صو، فا، قب: ولیکن‌چون‌در رعایت پادشاهی نفس خویش انصاف و معدلت ورزد ۱۱ــ س: + و ۱۲ــ صو،فا، قب: + اماره ۱۳ـ صو، فا، قب: ازمقام امارگی بمقام مأمورگی ۱۴ـ بو: تزکیهٔ ۱۵ــ صو، فا: برفته است

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۸

مستحسنات هوا نظام دهد، و متوجه‌حضرت خداوندی‌گرداند، تا قابل فیضان فیض[۱] حق‌گردد، و مؤیّد بتأیید الهی شود.

آنکه بقوّت ربّانی و تأییدآسمانی[۲] در پادشاهی شروع کند، و بنیابت[۳] حق دربندگان او متصرّف شود، و درمملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند، تا بهرحرکت وسعی وجدّ وجهد که درین‌باب نماید[۴] او را قربتی و رفعتی و درجتی درحضرت عزّت میافزاید.

امّا حالت دوم که میان پادشاه و رعیّت است اینجا[۵] عدل و انصاف گستردن است[۶] وجورناکردن، و سویّت میان رعایانگاه داشتن، تاقوی برضعیف ستم نکند، ومحتشم بردرویش بار ننهد.

و[۷] احسان آثارکرم ومروّت خویش بررعایا[۸] رسانیدن است: چنانك تقویت ضعفا کردن، و با اقویا مدارانمودن، و درویشان وعیالمندان را بصدقات ونفقات[۹] دستگیری‌کردن، وصادر و وارد را تعهّد فرمودن[۱۰]، وعلما را موقّرداشتن ومکفیّ المؤنه گردانیدن، و طلبهٔ علم را[۱۱] برتحصیل محرّض بودن[۱۲] و معاونت ایشان بمایحتاج ضروری نمودن، و صلحا و زهاد و عباد را محترم و متبرك داشتن[۱۲]، و باحوال‌ایشان بررسیدن[۱۳]، و اگر محتاج باشنددفع حاجت ایشان مغتنم شمردن. و

۱ـ صو، فا، قب: فضل ۲ـ صو، فا: یزدانی. قب: ندارد ۳ـ صو، فا: +وخلافت قب: بنیابت حق و خلافت او ۴ـ صو، فا، قب: مینماید ۵ـ بو: «اینجا» ندارد ۶ـ صو، فا، قب: اینجا عدل راستی (ظ: پیشه)کردن است با خلق خدای و انصاف‌گستردن ۷ـ صو، فا، قب: و اما ۸ـ صو، فا: برعایا ۹ـ صو، فا، قب: بنفقات و صدقات ۱۰ـ صو: فا، قب: + خصوصاً آنهاداکه ازمسافت بعید و دیار دور دست بامیدی قصدحضرت کرده باشند و رنجها دیده‌که هم موجب ثواب جزیل باشد و هم سبب ثنای جمیل ۱۱ ـ صو، فا، قب: + با یادی ومکرمات (۱۲-۱۲) صو، فا، قب: وصلحا و زهاد وعباد و متصوفه را محترم ومتبرك داشتن ومعاونت ایشان بمایحتاج ضروری نمودن ۱۳- بو: برسیدن

گوشه‌نشینان ومنزویان‌را بازطلبیدن، واگرچه ایشان‌نخواهند ونطلبنداز وجوهات حلال مددکردن، وایشان را فارغ‌البال‌داشتن[۱]، تا بخدای مشغول باشنداز سر فراغت وجمعیّت. چه‌جهان‌ببرکت انفاس و اخلاص ایشان قایم است، و این‌جمله رادر بیت المال حق و نصیبه است، نصیب ایشان بدیشان رسانیدن واجب است، اگرچه‌ایشان نخواهند و[۲] نطلبند ازسرعزّت[۳] وعلوهمّت.[۴] واگر حق ایشان نرسانند ظالم‌وعاصی باشند[۴].

و[۵] ایتاء ذی‌القربی حق گزاری[۶] عموم رعایاست، چه رعیّت[۷] پادشاه‌را بمثابت قرابت‌اند، بل‌که بجای اهل وعیال‌اند[۸]. وصیت‌خواجه علیه‌السلام[۹] درآخرحیات و حالت ممات[۱۰] این بود که «الصّلوةَ وما مَلَکَتْ اَیمانُکُم» فرمود[۱۱] نماز بپای دارید و زیردستان را نیکو دارید.

هر[۱۲] انعام واحسان و انصاف ومعدلت و ایادی ومکرمت ومدارا ومواسا[۱۳] و سیاست و حراست[۱۴] که پادشاه[۱۵] فرماید، ازصلهٔ رحم و مروّت وسلطنت[۱۶] است، و اوتاد ثبات و دوام مملکت، کـه خواجه علیه‌السلام[۱۷] چـنین فرمودکه «العدلُ و الملکُ توأمان».[۱۸]

---

۱ـ صو، فا، قب: ایشان را مددکردن و فارغ‌البال داشتن ۲ـ س، قو، صو، فا، قب: «نخواهند و» ندارد ۳ـ صو،فا،قب: + دین (۴ـ۴)صو،فا،قب:وهمچنین ساداترا محترم داشتن‌واجب است، وحق ایشان بدیشان رسانیدن ازخمس خمس غنیمت فرض‌عین‌است. و اگرچه صدقات بدیشان نتوان داد ولیکن صله وهبه را و ادرار ومعیشت و هدیه باید داد و اگر در اداء حقوق این طوایف تقصیری رود ظلم ومعصیت باشد والله اعلم ۵ـ صو، فا، قب: و اما ۶ـ بو: حق‌گذاری ۷ـ صو، فا: رعایا ۸ـ بو : «انـد» ندارد ۹ـ س،قو، صو،فا: علیه‌الصلوة‌والسلام ۱۰ـصو،فا:حال‌وفات ۱۱ـصو،فا،قب:یعنی ۱۲ـ صو، فا: وهر ۱۳ـ صو، فا، قب : + ولطف و رفق ۱۴ـ س، قو: دراست ۱۵ـ صو، فا، قب: + درحق رعیت ۱۶ـ صو، فا، قب: صلهٔ رحم مروت سلطنت ۱۷ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۸ـ صو، فا، قب: + گفت عدل وملك دوبرادرند ازیك شکم‌آمد. جای دیگرفرمود «الملك یبقی مع‌الکفر ولایبقی‌مع‌الظلم» فرمودکه ملك باکفر پایدار تواند بود ولیکن باظلم پایدار نتواند بود

[1] هر سنّت حسنه که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده آید، وهر بدعت سیّئه که برداشته شود، هم ازان قبیل بود[2]، وتامنقرض عالم هر پادشاه که بدان سنّت حسنه کار کند، وآن تخفیفات را مقرّر و معین دارد، ثواب آن همه در دیوان این[3] پادشاه نویسند. و اگر بضدّ این عیاذاً بالله ظالمی بدعتی نهد بد[4]، وقانونی سازد که پیش ازان نبوده باشد، و اگر بوده باشد و[5] پادشاهی دیگر برداشته باشد او بازجای نهد، تامنقرض عالم هرکس[6] که بران بدعت رود[6] و بدان قانون[7] کار کند، عقاب آن جمله در دیوان این ظالم مبتدع نویسند چنانك خواجه علیه‌السلام[8] فرمود[9] «مَن سَنَّ سُنّةً حسنةً فَلَهُ اجرُها و اجرُ مَن عَمِلَ بها الی یوم القیامةِ و مَن سَنَّ سُنّةً سیّئةً فعلیه وزرُها و وِزرُ مَن عَمِلَ بها الی یومِ القیامةِ».

و بحقیقت بر پادشاه عادل واجب است که اگر درعهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشند، وحیفی وجوری بررعیّت کرده، یاخراجی گران بر[10] موضعی وضع کرده[11] که فراخور آن نباشد[12]، [13] برداشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن[13]. واو را[14] آن[15] عذرمقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم، یا[16] و بال آن برگردن آنکس بود که نهاد[17]. چه[18] وبال بر انکس باشد، و اونیز[19] مأخوذ بود[20] که آن ظلم و بدعت مقرّر داشت، و بدان رضا داد[21].

---

۱- بو: + و ۲- صو، فا، قب: ازقبیل صله رحم باشد ۳- بو: آن ۴- صو، فا، قب: پادشاه ظلم کند و بدعتی بدنهد ۵- بو، صو، فا، قب: «و» ندارد ۶- صو، فا، قب: هرپادشاه ۶- بو: برود ۷- صو، فا: + شر ۸- س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام ۹- صو، فا، قب، میفرماید ۱۰- صو، فا: در ۱۱- صو، فا، قب: نهاده ۱۲- صو، فا، قب: «که فراخور آن نباشد» ندارد (۱۳-۱۳) صو، فا، قب: تخفیف کردن وآن قانون برداشتن ۱۴- صو، فا، قب. «و او را» ندارد ۱۵- صو، فا، قب: این ۱۶- صو، فا، قب: + گوید ۱۷- س، قو، قب: آنکس که نهاد. صو، فا: آنك نهاد ۱۸- صو، فا، قب: که ۱۹- صو، فا، + چون میداند و دفع نمیکند بدان. قب: + چون داند و دفع نکند ۲۰- صو، فا، قب: باشد (۲۰-۲۱) صو، فا، قب: ندارد

دیگر پادشاه چون شبان است، و رعیت چون رمه. بر شبان واجب است که رمه را از گرگ نگاه دارد، و در دفع شرّ او کوشد. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد[۱] و بعضی میش و بی‌قرن[۲]، صاحب قرن خواهدکه بر بی‌قرن حیفی کندو تعدّی نماید، آفت او زایل کند.

پس گرگ رمهٔ اسلام کفّار ملاعین‌اند، و درین عهدسخت مستولی‌شده‌اند،[۳] و در دفع شرّ ایشان پادشاه[۴] و امرا و اجناد را بجان‌کوشیدن واجب‌است. چه[۵] نان‌و آب آنکه[۶] برایشان حلال شودکه باکفّار[۷] تیغ زنند، و دفع شرّ ایشان[۸] کنند.

و اگر نیز کافر[۹] زحمت‌ننماید، برپادشاه واجب است بغزا رفتن[۱۰]، ودیارکفر گشودن و اسلام آشکاراکردن، و دراعلاء کلمهٔ دین[۱۱] کوشیدن «لِتَکونَ کلمةُ اللهِ هیَ العُلیا»(۱).

و همچنین[۱۲] قوچ صاحب قرن ظالمان قویدست‌اند، از امرا و اجناد[۱۳] و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نوّاب وگماشتگان حضرت وعمّال و رؤسا و قضاة[۱۴] و رنود و اوباش،که هریك چون‌فرصت یابد[۱۵] مناسب قوّت و شوکت و آلت وعدّت خویش دربند ایذا و استیلای دیگری باشد[۱۶].

رعایا رابکلّی باینها[۱۷] بازنباید گذاشت[۱۸]، وپیوسته‌متفحّص احوال هرطایفه باید بود،که روز قیامت بنقیر وقطمیر ازاحوال رعایا و خیروشر ایشان از پادشاه

۱ـ صو، فا: باشند ۲ـ صو، فا، قب: میش بی‌قرن + چون ۳ـ قو، صو، فا: «و» ندارد ۴ـ صو، فا، قب: ایشان شبانان ملوك و سلاطین ۵ـ صو، فا، قب:که ۶ـ س، صو، فا: آنکاه ۷ـ صو، فا، قب: + واعداء دین ۸ـ صو، فا: + ازمسلمانان ۹ـ صو، فا: + بران مسلمانان. قب: مسلمانان را زحمت نرساند ۱۰ـ صو، فا، قب: + و فرمودن ۱۱ـ صو، فا، قب: توحید ۱۲ـ صو، فا، قب: و در رمهٔ رعیت ۱۳ـ صو، فا، قب: + وولاة وشحنگان و سوباشیان ومقطعان ۱۴ـ صو، فا، قب: + وحکام ۱۵ـ صو، فا، قب:یابند ۱۶ـ صو، فا: باشند ۱۷ـ صو، فا: بااینها ۱۸ـ صو، فا: + و برهیچ‌کس اعتماد کلی نبایدکرد

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۴۱

باز پرسند[۱]. چنانك خواجه علیه‌السلام فرمود[۲] «کُلُّکم راعٍ وکُلُّکم مسؤلٌ عَن رعیّته[۳] فالامیرُ راعٍ علی رعیّته و هو مسئولٌ عنهم».

و امّا فحشا و منکر وبغی پادشاه با رعیّت آن است که درمیان ایشان بفسق و فجور[۴] زندگانی کند، و ایشان را برفساد دارد[۵]، و عیاذاً بالله بفرزندان ایشان طمع فساد دارد[۶]، و خاندانها را بدنام کند. و درعهد او اهل فساد قوّت گیرند، و کار امر معروف ونهی منکر مختلّ شود، وکس امر معروف نتواند کرد[۷]. وبازار اهل دین و علم وصلاح کسادی یابد، و بازار اهل فسق و ظلم وفساد[۸] روایی[۹] گیرد.

و عوانان[۱۰] ومردم فرومایه[۱۱] وبی‌اصل وغمّاز ونمّام ومفسد[۱۲] وظالم وغاشم[۱۳] ومحتال[۱۴] درحضرت[۱۵] پادشاه برکار شوند، و ظلم وفساد را درنظر پادشاه در[۱۶] کسوت مصلحت آرایش دهند[۱۷]، باغراض فاسد خویش، تا[۱۸] فرانمایند که ما دوستدار و مشفق براحوال پادشاهیم[۱۹]، و دربند توفیر دیوان و[۲۰] خزانهٔ اوییم[۲۱]. در مملکت بدعتها نهند، و رسوم وضع کنند، و برخراجها بیفزایند، و عملها را قباله کنند، و

---

۱ــ صو، فا، قب: احوال رعایا وخیروشر ایشان بنقیر وقطمیر ازپادشاه پرسند ۲ــ صو، فا، قب: بجای «چنانك خواجه...» : که ۳ــ صو، فا، قب: ندارد از اول حدیث تا اینجا. الامیر ۴ــ صو، فا، قب: + و فساد وجور ۵ــ صو، فا، قب، + یااز فساد منع نکند ۶ــ صو، فا، قب: بچشم خیانت نگرد ۷ــ صو، فا، قب: وکار امر معروف مختل شود وکس نهی‌منکر نتواند کردن (قب : کرد) ۸ــ صو، فا، قب:+ و مطرب ومسخره ۹ــ صو، فا، قب: رواج. س، قو: رواجی ۱۰ــ صو، فا، قب: وکار عوانان وغمازان رونق پذیرد ۱۱ــ صو، فا، قب: + وبدگهر ۱۲ــ صو، فا، قب: مفسدونمام وچربك زن ۱۳ــ صو، فا، قب: + وغدار ومکار ۱۴ــ صو، فا، قب: + و شوخ و وقح ۱۵ــ صو، فا، قب: درمملکت وحضرت ۱۶ــ صو، فا، قب: + صورت نصیحت و ۱۷ــ صو، فا، قب: + و ۱۸ــ صو، فا، قب: چنان ۱۹ــ صو، فا، قب: مشفق این دولتیم ۲۰ــ صو، فا، قب : + زیادتی ۲۱ــ صو، فا، قب: پادشاهیم

عملهای نو درافزایند، و در[1] بعضی چیزها که قباله نبوده باشد[2] قباله نهند. و بر مردم بهانه‌گیرند، و مصادره‌کنند و شنقصه‌ها[3] جویند، و بر بیگناهان تهمتها نهند، و جنایتها[4] ستانند[5]. و قسمات و توزیعات بناحق وناواجب[6] کنند. و درمال[7] مواریث و ایتام تصرّف[8] فاسد نمایند[9]. وبر بازرگانان[10] باجها وبیّاعیها نهند، ودر راهها باجها گیرند. و دراوقاف تصرّفات[11] فاسدکنند، وحق‌ازمستحق بازگیرند[12]، و در ادرارات و انظار و معاش أیمّه و سادات وزهّاد وعبّاد وفقرا و صلحا[13] طعن زنند، ودرابطال آن خیرات سعی نمایند[14]. و ارباب حوائج را از درگاه دور دارند[15]، و احوال ایشان عرضه[16] ندارند، و خیرات ومبرّات وصلات وصدقات پادشاه را از مستحقّان بریده‌گردانند.

این جمله آن باشدکه بدنامی دین ودنیای پادشاه‌آرد، وآوازهٔ ظلم وفسق و بخل[17] پادشاه‌دراطراف[18] واکناف جهان منتشر کند[19]، و درمیان خلق[20] ببدسیرتی و ظالمی[21] معروف گردد[22]، وتا منقرَض عالم این اسم بد بروبماند، و در دِعاهای

۱ـ صو، فا، قب: وبر ۲ـ صو، فا، قب: قباله نباشد ۳ـ صو، فا: شنقصات ۴ـ صو، فا، قب: جنایتهای بی‌جرم ۵ـ صو، فا، قب: شنقصات جویند و جنایتها بی‌جرم ستانند و بربیگناهان تهمتها نهند و باندکی جرم جنایت بسیارستانند ۶ـ صو، فا،قب: توزیعات بناواجب ۷ـ بو: اموالو ۸ـ صو، فا، قب: تصرفات ۹ـ صو، فا، قب: فرمایند. س، قو: کنند ۱۰ـ صو، فا، قب: و براهل تجارت ۱۱ـ صو، فا، قب: تصرف ۱۲ـ صو، فا، قب: + و برطیل (صو: برطل) و رشوت طلبند و مستأکله را برابطال حقوق مصارف اوقاف استیلا دهند ۱۳ـ صو، فا، قب: + و حفاظ ۱۴ـ صو، فا، قب: + وآن را ازبی‌اعتقادی وجهل وغفلت خدمتی شناسند وتوفیری‌پندارندو هم ازین نظر ۱۵ـ صو، فا، قب: در درگاه (قب: بردرگاه) محروم گذارند ۱۶ـ صو، فا: عرض ۱۷ـ صو، فا، قب: + و دون همتی ۱۸ـ صو، فا، قب: باطراف ۱۹ـ صو، فا، قب، گردد + چه‌این طوایف پیکان دایگان باشند ۲۰ـ صو، فا، قب: بدین‌سبب پادشاه‌را درجهان ۲۱ـ صو، فا، قب: ببدسیرتی و بی‌مروتی وخست ۲۲ـ صو، فا، قب: گردانند

بد ولعنت خلق[۱] درحال حیات وبعد ازممات برو گشاده شود[۲].

و[۳] هرچ آن مفسدان بدوستی[۴] و تقرّب بحضرت او بر وی آراسته باشند، و اغراض فاسد خویش حاصل کرده، فردا روزقیامت[۵] که یوم العرض الاکبر خواهد بود[۶] حساب آن بنقیر وقطمیر[۷] ازوبازخواهند، و بهرمثقال ذرّه‌ای ازخیروشر جزا وپاداش[۸] او[۹] بدهند[۱۰] که «فَمَن یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرَهُ وَمَن یَعْمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ شرّاً یَرَهُ»[۱۱](۱)

[۱۲] افراز ملوك را نشیبی است مکن   درهر دلکی[۱۳] ازتونهیبی‌است‌مکن
بر خلق ستم اگر بسیبی است مکن   کز هرسیبی باتو حسیبی است‌مکن

و[۱۴] بحقیقت هرکس از مقرّبان حضرت ملوك که ایشان را برظلم[۱۵] دلیر- میگردانند، و دوستی مال وجمع آن برنظر[۱۶] ایشان میآرایند، تاایشان بحلال و حرام درجمع مال‌میکوشند، وخون درویشان‌میریزند[۱۷]، و وزر و وبال میاندوزند، و ناگاه یا بحادثه‌ای[۱۸] یا بمرگ آن جمله تلف میشود[۱۹]، و بدنامی دین و دنیا[۲۰]

۱ـ صو، فا، قب: + و نکوهش ملوك   ۲ـ صو، فا، قب: + ومذموم لسانها ومردود دلها گردد، و همتهای ارباب علوم واصحاب قلوب ازیشان منقطع شود، و از ادعیهٔ صالحهٔ صلحا محروم ماند. این احوال دنیاست تاکارآخرت وقبول و ردحق‌کجا رسد   ۳ـ صو، فا، قب: آنچ ظاهرست هرچ   ۴ـ صو، فا، قب: بدعوی‌دوستی وهواداری   ۵ـ صو،فا، قب: «روزقیامت» ندارد   ۶ـ صو،فا،قب: باشد   ۷ـ صو، فا،قب،آن صغیروکبیر   ۸ـ صو: پاداشت   ۹ـ صو: بواجبی. قب: بواجب.   ۱۰ـ صو، فا، قب: دهند   ۱۱ـ صو، فا: + هر امروزی را فرداست و هرنشیبی را فرازی. قب: + هرامروزی را فردایی هست و هرنشیبی را بالایی هست   ۱۲ـ بو: + مولف فرماید رحمة. قو: للمصنف. س، صو، فا، قب: + بیت   ۱۳ـ صو، فا، قب: درهردل وجان   ۱۴ـ صو، فا، قب: «و» ندارد   ۱۵ـ صو، فا،قب: +وفساد   ۱۶ـ بو: «نظر» ندارد   ۱۷ـ صو،فا،قب: + ومستحقان را محروم میگذارند(قب: میگردانند)   ۱۸ـ قو، صو، فا، بحادثه   ۱۹ـ صو، فا، قب: + که «بشر مال‌النخیل بحادث او بوارث»   ۲۰ـ صو، فا، قب: بدنامی دنیا وعقاب آخرت

(۱) سورهٔ ۹۹ آیه‌های ۷ و ۸

با ایشان[۱] میماند،آن طایفه اگرچه دعوی دوستی‌میکنند امّا دشمن جان ایشانند. و اگر پادشاه مقبل وصاحبنظر افتد[۲] یکی ازین مفسدان و بدسیرتان را[۳] بحضرت خود[۴] راه ندهد[۵].

امّا هر کس[۶] را[۷] این نظر نیست[۸]، ازغایت حرص دنیا و دوستی مال . اهل روزگار[۹] بیشتر چنین عوانان و بداصلان[۱۰] را بخود راه میدهند[۱۱]، و از صحبت هنرمندان وآزادگان واهل معنی و ارباب فضل و اصحاب بیوتات و رایزنان[۱۲] و ناصحان بخیر[۱۳] محروم میمانند. و اگر نیز ازین نوع بنادره‌کسی درحضرت ملوك باشد، نامُلتفت ومنکوب‌ونامقبول‌بود. ازبهرآنك[۱۴] جمعی ازبدگویان وبدخواهان[۱۵] فرانمایند[۱۶] که او دربند توفیردیوان نیست ودرتقصیر خزانه میکوشد و جلادتی[۱۷] و کفایتی ندارد[۱۸].

پادشاه خردمند صاحب سعادت[۱۹] مؤیّد ازحضرت جلّت آن است که بنور فراست شاهانه نظرکند اندر[۲۰] احوال زمانه، که این گنده پیرغدّار واین‌بیوفای مکّار از ابتدای عهد فلك دوّار تاانتهای کار روزگار چندین[۲۱] هزار برنای چون نگار وجوان چون نوبهار را شوهر گرفت، وبیك دست هریك را بهزاران نشاط و

۱ـ صو، فا، قب: بدیشان ۲ـ صو، فا، قب: + بفراست شاهانه این آفات بازبیند
۳ـ صو، فا، قب: ازین جنس مفسدان و بدسیرتان را یکی ۴ـ بو: بخود ۵ـ صو، فا، قب: + وایشان را بهیچ شغل نصب نفرماید، وچون مخایل این جنس احوال از شمایل ایشان مشاهده‌کند ازحضرت براند واز مملکت نفی‌کند. ۶ـ صو، فا، قب: پادشاه
۷ـ صو، فا، قب: + درین روزگار ۸ـ صو، فا، قب: این‌نظر نمی‌بخشند+ و این سعادت نمی‌دهند. بلك اهل‌روزگار ۹ـ صو، فا، قب:«ودوستی مال، اهل‌روزگار»ندارد
۱۰ـ صو، فا، قب: بدگهران ۱۱ـ صو، فا، قب: + وشغل میفرمایند ومقرب‌میگردانند
۱۲ـ صو، فا، قب: + نیك ۱۳ـ صو، فا،قب: + وعزیزنفسان وشریف‌گوهران ۱۴ـ صو،فا،قب+ بنیکوسیرتی‌اوسیرت بدیگران‌ترسندکه ظاهرشود ۱۵ـبو، «ازبدگویان وبدخواهان»ندارد.صو، فا، قب، «جمعی ازبدگویان وبدخواهان» ندارد ۱۶ـ صو،فا، قب: درحضرت چنان فرانمایند ۱۷ـ صو، فا: جلادت. قب: ندارد ۱۸ـ صو، فا، قب: + تاآنکه‌که بفرصتها دست‌یابند و او را ازنظر پادشاه بیندازند ۱۹ـ صو، فا، قب: + موفق ۲۰ـ صو، فا، قب: در ۲۱ـ س، قو، قب: چندان. صو،فا:چند

ناز در برمیکشد[۱]، و بدیگر دست خنجر قهرباز برمیکشد[۲]. کدامین[۳] سر بر بالین خود یافت که نبرید، کدام شکم پرکرد که ندرید[۴]؟ آنك اورا بشناخت گفت[۵]:

[۶]کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جز بی‌معنیی چون تو چو تو دلدار نپسندد
اگر نوکیسه عشقی را تو از شوخی بدست آری
قباها کز تو بر دوزد کمرها کز تو بر بندد
اگر تو خود نه‌ای جز جان چنان بستانم از تو دل
که یك چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

کدام دوست را بخواند که نه بدر دشمنی بیرون راند، کدام عزیز را بنواخت که نه بمذلّتش[۷] بگداخت[۸]، کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد، کرا درمملکت وزیر گردانید که نه چون مملکتش زبروزیر گردانید، کرا بشهریاری[۹] بر تخت شاهی نشاند که نه چون تختهٔ شطرنجش باشاه برافشاند؟

تاچون بدیدهٔ اعتبار بدعهدی دنیای ناپایدار و بیوفایی سپهر مکّار مشاهده کند، برسن غرور او فراچاه[۱۰] نشود، و بزخارف جاه و مال و تنعّم[۱۱] دو روزهٔ فانی گمره نگردد. و یقین شناسد که چون بادیگران وفا نکرد بااوهم نکند. پس برخود

---

۱ــ صو، فا، قب: وهریك را بهزاران ناز ونشاط بیك دست در برمیکشد ۲ــ صو، فا، قب: قهر برمیکشید ۳ـ س، قو، صو، فا، قب: کدام ۴ــ صو، فا، قب:

کرا نوش داد که نه نیش زد، کرا نان داد که نه نمك بر دل ریش زد، لقمه گوشت پیش که افکند که نه عاقبت پوستش بکند، استخوانی بکه بخشید که نه مغزش بمکید، یا کرا جان داد که نه ازمرگ امان داد، یا کرا کلاهی داد که نه سرش بباد داد، که دل دروبست که نه پشتش شکست، که ازو خندید که نه بدو خندید؟

۵ـ صو، فا، «آنك... گفت» ندارد. قب: چنانك گفت ۶ـ س، بو: + شعر. قو، صو، فا: + بیت. قب: + قطعه ۷ــ صو، فا، ازمذلتش. قب: درمذلتش ۸ــ صو، فا: باکه نرد وفا باخت که عاقبت نه دغا باخت ۹ـ صو، فا، قب: «بشهریاری» ندارد ۱۰ـ صو، فا: فراچه. قب: فروچه ۱۱ــ صو، فا، قب: بزخارف تنعم

و برخلق خدای از بهر جهان عاریتی ستم نکند،که دنیای بیوفا سربسر آزارموری نیرزد،چرا عاقل از بهر او[۱] آزار خدای وخلق برزد[۲]*[۳]

[۴] خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق[۵]
از برای بیوفایی، ناکسی ، کم کاستی
زشت باشد بهر دنیا[۶] موری آزردن ولیک
چون بدست آید[۷] اگر پا داردی زیباستی[۸]
گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کُش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی
چون جهان بگرفت اسکندر زدارا، هم نداشت
گر جهان داراستی ، شه درجهان داراستی[۹]
آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست[۱۰]
کز نهیب تیغ شان بسته کمر جوزاستی
ور نظر کردی ببزم و رزم شان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان درپاستی

۱ـ صو، فا، قب: عاقل برای او ۲ـ س، قب: ورزد. فا: بورزد. صو،فا، قب: + با آنك اگر بدست آید هم هیچ نپاید ۳ـ بو: + مولف فرماید. قدس‌الله‌روحه‌العزیز س: شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه· قو: شیخ فرماید قدس‌الله روحه.صو، فا، قب: + چنانك ایـن ضعیف گوید ۴ـ س، قب: + قطعه. فا: + بیت ۵ـ صو، فا، قب: کی‌روا دارد زخود آزار حق‌جستن‌کسی ۶ـ صو، فا، قب: سربسر دنیا نیرزد ۷ـ صو، فا، قب: بدست‌آری ۸ـ ابیات دوم وسوم درهرپنج نسخه دیگر از نظرترتیب بجای هم قرار دارد. ضبط بو بملاحظه قافیه ترجیح داده شد ۹ـ قب (افزوده)
چون سلیمان شهریاری در زمانه کس نبود هم بسوی تخته شد وان تخت، کش‌مأواستی
۱۰ـ صو، فا، س: کجاند

خاك تیره باز گفتی حال هر شه روشنت
تا شدی معلوم رایت خاك اگر گویاستی
آنك نیکی کرد نام نیك ازو باقی بماند
ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی
بر گرفتی عبرت از حال ملوك باستان
چون شنیدی داستان شان گر کسی داناستی
آنچ فردا دید خواهد غافلی امروز هم
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی
هرکسی فردا چوکشت‌خویشتن خواهددرود
کشت خود امروز بهتر کشتیی[1] گر خواستی
اینك خلق از کار دنیا گشت ناپروا چنین
ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

امّا حالت سیم[2] که پادشاه را باخدای خویش[3] است اینجا عدل راست داشتن ظاهر و باطن خویش[4] است با خدای، و سرّ وعلانیه باخدای یکرنگ کردن[5]، و سلطنت و مملکت همچون‌کمربندگی برمیان بستن[6]، چنانك خود را و مملکت را برای خدای دارد نه‌چنانك خدای را ومملکت را[7] برای خود خواهد.

و احسان آن است[8] که خواجه فرمود علیه‌السلام[9] «الاحسانُ اَن تعبدالله

---

۱- بو: کشتی بهتر او ۲- س: سؤم ۳- صو، فا، قب: باخداست ۴- صو، فا، قب: «خویش» ندارد ۵- صو، فا، قب: + و درسراوضرا یك ذوق بودن (صو: بردن) ۶- صو، فا: همچون‌کمری برمیان بندگی داشتن ۷- صو، فا، قب: مملکت راوخدای را ۸- صو، فا، قب: واحسان اینجا بدان (قب: بدین) معنی است ۹- س، قو: علیه‌الصلوة فرمود. قب: علیه‌السلام میفرماید. صو، فا: علیه الصلوة والسلام فرمود.

کانّک تراهُ فَان لَم تکن تَراهُ فانّه یَراکَ»[۱]. و تعبّد[۲] پادشاه آن نیست که بطاعت[۳] نافله مشغول شود چون[۴] نماز و روزه وتلاوت قران، و بیشتر اوقات بعزلت و انقطاع[۵] و خلوت مشغول باشد، ومصالح خلق فرو گذارد، و اصحاب حوایج را محروم گرداند، و از صلاح وفساد ملك بیخبر ماند، و رعایا را بدست ظلمه[۶] فرو-گذارد[۷]، که این[۸] معصیتی بود[۹] ازجملهٔ معاصی زیادت‌تر[۱۰]. ولیکن تعبّد پادشاه آن است که بعد از ادای فرایض و سنن روایت، روی بمصالح ملك آرد، و ازاحوال بلاد وعباد متفحّص شود، و برعایت حقوق مسلمانی ومسلمانان قیام نماید، و دربندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرّف کند که گویی در خدای مینگرد، و اگر آن قوّت[۱۱] نظر ندارد یقین داندکه[۱۲] خدای در وی مینگرد، تاهرچ کند بفرمان کند، و ازآلایش هوا و طبع پاك دارد، تا آن هریك اورا قدمی شود[۱۳] سلوك راه‌حق را[۱۴]، وموجب قربتی و رفعتی گردد حضرت ربوبیّت را[۱۵].

و[۱۶] «ایتاء ذی‌القربی»(۱) جملهٔ[۱۷] صلهٔ رحم عبودیّت است، که طرفةالعین[۱۸]

---

۱- صو، فا: + گفت احسان آن است که حق را چنان بندگی‌کنی که گویی تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی یقین دانی که او ترا می‌بیند ۲- صو، فا، قب: و بندگی‌وتعبد ۳- س، قو: بطاعات ۴- صو،فا،قب:از ۵- صو، فا،قب:«انقطاع» ندارد ۶- صو، فا، قب: ظلمه و عوانان بازدهد ۷- صو، فا، وکار ثغور بخلل بگذارد ۸- صو، فا، قب: این‌جنس ۹- صو، فا،قب:باشد ۱۰- صو،فا،قب:«زیادت‌تر» ندارد ۱۱- س، قو، صو: + و ۱۲- صو، فا، قب: + درهمه احوال ۱۳- صو، فا،قب: قدمی شود او را ۱۴- صو، فا، قب: در سلوك راه حق ۱۵- صو، فا، قب: بحضرت ربوبیت ۱۶- صو، فا، قب: اما ۱۷- صو، فا، قب: اینجا ۱۸- س، صو، قب: طرفةالعینی

---

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰

سراز آستانهٔ بندگی برندارد[۱]، و[۲] بپادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود[۲] «فلا تَغرنّکم الحیوةُ الدنیا ولا یَغرنّکُم باللّهِ الغرورُ»[۳](۱) و[۴] بنظر عجب[۵] بخود و مملکت خود ننگرد[۶] چون فرعون، که میگفت «اَ لَیسَ لی ملکُ مصرَ وهذِهِ الانهارُ تَجری مِن تحتی»[۷] (۲). بلك بعجز و انکسار و بیچارگی[۸] پیوسته ملازمت عتبهٔ[۹] عبودیّت نماید. چنانك میگوید[۱۰]

ز کویش ای دل پردرد پای بازمکش اگر[۱۱] چه دانم‌کین بادیه بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست

تکیه برسلطنت محمودی نکند، ایازوقت خویش باشد، بپوستین عجز درمینگرد.

امّا فحشا و منکر و بغی، دریـن حالت‌کبر ونخوت پادشاهی وترفّع و تفوّق

---

۱ ـ صو ، فا ، قب : + بواسطهٔ خلوص نیت در هر حکومت سلطنت که راند ، و مداومت نمودن برذکر زبان باحضور دل درهرحال که باشد، مگردران موضع مخصوص که ذکر زبان منهی‌است. دران حالت بدل ذاکر کلمهٔ لااله‌الاالله می‌باشد، ودرباقی احوال بزبان ودل‌ملازمت صورت ومعنی‌کلمهٔ می‌نماید. چنانك شرح حال درفصل‌کیفیت ذکـر وآداب آن برفته است . (۲-۲) صو، فا، قب: و درهیچ حال بپادشاهی فانی دنیاوی فریفته ومغرور نشود ۳- صو، فا، قب: + بیت

برآستان فنا دل منه که جای دگر برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور

قب، +

ترا مسافت دور و دراز در پیش است بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
بکوش تا بسلامت بمأمنی برسی که‌راه سخت مخوف است منزلت‌بس‌دور

۴- صو، فا، قب: + هشیار و بیدار باشد تا درهیچ‌وقت ۵- صو، فا، : + و خوش‌آمد ۶- صو، فا، قب: بازننگرد ۷- صو، فا، قب:+ تابخودبینی چنان مستغرق شدکه‌نظر اوبکلی ازخدای محجوب ماندآنکه دعوی خدایی‌کرد ولاف انا ربکم الاعلی زد ۸- صو، فا، قب:+و افتقار ۹- صو، فا: آستانه. قب: آستان ۱۰- قو، صو، فا، قب:+ بیت. س: + شعر ۱۱- قو، صو، فا، قب: وگر

---

(۱) سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۳۳ و سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۵ (۲) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۵۱

سلطنت است که بی‌اختیار در دماغ ملوك پدید آید، و آن نتیجهٔ دید استغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است.[۱] و این مرضی است روحانی که اطبّای حاذق[۲] آن را علاج کنند، که برمزاج جان ودل واقف‌اند[۱]. و اگر این آفت[۳] رامعالجت نکنند، ازین مرض[۴] طغیان حق تولد کند. چنانك حق تعالی فرمود «انّ الانسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی»(۱) وجایی دیگر فرمود «وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فی‌الارضِ»(۲).

یقین شناسد[۵] که در وقت آنک[۶] بنده بچشم غنا و استغنا وعزّت سلطنت بخود نگرد[۷]، مرض[۸] تکبّر وتجبّر در دماغ او پدید آید[۹]، وچون[۱۰] بچشم حقارت ومذلّت درخلق خدای نگرد، درحال از نظر عنایت حق بیفتد. خواجه علیه‌السلام[۱۱] میفرماید: «لایَدخُلُ الجنّةَ مَن کانَ فی قلبهِ مثقال ذرّةٍ مِن الکِبرِ» پرسیدند که یارسول‌الله کبر چه[۱۲] باشد؟ فرمود «غَمضُ النّاسِ وسَفهُ الحقِّ[۱۳]». گفت کبر آن است که بچشم حقارت بمردمان[۱۴] نگرد، وحق باز نتواند دید[۱۵].

ومعالجت این آفت[۱۶] آن است که چون طاوس هروقت که نفس[۱۷] بپروبال سلطنت ومملکت خود درنگرد[۱۸]، وخوش آمد آن دروی پدید آید، خواهد که درعالم تکبّر و تجبّر[۱۹] پرواز کند، بپای سیاه عجز وفنا درنگرد[۲۰] که اوّل اصل او ازچه بود «اَلَم نَخلُقکُم مِن ماءٍ مَهینٍ»(۳). بازبیند که اوّل قطره‌ای آب‌خوار

(۱-۱) صو، فا، قب: ندارد ۲ـ س، قو: ربانی ۳ـ صو، فا، قب: مرض ۴ـ صو، فا، قب: آفت وعلت ۵ـ صو، فا، قب: ویقین باید دانست ۶ـ صو، فا، قب: که چون ۷ـ صو، فا، قب: بازنگرد ۸ـ صو، فا، قب: «مرض» ندارد ۹ـ صو، فا، قب: ظاهر شود ۱۰ـ صو، فا، قب: وآنکه ۱۱ـ س، قو: علیه الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام ۱۲ـ صو، فا، قب: کدام ۱۳ـ صو، فا، قب: ندارد غمض الناس... ۱۴ـ صو، فا، قب: بمردم ۱۵ـ صو، فا، قب: + الکبر غمض‌الناس.. ۱۶ـ صو، فا، قب: مرض ۱۷ـ صو، فا، قب: که چون طاوس نفس ۱۸ صو، فا، قب: فرو نگرد ۱۹ـ فا، قب: + خود ۲۰ـ صو، فا، قب: + نظر کند

(۱) سورهٔ ۹۶ آیهٔ ۶ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۷ (۳) سورهٔ ۷۷ آیهٔ ۲۰

بود، و در آخر مشتی خاك خوار خواهد بود[۱]، و درین حالت[۲] اسیر یك لقمه و یك قطره، و عاجزِ آنك آن لقمه و آن قطره چون بگذرد[۳]، که اگر درو[۴] بند شود راضی باشد که ملك هردوجهان بدهد تا ازان خلاص یابد. و مع‌هذا لحظة فلحظةٍ[۵] منتظر آنك سیلاب اجل دررسد، و رسم وطلل خانهٔ عمر که گردش افلاك بدست شب وروز یك یك خشت او[۶] بر کنده است[۷] بکلّی خراب کند. درین چنین[۸] حالتی[۹] چه مغرور باید شد، و ازین چنین دولتی[۱۰] چه حساب برشاید گرفت؟[۱۱]

[۱۲] عاقل بچه امید[۱۳] درین شوم سرای / بردولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای / گیرد اجلش دست که بالا بنمای[۱۴]

۱ـ صو، فا، قب: خواهد شد ۲ـ صو: فا، قب: و درمیانه حامل قاذورات ( صو: فا: + است) ۳ـ س: نگذرد ۴ـ صو، فا، قب، دروی ۵ـ فا: لحظه بلحظه ۶ـ صوفا، قب: خشتهای آن یك یك ۷ـ فا: برزده است ۸ـ صو، فا، قب: درچنین ۹ـ صو، فا، قب: + بسلطنت ومملکت عاریتی ۱۰ـ صو، فا: + دربدرکرد ۱۱ـ صو، فا، قب: + شعر (صو: بیت)

این کسری کسری انوشروان امقبلة شاپور / وبنوالاصفرالکرام ملك الروم ولم یبق منهم مذکور

۱۲ـ بو: + مؤلف فرماید قدس الله روحه العزیز. س، قو، فا: + بیت ۱۳ـ س، قب: اومید ۱۴ـ صو، فا، قب: + تا چون برین احوال وقوف یابد طاوس نفس ازخجالت پروبال فروگذارد وسر برنیارد. وقتی یکی از ملوك وزیرخویش را فرمود از بهرمن چیزی ساز که چون بسط برمن مستولی شود بدان درنگرم صولت بسط بشکند، وچون قبض بر من مستولی شود دران نگرم تسکین پذیرد، و اگرغضب استیلا یابد بدان اطفاء نایرهٔ غضب توان کرد وزیرانگشترینی (قب: انگشتری) ساخت برنگین آن (قب، انگشتری این) نقش کرد که ثم ماذا ؟ یعنی پس حاصل چه خواهد بود. چون ملك را نخوت ملوك (صو: ملوکی) در دماغ بجنبیدی و بدولت ونعمت وحکم و سلطنت بچشم خوش آمدی درنگرستی بسط تمول وبطر تنعم استیلا آوردی بنقش خاتم درنگرستی برخواندی ثم ماذا پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود. عقل بگوش هوش او فروگفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور وحساب ومیزان وصراط، درحال بسط بقبض مبدل شدی. و هروقت که بحادثه‌ای یا مصیبتی قبض استیلا یافتی بخاتم فرونگرستی باز باخود گفتی که چون حاصل مرگ است غم بیهوده چرا باید خورد ووقت

امّا سیرت ملوك باهرطایفه‌ای[۱] از رعایاوشفقت براحوال خلق، بدانك پادشاه درجهان بمثابت دل است درتن، که چون پادشاه بصلاح[۲] باز آید همه‌جهان بصلاح[۳] باز آید[۴]، واگرپادشاه بفساد آید[۵] همه‌جهان بفساد آید. چنانک خواجه‌علیه‌السلام[۶] درحق[۷] دل‌فرمود «اِنَّ فی‌جسدِ ابنِ آدمَ لمُضغةً اِذا صَلحَت صَلُحَ بها سایرُ الجسدِ واذا فَسدت فسد بها سایرُ الجسدِ الاوَهِیَ القلبُ»، وازینجا[۸] میفرماید[۹] «النّاسُ علی دینِ ملوکِهِم».

و[۱۰] وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دل را ، چنانك دل را ازعقلی[۱۱] کامل ناگزیراست، تابمشاورت اودرممالك بدن تصرّف کند ومصالح کلّی و جزوی بدین[۱۲] رعایت‌کند، پادشاه‌راازوزیری عالم عادل منصف‌متمّیز[۱۳] کافی امین واقف‌جهاندیدهٔ کاردان‌صاحب‌همّت صاحب رای بامروت‌نیکو خلق دیندار متدّین پاك اعتقادمشفق[۱۳] ناگزیرست، که درجملهٔ[۱۴] احوال[۱۵] درخصوص وعموم بااومشاورت‌کند[۱۶]، وجملگی[۱۷]

او خوش گشتی. وچون‌آتش غضب استیلا (صو: استعلا) گرفتی بخاتم در نگرستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین نایرهٔ غضب ببودی و رحمت و مرحمت پدیدآمدی (صو، فا، قب: + بیت)

چه باشد نازش و نالش ز اقبالی و ادباری ... که تا برهم‌زنی دیده نه این بینی‌نه‌آن‌بینی

۱ـ س، قو، صو، فا، طایفه ۲ـ صو، فا، قب: بصلاحیت پادشاهی ۳ـ صو، فا، قب: بصلاحیت خویش ۴ـ صو، فا: بازآیند ۵ـ صو، فا، قب: و اگر پادشاه در پادشاهی تصرفات فاسد کند ۶ـ س، قو: علیه‌الصلوة. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ صو، فا: از بهر ۸ـ صو، فا، قب: وهم ازین مناسبت ۹ـ س، قو: + که ۱۰ـ بو، قب: «و» ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب: عقل ۱۲ـ س، قو: بدن. صو، فا: + بنظراو (۱۳-۱۳)صو، فا، قب: داهی‌کافی امین‌متدین پاك اعتقاد صاحب همت صاحب رای نیکو خلق کریم طبع شریف‌ذات بامروت اصیل واقف جهان دیده کاردان کارکن صاحب تجربه مهربان مشفق ناصح ۱۴ـ صو، فا، قب: جملگی ۱۵ـ صو، فا، قب: + مملکت و مصالح سلطنت ۱۶ـ صو، فا: از ۱۷ـ صو، فا، قب: + و بصوابدید او ونظر شاهانهٔ خویش و استمداد فضل حق برعایت حقوق عباد و بلاد ووضیع وشریف وخاص وعام قیام نمایدبواسطهٔ جلادت و کفایت ومباشرت وزیر... ۱۸ـ صو، فا: جملهٔ

ارکان دولت و نوّاب حضرت و عامهٔ[۱] رعیّت را مراجعت با او بود.

[۲] بدانای فرمای همواره کار | چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام | بدانا سپارد زمانه لگام
ز دانا توان یافت آرام دل | ز نادان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زردهشت | که دانا بود بیگمان در بهشت[۳]

چون وزیر چنین بود[۴] پادشاه بفراغت و **رفاهیت به جهانگیری**[۵] و آنچ[۶] شرایط و آداب سلطنت است مشغول تواند بود، والاّ پادشاه را چون بجهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود، از جهانگیری وشرایط و ناموس سلطنت بازماند، و احوال مملکت و رعیّت مختلّ شود[۷]. خواجه علیه‌السلام[۸] از اینجا فرمود «اذا اَرادَ اللهُ بملكٍ خیراً جعَلَ لهُ وزیراً صالحاً فَاِن نسی ذکّره و ان ذکر اَعانَهُ»[۹].

وچون[۱۰] وزیر شایسته باشد بایدکه اورا محترم وموقّر دارد، وحکم او درمملکت[۱۱] نافذگرداند[۱۲]، ولیکن مشرف احوال اوباشد تا آنچ درممالك رود باوضیع وشریف پادشاه بران وقوف دارد[۱۳].

۱ــ صو، فا: غلبهٔ ۲ــ بو، س: + شعر. قب: + مثنوی. قو، صو، فا، + بیت ۳ــ صو، فا، قب: اشعار درسطور پایین‌تر قرار دارد ۴ـ صو، فا، قب: تا ۵ــ س، قو، (به) ندارد ۶ـ صو، فا، قب: وشرایط سلطنت مشغول تواند بود ۷ــ صو، فا، قب: + چه گفته‌اند که «لکل عمل رجال» دیگر آنك بمعاونت وزیر نیکورای درمملکت آن مصالح رعایت توان‌کرد بادوست و دشمن‌که بلشکر فراوان و خزاین جهان دست ندهد و نیز یاری باشد در دین‌که بمناصحت اوبرخیرات حریص شود و بمعاونت او در دین‌برزی وعدل گستری موفق گردد. ۸ــ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹ــ صو، فا، قب: + فی‌الجمله وزیر نیك موجب نظام و انتظام دین ودنیای پادشاه است وبسبب او پیوسته آسوده و مرفه و دوستکام باشد. بدانای فرمای همواره کار... ۱۰ــ بو: چون ۱۱ــ صو، فا، قب: ممالك ۱۲ صو، فا، قب: + چه احترام واحتشام وزیرقوت بازوی عظمت سلطنت باشد چنانك حق تعالی منت می‌نهد برموسی بوزارت هرون علیهماالسلام (صو، فا: + الصلوة) که «سنشد عضدك باخیك و نجعل لکما سلطاناً»(۱) ۱۲ــ۱۳ـ صو، فا، قب: ندارد

(۱) سورهٔ ۲۸ آیه ۳۵

وهمچنین دیگر ارکان دولت[۱] چون: مستوفی ومشرف وناظر وعارض[۲] ومنشی[۳] وحاجب وخازن واستادالدار وجملگی عمله[۴] بمثابت حواس خمسه‌اند وحس مشترك وقوای بشری[۵] چون چشم وگوش وزبان وبینی[۶] ولمس وفکر وخیال وفهم[۷] وحافظه وذاکره و دیگر قوا[۸]. وامرا[۹] بمثابت سرودست وپای واعضای رئیسه‌اند[۱۰] چون جگر وشش وسپرز وزهره وغیر آن[۱۱]، [۱۲] ونوّاب وعمّال[۱۳] ونقبا ودیگر گماشتگان بمثابت اصابع ومفاصل وامعا وغیر آن[۱۲]، وباقی عموم[۱۴] اجناد ورعایا[۱۵] مع تفاوت درجاتهم[۱۶] بمثابت عروق واعصاب وعظام وشعور وعضلات[۱۷] وتمامی بدن. چنانك شخص انسانی بدین جمله محتاج است، و اگر ازینها یکی عضو[۱۹] نباشد شخص ناقص بود[۲۰] همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است و اگر ازینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد، و اگرچه حال را بننماید[۲۱].

پس پادشاه باید که هریك ازین[۲۲] اصحاب مناصب را بعد از اهلیّت[۲۳] تمام و امانت و دیانت ونیکوسیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته، درمنصب ومقام[۲۴]

---

۱- صو، فا، قب: + و اعیان حضرت هریك بمثابت عضوی وحاستی وقوتی‌اند ۲- صو، فا، قب: + وطغرایی ۳- صو، فا، قب: + و دبیر ۴- صو، فا، قب: عملهٔ اندرونی وبیرونی ۵- صو، فا، قب: بمثابت حواس خمسه وقوای بشری‌اند ۶- صو، فا، قب: بینی و زبان ۷- س، صو، فا: وهم ۸- صو، فا: ذاکره و حس مشترك. ۹- صو، فا، قب: و امرای دولت که باقوت و شوکت و آلت وعدت وهمت و رجولیت باشند. ۱۰- صو، فا، قب: بمثابت اعضاء رئیسه‌اندچون سرودل وجگر... ۱۱- صو، فا، قب: + تاچنانك بقای انسان بی‌اعضای رئیسه ممکن نیست همچنین بی‌معاضدت امـراء دولت قوام سلطنت ونظام مملکت ممکن نیست (۱۲-۱۲) صو، فا، قب: و دیگر امراکه فروتراند بمثابت دست وساعد وعضدوران و زانو وساق و پای‌اند ۱۳- س، قو: عمال ونواب ۱۴- صو، فا، قب: «عموم» ندارد ۱۵- صو، فا، قب: اجناد وحواشی وخیل وقوم وعموم رعایا ۱۶- بو، قو: درجهتم ۱۷- صو، فا، قب: عضلات وشمور ۱۸- صو، فا، قب: + اند ۱۹- صو، فا: یك عضو ازین جمله ۲۰- صو، فا: باشد ۲۱- صو، فا، قب: «واگرچه حال را بننماید» ندارد ۲۲- صو، فا، قب: + ارکان دولت و ۲۳- صو، فا، قب: + واستعداد ۲۴- صو، فا. قب: درولایت واقطاع و منصب وشغل

خویش نصب فرماید و تمکین دهد[۱]. وازاحوال ایشان[۲] باوقوف باشد[۳] تاجرأت و تجاسر ننمایند وطامع نگردند[۴]. وآنچ نان پاره واقطاع ومعیشت[۵] ایشان[۶] باشدتمام برساند[۷] تا ازاحتیاج[۸] ضروری درخیانت[۹] نیفتند، وسخن بعضی درحق بعضی بی بیّنت و احتیاط تمام نشنود که جمعی بحسد امینان را درصورت خیانت فرانمایند[۱۰] و مشفقان را بخیانت منسوب گردانند[۱۱] و برمخلصان تهمتها نهند.

و اگر از مخلصی خرده‌ای دروجودآید که خللی زیادتی نخواهد بود، عفو پادشاهانه را کار فرماید[۱۲]، و بهرچیزدرخشم نشود، وسیاستهای بافراط نفرماید[۱۳]. و اگر جرمی باشد که ازان در نتوان گذشت «وَجزاءُ سیّئةٍ سیّئهٌ مِثلها»(۱) بر خواند، و پیوسته آیت «والکاظمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ النّاسِ واللهُ یُحبّ المحسنینَ»(۲) رانصب دیده دارد، ولیکن نه‌چنانك بسهل حمایی[۱۴] وسَلس العنانی و سست مزاجی[۱۵] منسوب‌گردد، و اهل فتنه وفساد دلیرگردند و در دماغها فسادها

۱ـ صو، فا، قب: + تا بشرایط کار خویش و مصالح ملك و نیکوخدمتی حضرت قیام نماید

۲ـ صو، فا، قب: هریك بایدکه ۳ـ صو، فا، قب: + وداندکه‌درممالك باوضیع‌وشریف چه میرود. وازجمله معظمات امور سلطنت یکی آن است که شخصی خردمند هوشیار معتمد صاحب‌القول را بمنهیی وصاحب‌خبری نصب فرماید، تا پیوسته متفحص‌احوال ومستخبراخبار دوست و دشمن ودور ونزدیك باشد، تاپادشاه را برجملگی احوال ممالك باخبر میکند، واو راازخیانت خاینان وشفقت و امانت امینان (فا: ایمنان) واقف میگرداند. و اگر درمملکت برعیت از ظالمی حیفی میرود یا از خصمی حرکتی صادر میشودکه موجب خللی باشد عرضه میدارد، تا بتدارك آن مشغول میشوند ۴ـ و خاینان را جرأت و تجاسر نیفزاید وطمع طامعان بریده گردد ۵ـ صو، فا، قب: وآنچ اقطاع‌ومعیشت وجامکی ۶ـ صو،فا، قب: هرطایفه ۷ـ صو، فا: بتمامی مجری دارد. قب: بتمام مجری دارد ۸ـ صو، فا، قب: باحتیاج ۹ـ صو، فا، قب: درظلم وخیانت ۱۰ـ صو، فا، قب: که جمعی درحق بعضی امینان بحسد طعنه‌هازنند (قب: میزنند) وبخیانتی فرانمایند ۱۱ـ س،صو، فا، قب: کنند ۱۲ـ صو، فا، قب: وحلم‌برزد (فا، قب: ورزد) ۱۳ـ بو: ننماید. صو، فا، قب : + مگر بمصلحت ضروری ۱۴ـ ظ : بسهل جنایتی. رك: تعلیقات

۱۵ـ صو، فا، قب : بسست مزاجی و سلس‌العنانی

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۴۰ (۲) سورهٔ ۳ آیه ۱۳۴

پدید آید.

بلك پادشاه بایدکه بسیاست و انتقام و رجولیّت وحمیّت مشهور باشد. اگر جرمهای[۱] خرد باشد تخویف کند و تهدید نماید وحجّت گیرد و نصیحت فرماید و حلم برزد و عفو کند[۲]، و اگر جرمی بود[۳] که موجب قصاص باشد[۴] یا[۵] بخلل ملك[۶] تعلّق دارد[۷] البتّه ازان درنگذرد و بفرمان شرع تیغ بی دریغ را کار فرماید[۷]. این معنی[۸] حاشا[۹] چون علّت آکله باشد[۱۰] که درعضوی پدید آید، البته اهمال[۱۱] نتوان کرد، آن عضو را بتیغ جدا باید کرد، تاآن علّت بجملگی اعضا[۱۲] سرایت نکند[۱۳].

[۱۴] در کارها دوطرف تفریط و افراط نگه[۱۵] باید داشت که «خیرُ الامورِ اوسطها». و[۱۶] درسیاست نه‌چندان مبالغت باید نمودکه مردم هراسان ونفور شوند، وخوف‌ونفرت برطباع‌مستولی‌گردد، ونفوس متشرّدشود، ومکرها و حیلتهاسازند[۱۷] که موجب[۱۸] تشویش مملکت باشد[۱۹]

چنان‌شان مگردان ز بیچارگی     که جان را بکوشند یکبارگی

و نیز چندان حلم نباید برزید[۲۰] که وقع پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد، و مفسدان و اراذل دلیر گردند، وظلمه مستولی شوند، وکار برمصلحان و

---

۱ــصو، فا، قب، اما اگر جرمی ۲ــ صو، فا، قب: تخویف و تهدید فرماید و عفو کند بعد ازحجت و نصیحت تمام ۳ــصو، فا: باشد ۴ــ صو، فا: سبب قصاص بود ۵ــ صو، فا، قب: یاخیانتی که ۶ــ صو، فا، قب: مملکت (۷-۷) صو، فا، قب، اهمال نباید ورزیدکه مصلحت توقف نبرد. وبفرمان شرع بعداز ایقان وبحث تمام ویقینی صادق تیغ بیدریغ را کارفرمودن ۸ــ صو، فا،قب:که‌این‌معنی ۹ــ صو، فا،قب:«حاشا» ندارد ۱۰ــ صو، فا، قب: + حاشا ۱۱ــ صو، فا، قب: توقف (بجای البته‌اهمال) ۱۲ــ صو، فا، قب: بعضوی دیگر ۱۳ــ صو، فا، قب: + وآنچ‌خیانتی (صو، فا: جنایتی) باشدکه با دشمن درسازند وقصد پادشاهی کنند یاقصد ملك، بهیچ‌وجه ازان درنتوان گذرانید (+ بیت

عضوی زتو گر دوست شود با دشمن     دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

۱۴ــ صو، فا، قب: و در ۱۵ــ صو، فا، قب: گوش ۱۶ــ س، قو، صو، فا: «و» ندارد ۱۷ــ صو، فا، قب: + وفتنه‌ها انگیزند ۱۸ــ بو، س،قو: «تشویش» ندارد ۱۹ــ س، قو، صو، فا، قب: + بیت. بو: شعر (افزوده) ۲۰ــ س، قو، صو، فا، قب: ورزید

مخلصان[۱] و ضعفا و غربا تنگ آید، و ازجوانب خلل عظیم تولّد کند.

و درسخاوت نه چندان غلو باید کرد که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است. حق تعالی فرمود[۲] «اِنَّ المبذّرینَ کانوا اِخوانَ الشّیاطینِ» (۱) و فرمود «اِنّهُ لایحبّ المسرفین»(۲)[۳]، و در حفظ مال تا[۴] بحدّی نباید کوشید که ببخل وضنّت منسوب گردد[۵] که آن مذمّت وخسارت دنیا و آخرت است[۵] چنانك فرمود[۶] «وَلا یحسَبَنَّ الّذین یبخلونَ بما آتیهم‌الله مِن فضله هوخیراً لهم بل هو شرّ لهم سَیُطَوَّقون ما بَخِلوا به یومَ القیامةِ»(۳)[۷] بل‌که فضل خدای ازخلق خدای دریغ ندارد[۸]، ونیکنامی دنیا و ثواب آخرت حاصل کند[۹]. پیش ازانك ناگاه امیر- اجل کمین برگشاید، و او[۱۰] را از سرتخت مملکت برباید، و رنج برد چندین‌سالهٔ او بدست دشمنان دهد[۱۱]، و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن چنان در جان او مشتعل گردد که نایرهٔ آن بهیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود[۱۱]. *[۱۲]

۱ـ صو، فا : قب : «مخلصان» ندارد ۲ـ صو، فا، قب : میفرماید ۳ـ صو، فا، قب: + ولیکن تبذیر و اسراف دراخراجات دنیاوی‌است، هرچ درکاردین صرف کنند اسراف وتبذیر نباشد ۴ـ صو،فا، قب، «تا» ندارد (۵-۵) صو، فا،قب: وپادشاه راهیچ آفت و نادانی بتر ازبخل نیست که بخیل بدنیا و آخرت مذموم است و خاسر ۶ـ صو، فا، قب: چنانك حق تعالی‌میفرماید (۷ـ۸) صو، فا، قب: مال ونعمت فضل خداست، فضل خدای ازخلق خدای دریغ نباید داشت، بلك بحقیقت بخیل فضل خدای ازخود دریغ میدارد بجهل + آنچ میدهد ازان اوست و آنچ می‌نهد ازان دیگران (+ بیت)

منه مال فراوان کان ترا نیست ترا گردد چو در دادن شتابی

اگر خواهی بنه تا باز یابند وگر خواهی بده تا باز یابی

(۸ـ۹) صو، فا، قب: تاتواند جهد کند که‌ازمال وملك خویش نیکنامی دنیا وثواب ودرجات آخرت حاصل کند، تا امکان هست + گفت وقتی گرسنه‌ای بدردکان نانوایی فرارسید نان‌بسیار دید نهاده نانوارا گفت توکه داری‌میخور. باری ۱۰ـصو،فا،قب:وملك‌را (۱۱ـ۱۱) صو، فا، قب، و آتش حسرت و ندامت او را در جان نهد و وزر و وبال درگردن او بماندو دشمنی را برتخت مملکت اونشاند ۱۲ـ س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه . قو: + شیخ فرماید قدس‌الله روحه. صو، فا، قب: + این ضعیف میگوید (قب: گوید)

(۱)سورهٔ۱۷ آیهٔ ۲۷ (۲)سورهٔ ۶ آیه۱۴۱ سورهٔ۷ آیه ۳۰ (۳) سورهٔ۳ آیهٔ۱۸۰

[1]دولت این جهان اگر چه خوش است / دل مبند اندرو که دوست کُش است
هر کرا همچو شاه بنوازد / چون پیاده بطرح بندازد
هست دنیا و دولتش چو سراب / در فریبد ولیک ندهد آب
بس که آورد چرخ شاه و وزیر / ملکشان داد و گنج و تاج[2] و سریر
کارها را بکام ایشان کرد / خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند / همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی / مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول ماه و سال شده / همه مغرور جاه و مال شده
ناگهان تند باد قهر وزید / وز سر تخت شان بتخته کشید
تنشان را بخاك ریمن داد / ملکشان را بدست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند / مالشان دیگران همی خوردند
وانك حقش بلطف خود بنواخت / نیك و بد را بنور حق بشناخت
باز دانست نار را از نور / دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویشتن دریافت / بصلاح معاد خویش شتافت
غم آن خورد کو ازین منزل / چون کند کوچ شادمان خوشدل
هرچ از ملك و گنج[3] وشاهی داشت / برد با خویشتن جوی نگذاشت
لاجرم چون رسید کار بکار / رفت با صد هزار استظهار

هر کرا دیده بصیرت بنور الهی منورست او را گذاشتن جاه و مال فانی[4] مصوّر است[5]. باقیات[6] صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمن است اعمال

---

۱ـ صو، فا: + بیت. قب: + مثنوی. س: + قطعه. بو: + شعر ۲ـ صو، فا، قب: تاج وگنج ۳ـ صو، فا: گنج وملك ۴ـ صو، فا، قب: مال وجاه این جهانی ۵ـ صو، فا، قب: + «و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً وخیر املا» ۶ـ صو، فا، قب: آن باقیات صالحات

صالحهٔ بدنی‌است وخیرات باقیهٔ مالی. خواجه علیه‌السلام[۱] فرمود[۲] «اِذامات َالانسان ُ اِنقطَع عملُه الّا عَن ثَلث ٍ: َصدقة ٍ جاریة ٍ او علم ٍ ُینتَفَع به او ولد ٍ صالح َیدعو له بالخیر ِ».

چه دولت باشد شگرف‌تر ازان که بنده درگور خفته و ازاعمال فرومانده، هرنفس و هرلحظه طبقهای رحمت و کرامت از حضرت عزّت ملائکهٔ مقرّب بدو- میرسانند، که این ثواب لقمه‌ای است که‌در[۳] مدرسه وخانقاه تو بفلان‌فقیه ودرویش رسید، یا[۴] ثواب استراحت‌وآسایشی[۵] که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید که‌بر فلان پل‌بگذشت، یا درفلان رباط درسایهٔ دیواری نشست یا درفلان‌مسجد دورکعت نماز گزارد[۶].

هر پادشاهی[۷] را در ایّام دولت خویش[۸] چنین سعادتهـا[۹] ازخود دریغ نباید داشت،[۱۰] که آن خیرات ناکرده نماند. ولیکن چون او ازخواب خوش دولت در- آید، مال وثروت از دست رفته بود و او ازان سعادت محروم مانده.

باری اگرازین سعادت محروم ماند، زنهار وزنهار خود را درمعرض شقاوت ابطال خیرات دیگران نیندازد.[۱۰].

---

۱ــ قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. س: علیه‌افضل‌الصلوات ۲ــ س، قو، قب: میفرماید ۳ ــ بو: از ۴ ــ صو، فا: که ۵ـ صو، فا: + است ۶ــ بو،صو: گذارد ۷ــ س، قو،صو،فا، قب:هرپادشاه ۸ــ صو، فا،قب: + فرصت فایت (فا: فوت) نباید کرد ۹ــ صو، فا، قب: وسعادت خیرات یافته (۱۰ــ۱۰) صو، فا، قب: (قب: + چنانك این ضعیف گوید) بیت

غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی دادش بده‌که چون شد عمری دگر نیابی

ای سبحان‌الله! این چندین (قب: اینهمه) رنج ومحنت وبار ومشقت پادشاهی چه بایدکشید، وعهدهٔ صلاح وفساد جهانی بگردن چه‌باید برد، وخود را در معرض چندین هزار درخواست وبازخواست دوجهانی چرا باید انداخت؟ ایـن همه از برای یك شكم نان و یك دست (صو: پشت) جامه‌که کمتر کسی دران باپادشاه بی‌این همه محنت شریك باشد غبن‌باشد، چنین‌دولتی یافته‌که شایستگی وسیلت قربت و قبول ورضای حق دارد، و ازصدهزار هزار آدمی بیك کس ←

[1] و بمثقال ذرّه‌ای سعی[2] در تغییر و تبدیل اوقاف[3] ننماید، واز رایزنان بد-سیرت فاسد عقیدت تقریر این معنی‌قبول نکند،که ایشان بجهل وغفلت درخون و جان و ایمان خویش‌سعی میکنند. و خبر ندارندکه[4] دعای بدچندین هزارمستحق[5] مظلوم‌که‌همه اهل‌خیر وصلاح باشندکدام عاقل[6]اختیار کند، و[7]همّت ارواح‌چندین هزار بانی خیرکدام معتقد[8] درعقب خویش روا دارد؟

باشدکه دربقعه‌ای خیری[9] مقبول افتاده باشد، و[10] روح بانی آن خیر را در حضرت عزّت‌بدان وسیلت قربتی پدیدآمده،[11] پیوسته دران حضرت مظلمهٔ‌خویش عرضه میداردکه «خداوندا من[12] مال خود[13] ازنفس خود[14] بازگرفتم، و فرزندان را محروم‌گردانیدم، و از بهر رضای تو بر بندگان تـو وقف‌کردم، فلان ظالم‌آن[15] خیرمن[16] باطل میکند، و بندگان ترا محروم میگذارد، و باحضرت تو این‌دلیری مینماید[17]، چه‌گویی؟»ازعهدهٔ این واقعه که‌بیرون تواندآمد؟ خصوصاً چون اوقاف بسیار بود[18] ومطالبان[19] بسیار، نعوذبالله من عذاب‌النّار.

---

→ بیش ندهند، آنکه غفلت ورزیده و فرصت فایت‌کرده و از فواید ملك محروم مانده و بار خسارت آن برگردن نهاده، خجل‌گران‌روی‌بحضرت باید‌نهاد، و با هزاران حسرت سر در زیر گل کشید. بیت(قب: شعر)

ایها القانص ما احسنت صید الطیبات — فاتک السرب و ما زودت غیرالحسرات

ای خاك بگوی خسرو ایران را — من خاك زبون کننده‌ام جیران را

من گرسنه بسکه خورده‌ام سیران را — من گور بسی گرفته‌ام شیران را

۱ـ صو، فا، قب: + ویکی ازسعادتهای ملوك آن است کـه در احیاء خیرات دیگران کوشد
۲ـ صو،فا: «سعی»ندارد ۳ـ صو،فا:+سعی ۴ـ صو، فا، قب:کدام عاقل ۵ـ صو، فا، قب:+محروم ۶ـ صو،فا،قب: «کدام‌عاقل»ندارد ۷ـ صو،فا،قب:وکدام دیندار ۸ـ صو،فا،قب:«کدام‌معتقد»ندارد ۹ـ صو: بیك بقعه‌خیر. فا،قب: یك‌بقعه خیر ۱۰ـ بو، صو، فا: «و» ندارد ۱۱ـ بو: + بود ۱۲ـ صو، فا، قب: «من»ندارد ۱۳ـ بو،فا: خودرا ۱۴ـ صو،فا، قب:ازخود ۱۵ـ صو،فا،قب: «آن»ندارد ۱۶ـ صو، فا: خیرمرا ۱۷ـ بو: میکند ۱۸ـ صو، فا، قب: باشد ۱۹ـ صو، فا، قب: + و خصمان

و[۱] زنهار[۲] اگر جاهلی یا[۳] عالمی مداهن[۴] رخصت دهدکه مال اوقاف را در چیزی دیگر صرف شایدکرد، یا بلشکر توان داد که بدان غزا[۵] کند[۶]، یا بعمارت پلی یا رباطی یاثغری یاسدّی توان‌کرد. بدان مغرور نشود، حاشا و کلاّ این هیچ روا نبود[۷] الاّ[۸] بمصرف[۹] خویش. هر وقف بمصبِّ استحقاق صرف‌کنندبشرط واقف[۱۰]، و الاّ آنك فتوی دهد، و آنك فرماید، و آنك مباشر آن شغل بود[۱۱]، و آنك‌تواند و دفع‌نکند، جمله‌در وزر و وبال ومظلمهٔ آن‌باشند، وفرداجملهٔ مستحقان‌اوقاف[۱۲] خصم ایشان‌گردند و دادخویش طلبند.

بر پادشاه واجب‌است‌که‌هر وقف‌که درممالك او بود[۱۳] بشرط واقف برمستحقان آن مقرّر دارد. و براوقاف امینی صاحب دیانت مشفق که اهل آن کار باشد گمارد، تا در عمارت اوقاف[۱۴] کوشد، [۱۵] و دست ظلمه و مستأ کله ازان کوتاه دارد، و حق بمستحقان[۱۶] رساند. چون چنین کند چندانك واقفان را ثواب دهد حق تعالی آن پادشاه را ثواب دهد[۱۵].

۱ـ بو: «و» ندارد ۲ـ فا،قب: زینهار ۳ـ صو،فا،قب: «جاهلی‌یا» ندارد ۴ـ صو، فا، قب: + بجهل ۵ـ صو، فا، قب: غزو ۶ـ س،صو،فا،قب: کنند. ۷ـ صو، فا، قب: نباشد ۸ـ صو، فا، قب: + که ۹ـ صو، فا: برمصرف. قب: برمصب ۱۰ـ صو، فا، قب: هروقف باستحقاق وشرط واقف صرف‌کنند ۱۱ـصو، فا، قب: باشد ۱۲ـ صو، فا، قب: + و واقفان ۱۳ـ صو، فا، قب: باشد ۱۴ـ صو، فا، قب: آن (۱۵ـ۱۵) صو، فا،قب (بجای‌متن) : + و اوقاف را درشهرها بتبعیت باصحاب مناصب آن شهر ندهندکه ایشان اوقاف را سپر بلای خود میسازند ، و بخدمتکاران خود میدهند همچو (فا: همچون) اقطاع، تامیخورند وخدمت ایشان میکنند. و چون صادر و وارد ازیشان طمعی میدارد حواله باوقاف میکنند، و اگر مستحق آن هستند و اگر نه زیادت ازحق ایشان بدیشان میدهند، وچون درویشی وعالمی عزیزالنفس میرسدکه‌بر درصدور نمیرود، وطال بقای ایشان نمیزنند، یاابرام ایشان نمینماید، بدوالتفات نمی‌کنند ، ومحروم میگذارند.

الا ماشاءالله چون امینی صاحب دیانت قاصد برای این کار نصب‌کنند بمتولیی وشیخ‌ ←

این ضعیف وقتی درشام[۱] چنان شنید که ملك صلاح‌الدین – رحمةالله علیه- را[۲] عادت چنان بودی[۳] که چون شهری بگرفتی درانجا بنای خیری کردی. چون دیار مصر گرفت[۴] باقاضی‌فاضل - رحمةالله‌علیه[۵] - که وزیر او بود گفت: میخواهم‌که دراینجا[۶] خانقاهی بسازم. قاضی گفت: من‌میخواهم‌که در دیار مصر ملك اسلام‌هزار بقعهٔ خیر[۷] بنا کند[۸]. گفت: چگونه میسّر شود؟ قاضی گفت: در دیار مصرهزار بقعهٔ خیر بیش‌بنا کرده‌اند، وخللی عظیم‌بدان[۹] اوقاف راه یافته[۱۰]، اگر ملك‌اسلام‌بفرماید تا آن اوقاف بحال عمارت بازآرند، و از تصرّف مستأکله بیرون آورند، و بامینی- متدّین سپارند[۱۱] تابمصرف میرساند، ثواب‌آن جمله اورا[۱۲] باشد، وچنان بودکه[۱۳] آن خیرات او بنافرموده[۱۴]. بفرمود تاچنان‌کردند[۱۵].

[۱۶]و یقین بباید[۱۷] دانست‌که هرخلل‌که در عهد پادشاهی در اوقاف پدیدآید، حق تعالی جمله ازان پادشاه بازخواست‌کند. تا این‌کار معظم را خوار نشمرند، و

الشیوخی، باشدکه حق بمستحق بهتر رسد، و اورا بدو باز نگذارند، وهروقت از احوال او باخبر میباشند. چون چنین باشد چندانك‌حق تعالی واقفان و اصحاب خیرات را ثواب‌دهد، پادشاه وقت راکه دراحیاءآن خیرات سعی نماید ثواب دهد. و اگر این مهم دینی مهمل‌فرو گذارند (صو، فا: فروگذارد) تامستأکله بناواجب دران تصرف میکنند، ومستحقان‌رامحروم میگذارند، وبال آن همه برذمت پادشاه باشد. ۱۶– س، قو: بمستحق

۱– صو، فا، قب: وقتی این ضعیف درسنهٔ ستمائه بدیار مصر رسید ۲– صو ، فا، قب:را رحمةالله علیه ۳– صو، فا، قب: عادت بود ۴– صو، فا: گرفت ۵- س، قو، صو، فا: رحمه‌الله. قب: ندارد ۶– صو، فا، قب: درمصر ۷– س، قو: که ملك اسلام هزاربقعهٔ خیر در دیار مصر. صو، فا: که ملك اسلام در دیار مصر هزار بقعهٔ‌خیر ۸- صو،فا،قب: بسازد ۹– صو،فا: دران ۱۰– س،صو،فا،قب: + است ۱۱– صو، فا: بسپارند. قب: می‌بسپارند ۱۲– صو، فا،قب: ملك‌اسلام را ۱۳– صو، فا، قب: بود ۱۴- صو، فا، قب:که این بناها اوفرموده ۱۵– صو، فا، قب: + وبخاصه نیز خیرات بسیارکرد تقبل‌الله منه وشکر سعیه ۱۶– صو، فا، قب: ز اینجا نداردتاآخر سطر اول صفحهٔ بعد ۱۷- س، قو: باید

خود را از وبال آن نگه دارند.

وهمچنین ازبهر[1] شفقت براحوال خلق باید که پادشاه بردرگاه حاجبی یا قصّه‌داری معتمد دیندار نیکو عقیدت[2] نصب فرماید[3]، تا احوال[4] مظلومان و حاجتمندان بقصّه یاببیغام[5] عرضه میدارد. وپادشاه قضای حوایج ایشان ازمهمّات‌و واجبات خویش شناسد، و غنیمتی بزرگ شمرد.

وبرپادشاه واجب استکه هرکجاثغر کافر باشد امیری مردانهٔ[6] شجاع‌دلاور کارآزمودهٔ مصاف دیدهٔ[7] دیندار باحمیّت و غیرت اسلام نشاند[8] بالشکری[9] تمام، و نان واقطاع تمام[10] دهد. وآنکه بفرماید تایك شب نیاسایند، همه روز[11] بتاختن وجهاد مشغول باشند، و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید، تا پیوسته قوی دست‌و چیره وخوشدل[12] باشند، و بهر فتحی که براید نواخت و تشریف واستمالت تازه فرستد[13]، تا بدان دلیری[14] واستظهارجان فدا کنند، و درقهر و قمع[15] اعدای‌دین کوشند.

نه‌چنانك غفلت برزند[16]، ومهمل گذارند، تا کافر مستولی[17] شود،[18] بربلاد اسلام تاختن کند، و هروقت چندین هزار مسلمان[19] بقتل آورد[20] و اسیر برد، و برده گیرد ازاهل وعیال واطفال مسلمانان، که این‌جمله عهده در ذمّت پادشاه‌وقت باشد، وازعهدهٔ جواب آن[21] او را بیرون باید آمد.

---

۱ـ صو، فا: ازسر ۲ـ صو، فا: معتقد ۳ـ صو، فا: + قاصد. قب: + قاصداً
۴ـ بو: تاازاحوال ۵ـ بو: پیغام ۶ـ صو، فا، قب: «مردانهٔ» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: «مصاف دیده» ندارد ۸ـ صو، فا، قب: بنشاند ۹ـ صو، فا، قب: بالشکروعدت
۱۰ـ صو، فا، قب: نیکو ۱۱ـ بو: همه‌روزه ۱۲ـ س، قو: دلخوش. صو، فا: دلیر. قب: ندارد ۱۳ـ صو، فا: + و بمواعید خوب موعود میگردانند ۱۴ـ صو، فا: تا بآن امیدواری ۱۵ـ بو، س، صو، فا: قمع وقهر ۱۶ـ س، صو، فا: ورزند
۱۷ـ صو، فا: + و دلیر ۱۸ـ صو، فا: + و ۱۹ـ صو، فا: چندین مسلمانان
۲۰ـ س، قو، صو، فا: آرد ۲۱ـ صو، فا: + فردا

و دیگر برپادشاه واجب است که چون بشهری یا ولایتی[۱] شحنه‌ای یاوالیی فرستد[۲] کسی عاقل متمیّز دیندار[۳] فرستد، که دروی‌سیاست و دیانت ومروّت بود[۴] تا بشرایط آن شغل بوجه خویش قیام تواند نمود. ظالمی نبایدکه همه‌خون رعیّت ریزد، وغافلی نباید که مصالح رعیّت مهمل‌گذارد.

و دیگر چون قاضیی بشهری و ولایتی فرستد[۵] باید که عالم وعاقل ودیندار وصالح فرستد[۶]، که دست کشیده دارد ازمال ایتام و مواریث و اوقاف ورشوت[۷] و امثال این[۸]، و[۹] خدمتکاران مصلح و معتمد و متدیّن دارد که در دعاوی میل وحیف نکنند، و بطمع[۱۰] حق باطل[۱۱] و باطل حق نکنند. این معنی[۱۲] درین روزگار دشوارتر[۱۳] دست دهد![۱۴] زیرا که بیشتر قضا بخدمتی میدهند نه‌باهلیّت، بضرورت هرکه خدمتی دهد خدمتی‌گیرد[۱۴]☆[۱۵]

فی‌الجمله[۱۶] چون پادشاه تتبّع احوال هرطایفه‌ای[۱۷] کند، و ازمعاملات هر-

---

۱- بو: بولایتی ۲- صو، فا: والی فرستد یا شحنه‌ای گمارد ۳- صو، فا: + را
۴- صو، فا: باشد ۵- صو، فا: قاضی را بولایتی نصب کند ۶- صو، فا: صالح و بامروت باشد ۷- صو، فا: + وبرطیل ۸- صو، فا: +وبمعیشت وجامگی خویش قانع باشد، وکتابت سجلات وعقودانکحه بقباله‌ندهد، وبدان‌طمع‌نکندکه بدعتی‌شنیع است وحرام محض ۹- صو، فا: و بایدکه ۱۰- صو، فا: + فاسد ۱۱- قو، فا: + نکنند ۱۲- صو، فا: اگرچه این معانی ۱۳- صو، فا: کمتر
(۱۴-۱۴) صو، فا: از دو وجه یکی آنك قاضی بدین صفات‌کم یافت شود، دوم‌آنك چون یافته شود چنین‌کس طالب قضا نشود، وگرد درگاه ملوك و نواب حضرت نگردد و خدمتی ندهد. ودرین عهد قضا بیشتر بخدمتی میدهند یا بواسطهٔ مربی نه باهلیت. وبضرورت هرکه خدمتی دهد خدمتی ستاند ۱۵- صو، فا: + دیگر بایدکه پادشاه نیکو عهد و باوفا و بی‌غدر وبی‌مکرباشد، و سوابق حقوق‌خدمتکاران مخلص قدیمی را بلواحق انعامات‌ومکرمات تلافی‌فرماید. خصوصاً آن طایفه که درایام محنت و اوقات شدت هواداری دولت کرده باشد وبرجادهٔ عبودیت ثابت قدم بوده
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن
۱۶- صو، فا، قب: وچون ۱۷- قو، صو، فا، قب: هرطایفه

صاحب عمل وصاحب‌حکم[۱] باخبر باشد، و درد مسلمانی دامن جان او گرفته‌باشد[۲] تا درممالك اوحیفی‌وظلمی‌نرود،کارها زود بصلاح‌باز آید، و نااهلان‌اهل گردند که «النّاس علی دین ملوکهم».

واگر عمر بغفلت‌گذارد ، و دربند هوا وشهوت ولذّت وقت خویش باشد[۳]، و غم رعیّت نخورد ، ظالمان زود مستولی شوند، و اصحاب مناصب تطاول کنند ، و مستحقّان را محروم گردانند ، و کفّار استیلا یابند، ومسلمانان را مشوّش دارند[۴]، وخونهای[۵] بناحق‌ریخته شود، مالهای غرباوتجّار[۶] درمعرض تلف‌افتد، وفسادآشکارا گردد. وچندان[۷] انواع بلا وفتنه پدیدآید که درعبارت نگنجد.

و وبال جمله[۸] در گردن‌پادشاه ظالم فاسق باشد. خواجه علیه‌السلام[۹] ازینجا فرمود «اِنَّ شَرَّ عِبادِ اللهِ یَومَ القیامةِ امامٌ جائِرٌ خرق»[۱۰]. هزاربارهگدایی[۱۱] بر چنین پادشاهی فضیلت دارد، زیرا که خواجه علیه‌السلام[۱۲] میفرماید: «ما مِن راعٍ لایحُوطُ رَعِیَّتَهُ بِنَصیحتِهِ اِلاّ اَکَبَّهُ اللهُ بِمِنخَرِهِ فِی‌النّارِ». و همچنین‌میفرماید: «مامِن‌امیرِ عشیرةٍ اِلّا یُؤتی بِهِ یومَ القیامةِ مغلولةً یَدَهُ الی عُنُقِهِ اَطلَقَهُ الحقُ اَو اَوْبَقَهُ اَلجَورُ». هر فرازی را مناسب آن نشیبی بود[۱۳] چنانك هیچ مرتبه‌ای[۱۴] بلندتر وشریفتر[۱۵] از مرتبهٔ[۱۶] پادشاهی نیست

---

۱- صو، فا،قب: «وصاحب حکم» ندارد ۲- صو، فا،قب: گیرد ۳- صو،فا،قب:+ و درجمع خزاین کوشد ۴- صو، فا، قب: + و دزدان ومفسدان فرصت یابند و راهها ناایمن گردد ۵- قو، صو، فا، قب: خونها ۶- صو، فا، قب: و مال تجار وغربا ۷- صو، فا: وآن ۸- صو، فا، قب: این‌جمله ۹- قو: علیه‌الصلوة. س، صو، فا : علیه‌الصلوة والسلام ۱۰- صو، فا، قب: + یعنی بدترین بنده بنزد خداوند تعالی روز قیامت پادشاه ظالم درشت خوی باشد. و ۱۱- صو، فا، قب: + درهاکردن ۱۲- قو، س: علیه‌الصلوة. صو، فا : علیه‌الصلوة والسلام ۱۳- صو، فا: باشد. قب : هست ۱۴- صو، فا، مرتبتی و درجتی ۱۵- صو، فا، قب: فاضلتر ۱۶- صو، فا، قب: از پادشاهی

چون بوجه خویش بود[۱] سودش[۲] آنک[۳] خواجه علیه السلام[۴] فرمود «مامِن احدٍ افضلُ منزلةً مِن امامٍ اِن قالَ صَدَقَ وَ اِن حَکَمَ عَدَلَ وَ اِن استُرحِمَ رَحَمَ» زبانش هم مناسب آن بود[۵]. وصلی‌الله علی[۶] محمد و آله[۷].

۱ـ بو: کند. صو، فا: کنند ۲ـ بو: + کند. فا: + دارد ۳ـ صو، فا، قب: + آنچ ۴ـ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵ـ صو، فا، قب. باشد ۶ـ صو: + سیدنا ۷ـ س، قو: + اجمعین. صو: + وصحبه. قب: والله الهادی و الموفق.

## فصل سیم

## در بیان سلوك وزرا و اصحاب قلم و نواب

قال‌الله تعالی: «وَ اجْعَل لی وزیراً مِن اهلی[1] (۱)....» الایه

و قال النبی صلی‌الله علیه و سلم: «اِذا اَرادَالله بِمَلِكٍ خیراً جَعَلَ لَهُ وزیراً صالِحاً فَاِنْ نسیَ ذَکَّرَهُ وَ اِنْ ذَکَرَ اَعانَهُ».

بدانك وزارت تلو سلطنت[2] ورکن اعظم مملکت است[3]، وهیچ پادشاه را از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی داهی عالم[4] عامل چاره نیست. پادشاهی خداست[5] ـ جَلّ جلاله ـ که محتاج وزیر ومشیر نیست، زیرا که حضرت جلّت او را مثل وشبیه ونظیر نیست، باقی همه انبیا[6] ـ علیهم‌السلام ـ محتاج وزیر ومشیر بودند. چنانك حق تعالی[7] خبر میدهد از حال موسی علیه‌السلام که از حضرت عزّت وزیر میخواهد «وَ اجعل لی وزیراً» مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود[8]. و خواجه علیه‌السلام[9] فرمود[10] که «لی وزیران فی‌السماءِ و وزیران فی‌الارضِ، فامّا وزیران فی‌السّماء جبرئیل ومیکائیل، وامّا وزیران فی‌الارض ابوبکر وعمر».

---

۱ـ صو، فا، قب: + هرون اخی اشدد به ازری ۲ـ صو، فا، قب: + است ۳ـ صو، فا، قب: «است» ندارد ۴ـ صو، فا، قب: + عادل ۵ـ بو: خدااست ۶ـ س، قو، فا، قب: اگر همه انبیااند ۷ـ بو: حق جل‌وعلا ۸ـ صو، فا، قب: باشد ۹ـ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام ۱۰ـ س، قو، صو، فا: میفرمود

---

(۱)ـ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۳۱

وچون درمملکت وزیری کامل محترم نبود مملکت را شکوه وزیب[۱] نبود[۲]. مثال مملکت برمثال خیمه‌ای است: ستون آن خیمه وزیر صاحب رای[۳] است، و طنابهای آن امرا اند خرد وبزرگ، چنانك طناب بعضی بزرگتر وبعضی خردتر بود[۴]. و دیگر اجناد آن طنابهای خرد که در دامن خیمه بود حلقه کرده[۵]، و نوّاب و عمّال و دیگر اصحاب چون آن طنابها که درشرجهٔ[۶] خیمه بود[۷]. و[۸] بحقیقت میخهای آن خیمه‌تا پایدار تواند بود عدل وانصاف پادشاه است، که اگرچه امرا و وزرا واجناد بسیار باشند، وقوّت و شوکت و آلت وعدّت بیشمار بود، مملکت جز بعدل قرار نگیرد و ثابت نشود، چنانك خیمه را اگرچه ستون و طناب تمام بود[۹] ولیکن‌جز بمیخ قرار نگیرد، وتا درگوشه‌ای‌یك میخ درمیباید خلل آن‌درخیمه[۱۰] ظاهر میشود. و خواجه علیه‌السلام[۱۱] ازینجا فرمود: «الملكُ یبقی مع الکفر ولا یبقی[۱] مع الظّلم».

وچون وزیر بمثابت ستون است[۱۲] خیمهٔ مملکت را، چندانك با رفعت‌تر و عالی قدرتر[۱۳] بود، خیمهٔ مملکت ازو بشکوه‌تر[۱۴] و بازیب‌تر باشد. و لیکن[۱۵] وزیر باید که چون ستون چهار خصلت درو باشد: راستی و بلندی و ثبات وتحمّل.

و وزیر را سه‌حالت است: اوّل حالت میان او و خدای، دوم حالت میان او و پادشاه، سیم[۱۶] حالت میان او و اجناد و رعیّت[۱۷]. درهر سه‌حالت باید که آن چهار

---

۱ـ صو، فا: زینت وزیب. قب: زیب و زینت ۲ـ صو، فا: نباشد ۳ـ صو، فا: + صاحب همت. قب: + بامروت ۴ـ صو، فا: بعضی خردتر و بعضی بزرگ‌تر باشد ۵ـ صو، فا، قب: و اجناد چون طنابهای خرد حلقه‌کرده که در دامن خیمه باشد ۶ـ بو، س: شرجه. صو، فا: سرحه. قو، قب: سرجه ۷ـ صو، فا، قب: باشد ۸ـ بو: «و»ندارد ۹ـ صو، فا، قب: باشد ۱۰ـ صو، فا، قب: «درخیمه» ندارد ۱۱ـ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۲ـ صو، فا، قب: آمد ۱۳ـ صو، فا: عالی مرتبه‌تر. بو: عالی‌تر ۱۴ـ صو، فا، قب: با شکوه‌تر ۱۵ـ صو، فا، قب: و وزیر ۱۶ـ صو، فا، قب: سوّم ۱۷ـ صو، فا، قب: رعایا

خصلت را کار بندد، درهرحالتی[۱] بمعنی[۲] مناسب آن حالت[۳].

چنانک **درحالت اول** که میان او و خدای[۴] است، راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی میفرماید «فَاسْتَقِم کما اُمِرتَ» (۱) راست باش چنانک ترا فرموده‌اند، یعنی برجادهٔ شریعت راست‌روباش که صراط مستقیم آن است، چنانك فرمود «وَاِنّ هذا صِراطی مُستقیماً فَاتَّبِعُوهُ »(۲). وپیوسته درهر کار که باشد جانب خدای نگه[۵] دارد، و ازان احترازکند[۶] که کار بصورت باخلق راست کند و جانب خدای مهمل گذارد[۷] که سرهمه کژیها این است، ولیکن باخدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد ازان[۸] غم نخورد که «مَن کان لِلّهِ کانَ اللّهُ لهُ». (۳) و امّا بلندی گوش دارد بدان معنی[۹] که بلند همّت[۱۰] باشد[۱۱]، و بزخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد[۱۲]، وسر بدین جیفهٔ دنیا فرو نیارد[۱۳]

[۱۴]چیست دنیا وخلق و استظهار　　خاکدانی پراز سگ و مردار[۱۵]
در غرورش توانگر و درویش　　شادهمچون خیال‌گنج اندیش[۱۶]

جاه ومال دنیا[۱۷] برمثال زاد و راحله شناسد، و امتداد ایام عمر را برمثال اَشهُرِحج، واجل محتوم رابرمثال موسم و روز وقفه، وخود را قاصد بیت‌اللّه‌داند.

۱ـ صو، فا: + آن خصلتها　۲ـ س: بمعنیی. صو، فا: بمعنی دیگر　۳ـ صو،فا: + باشد　۴ـ صو، فا، قب: خداست　۵ـ س، صو، فا، قب: نگاه　۶ـ صو، فا، قب: محترز باشد　۷ـ صو، فا، قب: فروگذارد. س: مهمل بگذارد. قو: مهمل گزارد　۸ـ صو، فا، قب:«ازان»ندارد　۹ـ صو، فا، قب: اما خصلت بلندی را بدان معنی رعایت کند　۱۰ـ صو، فا، قب: + وعزیزالنفس　۱۱ـ س، قو: بود　۱۲ـ صو، فا: نشود　۱۳ـ صو، فا، قب: + و بنظر حقیقت بیحاصلی دنیا مشاهده کند　۱۴ـ قو، صو، فا: + بیت. بو، س، قب: + شعر　۱۵ـ صو، فا، قب: +

هست چون مار گرزه دولت دهر　　نرم و رنگین و اندرون پر زهر

۱۶ـ بورسا ازاینجا یك ورق سقط دارد تا ص ۴۶۹　۱۷ـ صو، فا، قب: + را

(۱) سورهٔ ۱۱ آیه ۱۱۳، سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۵　(۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۵۳

(۳) حدیث. رك : تعلیقات

و یقین شناسد که زاد و راحله[۱] بدان جهت[۲] بوی داده‌اند تا بادیهٔ صفات نفس امّاره بدان قطع کند، که حجاب میان او و کعبهٔ حضرت[۳] که مقصد ومقصودست جز بادیهٔ نفس نیست .

پس اگر او را کنار شطِّ هوا خوش آید[۴]، ببغداد طبیعت فرود آید ، وهر-روز شتران را[۵] میآراید، و ازآلت وعدّت سفر تجمّلات حضر میسازد ، و از شراب شهوات خود را مست غفلات میگرداند، و قافله‌ها بروی میگذرد[۶] ، تا ناگاه موسم درآید و دیگران حج گزارند[۷] ، اورا[۸] دردست[۹] جز باد حرمان و برسرخاك خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت نماند[۱۰] . این واقعهٔ کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابدی میتوان ساخت مهمل وضایع فروگذارد ، و ازان بتنّعم و تجمل[۱۱] قانع شود.

امّا آنها که[۱۲] جاه ومال[۱۳] دنیا راکه وسیلت درجات بهشت و قربات حق است زاد و راحلهٔ سفر هندوستان هوای نفسانی کنند[۱۴] ، و وسیلت شهوات و تمتّعات حیوانی سازند[۱۵] ، از راه مقصد ومقصود پشتاپشت افتند[۱۶] ، وهرگز جمال کعبهٔ وصال نبینند، و درمرتبهٔ «اولئك كالانعامِ بَل هُم اَضَلّ»(۱) فرومانند، نصیبهٔ ایشان این بود[۱۷] که «ذَرهُم یَأکُلُوا و یَتَمَتَّعُوا و یُلهِهِم الاَمَلُ فَسَوفَ یَعلَمونَ»(۲).

پس چون مرد بلند همّت بود[۱۷] ، بدین مزخرفات فانی مغرور نشود، ونظر بر

---

۱ـ صو، فا، قب: + را ۲ـ صو، فا، قب: سبب ۳ـ صو،فا، قب: «حضرت» ندارد ۴ـ س، قو: او برکنار شط خوش آمد ۵ـ صو، فا، آن اشتران را ۶ـ صو، فا، قب: + و او درخواب خوش مستی هستی مانده ۷ـ صو، فا، قب: حج مراد و مقصود دریابند + وچون او از خواب «الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا»(۳) درآید ۸ـ صو،فا، قب: «اورا» ندارد ۹ـ صو، فا،قب: +خود ۱۰ـ صو، فا، قب: نبینند ۱۱ـ فا: قب: تجملی ۱۲ـ س، قو: + والعیاذ بالله ۱۳ـ صو، فا: مال وجاه ۱۴ـ صو، فا: سازند . س، قو: کند ۱۵ـ صو، فا، قب: کنند. س، قو: سازد ۱۶ـ س، قو، صو، فا: افتد ۱۷ـ صو، فا، قب: باشد

---

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۸ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳

(۳) حدیث . رك: تعلیقات

درجات آخرت و مقامات عالی نهد، وجاه و مال دنیاوی را وسیلت قربت و قبول حق سازد .

و امّا ثبات بدان معنی است که درکار دین درست یقین و ثابت قدم باشد ، و کاری که ازبرای[۱] خدای کند ازبرای نظر خلق وملامت و تعییر ایشان ازان روی نگرداند، و ازکس[۲] نترسد ، که خاصیّت خاصّگان حق این است که «یُجاهِدونَ فی‌سبیلِ اللّهِ ولاَیخافونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»(۱).

و امّا تحمّل بدان معنی است که درکشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان وزمین ازتحمّل آن عاجزآمدندکه «اِنّا عَرَضْنا اَلامانَةَ علی السّموات و الارضِ والجبالِ فَابَینَ اَنْ یحمِلْنَها»[۳] (۲) تجلّد و تصبّر و تحمّل نماید ، و درامانت خیانت نکند، تاقدم او برسلوك جادۀ راه حق راسخ گردد. تاآن روز که خطاب در رسد که «اِنَّ اللّهَ یَأمُرُکُم اَنْ تُؤَدّوا الاماناتِ اِلی اَهلِها»(۳) او ببهانۀ ردّ امانت سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود[۴] .

[۵] بار امانتش بدل و جان کشیده پس[۶] — در بارگاه عزّت بی بار میرویم
با ظلمت نفوس و طبایع در امدیم — در جان هزار گونه ز انوار میرویم
زان پس‌که بوده‌ایم بسی درحریم‌جهل — این فضل بین‌که محرم اسرار میرویم[۷]
عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم — آب حیات خورده خضر وار میرویم
[۸]گرچه چوچرخ‌کور وکبودآمدیم‌لیك — با صد هزار دیده فلك سار[۹] میرویم
در نقطۀ مراد بدین دور ما رسیم — زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم

۱ـ صو، فا: ازبهر ۲ـ س: ازسرزنش. صو، فا: ازان‌کس ۳ـ س، قو: + واشفقن منها ۴ـ صو، فا: + چنانك‌این‌ضعیف‌گوید درقطعه‌ای. قب: + چنانك این‌ضعیف‌گوید ۵ـ قب، س: + قطعه. قو، صو، فا: بیت ۶ـ صو، فا: کشیده‌ایم ۷ـ صو، فا، قب: این بیت قبل ازبیت آخر یعنی بردیف پنجم قرارگرفته است ۸ـ بورسا تااینجا ندارد ازصفحۀ ۴۶۷ ۹ـ بو، س، قو: فلك‌وار . وغلط است بملاحظه قافیه خضروار در بیت قبل. صو، فا: ملك‌سار. متن ازقب.

(۱) سورۀ ۵ آیۀ ۵۷ (۲) سورۀ ۳۳ آیۀ ۷۲ (۳) سورۀ ۴ آیۀ ۵۷

امّا **حالت دوم** که[۱] میان وزیر و پادشاه بود[۲] همان چهار خصلت را کار بندد[۳]. اوّل[۴] راستی[۵]: بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد، و اندرون خویش را از آلایش خیانت وغلّ وغش صافی کند،[۶] و در خدمت او بنفاق زندگانی نکند[۶]، چنانك[۷] درحضور خوش آمد او گوید، و بهر نیك وبد که کند یا[۸] گوید صدق الامیر زند، ومزاج او نگاه دارد، وچون بیرون آید[۹] مساوی اوگوید[۱۰]، وبا هرکس شکایت اوآغاز کند[۱۱]، تا او را درزبان خلق اندازد ببدی ونادانی وظالمی[۱۲]. یا[۱۳] چون خواهدکه ازبهر طمع خویش[۱۴] برکسی حیفی کند[۱۵] بهانه برپادشاه نهد که اوچنین میفرماید، وخویشتن[۱۶] را بری الساحه فرانماید. این جمله کژی ونفاق[۱۷] و خیانت بود[۱۸].

راستی و اخلاص و امانت[۱۹] آن است که آنچ صلاح وقت دران باشد، و رای صایب آن اقتضا کند، آن را درحضرت پادشاه دیباچه‌ای نیکو نهد، و درکسوت عبارتی هرچ لطیف‌تر[۲۰] بعداز رعایت آداب سلطنت[۲۱] بوقت فرصت عرضه دارد. و اگر نیز پادشاه را بران سخن اعتراضی یا استدراکی افتد، آن را نهی ننهد[۲۱]، و تخطئهٔ سخن او نکند، که پادشاهان را بفرّ[۲۲] یزدانی فراستی ملوکانه باشد، وگفته‌اند «کلام الملوك ملوك الکلام». سخن او بسمع رضا اصغا کند، وعاشق سخن خویش نباشد،

---

۱ـ بو: + در ۲ـ صو، فا، قب: است ۳ـ صو، فا، قب: رعایت باید کرد
۴ـ صو، فا: خصلت اول ۵ـ صو. فا، قب: + است (۶ـ۶) صو، فا، قب: و نفاق نبرزد (فا، قب: نورزد) ۷ـ صو، فا: بدانچ. قب: بدانك ۸ـ بو: و ۹ـ صو، فا: رود + درغیبت ۱۰ـ صو، فا، قب: + و برافعال و اقوال او اعتراض کند ۱۱ـ صو، فا، قب: نهد ۱۲ـ صو، فا، قب: تا اورا بیدسیرتی و نادانی وظالمی درزبان خلق اندازد ۱۳ـ صو، قب: تا ۱۴ـ بو: خود (۱۴ـ۱۵) صو، فا، قب: در مملکت ظلمی کند ۱۶ـ صو، فا: خود را. قب: ندارد ۱۷ـ س، قو، صو، فا، قب: نفاق و کژی ۱۸ـ س، قو، صو، فا، قب: باشد ۱۹ـ صو، فا: امانت و اخلاص. قب: ندارد (۲۰ـ۲۰) صو، فا، بتواضع تمام قب: بتواضع وتعظیم تمام ۲۱ـ بو: سهی نهد. فا: نهی نهند. صو: نهی نکند. قب: بنای بنهد. س، قو: تهی بنهد ۲۲ـ صو، فا، قب: ازفر

و دران سخن تأمّلی شافی واجب شمرد ، اگر بران مزیدی روی‌نماید ازسر تأنّی عرضه دارد. فی‌الجمله‌کلمة‌الحق‌بازنگیرد، امّا وقت و[۱] فرصت وحالت پادشاه گوش دارد[۲]، تا در وقت ملالت[۳] او نیفتد[۴]، یا در وقت خشم[۵] که[۶] حجاب نظر حق بین[۷] شود. بقدر وسع[۸] آنچ‌حقّ وصواب وصلاح[۹] باشد درنهاداومینشاند بلطایف‌الحیل[۱۰]، تا طریق راستی و اخلاص برزیده[۱۱] باشد.

خصلت دوم و آن[۱۲] بلندی است، درحضرت[۱۳] پادشاه بهمّت بلند[۱۴] زندگانی کند، و برکاکت و خسّت طبع طمعهای فاسد نکند، و نظر برهیچ چیز نیندازد[۱۵]، و در التماسات پراکنده بسته دارد. و خود را[۱۶] عزیز النفس و قانـع و کوتاه دست دارد[۱۷]، که پادشاه چون بنور[۱۸] فراست این اخلاق مشاهده کند، مقبول و محبوب نظراو افتد ، درتوقیر واحترام اوبیفزاید ، وآنچ مقصود باشدزیادت ازان باحسن الوجه[۱۹] حاصل شود[۲۰]، وآب روی[۲۱] بیفزاید، ونام نیکو[۲۲] منتشرگردد.

[۲۳] خصلت سیم، و آن[۲۴] ثبات است ، باید که درخدمت پادشاه وفادار ونیکو عهد و ثابت قدم باشد ، تا اگر معارضان[۲۵] و معاندان پادشاه خواهند که[۲۶] او را بفریبند[۲۷] بهیچ نوع نتوانند فریفت ، و اگرچه بسی جاه و مال برو عرضه کنند

---

۱ــ بو، صو، قب: «و» ندارد ۲ـ صو، فا، قب: نگاه دارد ۳ــ صو، فا، قب: + یا در حالت غضب ۴ ــ بـو : نه‌افتد ۵ ــ صو ، فـا ، قب : « یا در وقت خشم » ندارد ۶ـ صو، فا ، قب: + غضب ۷ـ صو، فا، قب: + وگوش حق شنو ۸ـ صو، فا، قب: «بقدر وسع»ندارد ۹ــ صو، فا: صلاح وصواب. قب: صواب ۱۰ــ صو، فا، قب: بلطایف‌الحیل درنهاد او می‌نشاند ۱۱ـ س، قو، صو، فا، قب: ورزیده ۱۲ـ صو، فا، قب: «وآن» ندارد ۱۳ــ صو، فا، قب: خدمت ۱۴ــ صو، فا، قب: ببلند همتی ۱۵ــ بو : نه‌اندازد ۱۶ــ صو، فا، قب: «خود را» ندارد ۱۷ــ صو، فا، قب: باشد ۱۸ــ صو، فا، قب: بنظر ۱۹ــ صو، فا: باحسن‌الوجوه ۲۰ــ بو: گردد ۲۱ــ بو: آب‌رو ۲۲ــ س، قو، صو، فا: نیك ۲۳ــ فا، قب: + واما.صو: + اما ۲۴ـ صو، فا، قب: «وآن»ندارد ۲۵ــ صو، فا، قب: مخاصمان ۲۶ــ صو، فا، قب: بکوشند: «که» ندارد ۲۷ــ صو، فا، قب: «بفریبند» ندارد

بهیچ[۱] ازراه[۲] نرود[۳].

خصلت چهارم تحمّل است، باید که حمول و بردبار باشد، وبرانچ[۴] پادشاه در حالت غضب وحدّت وسورت[۵] گوید یاکند با او یا با دیگری[۶]، بتلطّف و سکون بپیش[۷] بازآید، وکلماتی گوید که اطفاء نایرهٔ آتش غضب او کند، و از کلماتی که خشم انگیز[۸] و حقدآمیز باشد احتراز نماید. وچون پادشاه را واقعه‌ای افتد یا جاذبه‌ای پیش[۹] آید از قبل خصم[۱۰]، اگر بمصابرت و سکونت وتدبیرصالح و رای صایب آن‌کار را تدارکی[۱۱] تواند[۱۲] کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر[۱۳] نباید افتاد بکند[۱۴] که «والصُّلحُ خَیرٌ»[۱۵](۱). و اگر معرضی باشد که معالجت آن[۱۶] بتیغ آبدار[۱۷] توان کرد[۱۸]، و مرهم[۱۹] موافقت و مرافقت نافع نیفتد[۲۰]، و پادشاه میل بقتال کند، اورا دران فاتر نگرداند[۲۱] و بذدلی ندهدکه دل شکستگی آرد[۲۱]. لاسیّماکه[۲۲] باکفّار باشد[۲۳] او را بران حریص و دلیر[۲۴] گرداند، ومدد ومعاونت نماید[۲۵]. واگراوهراسان‌ومخوف[۲۶] بودآن‌خوف[۲۷] ازدل اوبردارد،

۱ـ صو، فا: هیچ ۲ـ س، قو، فا: ازره ۳ـ صو، فا: نشود ۴ـ صو، فا، قب: و بدانچ ۵ـ صو، فا: + بانخوت پادشاهی. قب: + بانخوت ۶ـ صو، فا، قب: + تندی ننماید و ۷ـ س، قو، صو، فا، قب: پیش آن ۸ـ بو، صو: انگیزد ۹ـ صو، فا: پدید ۱۰ـ س، قو، صو، فا: خصوم. قب: ندارد. صو، فا، قب: + دران باب نیك تفکر وتدبرکند ۱۱ـ س، قو، قب: تدارك ۱۲ـ صو، فا: توان ۱۳ـ صو، فا: + جان وملك ۱۴ـ صو،فا، قب: «بکند»ندارد ۱۵ـ صو، فا: + برباید خواند. قب: + برخواند ۱۶ـ صو، فا، قب: + آفت ۱۷ـ صو، فا، قب: + وسنان‌جانگذار ۱۸ـصو، فا، قب: بایدکرد ۱۹ـصو، فا،قب: «مرهم»ندارد ۲۰ـ بو: نداقتد (۲۱ـ۲۱) صو، فا، قب: ندارد. + بیت: هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود ۲۲ـ صو، فا، قب: + این معنی ۲۳ـ صو، فا؛ قب: افتد ۲۴ـ صو،فا: دلیروحریص ۲۵ـ صو، فا، قب: + ببذل مال ومباشرت نفس ۲۶ـ صو، فا، قب: خوفناك ۲۷ـ صو، فا، قب: + بچرب زبانی

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۲۷

و او را بخدای[۱] امیدوار ومستظهر گرداند ، ودل او بفتح و نصرت[۲] حق قوی گرداند که «اَلا اِنَّ حزبَ اللهِ هُم الغالبونَ» (۱) . و اگر لشکر اندك بود[۳] دل درخدای بندد که «کَم مِن فِئَةٍ قلیلةٍ غَلَبَتْ فِئةً کَثیرةً بِاذنِ اللهِ ...» الایه[۴](۲). و[۵] در کلّ احوال بایدکه آنچ صلاح دین و ملك و رعیّت دران باشد درپیش او نهد[۶]، ومداهنه نکند، و آنچ[۷] بمفسدت تعلّق دارد اورا[۸] دلسردی دهد[۹]، و[۱۰] بخیرات[۱۱] دلالت واعانت میکند، تا بر قضیّهٔ اشارت نص[۱۲] «اِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَ اِنْ ذَکَرَ اعانَهُ» کار کرده باشد. و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده شد[۱۳] آراسته باشد ، پشت پادشاه بدو قوی بود[۱۴] ، و ازان جمله باشدکه[۱۵] حق تعالی منّت نهاد برموسی علیه السلام[۱۶] بوزارت هرون[۱۷] چنانك[۱۸] فرمود «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخیكَ وَ نَجعَلُ لَکُما سُلطاناً»(۳).

فامّا[۱۹] **حالت سیم**[۲۰] که میان وزیر وحشم و رعیّت است، بایدکه[۲۱] همان چهار خصلت را[۲۲] نگه[۲۳] دارد ، و رعایت کند[۲۲].

اوّل راستی[۲۴] ، و راستی باحشم و رعیّت بدان وجه باشدکه[۲۵] براحوال ایشان

۱ـ صو، فا: + وفضل خدای ۲ـ صو، فا، قب: + وتأیید ۳ـ صو، فا؛ قب: باشد + وخصم قوی حال ۴ـ صو، فا، قب: واللهمع الصابرین ۵ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۶ـ صو، فا، قب: می نهد ۷ـ صو، فا، قب: وازانچ ۸ـ صو، فا، قب: «اورا» ندارد ۹ـ صو، فا: قب: میدهد + ودر دفع (آن) میکوشد ۱۰ـ صو، فا، قب: و اورا ۱۱ـ صو، فا، قب: برخیرات ۱۲ـ صو، فا، قب: «نص» ندارد ۱۳ـ صو، فا، قب: نمودیم ۱۴ـ صو، فا، قب : باشد: + و بازوی سلطنت را ساعدی مساعد بود ۱۵ـ صو، فا، قب: چنانك (بجای: وازآن جمله باشدکه) ۱۶ـ صو، فا، قب «علیه السلام» ندارد ۱۷ـ صو، فا، قب: + علیهما السلام ۱۸ـ صو، فا، قب : و ۱۹ـ س، قو: اما. صو، فا، قب: واما ۲۰ـ س: سوّم ۲۱ـ صو، فا، قب: «بایدکه» ندارد (۲۲ـ۲۲) صو، فا، قب: کار باید فرمود ۲۳ـ س، قو: نگاه ۲۴ـ صو، فا، قب: + را ۲۵ـ صو، فا، قب: + بانصاف ومعدلت باایشان زندگی کند و

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۹ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۴۹ (۳) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۳۵

مشفق بود، و پیوسته بغمخوارگی وتیمار داشت ایشان مشغول باشد[۱]، چنانك حشم باـابرگ ونوا[۲] وآلت وعدّت بود[۳]، ورعیّت آسوده ومرفّـه باشند[۴]، وبرایشان باری نبود[۵].

و این معنی وقتی دست دهدکـه وزیر درعمارت و زراعت ولایت کوشد ، و پادشاه دربند جمع مال نباشد، که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بضرورت ظلم و بدعت نهادن آغازکند، و جامگی لشکر درنقصان اندازد ، هم رعیّت خراب شود وهم‌حشم بی‌برگ ماند. وچون رعیّت خراب شود ولایت خراب گردد ، و چون حشم بی‌برگ ماند ملك در تزلزل افتد[۶]، و[۷] توقّع آفات و فتن و خللهای عظیم[۸] توان داشت، که بعدازان خزاین روی زمین دفع آن نتواندکرد.در بند آبادانی ولایت ورعیّت باید بودکه حشم را ازان ببرگ[۹] توان داشت ، وچون حشم بابرگ و دلخوش[۱۰] بود[۱۱] درمملکت توان فزود، وچون[۱۲] ملك برجا[۱۳] باشد همه جهان خزانهٔ پادشاه بود[۱۴].

و وزیر نبایدکه ازبهر تقرّب بپادشاه در مملکت بدعتها نهد،که آن دوستی نباشد[۱۵] بلك دشمنی تمام‌بود پادشاه را ، بدنامی دنیا و عقاب آخرت، وخشم‌خدای اندوختن[۱۶].

۱- صو، فا، قب: کوشد ۲ـ صو، فا، قب: برگ و ساز ۳ـ صو، فا: باشد ۴ـ صو، فا، قب: بود ۵ـ صو، فا، قب : و باری‌گران برایشان نباشد ( قب : نهند )
۶- صو، فا: + زیراکه دردلها تغییر (فا: تغیر) پدیدآید و هواها مختلف گردد. درین‌حال
۷- صو، فا، قب: «و» ندارد ۸ـ بو: + حشم . چشم؟ ۹- س، قو: ببرگ ونوا
۱۰ـ صو، فا، قب: یکدل ۱۱- صو، فا، قب: باشند ۱۲- صو، فا، قب: + مملکت بقرار و ۱۳- صو، فا: برجای ۱۴ـ بو: باشد ۱۵- صو ، فا: که آن نشان دوستداری و مخلصی نیست. قب: آن نشان دوستداری نباشد ۱۶ـ صو، فا، قب: + و درمعرض دعای بد رعیت انداختن چه‌یکی ازاهم مهمات وامورمعظمات وزیرآن است که ازبرای پادشاه لشکر شب بهازان اندوزدکه لشکر روز. زیراکه پشت لشکر روزقوی باعانت سپر دعای لشکرشب است. هرتیر دعاکه ازکمین دلی شکسته بیرون‌آیدآن‌کار کندکه هزاران تیرکه ازکمان بازوی درست‌آید نکند [بیت]

آنچ یك پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر

[1]بلکه دران کوشد[1] تا[2] درادرارات‌ومعایش وانظار افزاید، وصدقات وصلات او[3] بصادر و وارد و[4] ائمّه[5] وزهاد وعبّاد[6] واهل دین[7] میرسد[8] پیوسته[9]، کـه آن[10] پشتیوان[11] مملکت واستدامت سلطنت بود[12]، وموجب قربات و درجات آخرت[13].

و وزیر ازخاصّهٔ خود همچنین بایدکه درخیرات‌کوشد، و درگاه خود[14] بر اصحاب‌حوایج گشاده دارد، وتنگساری[15] وتنگ‌خویی وتکبّر باخلق خدای‌نکند، و بخُلق خوش وکرم ومرّوت با خَلق زندگانی کند.

امّا خصلت دوم، وآن بلندی است. باید که باحشم ورعیّت ببلند همّتی تعیّش کند، چنانك طمع بخدمتی ورشوت ایشان ندارد، وپیوسته[16] نتیجهٔ[17] کرم ومرّوت خود[18] بدیشان میرساند.

خصلت سیم، وآن[19] ثبات است. بایدکه باحشم و رعیّت ثبات برزد[20]، بدان‌ـ وجه‌که چون امیری[21] را اقطاعی تربیت فرمود[22]، یا عاملی را بعملی نصب کرد[23]، یامنصبی بکسی تفویض فرمود[24]، ازگزاف[25] تغییر وتبدیل بدان راه ندهد، وسخن اصحاب‌اغراض مسموع ندارد[26] بی‌بیّنتی، چنانك[27] میفرماید «یا ایّهاالّذین آمنوا

(۱ـ۱) صو، فا، قب: وزیر بایدکه ازبهر استزادت دعا درتخفیف رعیت‌کوشد ۲ـ صو، فا، قب: و ۳ـ صو، فا، قب: پادشاه ۴ـ صو، فا،قب: از ۵ـ صو، فا، قب: + وعلما وسادات ۶ـ صو، فا، قب: + ومتصوفه ۷ـ صو، فا: اهل دل ۸ـ صو، فا، قب: میرساند ۹ـ صو، فا، قب: «پیوسته»ندارد ۱۰ـ صو، فا،قب: «آن»ندارد ۱۱ـ قب: پشتوان ۱۲ـ صو، فا،قب: باشد ۱۳ـ صو، فا، قب: وموجب درجات آخرت وقربات حق بود ۱۴ صو، فا،قب: + را ۱۵ـ س، قب: سبکساری. صو، فا: تنگباری ۱۶ـ صو، فا، قب: و بقدر وسع ۱۷ـ صو، فا، قب: آثار ۱۸ـ صو، فا، قب: خویش + بتشریفات و خلع (قب: خلعات) وصلات ۱۹ـ صو، فا، قب: «وآن»ندارد ۲۰ـ س، صو، فا، قب: ورزد ۲۱ـ صو، فا:امینی ۲۲ـ صو، فا، قب: اقطاعی داد ۲۳ـ صو، فا، قب: یا صاحب شغلی را بشغلی نصب فرمود ۲۴ـ صو، قب:کرد ۲۵ـ صو،فا، قب: «ازگزاف»ندارد ۲۶ـ صو، فا، قب: بی‌بینتی مسموع‌ندارد ۲۷ـ صو، فا، قب: + حق تعالی

إن جائکم فاسق بنبأ فتبیّنوا ....» الایه[۱](۱). و چون خیانت و جنایت کسی محقّق شود البتّه دران مواسا و مدارا نکند، ودرمکافات اهمال[۲] نبرزد[۳]، وگوش دارد تا بردرگاه جمعی را برشوت وخدمت از راه[۴] نبرند[۵]، که ایشان حق بپوشانند و بشفاعت و دفع برخیزند که دیگران را جرأت افزاید، ودست ظلم وتطاول بر رعیّت گشاده شود.

و بر وزیر واجب است که چون کسی را بشغلی یا منصبی[۶] یاعملی[۷] نصب خواهدکرد احتیاط[۸] کند، و باستحقاق کار فرماید، که جملهٔ خلل درمناصب دینی و دنیاوی ازین وجه پدیدآمد که اشغال ومناصب بمستحقان آن[۹] ندادند، بکسانی دادند[۱۰] که خدمتی دادند، و[۱۱] بر درگاه مربّی بدست آوردند[۱۲]، دراهلّیت ایشان ننگریستند[۱۳]. وآنهاکه اهلّیت کارها ومناصب[۱۴] داشتند از تعزّزنفس و عزّت دین[۱۵] روا نداشتندکه بردرگاه ملوك گردند، وهراهل وناهل را خدمت کنند[۱۶] وطال بقا زنند[۱۷]. و پادشاهان[۱۸] راکمتر همّت آن بودکه اهل هرشغل را طلب کنند،[۱۹] وبقدر استحقاق او اورا اشغال[۲۰] فرمایند. لاجرم[۱۹] بیشتر مناصب دینی[۲۱] بدست نااهلان افتاد[۲۲]. و[۲۳] هرچه دران باب نه بروجه استحقاق میرود[۲۴] ازتقصیر وزرا و حجّاب

۱ــ صو، فا، قب : ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصحبوا علی ما فعلتم نادمین ۲ـ بو: باهمال ۳ـ س، قب: نورزد. صو، فا، قب: + خصوصاً آنچ بقصاص و حدود خدای تعلق دارد ۴ـ قو، صو: ره ۵ــ بو، صو: نبرد ۶ـ صو، فا: بمنصبی. قب: ندارد ۷ـ صو، فا، قب: ندارد ۸ــ صو، فا، قب: + تمام ۹ـ صو، فا: واهل آن کار. قب: آن کار ۱۰ـ صو، فا: قب : نفرمودند ۱۱ــ صو، فا: یا ۱۲ـ صو، فا: + برشوت یا بملازمت و ابرام ۱۳ـ صو، فا، قب: دراهلی و نااهلی ایشان کمتر نگرستند ۱۴ـ صو، فا، قب: اهلیت مناصب دینی واشغال دنیاوی ۱۵ـ صو، فا، قب: چون از عزت دین یا تعززنفس (صو: یا بعزیزنفسی) ۱۶ــ صو، فا، قب: + وخدمتی دهند ۱۷ــ صو، فا، قب: «وطال بقازنند» ندارد. + لاجرم مناصب واشغال ازمستحق خویش محروم ماند ۱۸ـ صو، فا، قب: و اهل روزگار را (۱۹-۱۹) صو، فا، قب: ندارد ۲۰ــ قو: شغل ۲۱ــ صو، فا، قب: + بدین سبب ۲۲ــ صو، فا،قب: + وخلل هرج تمامتر پدید آمد ۲۳ــ صو، فا، قب: «و» ندارد ۲۴ــ صو، فا، قب: رود

(۱) سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۶

و نوّاب حضرت بود[1] که متفحّص احوال نباشند، و اهل هنر وفضل[2] و دیانت را طلب نکنند، وهنرمندان را در گوشه‌ها ضایع گذارند، و باطماع فاسده اعمال و مناصب بنااهلان فرمایند.

امّا[3] خصلت چهارم، تحمّل است. بایدکه وزیر همچون ستون خیمه‌که بارـ جملگی خیمه میکشد، بارجملگی حشم و رعیّت و مملکت بر سُفت همّت و شفقت میکشد، وبنظر[4] رحمت‌بررعیّت مینگرد. و اگرازیشان[5] بسی خرده‌ها دروجودآید که بخاصّهٔ اوتعلّق دارد در گذارد، وعفوکند، وحلم وتحمّل نماید، مگرآنچ‌بخلل ملك باز گردد که تدارك[6] واجب‌بود[7]. وباید که ملالت را[8] بطبع خود راه ندهدکه مصالح ملك ورعیّت بدان مختلّ ومهمل ماند. و باید که[9] ازاحوال ملك و رعیّت و دوست و دشمن وملوك وممالك دیگر جمله متفحّص و مستخبر باشد، تا ازهر نوع که‌خللی دینی‌یا دنیاوی روی نماید، قبل‌الوقوع‌بتدارك مشغول شود، که‌چون‌واقعه حادث شد تدارك دشوار[10] دست دهد[11].

[12]یقین شناسد که[13] بدین خصال که نموده آمد با خدای وپادشاه و رعیّت اگر[14] زندگانی‌کند، و درهمه احوال نیّتی مخلصانه باآن ضم‌کند، چنانك[15] در ضمیر خود چنان اندیشد که: این جمله خدمت پادشاه را ورعیّت را[16] از برای

---

۱ـ صو، فا، قب: باشد ۲ـ صو، فا: فضل‌وهنر ۳ـ صو،فا، قب: «اما»ندارد ۴ـ صو، فا، قب: + شفقت و ۵ـ صو، فا، قب: «بسی» ندارد ۶ـ قب: + آن ۷ـ صو، فا، قب: باشد ۸ـ صو، فا: «را»ندارد ۹ـ بو، س، قو: بلکه ۱۰ـ قو: دشخوار ۱۱ـ صو، فا، قب: + وپیوسته دربند تربیت و تمشیت اهل دین‌وکار دین باشد، که سعادت دوجهانی‌متضمن این دولت است، واهل ظلم وفسق را مالیده ومنکوب دارد. که صلاح دین و دنیا بدان متعلق است ۱۲ـ صو، فا، قب: + و ۱۳ ـ صو، فا، قب: +اگر ۱۴ـ بو، صو، فا، قب: «اگر» ندارد ۱۵ـ صو. فا، قب:و ۱۶ـ صو، فا: پادشاه و رعیت. قب: ندارد

رضای خدای و تقرب بحضرت اومیکنم، و در آن میکوشم تا[۱] راحتی و آسایشی از من بمؤمنی رسد[۲]، و دفع شرّی ازمظلومی بکنم، وظالمی را ازظلم بازدارم، و بدان تقرّب جویم بحق، که خواجه علیه السلام[۳] میفرماید «اُنْصُرْ اَخاکَ ظالماً اَوْ مَظلوماً» قیل یارسول الله «اَنْصُرُهُ مظلوماً فکیف اَنْصُرُ ظالماً» فقال «تَمْنَعُهُ مِن الظّلم فذلِکَ نَصْرُکَ اِیّاهُ»[۴].

پس هر حرکت و سعی وتحمّل[۵] وصبر و راستی وسکون وثبات[۶] و امر و نهی وعدل و انصاف وخدمت و تواضع و رنج ومشقّت و دادوستد و دخل و خرج و گفت وشنید که با دوست و دشمن و خاص و عام وپادشاه و رعیّت کرده و نموده باشد، هر-یك[۷] موجب قربتی و رفعت[۸] درجتی شود[۹] درحضرت عزّت[۱۰]. بشرط آنك از آلایش متابعت هوا و رعونت[۱۱] نفس و کبر و نخوت خواجگی و بطر تنعّم و بارنامهٔ حاکمی و اراءت خلق[۱۲] پاك و محفوظ باشد، تا قبول حق را شاید که «اِنّ اللهَ طیّبٌ[۱۳] لاَ یقبلُ الاّ الطیّبَ».

وهمچنین دیگر نُوّاب و عُمّال و اصحاب[۱۴] چون درکار خویش هرکسی[۱۵] امانت و دیانت[۱۶] بجای آورد، وخود را بقدر حال خویش بدین خصال[۱۷] که نموده

---

۱ـ صو، فا، قب: که + رعایت مصالح بندگان اوکنم و (صو، فا: + می‌کوشم که) ۲ـ صو، فا، قب: بدل مؤمنی رسانم. ۳ـ س، صو، فا: علیه الصلوة والسلام. قو: علص ۴ـ صو، فا، قب: + ومیخواهم تا بقدر وسع تقویت و تربیت دین و اهل حق (صو: دین و اهل دین. قب: تقویت اهل حق) کنم. ۵ـ صو، فا، قب: «وتحمل» ندارد ۶ـ صو، فا: + وحلم وتحمل ۷ـ صو، فا، قب: + قدمی شود سلوك راه حق راکه ۸ـ س، قو: رفع ۹ـ صو، فا، قب: که موجب قربتی و رفعتی و درجتی دیگر باشد ۱۰ـ صو، فا، قب: حق ۱۱ـ صو، فا: رعونات. قب: ندارد ۱۲ـ صو، فا، قب: + و تصلف و تکلف انسانی ۱۳ـ صو، فا: + و ۱۴ـ س، قو: + قلم. صو، فا: اصحاب و عمال ۱۵ـ صو، فا، قب: هرکس ۱۶ـ س، قو، صو، فا: دیانت و امانت. قب: امانت ۱۷ـ صو، فا: + وسیرت

آمد متحلّی گرداند، وجانب خدای گوش دارد[۱]، و در تخفیف رعایا کوشد، مستوجب درجات و قربات گردد.

و بایدکه وزیر را[۲] واین جماعت را[۳] اورادی و اوقاتی نیز[۴] باشد، چنانک: ازشب قدری برخاستن و بذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر رفته[۵] است، وبامداد و نماز دیگر ساعتی[۶] هم[۷] بذکر وقرآن خواندن مشغول شدن، تا از جملهٔ آنها باشند که[۸] مدح ایشان[۹] میفرماید «یَدعونَ رَبَّهُم بِالغَدوة و العَشیّ یُریدونَ وَجهَهُ»(۱). واگر همه روزه[۱۰] زفان[۱۱] بذکر «لااله الّا الله»(۲) مشغول تواند[۱۲] داشت در آمدن و رفتن و نشستن و وقت خفتن[۱۳] الّا بوقت ضرورت[۱۴]، این خود دولتی تمام بود[۱۵]، و ازانها باشد[۱۶] که[۱۷] «اَلّذینَ یَذکُرون اللهَ قیاماً وقعوداً وعَلی جُنُوبِهِم»(۳) وصلیالله علی[۱۸] محمد وآله[۱۹].

---

۱ـ صو، فا، قب: جانب حق‌رعایت‌کند ۲ـ صو، فا، قب: «را» ندارد ۳ـ صو، فا، قب: + نیز ۴ـ صو، فا، قب: «نیز» ندارد ۵ـ صو، فا، قب: برفته است ۶ـ س، فا، قب: یك ساعتی ؛ قو: که‌ساعتی ۷ـ س، قو، صو، فا، قب: «هم» ندارد ۸ـ صو، فا، قب: + حق تعالی ۹ـ س: + حضرت عزت ۱۰ـ س، قو، صو، فا، قب: همه روز ۱۱ـ س، قو، صو، فا، قب: زبان ۱۲ـ صو،فا: توانند ۱۳ـ بو: خوفتن ۱۴ـ صو،فا، قب: «الا بوقت ضرورت» ندارد ۱۵ـ صو، فا، قب: باشد ۱۶ـ صو، فا : باشند. س: بود ۱۷ـ صو، فا، قب: + میفرماید ۱۸ ـ س، صو، فا: + سیدنا ۱۹ـ س، قو: + اجمعین. قب: عبارت را ندارد

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۸ (۲) سورهٔ ۴۷ آیه ۱۹ (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۹۱

## فصل چهارم

### در بیان سلوك علما ازمفتیان ومذکران وقضاة

قال‌الله تعالی: «وَالّذینَ اُوتوا العلمَ درجاتٍ»[1](1)

وقال‌النبی‌صلی‌الله علیه وسلم: «العلماءُ ورَثَةُ الانبیاء»[2] وقال[3]«علماءُ امّتی کانبیاءِ بنی اسرائیلَ».

بدانك علم شریف ترین وسیلتی است قربت حق را[4]، وصفت حق است، و بوسیلت علم بدرجات عُلی[5] میتوان[6] رسید که «والّذینَ اوتوا العلمَ درجاتٍ». ولیکن بدان شرط که باعلم خوف وخشیت قرین بود[7]، زیراك سرهمه‌علمهاخدای‌ترسی است، و حق تعالی عالم کسی را میخواندکه او خشیت دارد وخدای‌ترس‌بود[8] که «اِنّما یخشَی اللهَ مِن عباده العلماءُ». وهرچندکه علم میافزاید، خشیت میافزاید. چنانك خواجه علیه‌الصلوة[9] فرمود «اَنا اَعلَمکُم باللهِ و اَخشیکم مِنهُ». ونشان خشیت آن است‌که بدان علم‌کارکند، وآن را وسیلت درجات آخرت

---

۱- صو، فا، قب: + وقال انما یخشی الله من عباده العلماء ۲- صو، فا، قب: + وان الانبیاء لم یورثوا دیناراًولادرهماً ولکنهم‌ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر ۳- صو، فا، قب: + علیه‌السلام ۴- صو، فا، قب: قربت ومعرفت حق تعالی ۵- صو،فا: اعلی. قب: بلند ۶- صو، فا، قب: توان ۷- صو، فا، قب: باشد ۸- صو، فا، با خشیت و خدای ترس باشد. ۹- قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قو: ندارد.

---

(۱) سورة ۵۸ آیة ۱۱

سازد، نه‌وسیلت جمع مال‌واکتساب جاه دنیاوی و تمتّعات بهیمی. وهرکس‌که بدان عمل نکند، و وسیلت مال وجاه دنیاوی[۱] سازد، او جاهل‌است بحقیقت، نه عالم. و حق تعالی مثل اوحاشا[۲] بدراز گوش زده است‌که[۳] «مَثَلُ الّذین حُمِلّوا التوریةَ ثُمَّ لَم یَحمِلوها کمَثَلِ الحمار یحمِلُ اسفاراً» (۱). و علم میراث انبیاست علیهم‌السلام[۴] «وَ اِنَّ الانبیاءَ لَم یُورثوا دیناراً ولادرهماً ولکنّهم یورثوا العِلمَ فمَن اَخذَ بِه فَقَد اَخَذَ بحظٍّ وافر».

و انبیا ـ علیهم‌السلام ـ دونوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر، وعلم‌باطن. [۵] علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی‌الله عنهم ازقول وفعل خواجه علیه‌السلام[۶] گرفته‌اند، و تابعین وائمهٔ سلف تتبّع آن کرده و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده، ازعلم کتاب وسنّت و تفسیر و اخبار و آثار وفقه وآنچ از توابع اینهاست.

و علم باطن معرفت[۷] آن معانی است که بی‌واسطهٔ جبرئیل ازغیب الغیب در مقام «اوادنی» درحالت«لی‌مع‌اله وقت» زقّهٔ‌جان خواجه علیه‌الصلوة[۸] میکردند،که «فاوحی‌الی‌عبده ما اوحی»(۲)، و ازولایت نبوت جرعهٔ‌آن[۹] جامهای مالامال برسنت کرام برجان و[۱۰] جگرِ سوختگان عالم طلب میریختند، که «ماصبّ‌الله فی‌صدری شیئاً الّا و صببته فی‌صدر ابی‌بکر».

و همچنانك علم ظاهر[۱۱] انواع بسیار است تنّوع علم باطن زیادت است.

۱ـ صو، فا، قب: «دنیاوی» ندارد ۲ـ بو، قب: «حاشا»ندارد ۳ـ صو، فا، قب: چنانك میفرماید ۴ـ صو، فا: علیهم‌الصلوة والسلام ۵ـ صو،فا: + اما ۶ـ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ صو، فا، قب + احوال وعلم ۸ـ قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه الصلوة والسلام. ۹ـ بو: جرعهٔ ازآن ۱۰ـ صو، فا، «و» ندارد. ۱۱ـ صو، فا، قب: + از. قو: بعد افزوده «را».

(۱) سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۵ (۲) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۰

چون: علم ایمان وعلم اسلام وعلم احسان وعلم ایقان وعلم عیان وعلم عین ، و علم توبت[۱] وعلم زهد وعلم ورع وعلم تقوی وعلم اخلاص وعلم معرفت نفس وعلم صفات وآفات نفس وعلم معرفت دل وعلم صفات و اطوار و احوال دل وعلم تزکیت و تربیت نفس وعلم تصفیه و پرورش دل[۲] ، وعلم فرق میان خواطر نفسانی وشیطانی و دلی و عقلی[۳] وایمانی وملکی[۴] وروحانی[۵] و رحمانی، وعلم فرق میان اشارت والهام وخطاب وندا وهاتف[۶] وکلام حق، وعلم تهذیب اخلاق وعلم تبدیل صفات وعلم تخلّق باخلاق حق وعلم مشاهدات و انواع آن وعلم مکاشفات وتفاوت آن و علم توحید و تفاوت[۷] آن[۸] وعلم صفات جمال وعلم صفات جلال[۹] وعلم معانی صفات وعلم تجلّی صفات و علم تجلّی ذات، وعلم مقامات وعلم[۱۰] احوال وعلم قرب وبعد وعلم وصول[۱۱] وعلم فنا وعلم بقا وعلم سکر وعلم صحو وعلم معرفت و انواع آن[۱۲]، وغیر این[۱۳] از[۱۴] علوم غیبی[۱۵] که برشمردن آن اطنابی دارد[۱۶] . واین جمله[۱۷] آن است که سالکان این راه را[۱۸] بتعلّم[۱۹] علم[۲۰] «وعلّم آدم الاسماء کلّها»(۱)[۲۱] حاصل شود.[۲۲] امّا آنها که ازین

---

۱ــ صو، فا، قب: توبه ۲ــ صو، فا: + وعلم معرفت سروخاصیت آن وعلم معرفت روح وعلم تربیت و تحلیهٔ روح وعلم معرفت خفی و فواید آن ۳ ــ صو، فا، قب: عقلی ودلی ۴ــ بو: «وملکی» ندارد ۵ــ صو، فا: + و سحی. قب: و سحر ۶ـ صو، فا: قب: + ووحی ۷ـ صو، فا، + مقامات ۸ــ صو، فا،قب: + وعلم اسامی وصفات حق ۹ـ صو، فا: + وعلم صفات ذات وعلم صفات افعال ۱۰ـ صو، فا، «علم» ندارد ۱۱ــ صو، فا، «وعلم وصول» ندارد ۱۲ــ صو، فا، قب: + وعلم فناء الفناء وعلم بقاء البقاء وعلم وصول ۱۳ــ س، قب: آن ۱۴ــ صو، فا، قب: از انواع ۱۵ــ صو، فا، قب: + لدنی ۱۶ــ صو، فا: + وشرح این علوم جز درصحیفهٔ ازل وابد نگنجد ولوح محفوظ تاب شرح این علوم نیارد. این علوم را از ام الکتاب مطالعه باید کرد درمقام عندیت که «وعنده ام الکتاب». ۱۷ـ صو، فا، قب، + علوم ۱۸ــ صو، فا: سالکان محق و مکاشفان محقق را ۱۹ ــ صو، فا، قب «بتعلم» ندارد ۲۰ـ س، قو، صو، فا، قب: معلم. ۲۱ـ صو، فا، قب: + بواسطهٔ مرآت الارواح درپذیرایی عکس ام الکتاب و تجلی صفت عالمی رب الارباب ۲۲ــ صو، فا، قب: کرامت فرموده است. + بیت

چون ندیدی شبی سلیمان را  توچه دانی زبان مرغان را

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱

سعادت[۱] محرومندچون ازین نوع علوم چیزی[۲] بشنوند بانکارپدیدآیند چنانك خواجه علیه‌الصلوة[۳] میفرماید[۴] «انّ من‌العلم‌کهیئة المکنون لایعلمها الّا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لاینکرها[۵] الّااهل العزّة بالله». و ابوهریره رضی‌الله عنه ازینجا میگفت «حفظت‌من‌رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم وعائین‌من‌العلم امّااحد همافقط بثثته و امّا الآخر لوبثثته لقطع هذا البلعوم».

وعلماء سه‌طایفه‌اند: یکی آنك علم ظاهر داند[۶]، دوم آنك علم باطن داند[۷]، سیم آنك هم علم ظاهر وهم علم باطن داند[۸]، واین نادره بود[۹]. درهرعصر اگر پنج کس درجملهٔ جهان‌باشند بسیار بود[۱۰]، بلکه برکت یکی ازایشان[۱۱] شرق و غرب عالم را فرا رسد، وقطبِ وقت بود[۱۲]، و عالمیان درپناه دولت وسایهٔ همّت اوباشند. و اوآن عالم است که خواجه علیه‌السلام[۱۳] بدوتفاخر میکندکه «علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل». و میراث خواران انبیاء علیهم السلام[۱۴] ازین علمااند علی‌الحقیقه، که میراث علوم ظاهر وعلوم باطن ایشان یافته‌اندکه «انّ[۱۵] العلماءِ ورثةالانبیاء».

و[۱۶] علمای ظاهر هم سه‌طایفه‌اند: مفتیان ومذکّران وقضاة.

امّا[۱۷] مفتیان اهل دراست و نظر وفتوی‌اند واینها[۱۸] دوطایفه‌اند: یکی آنك عالمْ دل‌وعالمْ زبان‌اند، دریشان[۱۹] خوف وخشیت است، باعلم عمل دارند وبافتوی

---

۱- صو، فا، قب: + وبالف لامی چندکه گرفته‌اند مغرور ۲- صو، فا، قب: چون رمزی ازین انواع علوم ۳- صو، فا، علیه‌الصلوة والسلام. قب: فرمود علیه‌السلام ۴- صو، فا، قب: فرمود ۵- صو، فا، قب: ینکره ۶- صو، فا، قب: بعلم ظاهرعالم است. ۷- صو، فا، قب: بعلم باطن عالم است ۸- بو: علم ظاهر و باطن داند. صو، فا: هم‌بعلم ظاهر هم‌بعلم باطن عالم است (قب: اند) ۹- صو، فا، قب : واین‌سخت نادره باشد ۱۰- صو، فا، قب: اگر درجمله جهان پنج عالم چنین یافته شود بسیار باشد ۱۱- صو،فا، قب: بلك‌اگریکی‌باشدبرکت‌او ۱۲- صو،فا، قب:باشد ۱۳- قو:علیه‌الصلوة صوفا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۴- قو «علیهم الصلوة. صوفا علیهم‌الصلوة والسلام. ۱۵- صو، فا: «ان» ندارد ۱۶- صو، فا، قب: اما ۱۷ - صو، فا، قب: «اما» ندارد ۱۸- صو، فا: آنها ۱۹- صو، فا: دردل ایشان

تقوی ورزند[۱]، و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند، و نظر از جاه و مال دنیا[۲] منقطع دارند[۳]، ایشان آنهااند[۴] که میفرماید[۵] «انّما یخشی الله من عباده العلماءُ»(۱).

دوم آنك عالم زبان جاهل دلند[۶]، در دل ایشان[۷] ازخدای خوف و حیا نبود[۸]، و درعلم آموختن ونشر کردن نیّت تحصیل ثواب آخرت وقربت حق نبود[۹]، بغرض تحصیل جاه ومال وقبول خلق ویافت مناصب[۱۰] تتبّع علم کنند[۱۱]. لاجرم هوا برایشان[۱۲] غالب شود، وعلم ایشان[۱۳] متابع[۱۴] هوا گردد، و[۱۵] کار بهواکنند[۱۶]، وبعلم عمل نکنند[۱۷]، وبرعلمای متّقی و دیندار[۱۸] حسد برند[۱۹]، و درپوستین ایشان افتند[۲۰] وبرایشان افترا کنند[۲۱]، و درمقام بحث بجدل[۲۲] با دید[۲۳] آیند[۲۴]، وایذا کنند[۲۵]، و سخن بتوجیه نگویند[۲۶]، وحق را گردن ننهند[۲۶]، وخواهند[۲۶] که بجلدی و زبان آوری[۲۷] حق را باطل کنند[۲۶] و باطل را در کسوت حق فرانمایند[۲۶]، واظهار فضل

۱- بو: برزند ۲- صو، فا، قب، دنیاوی ۳- صو، فا، قب: + وبر (قب: برس) گنج قناعت نشسته‌اند وپای در دامن رفاهیت کشیده ۴- صو، فا، قب: اینها ازخواص عالم‌اند «قب: عبادند» ۵- صو، فا، قب: «میفرماید» ندارد ۶- صو، فا، قب: عالم زبان وجاهل دل باشد. «قب: باشند» ۷- صو، فا، قب: او ۸- صو، فا، قب: نباشد. و این نشان مردگی دل است ۹- صو، فا: نباشد ۱۰- صو، فا، قب: «یافت مناصب» ندارد. ۱۱- صو، فا، قب: کند ۱۲- صو، فا، قب: بروی ۱۳- صو، فا، قب: او ۱۴- صو، فا، قب: تبع ۱۵- صو، فا، قب: تا ۱۶- صو، فا، قب: کند ۱۷- صو، فا، قب: کارنکند ۱۸- صو، فا: دین‌ورز ۱۹- صو، فا، قب: برد ۲۰- صو، فا، قب: افتد ۲۱- صو، فا: افتراها کند ۲۲- صو، فا، قب: + وجدال ۲۳- س، صو، فا، قب: پدید. (۲۴-۲۵) صو، فا، قب: آید، کند ۲۶- صو، فا، قب: - نگوید - ننهد - خواهد - کند - فرانماید. ۲۷- صو، فا، قب: که‌بزبان آوری.

(۱) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۲۸

کنند[1]. ازین جنس علما از آنهااند[2] که خواجه علیه‌الصلوة[3] میفرماید «اتّقوا کلّ منافق علیم‌اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ماتنکرون».

وبحقیقت آن آفت که دردین ومیان امّت[4] بواسطهٔ چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پدیدآمده است به هیچ چیز پدید[5] نیامده است. چنانك امیرالمؤمنین علی رضی‌اللّٰه‌عنه[6] میگوید «ماقطع ظهری فی‌الاسلام الارجلان عالم فاجرو ناسك مبتدع، فالعالم‌الفاجر یزهد النّاس فی‌علمه‌لمایرون من‌فجوره والمبتدع‌الناسك یرغب‌النّاس فی‌بدعتة لـّما یرون من‌نسکه».

لاجرم بشومی علماء سوء و زاهدان مرایی و درویشان گدایی که ازحریصی دین بدنیا میفروشند، و پیوسته[7] بردرگاه ملوك بمذلّت میگردند، و بدر[8] امیران و خواجگان باستخفاف درمیروند، وبخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند، ومدح وفضل میگویند، وبنفاق ایشان را بدانچ درایشان نیست ستایش میکنند، و بمداهنه بهرباطل‌که‌ایشان می‌کنند یا میگویند صدق‌الامیر میزنند، و بطمع فاسد ترك امرمعروف ونهی منکر میکنند[9]. تا حاصل‌کار یا درمی‌چند حرام ازیشان بستانند، یا رشوتی دیگر بدهندوعملی‌ومنصبی بگیرند. اعتقاد امرا وخواجگان و لشکریان وارادت پادشاهان‌فاسد ببود[10]. وقیاس‌کردندکه جمله علما ومشایخ‌همین سیرت بد و خصال مذموم[11] دارند، تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای عزّت نگرستند، وبکلّی روی ازاینها بگردانیدند، و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند، و ازنور علم و پرتو ولایت ایشان بی‌نصیب شدند. درحدیث میآید

۱- صو، فا، قب: و دربند اظهار فضل و غلبه‌خصم باشد نه دربند فایده دینی و اظهارحق ۲- صو. فا، قب: این چنین‌کس ازآن جملت است ۳- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: میفرماید علیه‌السلام ۴- صو، فا، قب: که درمیان اهل اسلام ۵- بو، س «پدید» ندارد. قو: بعدافزوده ۶- صو، فا: کرم‌الله وجهه ۷- صو، فا، قب: همواره ۸-صو، فا: بدرهای. قب. بدرگاه ۹- صو، فا، قب: درامر معروف ونهی‌منکر مساهله می‌ورزند. ۱۰- قب: شود. فا: نبود ۱۱- صو، فا: + وطبع خسیس وهمت دنی

که چنین[۱] عالمی‌که غرض او ازعلم دنیا[۲] باشد، او را ازثواب علم[۳] نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا از مال و جاه بیابد[۳]، و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او بود.

ازچنین‌علم که‌نافع نباشد استعاذت واجب است، چنانك خواجه‌علیه‌الصلوة[۴] فرمود:[۵] «اعوذبك من‌علم لاینفع». وعلم‌لاینفع دونوع‌است: یکی‌علم‌شریعت[۶] چون بدان‌کار نکنند[۷] نافع نباشد اگرچه آن[۸] فی‌نفسه نافع بود[۹]، و[۱۰] دوم علم نجوم و کهانت، وانواع‌علوم فلسفه‌که‌آن راحکمت میخوانند، وبعضی[۱۱] باکلام‌درآمیخته‌اند وآنرا[۱۲] اصول نام‌کرده تا بنام نیك کفر وضلالات درگردن خلق عاجز کنند. و این نوع غیر نافع است فی‌ذاته[۱۳]، واگر بدان عمل‌کنند مهلك ومغوی و مضل‌بوند[۱۳]. وبسی‌سرگشتگان[۱۴] بدین علم از راه دین و جادهٔ استقامت بیفتادند بغرور آنك ما علم معرفت وشناخت حقیقت حاصل میکنیم، ونداستند که معرفت حق بقرائت‌و روایت حاصل نشود الّا برروش متابعت[۱۵] ظاهر و باطن[۱۶] محمد[۱۷] علیه‌السلام[۱۸]، چنانك حق‌تعالی[۱۹] خبر میدهد[۲۰] که«وانّ هذا صراطی‌مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا

۱ـ صو، فا، قب: هر ۲ـ صو، فا، قب: منافع دنیاوی (۳ـ۳) صو، فا، قب: بیش ازانك ازمال وجاه دنیا یابد نصیبه‌ای نباشد ۴ـ صو، فا، علیه‌الصلوة والسلام. قب: علیه السلام ۵ـ س، قو: میفرماید. صو، فا: میفرمود (۶ـ۶) صو، فا، قب: یکی علم بی‌عمل اگرچه شریعت باشد ۷ـ س، قو، صو، قب: نکند ۸ـ بو، فا «آن» ندارد ۹ـ صو، فا: باشد ۱۰ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۱ـ صو، فا: + آنرا ۱۲ـ صو، فا: «آن را» ندارد (۱۳ـ۱۳) صو، فا: بلك مضل و مغوی است ومهلك است ۱۴ـ صو، فا،قب: مخذولان ۱۵ـ صو، فا، قب: الابمتابعت روش ۱۶ ـ صو، فا، قب: + محبوب ازلی ۱۷ـ صو، فا، قب: + رسول‌الله ۱۸ـ س: علیه‌الصلوة. صو، قب: صلی‌الله علیه‌وسلم. فا: صلوات‌الله علیه ۱۹ـ بو: جل وعلا ۲۰ـ صو، فا، قب: میفرماید

السّبل فتفرّق بکم عن سبیله...»[1] الایه(۱).

پس مفتی متّقی باید که ازین انـواع علوم و آفات آن احتراز کند، و[2] در تخلیص نیّت‌کوشد[2]، تا[3] فتوی‌که دهد و درسی[4] که گوید و مناظـره‌ای[5] که کند نظر بر ثواب آخرت وقربت[6] حق و نشر علم و اظهار حق وبیان شرع وتقویت‌دین نهد. و نفس را از رعونات[7] علم پاك گرداند، و از آلایش حرص وطمع تطهیر دهد، که مذلّت علما درحرص وطمع است. چنانك میگوید[8]:

[9] آلوده شد بحرص درم جان عالمان
وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا کـه بپایان رسید عمر
وین حرص مرد ریگك بپایان نمیرسد

و درفتوی دادن[10] احتیاط‌تمام بجای‌آرد، تا بمیل نفس و غرض وعلّت فتوی ندهد. و اگـر وقفی دردست[11] او باشد[12] درآن تصرف فاسد نکند[13]، ومال حرام نستاند[14] که[15] چون‌لقمه آشفته‌ببود[16] حرص‌وشهوت وحسد وریا پدیدآید[17] آنکه

---

۱ـ صو، فا، قب: + ذلکم وصیتکم به لعلکم تتقون (بیت)

گفتی که بوقت مجلس افروختنی آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی
ای بیخبـر از سوخـته و سوختنی عشق آمدنـی بـودنه آمـوختنی

(۲ـ۲) صو، فا، قب: و درتعلیم وتعلم علوم شریعت نیت صافی‌کند «قب: گرداند» ۳ـ صو، فا: + در ۴ـ صو، فا، قب: درس ۵ـ صو، فا، قب: مناظره ۶ـ صو، فا: قرب ۷ـ بو: رعونت ۸ـ صو، فا، قب «چنانك میگوید» ندارد ۹ـ س، قو، صو، فا، قب، بو: + بیت ۱۰ـ صو، فا، قب: + بعداز اهلیت درفتوی ۱۱ـ صو، فا، قب: درتصرف ۱۲ـ صو، فا: + بمصرف استحقاق صرف‌کند. قب + بمصب استحقاق رساند ۱۳ـ صو، فا، قب: وازتصرف فاسد دورباشد ۱۴ـ صو، فا، قب: وبزیادت ازحق خود طمع نکند تا در لقمهٔ حرام نیفتد ۱۵ـ صو، فا : «که» ندارد ۱۶ـ صو، فا: شود. صو، فا، قب: + ازآن ۱۷ ـ صو، فا: تولدکند.

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۵۳

هرچ درمدت عمر رنج[۱] برده باشد[۲] هباء منثور شود. و از بدعتها باید که[۳] محترز باشد، و برجاده سنّت ومتابعت[۴] ثابت قدم بود، و برسیرت واعتقاد سلف صالح رود، ومذهب اهل سنّت وجماعت دارد.

و اوقات وساعات خویش موظّف گرداند، چنانك[۵] عمر عزیز هیچ دربطالت[۶] وهزل و لغو صرف نکند. بامداد چون نماز صبح بگزارد[۷] بذکر و قرائت قرآن مشغول شود تابرآمدن آفتاب[۸]، وبعدازنمازدیگرساعتی تابشب‌هم بذکرمشغول‌شود، تاباشارت«واذکراسم ربّك بکرةً واصیلا»(۱)عمل‌کرده‌باشدکه درآن خیر بسیارست. وچون آفتاب طلوع‌کرد[۹] دورکعتی بگزارد[۱۰]، وبتدریس‌وافادت و استفادت[۱۱] علم[۱۲] مشغول شود[۱۳]، و چون از آن بپرداخت[۱۴] نماز چاشت بپای دارد[۱۵] آن قدر کـه تواند از دورکعت تا دوازده رکعت[۱۶]، بعدازآن به مصالح معاش خویش وفرزندان وآسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تابین‌الصلوتین[۱۷]، دیگـر باره[۱۸] ببحث علمی یا مطالعه یا افادت[۱۹] مشغول بود تاآخر روز[۲۰]، که[۲۱] به‌ذکر[۲۲] مشغول

۱- صو، فا، قب: هررنج که درمدت عمر ۲- صو، قب: برده است. صو، فا، قب: + جمله ۳- صو، فا: نیك «بجای بایدکه» ۴- صو، فا، قب: و برطریق متابعت‌و جادهٔ سنت ۵- صو، فا،قب: + سرمایهٔ ۶- صو، فا: ببطالت ۷- بو: گذارد قو: گزارد. فا بگذارد ۸- صو، فا، قب: تاآفتاب برآید ۸-۹ صو، فا، قب: ندارد ۱۰- بو: بگذارد.س، قو: گزارد ۱۱- بو:«و استفادت» ندارد ۱۲- صو، فا، قب: علمی ۱۳- صو، فا، قب: + تاوقت چاشت ۱۴- صو، فا، قب: پس «بجای وچون ازان بپرداخت» ۱۵- قو: برپا دارد. س: بپا دارد صو، فا، قب: بگزارد ۱۶- صو، فا: + آمده است ۱۷- بو: تابین الصلوة دیگر. فا، قب: تا نمازپیشین. صو: تا بعداز نماز دیگر ۱۸- فا، قب: وچون ازنماز فارغ شود ۱۹- فا، قب: بمطالعه و بحث علمی و افادت ۲۰ - صو ، فا ، قب : تا بعد از نماز دیگر ۲۱- صو ، فا، قب: + ازنماز فارغ شود ، دیگر ۲۲- صو، فا، قب: + یا تلاوت قرآن.

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۵

شود[۱] تا[۲] نماز شام گزارد[۳]. و اگر[۴] بین العشائین احیا تواند کرد به‌ذکر و قراءت و اوراد[۵] سعادتی شگرف بود[۶]. وچون نماز خفتن[۷] گزارد[۸] سخن نگوید که سنّت این است[۹]. پس بمطالعه یاتکرار مشغول شود تا دانگی شب[۱۰] بگذرد، پس[۱۱] ساعتی[۱۲] روی بقبله و نشیند بذکر[۱۳] مشغول شود، چون خواب غلبه کند ازسر جمعیّت و[۱۴] ذکر[۱۵] بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد[۱۶]، و بدل وزبان این دعاکه سنّت است میخواند[۱۷] که «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسلَمتُ نَفسی اِلَیکَ و وَجَّهتُ وجهی الیکَ و اَلجأت ظهری الیک و فوّضتُ امری الیک رَهْبَةً منک و رغبةً الیک[۱۸] لامَلجأَ و لامَنجأَ و لامَفرَّ منک الّا الیک آمَنتُ بکتابک الّذی اَنزلتَ و بنبیّک الّذی ارسَلتَ» پس بدل و زبان ذکر میگوید تا باذکر درخواب شود.[۱۹] درخبر است[۲۰] که هرکه[۲۱] بر وضو وذکر خسبد روح اورا بزیر عرش برند تابطاعت حق مشغول بود[۲۲]، وهر خواب که بیند صدق وحق بود[۲۳] که «نوم العالِم عبادةٌ» (۱) این چنین خوابی است[۲۴].

---

۱- صو، فا، قب: + تا باشارت وفرمان «واذکر ربك بکرة و اصیلا» عمل کرده باشد که‌در آن خیروبرکت بسیارست واین وقت را اختصاصی است به‌ذکر ۲- صو، فا: چون.قب: و چون ۳- بو: گذارد. صو، فا: بگزارد. ۴- صو، فا: اگر ۵- صو، فا، قب: + نماز ۶- صو، فا: باشد ۷- بو: خوفتن ۸- بو، گذارد. صو، فا، قب: بگزارد ۹ - صو، فا، قب: بترك سخن گفتن سنت است . صو، فا: + الابمهمی دینی ۱۰- صو، فا، قب: تاربعی ازشب. صو، فا: + کمابیش ۱۱- صو، فا ، قب: آنکه ۱۲- صو، فا: یك ساعتی ۱۳- صو، فا: + سخت گفتن ۱۴- صو،فا، قب: با ۱۵- بو: ذکروجمعیت ۱۶- صو، فا، قب: خسبد (قب: بخسبد) روی بقبله ۱۷- صو، فا، قب بخواند. «که» ندارد ۱۸- صو، فا، قب: رغبة و رهبة الیك ۱۹- بو، قب: + که. صو، فا: + و ۲۰- صو، فا، قب: میآید ۲۱- صو، فا، قب: هرانك ۲۲- صو، فا، قب:شود ۲۳- قو، صو، فا، قب: باشد ۲۴- صو، فا، قب: چون عالم چنین خسبد «نوم العالم عبادة» (۱) درحق او درست آید

---

۱- حدیث . رك تعلیقات

پس جهد کند که در میانهٔ شب[۱] ساعتی برخیزد، و بنماز تهجّد که سنّت خواجه‌است علیه السلام[۲] مشغول شود، و آن سیزده رکعت نمازست با وتر[۳]، وهرچند قراءت درازتر خواند فاضل‌تر بود[۴]. ودیگرباره[۵] اگر خواهد بخسبد تابوقت[۶] صبح برخیزد و تجدید وضو کند، وبذکر مشغول شود تاوقت نماز[۷].

وباید که ازین تعبّدات بصورت[۸] بی‌معنی قانع نشود، وپیوسته نفس‌را ازنوعی مجاهده فارغ نگذارد[۱۰]، و دل خویش را بازطلبد. و ازانچ[۱۱] درفصول باب معاش‌از تزکیهٔ[۱۲] نفس وتصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح شرح داده‌ایم بقدر وسع حاصل میکند[۱۳]، تا بتدریج[۱۴] بعضی حقایق اورا[۱۵] روی مینماید[۱۶]، واسرار کشف میشود[۱۷].

[۱۸]اندرین‌راه[۱۹] اگرچه آن‌نکنی دست و پایی بزن زیان نکنی

امّا مذکّران[۲۰] سه طایفه‌اند[۲۱]: یکی[۲۲] آنهااند که فصلی چند ازسخنان[۲۳]

---

۱- صو، فا، قب: درمیانهٔ آخرین ۲- قو: علیه‌الصلوة. س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام
۳-صو، فا، قب: + هردو رکعت بسلامی میگزارد، وسه‌رکعت وتر بیك‌سلام‌ودوسلام ازخواجه علیم‌السلام درست شده است ۴- صو، فا، قب: + درنماز شب ۵- صو، فا، قب: است ۶- س، قو: دیگر باره. صو، فا، قب: و اگر خواهد دیگر باره ۷- س، قو، صو، فا: وقت. قب: وچون صبح شود ۸- صو، فا، قب: نماز صبح ۹- صو، فا: برصورت ۱۰- صو، فا: + و با هوای او بهیچوجه درنسازد، وبانفس همیشه در خصومت باشد ۱۱- صو، فا، قب: وآنچ ۱۲- قو، س، صو، فا: تزکیت ۱۳- صو، فا، قب: حاصل میکند. (قب: کند) ۱۴- صو، فا، قب: + باشد که راه دل او بعالم غیب گشاده شود و ۱۵- صو، فا، قب: «اورا» ندارد ۱۶- بو، صو، فا، قب: نماید ۱۷- صو، فا، قب: شود ۱۸- س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۱۹- س: اندرین ره. صو، فا: در ره دین. قب: آنچ گفتند ۲۰- صو، فا، قب: + هم ۲۱- صو، فا، قب: + یکی فصالان که ایشان راقصاص‌خوانده‌اند، دوم واعظان، سیم مذکران‌حقیقی
۲۲- صو، فا، قب: فصالان ۲۳- بو: «ازسخنان» ندارد

مصنوع مسجّع بی معنی یاد گیرند که از علم[۱] دینی دران هیچ نباشد[۲]، و زفان[۳] بدان جاری کنند و آن نوع برزند[۴]، و بغرض قبول خلق وجمع مال درجهان میگردند، و بصدگونه تصنّع وتسلّس وشیادگری و بلعجبی[۵] پدید آیند تا چگونـه مقصود دنیاوی حاصل کنند. و برسر منبر بمدح ومدّاحی ملوك وسلاطین وامرا و وزرا وصدور واکابر واصحاب مناصب وقضاة وحکام مشغول شوند، تا برجای پیغمبر علیـه‌السلام چندین دروغ وبدعت روا دارند کـه بگویند و بکنند، و برسرمنبر گداییها کنند، وازظالمان مال ستانند، وتوزیع خواهند، تا گاه بودکه ازدرویشان بحکم بستانند به‌دل ناخوشی. و بیشتر آن بود که بریشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة ستانند، حرام خورند وحرام پوشند، وحکایتهای دروغ افترا کنند، و

۱ـ صو، فا، قب: علوم ۲ـ صو، فا، قب: الا ماشاءالله. و بعضی قصص انبیا وحکایات مشایخ گاه بود بعبارت آرند وگاه باشدکه بعضی سور یاآیات را تفسیر ساخته وبا هم تلفیق داده یادگیرند و زبان بدان جاری‌کنند و بعضـی مناجات برهم بسته گویند واشعار بالحان برخوانند وسؤال وجواب‌راست کرده شرح دهند. واین جنس تصنعات گوناگون که فصالان را باشد برزند وبسرعوام گرم فروخوانند. عوام بیچاره پندارندکه ازاستعداد واهلیت‌ایشان‌است گاه باشدکه بقبول او بگویند و بجهل درجوال غرور اوشوند. وغرض آن طایفه همین باشد که قبولی (قب: قبول) یابند ومقصود دنیاوی حاصل کنند. ازبهر این معنی بصدگونه تصنع و تسلس و شیادگری و بلعجبی وناموس پدید آیند [قب: پیش‌آیند] و برسرمنبر بمداحی‌ملوك وسلاطین و امرا و وزرا وصدور و اکابر و اصحاب مناصب وقضاة و ولاة وعوانان وظلمه‌وفسقه مشغول شوند وخوش‌آمدطبعها گویند وحکایات دروغ وروایات بر بسته کنند و برجای‌پیغامبر علیه‌الصلوة والسلام این‌همه روادارند واین‌همه ازبهر درمی چندکه برِبالای منبر گدایی کنند و بهزار استخفاف ومذلت بستانند تا بزیرمنبر توزیع کنندو ازحلال وحرام درمی‌چندبدیشان دهند و بیشتر آن باشدکه از وجوه زکوة دهند و ایشان مصرف آن نباشندکه خود بریشان‌هم زکوة واجب باشد. فی‌الجمله درین روزگار بیشتر این‌طایفه‌اندکه درجهان میگردند و خلق را دربدعت وضلالت میاندازند وبه‌رجای مذموم برمعصیت دلیر میکنند و برتعصب میدارند تا وقت‌هست که فتنه‌های عظیم‌درمیان‌عوام پدیدمیآید وخونهای بناحق ریخته میشود واینها‌اندکه آب‌روی اهل علم میریزند وارادت خلق‌فاسد میکنند ووقع‌علم‌ازدلها‌بیرون میکنند(بجای‌متن تاسطر۴ صفحهٔ‌بعد) ۳ـ نسخ دیگر: زبان ۴ـ نسخ‌دیگر: ورزند ۵ـ س: بوالعجبی

احادیث موضوع و مطعون روایت کنند، و گویند حدیثی صحیح است. و خلق ر رجاهای مذموم کنند[۱]، و برخوش آمد ایشان سخن[۲] رانند، وخلق را در بدعت و ضلالت اندازند، وگاه بود که تعصبهاکنند و فتنه‌ها انگیزند، و عوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند.

اینها از قبیل علمای عالم زبان جاهل دلند، و آتش افروز دوزخ[۳].

**دوم** طایفهٔ ائمهٔ صالح‌اند، که[۴] سخن از بهر[۵] خدای و ثواب آخرت[۶] گویند، و از بدعت وضلالت دور باشند[۷]، واز تفسیر واخبار و آثار وسیر[۸] صلحا گویند بر جادهٔ سنّت وسیرت سلف صالح، و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت با خدای و جادّهٔ شریعت و توبت[۹] و زهد وورع وتقوی خوانند، چنانك حق تعالی میفرماید «اُدْعُ اِلی سبیلِ رِبّكَ بالحکمةِ والموعظةِ الحَسَنةِ».(۱). وخلق‌را نه به‌رجای‌مذموم دلیر گردانند، و نه درمبالغت تخویف ازکرم حق نومید[۱۰] کنند، که آن هم مذموم است. و[۱۱] خود را بآلایش طمع دنیاوی ملّوث نکنند تاکلمة الحق[۱۲] توانند گفت، وسخن بی‌طمع مؤثّر آید، که چون بحبّ دنیا وطمع آلوده بود سخن‌هم آلوده بود و ازمنشأ نفس آید، نه‌آنچ آید حق‌بود و نه بردل مؤثّر آید. واگر نیز آنچ گوید حق گوید ولیکن ازحق نیایدازسر باطل وهوا آید، بردل نیاید. بزرگان‌گفته‌اند آنچ از دل آید بردل آید.

و در روایت آمده است که «اَوْحَی اللهُ تعالی اِلی داودَ فقالَ یا داوُدُ

۱ـ س، قو: گویند ۲ـ س: سخنان ۳ـ صو، فا، قب: + خواهند بود ۴ـ صو، فا، قب: دوم واعظان‌اند از ائمهٔ متقی‌که بانواع علوم دینی آراسته‌اند و ۵ـ صو، فا، قب: + رضای ۶ـ صو، فا: + ویافت درجات وقربات ۷ـ صو، فا: +وترك رعونات‌کنند و ازسجع‌گفتن و سخن مصنوع احتراز نمایند. و سخن از ۸ـ صو، فا، قب: + مشایخ و ۹ـ بو: توبه ۱۰ـ صو، فا، س، قو: ناامید ۱۱ـ صو، فا: «و» ندارد ۱۲ـ صو، فا: کلمهٔ حق

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲۵

لا تَسألَن عن عالمٍ قد اسکرته حُبُّ الدنیا فاولئکَ قطّاع الطریقِ علی عبادی».

و عبدالله‌بن[۱] عباس رضی‌الله عنهما[۲] روایت میکند از خواجه علیه‌الصلوة[۳] که فرمود: «علماءُ هذه الامّةِ رجلانِ، فَرجل اتاهُ اللهُ علماً فبَذَلَهُ للناسِ و لَم یأخُذْ علیه طمعاً ولَم یشتَرِ بهِ ثمناً فذلک یُصلّی علیه طیرُ السماءِ وحیتانُ الماء و دوابُّ الارضِ والکرام الکاتبین[۴] یقَدَمُ علی الله عزّوجل یوم القیمة سیّداً شریفاً حتّی یُرافق المرسلینَ و رجلٌ اتاه اللهُ علماً فی الدنیا فضن به عن عبادِالله و اَخَذ علیه طمعاً واشتری به ثمناً یعذَّب حتّی یفرُغ اللهُ مِن حسابِ الخلایق».

و درقوت القلوب شیخ ابوطالب مکّی رحمه‌الله[۵] آورده است که: «و مِن اَغلَظِ ما سَمِعتُ فیمن[۶] اتباع الدّنیا بالعلم ماحدّثونا عن عُبَید بن واقد عن عثمان بن ابی سُلَیمان. قال کان رجلٌ یخدمُ موسی صلّی الله علیه[۷] فجعل یقول حدّثنی موسی صفیُّ الله حدّثنی موسی نجیُّ الله حدّثنی موسی کلیم‌الله حتّی اثری واکثر ماله و فَقَدَهُ موسی صلّی‌الله علیه[۸] فجعل یَسأَلُ عنه فلایحسّ منهُ اثراً حتّی جاءَهُ رجلٌ ذاتَ یومٍ و فی یده خنزیرٌ فی عُنقِه حبلٌ اسوَد فقال له موسی صلّی‌الله علیه[۸] تعرِفُ فلاناً فقال نعم هو هذا الخنزیرُ فقال موسی یا ربِّ اَسألك اَن تردّهُ الی حالة حتی اَسأَلُه فیما اصابَه هذا فَاَوحی‌اللهُ تعالی الیه لو دَعَوتنی بالّذی دعانی به آدم فمن دونه ما اَجیبُک فیه ولکنّ اخبرُکَ لِم[۹] صنعتُ هذا به لانّه کان یطلُب الدنیا بالدّین».

تا[۱۰] این جمله حقیقت شناسند علمای دین، و از حرص دنیا وطلب آن بدین احتراز نمایند، که درین باب وعید بسیارست، برین اقتصار[۱۱] نمودیم.

---

۱ـ صو، فا، قب: «بن» ندارد. قو: بعدافزوده ۲ـ صو، فا: «رضی‌الله‌عنهما» ندارد ۳ـ قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴ـ نسخ دیگر: الکاتبون ۵ـ س: رحمة‌الله علیه ۶ـ صو، فا، قب: فمن ۷ـ صو، فا: صلوات‌الله علیه. قب: علیه‌السلام ۸ـ صو، فا: صلوات‌الله علیه. قب: علیه‌السلام ۹ـ صو، فا: بم ۱۰ـ صو: با. فا، قب: ما ۱۱ـ بو، صو: اختصار

چون مذکّر دنیا طلب نبود، و بدان شرایط و آداب و اوراد که مفتی‌را نموده آمد قیام نماید، ازانها بود که «یَرْفَعِ اللهُ الّذینَ آمنوا منکم والّذین اوتوا العلمَ درجات»(۱).

در روایت[۱] میآید از ابن عباس – رضی الله عنه – که علما را برمؤمنان فضیلت است بهفتصد[۲] درجه، میان هر درجه‌ای پانصدساله راه است[۳]. هر[۴] نصیحت‌و وعظ[۵] که چنین عالم فرماید بهرحرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود، وهر-کس که بواسطهٔ وعظ او[۶] توبه‌کند وبطاعت مشغول شود و روی بحق آرد[۶]، جملهٔ‌در کفّهٔ حسنات[۷] او باشد روز قیامت[۸].

**سیم**[۹] طایفهٔ مشایخ‌اند، که بجذبات عنایت حق سلوك راه دین وسیر بعالم یقین‌حاصل کرده‌اند، وازمکاشفات الطاف‌خداوندی علوم لدنّی یافته‌اند، و درپرتو انوار تجلّی صفات حق‌بینای معانی وحقایق[۱۰] واسرار گشته‌اند، و براحوال‌ومقامات وسلوك راه‌حق وقوفی تمام یافته‌اند، و از حضرت عزّت وولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق ودعوت بحق مأمور گشته. بعدازانك‌عمری واعظ نفس‌خویش بوده‌اند که « عِظْ نفسَكَ فَاِنْ اتَّعَظَتْ فَعِظِ النّاسَ وَ اِلّا فَاستَحْیِ مِنَ اللهِ» و از واعظ «و اَللهُ فی‌قلبِ کلّ مؤمنٍ »، قبول وعظ کرده‌اند و کمینگاه مکر وحیلت

---

۱– صو، فا: درروایتی ۲- قو،قب: بهفصد ۳– س، قو، صو،فا، قب:«است»ندارد ۴– صو، فا: وهر ۵– صو: نصیحتی و وعظی. فا: نصیحتی وموعظتی (۶-۶) قب: هدایتی یابد وتوبتی‌کند و روی از دنیا بگرداند و بطلب حق آورد ایشان وطاعت ایشان و هرکس‌که ازیشان نصیحت شنود وبدین ورزی مشغول شود تا منقرض عالم ۷– صو، فا: کفهٔ حسنه. قب: ترازوی حسنات ۸- فا، قب: + او ازان عالمان است که خواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) فرمودکه عالم درگور خفته باشد عمل او ( قب: وعمل ازو) منقطع نشود ببرکت علمی‌که خلقان را نافع بوده است (قب : خلق ازو نافع بوده‌اند) ۹- فا، قب: + طایفهٔ مذکران‌اند حقیقی وآن بزرگان‌که بعلم ظاهر و باطن آراسته‌اندوآن ۱۰– صو، فا، قب، س، قو: حقایق ومعانی

---

(۱) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۱۱

نفس نگاه داشته‌اند[۱]، و [۲] بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول[۳] شده، و خلق را از خرابات دنیا وخمر شهوات ومستی غفلات باحظایر قدس ومجلس انس «فی[۴] مقعد صدق»[۵](۱) وشراب طهور[۶] وتجلّی جمال ساقی «وَ سَقیهُم رَبُّهُم»(۲) میخوانند «وَ ذَکِّرهُم بِاَیّامِ اللهِ»(۳)، وایشان را ازذوق مشارب[۷] مردان‌میچشانند، وسلسلهٔ شوق و محبّت دل ایشان میجنبانند[۶]، و بحسب عقل و شناخت[۸] و ذوق و شوق هر طایفه‌ای‌ازشریعت‌وطریقت وحقیقت‌بیان میکنند تاهر کس‌حظ و نصیب‌خویش‌بقدر همّت خویش برمیدارند[۹]، که[۱۰] «قدعَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشرَبَهُم»(۴).

واگر مرغ‌جانی که‌ازآشیانهٔ[۱۰] «یحبّهم» پریده است برشبکهٔ ارادت‌میافتد، وبدانهٔ «یحبّونه» در دام بلای عشق بندمیشود، آن شهباز سپید را که سخت بدیع وغریب[۱۱] افتاده استدر کُریز خلوت خانه می کنند، وچشم هوای‌نفس او ازجهان

---

۱ـ فا، قب: کمینگاه مکر وحیلت نفس بشناخته وهزارباره آتش لاابالـی حق درخرمن‌نفس وصفات او زده، وبسرچشمهٔ آب معرفت فروبرده وخاك، انانیت او درمهب عنایت بباد هویت برداده ۲ـ فا، قب: پس ۳ـ بو: مأمور ۴ـ بو، س، قو، قب: و ۵ـ فا: + که چند هزارسال پیش‌ازتعلق بوحشت سرای قالب وظلمت آشیان جسد مجاور بوده‌اند (۶ـ۶) فا، قب: وشراب طهور شهود درجام تجلی جمال ازدست ساقی «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» نوشیده و ازخزانهٔ کرم تشریفات ملاطفات پوشیده میخوانند واین‌طفلان خاکی‌مهدرا واین بیوفایان بدعهد راکه بجای حلقهٔ بندگی پنبهٔ غفلت درگوش کرده‌اند ویارکریم و عهد قدیم را فراموش کرده‌دیگر باره ازسرپستان ولایت شیر ذوق مشارب می‌چشانند و بازدربستان جان ایشان بدست تذکیر«و ذکرهم بایام‌الله» غـرسهای ذوق ومحبت می‌نشانند. مذکرحقیقی اینهااندکه سلسلهٔ دیوانگی پروانه صفت جنبانیدن و پروانگان را بجمال شمع جلال‌رسانیدن خاصیت اینهاست. هرمرغ را دانه‌ای دیگر باشند وهرقوم رارهبر بعالمی دیگر باشند ۷ـ بو: شراب ۸ـ فا: بحسب درایت وکفایت ۹ـ س، صو: برمیدارد ۱۰ـ صو، فا، قب: آشیان ۱۱ـ س، قو، صو، فا: غریب و بدیع. قب: بس غریب

---

(۱) سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱ (۳) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۵
(۴) سورهٔ ۲ آیهٔ ۶۰، سورهٔ ۷ آیه ۱۵۹

مرادات دوجهانی[1] برمیدوزند، و بطعمهٔ ذکر پرورش میدهند. تاآنکه که آن وحشت التماس[2] بماسوای حق ازو منقطع شود، و مقام انس حاصل‌کند[3]، مستعدّ[4] ومستحقّ آن شود که نشیمن[5] دست ملك سازد[5].

اینها خلاصهٔ آفرینش، وخلیفهٔ حق، نایب ومیراث‌دار انبیااند، که «علماء امّتی کانبیاءِبنی‌اسرائیل». دیدهٔ هرکس برجمال کمال ایشان نیفتد، که درزیرقباب غیرت[6] حق متواری‌اند.[7]

[8]مردان رهش زنده بجانی دگرند  مرغان هواش ز اشیانی دگرند
منگر تو بدین‌دیده‌بدیشان‌کایشان  بیرون ز دو کون درجهانی دگرند[9]

خلق ازیشان همین سروریش بینند، که از خویش قیاس احوال ایشان بر[10] خویش ودیگران کنند، وایشان‌را واعظی از واعظان[11] یا عالمی ازعالمان[12] ظاهر[13] شمرند، و[14] ندانندکه «لا یُقاسُ الملائکة بالحدّادین»[15].

امّا **قضاة** هم سه‌طایفه‌اند، چنانك خواجه علیه‌الصلوة[16] میفرماید: «القضاةُ ثلثٌ قاضیانِ فی‌النّارِ وقاضٍ فی‌الجنّةِ». فرمودقاضیان سه‌اند: دو در دوزخ اند، و یکی دربهشت.

آن دوکه در دوزخ‌اند، یکی آن استکه بعلم قضا جاهل باشد، و ازسرجهل

---

۱ـ صو، فا: دوجهان  ۲ـ صو، فا، قب: التفات  ۳ـ صو، فا، قب: و بمقام انس اول بازرسد  ۴ـ صو، فا، قب:«مستعد» ندارد  ۵ـ صو، فا: گردد  ۶ـ صو،فا: عزت
۷ـ صو، فا، قب: + مطالعهٔ مشاهدهٔ ایشان را دیده‌ای باید بکحل نورالله مکحل.  ۸ـ س، قو: + شیخ‌فرماید قدس‌الله روحه. بو، س: + بیت  ۹ـ صو، فا، قب: ندارد رباعی را  ۱۰ـ صو، فا، قب: + کار  ۱۱ـ صو،فا، قب: وعاظ  ۱۲ـ بو، صو، فا، قب: علما  ۱۳ـ صو، فا، قب: «ظاهر» ندارد  ۱۴ـ صو، فا، قب: وبحقیقت
۱۵ـصو، فا، قب: +

اندر آید بوقت خویش چوگل  گربه در بانگ و آنگهی بلبل
داند آنکس کـه او خردمندست  که ازین بانك تا بدان چندست

۱۶ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: علیه‌السلام

و هوا ومیل نفس[1] قضاکند[2]. دوم آنك بعلم قضا عالم بود[3] امّا بعلم کار نکند، بجهل و هواکار کند، ومیل ومحاباکند[4]، وجانب خلق برجانب خدای[5] ترجیح نهد، و رشوت ستاند، وکتابت سجلاّت وعقود انکحه بقباله دهدو ازان مال وخدمتی ستاند، و نیابتها درولایت بمال و رشوت دهد.[6] وخدمتکاران را مستولی کند تا رُشوتها ستانند و در ابطال حقوق[7] کوشند[6]، و دراموال مـواریث وایتام[8] تصرّف فاسدکنند، وتزویرات بردارند، و باطلها را بحق فرانمایند، و حق را بپوشانند وباطل کنند و امثال این. چنانك تصرّف دراوقاف بناواجب نمایند، ومناصب و مساجـد ومدارس و خانقاهات بعلّتها وغرضها ورشوتها بنااهلان و مستأکله دهند، وتقویت اهل دین نکنند، وکار احتساب و امر معروف ونهی‌منکر مهمل گذارند. وآنچ بابواب البرّ تعلّق داردکه برقاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارند[9]، این جمله آن است‌که بدان مستوجب دوزخ گردند.[6]

و امّا[10] آن قاضی‌که در بهشت است مگر اشارت بدان است‌که خود در بهشت قاضی است[11]، والاّ آنك در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بروجه خویش کجا

---

۱ـ صو، فا، قب: وهوای نفس ومیل طبع بی‌علم (صو، فا: وهوا ونفس) ۲ـ صو، فا، قب: + حق ازباطل نشناسدو باطل ازحق تمیز نتواندکرد او در دوزخ است ۳ـ صو، فا، قب: باشد ۴ـ صو، فا، قب: وبمیل ومحابا ۵- بو: + جل‌جلاله (۶ـ۶) صو، فا، قب: و در مال مواریث و ایتام تصـرف فاسدکند ومال اوقاف بناواجب صرف فرماید وحق مستحق‌نرساند ومساجدومدارس وخانقاهات بعلتهاو غرضها و رشوتها وخدمتیها بنااهلان ومستأکله‌دهد وتقویت‌اهل دین نکند وکاراحتساب و امر معروف ونهی منکرمهمل فروگذارد (صو: فروگزارد. قب: گذارد) وآنچ بابواب‌البر تعلق داردکه برقاضی واجب باشد برعایت حق آن قیام نمودن ننماید و نواب و خدم را مستولی‌کند تا رشوتها ستانند و درابطال حقها کوشند و تزویرات بردارند وجانب اقویا برضعفا ترجیح نهند وامثال این خصال بدکه‌قاضی بنفس خود مباشر آن باشد یانواب وخدم او بی‌اوکنند و اوبغفلت فروگذاشته باشد این‌چنین قاضی هم در دوزخ است ۷ـ قو: حقها ۸ـ قو، س: مال مواریث ومال ایتام. ۹ـ بو: گذارد ۱۰ـ صو، فا: اما. قب: فاما ۱۱ـ صو، فا، قب: مگر خودقاضی بهشت است.

تواند کرد[۱]؟ خواجه علیه‌السلام[۲] ازینجا فرمود[۳] «مَن جُعِلَ قاضیاً فَقَد ذُبِحَ بغیرِ سکّین[۴]».

[۵] تا این ضعیف در بلاد جهان، شرق وغرب، قرب سی‌سال است تامیگردد هیچ قاضی نیافت‌که ازاین آفات[۶] مبّرا و مصون بود الّا ماشاالله. معهذا اگر کسی ازین خصال ناپسند پاك ومبّرا بود، وبضد این بخصال حمیده موصوف[۷] برجادهٔ شریعت و

۱ــ صو، فا، قب: والا آنهاکه در دنیا قاضی‌اند رعایت حقوق قضا بــوجه خویش‌کجا توانند کرد ۲ــ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. س، قو: علیه‌الصلوة ۳ـ س، قو، صو، فا: میفرمود ۴ــ صو، فا، قب: + اهلیت قضا رابعداز تحصیل انواع علوم ومرتبهٔاجتهاد وعقل کامل نفسی بریاضت پرورده و تبدیل اخلاق‌کرده و ازامارگی خلاص یافته بمی‌باید، و دلی منور بنور نظر الهی وجانی لطیف صافی وهمتی عالــی ، وازاخلاق وصفات آن دوقاضی مبرا ومزکی ، تا ازسردین و دیانت وراستی و امانت وخلوص نیت وصفای عقیدت بی‌طمع و علت خالصاً تقرب بحضرت عزت بمصالح قضا قیام نماید.

وهروقت که برمسند قضانشیند، ومدعی ومدعی علیه پیش او بــزانو درآیند، و وکلا و محضران برجوانب ایستاده ، وحاصل دعوی یا ادا باشد یا حبس، ازان حالت یادآردکه در دارالقضاء عرصات مسند عدل نهند و قاضی خدای باشد ومدعی مصطفی و شهودکرام‌الکاتبین و دعوی برقروض فروض رود، وحاصل یا ادایاقامت تکالیف یاحبس دوزخ. پس حکومت‌میان خلق چنان‌کندکه فردا دران دارالقضا بحجتی روشن سرخ روی باشد. وبایدکه بعداز فراغت آن‌شغل‌قضااوقات خودرابه‌اورادی‌که نموده‌آمده‌است مستغرق‌دارد، وحکومت برسنت وسیرت سلف‌صالح گزارد، وکار قضابرونق‌وسیاست دارد، تاوقع اودردلها متمکن باشد، وکس بتزویر وتلبیس مشغول نتواند بود. ۵ــصو،فا، قب:ازاینجاتاسطر۳صفحهٔبعد: هرچند این‌ضعیف سی‌سال بیشترست تادراطراف واکناف‌جهان میگردد ازارباب مناصب دین ودنیا هرنوع جمعی را یافت‌که دران منصب باهلیت و استحقــاق تمام تصرف میکردند چون مفتیان و مذکران و مدرسان ومشایخ اما ازقضاةکم‌کسی یافت‌که بشرایط‌قضا بحکم شرع قیام توانست نمود واگر نیز کسی بودکه بنفس خویش ببعضی شرایط قیام مینماید نواب وخدم خود را بصلاح‌نمیتواند آورد فی‌الجمله اگرکسی بدین شرایط قیام نماید و جانب خدای برجانب خلق ترجیح نهد وآنچ پاکی و راستی باشد پیشه‌گیرد ولی من اولیاء الله تــواند بود وخاص و گــزیدهٔ حق

۶ـ بو، آفت ۷ـ س: + بود

بدان سیرت وسریرت که شرح داده آمد[۱] عالم عامل دل را[۲] متّصف گردد، و اوقات خویش را[۳] بدان اوراد آراسته دارد، ومیان مسلمانان حکومت برسنّت و سیرت سلف صالح تواند کرد، ولیّ مِن اولیاءِ الله باشد، و خاص و گزیدهٔ حق بود[۴]، و بهرحکومتی که بحق بگزارد[۵] وشفقتی که براحوال خلق ببرد و اقامت حدودشرع که بجای آرد[۶] درجتی وقربتی و رفعتی شریف یابد، و[۷] از نادرهٔ جهان بود[۸]، و بچنین قاضی[۹] تبرّك نمودن وتقرّب جستن واجب بود. وصلی اللّٰه علی[۱۰] محمدوآله[۱۱].

---

۱ ـ س : داده‌ایم ۲ ـ قو : در حاشیه تصحیح کرده : عالم عامل عادل عالم دل را
۳ـ س، قو: «را» ندارد ۴ـ نسخ تحریر دوم از رقم ۵ صفحهٔ قبل تا اینجا عبارات دیگری دارد که درحاشیه آوردیم. ۵ـ بو: بگذارد ۶ـ بو: آورد ۷ـ صو، فا، ین: + او
۸ـ صو، فا، قب: باشد ۹ـ صو، فا: وبدو (قب: ندارد جمله را) ۱۰ـ صو، فا: + سیدنا ۱۱ـ س، قو: + اجمعین

## فصل پنجم

## در بیان سلوك ارباب نعم واصحاب اموال

قال‌الله تعالی: «وَ ابتغِ فیما آتاكَ اللهُ الدّارَ الاخرةِ...»(۱) الایه[۱].

وقال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم: «مَنْ اَصابَ مالاً حلالاً فَکَفَّ بِه وَجْهَه، وَ وَصَلَ بِه رَحِمَه، وقَضی بِه دَیْنَه، و اَقامَ بِه علی جارِه، لَقِیَ اللهُ یومَ القیامةِ وَ وَجْهُه علی ضَوءِ القمرِ لیلةَ البدرِ، وَ مَن اَصابَ مالاً حَراماً وکان مُکاثِراً و مُفاخِراً و مُرائیاً لَقِیَ اللهَ یَومَ القیامةِ و هو عَلیهِ غَضبان».

بدانك مال و نعمت و جاه و دولت دنیا برمثال نردبان است، که بدان برعلو توان رفت، و هم بدان بسفل فروتوان رفت. پس مال و جاه را هم وسیلت درجات بهشت وقربت حق میتوان ساخت، وهم وسیلت درکات دوزخ و بُعد حضرت‌میتوان کرد. چنانك حق تعالی[۲] بدین کیمیاگری سعادت اشارت کرد[۳] فرمود «وابتغ فیما آتیک الله الدار الاخرةِ» یعنی بدانچ خدای ترا داده است[۴] از مال دنیا درجات اخروی[۶] را بطلب، وآنچ نصیبهٔ تست از دنیا[۷] فراموش مکن.[۸] اشارت

۱ـ صو، فا، قب: ولاتنس نصیبك من‌الدنیا و احسن کما احسن الله الیك ولاتبغ الفساد فی‌ الارض انه لایحب‌المفسدین ۲ـ بو: جل‌وعلا ۳ـ صو، فا، قب: «کرد» ندارد ۴ـ صو، فا، ین: بدانچ ترادادهام(قب: نداردجمله را) ۵ـ صو، فا: + وجاه ۶ـ صو، فا: اخروی ۷ـ بو، قب: + آن را ۸ـ بو، قب: + مگر

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۷۷ (۲) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۶

بدان است‌که ازمال دنیا نصیبهٔ تـو آن[۱] است‌که در راه خدای صرف‌کنی، نه‌آنچ بهوا خرج کنی یا بنهی‌که[۲] «ما عِندَکُم یَنْفَدُ وَ ماعِندَ اللهِ باقٍ».

وشرح آنچ[۳] درراه خدای صرف کنندآن است‌که مُبیّن آیات بیّنات خواجه علیه‌الصلوة[۴] بیان فرمودکه «من اصاب مالاً حلالاً فکفّ به وجهه[۵]». میفرمایدهر-که مالی حلال‌یابد، وبدان‌آب روی و دین خویش‌نگاه‌دارد،که ازخلق‌استغنا جوید و مذلّت طمع نکشد و باعزّت قناعت بسازد.

«وَ وَصَلَ به رَحِمَهُ» و باخویشان بدان مال صلت[۶] رحم بجای آورد[۷]. و خویشان دو نوع‌اند : یکی دنیاوی[۸]، و ایشان را بمال مدد و معاونت‌کردن واجب است[۹] چنانك فرمود «وَآتَی المالَ علی حُبّهِ ذَوی القُربی»(۱) وجایی‌دیگر[۱۰] فرمود «وَ ایتاء ذی القُربی»(۲). و دوم خویشان دینی‌اند چنانك فرمود[۱۱] «اِنَّما المؤمنونَ اخوةٌ»(۳). صلت[۱۲] رحم اُخوّت دینی‌هم واجب‌است. وتفصیل آن‌اخوّت آن است کـه میفرماید[۱۳] « ذَوِی القُربی والیتامی و المساکینَ وَابنَ السّبیلِ و السّائلینَ وَفی الرّقاب»(۴).

و دیگر[۱۴] فرمود « وَقَضی به دَیْنَهُ » و بدان مال قضای حقوق و[۱۵] دیون کند.[۱۶] اگرکسی‌را در ذمّهٔ[۱۷] اومظلمه‌ای باشد[۱۸] یا بروی حقّی‌بود[۱۹] یادینی‌دارد[۱۶]

۱- صو، قب: آن قدر ۲- بو: «که» ندارد ۳- بو: آنك ۴- قو، قب:علیه السلام . صو، فا : علیه‌الصلوة والسلام ۵ ــ صو ، فا ، قب : + با تمامی حدیث ۶- س ، قو ، صو ، فا: صلةُ ۷- س ، قو، صو ، فا : آرد ۸ - بو : دنیائی ۹- صو، فا، قب: کردن باید ۱۰- صو، فا: وفرمود ۱۱- صو، فا: میفرماید ۱۲- صو، فا: صلةُ ۱۳- س، قو: +که ۱۴- صو، فا، قب: وآنچ ۱۵- صو، فا، قب: + رد ۱۶-۱۶- صو، فا: یعنی‌اگرکسی رادرمال اوحقی باشد یامظلمتی دارد یا بروی دینی بود . ۱۷ - س ، قو : ذمت ۱۸ - س ، قو : بود ۱۹- س، قو: باشد

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۷۷ (۲) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰ (۳) سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۰
(۴) سورهٔ ۲ آیه ۱۷۷

بگزارد، وز کوة بدهد بمستحقان آن[۱]، چنانك از آفت ریا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبّر و ترفّع و ایذا و منّت و توقّع ثنا و صیت و شهرت و لاف و صلف و حیلت و مکر و خدیعت محفوظ باشد، که این جمله مبطل ثواب[۲] ز کوة و صدقه است. چنانک میفرماید «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنوا لا تُبطلوا صَدَقاتِکُم بالمَنّ و الاذی کالّذی یُنفقُ مالَهُ رِئاء النّاس»(۱).و[۳] بزرگان گفته‌اند درمال بیرون از ز کوة حقوق است چنانك میفرماید[۴] «وفی اموالِهِم حَقٌّ لِلسّائلِ والمحروم»(۲). ودر روایت از خواجه علیه‌السلام[۵] میآید انّه قال «فی المالِ حَقٌّ سِوَی الزکوةِ» . و[۶] دیگر فرمود « و اَقامَ بِهِ علی جارِهِ »[۷] بمال خویش[۸] بادای[۹] حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حقّ بسیار متوجه است. خواجه علیه‌الصلوة[۱۰] میفرماید[۱۱] که پیوسته جبرئیل مرا[۱۲] وصیّت میکرد از بهر همسایه، تاگمانم آمد که همسایه را میراث خوار[۱۳] گردانید و درحدیثی دیگر میآید[۱۴] که «مَن کانَ یُؤمِنُ باللهِ و الیومِ الآخِرِ فَلیُکرِمْ جارَهُ»[۱۵].

وبحقیقت بدانك مال وجاه دنیا بمثابت مس است اکسیر[۱۶] را، چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هرچند مس بیش یابد زر بیش حاصل تواند کرد. وعلم اکسیر آن است که از مس سیاهی وکدورت وخفّت و بی‌ثباتی بیرون برند، وسرخی وصفا وثقل و ثبات دروی پدید آورند، چون بدین صفت گشت زر خالص[۱۷] باشد، یکی

۱ـ صو، فا: بمستحقان ومصارف (فا: مصرف) زکوة ۲ـ صو، فا، قب: + وقبول ۳ـ بو: «و» ندارد ۴ـ صو، فا، ین: فرمود ۵ـ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۶ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: + یعنی ۸ـ صو، فا، قب: «خویش» ندارد ۹ـ صو، فا: باادا. ۱۰ـ قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۱ـ صو، فا، قب: فرمود ۱۲ ـ س، صو، فا، قب، ین: مرا جبرئیل ۱۳ـ صو، فا، قب: + خواهد ۱۴ـ صو، فا، قب: میفرماید ۱۵ـ صو، فا: + هر کس که بخدای ایمان دارد و بروز قیامت، باید که همسایه را نیکو دارد ۱۶ـ صو، فا، قب: کیمیا ۱۷ـ بو: حاصل

(۱) سورهٔ ۲ آیه ۲۶۴ (۲) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۱۹

هفتصد یا بیشتر شده[۱].

درمال وجاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مُودّع است که اگر آن[۲] ازان بیرون کنند[۳] و چندصفت دیگر دران افزایند اکسیری کرده باشندکه[۴] سعادت ابدی و دولت سرمدی بدان حاصل شود[۴].

امّا صفات ذمیمه و آفات[۵] که درمال وجاه دنیا[۶] حاصل است ده است:

اوّل طغیان است که «اِنّ الانسانَ لَیطغی اَن رَآهُ استغنی»(۱). وطغیان غفلت و بُعد است ازحق[۷].

دوم بغی است که «وَلَو بَسَطَ اللّهُ الرّزق لِعبادِهِ لَبَغوا فی الارض» (۲) وبغی فساد وظلم[۸] است بربلاد وعباد[۹].

سیم[۱۰] اعراض است که «وَاِذا اَنعَمنا علی الانسانِ اَعرَضَ وَنای[۱] بجانِبِهِ» (۳) واعراض روی ازخدای گردانیدن است[۱۱]، وبهوا مشغول شدن[۱۲]، وکفران نعمت کردن.

چهارم کبر وعجب است چنانك فرعون رابود، بواسطهٔ مال و جاه میگفت: «اَلَیسَ لی مُلكُ مِصر وَهذهِ الانهارُ تَجری مِن تَحتی»(۴).

پنجم تفاخرست «و تفاخُرٌ بَینَکُم وتکاثُرٌ فیالاموالِ»(۵). وتفاخرفخر وخیلاکردن[۱۳] است براقران[۱۴]، وتکبّروترفّع جستن براخوان وفراموش کردن حق[۱۵].

---

۱ ــ صو، فا: شود ۲ ــ صو، فا، قب: آن آفات ۳ ــ صو، فا، قب: برند (۴-۴) قب: زرخالص سعادت ابدی ودولت سرمدی حاصل کرده باشند. ین، صو، فا: مس مال دنیا وی فانی را برقضیهٔ «الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف» زرخالص سعادت ابدی ودولت سرمدی گردانیده بوند ۵ـ صو، فا، قب: اما آن آفات ۶ــ صو، فا، قب: دنیاوی ۷ــ بو: حق تعالی. صو، فا، ین: طغیان مخالفت فرمان است وبعدحق ۸ــ صو، فا، ین: ظلم وفساد. س، قو: فساد وظلمت ۹ـ صو، فا: عبادوبلاد ۱۰ــ س: سوّم ۱۱ـ بو: روی بگردانیدن است ازخدای ۱۲ــ بو: + است ۱۳ــ صو، فا، قب: فخر آوردن ۱۴ ــ صو، فا: همسران ۱۵ــ صو، فا: جستن است بریاران

---

(۱) سورهٔ ۹۶ آیهٔ ۶ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۷ (۳) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۳، سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۱ (۴) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۵۱ (۵) سوره ۵۷ آیهٔ ۲۰

ششم تکاثرست که «اَلْهیکُم اَلتَّکاثُر»(۱) وتکاثر مباهات نمودن ولاف‌زدن است ببسیاری مال و ازخدای غافل شدن[۱].

هفتم‌مشغولی است‌که «سَیَقُولُ لَکَ الْمُخلَّفُونَ مِنَ الاعرابِ شَغَلَتْنا اموالُنا و اَهلُونا»[۲](۲). ومشغولی تضییع‌عمرست‌درجمع وحفظ مال وصرف‌وخرج آن درتحصیل مرادات دنیاوی ومستلذّات نفسانی وتمتّعات حیوانی[۳].

هشتم بخل است «وَلاَیَحْسَبَنَّ الّذینَ یَبْخَلُونَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِن فَضلِه هُوَ خَیراً لهم بَلْ هوشرٌّ لهم ...» (۳)الایه[۴]. و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدداخوان وصلهٔ رحم و اجابت سایل و اکرام ضیف واکرام جار[۵]، و توسّع نفقه برعیال و خدم و حول وتعهّد علما وصلحا وتفقّد غربا وضعفا وامثال این.

نهم تبذیرست که «اِنَّ المُبذّرینَ کانوا اِخْوانَ الشّیاطین»(۴). و تبذیر اسراف[۶] است در انفاق برخلاف رضای خدای وفرمان حق[۷]، وتضییع مال درطلب جاه ومنصب، وسخاوت برای شهرت وصیت و ثنای خلق، ونفقه کردن بر سُفها و فسّاق[۸] وظَلَمه، وغُلُوّ و مبالغت[۹] نمودن دراتلاف بر[۱۰] مأکول وملبوس، و[۱۱]عمارت سرای و[۱۲] مسکن و مواضع فساد ازکوشك و باغ و ایوان و درگاه، وتکلّف در

۱ـ صو، فا: تکاثر ببسیاری مال مباهات‌کردن است و ازخدای غافل شدن ۲ـ بو: + و استغفرلنا ۳ـ صو، فا، قب: + و حرمان ازتعبد حق و تحصیل نجات و درجات ۴ـ صو، فا، قب: «الایة» ندارد ۵ـ س، قو: اکرام‌جارواکرام ضیف. صو، فا: اکرام همسایه واکرام ضیف ۶ـ صو، فا، قب: + کردن ۷ـ صو، فا: بخلاف رضا وفرمان‌حق. قب: برخلاف رضای خدای تعالی وفرمان او ۸ـ صو، فا: وفسقا. قب: ازفساق. بو: ندارد ۹ـ صو، فا، قب: «مبالغت» ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب: برشهوت ۱۱ـ صو، فا، قب: + ومنکوح ۱۲ـ صو، فا، قب: «وسرای» ندارد

(۱) سورهٔ ۱۰۲ آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۱ (۳) سورهٔ ۳ آیه ۱۸۰
(۴) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۲۷

اوانی و فرشها و پرده‌ها و ایزار دیوارها و دیگر امتعه و آلات خانه، وصرف مال درغلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی، ومانند این اخراجات[1].

دهم غرورست که «فلا تَغُرّنّکُم الحیوةُ الدّنیا ولا یَغُرّنّکُم باللهِ الغرورُ» (۱) غرور دل بر دنیا نهادن است، و بمزخرفات[2] او فریفته شدن، و از آخرت ومرگ وحساب وترازو وصراط وثواب وعقاب فراموش کردن، و از هیبت وعظمت وقهّاری وجبّاری حق بیخبر ماندن، وبکرم ولطف ورحمت خدای مغرور گشتن، بی آنک طاعت او دارد یا ازمعصیت توبه کند[3].

این جمله آفاتی است که ازمال وجاه دنیا تولّد کند[4]، وسبب فتنهٔ صاحب مال شود. چنانک حق تعالی[5] میفرماید[6] «إنّما اموالُکم و اولادُکم فتنةٌ».(۲) پس هرصاحب دولت راکه سعادت مساعدت نماید، وتوفیق رفیق گردد، تا اکسیر شریعت را بدستکاری طریقت برمال وجاه مس صفت اندازد، بعداز انك تنقیهٔ آن ازین ده آفت که گفته آمد کرده باشد، و ده خاصیت[7] که ضدّ آن آفت[8] است حاصل کرده، جمله عین قربت وقبول حضرت ورفع درجت ومزید مرتبت ویافتِ حقیقت گردد که «نِعمَ المالُ الصّالحُ للرجلِ الصّالح».(۳)

و[9] آن ده خاصیت، اوّل علوهمّت است. تا اگر جملهٔ جهان مال وملك او باشد [10]بدان بر[11] نشود، و بدان[12] باز ننگرد، و همه از خدای و ازان خدای بیند،

۱ـ صو، فا، قب: + همه ازقبیل اسراف است ۲ـ صو، فا، قب: وبجاه ومال ۳ـ صو، فا، قب: بی آنك انقیاد اوامر ونواهی اونماید و ازمعاصی توبه کند ۴ـ صو، فا: زاید قب: آید ۵ـ بو: «حق تعالی» ندارد ۶ـ صو، فا، قب: فرمود ۷ـ صو، فا، قب: + دیگر ۸ـ صو، فا، قب: آفات ۹ـ صو، فا: واما. قب: اما ۱۰ـ ازینجا نسخه بورسا بخط دیگری کتابت شده است ۱۱ـ فا، قب: پر ۱۲ـصو، فا: «بدان» ندارد. قب جمله را ندارد

(۱) سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۳۳، وسورهٔ ۳۵ آیهٔ ۵ (۲) سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۸ و سورهٔ ۶۴ آیهٔ ۱۵ (۳) حدیث. رك تعلیقات

[1] وبچشم خوش آمد دران ننگرد تاطاغی نگردد ، تا[2] متابعت خواجه علیه‌السلام[3] کرده باشد «إِذْ یَغْشَی السِّدرَةَ ما یَغْشی مازاغَ البصرُ وما طَغی»(۱)[1]

دوم عفت است ، چون[4] عفیف‌النفس بود[5] ظلم وفساد برخود و دیگران روا ندارد.

سیم[6] توجّه بحق است[7] که «إِنّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلّذی فَطَرَ السّموات و الارضَ»(۲).[8] خودرا وماز وملك را همه ازبرای حق دارد، و از دوستی همه[9] روی بگرداند، وروی بدوستی حق آرد[10]. وجمله را دشمن شناسد، ودشمن را دردوست بازد که «فَاِنَّهُم عدوٌّ لی الاّ ربَّ العالمین»(۳).

چهارم‌شکرست که «وَاشکُروا نِعمَةَ اللهِ اِن کُنتُم اِیّاهُ تَعبُدُونَ».(۴) [11] بدین اشارت شکْر مجرّد الحمدلله گفتن نیست ، شکرحقیقی انفاق مال‌خدای[12] است[11] در راه خدای[13] برای خدای[13] بفرمان خدای[13] ، بادید توفیق‌ازخدای[13] و شناخت عجز خویش از گزارد شکر خدای[13] ازبهی نهایتی نعمت خدای[13].

پنجم تواضع است که «مَن تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللهُ». وتواضع خویشتن شناسی است[14] ، که باوّل حالت خویشتن[15] نظر کند که یك‌قطرهٔ[16] آب مهین بود . هرچ بران قطره زیادت بیند ازقوّت و شوکت وآلت وعُدّت[17] ومال ونعمت وجاه

(۱ـ۱) صو، فا، قب: وبدان سرفرو نیاردکه‌آن همه فانی‌است‌بدان فانی‌سعادت‌باقی‌طلب کند ۲ـ بو: وتا ۳ـ س: علیه‌الصلوة. قو: علیه‌الصلوة والسلام والتحیة ۴ـ صو، فا: بایدکه ۵ـ صو، فا، قب: باشد ۶ـ س: سؤم ۷ـ صو، فا، قب: توجـه است بحق. آیهٔ بعدی را ندارد ۸ـ صو، فا، قب: + تا ۹ـ فا،ین: آن ۱۰ـ بو:+ جل‌وعلا (۱۱ـ۱۱)ـ صو، فا، قب: وشکرهرچیزمناسب‌آن چیزباشدچنانك شکرنعمت تن بخدمت باشد وشکردل بایمان باشد وشکرجان بمحبت(قب: بنیت) وشکرزبان به‌الحمدلله گفتن و شکر مال بانفاق باشد ۱۲ـ س، قو: خداست ۱۳ـ صو، فا، قب: حق بو: + جل‌وعلا ۱۴ـ صو، فا، قب: ازخویشتن شناسی خیزد ۱۵ـ س، قو،صو، فا: خویش ۱۶ـ س، قو: که قطره‌ای ۱۷ـ صو، فا، قب: + جسمانی وروحانی

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۷
(۴) سورهٔ ۱۶ آیه ۱۱۴

و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت، جمله[۱] فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت[۲] و نعمت حق شناسد، بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبّر و ترفّع بر خلق خدای نکند، تا بدین کفران[۳] آن عاریت باز نستانند که «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ»(۱).

ششم سخاوت است «اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِی الجَنَّةِ»(۲) و حقیقت سخاوت آن است که مال خویش از خویش دریغ ندارد، و مال او آن است که بدهد نه آنک بنهد[۴]. چنانك درین معنی گفته‌اند[۵]:

منه مال فراوان کان ترا نیست  ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند  و گر خواهی بده تا باز یابی[۶]

[۷]خواجه علیه‌الصلوة[۸] وقتی[۹] صحابه را[۱۰] گفت «اَیُّکُمْ اَحَبُّ اِلَیهِ مالُهُ مِنْ مالِ وارِثِهِ». فرمود[۱۱] کیست از شما که مال خویش از مال وارث خویش دوستر[۱۳] دارد؟[۱۲] جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوست‌تر داریم[۱۴]. خواجه علیه‌السلام[۱۵] فرمود[۱۶] مال شما آن است که بآخرت فرستید، و مال وارث شما این[۱۷] است که اینجا بگذارید.

هفتم فراغت است که «رِجالٌ لاتُلهیهم تجارَةٌ ولا بَیْعٌ عن ذِکْرِ اللّهِ»(۳)

۱ـ صو، فا، فا، قب: + از ۲ـ صو، فا: رأفت ورحمت وعاطفت ۳ـ صو، فا، قب: + نعمت ۴ـ صو، فا، قب: که باخود بقیامت برد نه آنچ اینجا بگذارد ۵ـ س، قو، قب: + بیت. بو: + قطعه ۶ـ صو فا، ین: ندارد این قطعه را ۷ـ بو: + که ۸ـ قب: علیه السلام. قو، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹ـ صو، فا، قب: «وقتی» ندارد ۱۰ـ صو، فا: باصحابه. قب: ازینجا فرمود ۱۱ـ بو: + که ۱۲ـ صو، فا، قب: مال خویش دوستر دارد ازمال وارث خویش ۱۳ـ بو: دوست‌تر ۱۴ـ صو، فا، قب: دوستر داریم ازمال وارث خویش ۱۵ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا، قب: علیه‌الصلوة والسلام ۱۶ـ بو: + که ۱۷ـ قب: آن

(۱) سورة ۱۴ آیة ۷ (۲) حدیث. (۳) سورة ۲۴ آیة ۳۷

فراغت آن است‌که مال وملك در دست دارد نه دردل ، و[1] دل را خاص بذکـرحق مشغول دارد[2]، تابدان ازحق باز نماند.[3]

[4] غیرت سلطان عشقش چون ز ِسر معلوم شد
حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
درگذشتند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند[5]

[6] اگر[7] صاحب مال وجاه‌ازمشغولی بدین مقامات و درجات نتوانست[8] رسید، باری بمال وجاه خویش طایفه‌ای را کـه اهل سلوك این مقاماتند مدد و معاونت و تربیت فرماید، واسباب جمعیّت وفراغت ایشان ساخته‌کند ، تا هر درجه‌کهایشان بمدد اوحاصل کنند ثواب آن در دیوان اونویسند ، وببرکت خدمت ومحبّت‌ایشان اورا ازیشان گردانند، و باایشان برانگیزانند[7] که «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ».[9]

۱ــ بو:«و»ندارد ۲ــ صو، فا: باذکرحق‌پردازد + وبه‌مال ودوستی‌آن مشغول نگرداند .
قب: وبدان مشغول نگردد ۳ ـ صو، فا، قب، ین: + که ماجعل‌الله لرجل من‌قلبین فی‌جوفه ۴ــ س، قو : + بیت. بو : + شعر ۵ــ صو، فا ، ین: بجای‌اشعار متن این بیت را دارد:

اندر یك دل دو دوستی نتوان داشت او رابگذار اگر مرا خواهی‌داشت

۶ـ صو، فا، قب: + خواجه را علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) فرمودندکه فاذا فرغت فانصب. چون دل از همه موجودات فارغ کنی آنکه بما مشغول شو.حق تعالی آنها راکه‌خرید وفروخت وگفت وشنید خلق ازیاد حق مشغول نمیتواند کرد رجولیت اثبات میکندکه رجال لاتلهیهم تجارة وبیع (۷ـ۷) صو، فا، قب: اگر توانی ازان مردان باش واگر نتوانی باری بمال وجاه خویش‌آن‌مردان وطالبان آن مردی را (قب: آن مردان را) خدمت‌کن و اسباب جمعیت وفراغت ایشان بساز چنانك درحال حیات و بعد از وفات تو ثواب درجات و مقامات وکمالات ایشان در دیوان تومی نویسند تا فردا ببرکت خدمت ومحبت ایشان ترا با ایشان برانگیزانند (بو: برانگیزند) ۸ــ س، قو: نتواند ۹ـ بو: + بیت

با عاشقان‌نشین وهمه عاشقی‌گزین باهر که نیست عاشق کم‌کن قرینیا
تا اندرآن میانه‌که بینند روی‌دوست تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴

هشتم تقوی است که «إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِندَاللهِ أَتقیکم»(۱) تقوی آن است که از مال حرام و لقمهٔ باشبهت و شهوات[۱] حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند، و درادای اوامر و واجبات و مفترضات[۲] جدّ بلیغ نماید، و در اخلاص نیّت[۳] کوشد، تاآنچ کند از ریا و سُمعت[۴] ومکر وحیلت پاك باشد.

نهم قوام[۵] است «وَ الّذینَ اِذا اَنفَقوُا لَمْ یُسرِفوا وَ لَمْ یَقْتُروُا وَ کانَ بَینَ ذلِکَ قواماً» (۲) قوام آن است که اعتدال نگاه دارد تا دروقت انفاق اسراف نکند. و اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق بحظّ[۶] نفس خرج کند اگر همه یك لقمه باشد. وقتر آن بود[۷] که آنجا که نفقه باید کرد بروفق فرمان و رضای حق، بازگیرد و نکند. وقوام و اعتدال آن باشد که بانفاق در راه خدای مبالغت نماید، اگرخود بجملگی مال بود چون ابوبکر رضی‌الله‌عنه. وبدانچ بخاصّهٔ خود[۹] تعلّق دارد ترك تکلّف و رعونت کند درمأکول و ملبوس و مسکن ومرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه، میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود.

دهم تسلیم ورضا[۱۰]ست،که «اَلرّضاءُ بالقضاء بابُ اللهِ الاعظمِ»[۱۱]تسلیم آن است[۱۲] که نفس‌ومال‌را چنانك درمیثاق «اَلَستُ بِرَبِّکُم»(۳) بخداوند[۱۳] فروخته است و بهشت خریده، امروز[۱۴] تسلیم‌کند، که وقت تسلیم امروز است. تا فردا که وقت تسلیم[۱۵] بهشت باشد، حق‌تعالی بهشت[۱۶] تسلیم‌کند که «اِنَّ اللهَ اشْتَری مِنَ المُؤمنینَ اَنفُسَهُم وَ اموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجنّةَ»(۴). وتسلیم نفس و مال

۱ـ قو، فا، قب: شهوت ۲ـ صو: مفروضات. فا: مفرضات ۳ـ صو، فا، قب: «نیت» ندارد
۴ـ صو، فا، ین: سمعه ۵ـ صو، فا، قب: + نگاه داشتن ۶ـ صو، فا: و درحظ
۷ـ س، قو، صو، فا: باشد ۸ـ صو، فا: + تمام ۹ـ صو، فا: خویش ۱۰ـ س، قو: رضا وتسلیم است. صو، فا، قب: تسلیم است. ۱۱ـ صو، فا، قب: ندارد این جمله را ۱۲ـ صو، فا، قب: آن باشد ۱۳ـ س، قو، صو، فا: + تعالی ۱۴ـ صو، فا، قب: + ثمن ۱۵ـ صو، فا، قب: + مبیع ۱۶ـ صو، فا، قب: + بدو

(۱) سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۳ (۲) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۶۷ (۳) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱
(۴) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۱۲

بدان وجه باشدکه نفس ومال‌ازان خود نداند[۱]، ازان حق داند، و خود را وکیل خرج حق بیند، و خلق رابندگان حق داند، تا تواند بنفس خویش بقول و فعل[۲]، بمصالح ایشان[۳] قیام نماید[۴]. ومال را برایشان بامر[۵] حق نفقه‌کند، و بچشم حقارت بکس ننگرد، وخود راتبع ایشان بیند، ولقمه وخرقه بتبعیّت بنفس فروخته‌میدهد و او را یکی بندۀکمینه ازبندگان خدای[۶] شناسد، و[۷] منّت برکس ننهد، وهرکس که ازو احسانی قبول‌کند، او را برخود حقّی واجب داند، ومنّت‌دار او بود[۸].

و[۹] بحکمی‌که خدای[۱۰] بر نفس و مال او راند راضی بود[۱۱]، و در بلای[۱۲] او صابر باشد[۱۳]، و دل برجهان ننهد، و بعشوۀ نفس و غرور شیطان مغرور نگردد[۱۴]، وجان درمعرض تسلیم‌دارد[۱۵]، تاچه‌وقت طلب‌کنند‌درحال تسلیم‌کند[۱۵]. ودران‌کوشد که[۱۶] ازومالی وملکی‌که[۱۷] بازخواهد ماند[۱۸] وقف باشد بربقاع خیر، تا بعدازوفات او[۱۹] هرطاعت‌که دران بقاع میرود در دیوان او مینویسند،[۲۰] همچنان بودکه زندۀ باقی[۲۰]. که[۲۱] هرکرا درحال حیات طاعت نیست اومرده است، و هرکرا بعدازوفات

---

۱- بو : ازان خود نداند نفس و مال ۲- صو، فا: + وسعی ۳- صو، فا، قب: خلق ۴ ـ صو ، فا: می‌نماید ۵- صو، فا ، قب : + ورضای ۶ـ ضو، فا: و او را یکی از بندگان کمینۀ حق ۷- صو، فا، قب: و بدانچ دهد ۸ـ صو، فا ، قب : شود + از بهرآنك پایمردی میکند و بهای بهشت بااو برمیدارد تابعرصات برد و درترازوی اونهد و بادا بحق تسلیم‌کند. ازینجاست که خواجه علیه‌الصلوة والسلم فرمود الصدقة تقع فی‌یدالرحمن‌قبل‌ان تقع فی‌یدالفقیر ۹- صو، فا، بایدکه ۱۰ـ س،قو: بحکم خدای‌که. صو، فا: بهرحکم که‌خداوند تعالی ۱۱ـ صو، فا: باشد ۱۲ـ صو، فا، قب: بلاهای او ۱۳- صو، فا، قب: صبر کند ۱۴- صو، فا، قب:«وبعشوۀ..»ندارد (۱۵ـ۱۵) صو، فا، قب: ندارد. + بیت

گرگویدخون گری، مگو: کزچه سبب ور گوید جان بده، مگو:کی باید؟

۱۶- صو، فا، قب: + اگر ۱۷- صو،فا، قب: «که»ندارد ۱۸- صو، فا، قب:ماند ۱۹- صو، فا، قب: «او»ندارد (۲۰ـ۲۰) صو، فا، قب: تا زندۀ باقی شد ۲۱- صو،فا، قب: زیراك

طاعت است او زنده است.

پس اصحاب اموال و ارباب نعم[۱] چون مال و جاه دنیا را[۲] ازان ده آفت که نمودیم پاك گردانند[۳]، وبدین ده خاصیت وخصلت[۴] مخصوص گردانند[۵]، بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشند، ومال وجاه دنیای فانی را یکی صدوهفتصد[۶] واضعاف مضاعفه درجات و مثوبات آخرت باقی وقربت وجوار حق گردانیده، که «مَثَلُ الّذینَ یُنفِقُونَ اموالَهُم فی سبیلِ اللّهِ کمثلِ حبّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سنابلَ فی کلِّ سنبلةٍ مائةُ حبّةٍ و اللّهُ یضاعِفُ لِمَن یشاء»[۷](۱).

واگر درمدّت عمرکه بدست نیاز دام ارادت نهاده است، و دانهٔ مال وجاه[۸] پاشیده، سپیدبازی ازخاصگان ومحبوبان حق ازان دام دانه‌ای بردارد، وآن دانه اگر همه‌یك لقمه بود[۹] که جزوی ازوی گردد، وبهر تعبّد که اوحق را کند[۱۰] آن جزو دران شریك باشد، ثواب آن نصیبه بصاحب این[۱۱] لقمه میرسد. وآن صاحب‌دولتان را بعضی اوقات است که[۱۲] دران وقت قابل تصرّفات جذبات الوهیّت گردند دران حالت یك نفسه طاعت[۱۳] ایشان بمعاملهٔ اهل زمین وآسمان براید «جَذبَةٌ مِن جذباتِ الحقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَین». آنچ ازین حالت نصیبهٔ آن صیّاد آید اهل شرق وغرب محاسبهٔ آن نتوانند کرد، زیراك ازعالم بی‌نهایتی الطاف حق

۱- صو، فا، قب: + را ۲- صو، فا، قب: «را» ندارد ۳- صو، فا، قب: باشد ۴- صو، فا، قب: «دو خصلت» ندارد ۵- صو، ین: گردند. فا: گردد. قب: گرداند ۶- قب: هفصد ۷- صو، فا: + والله واسع علیم ۸- صو، فا، قب: جاه ومال ۹- صو، فا، قب: باشد ۱۰- صو، فا، قب: و بهر طاعت و بندگی که باقی عمر از وی در وجود آید ۱۱- صو، فا: آن. قب: ندارد ۱۲- صو، فا، قب: + خاصیت «لی مع‌الله وقت» دارد و ۱۳- صو، فا، قب: «طاعت» ندارد

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۱

میآید ، نظر هرکوته بین برجمال کمال این حدیث [1] نرسد[2]. و صلّی‌الله علی [3]
محمد و آله[4].

۱ـ صو، فا، قب: آن (بجای این حدیث) ۲ـ صو، فا، قب: نیفتد + و دست همت هردون بدامن کبریای این حدیث نرسد ۳ـ صو، فا: + سیدنا ۴ـ س، قو: + اجمعین . صو: + و صحبه.

## فصل ششم
## در بیان سلوک دهاقین و رؤسا ومزارعان

قال‌الله تعالی: «مَن کانَ یُریدُ حَرْثَ الآخِرةِ نَزِدْ له فی حَرْثِهِ وَمَن کانَ یُریدُ حرثَ الدُّنیا ...» الآیه.

وقال النبی صلی‌الله علیه‌وسلم: «مَنْ یَزرَعُ زَرعاً اَوْ یَغرِسُ غَرساً فَما اَکَلَ مِنهُ الطُّیورُ وَالدَّوابُّ یُکتَبُ فی دیوانِ حسناتِه» وقال[1] «اُطلُبوا الرِّزقَ فی خبایا الارضِ».

بدانک دهقنت و زراعت بازرگانی است باخدای[2]، وبهترین جمله صنایع و مکاسب است. اگر کسی[3] بوجه خویش کند.[4][5] واگر کسی را نظر معرفت بخشند باز بیند که[5] خلافت حق است درصفت رزّاقی[6]، وچون ازسر نظر و بصیرت[7] کسی بدین کار مشغول شود، ثواب او را نهایت نبود[8]، ومراتب و درجات بلند[9] یابد[10].

و اینها[11] سه‌طایفه‌اند[12] و هرطایفه را آداب وشرایط است که چون بدان

---

١ـ صو، فا، قب: + علیه‌السلام ٢ـ س: + تعالی . صو، قب: + عزوجل ٣ـ صو، فا، قب: چون ۴ـ صو، فا، قب: کنند (۵ـ۵) صو، فا، قب: وبحقیقت ۶ـ قو، صو، فا، قب: رازقی ٧ـ صو، فا: + وخلوص نیت ٨ـ صو، فا، قب: نباشد ٩ـ صو، فا: عالی. قب: ندارد ١٠ـ صو، فا، + بقدر همت ونیت وخلوص ١١ـ صو، فا، قب: وارباب دهقنت ١٢ـ صو، فا، قب: + یکی رؤسا ومقدمان دوم دهاقین سیم مزارعان

---

(١) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۰

قیام نمایند بدرجهٔ صدّیقان وشهدا وصلحا برسند[۱].

[۲]طایفهٔ اوّل[۳] **دهقانان** اند[۴]، که‌مال وملك دارند ومحتاج مزارعان‌ومزدوران وشاگردان باشند[۵]، تا ازبهرایشان بزراعت وعمارت مشغول شوند. شرایط و آداب ایشان آن است‌که اوّل بمال وملك خویش مغرور نشونـد، و دل بران ننهند[۶]، و دردست خود عاریت وامانت شناسند، و بجملگـی هرچ هست[۷] ازان[۸] خدای دانند که «وللهِ مُلكُ السّموات والارض»(۱). و دربند جمع و ادّخار و استکثار نباشند وبچشم‌حقارت بشاگردان‌ومزدوران[۹] درویش ننگرند، ودرمزارعت ودهقنت‌خویش نظر برزراعت[۱۰] آخرت نهند که «اَلدُّنیا مَزْرَعَةُ الآخِرَة».

وچون دهقان[۱۱] تخم ازانبار[۱۲] بیرون دهد[۱۳] بدان نیّت دهد که تخم آخرت میکارم[۱۴] نه تخم دنیا، و این بدان معنی بود[۱۵] که[۱۶] نیّت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد، و ارتفاعی حاصل شود، هرکس ازآدمی و غیرآن که از آن بخورد جمله را حلال کردم. بلکه آن‌نیّت کندکه‌خلق‌خدای بقوت‌محتاج‌اند

۱ـ صو، فا: رسند ۲ـ نسخ صو، فا، قب: اول رؤسا ومقدمان وبعد دهاقین را نقل کرده‌اند ۳ـ صو، فا، قب: و اما طایفهٔ دوم ۴ـ صو، فا، قب: دهاقین‌اند ۵ـ س، قو: وشاگردان باشند ومزدوران. صو، فا: وشاگردان ومزدوران باشند ۶ـ صو، فا، قب: دران نبندند ۷ـ صو، فا، قب: وجمله ۸ـ صو، فا، قب: ملك ۹ـ صو، فا: بشاگرد و مزدور و . قب: درشاگرد ۱۰ـ قو: بزراعت. قب: برزراعت‌تخم. صو، فا: برمزارعت تخم ۱۱ـ صو، فا، قب:«دهقان»ندارد ۱۲ـ صو: امبار ۱۳ـ صو، فا، قب: + دهقان ۱۴ـ بو:میکارد ۱۵ـ صو،فا، قب: باشد ۱۶ـ(ازاینجاتاآخر سطر۳صفحهٔ‌بعد) صو، فا، قب:که‌اول‌خود را وکیل حق شناسد ومال وملك ازان حق داند و گویدکه خلق‌خدای بقوت محتاج‌اند ازانسان وحیوان وهرکس دهقنت نتواندکرد و هرکس ازبندگان حق را بنوعی بندگی مشغول‌کرده‌اند تا مصالح‌همه بواسطهٔ یکدیگر ساخته‌میشود وهریك بدان‌نوع بندگی که‌حرفت وصنعت (صو، صناعت) اوست‌قیام مینماید من نیز درصورت دهقنت عبودیت حق بجای میآرم و برای رضای او بخدمت بندگان او قیام می‌نمایم و نیت‌کند که از ارتفاع آن تخم هرکس که پنهان وآشکارا نصیبی بردارد برایشان حلال کردم.

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۲۳

ازانسان و حیوان، و هرکس این دهقنت نتوانند کرد[۱]، من از برای رضای حق[۲] بخدمت ایشان مشغـول میشوم ، تا بعبودیّت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم .

وباید که[۳] برمزارع و شاگرد ومزدور هیچ‌حیف نکند[۴]، ومزد ونصیب‌ایشان تمام برساند . و اوّل ارتفاع‌که‌از کشت وباغ وغیرآن حاصل آید ونصاب تمام بود[۵] زکوةآن بیرون‌کند هم برخرمن[۶]، وجدادرخانه‌ای کند، و بزودی بمستحقاق‌زکوة برساند برقانون شرع[۷]، که اگر ازمال زکوة چیزی درمال اوآمیختـه بماند جمله مال باشبهت شود.[۸]

وباقی‌آنچ[۹] از ارتفاع بماند[۱۰] دربندآن نشود[۱۱]که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر[۱۲]، [۱۳] توکلّ برخدای‌کند، که دهقانی خود عین تـوکلّ است، زیراك در تحصیل ارتفاع امید بکرم ولطف حق میباید داشت که هیچ مخلوق را دران هیچ مدخل و مجال نیست[۱۳] .

[۱۴] وباید که پیوسته درِخانهٔ خویش برصادر و وارد درویش وتوانگرگشاده دارد[۱۴]، و به روی‌گشاده و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیّتی خالص خدمت خلق

---

۱ـ س، قو: نتواندکرد ۲ـ س، قو:خدای ۳ـ صو، فا،قب: «بایدکه»ندارد ۴ـ صو، فا، قب: حیف روا ندارد ۵ـ صو، فا، قب: باشد ۶ـ صو، فا، قب: «هم برـ خرمن»ندارد ۷ـ صو، فا: شریعت ۸ـ بو: + عمادالدین سمرقندی درین معنی‌گوید

هرکس‌که حقوق خود زخرمن‌بدهد باید که از انچ باشد احسن بدهد

شکـرانـهٔ نعمت ار بـداند بیقین هریك من را خدای صدمن بدهد

۹ـ صو، فا، قب: وآنچ ۱۰ـ صو، فا، قب: حاصل شود ۱۱ـ صو، فا، قب: نباشد ۱۲ـ صو، فا، قب: که از بهرسال دیگر چیزی ذخیره نهد (۱۳-۱۳) صو، فا، قب، ندارد (۱۴ـ۱۴) صو، فا، قب: آن را براهل و عیال‌خویش بقدر حاجت ضروری‌ایشان صرف میکند، وباقی در وجه خدمت آینده وشونده نهد.

خدای‌کند[1] برقدر[2] دخل و ارتفاع خویش[3]، و منّت برخود نهد[4].

و اگر سالی ارتفاع کم[5] باشد یاخشک سال بود وبارانها[6] نیاید[7] بار بردل ننهد[8]، و بجهت روزی غمناك نشود[9]، و بحرص مال کفران نعمت حق نکند، و بدل وزبان انکار و اعتراض برافاعیل حق نکند[10]، وبیندیشد[11] که دران حکمتها باشد، وبرضا و تسلیم پیش‌آید و روزی ازخدای داند[12]، وکم از گنده پیری نباشد.

[13] زالکی کرد سر برون زنهفت کشتک خویش خشک‌دید بگفت[14]

کای هم آن نو وهم آن کهن رزق بر تست، هرچ خواهی کن

[15] چون دهقان‌دهقنت برین وجه‌کند، وتخم‌بدین[16] نیّت کارد، وغرس‌بااین[17] اخلاص نشاند، و درآب و زمین دیگران تصرّف فاسد[18] نکند[19]، و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد، هرلقمه و هردانه و هرثمره‌که ازمال وملك وکشت وباغ او بآدمیی[20] یا بمرغی یا حیوانی رسد جمله[21] در دیوان حسنات[22] او نویسند[23]، و

۱- صو، فا: میکند ۲- صو،فا،قب: بقدر ۳- صو،فا،قب: «خویش» ندارد ۴- صو، فا، قب: واین توفیق را سعادت بزرگ شمرد ۵- صو، فا، قب: کمتر ۶- بو، قب: باران ۷- صو، فا، قب: کمترآید ۸- صو، فا، قب: + وبقضای خدا (صو: خدای) رضا دهد ۹- صو،فا،قب: وغم روزی‌نخورد+ که‌آن غم رزاق‌خورده است که «فرغ من الحق و الخلق والرزق والاجل». بیت

غم جان‌خورکه آن نان‌خوردەست تا لب گور گرده برگردەست

۱۰- صو، فا، قب: زبان برافاعیل حق انکار و اعراض روا ندارد ۱۱- صو، فا، قب: «وبیندیشد» ندارد ۱۲- بو: + جل‌جلاله. صو،فا،قب: درزمین وباغ(قب: بباغ‌وزمین) نبیندکه میفرماید «وفی‌السماء رزقکم وماتوعدون»(۱) ۱۳-س، قو، صو: + بیت. بو: + قطعه. قب: + مثنوی ۱۴- بو: چه‌گفت ۱۵- صو، فا، قب: + شقیق بلخی رحمةالله علیه میگفت اگرآسمان‌آهنین شود و زمین رویین وازآسمان نبارد و اززمین‌نروید وجمله خلق جهان عیال من باشند من بیك‌جو نیندیشم ۱۶- س، قو، صو: برین ۱۷- س: بدین. صو،فا: بااین ۱۸- صو،فا،قب: «فاسد» ندارد ۱۹- صو،فا،قب: + وباربرشریکان نیفکند ۲۰- صو، فا، قب: بشخصی ۲۱- صو، فا، قب: بهریك‌ده حسنه ۲۲- صو، فا، قب: «حسنات» ندارد ۲۳- صو، فا: بنویسند

(۱) سورة ۵۱ آیة ۲۲

وسیلت قربت و درجت او گردد[۱]. بلکه چون نیّت او آن باشد که این کار از بهر مسلمانان میکنم تا ازین نفعی یابند[۲]، از هر دانه وثمره‌ای که از رنج برد او بخلایق رسد[۳] اگرچه بیهاخرند[۴] ازان جمله ثواب حاصل شود او را[۵]. بزرگان گفته‌اند[۶]: بریك لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت[۷] کس کار میکنند، ازکارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها. چون آن یك لقمه طعمهٔ ولیّی از اولیای حق گردد، آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد[۸]، و ازآتش دوزخ آزاد کند، ان‌شاء الله تعالی[۹].

[۱۰] طایفهٔ دوم **رؤسا و مقدمان** اند، و شرایط ایشان آن است که بدین‌جمله

---

۱ــ صو، فا، قب: و بدان قربتی و درجتی او را حاصل گردد ۲ـ صو، فا، قب: تانفعی بیرادری رسد ۳ــ صو، فا، قب: ثمره از رنج برد او که خلایق بخورند+ وبدان‌قوت طاعت بندگی کنند ۴ــ صو،فا، قب: «اگرچه بیها خرند» ندارد ۵ــ صو،فا،قب: جمله در دیوان او بنویسند ۶ ــ صو، فا، قب: + که ۷ــ ین، بو: شست. سایر نسخ: شصت ۸ــ صو، فا، قب: + وبیامرزد ۹ـ صو، فا: وحده. قو: ندارد

۱۰ـ درنسخ صو، فا، قب: رؤسا ومقدمان بعنوان طایفه اول وچنین است:

طایفهٔ اول رؤسا ومقدمان‌اند، اشتقاق رئیس از رأس است، رئیس‌القوم یعنی سرقوم، وکارسر نظر کردن وگوش داشتن و زبان دادن است.

اما نظر کردن، باید که پیوسته باحوال رعیت نظر میکند تا بریکدیگر حیفی وجوری نکنند ، وسویت میان وضیع و شریف و قوی وضعیف نگـاه میدارد. و اگر ازکسی در رعیت فضولی وفسادی بیند او را بحد اوتأدیب کنـد وتوبه دهد، و امرمعروف ونهـی منکر کند. و تقویت دین و اهل دین واجب شناسد، وبخاصهٔ خود برعیت بچشم شفقت وعنایت نگرد، و شر خویش ازیشان مندفع دارد، وطمع‌ازمال وملك وآب و زمین ایشان منقطع‌گرداند، وبارخود (صو: + را) بریشان ننهد، وافزونی‌نطلبد. وچشم دراهل و عیال ایشان نگشاید (صو، نکشد) و از هفـوات و زلات ایشان چشم فـراهم نهد، و ازیشان چشم رشوت و برطیل وخـدمتی و تکلفات ندارد.

اما گوش داشتن، رعیت را بهمه نوع گوش میدارد ، و بدانچ میتواند مددکند (قب : میکند) ومعاونت می‌نماید بنفس ومال، و ازمقطعان وشحنگان و اصحاب دیوان و دیگر ظلمه

که‌نمودیم کار کنند. ودیگر میان رعیّت سوّیت‌نگاه دارند، وجانب قوی برضعیف

گوش باز میدارد تاآسیبی‌بدیشان‌نرسد. ویقین‌دانندکه هرچ ازنیك وبد وصلاح وفساد امروز بررعیت و با رعیت رود فردا همه از رؤسا و مقدمان پرسندکه «کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته».

و اما زبان دادن، بایدکه‌رعیت را بزبان خویش‌همیشه استمالت مینماید (قب: فرماید) و وعده‌های خوب میدهد، و برنیکی ایشان ثنا میگوید و از بدی منع وزجـر میکند، وپیش پادشاه ومقطع و عامل زبان قوم باشد، وعجز ایشان عرضه میدارد، و بتخفیف‌ایشان‌میکوشد، و در دفع ظلم ازیشان جدی بلیغ مینماید، و رعیت راآسوده ومرفه میدارد، و بزبان بارعیت فحش نگوید و دشنام ندهد وغیبت نکند وبهتان ننهد و دروغ نگویـد ( صو: + ومذمت) و نکوهش نکند. و ازعوانی و دم‌نهی (قب: ذم ونهی ) دور باشد.

وآنچ بخاصهٔ نفس او تعلـق دارد زندگانـی بصلاح‌کند و ازفساد دور باشد. وخدمت صادر و وارد نیکوکند خاصه ازان علما وصلحا ، و ازکبر ونخوت وظلم وفتنه و میل ومحابا و رعونت ریاست نفس را پاك‌کند، و ریاست بغرض وطـمع و علت دنیاوی نکند، نظر بردین داردکه دنیاخود تبع باشد. چنانك فرمود«ومن‌کان یرید حرث الاخرة نزدله فی‌حرثه»(۱). یعنی هرچ درین مزرعهٔ دنیا تخم طاعت و بندگی حق اندازد وثمرهٔ ثـواب آخرت طلب‌کند آن ثمرهٔ ثواب آخرتی او راکرامت‌کنیم، و کاه دنیا را بقدر مایحتاج بتبعیت دانه بدهیم، و فرمود «من‌کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی‌الاخرة من‌نصیب»(۱) یعنی هرآنك‌درین مزرعهٔ دنیا تخم‌متابعت هوا وشیطان اندازد وثمرهٔ شغل وعمل خویش‌جاه ومال ونعمت وثروت دنیاوی خواهد وسعی او برای حکم وفرمان و استیلا وظلم وفساد و تحصیل مرادات وشهوات ولذات نفسانی باشد ازین جمله اورا خیری (ین: چیزی ) ندهند ، و از سعادات وکمالات آخرت اورا هیچ نصیب ندهند (قب: نصیب و بهره نباشد).

پس چون رؤسا ومقدمان سروری وپیشوایی ازبهرآسایش رعیت‌کنند , و ازیـن آفات پاك گردند (ین : نفس را پاك دارند ) ، ونیت آن‌کنندکه رعایت حقوق رعیت برای تقرب بحضرت حق می‌کنیم تا مارا دران حضرت‌وسیلتی باشد، بهرطاعتی وصلاحی وخیری‌که ازان رعیت در وجود آمده است ، و بهر راحتی و آسایشی و امنی و فراغتی و جمعیتی که ایشان یافته‌اند ، آن رؤسا و مقدمان راکه سبب‌آن بوده‌اند، راهی‌بحق‌رفته شود و درجتی و قربتی ومنزلتی بیفزاید ، وحسنات رعیت دردیوان ایشان نویسند.

---

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۰

ترجیح ننهند، ورشوت نستانند، و یارحق باشند، وتقویت دین واهل دین کنند، و رعایا را آسوده و مرفّه دارند، و در دفع ظلم ازیشان جدّ بلیغ نمایند، و ازمال ملك و اسباب رعیّت طمع بریده دارند، وکوتاه[1] دست وقانع باشند. و زندگانی بصلاح کنند، و ازاسباب فساد دور باشند، ومفسدان را مالیده دارند، وامر معروف ونهی منکر کنند. و اگر درکسی از رعیّت فضولی یافسادی بینند اورا تأدیب‌کنند وتوبه[2] دهند. وبشرایط ریاست ومقدمّی خود بوجه‌خویش قیام نمایند.

ویقین شناسند که هرچ امروز بریشان وبررعیّت ایشان میرودجمله ازیشان پرسند که رئیس ومقدّم باشند که «کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مسؤولٌ عن رعیّته».

چون بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی بهرطاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که دران بقاع ازان رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدّمان را ثوابی و درجتی کرامت کند ان‌شاءالله تعالی[3].

طایفهٔ سیم[4] **مزارعان و مزدوران**اند، که مال‌وملك کمتر دارند، ملك‌دیگران[5] کارند، و برزگری ایشان[6] کنند. باید که بقدر وسع خویش بشرایط طایفهٔ اوّل[7] قیام نمایند، وامانت و دیانت بجای‌آرند، و ازخیانت و تصرّفات فاسد[8] اجتناب‌کنند وشفقت دریغ ندارند. و درغیبت وحضور مالکان‌راستی وپاکی ورزند[9]، و درحفظ‌مال وملك ایشان کوشند[10]، و درعمارت و زراعت جدّ بلیغ نمایند[11]. و برچهارپایان ظلم نکنند، و بارگران ننهند، وکار بسیار نفرمایند، و بسیار نزنند[12]، که از هرچ بریشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی فردا بازخواست کند، وانصاف‌بستاند

---

۱- س، قو: کوته دست ۲- س، قو، توبت ۳- س: تعالی وحده. قو: وعده ۴- س، قو: سؤم ۵- صو، فا، قب: + بمزارعت بکارند ۶- صو، فا، قب: دهاقین
۷- صو، فا، قب: بشرایط دهاقین که نموده‌آمد ۸- صو، فا، قب: «وتصرفات فاسد» ندارد
۹- بو: برزند. ۱۰- فا: سعی نمایند. قب: سعی دریغ ندارند ۱۱- فا: کنند
۱۲- صو، فا، قب: + نرنجانند

وانتقام بکشد، که «وَ اللهُ عزیزٌ ذوانتقام»(۱).

وچون بکار کشاورزی وجفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته[۱] ذکر[۲] میگویند، وچون وقت نماز دراید حالی بنماز مشغول شوند[۳]، واگر بجماعت نتوانند[۴] باری بخویشتن[۵] نیّت جماعت کنند که ثواب[۶] بیابند، وبهیچ وجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرایط که نموده آمده است[۷] قیام نمایند.

و[۸] زرّاع بحقیقت خودرا ندانند، حضرت خداوندی را دانندکه[۹] «أَأَنْتُم تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحنُ الزّارِعُونَ»(۲). چون[۱۰] دست وپای وبینایی و شنوایی و قوّت وقدرت جمله از حضرت عزّت است، تا مزارع[۱۱] تخم تواند انداخت، یا غرس تواند نشاند[۱۲]، و آنکه درتخم هیچ تصرّف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در[۱۳] زمین از یکدیگر بشکافد[۱۴]، و سبزه بیرون آورد[۱۵]، و بتدریج تخم را درزمین نیست کند، بعدازان بروزگار برسر شاخ دیگرباره[۱۶] هست کند، یکی را صد تا هفتصد واضعاف آن[۱۷]، پس بحقیقت زرّاع حضرت خداوندی بوده است[۱۸]، ارزاق بندگان را[۱۹] در زوایای زمین او پنهان کرده است، تا خواجه علیه‌السلام[۲۰] خلق‌را بطلب آن‌میفرستد که «اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فی خبایا الارض».

پس مزارع[۲۱] بایدکه خود را بنیابت[۲۲] برکارکردهٔ حق داند[۲۳]، و زرّاع و

۱ـ صو، فا، قب: که بزبان ۲ـ صو، فا، قب: + لااله‌الا الله ۳ـ صو، فا: باشند بو، قب: شود ۴ـ صو، فا، قب: + رسید ۵ـ صو ، فا ، قب : «بخویشتن» ندارد ۶ـصو، فا، قب: +آن ۷ـ صو، فا، قب. که شرح آن برفت ۸ـ صو ، فا، قب: + آنکه ۹ـ صو، فا، قب: چنانك میفرماید ۱۰ـ صو، فا، قب: زیراك ۱۱ـ صو، فا، قب: زراع ۱۲ـ س، قو: کرد ۱۳ـ صو، فا: درزیرزمین ۱۴ـ ین،فا، قب: بشکافاند ۱۵ـ صو، فا، قب: وسبزه سربرآرد ۱۶ـ صو، فا، قب: دیگر باره برسر شاخ ۱۷ـ صو، فا، قب: +کرده ۱۸ـ صو، فا، قب: + و ۱۹ـ صو،فا،قب:«را» ندارد ۲۰ـس،قو:علیه‌الصلوة.صو، فا.علیه‌الصلوةوالسلام ۲۱ـصو،فا، قب: + و دهقان ورئیس‌جمله ۲۲ـ صو ، فا،قب:ـ «بنیابت» ندارد ۲۳ـ صو، فا، قب: دانند.

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۴ وسورهٔ ۵ آیه ۹۸ (۲) سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۶۴

رزّاق حقیقی او را[1] شناسد[2]، و [3]روزگار خویش بدان اوراد و اوقات که شرح رفته است در فصول متقدّم[4] آراسته دارد[2]، تا بهرانچ[5] از زراعت او به آدمی[6] وحیوان وطیور رسد حق تعالی حسنه‌ای در دیوان او نویسد[7]، و درجتی و قربتی اورا کرامت کند[8]. چنانك خواجه علیه‌الصلوة والسلام[9] بشارت داد[10] که «مَن یَزرَع زَرعاً او یَغرِس غَرساً فَما اَکَلَ مِنهُ اَلطّیورُ والدّوابّ یُکتَبُ فی دیوانِ حسناتِه». وصلی الله علی محمد وآله[11].

۱- بو: + جل وعلا ۲ـ صو، فا، قب: شناسند، دارند، ایشان، ایشان. ۳- صو، فا، قب: + و رزق حق را بر بندگان حق فراخ دارند تا در صفت رزاقی خلیفهٔ حق باشند ۴- بو: مقدم ۵- صو، فا، قب: بدانچ ۶ـ صو، فا، قب: بانسان ۷ـ صو، فا، قب: بنویسد ۸- صو، فا، قب: وهریك قدمی‌شود ایشان را درسلوك راه حق وموجب قربتی و درجتی گردد ۹- قب: علیه‌السلام. س، قو: علیه‌الصلوة ۱۰- صو، فا: بشارت فرمود. قب: فرمود ۱۱- س، قو، + اجمعین. فا، والله اعلم

## فصل هفتم

## در بیان سلوک اهل تجارت

قال الله تعالی: «رِجالٌ لا تُلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکرِ اللهِ»(۱).

و قال النبی صلی الله علیه وسلم: «اَلتّاجِرُ اَلصَّدوُق الامیُن یُحْشَرُ مَعَ الانبیاء والمرسلیَن یَوْمَ القیامةِ».

بدانك تجارت دو نوع است: تجارت دنیا[۱]، و تجارت آخرت[۲]. و تجارت دنیا[۳] هم بر دو نوع است: یکی آنك از بهر[۴] نفع دنیاوی است و بس، دوم آنك از بهر[۴] نفع آخرتی است. و[۵] نفع دنیاوی[۶] خود تبع بود[۷] که «مَن کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ له فی حَرْثِه»(۲)

امّا آن تجارت که از برای نفع دنیاوی است و بس، بغایت مذموم است، و حاصلش بیحاصلی و وزر و وبال و حساب و تبعت آخرت[۸]، ربح آن همه خسران است و زیادتش[۹] همه نقصان، وسودش همه زیان[۱۰].

---

۱- صو، فا، ین، قب: دنیاوی ۲- صو، فا: اخراوی. ین،قب: اخروی ۳- صو، فا: ین،تجارت دنیاوی (و او ندارد) قب: اما دنیاوی ۴- بو: ازبرای ۵- صو، فا،قب: «و» ندارد ۶- ین، صو: نفع دنیا. فا، قب: دنیا ۷- صو، فا، قب: باشد ۸- صو،فا، قب: تعب آخرت وحسرت وندامت و ۹- صو، فا، قب: زیادتیش ۱۰- بو، س: «سودش هم زیان» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۳۰

[1] زِیادةٌ آ لمَرءِ فی‌دنیاهُ نقصانٌ      وَ رِبحُهُ غَیرَ مَحضِ الخَیرِ خُسرانٌ[2]

[3] حق تعالی این تجارت را بالهوقرین میکندکه «قُل ما عِندَ اللهِ خَیرٌ مِنَ اللَّهوِ وَمِنَ آلتِجارَةِ»[3](۱). وخواجه‌علیه‌السلام‌میفرماید[4] «اَلتُّجّارُ یُحشَرُونَ یَومَ القیامة فُجّاراً اِلّا مَن اِتَّقی وَ بَرَّ وَ صَدَقَ»[3] تاجران دنیا[5] را که دریشان تقوی و نیکویی وصدق‌نبود فجّار میخواند[3] وحق تعالی میفرماید[6] «وَاِنَّ آلفُجّارَ لَفی جَحیمٍ یَصلَونَها یَومَ الدّینِ»(۲).

واما آن تجارت که برای[7] نفع آخرتی[8] است آن است‌که حق تعالی[9] میفرماید «رِجالٌ لاتُلهیهِم تِجارَةٌ ولا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ...» الایه(۳). و[10] این آیت را مفسران[11] دومعنی گفته‌اند: یکی آنك بتجارت‌آخرتی‌تعلّق دارد، یعنی‌مردانی‌اند

۱- بو. قو، قب: + شعر. س: + نظم      ۲- صو، فا، قب: + چه‌خسران باشد ورای‌آنك سرمایهٔ عمر عزیز که هرنفس ازان صدهزار گوهر شبچراغ بـه (قب: بهتر) ارزد درطلب جیفهٔ مردار صرف کند وچندین رنج ومحنت‌کشد وآنچ خلاصهٔ عمرست که انبیا و اولیا آن‌همه دولت هم ازین سرمایه سودکردند از دست بدهد و نیز عاقبت آن جیفهٔ دنیا تمام بدست نیاید و دین ناقص بماند وآن‌قدرکه بدست‌آید ازنفس عزیز خویش دریغ دارد و ناگاه اجل‌کمین گشاید ومرگ ناگاه درآید و با صدهزار حسرت جانش بدست زبانیه و مالش بدست دشمن دهد تاآتش این معاتبه (ین: تعاینه. ظ: تغابن) درجان اومشتعل گشته میگوید. بیت:

صیدم بشد و درید دام این بترست      می‌درد شد و شکست جام این‌بترست
دل سوخته ماند وکارخام‌این بترست      دین ناقص و دنیا نه‌تمام این بترست

(۳-۳) صو، فا، قب: ندارد      (۴-۴) صو، فا، قب: خواجه‌علیه‌الصلوة والسلام‌این‌چنین بازرگان را که‌همت اومصروف برجمع مال دنیا باشد و اوتقوی وصلاح نورزد وخیرونیکویی نکند و بصدق و امانت نکوشد ازفجار میخواندکه..      ۵- س، قو: دنیاوی      ۶- قب: وحق تعالی فجار را اهل دوزخ میخواندکه      ۷- س، قو: از برای. صو، فا، قب: ازبهر      ۸- صو، فا، قب: آخرت      ۹- بو: جل وعلا      ۱۰- صو، فا، قب: «و» ندارد      ۱۱- صو، فا، قب: «مفسران» ندارد

(۱) سورهٔ ۶۲ آیه ۱۱      (۲) سورهٔ ۲۸ آیه ۱۴      (۳) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷

که بصورت تجارت[۱] و بیع دنیاوی[۲] مشغول نشوند تا از خدای و ذکر[۳] خدای باز نمانند، اینها بتجارت آخرت مشغولند نفس ومال بجملگی بذل راه حق تعالی کرده‌اند[۴]، وبکلّی از دنیا اعراض نموده. چنانك میفرماید[۵] «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا هَلْ اَدُلُّکُم عَلیٰ تِجارَةٍ تُنجیکُم مِنْ عَذابٍ اَلیمٍ...»(۱) الی[۶]... «اِن کُنتم تعلمُونَ». معنی دوم آن است که بتجارت دنیاوی تعلق دارد، ولیکن تجارتی که برای نفع آخرتی است. یعنی مردانی‌اندکه[۷] صورت تجارت و بیع و شری برصورت ایشان اگرچه[۸] رود ولیکن دل ایشان ازذکر خدای باز نماند.[۹] و تفسیر این آیت بدین معنی مناسب‌تر است زیراکه هم درین‌آیت میفرماید که «وَ اِقامَ الصَّلٰوةِ و ایتاءِ الزَّکَوةِ»[۹](۲)[۱۰] و ازنماز کردن و زکوةدادن باز نمانند. و زکوة وقتی توان‌داد که‌بتجارت دنیاوی مشغول بوند، والّا آنك مال بکلّی دربازد و از دنیا اعراض‌کند او زکوة نتواند داد[۱۰].

۱ ـ بو، قب: بتجارت ۲ ـ صو، فا،ین: خرید و فروخت دنیا. قب: بتجارت دنیا
۳ ـ صو، فا، قب: + وطاعت ۴ـ صو، فا، قب: نفس و مال بخدای فروخته‌اند
۵ـ بو: جل‌جلاله ۶ـ صو، فا: «تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل‌الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم. ان کنتم تعلمون» ۷ـ صو، فا، قب: + اگرچه ۸ـ صو، فا، قب: «اگرچه» ندارد (۹ـ۹) صو، فا، قب: ندارد (۱۰ـ۱۰) صو، فا، ین، قب: و از نماز مشغول باز نباشند و از زکوة دادن غافل نشوند اینها کاملتراند چه‌چندان قوت دارندکه بامشغولی تجارت و آفات مال دنیا بخدای و ذکر و طاعت خدای مشغول میتوانند بود. + حق تعالی مرد اینها را میخواندکه «رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله» یعنی تا هوای نفس را درزیر پای نیاوردند ونفس را رام نکردند ودست باشیطان درکمر نکردند و او را نینداختند و سه‌طلاق برگوشهٔ چادر زال دنیا نبستند مردوار و او را بخدمتکاری برکارنداشتند و آینهٔدل را از زنگار طبع پاك نکردند و روی آینه ازکل‌کاینات نگردانیدند و متوجه حضرت‌جلت نکردند جمال مذکورعکس‌ذکر برآینهٔ دل ایشان‌نینداخت که رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله خواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام)این مردان را درسلك انبیا ورسل میکشد و باایشان قرین میگرداندکه التاجر الصدوق الامین مع الانبیا والمرسلین یوم القیامة

(۱) سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۱۰ (۲) سوره ۲۴ آیهٔ ۳۷

[۱] پس شرایط آنك تجارت برای ربح آخرت کند وصحبت انبیا ورسل آن است‌که[۱] تقوی را شعار ودثار خویش سازد[۲]، ومال را مال خدای داند[۳]، ونیّت آن کند[۴] که‌درمال‌خدای‌برای[۵] بندگان‌خدای بامرخدای و رضای خدای‌تصرّف‌میکنم[۶]، [۷] تا[۸] آنچ بران، ربح پدیدآید آن را بر بندگان خدای صرف‌کنم، و خود را وعیال خود یکی ازآن جمله شمارد[۸].

و[۹] ازامانت و دیانت هیچ دقیقه[۱۰] فرونگذارد[۱۱]، و درخرید وفروخت‌انصاف نگاه دارد[۱۲]، بمساهله خرد وفروشد[۱۳]، که خواجه علیه‌السلام[۱۴] میفرماید «رَحِمَ اللّهُ اَمْرَاً سَهْلَ اَلْبَیْعَ وَ سَهْلَ اَلشِّرٰی».

و البتّه دربیع وشری[۱۵] سوگند براست و دروغ نخورد[۱۶] که حق تعالی بایع حلاّف را دشمن دارد[۱۷]. وبراندك ربحی قناعت‌کند[۱۶] که برکت قرین قناعت است وحرمان‌قرین‌حرص که «الحریص محروم». و[۱۸] درامانت‌کوشد[۱۶] و ازخیانت‌احتراز کند[۱۶] که خواجه علیه السلام میفرماید[۱۹] «اَلْاَمانَةُ تَجُرُّ اَلرِّزقَ وَ اَلخیانَةُ

(۱-۱) صو، فا، قب: پس شرایط وآداب‌آن جماعت‌که قدم درمقام رجولیت دارند وازانوثت و خنوثت طبع و هوا خلاص یافته‌اند و تجارت برای نفع آخرت میکنند و بسود دنیای فانی قانع نشوند آن است‌که درهمه احوال (۲-۳-۴) صو، فا، قب: سازند، دانند ، کنند ۵ـ صو، فا: + مصالح ۶ـ صو، فا، قب، میکنیم ۷ـ صو، فا، قب: + تا بدانچ بندگان‌خدای محتاج باشند ودرولایت‌خویش نیابندازملبوس‌ومأکول و مرکوب وطرح وفرش و اوانی و دیگر امتعه و اقمشه بخدمت ایشان قیام نمائیم و از ولایتی دیگر بیاریم و، آنچ در آن ولایت دیگر نباشد آنجا بریم تا در وجه معاش خویش نهند و بفراغ دل بعبودیت حق مشغول شوند (۸-۸)صو، فا، قب: وازهرربح‌که ازآن تجارت پدیدآید‌کفاف ضروری‌عیال برداریم و باقی بربندگان محتاج‌که برادران مااند صرف‌کنیم ۸ـ قو: شمرد. س: شمرم ۹ـصو، فا، قب: دیگرباید‌که ۱۰ـ صو،فا،قب، «دقیقه» ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب: +که بمثقال ذره حساب خواهد بود ۱۲ـ صو، فا، قب: نگاه دارند + با دانا ونادان ۱۳ـ صو، فا، قب: خرند و فروشند ۱۴ـ س: علیه‌الصلوة. صو: علیه‌الصلوة و السلام ۱۵ـ صو، فا، قب: و دربیع وشری البته (۱۶...۱۶) صو، فا، قب: نخورند، کنند، کوشند ، ۱۷ ـ س، صو، فا، قب: میدارد ۱۸ـ صو، فا: و دایم ۱۹ـ صو، فا، قب: «خواجه» علیه‌السلام میفرماید » ندارد

تُجُرِّ اَلْفَقْرَ». و متاع را دران وقت‌که خرد[1] نکوهش نکند[1]، ودران وقت‌که فروشد[2] مدح‌نگوید[3]، وعیب‌آن پنهان نکند[4]، وهنری‌که‌آن را باشد[5] فرانمایند[6] و غلام نخرد و نفروشد[7]، کـه[8] خـریدن غـلام معـرض آفت و تهمت است، و فروختن‌غلام نوعی ازفتنه است، وگفته‌اند «اِتَّقوا مَواضِعَ التُّهَمِ[8]» الّا غلامی سقط کـه از بهر سلاح یا خدمت دارند[9]، کـه خرید و فـروخت آن سهل‌تـر بود[9].

و بهرشهر که برسد[7] بایدکه ازمـزارها[10] و مواضع متبرّك بپرسد[7]، و آنجا رود، و بنیازی تمام زیارت آن بجای آرد[11]، و از[12] زهّاد و عبّاد ومشایخ و ایمّه و گوشه نشینان و عزیزان هرشهری[13] بحث کند[14]، وبهرجا برود[15]، وخدمت ایشان بصدق‌دریابد[16]، وهرکس را باندك وبسیار تبرّکی[17] دلداری‌کند[16]، و آن را[18] غنیمت شمرد[16]، که درسفر هیچ غنیمت و رای دریافتِ صحبت مردان حق وخدمت ایشان نیست. و درویشان وضعیفان را در هرشهر[19] بآنچ[20] تواند مددکند[21].

---

۱ــصو،فا،ین:خرند،نکنند ۲ــ صو، فا، قب: ودروقت فروختن ۳ــ صو، قب: نگویند. فا : نکنند ۴ـ صو، فا، قب ، پنهان ندارند ۵ـ صو، فا: + بمبالغت . قب: بمبالغه ۶ــ صو،فا، قب: فرانمایند + و بهیچ وجه دروغ نگویند وحیلت ومکر نکنند ۷ـ صو، فا، قب‌نخرند ونفروشند، رسند، بپرسند (۸ــ۸)صو.فا، قب: معرض‌آفت وموضع‌تهمت‌است احتراز واجب باشدکه اتقوا مواضع التهم وفروختن غلام نوعی از فتنه است (۹ــ۹) صو، فا، قب: ندارد ۱۰ــ صو، فا، ین،قب: که زیارتها ۱۱ــ صو، فا، قب: وبنیازی تمام بروند و زیارت بجای آرند ۱۲ ــ صو، فا، قب، و بخدمت ۱۳ ــ صو، فا، قب: «هرشهری»ندارد ۱۴ــ صو، فا، قب: تقرب جویند ۱۵ـ بو: وبهرجانبی برود.صو، فا، قب: ندارد ۱۶ـ صو، فا، قب: دریابند، کنند ، شمرند ۱۷ــ صو، فا، قب: بتبرکی اندك و بسیار ۱۸ ـ صو، فا ، قب، « آن را » ندارد ۱۹ ــ بو : در شهرها ۲۰ ــ س، قب: بدانچ. صو، فا: باآنچ ۲۱ ـ صو ، فا، قب: توانند مددی کنند

[1] و باید که از هر سفر که بکند یا بهر معامله و معاوضه که درحضر کرده باشد[2] آنچ ربح بود جمله در وجه خیرات نهد، الّا آن قدر که نفقهٔ عیال کند. و البتّه دربند جمع مال و ادّخار و تکثیر[3] نباشد که حق تعالی میفرماید «اَلّذینَ یَکنِزونَ الذّهَبَ والفِضّةَ ولا یُنفِقونَها فی سبیلِ اللهِ فَبَشِّرهُم بعذابٍ الیمٍ...»(۱) الی قوله «فَذوقوا ماکُنتُم تَکنِزونَ[1]».

[4] باید که زندگانی چنان کند[5] که چون وقت سفر آخرت درآید جملهٔ سود وسرمایهٔ[6] خویش ازپیش[7] بفرستاده[8] باشد، تا ازپس مال خویش تواند رفتن[9]. همچون بازرگانی که بسفری[10] خواهد رفت مال را ازپیش بفرستد اورا درشهر[11] قرار وآرام نماند، ودران کوشد[12] که تا[13] چگونه[14] ازپس مال برود. و[15] آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد اورا ازان وقت خوشتر نبود[16]. وچنان[17] کند که آنچ ازوی بازماند بقدر کفافی بفرزندان دهد، وباقی وقفی وخیری کند[18] که، بعد از

(۱ـ۱) صو، فا، قب: والبته دربند جمع مال و ادخار واستکثار وتکثیر نباشند (قب: نباشد) که حق تعالی درحق آنها که مال بسیار جمع کنند و گنج نهند و در راه خدای خرج نکنند تهدیدی سخت و وعیدی عظیم میفرماید که روز قیامت بفرماییم تا آن مال راکه گنج نهاده بودند درآتش گرم میکنند وبدان داغ برپیشانی وپهلو وپشتهای ایشان می نهند ومیگویند که این آن مالهاست(صو: این مالهاست) کهشما ازبرای نفس خویش گنج می نهادید اکنون بچشید آنچ شما می نهادید «الذین یکنزون الذهب والفضه تاآنجاکه فرمود فتکوی بهاجباههم وجنوبهم و ظهورهم هذا ماکنزتم لانفسکم فذوقوا ماکنتم تکنزون». ۲ـ س ، قو: کرده شود
۳ـ ین، س: تکنیز ۴ـ صو ، فا ، قب : + وتاجر ۵ـ صو ، فا ، قب : چنان زندگانی کند ۶ ـ صو ، فا ، قب : جملهٔ مال ۷ ـ صو، فا، قب : + باآخرت
۸ـ س ، صو ، فا ، قب : فرستاده ۹ ـ ین ، قو : بتواند رفتن . بو : تواند رفت
۱۰ـ بو، قب: بسفر ۱۱ـ صو، فا، قب: درحضر ۱۲ـ صو، فا، قب: «و دران کوشد» ندارد ۱۳ـ قو، صو، فا، قب: تا چگونه. س: که چگونه ۱۴ـ صو، فا، قب: هرچ زودتر ۱۵ صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۶ـ صو، فا، قب: نباشد ۱۷ـ صو، فا: یاچنان. قب: تاچنان ۱۸ـ صو، فا، قب: بکند

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۳۵

وی صدقهٔ جاریه بود[۱]، والّا دریغ باشد که او رنج برد و دیگری برخورد.

درحدیث میآید ازخواجه علیه‌السلام[۲] که روزقیامت آن حسرت که برچهار کس باشد درعرصات[۳]، براهل[۴] اوّلین و آخرین برهیچ کس نبود[۵] : اوّل برعالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند بقول او[۶] و او بعلم خویش کار نکرده باشد،[۷] در عرصات بیند که آن جمع را ببهشت میبرند و اورا بدوزخ. گوید آوخ اینها بعلم من کارکردند بهشت یافتند ومن بعلم خویش[۸] کار نکردم دوزخ یافتم. دوم، خواجه‌ای که بنده‌ای دارد خواجه بفساد مشغول شود[۹] وبنده بصلاح[۱۰]، چون[۱۱] درعرصات بیند که غلام اورا[۱۲] ببهشت میبرندو اورا بدوزخ گوید آوخ بندهٔ من طاعت کرد، بهشت یافت و من خواجهٔ او[۱۳] فساد کردم دوزخ یافتم.

سیم، شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هرنوع، امّا بر کسی[۱۴] ظلم کرده بود[۱۵]، ویکی را دشنام داده، واز یکی مظلمه‌ای[۱۶] برده، ویکی را غیبت کرده و بهتان نهاده، ویکی را زده ورنجانیده. چون درعرصات آید این خصمان میآیند[۱۷] یکی نماز میبرد، ویکی روزه میبرد، ویکی زکوة میبرد، یکی حج[۱۸]، تا آن شخص مفلس ماند، ازگناه آن خصمان[۱۹] برگیرند و[۲۰] برگردن او نهند، و او را بدوزخ میبرند و خصمان را ببهشت. گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و گناه

۱ـ صو، فا، قب: که بعداز وی ثواب آن صدقهٔ جاریه بوی میرسد ۲ـ صو، فا، قب، ازخواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) در روایت میآید ۳ـ صو، فا، قب: «در عرصات» ندارد ۴ـ صو، فا، قب: ازخلق ۵ـ صو، فا، قب: نباشد ۶ـ صو، فا، قب: برعالمی که خلق را بعلم خویش نصیحت کرده باشد و وعظ گفته و تعلیم داده، خلق بعلم او کارکنند ۷ـ صو، فا، قب: خود ۸ـ صو، فا، قب: + چون ۹ـ صو، فا: باشد ۱۰ـ صو، فا، قب: و غلام بطاعت ۱۱ ـ صو، فا، قب: «چون» ندارد ۱۲ـ صو، فا، قب: غلام را ۱۳ـ س، قو: اویم ۱۴ـ صو، فا، قب: بریکی ۱۵ـ س، صو، فا، قب: باشد ۱۶ـ صو، فا: مظلمتی ۱۷ـ صو، فا، قب: بیایند ۱۸ـ س: یکی روزه ویکی زکوة یکی حج. صو، فا، قب: + میبرد و یکی صدقه می‌برد ۱۹ـ صو، فا، قب: باقی خصمان ۲۰ ـ بو، س، قو: «برگیرند» ندارد

ایشان[۱]، مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشان را بطاعت من ببهشت . چهارم، صاحب مالی بود[۲] که مال بەرنج فراوان بدست آورد ونخورد و باخود نبرد[۳] اینجا بوارثی بگذارد. وارث[۴] بدان مال خیرات کند و صدقات دهد تا[۵] جمله درراه‌خدای صرف‌کند. هردو را درعرصات‌آورند،آن[۶] صاحب مال را بحساب‌آن مؤاخذت کنند و بـوبال آن بدوزخ برند و آن وارث را بخیرات آن ببهشت برند . صاحب مال گویدآوخ رنج من[۷] بردم ومال‌ازحلال وحرام جمع[۸] کردم، بوبال آن مرابدوزخ میباید شد، و از انتفاع آن دیگری ببهشت میرود. [۹] هیچ قـومی[۱۰] را این‌حسرت نبودکه این چهارقوم را[۹]. پس‌سعی[۱۱] بلیغ‌بایدکرد[۱۲] تاحق تعالی ازین‌آفات‌محفوظ دارد .

[۱۳] و بازرگان امین براستکاری و راست گفتاری و راست کرداری بدرجهٔ

---

۱ـ صو، فا، قب: + کردند ۲ـ صو، فا، قب: باشد ۳ـ صو، فا، قب: نخورد وخیری نکند ۴ـ س، قو، قب: و آن وارث ۵ـ صو، فا: و ۶ـ بو: «آن» ندارد ۷ـ بو: من رنج بردم ۸ـ قو : حاصل (۹ـ۹) صو، فا، قب: ندارد. + ویکی آفت دیگر ازان جمع مال‌آن است‌که خواجه علیه‌الصلوة والسلام ( قب : علیه‌السلام ) میفرمایدکه هرکس‌که مالی جمع‌کند وپس ازمرگ بگذارداگر وارث او آن مال درفساد خرج‌کند هم چندان وبال که او را باشد این صاحب مال راهم‌باشد و اگر وارث مال در خیرات خرج کند ثواب آن او را باشد و صاحب مال را هیچ ثواب نباشد
۱۰ـ س، قو: هیچ قوم ۱۱ـ س : سعیی . قو ، قب : پس سعیی . صو، فا: پس جد
۱۲ ـ ین ، صو ، فا : باید نمود . قب:باید نمودن . صو ، فا، قب: + وغفلت نباید ورزید (قب: نورزیدن) و تدارك کار خویش‌کردن ۱۳ ـ صو، فا، قب: ( از اینجا تاآخر فصل چنین است) :

وچون بازرگانی راستگوی با امانت بدین شرایـط (ین: + وآداب) قیام نماید و ازین آفات احترازکند، بهرقدمی‌که بسفرها نهد و هرخرید و فروخت‌که‌کند و هر رنج و مشقت‌که بیند وهرآسایش‌وراحت‌که ازمال‌او بشخصی‌رسد، هریك اورا قدمی‌شود درراه سلوك و موجب قربتی و درجتی‌گردد بحضرت حق. و بدیگر اوراد و احوال (صو، فا: و دیگراو

←

رستکاری‌ورستکاران رسد. چنانك‌خواجه‌علیه‌السلام[۱] فرمود«اَلتّاجِرُ الصدوقُ...»
الحدیث. و راستکاری‌آن است که دل و نیّت با خدای راست دارد و آنچ کند ازبهر
خدای‌کند. و راست‌گفتاری‌آن است‌که باخلق راست‌گوید و راست رَو باشد ومکر
وحیلت وخدیعت نکند. وراست‌کرداری‌آن است‌که برجادّهٔ شریعت باشد وازروش
طریقت نیز با خبر بود[۲].

و کوش دارد تاجانب مصالح دنیا برجانب مصالح دین درهیچ وقت مرجّح
ندارد، و در هیچ حالت بشغل دنیاوی ازکار دینی باز نماند، و در کلّ احوال ذاکر
حق و طالب آخرت بود. تا ازان زمره باشد که حق جلّ وعلا[۳] میفرماید «رِجالٌ
لاتُلهیهم تجارةٌ ولابیعٌ عَن ذکرِ اللهِ»(۱). و حق تعالی ایشان را مردان میخواند
یعنی هرکه نه‌بدین مثابت است مرد نیست. هرکرا عقل و دین جمع شود جز بمقام
مردی سر فرو نیارد، و بجمّاشی این کنده پیر رعنای قتّالهٔ دنیا فریفته نشود.
للشیخ شیخنا مجدالدین البغدادی قدس‌الله روحه‌العزیز[۴]

را دراحوال) که درفصول متقدم شرح رفت اگر قیام نماید نورعلی نور باشد، والا بدان قدر
که تواند سعی‌کند تا باجمعیتی و بیداریی و فراغتی تمام بی دلبستگی بهیچ‌چیز ازین سرای
فانی بسرای باقی رود

عاقل چو بسیرت جهان در نگرد
اقبال زمانه را بیك جو نخرد
پیوسته دران بود که در آخر کار
زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله (قب: ندارد)

۱- س: علیه‌الصلوة. قو: علیه‌الصلوة والسلام ۲- قو: بیخبر نبود. س: بیخبر نباشد
۳- س، قو: حق تعالی ۴- قو: شیخ مجدالدین‌بغدادی فرماید قدس‌الله روحه. س:
ندارد.

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷

عاقل چو بسیرت جهان درنگرد | اقبال زمانه را بیك جو نخرد
پیوسته در ان بود که تا آخر کار | زین دام بلا چگونه بیرون گذرد[۱]

وصلی‌الله علی محمد و آله[۲]

---

۱ـ قو: بپرد
۲ـ س: وصلی‌الله علی خیر خلقه و مظهر حقه محمد وآله اجمعین
قو: ندارد

## فصل هشتم

## در بیان سلوك محترفه و اهل صنایع

قال‌الله تعالی: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنُوا اَنفِقوُا مِن طَیِّباتِ ما کَسَبتُم»(۱) الایه.

و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «اِنَّ اَطیَبَ ما یَأکُلُ اَلرَّجُلُ مِن کَسبِ یَدِهِ».

بدانك حرفت و صنعت نتیجهٔ علم و قدرت وشناخت[۱] روح است که تا این نایت دروی بقوّت بوده است، اکنون بواسطهٔ استعمال آلات و ادوات جسمانی بکار فرمایی عقل که وزیر روح است و نایب او از قوّت بفعل میآید، و از غیب بشهادت میپیوندد.

عاقل صاحب بصیرت بدین دریچه بصانعی وصنع[۲] تواند نگریست[۳]، تاهمچنان که ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت، و دانست که روح او حیّ بود که اگر حیّ نبودی فعل ازو صادر نشدی. و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب ازو در وجود نیامدی. و دانست که مرید است که بی ارادت فعل ازفاعل در وجود نیاید خاصه درزمانی دون زمانی، تخصیص زمان در

---

۱ـ صو، فا، قب: «وشناخت» ندارد ۲ـ صو، فا، قب: صنع وصانعی ۳ـ قو، صو، فا، ین: تواند نگرست

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۷

ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات[1] کند نه چنانك فلسفی سرگشته گوید که «صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت واختیار نیست»، کفری بدین صریحی وجهلی بدین غایت و دلیری وگستاخیی بدین عظیمی «عَلَیهِم لَعاینُ الله[2] و عَلی مُحبّیهم وَ مُتّبعیهم اِلی یَوم اَلّدین»[3]. و[4] دانست که روح سمیع[5] وبصیرومتکلّم است[6] و اگرنه این صفات درقالب پدید نیامدی. و دانست که قادرست که بی قدرت فعل محال بود. و دانست که باقی است که[7] بقای قالب نتیجهٔ بقای روح است.

وچون این هشت صفت[8] ذاتی روح شناخت، واثر این صفات درقالب خویش مشاهده کرد، واز نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرك و متصرّف[9] دید، تاچندین[10] حرفتهای لطیف وصنعتهای ظریف ازوی در وجود میاید، و روح را هرروز علمی میافزاید، بداند که روح را مکمّلی باید[11] وجود او بدو[12] نیست، و او نبود پس ببود، و او را موجدی باید که او را از عدم بوجود آورد، و آن موجد حضرت خداوندی است جلّ وعلا[13].

و او ـ سبحانه وتعالی ـ بایدکه بدین هشت صفت که صفات کمال است موصوف باشد تاایجاد موجودات تواندکرد. و بایدکه ذات او بخود قایم بود[14] والّا باحتیاج وتسلسل انجامد. و این صفات باید که بذات او قایم بُوَد[15] و ازلی و ابدی باشد[16] والّا از قبیل اعراض بَود و ذات[17] محلّ حوادث گردد، و تباهی لازم آید، و

---

۱ـ صو، فا، قب: اثبات اختیار وارادت ۲ـ صو، فا: + تتری ۳ـ صو، فا: + اولی و اخری مرة بعد اخری ۴ـ صو، فا، قب: و نیز ۵ـ بو: + است ۶ـ بو: «است» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: زیراکه ۸ـ صو، فا، قب: + صفات ۹ـ بو: «ومتصرف» ندارد ۱۰ـ س، قو: + هزار ۱۱ـ صو، فا، قب: می‌باید ۱۲ـ صو، فا، قب: + قایم ۱۳ـ قب: تبارك و تعالی. صو، فا: ندارد ۱۴ـ صو، فا، قب: + و ازلی وابدی باشد ۱۵ـ صو، فا، قب: + و قدیم باشد ۱۶ـ صو، فا، قب: «وازلی و ابدی باشد» ندارد ۱۷ـ صو، فا: + او

این[1] روا نبود.

پس فاعل وقادر وصانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد، و روح را بنیابت وخلافت حق درعالم صغری که قالب میخوانند[2] برکار کردهٔ حق داند. وافاعیل حق ازدو نوع داند[3]: یکی بواسطهٔ شخص انسانی که خلیفهٔحق است، و یکی بی‌واسطه. آنچ بواسطه است هم دوقسم[4] است: یکی درعالم صغری، دوم درعالم کبری. آنچ در عالم صغری‌است وآن[5] قالب انسان است بواسطهٔ روح‌است، وآلات و ادوات نفسانی روح[6] چون نفس نامیه ونفس حیوانی[7] وقوای بشری. وامّا آنچ در عالم کبری است که جهان میخوانند[8] بواسطهٔ روح است و آلات و ادوات نفسانی[9] چنانك گفتیم. وجسمانی چون حواس پنجگانه[10] وجوارح و اعضا. و این حرفتها و صنعتها که ظاهر میشود ازآدمی نتیجهٔ آن افاعیل است. وامّا آنچ بی‌واسطهٔ شخص انسانی است از افاعیل حق، آن است که نتیجهٔ آن درآفاق وانفس ظاهر میشود. امّا درآفاق آسمانی بدین بلندی آراسته بدان کواکب[11] درخشان که «وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ»(۱) و از عکس آن کواکب درخاك تیره چندین گلها و لالهها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار ونبات وحیوان و عناصر مفرد ومرکّب ومعادن وغیرآن که[12] «اِنَّ فی خلقِ السّموات والارضِ[13] و اختلافِ اللّیلِ والنّهارِ والفُلكِ الّتی تَجری فی البحرِ...»(۲) الایه. وامّا درانفس از یك قطره آب، شخصی بدین ظریفی باسمع

---

۱ـ صو، فا، قب + برذات باری جل و علا (قب: جل‌جلاله) ۲ـ صو، فا، قب: نباشد
۳ـ صو، فا، قب: است ۴ـصو، فا، قب: شناسد ۵ـ صو، قب: بردونوع. فا: دونوع ۶ـ صو، فا،قب: که (بجای وآن) ۷ـ صو، فا، قب:که روح راست
۸ـ صو، فا، قب: + ونفس طبیعی ۹ـ صو، فا، قب: که جهان است ۱۰ـ صو، فا، قب: + روح ۱۱ـ صو، فا: خمسه. قب: خمس ۱۲ـ صو، فا، فب: بکواکب
۱۳ـ صو، فا، قب : چنانك فرمود ۱۴ـ صو، فا، قب : تا آنجاکه: لایات لقوم یعقلون.

---

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۱۶ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۴

وبصر و کلام وجوارح و اعضای بدین لطیفی پدیدآورده‌که «اِنّا خَلَقْنا الانسانَ مِن نطفةٍ اَمشاجٍ نبتليهِ فَجَعَلناهُ سميعاً بصيرا»(۱).

چون صاحب دولت صاحب بصیرت[۱] بنور ارائت حق‌که «سنُرِيهم آياتِنافی الآفاقِ وَ فی اَنفُسِهِم»(۲) آیات حق راکه نتیجهٔ افاعیل اوست درآینهٔ نفس خویش مشاهده کند، و این قالب که جهان کوچك است ونبود پس ببود[۱] ساخته و پرداختهٔ حق شناسد، و روح‌را بخلافت‌در وی برکار کردهٔ حق داند، وبیند که‌چون تصرّف روح ازوی منقطع‌میشود این قالب برجای قایم[۲] نمی‌ماند میافتد[۳] و خراب میشود، یقین شناسد که درعالم بزرگ که جهان[۴] است صانعی فاعلی میبایدکه برکار بود[۵] تا ازنتیجهٔ افاعیل او چندین‌احوال وآثار مختلف پدید میآید، وصنعتهای بدین‌لطیفی آشکارا میشود، که[۶] اگر متصرّفی قادرکامل حکیم در وی برکار نبودی چنین قایم نبودی ونماندی[۷]. و هروقت[۸]که تصرّف قدرت قادر ازان منقطع شود در حال فرو[۹] افتد و خراب گردد، و ازوی اثر نماند[۱۰]. دریـن مقام حقیقت[۱۱] «مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» روی نماید[۱۲] و سرّ[۱۳] «وَ فی اَنْفُسِکمُ اَفَلا تُبصِرونَ»(۳) کشف افتد[۱۴].

(۱ـ۱) صو ، فا، قب : بنور اراءت حق آیات حق را که نتیجهٔ افاعیل اوست در آینهٔ نفس خویش مشاهده کندکه سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی انفسهم و این جهان کوچك راکه قالب است ۲ـ صو، فا، قب: برقرارخویش ۳ـ صو، فا، قب:«میافتدو» ندارد ۴ـ صو، فا، قب: دنیاست ۵ـ صو، فا، قب: باشد ۶ـ بو:«که» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: چنین برقرار نماندی قایم وثابت ۸ـ صو، فا، قب: و هرگه‌که ۹ـ صو، فا، قب: درهم افتد ۱۰ـ صو، فا، قب: وناچیز شود + که‌کل‌شیءهالك الاوجهه (۴) ۱۱ـ صو، فا، قب: در مقام سر ۱۲ـ صو ، فا ، قب : کشف افتد ۱۳ـ صو ، فا، قب: و حقیقت ۱۴ـ صو، فا، قب: روی نماید

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲ (۲) سورهٔ ۴۱ آیه ۵۳ (۳) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۲۱
(۴) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸

پس محقّق گشت[۱] که چون محترفه و اهل صنایع را[۲] دیدهٔ بصیرت گشاده شود، بدریچهٔ صنع وصانعیِ خـویش بیرون نگرند، جمال صنع وصانعی[۳] بر نظر ایشان تجلّی کند[۴]، چنانك آن بـزرگ گفت «ما نَظَرْتُ فی‌شیءٍ الّا و رَأَیتُ اللهَ فیه». و دیدهٔ بصیرت ایشان آنگاه[۵] گشاده شودکه دیدهٔ هوای[۶] نفس از مطالعهٔ مزخرفات دنیاوی ومستلذّات نفسانی وشهوات حیوانی بربندند. و بحقیقت بدانند[۷] که جهان برمثال خانقاهی است، و حضرت خداوندی در وی بمثابت شیخ، وخادم آن خواجه علیه‌الصلوة[۸] ازینجا فرمود[۹] «سَیِّدُ الْقَوْمِ خادِمُهُمْ». وباقی‌خلایق بردونوع[۱۰] اند: یاخدمتکاران. یا مخدومان. چنانك درخانقاه ازین دونوع بیرون نباشد، یا عملهٔ خانقاه باشندکه شیخ هریك را بخدمتی نصب‌کرده باشد، وعهدهٔ آن درگردن اوکرده، یا[۱۱] جمعی طالبان‌مجدّ باشند که ازغلبات شوق محبّت ودردطلب پروای هیچ‌کار وهیچ‌کس ندارند، و روی ازخلق وهوای نفس بگردانیده باشند[۱۲] و[۱۳] سوی دیوار ریاضت و مجاهدت[۱۴] آورده[۱۵].

[۱۶] ماپشت سوی جهان شادی کردیم — زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش

و ایـن هـر دو طایفه را شیخ بخادم سپرده[۱۷] تا هریك را در مقام خـویش

۱ــ صو، فا، قب: پس معلوم میشود ۲ـ صو، فا، قب: که محترفه و اهل صنایع‌راچون ۳ـ صو، فا، قب: + حق ۴ــ صو، فا، قب: مکشوف میگردد ۵ــ قو، صو، فا، قب:آنکه ۶ــ صو، فا، قب: «هوای»ندارد ۷ــ صو، فا: بدانند. ۸ــ صو، فا، قب: وخواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) بمثابت خادم ۹. صو، فا: ازینجاست که خواجه فرمود ۱۰ــ صو، فا، قب: قسم ۱۱ـ صو، فا، قب: ویا ۱۲ــ صو، فا: بگردانیده‌اند. قب: بگردانیده ۱۳ــ بو: و روی سوی. ۱۴ـ س، قو، قب: مجاهده ۱۵ـ س، قو، صو، قب: + بیت
۱۶ـ صو، فا، قب: +
بردل چوشکفته گشت اسرارغمش — ندهم بگل همه جهان خار غمش
۱۷ـ بو: سپرده‌باشد

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸

برکار میدارد، و مدد ومعاونت مینماید، ودلالت و ارشاد[1] میفرماید. تاآنها که عمله‌اند خدمت طلبه میکنند، وطلبه بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیّت مشغول میباشند. که اگر درخانقاه جمله طلبه بودندی هریك[2] راخدمت خویش بایستی کرد، همه مشغول ماندندی، وازطلب فرو افتادندی[3]، زیراك طلب‌کار فارغان‌است. چنانك حق تعالی خواجه را علیه‌الصلوة والسلم[4] فرمود[5] «فَاِذا فَرَغْتَ فَانصَبْ»(۱)[6].

درعشق تو برخاسته‌ام ازهمه‌کار کین کار کسی نیست‌که‌کاری‌دارد

پس درخانقاه دنیا خلق دوطایفه‌اند: یکی مخدومان[7] که روی بعالم‌آخرت وخدمت حق آورده‌اند، حق تعالی‌که شیخ این خانقاه است دنیا را باهر که‌دروست خدمت ایشان فرموده است‌که «یا دُنیایَ[8] اخدمی مَن خَدَمَنی وَ اَستَخْدِمی مَن خَدَمِك». و دیگر طایفهٔ دنیا طلبانند[9] که بمثابت عمله‌اند، هریك[10] رادرین خانقاه بخدمتی نصب کرده‌اند ازپادشاهان تا بازاریان[11] هر که هستند. مگرآن طایفه که بعبودیّت خاص مشغول‌اند و خلاصهٔ آفرینش‌اند[11] که «وَ ما خَلَقْتُ اَلجِنَّ وَ اَلاِنسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ».(۲)[12] معنی این آیت[13] چنان بودکه ازجنّ وانس هرکه[14] برکاری[15] و در کاری‌اند جمله از برای‌آنند تاآن مخلصان که از

---

۱ـ صو، فا، قب: ارشاد وهدایت ۲ـ صو، فا: هریکی را ۳ـ صو، فا: فروایستادندی ین: فرااستادندی. قب: فروبایستی ایستاد ۴ـ س: علیه‌الصلوة: قو: علیه‌الصلوة والتحیه ۵ـ بو: + که ۶ـ بو: + شعر. س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۷ـ بو: مجذوبان ۸ـ قو: دنیایی. صو، فا، قب: دنیا ۹ـ صو، فا، قب: طایفهٔ دوم طالبان دنیااند ۱۰ـ صو، فا: هریکی را (۱۱ـ۱۱) صو، فا، قب: که محترفه و اهل صنایع‌اند تا دیو و پری جمله برکاراند تاخواص حق بفراغت درکار خویش مشغول میباشند ۱۲ـ(تاستارهٔ صفحهٔ بعد) صو، فا، قب: بلك انبیا را علیهم الصلوة والسلام هم بخادمی ایشان فراداشته‌اند چنانك‌درخبراست‌که «اوحی‌الله تعالی‌الی داود فقال یاداود اذا رأیت‌لی‌طالباً فکن له خادماً» ۱۳ـ س، قو: معنی آیت ۱۴ـ بو: هریك ۱۵ـ بو: +اند

---

(۱) سوره ۹۴ آیهٔ ۸ (۲) سوره ۵۱ آیه ۵۶

محبّت دنیا وهـوای نفس وتصرّف شیطان خلاص یافته‌اند بفراغت بعبودیّت حق و پرورش دین مشغول باشند که وَ ما اُمِروُا اِلاّ لِیَعبُدوُا اَللّهَ مُخلِصینَ لَهُ الدّینَ»(۱). پس چنانك[1] درخانقاه عمله بکارطلبه مشغول باشند، وآن راوسیلت تقرب بحق[2] سازند، حق تعالی از انچ بدان خواص میرساند ازالطاف خداوندی نصیبی[3] بعمله که خدمتکارانند[4] میرساند.

وقتی این ضعیف در خراسان[5] جمعی درویشان را بخلوت[6] نشانده بود، و درویشی رابخدمت[7] ایشان نصب کرده، دربعضی‌مکاشفات چنان میدید[8]که ازحضرت خداوندی امداد لطف بهریك ازخلوتیان میرسید، و از[9] هرخلوتیی نصیبی خاص بدان خادم میرسید که خدمت ایشان میکرد.

همچنین‌اهل دنیا که[10] عملهٔ خانقاه‌جهانند اگر دران حرفت وصنعت‌خویش هریك نیّت چنان کند[11]که این شغل از برای بنـدگان خدای میکنم[12]که بدین حرفت محتاج باشند، تا قضای حاجت مسلمانی برآید[13]، ومطیعی[14] بفراغت بحق مشغول شود، که اگر هرکسی بمایحتاج خویش ازحرفتها وصنعتها مشغول شدی، ازکاردین ودنیا بازماندی، دنیاخراب‌گشتی، وکس‌را فراغت‌طاعت وجمعیّت‌مخلصانه نماندی.

[15] حضرت خداوندی از کمال حکمت وغایت قدرت هرشخصی را بخدمتیو

۱- صو، فا، قب: وهمچنانك ۲- فا، قب: بحضرت عزت، صو: بحضرت ۳- صو، فا، قب: نصیبه‌ای + بقدر صدق وارادت عمله ۴- بو: خدمتکاران ایشانند ۵- بو: + بود. صو، فا: بخراسان ۶- بو: درخلوت ۷- صو، فا: بخدمتکاری ۸- صو، فا، قب: دید ۹- صو، فا: + نصیب. قب: + نصیبهٔ ۱۰- صو، فا: بجملگی که همه. ۱۱- قو، صو، فا: کنند ۱۲- قو، صو، فا، قب: میکنیم ۱۳- قو: بود. س: باشد. قب: گردد ۱۴- صو، فا، قب: و مخلصی ۱۵- بو، قب: + و

(۱) سورهٔ ۹۸ آیهٔ ۵

حرفتی نصب کرده است، که پنجاه سال وصدسال بدان خدمت وحرفت[۱] مشغول باشند که زهره ندارند که یك روز کاری دیگر کنند. وچون[۲] اهل هرحرفت وصنعت که درین خانقاه بدان خدمت[۳] قیام مینماید[۴] آنچ کند[۵] بروفق فرمان شیخ کند[۵] که حضرت جلّت است، و بدلالت وهدایت وارشاد خادم که محمّد رسول الله است صلی الله علیه وسلم[۶]، و شفقت و امانت و دیانت بجای آرد. و در کلّ احوال برجادهٔ شریعت ثابت قدم باشد[۷]، وکسب خویش را ازمال حرام ومال[۸] باشبهت محفوظ دارد، چنانك زیادت نستاند و کم ندهد. وباکسی که مال او حرام باشد[۹] معامله[۱۰] نکند مگر که نداند، و هرگز[۱۱] در حرفت وصنعت خویش کار معیوب و روی کشیده نکند، و انصاف نگاه دارد، وچون کسی را یابد[۱۲] که دران حرفت[۱۳] نداند و بهای آن متاع نشناسد بروی اسب ندواند، و بقیمت افزون بدو نفروشد، الّا بهمان[۱۴] که بشناسنده[۱۵] فروشد. و ازغلّ وغش نیك احتراز کند که خواجه علیه السلام[۱۶] روزی در بازار میرفت[۱۷] قدری گندم دید ریخته ومیفروختند[۱۸]. دست مبارك درمیان[۱۹] گندم برآورد[۲۰] دستش تر ببود[۲۱]. گفت: این چیست؟ صاحب گندم گفت یارسول الله باران رسیده است خواجه علیه الصلوة[۲۲] فرمود: چرا آنچ تر بود برروی[۲۳] نکردی تا همه کس بدیدی[۲۴]

---

۱ـ بو، قب: «خدمت وحرفت» ندارد ۲ـ صو. فا: + از ۳ـ صو، فا، قب: بخدمت خویش ۴ـ بو، قو، ین، قب: می‌نمایند ۵ـ قو، ین، قب: کنند ۶ـ قو: صلوات الله علیه. صو، فا: ندارد ۷ـ صو، فا، قب: بود ۸ـ صو، فا، قب: «مال» ندارد ۹ ـ س، قو: بود ۱۰ـ صو، فا، قب: خرید وفروخت ۱۱ـ بو، قو: وهرکس که. س، صو، فا، ین، قب: وهرکس ۱۲ـ صو، فا، قب: وچون باکسی سوداکند ۱۳ـ صو، فا، قب: متاع ۱۴ـ صو، فا، قب: + قیمت ۱۵ـ صو، فا، قب: + آن متاع ۱۶ـ س: علیه الصلوة. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۱۷ـ صو، فا، قب: شد. قو: رفت ۱۸ـ صو، فا، قب: «ومیفروختند» ندارد ۱۹ـ س، قو: بمیان ۲۰ـ صو، فا، قب: کرد ۲۱ـ صو، فا، قب: شد ۲۲ـ قو، قب: علیه السلام. س: علیه الصلوة. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۲۳ـ صو، فا: + گندم ۲۴ـ بو: بدیدندی

آنکه فرمود که «مَن غَشّنا فَلَیس مِنّا» یعنی هرکه با امّتان من[۱] خیانت اندیشد و کار مغشوش کند از امّت من نیست.

و دران کوشد[۲] که از دسترنج و کسب[۳] او نصیبی بعزیزی و راحتی بدرویشی رسد[۴]. درروایت میآیدکه داودعلیه‌السلام[۵] باحق تعالی[۶] مناجات کرد گفت[۷]: خداوندا میخواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم. حق تعالی فرمود[۸] فردا از شهر بیرون رو[۹] اوّل کسی که ترا پیش آید او بود. چون داود علیه السلام بیرون رفت شخصی را دید که پشتواری[۱۰] هیزم[۱۱] در پشت میامد. بروی سلام کرد و ازاحوال[۱۲] پرسیدکه معاملهٔ تو باحضرت خداوندی چه‌چیز است‌که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت ومجالست انبیا یافته‌ای در بهشت؟ گفت من هرروز[۱۳] ازین[۱۴] پشتواری[۱۵] هیزم[۱۶] بدست خویش جمع کنم و بر پشت بشهر آرم[۱۷] و بیك درم[۱۸] بفروشم. مادری[۱۹] دارم دودانگ[۲۰] در وجه نفقهٔ او نهم، و دودانگ در وجه نفقهٔ عیال[۲۱]، و دو دانگ بر درویشان و محتاجان[۲۲] صرف کنم. داود علیه‌السلام[۲۳] گفت بروکه حق است ترا که رفیق انبیا باشی. پس داود علیه‌السلام[۲۳] گفت بیا[۲۴] بنزدیك من می‌باش تا من هرروز[۲۵] یك درم بتو میدهم و تو[۲۶] چنانك در بهشت رفیق من خواهی بود اینجا هم رفیق من باشی.

۱ـ صو، فا: بامن و امتان من ۲ـ صو، فا، قب: و دران سعی تمام وجد بلیغ نماید ۳ـ صو، فا، قب: + حلال ۴ـ قو، س، صو، فا، ین،قب: رساند ۵ـ س: علیه‌الصلوة صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۶ـ بو: «تعالی» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: باحق‌تعالی‌در مناجات گفت ۸ـ بو: +که ۹ـ صو، فا: بیرون رو ازشهر ۱۰ـ قو، صو، فا، قب، س: پشتوارهٔ. بو: حرف آخر کلمه درعکس بریده شده ۱۱ـ س، قو: هیمه ۱۲ـ قو: ازوی احوال. س: ازوی. قب: ازاحوال او ۱۳ـ بو : هرروزی ۱۴ـ بو: این ۱۵ـ بو: پشتوارهٔ ، قو: پشته‌واری ۱۶ـ س، قو : هیمه ۱۷ـ س، صو، فا: آورم ۱۸ـ فا، قب: دینار ۱۹ـ صو، فا، قب: پیرمادری ۲۰ـ بو: دنگ ۲۱ـ صو، فا: + نهم ۲۲ـ صو، فا، قب: محتاجان و درویشان ۲۳ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: علیه‌السلام ۲۴ـ صو، فا ، قب: «بیا» ندارد ۲۵ـ صو، فا: + این ۲۶ـ صو، فا: تاتو

آن[۱] درویش گفت[۲] من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست و رنجبری و بارکشی یافته‌ام، چون دست ازان بدارم این مرتبه نماند. من[۳] هم برین منوال بارمیکشم وخدمت خدای و بندگان خدای میکنم تا اجل در رسد مرا درین یابد.

وحق تعالی بندگان خویش را بلطف خداوندی هم برین مرتبه[۴] دلالت میکند و این وظیفه درپیش مینهدکه «یا اَیُّها الّذین آمَنُوا اَنْفِقوا مِن طَیِّبات ما کَسَبْتُم». میفرماید نفقه کنید ازمال حلال که شما[۵] کسب کرده‌اید. واینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی ازانچ کسب میکنید هم نفقهٔ خویش میکنید وهم بدرویشان صدقه‌میدهید. و[۶]تأکید این معنی جایی[۷] دیگرمیفرماید «فکُلُوا مِنها وَاَطعِموا البائسَ الفقیرَ» وخواجه علیه‌السلام[۸] کسب را حلال ترین[۹] مالها نهاد، چنانك فرمود «اِنَّ اَطیَبَ ما یأکُلُ الرجلُ مِن کسبِ یدِه».

چون محترفه‌که عملهٔ خانقاه جهانند بدین شرایطکه نمودیم[۱۰] قیام نمایند حضرت خداوندی‌از هرثواب[۱۱] و درجه ومقام‌که بخاصگان[۱۲] ومقرّبان ومحبوبان[۱۳] خویش دهد از انبیا و اولیا علیهم السلام[۱۴]، نصیبی از ان بدین جماعت دهد که خدمتکاران ومحبّان ایشان بوده‌اند[۱۵]، و[۱۶] فردا ایشان را باآن بزرگان‌حشر کنند. چنانك میفرماید «فَاُولئکَ مَعَ الّذینَ اَنعَمَ اللهُ عَلَیهم مِن النَبیّین

۱- صو، فا:«آن»ندارد ۲- بو: +که ۳- صو، فا، قب: «من»ندارد ۴- صو، فا، قب: هم بدین مرتبه ازلطف خداوندی ۵- صو، فا، قب: + آنرا ۶- صو، فا، قب:«و»ندارد ۷- قو، صو، فا، قب: جای ۸- س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹- صو، فا: حلال‌ترین وبهترین. قب: خوبترین وحلال‌ترین ۱۰- صو، فا، قب: که‌برشمردیم ۱۱- صو، فا، قب: مرتبه ۱۲- قو، قب: بخاصگیان. ۱۳- صو، فا، قب: «و محبوبان» ندارد ۱۴- صو، فا: علیهم‌الصلوة والسلام ۱۵- صو، فا، قب: + وهر رنجی که برده‌اند و باری‌که کشیده‌اند وکسبی که‌کرده‌اند ولقمه‌ای‌که بدرویشی داده‌اند ایشان را قسمی گشته است درسلوك راه‌حق و قربتی یافته‌اند بحضرت حق ۱۶- صو، فا، قب: تا

(۱) سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲۸

وآلصّدّیقینَ والشُّهداءِ والصّالحینَ وَ حَسُنَ اُولئكَ رفیقاً»[۱](۱).

***

امّا هرچندکه ازین جماعت طوایف مختلف که درین باب برهشت صنف نهادیم، و در هشت فصل شرح سلوك و احوال ایشان دادیم، خواهند که از ذوق مشارب مردان ومقامات مقرّبان بانصیبه‌تر باشند دراوراد[۲]، طاعات وظایف ذکر و بیداری شب وتجرّد باطن از محبّت دنیا و تقلیل طعام و کسر نفس وترك شهوات و مراقبهٔ دل[۳] و ترك رعونات[۴] میافزایند، و بدانچ از تزکیت[۵] نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام مینمایند[۶] بقدر وسع. ویقین دانند[۷] که هرچند[۸] رنج بیش برد ثمره بیش یابد[۹].

[۱۰]برنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

و اگر از اتّفاقات[۱۱] حسنه آن اقبال دست دهدکه بخدمت[۱۲] شیخی ازمشایخ طریقت[۱۳] که سلوك این راه بعنایت حق یافته است، و طبیب حاذق وقت گشته[۱۲]، مشرّف گردد، ومعالجت[۱۴] دینی بنظر و استصواب[۱۵] اوکند تا برشهپر همت او[۱۶] وپناه دولت او بادیهٔ خونخوار نفس امّاره قطع کند، که درهرمنزل ومرحله صدهزارهزار[۱۷]

۱- بو، س، قو: + الایه ۲- بو، قو: + و. قب: + به ۳- صو، فا، قب، + وصفای وقت و خیرات وصدقات ۴-صو، فا، قب: «وترك رعونات» ندارد ۵- قو، صو، فا، قب: تزکیهٔ ۶- صو، فا، قب: می‌نماید ۷- قو، صو، فا، قب: داند ۸- فا: که هرکه. صو، ین: که هرچ ۹- صو، فا، قب: + چنانك خواجه (فا: + علیه الصلوة والسلام) فرمود اجرك علی‌قدر تعبك ۱۰- س، قو، صو، فا، قب: + بیت. بو: + چنانك میگوید شاعر ۱۱- صو، فا، قب: ازاتفاق (۱۲-۱۲) صو، فا، قب: شیخی کامل که طبیب حاذق وقت باشد ۱۳- س، قو: «طریقت» ندارد ۱۴- صو، فا: و معالجات ۱۵- صو، فا، قب: باستصواب نظر ۱۶- صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۷-صو، فا، قب: صد هزار

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۸

صادق و صدّیق چون بی‌دلیل رفتند، جان نازنین بباد دادند، وجمال کعبهٔ مقصود درنیافتند. وچنین مشایخ که طبیبان حاذق‌اند و دلیلی و رهبری را شایند اگرچه درهر قرن وعصر عزیزالوجود و عدیم النظیر بوده‌اند امّا درین روزگار بیکبارگی[۱] کبریت احمر و عنقای مغرب گشته‌اند. و عجب‌تر[۲] آنك اگر بنادری آن کبریت احمر یافته شود دران موضع‌ازخاك تیره نامِلتفت‌ترست، وآن‌عنقای‌مغرب‌ازغراب غربت[۳] محروم‌تر ، ازغایت بی‌نظری اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا و بیخبری ازمرگ و[۴] کارآخرت وحساب[۵] و صراط وثواب وعقاب ومرجع ومعاد «یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیوةِ الدُّنیا وَهُم عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ»[(۱)] در نظر نابینا کحل اغبر چه‌قیمت‌آرد، وجمال خرشید چه[۶] قدر دارد[۷]. ومع‌هذا ازغیرتی که‌حق را برخاصگان خویش است[۸] تتق عزّت بواسطهٔ مدّعیان کذّاب که درین عصر خود راچون کابلی ناکده[۹] بطبیبی‌حاذق فرا مینمایند، برروی‌خواص خویش‌فروگذاشته است، و مدّعی راقبّهٔ غیرت صاحب معنی گردانیده، تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ مانند که «اَوْلیائی تَحْتَ قبابی لایَعْرِفُهُمْ غَیری» .

[۱۰] خَلیلَیَّ مالی لااَری غَیْرَ شاعِرٍ
فَکَمْ مِنْهُمُ الدَّعوی وَ مِنّی الْقَصایدُ

۱ـ س، قو، صو، فا، قب: یکبارگی ۲ـ صو، فا، قب: وعجب در ۳ـ بو، قب: غریب ۴ـ صو، فا، قب: + غافلی از ۵ـ صو، فا، قب: + و ترازو ۶ـ صو، فا، قب: اگرچه ۷ـ صو، فا، قب: + اما بحقیقت‌اگر صاحب سبل دولت‌دستکاری کحال چابکدست درنیابد حرمان ازطرف اوست و اگر نه آنجا که مطرح نظر همت ایشان است ، بطراچه زیان اگر جهان گیرد آب ۸ـ صو. فا ، قب: برخواص حضرت هست (قب: است) ۹ـ بو : کاملی پاك ده. قو: کابلی‌کوده. س: کانلی‌ناکر. قب: کابل ناکد صو، فا: کاملی ناکده ین، کابکی‌ناکده (بی‌نقطه) نسخهٔ قرن دهم۳۹۸۳ ملك: کابلی باکلاب. مورخ ۱۰۹۰ شماره ۵۴۱ ملك : کابلی‌ناك ده. نسخه قرن یازدهم ملك شماره ۹۰۱: کاملی نام‌کرده‌اند. نسخهٔ ۴۰۲۶ مورخ ۱۲۳۵ ملك: کاملی‌دانا. چاپ نجم‌الدوله: کابل تاکدنما ۱۰ـ بو، س، قب: شعر. صو ، فا: + بیت

(۱) سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۷

اَجَلْ فَاعْلَما اَنَّ اُلسُّیُوفَ کَثیرَةٌ
وَلکِنَّ سَیْفُ اَلْدَّوْلَةِ اَلْیَوم واحِدُ

مدّعی بسیار داری اندرین صنعت ولیك
زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن

بی‌جمال یوسف و بی‌عشق[1] یعقوب از گزاف
توتیایی ناید از هرباد و از هر پیرهن

ولیکن هرصاحب سعادت را که بمیل عنایت از مکحلهٔ هدایت کحل درد طلب در دیدهٔ جان کشند، باد عاطفت را از مهبّ رأفت بحاجبی بفرستند، تاپردهٔ غیرت ازدرخرگاه[2] عزّت براندازد، وجمال‌کمال آن طبیب حاذق دین‌ودلیل ورهبر عالم یقین برنظر او عرضه کنند[3]، و اگر طالب صادق درمشرق بود و طبیب حاذق درمغرب‌که[4] یاطالب را بسر مطلوب رساند، یامطلوب را بدرطالب آرد[5].

[6]گر دولت درد دین ترا دست دهد
یا باد ارادت و طلب بر تو جهد

یا موی کشان ترا بر شیخ برد
یا او بدواسبه روی سوی تو نهد

« اَللّهُمَّ اجْعَلْنا مِن عِبادِكَ الصّالِحینَ[7] وَ خَواصِّكَ الْمُقَرَّبینَ الْهادینَ الْمَهْدیّینَ وَ اَنْزِلنا حَظیرَةَ قُدْسِكَ مَعَ اَهلِ اُنسِكَ مِن الانبیاءِ و المرسَلینَ وَ اختِمْ لنا ولاُمّةِ مُحمّد عَلیه الصلوة و السلام[8] بخاتمة

۱ـ فا: حزن ۲ـ بو: از درگاه ۳ـ صو، فا: کند ۴ـ صو، فا: «که» ندارد
۵- بو، قب : «آرد» ندارد ۶ـ صو، فا، ین، قب: + چنانك این ضعیف وقتی باطالبی درین معنی بدیهه‌ای میگوید. بو: + چنانك مولف فرماید قدس‌الله روحه ۷ ـ صو، فا، قب: + الطالبین السالکین ۸- س، صو، فا: علیه السلام

الفائزینَ، وَ صَلّی اللّهُ علی[1] محمّدٍ و آله[2] اجمعین[3] آمین رَبَّ العالمینَ[4]

## [خاتمهٔ تحریر دوم مرصاد العباد]

پرداخته‌شد این‌کتاب‌مشحون بحقایق علوم، مکنون بتوفیق وتأیید خداوند بیچون، وفیض فضل قادرکن فیکـون ، و فرّ[5] دولت میمون ، و یمن همّت همایون پادشاه دین پرور، وسلطان عدل‌گستر، خسروکیخسرو روش ، کیقباد قباد نهاد-اعلی الله فی‌الدّارین اعلام دولته ونشر فی‌الخافقین جناح سلطنته - بردست منشی این معانی ومشیّد این مبانی‌الفقیر الی‌الله ابوبکر عبدالله بن محمّدبن شاهاور[6] الاسدی الرّازی روز دوشنبه اوّل ماه مبارك رجب ماه خـدای عظم الله برکته[7] و بارك علینا هلاله وبدره، سال برششصد و بیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس حرّسها الله تعالی.

امید بعنایت بی‌علّت و عاطفت حضرت جلّت چنان است که بدین توسّل و تقرّب مأجور بود نه‌مجبور ، و این‌کتاب درحضرت سلطنت منظور باشد نه‌مهجور . چه این گنج حقایق را سرسری مطالعه نتوان کرد ، و بعمر های دراز بر رموز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت . و هـرچند این معانی غیبی را ازین روشن تر و مبرهن‌تر همانا درسلك بیان نتوان کشید ، ولیکن حلّ بعضی از مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان را[8] ماند هم سلیمان وشی تواندکرد . چنانك این‌ضعیف گوید[9] .

هر دل نکشد بار بیان سخنم  هر جان نچشد ذوق زجان سخنم

---

۱- صو، فا: + سیدنا حبیبك ونبیك و خیرالبریة من‌خلقك ۲- س، صو، فا، قب: + و اصحابه و عترته ۳- پایان نسخه. س. صو، فا، قب: + و ازواجه امهات‌المؤمنین ۴ - صو ، فا ، قب : + و علیك توکلنا و بك نستعین ربنا تقبل منا واغفرلنا و ارحمنا وانت خیرالراحمین . خاتمه نسخهٔ بورسا : تمت‌الکتاب بعون‌الله وحسن توفیقه فی‌الثانی العشرین من شهرالله‌المبارك رمضان سنة اربع فثمانین ستمائه ۵ - فا : بفر ۶ - ین : ساهوار ۷ - ین : قدره ۸ - فا : بزبان مرغان ۹- ین، فا: میگوید . قب، فا: + بیت

زین[1] گونه معمّاکه زبان سخن است هم من دانم که ترجمان سخنم

و امّا آنچ ملتمس این ضعیف است دراتمام این خدمت ازان حضرت آسمان رفعت نه مال وجاه دنیاوی است. با آنك بچنین واقعهٔ هایل و مصیبت عام حاشا عن حضرةالسلطنة از وطن بغربت افتاده است، و از مسرّت بکربت، و از کثرت بقلّت، و ازجمعیّت بتفرقت، ونگویم ازعزّت بمذلّت که عزّت فقر هرگز روی ذلّت نبیند و فقر و فخر همزادند[2] که «الفقر فخری»[3]

اَللهُ یَعلمُ و الایّامُ تَعرفنا اِنّا کرام و لکنّا مفالیسُ

امّا ملتمس و مأمول آن است که دراوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص در این خزانه خانهٔ اسرار الهی که پر نقود مواهب نامتناهی است[4] میگشاید، وسر درجهای ابواب وفصول آن که پر جواهر ثمین حقایق واصول است برمیاندازد، و بدیدهٔ بصیرت ازسر خلوص عقیدت غُرر[5] دُرَر آن را مطالعه میفرماید، و زکوة آن را بعامل اعمال و وکیل استعمال میرساند، تا برمستحقّان روحانی و جسمانی که مصارف زکوة و اصناف صدقه‌اند صرف میکند. تا آنچ این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است که پادشاه دین‌پرور و سلطان عدل گستر جهان وجهانیان را محقّق شود، وفواید آن بجملگی عالم و عالمیان برسد. واین معنی وسیلتی شگرف باشد این ضعیف را درحضرت سلطان حقیقی بندامت[6] وخجالت مأخوذ و معاتب ومعاقب نگردد؛ ان شاءالله تعالی[7].

شها توقّعم از خدمتی چنین کردن نه جبّه بود ونه دستاروطیلسان وردا

نه جاه ومنصب ونه احتشام بود وقبول نه مال و نعمت وثروت نه حرمت دنیا

نه نیز شیر و می وانگبین نه میوه و باغ نه خلد وحور وقصور ونه سایهٔ طوبی

بلی دو چیز تمنّای داعیت بودست که بازحاصل هردو همی‌شود بیکی

۱ــ صو: آین ۲ــ قب: همزادانند ۳ــ قب:+شعر. صو، فا:+بیت ۴ــ فا: برنقود مواهب نامتناهی مشتمل است ۵ـ صو، فا:+ و ۶ــ ین: وبغرامت‌وندامت
۷ــ صو، فا: + بیت . قب : + قطعه

یکی تمتّع شاه جهان که دایم[1] باد
دوم بیان مقامات و کشف دین هدی
که تا بدین دو وسیلت رسم بمقعد صدق
که هست مقصد و مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال
ازین خزانه، شوم سرخ روی در عقبی
غرامتی نکشم زانچ در قلم آمد
خجالتی نبرم زانچ کرده‌ام انها
ادیب صابر ازین باب ای شه عالم
چه سخت خوب یکی بیت میکند انشا
«بصد قصیده ترا خوانده‌ام کریم ورحیم
چنان‌مکن‌که‌خجل گردم اندرین دعوی»
شها هزار مجلد کتاب باد چنین
برای حضرت تو ساخته ازین معنی

سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند، و برزّلات قدم مخلصانه وهفوات قلم دعاگویانه رقم عفوملوکانه کشد، وآن را ازجملهٔ «کلام العشّاق یُطْوی ولا یُرْوی» داند. ختم کتاب ازبرای مبارکی بردعای منظوم کرده آید تا «خِتامُهُ مِسكٌ» باشد[2]

یا رب تو مرین سایهٔ یزدانی را
بگذار بدین جهان جهانبانی را
اندر کنف عاطفت خویشش دار
این حامی بیضهٔ مسلمانی را

---

۱ــ قب: باقی    ۲ــ فا، قب: + بیت

و الحمدُ لِلّهِ ربّ العالمين وصلّیالله علی سیّدنا محمد و آله اجمعین[۱]

**پایان متن**

۱ـ فا: + فرغ من تنمیقه بعونالله و حسن توفیقه العبدالفقیر المحتاج الی رحمةالله، رحمة الله بنمحمد بن مقرب فیآخر محرم المکرم سنة خمسین و سبعمائه

صو: + تم الکتاب بعون الملك الوهاب یومالاثنینالثالث والعشرینمنجمادیالاولی سنة اثنـی وخمسین وسبعمائه علییدالعبدالفقیر المحتاج الی رحمةالله رحمةالله بن محمد بن مقرب بمحروسة استیبوس

ین: +فرغ منتحریرهذهالکتاب یومالجمعة فیاوایل ربیعالاول سنة خمس وثمانین وستمائه

# تعلیقات و توضیحات

## توضیحات ✩

**ص۲س۹: جهان را بلندی و پستی توی...**

این بیت که درصفحهٔ ۶۶ متن نیز تکرارشده ازفردوسی‌است (شاهنامه چاپ‌بروخیم ج ۴ ص ۱۰۰۳) و ظاهراً از اشعار معروف در نزد صوفیه بوده ، ومطابق افسانهٔ معروف‌یکی‌ازمذکران(واعظان)طوس که‌از نمازخواندن‌بر جنازهٔ فردوسی‌خودداری ورزیده بود ( و حمد مستوفی و دولتشاه او را شیخ ابـوالقاسم کرگانی متوفی در ۴۵۰ یا ۴۶۹ ) میدانند همان شب فردوسی را بخواب دید که بوسیلت ایـن بیت آمرزش یافته است. وعطار نیز دراسرارنامه (چاپ‌گوهرین: ۱۸۸ تا ۱۹۰)این حکایت را بدون ذکر نام واعظ متعصب بنظم کشیده است .

**ص۲س۱۴: اعباء بار امانت**

اعباء ، جمع عبء (بکسراول) گرانی‌وبار. منتهی‌الارب. درفصول بعد نیز آمده است. «متحمل اعباء بارامانت نبودی» ص۱۲۵ «قوت تحمل‌اعباء امانت‌بدان‌توان یافت » ص ۲۱۴

و این « بارامانت » که انسان از تحمل‌گرانیهای آن برجملهٔ کاینات امتیاز یافته معرفت الهی است و درسراسر مـرصاد بارها ازآن بشرح سخن رفته ، وبی‌تردید خواجهٔ شیراز در مضمون بیت «آسمان بار امانت نتوانست‌کشید» بمطالب مرصاد نظر داشته است.✩

**ص۳س۳: دل‌آینه است ...**

تمثیل و تشبیه انسان و دل انسان به آئینه‌ای‌که صفات الهی درآن تجلی می‌کند و در صفحهٔ ۳۲۲ متن نیزآمده ازتمثیلات‌مورد توجه مؤلف است حتی‌درمرموزات به‌حسین منصور حلاج خرده می‌گیرد‌که چرا گفت اناالحق ونگفت اناالمرآة . و «ولایت حسینی باسر این ضعیف بحرف درآمده میگوید تاغلط نکنـی... آینه در آینه‌دان بود، زحمت می‌نمود، خواستم تاآینه‌دان بشکنند، وآینه‌بی‌زحمت‌پذیرای کمال جمال شود» (نسخهٔ عکسی مرموزات برگ ۱۰)

---

✩ نشانهٔ ستاره بعداز هریادداشت، به‌این معنی است که توضیحات دیگری ضمن «یادداشتهای تازه» ازصفحه ۶۳۷ به‌بعد آمده‌است.

**ص۳س۱۳: ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی...**

این رباعی بدلیل عبارت «مصنف گوید» در نسخ قدیمی (س، قو)، وتصریح مؤلف در منارات‌السائرین ازآن خود اوست. و درمرموزات (نسخهٔ خطی برگ ۱) و در فیه‌مافیه مولوی، و درکشف‌الحقایق عزیز نسفی که درحدود ۶۸۰ تألیف شده(چاپ آقای دکتر مهدوی دامغانی : ۱۰۰) ، و در رسالهٔ حورائیه شرح عبیدالله احرار (۸۰۶- ۸۹۵هـ.) بریکی از رباعیهای ابوسعیدابوالخیر بدون ذکر گوینده آمده است.☆

اما درنسخ رباعیات افضل‌الدین‌کاشانی و درمرآت المحققین شبستری ودرتذکره‌های متأخر ازجمله عرفات العاشقین ومجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین‌بنام باباافضل یاد شده است. رك: مصنفات افضل‌الدین‌کاشانی صفحات ۶۷۷ ـ ۷۶۷ و رباعیات باباافضل کاشانی چاپ نفیسی صفحه ۱۷۶ شمارهٔ ۴۳۳

بطورکلی هشت رباعی از رباعیهای مندرج در مرصاد (صفحات ۳ ـ ۱۲ ـ ۷۲ ـ ۱۳۲ - ۲۷۴ ـ ۳۰۹ ـ ۳۱۷ ـ ۳۵۸) به‌بابا افضل نیز نسبت داده شده‌که بیشتر آنها را کاتبان نسخ خطی مرصاد بنام مؤلف آورده‌اند.وبرای تحقیق امر و حصول اطمینان درمورد گوینده هر رباعی ، علاوه برتوجه بصحت نسخ قدیمی مرصاد و ارزش و اعتبار منابعی که آن را بنام بابا افضل نوشته‌اند ، یك راه دیگر توجه به ارتباط مضمون هر رباعی باسبك سخن و شیوهٔ فکری این عارف و آن حکیم است .

البته دراین مورد فریب غلط مشهور سال وفات افضل‌الدین راکه تقی‌الدین کاشی درتذکرهٔ خود ۷۰۷ نوشته و تااین اواخر مورد قبول بوده نباید خورد. در نسخه خطی شرح‌حال افضل(مضبوط درکتابخانه انجمن‌آسیائی بنگاله) وفات اودر۶۶۶ و درشاهد صادق در۶۶۷ ذکر شده است.

استاد مینوی باتوجه بجملهٔ «قدس‌الله روحه» دربارهٔ باباافضل درمجموعهٔ مورخ۶۷۴ (که بشمارهٔ ۴۹۲۱ درکتابخانه نورعثمانی دراستانبول نگهداری می‌شود ) وفات افضل‌الدین را پیش ازسال ۶۷۴ دانسته‌اند . (رك : تعلیقات پرفسور عبدالباقی گلپنارلی بررباعیات خیام چاپ ۱۳۳۲ استانبول ، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰)

اما عصر زندگانی افضل‌الدین ازاین هم دورتر است و در این مورد آنچه خواجه نصیر در رسالهٔ سیروسلوك (چاپ تهران ص ۹ ـ ۱۱) درحق خود می‌نویسد کلید حل معما تواند بود :

«... اما پدربنده‌که مردی جهاندیده بود و سخن اصناف مردم شنیده وتربیت از خال خودکه ازجمله شاگردان ومستفیدان داعی‌الدعاة تاج‌الدین شهرستانه بود و تقلیدآن قواعد راکمتر مبالغه نموده، بندهٔ‌کمترین را بتحصیل فنون علم و استماع

سخن ارباب مذاهب ومقالات ترغیب کردی. تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل الدین کاشی رحمه‌الله تعالی که او را کمال الدین محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت خصوصاً درفن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود و باپدر بنده کمترین سابقهٔ دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد . پدربنده را باستفادت ازوو تردد بخدمت او اشارت کرد ، وبنده درپیش او بتعلم فن ریاضی مشغول شد و اورحمه‌الله بهروقت دراثنای سخن اهل ظاهر راکسر میکردی ومناقضتی که متقلدان اوضاع شریعت رالازم آید بیان فرمودی و بنده را دلپذیر آمدی‌وچون خواستی بغورسخن برسد ازآن‌امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصهٔ حقیقت است هنوز باتو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده‌اگر عمروتوفیق‌یافتی طلب کن تاباآن برسی...» ـ رك: رباعیات باباافضل. نفیسی ص ۷ ـ مجلهٔ محیط سال اول ص ۲۲

ازاین نوشته برمیآیدکه خواجه نصیر درحیات پدرخود شاگردکمال الدین محمد حاسب ازشاگردان خواجه افضل بوده است و میگوید «او باپدربنده کمترین سابقه دوستی ومعرفتی داشت»و «پدربنده مردی جهاندیده بود» «وکمال الدین بمن‌میگفت «توکودکی و روزگار ندیده». اگرسن‌این کودك روزگارندیده را ۱۳ فرض کنیم ایام این تحصیل‌مربوط بسال ۶۱۰میشود وچون این استاد باپدر جهاندیده‌خواجه نصیر روزگار ندیده سابقهٔ دوستـی داشت پس یك نسل مقدم برخواجه نصیر ، و استادش باباافضل دونسل مقدم برخواجه نصیر (متولد در ۵۹۷ ـ متوفی‌در۶۷۲) خواهد بود.

باین ترتیب دورهٔ زندگی افضل الدین کاشانی درنیمهٔ دوم قرن‌ششم تشخیص‌می‌شود ووجود اشعاری ازاودرمرصادالعباد (مشروط براینکه دلائل و قرائن قوی‌برانتساب آنها به‌نجم رازی یا دیگری دردست نباشد) اشکالی نخواهد داشت.

بعد از تحریر این سطور یك‌روز استاد عزیز فقید بزرگوار فروزانفر گفت وفات باباافضل را درمأخذی دیده‌که صریحاً به‌سال ۶۰۶ قید شده است. نام مأخذ رایا او فراموش‌کرده بود یاگفت ومن غفلت کردم و ننوشتم .

## ص ۳ س ۲۴ : عنوان «بیت» و «شعر» ✩

برای کسی که درجزئیات نسخ کهن خطی غور می کند، وهیچ نکته‌ای را نادیده‌نمی گذارد، نحوه ومحل استعمال عناوین «بیت» و «شعر»وکثرت اختلاف نسخ قدیم‌و جدید دراین‌مورد، دقت وتأملی برمی‌انگیزد. مخصوصاً درمتنهای کهن‌ادبی‌ازنوع گلستان که اشعار و ابیات فارسی و عربی فراوانی درآنها بانثر پیوند یافته، این مسئله تأمل انگیزتر است.

مشهور آن است که این کلمات الحاقی کاتبان است و ازمؤلف اصلی نیست. وچون

سابقاً تفکیک اشعار ازنثر بهنگام کتابت (بصورتی که امروز درکتب چاپی معمول است) مرسوم نبوده و برعکس امروزکه معمولا اشعار را بطور مستقل و جداگانه از ابتدای سطور آغاز میکنیم همچنان بدنبال عبارات منثورکتابت میکـردهاند، بعضی کاتبان برای ممتاز و مشخص ساختن اشعارکلمات بیت و مصرع و شعر را افزودهاند.

ازنسخ خطیمرصاد، درقدیمترین آنهاکهبهرمز «بو» مشخص کردهایم، اینعناوین غالباً دیدهٔ نمیشود وهرجانیز یکی ازاین دوکلمه آمـده باقلمی ریزتر و مرکبی کمرنگتر (که گویا دراصل بـامرکب سرخ است) افـزوده شده والحاقی وزائد مینماید. دراکثر مواضع نیز سیرطبیعی عبارت چـنان است که ذکر کلمهٔ بیت یا شعر مخل فصاحت است. مثلا درصفحهٔ ۹۴ متن:

«گفتند. ای آدم، بیت

آئی بر من چو با زمانی زهمه معشوقهٔ روز بینوائیت منم»

ناگفته پیداست کسی که مطلب خود را بزبان بیتی بیان میکند ضرورت نداردکه بدین صورت تصریح بمنظوم بودن سخن خود نماید.

یا درصفحهٔ ۷۹ متن: «ازغیب بجان ایشان اشارت میرسید:

معشوقه بچشم دیگران نتوان دید جانان مرا بچشم من باید دید»

پنج نسخه ازهفت نسخه ماکلمه بیت را اضافه دارد.

تازه بعدازآنکه الحاقی بودن این عنوانها را ازدست کاتبان بپذیریم همهمشکلات حل نمیشود و دومین نکته پیش میآیدکه کاتبان نسخ قدیمی کـلمه بیت را مطلق درمورد شعر، ودرمورد رباعی وقطعه وغزل نیز بکار بردهاند نه منحصراً درمورد معنی مشهور آنکه مجموع دومصراع منظوم باشد. وسومین نکتهکه درمقابله نسخ مرصاد برخوردهایماین است که در دونسخه قدیمی «س» و «قب» ما درکلیه موارد، و درسایر نسخ دراکثر موارد، دراستعمال کلمات بیت وشعر امتیازی میان آن دو قائل شدهاند بهاین معنی که بیت را منحصراً درمورد اشعار فارسی (یك یا هرچند بیت متوالی و مسلسل)، وکلـمهٔ شعر را بانحصار دربارهٔ اشعار تـازی به کـار گرفتهاند.

برای استعمال بیت درمعنیمطلق شعر، نظائر و شواهدی درمتون مختلفمییابیم.

در رساله حالات و سخنان ابوسعید (چاپ دوم ایرج افشار: ۵۱) آمده:

«به سلطان محمود نامهٔ نبشتند، وقاصدی بفرستادند، که شیخ صوفیی پدید آمدست، مجلس میگوید، ودرمجلس نهتفسیر قرآن میگوید، ونهاخبار رسول (ع) بلکه همه بیت میگوید».

دراسرار التوحید (چاپ آقای دکتر صفا: ۷۷) نیز آمده:

«وشیخ برسرمنبر بیت می گفتی، و دعوتهای متکلف کردی»، « مجلس می گوید و برسرمنبر بیت وشعر می گوید»
در «حالات وسخنان» در ذکر هر رباعی ازآن به‌بیت تعبیر می‌کند:
«قوال راگفت **این‌بیت** بگوی: درمیدانی، باسپر وترکش باش ..» یك رباعی‌تمام است .
«این بیت یادگیر و باوی‌گوی: جسمم همه اشك‌گشت وچشمم بگریست...» تمام رباعی ، حالات وسخنان ابوسعید : ۷۶
« این بیت گفت : کمال دوستی آمد ز دوست بـی طمعی . . .. » دو بیت است . همانجا : ۹۱
«واین بیت بگفت : بیت، عاشقی خواهی کـه پایانش بری . . . . » دو بیت است همانجا ۱۰۷ « کنیزك ترك مطربه چنگ می‌زد و این بیت میگفت : بیت، امروز دراین شهر چومن یاری نی...» دوبیت است . همانجا : ۱۳۱
درصوفی نامه منصوربن اردشیرعبادی (مصحح آقای دکتر یوسفی ص ۱۵۹) آمده: «روزعیدی بود وجماعتی پیش مهترآمدند. مگر کنیزکان‌حبشی بودند، دف‌میزدند سید عالم علیه‌السلام ایشان را اجازت داد آن دف زدن و بیت‌گفتن »
مولوی درغزلی (ج ۵ ص ۱۵۳) گوید:

تو همه روز به رقصی پی تتماج و حریره
تو چه‌دانی هوس دل پی این بیت و حراره

ازاین شواهد، و موارد دیگر برمیآیدکه بیت علاوه برمعنی مشهور ، به‌مطلق‌شعر و احتمالا به اشعار و دوبیتی‌هائی که باآواز وبصورت قول و ترانه، و سرودوتصنیف خوانده می‌شده، وشاید هم درمورد آنچه مفهوم غم‌انگیز وغم‌آلود داشته (درمقابل حراره که تصنیفهای دسته‌جمعی شادی بخش‌بوده) اطلاق می‌شده‌است. واینکه‌کاتبان متأخر ، یامحققین و مصححین‌کتابها بتصور خـطای کاتبان قدیم آن را باقتضای مورد به (رباعی و قطعه ومثنوی وغیره) تبدیل می‌کنند ناشی ازعدم توجه به‌نحوهٔ استعمال قدیمی آن است.
آخرین نکته درمورد امتیازمیان بیت وشعر،وتخصیص‌اولی باشعار فارسی، ودومی باشعار تازی علاوه برنسخ قدیمی مرصاد، درسندباد نامه (چاپ احمد آتش) وجلد سوم جهانگشای جوینی(چاپ سید جلال تهرانی) وعبهرالعاشقین (چاپ کربین و معین) والمعجم (چاپ آقای مدرس رضوی) نیزملاحظه می‌شود. در دونسخهٔقدیمی جوامع الحکایات عوفی مضبوط درکتابخانهٔ ملـی پاریس نیز بدون استثنا رعایت شده ، ولی مرحوم دکتر معین آن را همه‌جا ازمتن به حاشیه نقل کرده است . کثرت شواهد میرساندکه این استعمال ، اتفاقی یاناشی ازسلیقهٔ کاتب خاصی‌نبوده

و درقرون هفتم وهشتم ( لااقل درپاره‌ای نواحی ) بیت باشعار فارسی اطلاق می‌شده است .

شمس قیس رازی (درالمعجم ، چاپ‌دانشگاه: ۱۰۷) تصریح‌دارد که درایران‌رباعی را دوبیتی می‌گفتند، ورباعی‌اصطلاح «مستعربه» بوده، و آهنگ آن را ترانه‌می‌نامیدند: «وعادت‌چنان رفته است‌که هرچه ازآن جنس برابیات‌تازی سازند آن‌را قول‌خوانند، وهرچه برمقطعات پارسی‌باشدآن‌را غزل خوانند، اهل ملحونات‌این وزن را ترانه وشعر مجرد آن را دوبیتی خوانند برای‌آنکه بنای آن دوبیت‌بیش نیست ومستعربه آن را رباعی خوانند ازبهر آنك بحرهزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده ، **پس هر بیت از این وضع دوبیت عربی باشد** لکن بحکم آنکه زحافی‌که درین وزن مستعمل است دراشعار عرب نبوده است، درقدیم برین وزن شعرتازی نگفته‌اند » .

ازگفته شمس قیس مسلم میشود که «بیت» بمعنی دوبیتی، و درمورد رباعیهای‌فارسی بکار میرفته وضبط کاتبان برمبنای تداول آن روز بوده است. و این تعبیر اگردر زبان فارسی بمنظور پرهیزازالتباس بامعنی‌معروف بیت‌کنارگذاشته شده اما اثری ازآن‌درلهجه‌های محلی‌باقی‌مانده ، ازآن جمله درلهجه‌های مختلف‌کردی یك‌نوع ازسه‌نوع آثارمنظوم را «بیت» می‌نامند. وآن نوعی اشعار مخصوص هجائی‌چهارپاره است‌که به‌آواز خوانده میشود ومحتوی‌آن بایـد اختصاص به «واقعه‌نگاری» داشته باشد. رك: گورانی یا ترانه‌های‌کردی: ۱۱– ۱۳

و نزدیك بدان ، نوعی ترانه‌های محلی در روستاهای آذربایجان معمول است که آن را «بیاتی» می‌نامندکه آوازحزین وسوزنـاك وغم‌آلودی است. و مسلماً ریشه ترکی ندارد ودرلغت ترکی‌حسین‌کاظم قدری(لغات ادبی و اشتقاق زبانهای‌ترکی) آن راکلمه ای «بزبان آذری» و «نام یك مقام درموسیقی» و«نوعی منظومه» معنی کرده، و دونمونه ازآن راآورده است و ازاینکه برخلاف شیوهٔ خود درموردسایر لغات ریشهٔ ترکی آن را نداده است میتوان اطمینان حاصل‌کردکه درزبان‌ترکی ولهجه‌های مختلف ومتنوع آن اساس وریشه‌ای ندارد. وصورتی ازبیت است‌کـه‌مثل بسیاری ازکلمات دیگری‌که دو حرف ساکن متوالی آنها درلهجه آذری تحرك و تحول می‌یابد بدین صورت درآمده است .

دربرهان قاطع‌درذیل ترانه اصطلاح «بیتی»آمده‌که ظاهراً باید مرکب از (بیت+ی نسبت) باشد: «ترانه... باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است‌که آن سه‌گوشه داشته باشد، هرکدام به‌طرزی. یکی بیتی، ودیگری مدح، ویکی دیگرتلاوتلالا» واگر درصحت متن برهان تردید نکنیم این‌کلمه را باید اصل «بیاتی» بدانیم.

وباز بنظر نگارندهٔ ایـن سطور ، تعبیرات «بیات اصفهان» و «بیات ترك»، بیات شیراز نیز درموسیقی ایرانی باآنچه‌گفتیم ارتباط دارد، نه باچیزهای دیگر مثلا

با نام «بیات» ازقبایل ترك‌غز. که تیره‌های مختلف آن : شام بیات، آق بیات ، قره‌بیات درکتابها آمده یا «بیات» بمعنی مانده و شب مانده.

**ص۴ س۳ : الناس معادن ...**

حدیث نبوی است . رك: ترك الاطناب فی شرح الشهاب : ص ۹۵ و شرح فارسی شهاب‌الاخبار ص ۱۵۹ (هردو چاپ دانشگاه تهران) .

**ص۴س۵ :ان القناة التی‌شاهدت رفعتها**

این بیت جزویك قطعهٔ دو بیتی درمصباح‌الهدایه عزالدین محمود کاشانی ( متوفی در ۷۳۵) نیزآمده وبیت ماقبل آن این است:

لایؤیسنك عن مجد تباعده　　فان للمجد تدریجا و ترتیبا (ص۴۳۲)

**۱۱ر۱۲: والاذن تعشق قبل‌العین احیاناً**

ازشاعر معروف ایرانی بشاربن برد تخارستانی است و تمام بیت این است:

یا قوم اذنی لبعض‌الحی عاشقة　　و الاذن تعشق قبل‌العین احیانا

رك : وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان ج ۳ ص۲۲چاپ احمد فریدرفاعی ونیزحواشی وی درذیل همان صفحه. درمکارم الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری چاپ دانشگاه ص۴۵ نیز بی‌ذکرگوینده آمده .

**۱۲ر۴ : شاه وملك**

شاه وملك درقرن هفتم عنوان اتابکان و امیـران وفرمانروایان ولایات و نواحی بوده که درتحت اطاعت «سلطان» بوده‌اند. وسلطان‌که‌دراصل بمعنی «تسلط‌وقدرت» است و بروایت ابـن‌اثیر نخستین بار لقب محمود غزنوی قـرار گرفته، در دورهٔ سلجوقیان و خوارزمشاهیان عنوان رسمی پـادشاهان آن خاندانها بوده و درمتون قرن هفتم ازجمله در راحةالصدور وابن‌بی‌بی وطبقات ناصری وسیرت جلال‌الدین تمایز این عناوین پدیدار است . قزوینی ( یادداشتها ۷ : ۱۳۱) باین نکته اشاره دارد ودرمقاله «سلطان» در دائرةالمعارف اسلام نیزسیراستعمال این عنوان بیان شده است .

درالمرقاة (ص ۲۵) سلطان را شاهنشاه وملك را پادشاه معنی‌کرده است. در دستور الکاتب محمدبن هندوشاه که‌گنجی ازاصطلاحات دیوانی و اجتماعی قرن هشتم است همه‌جا ( ازجمله صفحات ۳۳ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۴۳ ) ازمجلد اول آن‌که چاپ شده «ملوك ولایات» دربرابر «سلاطین» ذکر میشود .

**۱۲ر ۲۰ ح: دردتو ز هر مختصری خالی نیست ...**

این رباعی درنسخ رباعیات باباافضل‌الدین کاشانی باونسبت داده شده است ( رك : رباعیات بکوشش نفیسی : ص ۱۱۰، مصنفات افضل‌الدین بتصحیح و اهتمام مینوی ومهدوی ج ۲: ص ۷۴۵)

استاد مینوی (مصنفات ، ج ۲ : ۶۷۶) چنین نوشته‌اند: « رباعی ۴۷ بامختصر اختلافی دربیت اول درمرصادالعباد نجم‌الدین رازی آمده است و برحسب نسخ معتمد علیها مؤلف آن را بشیخ خویش یعنی مجدالدین بغدادی نسبت داده و قول او دراین باب معتبر است. و بنابراین این رباعی از افضل‌الدین نیست»
اما مراد از تعبیر «شیخ گوید رحمةالله علیه» را درنسخ قو ( قونیه ۱۷۱۴ ) ، س (رئیس‌الکتاب)، مز (موزهٔ بریتانیا) خود شیخ نجم‌الدین رازی باید دانست‌نه‌شیخ ومراد اومجدالدین بغدادی. زیرا این تعبیر درسراسر کتاب درنسخه‌های نامبرده برابر است‌باعبارت «این ضعیف گوید»درگروه نسخ «صو، فا، ین» و «مؤلف گوید» درنسخهٔ قدیمی بورسا. رك: صفحه ۳ حاشیهٔ ۴، ص ۱۲ ح ۱۲ ، ص۳۲ ح ۵، ص ۴۴ ح ۵ ، ص ۴۵ ح ۵، ص ۴۹ ح ۸، ص۷۱ ح ۸ ، ص ۱۲۰ ح ۸ ، ص ۱۳۲ ح ۵، ص ۱۵۵ ح ۲۱، ص ۱۵۸ ح ۱۴... و دیگر جاها.
درنسخ رباعیات منسوب به‌باباافضل بیت نخستین بدین صورت ضبط شده است:

عشق تو زهر بیخبری خالی نیست
درد تو ز هر بی‌بصری خالی نیست

ظاهراً بعلت غرابت «مختصر» دراین مورد ،کاتبان درشعر تصرف کرده‌اند. مختصر بمعنی « حقیر و ناچیز » در شعر خاقانی ( چاپ عبدالرسولی : ص ۹۱۰ ) آمده است :

خاقانی ازاین مختصران دست بدار
در کار شگرف همتان دست برآر

درالتصفیه (چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۶) نیز آمده : «تابیخبران ومختصران ازاین حال محروم مانند و به‌انکار ازاهل اسرار بازگردند» .

**۳٫۱۳ : جنید ...**

ابوالقاسم جنید بن محمد قواریری بغدادی متوفی در۲۹۷ یا ۲۹۸ از بزرگان متصوفه و خواهرزادهٔ سری سقطی است، و این دو درشونیزیهٔ بغداد مدفون‌اند که میگویند نجم دایه نیز در همانجا آرمیده است. سخنان او دربیشتر کتب صوفیان مخصوصاً درکشف‌المحجوب آمده‌است. (رك : کشف المحجوب صفحه ۱۶۱وغالب صفحات ـ تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۶ ـ نفحات ۸۰ ـ ابن خلکان ج ۱ ص ۱۲۷ ـ روضات الجنات ص ۱۶۳ ـ مجالس المؤمنین ـ تاریخ گزیده ۷۷۶)
سخنی که درمرصاد ازجنید آمده درتذکرة الاولیا (ص ۱۴) چنین است: «جنیدرا گفتند مرید را چه‌فائده بود درین حکایات و روایات ؟ گفت سخن‌ایشان لشکری است از لشکرهای خدای تعالی‌که بدان مرید را اگر دل شکسته بود قوی گردد و از آن لشکر مدد یابد وحجت این سخن آن است‌که حق تعالی میفرماید وکلا

نقص ... الخ. ما ای محمد قصهٔ فرشتگان باتو میگوییم تا دل توبدان آرام گیرد و قوی گردد » .

همین گفته در اورادالاحباب (چاپ ایرج افشار : ۲۷۱) چنین آمده : « جنید را پرسیدند که فائدهٔ مریدان درین حکایات چیست؟ فرمود که تقویت دل ایشان. گفتند برین سخن که میگوئی از کتاب الله حجتی هست؟ گفت : بلی، وکلانقص...»

**۲ر۱۴ : ان لکل شیء زکوة**

حدیث قدسی است که صورت مفصل‌تر آن در کشف المحجوب (ص۴۰۵) آمده است.

**۸ر۱۵ : بایار نو از غم کهن باید گفت ...**

این رباعی درمقدمهٔ مقامات حمیدی (ص ۷) (مؤلف بسال ۵۵۱) بدون ذکر نام گوینده آمده است . مرحوم سعید نفیسی آن را بدون ذکر مأخذ جزو اشعار سیف‌الدین باخرزی (درمجله دانشکدهٔ ادبیات ، سال دوم ، شمارهٔ ۴ ، ص ۹) آورده‌اند. اما تردیدی نیست شعری که در ۵۵۱ درمقامات و در ۶۱۸ در مرصاد ذکر شده ازسیف باخرزی متوفی در ۶۵۹ نمی‌تواند باشد.

**۱۲ر۱۵ : پیش ازاین چند مجموعه درقلم آمده بود**

مراد از «چند مجموعه» چندکتاب و رساله است که ظاهراً عقل وعشق باقی‌ماندهٔ یکی از آنهاست . دراسرارالتوحید (ص ۸) باین معنی « جمع » بکار رفته است: «پسر عم این دعاگوی جمعی ساخته بود».

**۲ر۱۷ : لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا الترك ...**

مؤلف درمرموز دهم از کتاب دیگرخود (مرموزات اسدی) این روایت را ازسنن ابن‌ماجه وصحیح بخاری نقل کرده است.☆

**۱۲ر۱۷ : پانصد هزار آدمی ...**

این نکته بعنوان گواهی یکی ازمردم ری درهمان سالها در بارهٔ تعداد کشتگان و و اسیرگشتگان ری ارزش و اهمیت خاصی دارد. اختلاف دورقم بدین‌صورت حل می‌شود که مؤلف درنخستین تحریر کتاب خود که درسال ۶۱۸ بپایان رسانیده‌شمارهٔ کشتگان و اسیران مولد ومنشأ خود را هفتصد هزار تن بقلم آورده است، و هفت نسخهٔ (قو، س، قب، مج، شمارهٔ ۳۹۸۳ ملی ملك ومورخ ۱۰۹۰ ملی‌ملك، و متن اصلی چاپ نجم‌الدوله) چنین است و نسخ مزبور ازتحریر اول است. علاوه بردو نسخهٔ «بو» و «حق» ازاین‌گروه‌که‌متأسفانه اوائل کتاب ازجمله این موضع از آنها سقط شده است.

اما دوسال بعد ازپایان تحریر اول مرصاد در۶۲۰ که دومین نسخهٔ کتاب خود را

بااصلاحات واضافاتی تحفهٔ کیقباد دوم نموده این رقم را لابد با دریافت خبرهای دقیق‌تر وصحیح‌تر به پانصدهزار تصحیح کرده ، و به‌شهر ری «ولایت آن» را هم افزوده است. ۳ نسخهٔ صو، فا، ین از نسخ ما، ونسخهٔ عکسی استاد مینوی ازموزهٔ بریتانیا ازتحریر دوم‌است وضبط آنها را باید آخرین‌نظر نجم رازی دانست‌یعنی (پانصد هزار آدمی‌کشتگان و اسیر گشتگان شهر ری و ولایت آن).
ونیز این رقم «پانصدهزار» ازقرائن شناسائی تحریر دوم مرصاد است باسه قرینه مهم‌تر وجود (ذکر شهاب‌الدین سهروردی ص ۲۲ تا ۲۷ ، دوبیتی رازی ص ۹۵ خاتمه‌کتاب ۵۴۶ تا ۵۴۹)

## ۱۷ر۱۶ : الامیرراع ...

حدیث نبوی است : «کلکم‌راع...» رك: ترك الاطناب: ۱۰۲ وشرح فارسی‌شهاب الاخبار : ۲۸ و رجوع شود به‌احادیث مثنوی :۹۹

## ۱۸ر۱ : اریحیت ☆

فراخ خوئی (منتهی الارب). «درجولیت عبودیت درهرطایفه‌ای مشاهده نمی‌کردند واریحیت همت دربعضی باز می‌یافتند» ص ۱۱۹ متن. « خوانندگان این قصهٔ پر-غصه را از اریحیت همت برهفوات‌قلم، رقم بایدکشید». عقل وعشق خطی مجلس. «یمن مقدم مواکب سلطانی‌را به هزتی واریحیتی‌که آثارآن برجبین و احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد ». جهانگشا، چاپ قزوینی ، ج ۲ ص ۷۶

## ص۱۸س۱۰: بدأ الاسلام غریباً ...

حدیث است. رك : تــرك الاطناب ص ۶۰۵ ، شرح فارسی شهاب‌الاخبار : ۱۲۵ احادیث مثنوی ۱۵۷

## ص۱۹س۱: نه‌دل بار می‌داد

باردادن : رضادادن ، راضی‌شدن. باردادن‌دل، عیناً باین معنی ظاهراً ازتعبیرات بازمانده ازلهجهٔ آذری قدیم هنوز درلهجه‌کنونی آذربایجان ( در خوی ) معمول است.

## ص۱۹س۶: الفرارمما لایطاق ...

حدیث نبوی‌است‌که دراحادیث مثنوی از شرح بحرالعلوم ج۶ ص۴۴ روایت شده است .

## ص۱۹س۱۲: اربیل

درنسخه‌های جدید مرصاد نام‌این موضع به«اردبیل» تحریف شده و درکلیهٔ بحثها وتحقیقاتی‌که درسالهای‌اخیردربارهٔ نجم‌الدین انتشاریافته این‌غلط مشهود است. و البته تردید نباید کرد مؤلف‌که از همدان به‌راه افتاده برای وصول به‌آسیای صغیر از اربیل‌گذشته است نه از اردبیل .

اربیل که اینك شهرکی است درشمال عراق نزدیك بهمرز ترکیه و ایران، بهعلت زرخیزی خاك ، وجای داشتن برسرراههای مهم کاروانی قدیم (در روزگار باستان میان بابل ونینوا، مقارن با تألیف مرصاد میان غرب ایران و مرکز آسیای صغیر و امروز میان بغداد وموصل) ازسه‌هزار سال پیش نام و ارزش داشته است و آثار نیمه ویران تاریخی وتپه‌های اطراف آن یادآور گذشته‌هاست. نام آن‌در کتیبه‌های بابل وآشور «اربائیلو» و درسنگنبشته های ایرانی «اربیره» آمده ، بعد از نینوا مهم‌ترین‌شهر آشور بود وبعداز زوال نینوا بصورت تنها شهر مهم آن ناحیه‌برجای ماند . درسال ۶۱۸ که گذار مؤلف مرصاد باین شهر افتاد ، اربیل درسایهٔ تدبیر وکفایت امیر مظفرالدین کوکبری (برادر زن صلاح‌الدین ایوبی) دراوج جلال و شکوه بود. پیش ازآن پدر این امیر ، زین‌الدین علی کوچك که ابتدا والی‌موصل بود بسال ۵۶۳ این شهر را مقر خود ساخت و درآن استقلال گونه‌ای‌بهم‌رسانید. وی درهمان سال‌درگذشت و ابتدا پسر کوچکش زین‌الدین یوسف تا ۵۸۶جانشین او بود و ازآن سال تا۶۳۰ مظفرالدین کوکبری درآبادانی این‌شهر کوشید. مدرسه‌ای بنام مدرسةالمظفری ساخت‌که پدر ابن خلکان مورخ مشهور درآنجا تدریس میکرد . رباطی نیز برای صوفیان ساخت و می‌توان احتمال داد‌که نجم رازی در ورود به‌اربیل مطابق رسم زمان درآن رباط فرود آمده است. ازآثار کوکبری اینك ویرانهٔ مسجد بزرگی بامناره‌ای به‌بلندی ۶۳ متر ومحیط ۱۵متر موجود است .

یاقوت ازمؤلفان‌همان سالها گوید: «درربض این قلعه درعصر ماشهر بزرگ‌وعریض وطویلی‌است که‌امیرمظفرالدین کوکبری‌بن‌زین‌الدین‌علی کوچك به‌عمارت‌آن و بنای سور وساختن بازارها وقیساریه‌ها اقدام‌کرده است و او بدانجا مقیم شد وباملوك مقاومت ورزیدوشانی‌حاصل‌کرد وغربانزداو شدند وبدین وجه‌شهر بزرگ گردید».

وابن‌اثیر می‌نویسد: «در۶۱۸ مظفرالدین صاحب اربل بود [ وهنگامی که مغولها پس ازمراغه خیال حمله به‌اربل را داشتند] تصمیم داشت در برابر تتار ایستادگی کند و از بدرالدین صاحب موصل‌کمك خواست. خلیفه نامه‌ای بدونوشت‌که چون ممکن است مغول ازسختی جبال اربل‌ناامید شوند وبه‌عراق سرازیرگردند به‌فکر حفظ بغدادباید بود. خلیفه قوائی گردکرد که فرماندهی آن با مظفرالدین بود».

بلای تاتار که نجم دایه ازآن می‌گریخت ده‌سال بعدازاو (در۶۲۸) به دروازه‌های اربیل رسید. در۶۳۳ آن را غارت‌کردند. در۶۳۴ بازآمدند و شهر جدیدی را که مظفرالدین ساخته بود بسوختند وقلعهٔ قدیمی را محاصره‌کردند و بعد از ۴۵ روز مال گزافی گرفتند وازگشودن شهر چشم پوشیدند. درحملهٔ بزرگ هلاکو به بغداد ، در ۶۵۶ ، کردها یك‌سال دربرابر مغول ایستادند وجنگیدند و بعدازآن شهر بدست تتار افتاد.

**ص۲۰ س۱: و متعلقان واقربای این ضعیف را که به شهرری بودند بیشتر شهید کردند**

این عبارت و بیت بعد ازآن‌که درتحریر دوم‌نیست ، و بااین موضع وسیر منطقی سخن هم ارتباطی ندارد ، ازموارد اساسی اختلاف دوگروه نسخ است. و حل آن ازنظر اطلاع مابرزندگانی‌نجم رازی‌هم مهم است‌که بدانیم آیا «متعلقان واقربا» و «اطفال وعورات» او شهید شده‌اند یانه؟ واگر شهید شده‌اند این واقعه درهمدان بوده یا در ری ؟

نسخهٔ قب (که درسراسر کتاب موارد مبهم و مشکل را تحریف کرده) برای رفع اشکال‌عدم ارتباط عبارت بااین‌موضع «به شهرری **بودند** » را «به‌شهرری‌**بردند**» کرده . که البته‌بطلان آن واضح است، ومعقول نیست مغول زن وبچه را ازهمدان برای کشتن به‌ری برده باشند. دونسخهٔ کتابخانهٔ ملك هم برای ایجاد ربط، پیش ازآن این عبارت را افزوده‌اند که «وهمچنین به شهر ری دیگر باره تاختند وقتلی عظیم‌کردند». این‌هم الحاقی بودنش قطعی است. زیرا سخن ازواقعهٔ همدان‌وفرار مؤلف ازآن شهر است، نه‌تاخت وکشتار تتار درشهرهای مختلف.

آنچه از مجموع قرائن برمیآیدکشته شدن «متعلقان و اقربای» نجم رازی‌که بیت لطیف « بارید به‌باغ ماتگرگی ... » بـه‌مناسبت آن اینهمه معروف شده درهمدان نبوده ، و اگر این فاجعه روی داده باشد، باید درری اتفاق افتاده ، وخبرآن در همدان به‌نجم‌دایه رسیده باشد. و اما ازفحوای سخن مؤلف (درصفحات ۱۹و۲۰ با همه ابهامی‌که دارد) چنین برمی‌آیدکه او درعراق (= ری) « ازسر اطفال و عورات» رفته است، وآنان را تا همدان همراه نبرده بوده، وبعداز بیرون‌آمدن‌از همدان دربهار ۶۱۸ ، درآن روزهای سراسر وحشت ونگرانی واضطراب‌که خبر-های وحشیگریهای تتار (بیش ازآنچه اتفاق افتاده بود ) شیوع داشته ، آنان را کشته و اسیر شده می‌پنداشته ، واین غم ودلشکستگی خود را درتحریر اول (با-وجود عدم ارتباط آن با موضع) ثبت‌کرده، بعدها در حین تنظیم نسخهٔ دوم‌کتاب خوددر۶۲۰ که سیل‌بلا فروکش‌کرده , و او خبـر سلامت آنان را بازیافته بوده بهمین دلیل این‌عبارت را حذف‌کرده‌است. و درخاتمهٔ تحریر دوم‌کتاب(ص ۵۴۷ متن‌حاضر) ودرمقدمهٔ‌مرموزات‌هم که‌سرگذشت جانسوزخودرا بازمی‌گویداشاره‌ای باین حادثه نکرده است.

**ص۲۱ س۲ : تربیت علما**

تربیت در اینجا به معنی حمایت وپشتیبانی است. و جای دیگر تربیت فرمودن را مرادف با تعبیرات «لطف‌کردن» « مرحمت کـردن» بەمعنی «دادن»آورده است : «چون‌امیری را اقطاعی‌تربیت فرمود یاعاملی را بعملی‌نصب‌کرد» ۴۷۵س۱۱متن.

همچنین «مربی» را به‌معنـی حامی وپشتیبان مرادف بااصطلاح امروزی «پارتی» می‌آورد : «درین عهد قضا بخدمتی میدهند یا بواسطه مربی» (۴۶۲س۲۰متن) .
درمعادل فارسی کلمه ، «پروراندن» نیز همین معنی هست از جمله در ترکیبات : « ادب‌پرور ، بنده پرور ، دانش‌پرور ، رعیت پرور، ذره‌پرور، سفله‌پرور ، شاعر پرور » .
مرحوم قزوینی (یادداشتها، ۴۶:۲)تربیت‌را بمعنی «مدح وثنای کسی را درحضور او به پادشاه گفتن و توصیهٔ او را کردن و شفاعت او راکردن و همراهی‌ومساعدت کردن وغیره» دانسته و میگوید درعربی غرابتی دارد و هرجا باشد از ایـرانیان گرفته‌اند .
به‌آن معنی باتفاوت اینکه بجای حضـور پادشاه درخدمت شیخی بـزرگ توصیه می‌شود درمناقب اوحدالدین کرمانی (چاپ استاد فروزانفر ، ص ۱۴) چنین‌آمده «جلال‌الدین را ارادت و اعتقاد عظیم ظاهر میشود ، وابن‌الجوزی [ ظ: و به ابن الجوزی]هربار بطریق خفیه و رمز اشارت می‌کندکه مرا تربیتی بکر [ظ:مگر] باشدکه به‌محل قبول افتد . دراثنای سخن ابن‌الجوزی بخدمت شیخ‌احوال فضیلت و علوم جلال‌الدین را تقریر می‌کند... وتربیت عظیم می‌کند».

## ص۲۱س۳ : تبرك واعزاز زهاد و عباد

تبرك بمعنی مبارك داشتن و فرخنده‌گرفتن است. در جای دیگر بمعنی « تحفه و هدیه وپیشکش و تقدیمی» آورده : «وبهر شهرکه برسد... از زهاد وعباد ومشایخ وائمه وگوشه‌نشینان وعزیزان هرشهری‌بحث‌کند... وخدمت ایشان بصدق دریابد، وهرکس را باندك و بسیار تبرکی دلداری‌کند». ۵۲۶ س۱۰ متن.
سعدی هم بهمین معنی آورده است دربیت زیر :

تبرك از در قاضی چو باز آوردی
دیانت از در دیگر برون رود ناچار

درفرهنگ نظام‌گوید : «درفارسی هند نیاز را کـه در روضه وغیره میدهند تبرك گویندکه درفارسی غلط است». اما شواهدی‌که آوردیم میرساندکه درآن معنی و مورد هم بمجاز صحیح است.

## ۲۱ر۸ : ساحل

درهمه نسخ با واوعطف آمده، یعنی «ساحل و مصروروم» و «ساحل» اسم‌خاص‌است و درقاموس الاعلام (۲۴۷۴:۴)چندین‌ناحیه باین نام ذکر شده و دراینجا ظاهراً سواحل بحر احمر ودریای روم‌مراد است.

## ۲۱ر۹: ماهر

السابح المجید (المنجد)

## ص ۳۱ س۹: پادشاه تعالی

پادشاه، وشاه از مصطلحات صوفیه‌است دربارهٔ خداوند، وپادشاه تعالی نظیرخدای تعالی. درعبارات زیر نیز بهمین معنی است: «حمد بی‌حدوثنای بی‌عدپادشاهی را» ص۱س۱متن «امید به‌عنایت بی‌علت وکرم بی‌نهایت پادشاه تعالی‌وتقدس‌چنان‌است» ص۲۶س۲۱ متن. ☆

## ص ۲۲ س ۵ : واز اتفاق حسنه بشهر ملطیه ..

شرح رسیدن مؤلف به‌دیار روم ، بارزترین مورد دوگانگـی دوگروه نسخ خطی مرصاد است. وآن دسته‌که تحریر دوم اصطلاح‌کرده‌ایم ، و درمقدمه بشرح باز-گفته‌ایم، از اینجا «واز اتفاق حسنه بشهر ملطیه...» تاآخر سطر۸ صفحه ۲۶ را (که متضمن‌دیدار شهاب‌الدین وتوصیهٔ او وگردانیدن‌کتاب به‌نام علاءالدین کیقباد است) ندارد. وبجای آن «رسیدن بشهر قیصریه» است وعنانگیر شدن «مقالت‌اعزهٔ طلاب‌که بهروقت‌التماس چنین مجموعه‌ای‌میکردند». یعنی تالیف‌کتاب‌بدرخواست شاگردان خود برای‌آنان نه بنام‌کیقباد ، والبته بازهم تألیف‌کتاب درقیصریه.

وآنوقت این مسئله مطرح می‌شود کـه آیا ازنظر زمانی نخستین تألیف کتاب در رمضان ۶۱۸ درقیصریه مقدم بوده، وملاقات باسهروردی درملطیه بعدانجام‌گرفته، یابرعکس. اما چون درمسافرت درمسیرهمدان- اربیل دیاربکر به‌روم اول ملطیه است، وآنگاه بعد از ۳۵۷ کیلومتر(مطابق نقشه راههای امروزی ترکیه)قیصریه، چنین معلوم می‌شود که ابتداملاقات دوعارف درملطیه (قبل از رمضان ۶۱۸)اتفاق افتاده ، و ازآنجا نجم رازی دررمضان ۶۱۸ به قیصریه رسیده ، ونخستین تحریر کتاب خودرا «به‌التماس اعزهٔ طلاب» بپایان رسانیده‌است. وحتی‌در ورود بقیصریه هم ابتدا بفکر اهداءکتاب به‌کیقباد نبوده ، و دوسال بعدکه دررجب ۶۲۰(مطابق صفحه۵۴۵ متن) در سیواس دومین تحریرکتاب خودرا متضمن ملاقات با شهاب-الدین‌بنام‌کیقبادگردانیده سطر۱۱ حاشیهٔ صفحه۲۲ را (که حکایت ازتألیف‌کتاب بالتماس شاگردان خود داشته) حذف کرده است.

## ص ۲۲ س ۸ : قیصریه

قیصریه محل تدوین نهائی مرصادالعباد و دومین پایتخت ساجوقیان روم ، تقریباً درمرکز آسیای صغیر ، درمسیر راه‌آهـن ایران باروپا ، و ۱۰۷۲ کیلومتر دور از مرز ایران واقع است. وتاآنکارا پایتخت کنـونی ترکیه ۳۲۶ کیلومتر، و تا دیاربکر ۶۱۹، وتاملطیه ۳۵۷، وتاسیواس ۱۹۵، و تاقونیه ۳۸۲کیلومتر فاصله دارد .

قیصریه بی‌تردید یکی ازباستانی‌ترین مراکز سکونت درآسیای صغیر ، و پایتخت

کاپادوکیه بوده ، و «مزاکا» نام داشته است. و نام‌دوهزارسالهٔ کنونی را ازهنگامی بخود گرفت که در ۱۷ میلادی تیبریوس امپراطور روم آن را گشود و بنـام قیصر اوگوست «سزارئا» نامید. در ۲۶۰ میلادی بعداز پیروزی شاپور اول بر والرین واسارت‌او،(که خاطره آن بر نقش‌رستم باقی است) موقتاً بدست سپاه ساسانی‌افتاد. بعدهادرلشکرکشیهای مسلمانان بسوی قسطنطنیه درسالهای۷۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴ هجری نیز هربار بمدتی‌محدود بتصرف مسلمانان درمیآمد. اما بطور نهائی‌اندکی بعد ازسال ۴۶۳ متعاقب جنگ ملاذگرد، جزو قلمرو سلجوقیان قرار گرفت.
آن قیصریهٔ باستانی براثر زلزله‌ها و دیگر حوادث بکلی ازمیان رفته، و ویرانه های آن بصورت تپه‌هائی در۲ کیلومتـری جنوب غربی شهر کنونی قرار دارد . و شهر بعدی در کنار آن بنیاد گرفته و مخصوصاً در دورهٔ سلجوقیان روم اهمیتی داشته است.
مقارن با سالـهای مسافرت نجم‌رازی ، کـه وحشت هجـوم تتار درپیچیده بود، علاءالدین کیقباد تدابیر لازم را اتخاذ کرد ، وبنوشتهٔ حمد مستوفی«درنزهةالقلوب چاپ تهران : ۱۱۴) «قلعهٔ‌آن را بارو ازسنگ تراشیده است». باوجود این بیست سال پس ازآن مغولها در ۶۴۱ شهر را گرفتند .
درکنارگوشهٔ شهر وخارج آن‌آثاری ازقرن هفتم باقی مانده ، ازجمله‌کتیبه‌ای از سال ۵۸۹ مربوط به مدرسهٔ خواجه‌حسن دردست است که خود مدرسه بکلی‌خراب شده است. قدیم‌ترین اثر موجود اسلامی «اولوجامع» یـا «جامع‌کبیر» است کـه کتیبهٔ تعمیر آن تاریخ ۶۰۲ را دارد. ونیز مسجدی بنام «جامع کـولوك» درقرن ششم‌ساخته شده و در ۶۰۷ تعمیر گردیده، ونیز «چفته مدرسه» (= مدرسهٔ‌جفت) در ۶۰۲ احداث گردیده ، ونیز «مدرسه خواند»در۶۳۵ به فرمان ماه‌پری‌سلطان «خواند خاتون» زن‌کیقباد بنیاد یافته است. رك: معجم‌البلدان ، تاریخ ابن بی‌بی نزهةالقلوب ، قاموس الاعلام ، بلدان خلافت شرقی، و دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول .
می‌توان‌حدس زدکه‌درقرن هفتم مسلمانان دراین شهر هنوز دراقلیت صرف‌بوده‌اند حتی در ۱۳۱۴ قمری (حین چاپ قاموس الاعلام) از ۷۲۰۰۰ تن جمعیت شهر ۱۴۴۰۰ تن رومی و ۹۰۰۰ ارمنی بوده‌اند . امـا بعدازپایان جنگ اول براثر «مبادله و مهاجرت» غیرمسلمانان بیرون رفتـه وفقط مسلمانان مانده‌اند. درسرـ شماری ۱۹۵۰ میلادی جمعیت شهر ۶۶۰۰۰ و با محلات حومه بالغ بر۹۰۰۰۰ تن بوده است.

**ص ۲۲ س ۱۰ : هل من سائل هل من داع**

«حدیث نبوی است و دربحار الانوارچاپ امین‌الضرب جزء۲۰ بصورت زیرآمده

است: «قال رسول‌الله اذاکان آخرالليل يقول‌الله سبحانه : هل من داع فاجيبه، هل من‌سائل فاعطيه سؤله، هل‌من مستغفر فاغفرله، هل من تائب فاتوب عليه».

## ص۲۳ س ۱ : ملطیه

ملطیه، دیدارگاه نجم‌رازی وشهاب‌الدین سهروردی ، بعلت قرار گرفتن برسر راه بین‌النهرین وآسیای صغیر ، از روزگاران قدیم مرکز یکی ازشهرهای هیتها، و بعد ازآن طی قرون درازصحنهٔ پیکارهای اقوام و ملل مختلف بوده است. وشگفت این است که درطول سه‌هزار سال آن نام باستانی برروی این ناحیه باقی مانده است .

درسنگنبشته‌های میخی مربوط به‌کاخی از هیتها ، که درکاوشهای فرانسویان درتپهٔ باستانی واقع درچهار کیلومتری شمال شرقی ملطیه‌کنونی بدست آمده ، نام آن «ملدیه» ضبط شده است.

بعدها درسدهٔ اول میلادی ، رومیان لشکرگاهی درجلگه ملطیه ساختندکه بتدریج بصورت یك شهر مستحکم مرزی در برابر هجومهای ساسانیان درآمد ، و آن را «ملیطه» (بتقدیم یا برطا) نامیدند.

از سال ۳۶ هجری پای مسلمانان بدین شهر گشوده شد و تا استقرار سلجوقیان در آن درقرن پنجم وششم ثغراسلام بود ، و مدام میان مسلمانان و رومیان‌وگروههای محلی دست بدست می‌گشت. درحدودالعالم ( چاپ دانشگاه ص ۱۷۰ ) آمده : «ملطیه مهم‌ترین ثغری است کی ازین سوی‌کوه لکام است، ومیوه‌های وی همه‌مباح است، و بی‌خداوند است»

ملطیه دورهٔ سلجوقیان در شمال ملطیهٔ کنونی واقع بوده است. وملطیهٔ کنونی را باغهای «آسبوزی» می‌نامیدند، و تابستانگاه ملطیهٔ‌کهن بود ، و مردم شهر در تابستانها شهر را خالی میکردند و در باغهای آنجا سکونت می‌گزیدند . درسال ۱۲۵۵ هجری یك اردوی دولتی بملطیه آمد و سپاهیان درخانه‌های خالی مردم جای‌گرفتند ، و در زمستان بعد چون خرابیهائی به‌خانه‌ها وارد آمده بود ، مردم شهر که تعدادآنان را دوازده هزار نفر نوشته‌اند، ازبازگشت به‌شهرقدیم خودداری کردند، و منطقهٔباغستانها بتدریج‌بصورت شهر جدیددرآمدکه درسرشماری۱۹۵۵ متجاوز از ۶۴۰۰۰ تن جمعیت داشته است.

این ملطیه را که محمدبن غازی ملطیوی مؤلف روضة‌العقول و بریدالسعاده بدان منسوب است، با «میلت»که بانام طالس ملطی نخستین فیلسوف بزرگ یونانی و مکتب فلسفه ملطیه آوازه و اشتهار یافته است اشتباه نبایدکرد . میلت یا میلتوس بندر مهاجرنشین معروف یونانی ، با فاصله‌ای بیش از ۱۳۰۰ کیلومتر ازملطیهٔ مورد بحث ما ، درکرانه‌های باختری‌آسیای صغیر ، درمصب‌رود «مندرس‌بزرگ» قرار داشته ، و اینك هیچ اثری ازآن برجای نیست.

نابودی میلت ناشی از رسوبات گل ولائی بوده که رودخانه مندرس بزرگ باخود می‌آورده ، وموجب شده که ازقرن پنجم پیش ازمیلاد ، دوره اوج اشتهار میلت تا امروز ، دریا ۳۰ کیلومتر عقب‌نشسته، واینك محل آن بندر نابود شده را درجای شهرك «سوکه» امروزی می‌پندارند . بجای میلت در دورهٔ سلجوقیان بندری بنام «بلاط» بوجودآمده بودکه بتدریج‌دوری دریا آن راهم از رونق و اعتبارانداخته، و امروز برجـای آن دهکده‌ایست بهمان نام‌که ۹ کیلومتر تادریافاصله دارد. در بارهٔ ملطیه به (دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول) و دربارهٔ سفرسهروردی به‌روم به (تاریخ ابن بی‌بی صفحات ۲۲۹تا ۲۳۴) و دربارهٔ ملاقات دوعارف به (همان کتاب صفحات ۲۳۴ تا ۲۳۵) رجوع فرمایند.

**ص ۲۳ س ۱۰ : مسکن مشعوف**

ظاهراً «مشغوف» است بمعنی بسیار محبوب ، که دل دیوانه و شیفتهٔ آن است. در فرهنگها مشغوف را دیوانه وشیفتهٔدل رفته ازجنون وبیم ومانند آن معنی کرده‌اند و «شغف» ( بسکون غین) دوستی بمیان دل رسیدن ، و «شغاف» پردهٔ دل و پوست دل ، و «شغف» (بفتح غین) شیفته کردن، و درمقدمة الادب (چاپ دانشگاه:۶۹۱) سخت شیفته شدن و بسیار مهر ورزیدن ، برای شعف و مشعوف نیز معانیی نزدیك بدینها. اما به‌قرینهٔ آیهٔ شریفهٔ «قد شغفها حبا» (سورهٔ یوسف ۱۲ر۳۰ وتفسیرآن‌مثلا درکشف‌الاسرار ۵ : ۴۸ و ۵۴ ولسان‌التنزیل : ۱۵۵) باید مشغوف صحیح باشد. درسیرت جلال الدین (مصحح استاد مینوی : ۳۵) آمده : « دل خواص و عـوام بمحبت او مشغوف شد». درالمعجم (چاپ دانشگاه : ۱۰۷) آمده : «خاص و عـام مفتون این نوع شده‌اند ، عالم و عامی مشغوف ( نسخهٔ چاپی : مشعوف ) این شعر گشته .☆

**ص ۲۳ س۲۰ : به‌خط شریف حرفی چند بنواب حضرت درقلم آورد**

نامه نوشتن سهروردی در توصیهٔ مؤلف به علاءالدین کیقباد در اوامرالعلائیهٔ ابن بی‌بی (چاپ عکسی : ۲۳۴) نیز بدین عبارت آمده است : «واز خدمت شیخ ، در تعریف مصنف و مصنف مکتوبی بجواهر زواهر مکلل بمبالغه و بلاغت هرچ بیشتر درقلم آمده صادر شد».

**ص ۲۵ر۱۹ : دست پرماس**

پرماسیدن : لمس کردن ، بپسودن . دست پرماس : دست سود.

درحدیقهٔ سنائی(ص ۷۲) آمده :

آنکه او نفس خویش نشناسد نفس دیگر کسی چه پرماسد

درسوانح احمد غزالی (چاپ مهدی بیانی : ص ۲) آمده :

«گاه بتعبیه دری ثمین و لؤلؤ لالا بدست ناشناس او دهندکه زهره ندارد که دست

معرفت استاد آن را بیرماسد تا بسفتن چه‌رسد ؟» ✿

## ص ۲۵ س ۲۰ : تتق

بضم اول و دوم لغتی است غیرعربی بمعنی پرده و چادر و سراپرده . اما دراینجا و سایر موارد مرصاد درآن معنی اخص است که آنندراج ازکشف‌اللغات نقل کرده است : « ... آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد»: «مشایخ برقع عزت را بر روی ابکار غیب می‌بستند و تتق غیرت را بدست بیان نمی‌انداختند». (ص ۱۱۹ س ۱۰متن) سلطان حقیقی بخلوتسرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تتق جلال جمال می‌نماید (ص ۲۰۷ س ۱۵ متن). «درپس تتق‌غیب ابکار نهفته است دست هیچ‌داماد به دامان عصمت ایشان نرسیده» (ص ۲۵ س ۲۰ متن)

## ص۲۶س۲: آن‌یوسف چاهی‌حضرت عزیزما، وایوب صابر بلای‌لطف‌آمیزما

چاهی صفت نسبی است ، منسوب به چاه ، نظیر آنچه مولوی‌گوید :

چو دست او رسن باشد که دست چاهیان گیرد
چه دستکها زنم آن دم که پابست رسن باشم

تشبیه ممدوح به‌یوسف پیغمبر که ابتدا بکید برادران به‌چاه افتاد وسالها در زندان مصر بود و بعد عزیز مصر شد ، و به ایوب پیغمبر که درآن بلای هفت‌ساله ده فرزندش بمردند و ثروتش از دست رفت و به بیماری صعبی گرفتارآمد و با اینهمه صبر وشکر را ازدست نداد تا نعمت عافیت وتندرستی بازیافت، اشارتی است لطیف ومناسب به‌مدت هفت سال زندانی بودن علاءالدین کیقباد ، وخیرعاقبت و رسیدنش به‌سلطنت ، که نزدیك به دوسال پیش از ورود مؤلف به‌روم جلوس کرده بود.

**علاءالدین کیقباداول** یازدهمین وبزرگترین‌ونامدارترین سلطان‌ازسلجوقیان روم [۶۱۶ - ۶۳۴] ، پسر غیاث‌الدین کیخسرو اول، و برادر عزالدین کیکاوس اول و جانشین اوست . کیقباد درکودکی هفت‌سال همراه پدر به دربدری و تبعید بود ، وهفت سال نیز بعد از پدر و پیش ازجلوس خود بزندان گذرانید.

پدرش کیخسرو که نخستین بار در ۵۸۸ به‌تخت قونیه نشسته بود در ۵۹۷ (بعقیدهٔ لین‌پول: ص۱۳۷) یادر۵۹۳ (بتحقیق‌محققان‌ترك‌دردائرةالمعارف‌اسلام، مقالهٔ‌کیقباد) مجبور شد تاج و تخت را به برادرش رکن‌الدین سلیمان دوم بگذارد وخودهمراه دوفرزند خردسالش به استانبول گریزد. پیش از وصول به‌استانبول ابتدا به‌ترتیب درکیلیکیه ، البستان ، ملطیه ، حلب ، آمد (دیاربکر) ، اخلاط ، طرابوزان مهمان ملکان آن شهرها بود . سرانجام از طرابوزان باکشتی به‌استانبول (که گویا مادرش ازخاندان امپراطوری بیزانس بود) پناه برد . درآنجا دختر امیری راکه میزبانش بود بزنی گرفت. وچون چندسال بعد در۱۲۰۴ میلادی لاتن‌ها استانبول را اشغال کردند همراه پدر زن به‌قلعه او رفت (ابن بی‌بی: ۳۶ تا۵۷).

در ۶۰۰ بعد ازمرگ رکن‌الدین سلیمان دوم ، به دعوت امرا به قونیه‌بازگشت، وبعد ازقلیج‌ارسلان سوم در ۶۰۱ دومین‌بار بر تخت نشست. وملطیه را به‌کیکاوس و توقات و قلمرو دانشمندیه را به‌کیقباد داد. کیقباد هفت سال ملك توقات بود ، در ۶۰۷ پس از مرگ پدر به فکـر سلطنت افتاد اما درقلعـهٔ آنکارا یك سال در محاصره برادر بود و سرانجام در ۶۰۹ تسلیم شد (ابن بی‌بی : ۱۳۳ تا ۱۴۰)و به مدت هفت سال ابتدا درقلعهٔ «منشار» ملطیه ، و بـعد درقلعهٔ «کدربرت» (ابن بی‌بی : ۲۰۵ که دومی ظاهراً باید همان خرپوت وخرتبرت قاموس الاعلام باشد) زندانی بود تا در۶۱۶ بعداز مرگ برادرش امرا بعد ازتوافق میان خود او را از زندان بدرآوردند و به سلطنت رسانیدند.

**ص ۲۹ س ۱۲ : من اخلص‌لله اربعین صباحا**

این حدیث و ترجمه‌اش در (شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۵۸) و شرح آن در (ترك الاطناب ص ۲۵۸) آمده است.

**ص ۳۰ س ۴ : سودای میان تهی زسر بیرون کن**

این رباعی از اثیراخسیکتی‌است(سخن وسخنوران۲:۲۰۹ و دیوان چاپ تهران: ۴۸۰) بیت دوم در مکتوبات مولانا (چاپ استانبول : ۵ و ۸۱ و چاپ تهران : ۳۶ و۱۶۰) نیز آمده است .

**ص ۳۱ س ۱۱ : در دایره‌ای کآمدن و رفتن ماست**

این رباعی و رباعی «دارنده چو ترکیب طبایع آراست» اشعاری است که درقدیم‌ترین سند به‌خیام نسبت‌داده شده ، وقبل ازمرصادالعباد درهیچ کتابی شعری‌منسوب به‌خیام دیده نشده است. (مقدمهٔ محمدعلی فروغی بررباعیات خیام : ص ۳۲)
در کتابی از عبدالقادر اهری (تألیف شده در ۶۲۹) که رباعیی بنام خیام دارد و بعد از مرصاد قدیم‌ترین کتابی است که رباعیـی به‌خیام نسبت میدهد ، این رباعی منتهی بدون ذکر نام خیام‌آمده است. (فرهنگ ایران زمین ۱۳ : ۳۱۹)
این رباعی‌درطربخانهٔ یاراحمد رشیدی (مؤلف در۸۶۷) ونیز دریك مجموعهٔ‌خطی درکتابخانهٔ دانشگاه‌استانبول(بشماره۴۲۱) به‌بابا افضل‌کاشانی‌نسبت‌داده‌شده‌است. (مقدمهٔ پرفسور عبدالباقی گلپنارلی بر رباعیات خیام چاپ استانبول صفحهٔ «یاء»)
البته قول نجم‌الدین سندیت بیشتری دارد .☆

**ص ۳۱ س ۱۲ : آن سرگشتهٔ نابینای ...**

این بدگوئی و بدزبانیها را در روزگار خود حکیم عمرخیام نیز میکـردند و او درین رباعی جواب داده است :

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم — ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام — آخرکم از آنکه من بدانم که‌کیم ؟

(مقدمهٔ فروغی بر رباعیات خیام ، بنقل ازنزهةالمجالس : ۳۷)

**ص ۳۱ ح ۸: خیام تنت به خیمه‌ای ماند راست...**

این رباعی را فروغی (ص ۲۸) گوید : «ظاهراً مولانا جلال‌الدین جواب خیام گفته است» ، اما در دیوان‌کبیر چاپ استاد فروزانفر دیده نشد . اینقدر هست که پیش از ۷۵۲ (سال تحریر نسخهٔ صو) سروده شده است.

**ص ۳۱ س ۱۵ : همگی هستی خویش کم زده**

کم زدن ، «پاك باختن» : «نقد وجود نیز دران قمارخانه کم زدم» ص ۱۳۲ س ۱۳ متن . «واین‌آن راه است‌که جز به‌کم نتوان زد» ۱۵۶ س۶ متن. «خواجه را راه کم زدن و نیستی در پیش می‌نهادند تا هستی درنیستی بازد» . ص ۱۵۶ س ۱۸ متن .☆

**ص ۳۱ س ۱۷ : بی‌یبصر ...**

حدیث نبوی است و نص آن در ص ۲۰۸ س ۱۴ متن آمده است .

**ص ۳۲ س ۸ : طامات**

لاف وگزاف صوفیان درباب اظهارکشف و کرامات خود (غیاث‌اللغات). قزوینی گوید : « ظ = اکاذیب ، احادیث یا حکایات اختراعی ، تقلبی ، دروغی » (یادداشتها ۵ : ۲۷۷)

**ص ۳۲ س ۹ : زبان لالان هم مادر لالان داند**

درکلمات مجدالدین محمداسفزاری (فرهنگ ایران‌زمین ۱۴ : ۳۳۳) نیز آمده «زبان‌گنگان مادرگنگان دانند» . ومفهوم مثل بلهجهٔ محلی در آذربایجان عیناً برسر زبانهاست . در ص ۲۳۲ س ۴ متن نیز میخوانیم : «زبان غیب هم اهل‌غیب دانند».☆

**ص ۳۲ س ۱۶ : لوکشف الغطا ...**

درفیه مافیه ص ۲۹، و درغرر و درر آمدی ، در حرف لوآن را ازکلمات قصار حضرت علی (ع) شمرده‌اند. ولی ابونصر سراج آن را به‌عامربن عبدالقیس‌تمیمی عنبری از زهاد ثمانیه نسبت میدهد. رك : تعلیقات فیه‌مافیه : ۲۷۲

**ص ۳۸ س ۱۱: قنادی‌که از نیشکر ...**

درکتاب تحقیق درتاریخ قندسازی ایران نگارش مهندس ابراهیم ریاحی (ص۷۷) آمده : گفتهٔ مرصادالعباد باآنچه سایرین درخصوص قندسازی نوشته‌اند مغایرت دارد و ازلحاظ علمی نمی تواند برای ما مأخذ و سندی باشد . نیز ، رك : تحفهٔ حکیم مؤمن .

**ص ۳۸ س ۱۵ : طبرزد**

طبرزدرا جوالیقی درالمعرب (چاپ احمد محمد شاکر : ۲۲۸) معرب «تبرزد»، وطبرزل وطبرزن را صور دیگرآن میداند. پور داود (درهرمزد نامه ۳۳) گوید:

«آنچه‌را امروزه درفارسی نبات خوانند درپارینه تبرزد خواندنده‌اند ، ودرپهلوی «تورزت» درنامهٔ پهلوی خسروکواتان وریتك آمده است .
اما ازمرصاد برمیآیدکه طبرزد ، مطلق نبات نیست. زیـرا مؤلف آن را جدا از نبات ، و در سلسلهٔ شکرینه‌ها میان « شکر سرخ» و «قوالب سیاه» قرار داده است وظاهراً بلکه قطعاً نوعی «نبات سرخ» بوده است‌که بگفتهٔ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان بصورت نقل ونبات نیز خورده می‌شد: « و قمطرها و نبات وقند وطبرزد و اصناف میوه‌های خشك‌وتر پیش هریك برطبقها نهادندی».
قرینهٔ دیگردرتأیید استنباط مااین است‌که درشعر همه‌جا طبرزد رامشبه به‌لب‌قرار داده‌اندکه سرخی ملازم آن است :
فردوسی گوید :

لبان از طبرزد ، زبان از شکر
دهانش مـکلل بـه در وگهر

نظامی گوید :

از لب شکـری طبرزد آمیز
وز بوسه طبـرزدی شکر ریز
مجنون به جواب آن شکرریز
بگشاد لب طبرزد انگیـز

و فقاع «گلشکری» راکه نیز سرخ بوده ، طبرزدفشان می‌نامد :

فقاع گـلابی گلشکری
طبـرزد فشان از دم عنبـری

درآذربایجان بهترین وشیرین‌ترین نوع‌سه‌میوهٔ: «انگور،زردالو،وگوجه» باصفت «طبرزه» نامیده می‌شود .☼

**ص ۴۱ س ۱۵ : بار امانت‌جز به‌قوت ظلومی وجهولی نتوان‌کشید**

این تعبیر بسیار متداول درمرصاد ، درشعر حافظ راه یافته است دراین بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

**ص ۴۴ س ۸ : ماشیر و می عشق تو باهم خوردیم...**

این رباعی دررسالهٔ عقل وعشق نیز آمده است

**ص ۴۴ س ۱۳ : ورنه من بیچاره چه مردان توام**

«مردان» با پساوند «ان»، بمعنی مرد ومردانه است نظیرآنچه باکلمات شادومست وجاوید ساخته می‌شود. سنائی گوید (درحدیقه : ۷۳۵)

چون نه مردان طمع و پرخاشم
خار را خیره خیز چه تراشم

درمرموزات اسدی آمده :

ما قلندروشان قلاشیم
ماچه مردان جنگ وپرخاشیم

«مردان او نبودند» سمك عیار ۲ : ۵۷

«زرین لگام چه مردشاهان بود همان کتاب ج۲: ۵۴

کلمه «مستان» درص ۱۷۰ متن نیز نزدیك به همین است:

«مستان شده‌ایم هین شرابم در ده» و در شعرفردوسی:

بمی دست بردند و مستان شدند
ز یاد سپهبد به دستان شدند

و درشعر منوچهری :

سوی رز رفتن باید به صبوح
خویشتن کردن مستان و خراب

رك : سمك عیار ۲ : ۵۲ و ۵۷ و ۷۱ ☆

## ص ۴۵ س ۴ : شیخ عبدالله انصاری ... محبت در بکوفت ...

سخن شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری. [۳۹۶ - ۴۸۱] ظاهراً به موضوع باب المحنهٔ رسالهٔ محبت نامه مربوطمی‌نماید ولی درنسخهٔ چاپی آن رساله دیده نشد. در رسالهٔ الهی نامه او (ص۱۷۹) چنین‌آمده : «محبت در بزد، محنت‌آواز داد : دست درعشق زدم هرچه باداباد».

## ص ۴۵ س ۵ : فراآب دادن

فرا (= به) و فراآب دادن بمعنی «ناچیز شمردن و دور ریختن و به باد دادن» است، و این تعبیر بکثرت در رسائل پیرهرات‌آمده است. «اگر هزار بیم‌داری فراآب ده» (رسائل چاپ ارمغان ص ۶) الهی آنچه توکشتی‌آب ده وآنچه‌عبدالله کشت فرا آب». (ص ۱۳) « اگر آن تشنه فراآب رسد زندگانی فراآب ده » (ص ۱۵۰) «الهی می‌پنداشتم‌که ترا شناختم اکنون آن پنداشت وشناخت رادرآب انداختم» (ص ۱۵۴) درکشف‌الاسرار (ج۱ ص ۶۰) آمده : «هرچه ازخبرپرسید جان ازعیان جواب داد تا دل باعیان‌گشت وخبر فراآب داد».

درجهانگشا (ج ۲ : ۷۷) آمده : «چون سلطان ازجیحون فناکت عبره کرد پلی راکه جهت عبور لشکر برآب بسته بودند فرمود تا فراآب دادند» .

در نفثةالمصدور نیز بهمین معنی است : «من بنده درشهر کوران دست بدیده باز نهادم و مصلحت‌کلی فرا آب داده». وآنچه در لغت نامه دهخدا (جلد الف ص۱۰ ستون ۳) آب را دراین عبارت زیدری بمعنی باده وشراب گرفته‌اند صحیح نیست .

به دریا انداختن دربیت زیر ازحافظ نیز بهمین معنی است:

اشك حافظ خرد و صبر به‌دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیازست نهفت

**ص ۴۹ س ۲ : لولی**

«لولی» که در ۳ نسخه خطی «لوری» آمده همان «کولی» است که در ص ۵۴۳ س ۱۱ متن بصورت کابلی نیز آمده ، و لفظ لوری ظاهراً با « لر » بی ارتباط نیست .

**ص ۴۹ س ۴ : ناگذران**

این کلمه که در نسخ مختلف بصورت ناگذران ، ناکدران ، ناگزیران ، ناگزیر آمده ، بمعنی ناگزیر است. واینهمه اختلاف نسخ میرساند که از اواخر قرن هفتم ببعد ( لااقل درآسیای صغیر که اکثر نسخ اساس ما درآنجا رونویس گردیده ) نامأنوس شده بوده ، باوجود این ، کثرت این تعبیر دراشعار شعرا که قید وزن مانع تحریف گردیده مددی است در تصحیح آن . سنائی ( دیوان : ۳۰۵ ) گوید :

ای ناگزران عقل و جانم
وی غارت کرده این و آنم

در سوانح احمد غزالی (ص ۱۶) آمده : «عشق عاشق ناگزیرانی اقتضا کند» در صفحه ۳۴ : «هیچ لذت درآن نرسد که عاشق معشوق را ببیند به‌حکم وقت ازعشق عاشق غافل ، و نداند که او ناگزیران او ، آنگاه درو خواهش و زاری می‌کند» عطار گوید (دیوان چاپ نفیسی : ۲۳۲):

بی نظیری چو عقل و بی همتا
ناگزیری چو جان و ناگذران

پنداشتی که ناگذرانی تو ای‌پسر
پندار تو بس است عذاب تو ای‌پسر

انوری گوید (دیوان ، مصحح مدرس : ۱۲)

شه ناگزران است چوجان دربدن ملك
یارب تو نگهدار مراین ناگزران را

(درچاپ نفیسی ص ۱۰ ، و درطبع تبریز «ناگذران» چاپ شده است . و صحیح همان است) .☆

**ص ۴۹ س ۸: او را خواست که ما را خواست**

این گفتهٔ خرقانی در ص ۲۵۰ س ۸ متن نیز تکرار شده ، و نجم رازی دراین زمینه رسالهٔ کوچکی درشرح سخن خرقانی «الصوفی غیر مخلوق» بعربی نوشته که عکسی ازکتابخانه‌های استانبول (۶ ورق کوچك ۱۵ سطری) نزد من است . ونسخهٔ دیگری از آن‌راجزو میکروفیلم مجموعه‌ای ازکتابخانه مراد بخاری استاد

مینوی گرفته‌اند که مورخ ۶۹۰ و بخط محمدبن شیخ خرقانی است و درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۳۶۷ موجود است.
شیخ ابوالحسن علی‌بن جعفر (یا علی‌بن احمد) از بزرگان متصوفه درسال ۳۴۸ درخرقان بسطام به‌دنیا آمد و در ۴۲۵ درهمانجا درگذشت و بخـاك سپرده شد. پدر شیخ از دهقانان‌خرقان بود، و او درابتدا به‌تحصیل علوم دین همت‌گماشت، و درآن علوم سرآمد اقران‌گشت، وسپس به طریقت تصوف میل‌کرد و باریاضات ومجاهدات به‌مقام والائی رسید. نسخه‌ای ناقص ویگانه ازمجموعهٔ سخنان او بنام نورالعلوم، مورخ ۶۹۸ بشمارهٔ ۲۴۹ درموزهٔ بریتانیا موجود است‌که هنوزچاپ نشده است. رك: کشف‌المحجوب هجویری: ۲۰۴، تذکرة الاولیا ج ۲: ۱۵۹ تاریخ گزیده: ۷۸۵، نفحات الانس: ۲۹۸، نامـهٔ دانشوران ج ۱: ۱۷۱، مجمع‌الفصحا ج ۱: ۶۶، روضات‌الجنات: ۸۱

**ص ۴۹ س ۱۲: سرجامه نوئی و بن‌جامه ما**

صورت‌کهنه تری است از تعبیر عامیانهٔ «سروته یك‌کرباس» ☆

**ص ۴۹ س ۱۴: سامان سخن‌گفتن با لبها نیست**

سامان: قوت وقدرت، ونظیر این مصراع است آنچه درجهانگشای جوینی‌آمده: «مولانا امام زاده گفت خاموش باش، باد بی‌نیازی‌خداوند است‌که می‌وزد،سامان سخن‌گفتن نیست» ازسخنان مجدالدین‌محمد اسفزاری (فرهنگ ایران زمین۱۴: ۳۳۱) است: «سامان‌چپ وراست‌نگرستنش نبود». درسندباد نامه (ص ۹۷)آمده: «دوش از رحمت باد و ابرو مشغله برق و رعد، بصر را امکان نظر، وبصیرت را سامان فکرت نبود». مولوی‌گوید:

آنکه او دانست او فرمانرو است
با خدا سامان پیچیدن کراست؟

**ص ۵۰ س ۵: گلیم در دوش کشیدن**

گلیم، گستردنیی‌کم ارزش، از موی‌بز وپشم گوسفند، و جامه خشنی‌که فقیران می‌پوشیدند. چنانکه دراین ابیات ناصرخسرو:

تن همان‌گوهر بی‌زینت خاکی است
گر گلیمی‌بد یا دیبهٔرومی است‌قباش
(دیوان: ۲۲۲)

گر نباشد اسب، خربس مرکبم
ور نباشد حله در پوشم گلیم
(دیوان: ۲۸۴)

«گلیم در دوش‌کشیدن» دراینجا، بمعنی «ناملایمی را تحمل‌کردن بنا به‌مصلحتی» است. جای دیگر باین معنی «گلیم دربرانداختن» آورده‌است: «دیگرباره گلیم

درد دربرانداخت ، ربناظلمنا آغازنهاد». (ص ۹۳ س ۱۵ متن). ونظیر مثلی‌است درتداول مردم آذربایجان باین مفهوم : « گلیم برخود پیچ و پا بپای جماعت برو » .

**ص ۵۰ س ۶ : الحزم سوءالظن**

حدیث نبوی است. رك احادیث مثنوی : ص ۷۴ و ۱۰۳ ، وترك الاطناب : ۱۳ ، و شرح فارسی شهاب الاخبار : ۸

**ص ۵۰ س ۸ : و ماالسلطان ...**

این بیت که درکلیله و دمنه نیز آمده ازصاحب‌بن عباداست . رك : یتیمةالدهر ثعالبی ۲ : ۱۰۷، و مقالهٔ آقای مهدوی دامغانی ، یغما ۱۵ : ۴۴۴.

**ص ۵۰ س ۱۰ : عاقبت مرتبهٔ خاکی درآب طلب بایدکرد .**

«درآب طلب‌کردن چیزی» : تلف شده و ازبین رفته بودن آن چیز است. نزدیك به : نقش برآب بودن. و این‌عبارت هم صنعت ایهام دارد ، وهم تضاد وطباق.

**ص ۵۰ س ۱۷ : چندان نازست زعشق تو برسرمن**

این رباعی در نامه‌های عین‌القضات: ۹۳، ۳۰۷ وتمهیدات چاپ عسیران: ۲۳۶ (و چاپ شیراز ۳۶) ، وسوانح احمد غزالی : ۱۳ نیز آمده است .

**ص ۵۱س ۱۶ : ذات اوهم بدو توان دانست**

ازحدیقه سنائی است ( ص ۶۳ ) ومصراع ماقبل آن چنین است : «به‌خودش‌کس شناخت نتوانست

**ص ۵۲ س ۸ : الحیاء شعبة من‌الایمان**

حدیثی‌است‌که درمسلم ج۱ : ۴۶ ، بخاری ج ۱ : ۸ بصورت «الحیاء من‌الایمان» آمده است. رك : احادیث مثنوی: ۵۴، ترك‌الاطناب : ص ۸۲ ، شرح‌فارسی‌شهاب الاخبار : ۲۳

**ص ۵۳ س ۱۷ : سهم**

نسخهٔ مورخ ۶۸۵ وین که‌برمز «ین» نشان داده‌ایم، دراینجا و صفحات ۹۹،۱۲۶، ۳۶۹ بجای سوم وسیم ، «سهم» کتابت‌کرده است. واین تلفظ ظاهراً بازمانده از لهجهٔ‌کهن خاصی است، نه خطای‌کاتب. نظیر آن درنسخ خطی کهنهٔ دیگر از جمله درحالات وسخنان ابوسعید ابوالخیر نسخهٔ مورخ ۶۹۹ موزه بریتانیا دیده‌می‌شود (رك : چاپ ایرج افشار : ۱۰). همچنین درنسخهٔ مفتاح‌المعاملات نسخهٔ مورخ ۶۳۲ مضبوط درکتابخانه‌ایاصوفیه بجای‌پاره‌ای «بارهی» کتابت شده است. (رك: مقدمهٔ مفتاح‌المعاملات چاپ بنیاد فرهنگ صفحهٔ سی‌ونه)

**ص ۵۵س ۵ : نسناس**

بعقیدهٔ قزوینی (یادداشتها، ۷ : ۲۰۴) مقصود قدما ازاین‌کلمه «پیگمه» بوده‌است

که قسمی ازسیاهان است بسیار بسیار کوتاه .

**ص ۵۷ س ۶ : اتقوا من فراسة المؤمن**

حدیث‌نبوی است و درشرح فارسی شهاب‌الاخبار: ص۸۱وشرح‌آن درترك‌الاطناب: ۴۸۰ آمده است.

**ص ۵۷ س ۱۰ : نظارگیان روی خوبت ...**

این‌دوبیت از غزلهای انوری است (دیوان انوری چاپ نفیسی : ۴۸۷) ودرکتاب لمعات فخرالدین عراقی همدانی (متوفی در ۶۸۶) نیز آمده است.

**ص ۵۸ س ۱۷ : پس آن جوهر بتأثیر نظر هیبت بدونیم کرد**

شبیه است به رباعی‌زیرکه (درفرهنگ‌ایران زمین ۱۳ : ۳۱۶) ازکتاب‌عبدالقادر اهری (مؤلف در ۶۲۹) نقل شده است:

از هیبت آن نظر که جوهر بگداخت
هر ذره ازو به عالمی دیگر تاخت
دریای الست موج تقدیر بـزد
خاشاکِ وجود ما به صحرا انداخت

**ص ۵۹ س ۱۴ : عشق‌آمد وکرد عقل غارت**

این‌ابیات در رسالهٔ عقل وعشق‌نیزآمده وبقرینهٔ شیوهٔ سخن ازخود نجم رازی‌است.

**ص ۶۰ س ۵ : بوی جوی مولیان آید همی**

این بیت مشهور رودکی‌ازاشعار معروف درنزد صوفیه بوده ، وقبل ازمرصاد نیزدر کتب این‌گروه ، درکشف الاسرار میبدی (ج ۱۰ : ۵۷۴) ، وباضافهٔ دوبیت‌دیگر در نامه‌های عین‌القضات (چاپ بیروت : ۴۶۴) ، و باضافهٔ دو بیت نامعروف در جامع‌الستین (چاپ آقای محمدروشن : ۶۳۴)، وبعد از مرصاد تضمینی ازآن در غزلی ازحافظ (قزوینی ۳۶۸)

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش «بوی جوی‌مولیان‌آید همی»

آمده است.

معلوم می‌شود این بیت را صوفیه ازیکدیگر گرفته‌اند ، ومثلا نجم رازی ازمیبدی وعین‌القضات، نه مستقیماً ازدیوان رودکی ، چنانکه درنظر اول در مطالعهٔ‌مرصاد ممکن است به ذهن بیاید . وچون این منابع و نسخه‌های متعددکهنهٔ آنها چهارتا پنج قرن مقدم برتذکره‌هائی است‌که این بیت را نقل‌کرده‌اند (جز چهارمقاله‌که آن هم کلیهٔ نسخه‌هایش جدید است) ضبط این‌کتب درتصحیح اشعار رودکی‌غنیمت است و اعتبار خاصی دارد . وبنظر من صورت صحیح بیت را همان باید دانست‌که درکشف‌الاسرار آمده :

**باد جوی** مولیان آید همی **بوی یار** مهربان آید همی

درمصراع دوم تقریباً تردیدی نیست واکثر منابع «بوی‌یار» ضبط کرده‌اند. امادر احوال و اشعار رودکی (چاپ اول نفیسی : ۱۰۲۹) و دیوان چاپ روسیه ( ص: ۱۰۸) ظاهراً بملاحظهٔ پرهیزازتکرار «بوی‌یار» در دومصراع، در دومی «یادیار» ترجیح یافته است. درحالی‌که فصیح‌تر وصحیح‌تر این استکـه شاعر گفته باشد: «بادجوی مولیان می‌آید، و بوی یار مهربان می‌آورد» یعنی همان مضمون معروف که در رباعی (صفحات ۲۱۶ و ۳۵۵) مرصاد نیز آمده است:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد
وان عشق کهن نا شدهٔ ما نو کـرد
ای باد تو بوی آشنائی داری
زنهار ! بگرد هیچ بیگانه مگرد

درتضمینی هم‌که حافظ کرده ، باز «بوی ازنسیم» می‌آید ، اگرچه آن بوی «بوی جوی مولیان» است ، ونسخه‌ای هم‌که از آن بذهن حافظ راه یافته سقیم بوده اما او به‌جادوی طبع درآن تصرف کرده است.

اما درمصراع اول نیز بجای «بوی‌جوی مولیان» ، «بادجوی مولیان» صحیح‌است بهمان صورت‌که درکشف‌الاسرار ، ودریك نسخهٔ خطی‌کهن بی‌تاریخ مرصادمتعلق به‌آقای ابراهیم الگون ازفضلای‌کشور ترکیه آمده است. در نامه‌های عین‌القضات «بانگ جوی مولیان» چاپ شده‌که وجهی ندارد.

درکتاب اخیر دوبیت دیگر ازاین قطعه نقل‌شده ، و درآنها بجای مصراع «ریگ آموی و درشتی راه او» ضبط دلنشین‌تر وپذیرفتنی‌تری دارد :

دشت آمو با درشتی راه او
زیر پایم پـرنیان آید همی

درجامع الستین دوبیت زیر را اضافه داردکه ظاهراً در هیچ‌کتاب معروفـی دیده نشده ، و درنسبت دادنش برودکی ، خاصه در مورد بیت‌آخرین احتیاط رواست :

اسب ، مـا را ز آرزوی روی او
زیر ران جولان کنان آید همی
ازکـه جویم وصل اوکز هرسوی
می نفیر عاشقان آیـد همی

## ص ۶۰ س ۱۷: پنبه‌کردن

بمعنی: گریزاندن، تاراندن، دست بسر کردن، عذرش‌را خواستن، ردکردن، دفع‌ـ کردن. درمثنوی (چاپ بروخیم۲:۳۰۱) در داستان باغبانی‌که صوفی وسیدومفتی را یك بیك دست بسر میکرد آمده :

چون بیایـد مر و را پنبه کنید
هفته‌ای بر باغ و راغ من زنید...

چون به ره کردند صوفی را و رفت ...

در دیوان اوحدی (چاپ نفیسی : ۸) آمده

چو خواجه را اجل از ملك پنبه خواهد کرد
چه اعتبار به پشمی که در کلاهش هست

## ص ۶۰ س ۱۸ : اشتر دل

کسی که خوی و خاصیت شتر را دارد: اول ترسوئی ، دوم کینه‌توزی و ستیزکاری.

سنائی (درحدیقه : ۵۵۵) گوید :

بـر میانـه بـود شه عادل
نبود شیر خو ، نـه اشتر دل

خاقانی (چاپ عبدالرسولی : ۶۰۳) گوید :

پیش اشتر دلـی چو خاقانی
یاد تو جز به جام جم نخورند

برای شواهد متعدد رك : امثال وحکم دهخدا ، ج ۱: ۱۷۹

## ص ۶۰ س ۱۸ : جولاه

بمعنی بافنده است. سنائی (حدیقه: ۲۸۴) گوید:

مـرد جـولاهـه چون سوار شود
بـه کـم از ساعتی فکار شود

## ص ۶۱ س ۱۲: طاوس و مگس بیك محل باشد

مثلی است که مضمون آن در بیت زیر ازسنائی (چاپ آقای دکترصفا: ۱۷۳) آمده است.

گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملك چو طاوس بکارست مگس

## ص ۶۲ س ۱۱ : العارية مردودة

خبری است که دراحادیث مثنوی چنین روایت شده : العارية مؤداة والمنحة مردودة

رك : احادیث مثنوی : ۲۱۸

## ص ۶۲ س ۱۴ : لااحصی ثناء علیك

ازحدیث نبوی است و درمجمع‌البحرین(چاپ تبریز : ۲۱ لغت حصی)چنین آمده :

سبحانك لا احصی ثناء علیك ، انت کما اثنیت علی نفسك.

## ص ۶۳ س ۱۱ : بزبان قلم دوزبان با کاغذ دو روی

صنعت ایهام دارد . وهمین مضمون و تعبیرات را در «عقل وعشق» چنین آورده :

«بیش ازین به زبان قلم دوزبان در روی کاغذ دو روی سخن عقل دوالك بازوعشق

غماز نمی‌توان گفت».

**ص ۶۳ س ۱۳ : قصه‌ها می‌نوشت خاقانی**

این بیت معروف، مقطع غزلی‌است از افضل‌الدین ابراهیم خاقانی (متوفی‌در۵۹۲) به مطلع :

رخ تو رونق قمر بشکست    لب تو قیمت شکر بشکست

دیـوان خاقانـی ، چاپ دکتر سجادی : ۵۵۹ . درچاپ عبدالرسولـی : ۷۱۷ «قصه‌ای» و درحواشی فیه مافیه «نامه‌ای» چاپ شده است.

**ص ۶۶ س ۱۰ : جهان را بلندی و پستی توئی . .**

این بیت که درصفحهٔ ۲ متن ، ونیز در مرموزات نقـل شده ، درشاهنامه فردوسی (چاپ بروخیم ۴ : ۱۰۰۳) دیده می‌شود. ونیز با اندك تغییری بیت‌دوم شرفنامه نظامی قرار گرفته است بصورت زیر :

پناه بلندی و پستی تویی    همه نیستند، آنچه هستی‌تویی

وحید دستگردی ( درشرفنامه : حاشیهٔ صفحه ۲) با نقل بیت شاهنامه گوید : « با آنکه نظامی پیرامون مضامین و ترکیبات دیگران هرگز نمیگردد بسی بعیدبنظر میآیدکه بااندك تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد وظن قوی بلکه قطع و یقین درکار است که این بیت الحاقی است، ولی چون درنسخ کهنه ما این‌بیت‌هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست‌در ردیف ابیات الحاقی ثبت نشد».

امامرحوم نفیسی (درتعلیقات‌لباب الالباب: ۷۶۷) می‌نویسد: «این بیت‌ازفردوسی نیست و از شرفنامهٔ‌نظامی است که‌حمدالله مستوفی یا دیگری در آن دست‌برده‌اند.»

این بیت جزو ابیات حکمت آمیزی است کـه با موضـع سخن درشاهنامه ارتباط چندانی ندارد، و درشاهنامه چاپ‌روسیه (۴: ۲۵۴) نیز با ۹ بیت دیگردرحاشیه جای‌داده شده است. وبرای اظهار نظرقطعی‌تر درانتظارشاهنامه‌ای بایدبود که زیر نظر استاد مینوی تهیهٔ آن آغاز شده است.

**ص ۶۸ س ۶ : راست کردن**

بسامان کردن ، ساختن و پرداختن‌کردن ، آماده کردن : «چون این را [این‌خانه را] تمام راست‌کنم ، و او را برتخت خلافت نشانم جمله اورا سجود کنید» (ص۷۹ س ۲ متن).

«درودگر و آهنگر ورسن‌تاب که این آلات راست‌کنند» (ص ۱۱۲ س ۸ متن).

«خانه‌ای خالی ونظیف راست‌کند» (ص ۲۷۲ س۱۷). «پنداشتند بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود».

**ص ۶۸ س ۹ : چون‌کار بخلقت آدم رسید ...**

داستان خلقت آدم‌که از اینجا آغاز می‌شود و درفصول بعدی نیز ادامه می‌یابد بی تردید لطیف‌ترین‌وشاعرانه‌ترین قسمت‌مرصادالعباد است‌که‌پذیرفتهٔ همه‌فرق اسلامی

هم نیست. درتبصرة العوام فی‌مقالات انام (مؤلف درنیمهٔ اول‌قرن هفتم درهمان‌عصر تألیف مرصاد) منسوب به سید مرتضی‌بن داعی حسنی رازی ( چاپ عباس اقبال : ۱۶۰) به‌انکارازاین روایت‌یادشده است. «... این‌قوم‌که خودرا اهل‌سنت‌وجماعت خوانند ... ازجعفربن المغیره از سعیدبن‌جبیر روایت‌کنند ازابن عباس که‌خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین خاکـی چند برگـرفت. و درین‌حدیث گویند ابلیس رسول بود ، و درحدیث دیگر گویند آن خاك خمیر کرد ، وآن را جسدی ساخت ، وچهل سال درمیان مکه وطایف افتاده بود ، وگویندآن روزهای آخرت بود، یعنی روزی چون هزارسال بود، بدین حساب چهارده هزارو ششصد هزار سال بود . وگویند ملائکه برو میگذشتند و ازو می‌ترسیدند و ابلیس بیشتر می‌ترسید. وگویندابلیس به‌دهانش فرورفت و ازدبرش‌بیرون‌آمد، ملائکه راگفت: مترسید که خدای‌شما صمدست نه‌مجوف‌است، واین مجوف است. عجبا ازین قوم که ترهات‌وضع کنند و درتفاسیر بنویسند . .». ☆

## ص ۶۹س ۵: والمخلصون علی خطر عظیم

این جمله در شرح خواجه ایوب حدیث نبوی ، و دراتحاف السادة المتقین ج ۹ ص ۲۴۳ منسوب به سهل‌بن عبدالله تستری ذکر شده است. احادیث مثنوی: ۵۳ و نیز درکشف‌الاسرار ج ۱ : ۹۲۳ با عبارت « بزرگان سلف گفتند » نقـل شده است.☆

## ص ۶۹ س۵ : نزدیکان را بیش بود حیرانی

این بیت درکشف‌الاسرار (۹: ۳۰۰) و دراسرارالتوحید (چاپ آقای دکتر صفا: ۳۱۱) آمده ، و درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (نفیسی : ۹۷) ضمن دورباعی (بدون ذکر مأخذ) ثبت شده ،که بیت دوم یکی این است.

**ما را چه که وصف دستگاه تو کنیم**
**مایيم قرین حیرت و نـادانـی**

و بیت دیگری راکه ضمن رباعی ۶۶۱ با بیت مرصاد آمده باید جزو رباعی۶۶۸ دانست . ☆

## ص ۷۰ س ۶: حدیث من ز مفاعیل وفاعلات بود...

این بیت ازقصیده‌ای است بنام «سوگند نامه» بمطلع:

ز دار ملك جهان روی درکشید وفا
چنانکه زو نرسد هیچگونه بوی بما

از مجیرالدین بیلقانی شاعر معروف قرن ششم (متوفی در حدود ۵۸۶) درمـدح ارسلان بن طغرل سلجوقی ، و درکلیهٔ نسخه‌های دیـوان او ثبت است . اما در

سلم‌السموات (چاپ آقای دکتر یحیی قریب : ۳۵) این بیت با بیت دیگری بادیب صابر (متوفی قبل از ۵۴۲) نسبت داده شده که در نسخ دیوان او دیده نشد. بیت ماقبلش این است:

اگر خلاف ترا من حلال داشته‌ام
حلال داشته‌ام در حریم کعبه زنا

**ص ۷۰ س ۱۵ : همسنگ زمین و آسمان غم خوردم ...**

این رباعی ازاحمد غزالی است و در رسالهٔ «السوانح فی‌العشق» (ص ۱۳) آمده ، و نیز درلوایح منسوب به‌عین القضات (که بتحقیق آقای دانش‌پژوه درفهرست میکروفیلمها : ۸۱۳ همان غایةالامکان تاج‌الدین محمود اشنوی عارف قرن هفتم است) ص : ۸۱ باتحریفاتی چاپ شده است.

**ص ۷۱ س ۴ : عشقی است که از ازل مرا درسر بود ...**

این بیت درهفت اقلیم وریاض‌العارفین و تاریخ گزیده (چاپ تهران : ۶۷۱) به نجم‌الدین نسبت داده شده ، و بیت ماقبل آن این است :

عشقت که دوای درد این دلریش‌است
ز اندازهٔ هر هوا پرستی بیش است.

**ص ۷۱ س ۷ : ملامتیان**

رك : کشف المحجوب هجویری ، باب بیان الملامة (ص ۶۸ – ۷۸)

**ص ۷۲ س ۱ : از شبنم عشق خاك آدم گل شد ...**

درمجموعه‌های رباعیات خواجه افضل‌الدین کاشانی (ازآن جمله مصنفات، ص۷۶۴ رباعی ۱۴۳) و رباعیات چاپ نفیسی (ص ۱۲۰ رباعی ۱۵۳) بنام اوآمده است. درمجالس العشاق (مجلس هیژدهم، ص ۸۳) بنام مجدالدین بغدادی ضبط‌شده‌است ولی باتوجه باینکه مرصادآن را بافعل‌مجهول «چنانك گفته‌اند» (ص ۱۹۲متن) می‌آورد ، احتمال قوی هست که ازمجد بغدادی نباشد.
درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (ص ۳۱ ، شماره ۲۱۱) باتحریفاتی بنقل از نظم گزیدهٔ محمدصادق‌ناظم تبریزی (مؤلف بسال ۱۰۳۶) ومقالهٔ مولوی‌عبدالولی درمجلهٔ انجمن‌آسیائی بنگاله (ج ۵شماره ۱۱ ، دسامبر ۱۹۰۹) چاپ کلکته‌آمده است. ☆

**ص ۷۲ س ۱۴ : زرینه و سیمینه**

تعبیر لطیفی است بجای اصطلاحات خنك «طلاآلات ونقره‌جات» که امروزمعمول است. درسمك عیار (ج ۱: ۱۷۶) آمده : «هرچه زرینه و سیمینه وفرش‌وافکندنی بود همه برده‌اند».

**ص ۷۲ س ۱۶ : عمارت کردن**

تعمیر کردن. خاقانی گوید :

جز بدین رطل گلین هیچ عمارت نکنم
چار دیوار گلین را که در او مهمانم

**ص ۷۳ س ۳ : ما فتنه بر تویم و تو فتنه بر آینه**

این دو بیت مطلع و دومین بیت است ازقصیده‌ای ازخاقانی که در دیوان او ( چاپ عبدالرسولی : ۳۹۳) آمده است.

**ص ۷۳ س ۹ : در من نگری همه تنم دل گردد**

این رباعی که بیت اول آن درحاشیه نقل گردیده به اوحدالدین کرمانی (متوفی ۶۳۵) نیز منسوب است، و برای حصول اطمینان بمجموعه رباعیات او ( ضمن شماره ۲۹۱۰ ایا صوفیه) مراجعه می‌بایست کرد که حین تحریر بدان دسترس نبود .

در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید(ص ۴۲) نیز باتغییراتی بنقل ازمجموعه‌رباعیات ابوسعید گرد آوردهٔ «هنری دنکن گرویز لاو» چاپ حیدر آباد دکن آمده است .

دربرخی مجموعه‌های رباعیات‌مولوی نیز این‌رباعی را وارد کرده‌اند اما درچاپ مرحوم استاد فروزانفر نیست . اصولا باید توجه داشت که مولوی متولد ۶۰۴ در تاریخ نخستین تحریر مرصاد ۱۴ ساله بوده ، و این رباعی و کلیهٔ اشعار دیگری که در مرصاد آمده بهیچوجه ازاو نتواند بود . ووجود هرشعر منسوب بمولوی درنسخ قدیمی مرصاد خود اقوی دلیل بطلان انتساب بمولوی است .

**ص ۷۳ س ۱۳ : توسنی کردم ندانستم همی**

این بیت را ابوسعید ابوالخیر درمرگ فرزند خردسال خویش خواند (اسرار التوحید : ۲۰۹)، وآن از رابعه دختر کعب قزداری بلخی ازشاعران مشهورقرن چهارم است ، بیت دوم‌ازغزلی باین مطلع:

عشق او باز اندر آوردم ببند
کوشش بسیار نامد سودمند

و دربعضی نسخ لغت فرس اسدی به ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی از امیران معروف عهد سامانی و ازمعاصران دقیقی نسبت داده شده است.

**ص ۷۴ س ۱۱ : یك نظر ازدوست و صد هزار سعادت**

این بیت درمکتوبات عین‌القضات، ونیز درالتوسل الی الترسل آمده است. ازاین بیت‌برمی‌آید که «دوست» را با واو مجهول بهمان صورتی که‌هنوز درلهجه‌های‌غربی متداول است تلفظ می‌کردند.

**ص ۷۴ س ۲۰ : کار افتادن**

کار ، بمعنی «مسئلهٔ مهم، مشکل، قضیه» است. و «افتادن» بمعنی : اتفاق افتادن . «کار افتادن» نزدیك بدان معنی است که امروز درتداول عوام گویند: «کار دستما داد». چنانکه درشواهد زیر :

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد
چون دیده بدید آنگهی کار افتد
(سوانح احمد غزالی : ۱۶)

«دلم گواهی میداد که گوئی کاری افتاده است» تاریخ بیهقی

ندانـم تا چه کارم اوفتادست
کـه جانی بیقرارم افتادست...
نیفتاد آنچه از عطار افتاد
که تا او هست کارم افتادست
دیوان عطار . چاپ نفیسی : ۲۰

مرا در عشق او کاری فتادست
که هر مویم بتیماری فتادست
اگر گویم: که میدانی که درعشق
چگونه مشکلم کاری فتادست
همان کتاب : ۲۱

کشتی عمر بـا کنار افتـاد
رخت در آب رفت و کار افتاد
همان کتاب ۵۵

**ص ۷۷ س ۳ : لعبةالعین**

مردمك چشم . خاقانی بصورت لعبت چشم ، ولعبت دیده فراوان آورده است :

لعبت شده پیش دیدهٔ هـوش
چون لعبت دیده ها سیه پوش
تحفةالعراقین : ۱۵۲

جان مده درعشق زوروزر که ندهد هیچ‌طفل
لعبت چشم از برای لعبتی از استخوان
دیوان: ص۲۳۲

**ص ۷۸ س ۴ : آن بود دل که وقت پیچاپیچ**

ازحدیقهٔ سنائی است (ص ۳۳۹). درحدیقه ، درمصراع دوم «اندرو جز خدا»ضبط شده است.

**ص ۷۹ س ۵ : ببودن**

بمعنی شدن . مرکب از «ب» پیشاوند + بودن

درمورد اینکه جزء اول را «باء پیشاوند» می‌نامیم نه «باء تاکید» چنانکه معروف است ، رجوع شود به : مقدمهٔ مفتاح المعاملات ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : ص سی‌وسی‌ویك . فردوسی گوید :

چو فرزند را دید مویش سپید
ببود از جهـان یکسره نا امید

شاهنامه بروخیم ج ۱ ص ۱۳۳

نبد هیچ اسبی سزاوار اوی
ببد تنگدل آن گـو نامجوی

همان چاپ ج ۱ ص ۴۴۴

اسدی گوید :

چو چشم قلم کرد سرمه ز قار
ببد دیدنش روشن و دیده تار

گرشاسبنامه چاپ بروخیم : ۶۴

ببد شاد مهراج و لشکر بخواست
بیك هفته کار سپه کـرد راست

گرشاسبنامه چاپ‌بروخیم ۷۴

ببد خیره زان دست و زان دستبرد
گرفت آفـریـن بر سپهدار گرد

همان چاپ : ۷۴

درنامه‌های عین‌القضاة (ص ۲۷۳) آمده :

ای دوست ره عشق برفتی و ببود
راز دل خود ز ما نهفتی و ببود
بی‌مستی و بی‌شراب خفتی و ببود یك‌بار بترك ما نگفتی و ببود

درباب هفتم بوستان آمده :

گرفتم ز تمکین او کم ببود
نخواهد بجاه تو اندر فزود

این تعبیر در تاریخ بلعمی و بیهقی و تاریخ سیستان و اسکندرنامه چاپ افشار و راحة الصدور وجهانگشا و نیز درقصص قرآن برگرفته از تفسیر عتیق نیشابوری (سورآبادی) هدیه دکتر یحیی مهدوی (صفحات ۲۲، ۹۸، ۱۳۲ ، ۱۴۶، ۲۹۷، ۳۲۸ ، ۳۶۲، ۴۷۳) نیز آمده است. درکلیله‌ودمنه‌مصحح استاد مینوی‌درصفحات ۳۵ ، ۱۷۳ (بمعنی شدن) و درصفحات ۱۵۷ ، ۴۰۳ (بمـعنی گذشتن) بصورت بودن (بدون‌باء)ذکرشده است. این‌تعبیرهنوز درلهجهٔ لواسان معمول ورایج‌است. درمورد سیر استعمال این تعبیر ، ازمقایسهٔ نسخ قدیمی مرصاد ، و دقت و تأمل‌در

آنها، این نکته برمیآید که مقارن باتألیف مرصاد ، «بـودن» بتدریج ازدایـرهٔ کلمات رایج مأنوس خارج میشد وجزو تعبیرات غریب و نامانوس و فراموش شده درمیآمد. زیرا دراکثر موارد خود مؤلف درتحریر دوم کتاب ، «شدن» را بجای آن نهاده است یاکاتبان نیمهٔ دوم قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم این تغییر را روا داشته‌اند و بیش ازهمه در نسخه‌های کهـن بو ، ین، قو، حق این تعبیر برجاست ، اینك موارد استعمال آن درمتن :

«با خود گفتند زیادت ببود، ما را سجدهٔ او میفرماید» (ص ۷۹ س ۵ متن).چنین درختی‌چندین هزارسال است تامی‌پروریم ، تادرختی بدین لطیفی ببود» (ص۱۵۱ س۲ متن). «چون نفس مطمئنه ببود . و برهر دوصفت هوا وغضب غالب شد» (ص ۱۸۴ س ۱) . «بدین مقدار نورحق تجلی‌کرده بودکه‌کوه چنان پاره پاره ببود» (ص ۱۹۱ حاشیه ۱۰). «چون سلطان ذکرساکن ولایت دل ببود، دل با اواطمینان و انس گیرد» (ص ۲۰۵ س ۶). در بدایت نبـوت خواجه را چون حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه می‌یافت، درشب معـراج چون‌کشف القناع حقیقی ببود واسطه ازمیان برخاست» (ص ۲۳۸ س ۲). «چون یك‌چندی برین قضیه‌تسلیم تصرفات بیواسطه ببود» (ص ۲۴۳ س ۱۸) «دل چـون دل ببود دروغ نبیند» (ص ۳۰۴ س ۱). «چون آئینهٔ دل صافی ببود ، گاه بودکه این مشاهدات درعالم غیب بیند» (ص ۳۰۵ س ۵) . «و این آن مقام است‌که وجود سالك وجودکلمه لااله‌الا الله ببود در عین نفی و اثبات» (ص ۳۴۶ س۱۹). «او دانهٔ مرده بود، چون سبزه ازو بیرون‌آمد فاحیاکم زنده ببود» (ص ۳۶۱ س ۱۴). «دربدایت روحانیت عالم غیب بود، ازآن شهادت نبود، چون بدین‌عالم‌پیوست... عالم‌الغیب والشهادة ببود» (ص ۳۷۳ س ۵) . «چون خاصگی حضرت ببود و ذوق‌قربت بازیافت» (ص ۳۷۵ س ۴). «او را برخود شعوری پدیدآمد، ذاکر ومذکور خویش ببود». (ص ۴۰۰ س ۱۵). «چون‌آتش غضب استیلا گرفتی بخاتم درنگرستی... تسکین‌نایرهٔ غضب ببودی» (ص۴۵۰ س ۱۴). «وجود اوبدو نیست، و او نبود پس ببود» (ص۵۳۴). «این قالب‌که جهان‌کوچك است، و نبود پس ببود» . (ص ۵۳۵) «دست مبارك در میان‌گندم برآورد، دستش تر ببود» (ص ۵۳۹).

## ص ۸۰ س ۱۰ : سرادقات

جمع سرادق است بمعنی خیمه و سراپرده، وآن ظاهرا معرب چهارطاق است.

## ص ۸۰ س ۱۲ : چراغی راکه ایزد برفروزد

این بیت‌درلغت فرس اسدی (نسخهٔ نخجوانی) بشاهد «پف»، ونیز درکتاب‌التوسل الی‌الترسل ، و اسرارالتوحید (ص ۱۱۲)، وکشف‌الاسرار ( ۴ : ۴۱۹ ) بصورت زیر آمده است:

هر آن شمعی که ایزد برفرزود
کسی‌کش پف کند سبلت بسوزد

ومضمون آن مشابه این بیت سنائی است درحدیقه (ص ۶۳۲)

هرکه در سر چراغ دین افروخت
سبلت پف کنانش پاك بسوخت

وهمین مضمون دربیتی ازمولوی است در دفتر ششم مثنوی :

شمع حق را پف کنی توای عجوز
هم تو سوزی هم سرت ای گنده پوز ☼

## ص ۸۰ س ۱۴ : از ماتو هرآنچه دیده‌ای سایه ماست

مؤلف این بیت خویش را در رسالهٔ عقل وعشق نیز آورده است.

## ص ۸۱ س ۸ : بل تا بدرند پوستینم همه پاك

این رباعی در رسالهٔ سوانح احمد غزالی (چاپ مهدی بیانی : ۷) نیز آمده، و ناشر درحاشیه نوشته‌اند «بل‌ظاهرا هل باشد ، و یابل مخفف بهل». نظر باینکه در کلیه نسخ قدیمی مرصاد «بل» ضبط شده تردید روانیست . وحدس دوم آن مرحوم درست است‌که بل مخفف بهل است . و بیت زیر نیز درآنندراج ازشرف‌شفروه نقل شده :

مرا گفتی بگو حال دل خویش
دلت خون میشود بل تا نگویم

اما در رباعیهای مولوی (چاپ‌فروزانفر ص ۱۳۸) میخوانیم : هل تابرود سرش بدیوار آید

در لغت فرس اسدی «بتا» نیز بمعنی «بگذار» مخفف « بل تا » ذکر شده ، واین بیت از ابوشکور بشاهد آمده است.

بتا روزگاری بر آید برین
کنم پیش هرکس ترا آفرین

( جهانگیری و سروری و رشیدی بیت را ازعنصری دانسته‌اند اما درابیات نویافته وامق وعذرا دیده‌نشد)

درطیبات سعدی نیزآمده :

بتا هلاك شود دوست در محبت دوست
که زندگانی او درهلاك بودن اوست

جزء اول تعبیر عامیانه «بلبشو» نیز با همین «بل» مربوط می‌نماید ، اما مرحوم بهار (سبك ۱ : ۳۶۱) اصل آن را «بربشول» ازمصدر بشولیدن دانسته‌اند.☼

**ص ۸۱ س ۸ : عیار**

اینجا بضرورت شعری بتخفیف آمده ، اما اصل آن بتشدید است ، و درلغت بمعنی بسیار آمدوشد کننده و گریزنده ومرد تیز خاطر بسیار گشت ( منتهی الارب )

درص ۹۳ متن نیز آمده :

مردی باید قلندری دامن چاك

تا بر گذرد عیاروار و چالاك

**ص ۸۲ س ۱۱ : ترا از دو گیتی بر آورده‌اند**

ازشاهنامهٔ فردوسی‌است (چاپ بروخیم: ۴) وبیت دوم درمکارم الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری (ص ۳۰) نیز نقل شده است.

**ص ۸۶ س ۱ : هم عقل دویده دررکابش ...**

ازترکیب بند بسیار معروف جمال‌الدیـن محمدبن عبدالـرزاق اصفهانی (متوفی ۵۸۸) است که دردیوان او (مصحح وحید دستگردی ص ۲) والمعجم شمس‌قیس ص ۲۹۵ مضبوط است. در هردو مأخذ، ابیات لحن خطاب دارد و بضمیر دوم‌شخص «ت» ختم می‌شود ومولف مرصاد بمقتضای مقام سخن تصرف درشعر روا داشته‌است چنانکه دربیتـی از شاهنامه (ص ۹۶ س ۴ متن) و بیتی ازسنائی (ص ۹۶ س ۱۷ متن) .

**ص ۸۶ س ۱۰ : خواستند تا ... یکی را بردار کشند**

این‌نظر تسامح دربارهٔ ابلیس ودفاع ازاو وتعلیل سرنوشت او، ظاهرا تا اندازه‌ای خاص مکتب غرب عرفان ایـران است. رك: تمهیدات عین‌القضات (چاپ عسیران ۲۲۱ تا ۲۳۴) وگفتهٔ منصور «مـا صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس» (تمهیدات : ۲۲۳) ارتباط این فکر با معتقدات یزیدیه قابل تأمل و بررسی است.

سنائی نیز گوید:

حق خواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا

کردآنچه کرد ، آدم خاکی‌بهانه بود!

**ص۸۹ س ۳ : غریب دشمنی**

دشمنی با غریبان ، مقابل غریب دوستی وغـریب نوازی. مجیر بیلقانی گوید (از نسخهٔ خطی آقای دکتر نورانی وصال):

بگریزم از او که من غریبم

وین بی سروبن غریب دشمن

خاقانی (چاپ عبدالرسولی : ۷۲۴) گوید:

شهری غریب دشمن و یـاری غریب حسن

آنجا چه جای غمزدگان قلندر است

نظیر «دنیا دشمن» درقابوسنامه (چاپ امین‌عبدالمجید بدوی: ۱۳۴) «پرهیزگار باش وعلم دوست و دنیا دشمن»☆

**ص ۸۹ س ۹: دی ماومی و عیش خوش و روی نگار**

این رباعی از انوری است . ( دیـوان چاپ مرحوم نفیسی : ۶۰۸ ، چاپ آقای مدرس : ۹۹۳ ) و درهر دوچاپ مصراع دوم « و امروز غم جدائی و فرقت یار» نقل شده، اما عطف «جدائی و فرقت» نافصیح است، و ضبط مرصاد ترجیح دارد .

**ص ۹۰ س ۹ : زقه**

(بفتح اول و تشدید قاف مفتوح) آنچه مرغ با دهان خود جوجه را خوراند ( از منتهی الارب وغیاث ) مؤلف درعقل وعشق گوید:

بر دست شاه پرورش و زقه یافته
تا وقت صید غیر بجز شاه ننگرند

عطارگوید :

بر فراز عـرش بـاز اشبهم
زقه‌ها از دست سلطان خورده‌ام

سنائی درحدیقه (ص ۱۹۲) گوید :

از پی زقه دادن از لب او
وز پـی زادگـان مرکب او

ونیز بمعنی داروئی است‌که چون بچه زاید از خرما و جز آن تـرکیب داده در حلق او ریزند (آنندراج) . و دربیت ذیل از تحفه العراقین خاقانی ( ص ۱۴۲) به‌این معنی اخیراست

مـریم بمسیح پـاك زاده خـرماش بجای زقه داده

**ص ۹۱ س ۱۲ : کل جمیل من جمال‌الله**

درحاشیه دونسخه «فا» و «صو» این بیت افزوده شده است :

و کل ملیح حسنه من جماله معار له بل حسن کل‌ملیحتی

که درتائیه ابن فارض باید جستجو شود . و نسخهٔ «صو» این دوبیت را هم الحاق کرده است.

چون نداری تاب ذاتش چشم بگشا در صفات
چون نبینی بی جهت را نور او بین درجهات

با یاد لبش لعل نگین می‌بوسم
آنم چو بدست نیست این می‌بوسم

بیت اخیر در (ص ۶۰ متن) آمده است.

**ص ۹۲ حاشیهٔ ۶ : خوش آمد**

صفت مفعولی مرخم است بمعنی : مرغوب ، مطلوب و مطبوع طبع : «هرلحظه‌آن

طفل را بچیزی مناسب نظرحس او وخوش‌آمد طبع او مشغول میکنند». (ص۱۰۶ س ۵ متن) «قدم ازین منازل و مراحل خوش‌آمد هوا وطبع بیرون‌نه». (ص۱۷۱ س ۴). «آن‌کرامات رابت وقت خود ساختند، وزنار خوش‌آمدآن برمیان بستند» (ص ۲۲۰ س ۱۰).

## ص ۹۲ س ۱۰ : فروگذاشتن

بمعنی فروهشتن ، و آویزان‌کـردن است . درصفحهٔ ۵۴۳ متن نیز آمده : «تتق عزت ... برروی خواص خویش فروگذاشته است».
سعدی گوید :

گر برقعی‌فرونگذاری براین جمال
درشهر هرکه کشته شوددرضمان‌تست

درجهان نامه (چاپ تهران ص ۳۵ و ۳۶) آمده : «چیزی گران درسرطنابی‌بست و بآب فروگذاشت ، وچون بزیر نمی‌رسید طناب دیگر درآن‌بست ... پس سنگ دستاس درسرطناب بستند ... وفروگذاشتند».

## ص ۹۲ س ۱۱ : بی‌فرمانی کردن

بمعنی نافرمانی کردن‌است: «بی‌فرمانی کرد وکودکانه شاخ‌آن بشکست» (ص۱۵۱ س ۳) .

## ص ۹۲ س ۱۵ : یاری که همیشه در وفای ما بود

این رباعی درلمعةالسراج (که ظاهراً پیش ازمرصاد در نیمه دوم قرن ششم تألیف یافته) آمده ، و درآنجا مصراع اول چنین است: «آن دل‌که خزینهٔ وفای ما بود» (چاپ آقای محمد روشن : ۲۱۲)

## ص ۹۳ س ۴ . بردف دو رویه زدن

مرادف «حراره‌کردن» ، وموضوع قول و تصنیف سراسر طنز و استهـزا و ملامت مطربان ومغنیان قراردادن ، و باصطلاح امروز «هوکردن» است . نظیر آنچه در راحةالصدور (ص ۱۶۱) دربـارهٔ احمد عطاش آمده : مخنثان حراره‌کنان درپیش باطبل و دهل ودف می‌گفتند: «عطاش عالی، جان من عطاش عالی ، میان‌سرهلالی ترا به دزچکارو»
و این بیت مثنوی :

«خربرفت» و «خربرفت» آغازکرد
زین حراره جمله را انباز کرد

**دف دورویه** ، نوعی از دف و دایره زنگـی بوده‌که ظاهـراً هردوروی آن را پوست می‌کشیده‌اند.

رودکی گوید:

آن خرپدرت بدشت خاشاك زدی ماماتِ دف دو رویه چالاك زدی

دراحوال و اشعار رودکـی ( تالیف مرحوم نفیسی ج ۳ ص ۱۰۴۶) بغلط دف و دورویه آمده است.☆

**ص ۹۳ س ۷ : این کوی ملامت است ومیدان هلاك**

این رباعی درطربخانهٔ یار احمد رشیدی بخیام نسبت داده شده است (رباعی۳۳۶) ولی بسخن خیام نمی‌ماند. ازآن گذشته در سوانح احمد غزالی (ص ۷) نیز آمده است .

**ص ۹۳ س ۱۳ : تختهٔ عشق در نبشتم باز**

این دوبیت ازغزلهای انوری است . دیوان انوری بکوشش نفیسی : ۵۳۸

**ص ۹۵ س ۱۳ : دو بیتی رازی☆**

این‌دوبیتی، بلهجهٔ قدیم رازی است، و درنسخ تحریراول‌مرصاد نیست و درتحریر دوم افزوده شده ، و وجود آن مثل ذکر شهاب‌الدین و علاءالدین کیقباد و خاتمه کتاب ازقرائن تشخیص‌نسخ تحریر دوم است.

ری بمناسبت واقع بودن درمرز زبانهای دری وپهلوی ، لهجه‌ای از شعب پهلوی داشته که نزدیك‌ترین لهجه‌ها به‌زبان دری بوده است. مقدسی سیاح بـزرگ قرن چهارم می گوید : «درمیان زبانهای ایرانیان زودفهم‌تر از زبان مردم ری‌نیست». شمس قیس نیز هنگام ذکر همشهری خود بندار گوید : «زبان او بلغت‌دری‌نزدیك تر ازفهلویات است».

آثار این لهجه همانند آثار سایر لهجه‌های محلی بباد نیستی رفته و یادگـارهای اندکی ازآن بدست است. ازقدیم‌ترین گویندگان ایـن لهجه بندار رازی (متوفی ۴۰۱) شاعر دربار آل بویه است که دیوان وی بلهجهٔ رازی تا دورهٔ حمد مستوفی (قرن هشتم) بدست‌بوده، وبگفته عبدالجلیل رازی درکتاب «النقض» وی۲۷قصیده در مدح ابومنصور آوی سروده بوده است (رك : چهار مقاله ، مجالس المؤمنین ، نقض، المعجم ، دولتشاه ، مجمع‌الفصحا) ازآثار او یك قصیدهٔ کامل بزبان رازی درمونس‌الاحرار بیادگار مانده (این قصیده فقط درنسخهٔ خطی متعلق‌بآقای نفیسی موجود است که درص ۱۱۴۲احوال و اشعار رودکی نقل کرده‌اندو درنسخهٔ‌عکسی معروف و درنسخه خطی کتابخانه ملك دیده نمی‌شود) ونیز دوبیتیهائی درالمعجم‌و قطعاتی درتذکره‌ها و مجموعه‌ها و فرهنگها بیادگار است.

از دیگر شاعرانی که آثاری بدین لهجه سروده‌اند ملاسحری تهرانی است که در تذکرهٔ نصرآبادی و برخی جنگها آثاری از وی باقی است (درباره لهجهٔ رازی، رك : مقالهٔ عباس اقبـال در مجله ایران امروز سال اول ۱۳۱۸ ، مجمع‌الفصحا

ج۱:۲۱، تذکرهٔ نصرآبادی: ۴۰۹ـ۴۱۰، مقالهٔ آقای محیط طباطبائی مجلهٔ محیط شماره ۳ سال اول ۱۳۲۰.

لهجه‌ای که در روستاهای کوهستانها و دره‌های شمال تهران کم و بیش تکلم می‌شود بازمانده از لهجه قدیم رازی باید باشد.

آنچه درسنجش دوبیتی مرصاد، باسایر آثار بازماندهٔ ازلهجه‌رازی بنظرمیرسد کهنه‌تر بودن این دوبیتی، و فاصلهٔ بیشتر آن با زبان دری است. وشاید از این بابت است که اشعار دیگران دستخورده‌تر و نوساخته‌تر است. و این دو بیتی که در ۶۲۰ روی کاغذ آمده، ونسخ خطی ما، بازنویس سالهای ۶۸۵ و ۷۵۰ و ۷۵۲ است قدیم‌ترین روایتی ازآثار این لهجه بشمار می‌رود. و بیش ازآنچه با بقایای منتشر شدهٔ لهجه رازی شبیه باشد به‌آثار بازمانده از آذری قدیم مانندگی دارد.

البته تصحیح کامل دوبیتی با متخصصان لهجه شناسی است، ومستلزم دسترسی بنسخ دیگری ازتحریردوم مرصاد، دراینجا آنچه‌راکه اینك بنظرمیرسد ومنحصراً جنبهٔ حدس و احتمال دارد یادداشت میکنم:

کر : گر

ته : تو

واکیری : واگیری

ایرو: یك‌روز. سام؛ سایه‌ام

انند : آنقدر

موم : مویم

کیرو : گیرد

ارتم : اگر توام

اج، او : از

ور : و اگر

ور : بر

برانی (به‌ضم اول): برانی

اهنامه‌کاران، اهنامه داران : ظ : بیداران. مقایسه شود با «جهنامه داران» در «آذری، کسروی» ص ۴۲ و «ژاهنام» درملمعی ازهمام تبریزی: «ببویت خسته بام ژاهنام سرمست» از جنگ قدیم شمارهٔ ۹۰۰ مجلس.

خام، خاوم : خاکم (؟) خوابم (؟)

از، آز : من

**ص ۹۶ س ۱ : آن را که تو نگاشتی مشکن**

نگاشتن بمعنی آفریدن و ساختن وتراشیدن و برپاکردن چیزی است مثل بت و

مجسمه و پیکر انسان وغیره ، چنانکه دراین بیت سعدی :

سزدکه روی اطاعت نهند بردر حکمش

مصوری‌که درون رحم‌نگاشت جنین را

## ص ۹۶ س ۳ : بیخردگی

خرده ، بمعنی نکتهٔ باریك و دقیق . و «بیخردگی» بمعنی بیدقتی ونادانی‌وعاقبت نیندیشی و عدم توجه بدقایق وجزئیات، ضد باریك‌بینی و نکته‌بینی ونکته‌دانی و خرده‌بینی و خرده دانی.

درمعارف بهاء ولد (چاپ استاد فروزانفر ج ۱ ص ۲۵۸ وج ۴ ص ۷۴) آمده : «تاچه بیخردگی بجای آورده‌ایدکه هرساعتی شما را محبوس اندهان‌کرده‌اند» . (رك : تعلیقات معارف ج ۱ : ۴۶۷ ، ج ۴ : ۲۷۳)

بیخردگی است نا امیدی

در عهد چو تو بزرگواری

دیوان جمال‌الدین : ۴

بیخردگی مدار اگر مورکی ضعیف

پای ملخ بسوی سلیمان بردهمی

همان کتاب : ۳۵۱

«عظیم بیخرده‌وار درخرامیدی و پای نه باندازهٔ گلیم درازکردی»
(گل وملِ ، فرهنگ ایران زمین ، ج ۱۶ : ۲۱۸)

«الا بکسی که درین‌باره مضایقتی نموده باشد، و تکبری‌کرده ، و خرده‌ای فرو گذاشته ، و انبساطی فزوده» . چهارمقاله

## ص ۹۶ س ۵ : اگر بارخارست خودکشته‌ای

این بیت که درکلیله ودمنه (ص ۳۲۳) نیز آمده ، ازشاهنامهٔ فردوسی است در داستان فریدون ، از گفتار منوچهر بهسلم . وبیت سابق بر آن درشاهنامه چنین است :

درختی که بنشاندی آمد ببار

بیابی هم اکنون برش درکنار

گرش‌بارخار است خودکشته‌ای

وگر پرنیان است خود رشته‌ای

(شاهنامه بروخیم ج ۱ ص ۱۲۲ بیت ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲)

نجم‌الدین دراین بیت بمقتضای مقام تصرف‌کرده و بجای‌گرش «اگر» نقل کرده است.

**ص ۹۶ س ۹ : باز آی کز آنچ بودی افزون باشی**

بیت اول این رباعی درمکتوبات مولانا (چاپ استانبول : ۷۰ ، و چاپ تهران : ۱۴۲) نیز آمده‌است. وتمام‌آن درمقالات شمس: ۲۹۴

**ص ۹۶ س ۱۷ : معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد**

چنین‌است این‌بیت باردیف «تا بادچنین باد»، درمطلع غزلی‌ازسنائی (دیوان‌چاپ آقای مدرس : ۶۱۲) و در سندباد نامهٔ ظهیری سمرقندی (تالیف شده در ۵۵۶ یا اندکی بعد ازآن) (چاپ استانبول : ۱۹۷) .

اما دراکثریت نسخه‌های خطی مرصاد چه دراین موضع، و چه درصفحهٔ۲۰۷متن، و نیز درجوامع الحکایات (چاپ عکسی خاور : ۳۰۴) که ۵۰سال بعداز مرصاد تألیف شده ردیف بیت «تا باد چنین بادا» گردیده است. و مولانا نیز آن رابهمین صورت اخیر مطلع غزلی قرار داده است ( دیوان چاپ استاد فروزانفر ج ۱ص ۵۵) .

چنین‌بنظر میرسدکه‌بیت سنائی مقارن تألیف مرصاد بااین تغییر وزن‌که‌جاندارتر و شورانگیزتر و هیجان‌آمیزتر شده، و متناسب‌تر با وجد وحالت وسماع گردیده برسر زبانها بوده است . وعوفی ونجم‌رازی ومولوی‌آن را ازسر زبانها گرفته‌اند نه‌اینکه از دیوان‌سنائی و برعایت جانب امانت عین‌آن رانقل‌کرده باشند.

احتمال تصرف خود نجم‌رازی نیز بعید نیست ، همانگونه‌که درابیات فردوسی و جمال‌الدین عبدالرزاق (درتعلیقات ص ۸۶ س ۱ ، و ص ۹۶ س ۵) دیدیم .

**ص ۱۰۲ س ۷: فبتنا علی‌رغم الحسود و بیننا**

این دوبیت ضمن یك قطعه چهاربیتی درمصباح الهدایه (ص ۳۹۷) آمده ، وآقای دکتر مهدوی دامغانی بنقل ازشیخ بهائی آن‌را ازمسلم‌بن الولید ملقب بـه‌صریع الغوانی دانسته‌اند. رك : مجلهٔ یغما سال ۱۵ : ۳۲۳

**ص ۱۰۵ س ۱۱ : اناکثر اهل الجنة البله**

روایتی است که دراحادیث مثنوی : ۱۰۳ از احیاءالعلوم ، جامع‌صغیر ، کنوز الحقایق نقل شده است . نیز رك : ترك‌الاطناب : ۵۷۹ و شرح فارسی شهاب الاخبار : ۱۲۰

**ص ۱۰۶ س ۳ : آن دل‌که تو دیده‌ای فگار است هنوز**

این رباعی از انوری است . دیوان ( چاپ مرحوم نفیسی : ۶۱۰ ، چاپ آقای مدرس : ۹۹۸)

**ص ۱۰۶ س ۱۱ : آمد شب و بازگشتم اندرغم دوست**

این رباعی‌درکتاب«سخنان منظوم‌ابوسعید» درصفحهٔ۱۶ بشماره۱۰۴ با تحریفاتی ثبت شده و مأخذآن مقاله‌ای از «مولوی عبدالولی» درمجلهٔ انجمن آسیائی بنگاله

(مجلد پنجم شمارهٔ ۱۱ دسامبر ۱۹۰۹) وهمچنین مجموعهٔ رباعیات ابوسعیدچاپ دهلی ۱۳۴۹ بوده است.

**ص ۱۰۷ س ۵ : خو از عالم علوی باز کند**

خوی باز کردن ، ترك عادت کردن . عطار دراسرارنامه گوید:

طریق مرد عزلت جوی کن ساز
اگر مردی ز مردم خوی کن باز

ضد این معنی را «خوگرشدن» (ص۲۱۳ س ۱۳) و«خوکردن» (ص۲۱۳س۱۲) آورده است .

**ص ۱۰۷ س ۸ : زیادتی**

مرکب است از مصدر عربی با یاء اسم مصدر فارسی . رك : فهرست لغات .

**ص ۱۰۹ س ۲ : استعمال دادن**

بمعنی استعمال کردن. وفعل « دادن » بصورت معین. در«طمع دادن»(۱۴۳س۸متن) و « یاد دادن» (۱۰۳س۱۲ متن) نیز آمده است .

**ص۱۰۹ س ۹ : شیخ محمدکوف**

کوف بمعنی بوم (بوف، جغد)، واین لقب ازنوع مروان حمار و ازهرخر و رشید وطواط است .

ازعبارت نجم‌الدین برمی‌آیدکه شیخ محمدکوف مقیم نیشابور بوده وقبل‌از۶۱۸ و در ربع آخر قرن ششم درگذشته است و شیخ علی مؤذن از مشایخ قبل از او بوده است .

مجدالدین بغدادی نیز که خود مدتی مقیم نیشابور بوده ، در رسالهٔ تحفةالبرره روایاتی‌ازشیخ محمدکوف نقل کرده است .

**ص ۱۱۱ س ۹ : الحسنة بعشر امثالها**

ظاهراً حدیثی است مأخوذ از آیهٔ « من‌جاء بالحسنة فله عشرامثالها» سورهٔ۶ آیهٔ ۱۶۱

**ص ۱۱۱ س ۲۲ : شویندگان**

گازران و جامه شویان

**ص۱۱۲ س ۱۱۱ : جلاب**

(بفتح اول و تشدید لام) بمعنی چوبدار و نخاس و ستور فروش‌که ستوران را از شهری بشهری می‌کشاند و می‌برد .

سعدی گوید : وربمشرق روی به جلابی .درانیس‌الناس(چاپ‌افشار: ۳۳۱ )آمده : [ اسب ] تجار وجلاب را برای تجارت وکسب بکار آید .

نام شاکرجلاب بخاری (شاعرقرن چهارم) را نیز که بوطاهرخسروانی دربارهٔ او گفته است :

همی حسدکنم و سال و ماه رشك برم
به مرگ بوالمثل و مرگ شاکر جلاب

بفتح باید خواند و بهمین معنی . نه‌آنچه بضم خوانده‌اند ( مقالهٔ آقای دکترصفا مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال دوم شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۲) معرب گلاب، و بمعنی نوعی‌شربت . ☆

## ص۱۱۴س۶ : معرفت برسه نوع است

مؤلف درمرموزات معرفت را به چهارنوع تقسیم می‌کند : اول معرفت عقلی، دوم معرفت سنتی، سیم معرفت نظری، چهارم معرفت شهودی.

## ص ۱۱۴ س۱۵ : واین‌نوع معرفت موجب نجات نیست

ازاینجا تا پایان صفحهٔ بعد در چاپ معروف شمس‌العرفا (ص۶۵) درهم ریخته ، و درشش‌سطرخلاصه شده است و باین بیت (که در نسخ ما نیست ) پایان‌یافته است :

هرکس بکسی و حضرتی می‌نازد
جز حضرت تو ندارد این بیکس‌کس

واین جزو یك رباعی به‌ابوسعید منسوب‌است .

## ص۱۱۵ س۱ : خردکاری

ریزه‌کاری، ظریف‌کاری . (آنندراج)

## ص۱۱۵ س۱۴ : لیس‌الخبر کالمعاینة

این‌خبردرجامع‌صغیر و کنوزالحقایق ومجمع‌الامثال ( بنقل احادیث مثنوی:۱۰۹) وشرح فارسی‌شهاب : ۱۳۹ وترك‌الاطناب : ۶۵۸ آمده است :

## ص۱۱۶ س۶ : اخکوك

( بفتح اول ) زردالوی نارسیده . (برهان) جغوله ( حاشیهٔ نسخهٔ صو )

## ص۱۱۷ س۱۳ : عقل باعقال...عقیلهٔ فلسفه وزندقه

عقال ( بکسراول ) پای‌بند وریسمانی‌که پای شتررا بدان می‌بندند . و(بضم اول) بیماریی در پای ستوران، و آن گرفته شدن عصب پای اسب است .
عقیله ، بمعنی پابند ، وبمعنی « مایهٔ گرفتاری» است.

## ص۱۱۸س۵: ففی کل‌شیء له‌آیة

از ابوالعتاهیه است ، ازاشعار معروف مورد استناد صوفیه ، و درکشف‌المحجوب هجویری ص ۳۶۱ و در کشف‌الاسرار ج ۱ : ۴۳۶ و ج ۶ : ۴۹۳، ج۷: ۱۱۱،

وکلیله ودمنه، چاپ قریب: ۳۲۹، ویزدان شناخت، مجموعهٔ آثار فارسی سهروردی ۱۴۵) آمده است. آقای دکتر مهدوی دامغانی (یغما، ۱۵: ۵۴۲) نوشته‌اند: درطبقات ابن معتز (ص۹۴) داستانی دربارهٔ آن آمده‌است

**ص۱۱۸ س۹، مانظرت فی‌شیء...**

این عبارت معروف که سه باردیگر در صفحات ۲۱۷، ۳۰۵، ۵۳۶ متن بازآمده از محمدبن واسع است و درکشف‌المحجوب (صفحات ۱، ۱۸، ۱۱۱؛ ۴۲۸) و تذکرةالاولیا (ج ۱: ۵۵) بنام وی وبصورت «ما رأیت شیئاً» نقل‌شده است.

**ص ۱۱۹ س۲: آتش در زن زکبریا درکویش...**

اصل این رباعی که مؤلف آن را درمرموزات اسدی‌خویش (نسخهٔ عکسی: ۱۶) نیز آورده ازسنائی است ودر (دیوان سنائی: ۵۷۸) با اندك تغییری‌چنین است:

آتش در زن ز کبریا در کویت
تا ره نبرد هیچ فضولی سویت
آن روی نکو ز ما بپوش از مویت
زیرا که بما دریغ باشد رویت

**ص ۱۱۹ س۵: دورباش**

درآنندراج آمده: نیزه‌ای بود دوشاخه، که به زر وگوهر مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان می‌برده‌اندتا مردم ازدوردیده‌راه خالی‌کرده دورشوند، هنوزدرهندوستان متداول است‌که پیشاپیش پادشاهــان برند، ونیز در روز جنگ اگرکسی کمندی بجانب پادشاهان اندازد بآن‌دفع‌کنند.

خاقانی (درتحفه‌العراقین: ۱۶۸) گوید:

رفت آنکه بجستن معاشم
دیدی دو زبان چو دورباشم

مولوی گوید:

غیرت آمد بر دلم زو دور باش
یعنی ای نااهل ازین در، دورباش

**ص۱۱۹س۸: که ازخورشید جزگرمی‌نبینند چشم نابینا**

ازسنائی‌است، ازقصیده معروفی بمطلع «مکن درجسم وجان منزل که این‌دون‌است وآن والا» (دیوان۴۸) ومصراع ماقبل‌آن‌چنین‌است: عجب نبود گرازقرآن نصیبت نیست جزنقشی. ازاین‌قصیده ۴ بیت درسه مورد ازمرصادآمده است.

**ص۱۹ س۱۳: حسین منصور**

با اضافه نام پسر بنام پدر، نظیرحسن‌صباح وابراهیم‌ادهم. وگاهی‌نیز باحذف حسین

بنام پدرش «منصور» و گاهی حلاج نامیده میشود . حسین بن منصور حلاج از مردان بزرگ تاریخ و از پیشروان تصوف ایران است که درحدود سال ۲۲۴ در بیضای فارس بدنیا آمد و روز سه شنبه ۲۴ ذیقعدهٔ ۳۰۹ درصفهٔ زندان بغداد روبروی باب الطاق ودرساحل راست دجله اورا تازیانه زده و پاره پاره کرده و بدار کشیده وسپس سر اورا بریده و پیکرش را سوخته‌اند . حلاج بمناسبت سخنان مرموزی کـه میگفت و نفوذ عظیمی که در نفوس و اذهان یافته بود درهمان روزگار خویش موافقان ومخالفان متعصبی داشت کـه سرانجام بامر حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی کشته شد . حتی بعد از حسین نیز عده‌ای ازصوفیان اورا نکوهش می کردند و بکفر و شعبده وسحر متهم میداشتند هجویری بدو حلاج معتقداست وعارف بزرگ را ازبیضاورد فارس میداند، ودرمقابل کفر و زندقه را بمردی بنام حسن بن منصور حلاج بغدادی نسبت میدهد . رك : کشف المحجوب ۱۸۹ ، تاریخ بغداد، ج ۸:۱۱۲، نفحات : ۱۵۰، فهرست ابن ندیم: ۲۲۱، روضات الجنات ۲۲۶ ، ابن خلکان ۱ : ۱۶۰ ، تاریخ گزیده : ۷۷۶

**ص ۱۱۹ س ۱۵ : « تو مردی بنمای تا من روی بپوشم ! درهمه بغداد یك نیم مرد است و آن حسین است ، اگر از بهر او نبودی این نیمهٔ روی هم نپوشیدمی ! »**

این گفتار مردانهٔ دختر حسین منصور، شبیه است به آنچه عوفی درداستان بر دارشدن بزرگمهر، درباب ۲۱ ازقسمت دوم جوامع الحکایـات (که درحدود ۶۳۰ ، یعنی دوازده سال بعد از مرصاد تألیف شده ) به دختر اونسبت داده است :

«... بزرجمهر دختری داشت عظیم عاقل وزیرك وخردمند...[وچون بزرجمهر را] بردار کردند، پس دخترش را بیاوردند، وبرهنه کردنـد، واوهمچنان می دوید، از میان مردمان، وخودرا هیچ نمی‌پوشید . چندانکه بزیردار رسید خودرا بپوشید و چشم برهم نهاد. نوشروان گفت شاید که حکمتی بود، اورا پیش خواند. و... گفت زیرا که این همه مردم نبودند، وپدرمن مردم بود، که اگر اینها مردم بودند نگذاشتندی تا اورا بردار کردی ».

همین روایت را ابن العبری (متوفی ۶۸۵) نیز در کتابی بنام « افسانه‌های مفرح » که به سریانی نوشته آورده، وکریستنسن آن را از ترجمهٔ انگلیسی آن کتاب نقل کرده است .

رك : داستان بزرجمهر حکیم، بقلم کریستنسن، ترجمهٔ میکده. مجلهٔ مهر سال اول: ۹۸۹-۵۳۵ ☆

**ص ۱۲۰ س ۱ : انگشت نمایان**

انگشت نما دراینجا صفت فاعلی است، یعنی کسی که چیزی را بانگشت نشان میدهد

نه در آن معنی‌معروف «نموده شده بانگشت» بصورت صفت مفعولی

**ص۱۲۰ س ۸: خادم**

که درلغت بمعنی‌خدمتکار وچاکر بوده اصطلاحاً ببردگان خصی گفته میشدکه در درون حرمسرا بخدمت گماشته می‌شدند . خاقانی گوید :

دولت ازخادم و زن چون طلبم کاملم میل بنقصان چکنم ؟

**ص ۱۲۳ س ۱۴ :**

دراینجا درچاپ شمس‌العرفا (ص۷۱) بیت زیر الحاقشده کـه در هیچ نسخهٔ کهن خطی نیست :

هرکه ز خاك در تو بوی برد او ز ملایك سبق وگوی برد

**ص۱۳۴ س ۶: ای‌شمع بخیره چند برخود خندی**

این رباعی در مرموزات اسدی ( نسخه عکسی: ۱۸ ) نیز آمـده وبیت دوم آن در مکتوبات مولانا ( چاپ استانبول:۸، چاپ تهران : ۴۲) نیز نقل‌شده است‌بصورت « عشق کزجان‌خیزد ». ☆

**ص۱۳۴ س۱۷ : چون ندیدی شبی سلیمان را**

ازسیرالعباد سنائی است ( مثنویهای سنائی، چاپ‌آقای مدرس‌ص۲۲۹ بیت۷۲۰)

**ص ۱۲۶ س۴ : الانبیاء قادة والعلماء سادة**

ترجمه وشرح این‌حدیث در ( ترك‌الاطناب : ۱۶۵، وشرح فارسی‌شهاب : ۴۰) آمده است .

**ص۱۲۶ س۹ : الدنیا سجن‌المؤمن**

این‌حدیث (درترك‌الاطناب: ۷۶، وشرح فارسی‌شهاب : ۷۵ واحادیث مثنوی:۱۱) آمده است .

**ص۱۲۷ س ۱۴ : الارواح جنودمجندة**

حدیث است رك : ترك‌الاطناب : ۱۳۹، شرح فارسی شهاب : ۳۵

**ص۱۲۷ س۲۱ : سافروا تصحوا تغنموا**

حدیث است. رك : احـادیث مثنوی : ۷۶ ، ترك‌الاطناب: ۳۴۸ ، شرح فـارسی شهاب : ۷۶

**ص۲۸ س۱۴ : وصل عروس بایدت خدمت پیشکاره کن**

پیشکاره ، نظیر پیشکار بمعنی پیشخدمت وخادم است ، ودربرهان قاطع بمعنی «ممد و معاون و مددکار آمده » و ظاهراً چنین می‌نمایدکه در اینجا بمعنائی است که از فرهنگها فوت شده ، شاید مرادف«دلاله» واصطلاح متأخر«ینگه» ،ودراین‌صورت

مفاد مصراع شبیه است بمضمون بیت حافظ:

می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

سنائی گوید:

چون درآمد وصال را حاله محو شد گفت وگوی دلاله

درعقل وعشق مؤلف آمده: « چون عاشق را بمعشوق رسانید عشق‌دلاله صفت بر در بماند ، عاشق‌چون قدم دربارگاه معشوق نهاد ».

در نسخ تحریر دوم بجـای پیشکاره « پیشگاه » ضبط شده ، و درچاپ شمس‌العرفا ( ص۷۴) مصراع زیررا افزوده‌اندکه با اینهمه سستی تردیدی درالحاقی‌بودن‌آن نیست : « ورنه بروز درد وغم چهرهٔ خود چوکاه‌کن»

**ص۱۳۲ س۱ : تا ظن نبری که ما زآدم بودیم**

این‌رباعی دررسالهٔ عقل وعشق نیز آمده ، ودرجزواشعار افضل‌الدین‌کاشی (مصنفات ج۲: ۷۷۰)چنین‌ضبط شده است :

زان پیش که ما طفیل آدم بودیم
در خلوت خاص هر دو محرم بودیم
بی منت عین و شین و قاف اندرگل
معشوقه و عشق هر دو با هم بودیم

در رباعیات افضل چاپ مرحوم نفیسی (ص۱۵۲) چنین‌آمده :

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
در خلوت خاص هر دو محرم بودیم
این صحبت ما و تو نه امروزین است
پیش از من و تو ، ما و تو با هم بودیم

چنین می‌نمایدکه درنسخ خطی‌اشعار افضل‌الدین دو رباعی درهم‌آمیخته وقرائن و تناسبات معنوی میرساندکه یکی از دو رباعی همان است‌که در متن مرصادآمده و چون درکلیهٔ نسخ قدیمی بهمین‌صورت است درصحت آن تردیدی نیست . اما آن رباعی‌دیگر(که باید ازبابا افضل باشد) شاید چنین است:

زان پیش که ما طفیل آدم بودیم
در خلوت خاص هر دو محرم بودیم
این صحبت ما و تو نه امروزین است
پیش از من و تو ، ما و تو با هم بودیم

**ص ۱۳۲ س۳ تا ۶ : اگرشهبازی بردست شاهی پر بازکند**

شبیه است بآنچه درکشف‌المحجوب (ص۸)آمده : « چون باز ملك بردیوارسرای پیرزنی نشیند پروبالش ببرند ».

**ص۱۳۳ س ۱ : بازی بودم پریده از عالم ناز**

این رباعی درطربخانه بنام خیام ، ودرمجموعه ۴۲۱ دانشگاه استانبول(بنقل استاد عبدالباقی گلپنارلی) وهمچنین درر باعیات افضل‌الدین چاپ نفیسی (ص۱۴۳) بنام بابا افضل ، ودرتذکرةالشعراء دولتشاه ( چاپ تهران : ۲۱۲) بنام عطارضبط‌شده است . سبك عارفانه رباعی دور ازشیوهٔ حکیمانهٔ خیام وحتی بابا افضل‌است‌وازنسخ «س» و«قو» برمی‌آیدکه از خود نجم رازی است.

**ص ۱۳۳ س ۵ : ارجعی**

مأخوذازآیه‌شریفهٔ۸۹سورهٔ۲۷ : «یاایتهاالنفس‌المطمئنة، ارجعی‌الی‌ربك‌راضیةمرضیة»

**ص ۱۳۴ س ۵ : چو آمد روی مهرویم ...**

ازسنائی است . (دیوان مصحح آقای مدرس : ۶۷۸)

**ص ۱۳۵ س ۳ : چون سایه دویدم ازپس روزی چند**

ازانوری است (دیوان چاپ مرحوم نفیسی : ۶۰۱) و درفرهنگ آنندراج بشاهد «سایه ازسر کسی برداشتن آمده » .

**ص ۱۳۵ س ۸: ولاینام قلبی**

روایتی است بدین‌صورت : « یا عائشة ان عینی تنامان ولاینام قلبی » . احادیث مثنوی : ۷۰

**ص ۱۳۸ س ۷ : تحقیق**

مصدر است بمعنی صفت . ازنوع : وقف ، اختیار.

**ص ۱۴۰ س ۷ صدق این اخبار ... حال را هرچه ظاهرتر است.**

دراین باره ، وتطبیق «برآمدن قیامت» باچیرگی تتار مؤلف در مرموزات اسدی بشرح‌تر سخن گفته و احادیث متعدد نقل‌کرده است.

**ص ۱۴۲ س ۱۴ : اذاطلع‌الصباح**

این عبارت ازابوالحسن نوری است، و درکشف‌المحجوب(ص ۳۷۲) چنین‌آمده: «اذا طلع الصباح بطل المصباح»

**ص ۱۴۳ س ۱۴ : وبتدریج احکام سلطنت درپیش ایشان نهادند**

درپیش‌کسی نهادن ، بمعنی عرضه‌کردن، وظاهراً اصل اصطلاح «پیشنهاد کردن» امروز همین است. درص ۴۷۳ س ۴ متن نیزآمده : « درکل احوال بایدکه آنچ صلاح دین وملك ورعیت درآن باشد درپیش او نهد»

**ص۱۴۷ س ۱۵ : [نان] درتنور بندد**

درتنور بستن‌نان، یعنی زدن ونهادن نان درتنور . درص ۱۴۸ س ۴ نیز آمده‌است نظامی درخسرو وشیرین گوید: تنوری گرم چون نان درنبندیم.

**ص ۱۵۰ س ۵ دستبرد**

کنایه ازغلبه و قدرت ونعمت و دولت . آنندراج بنقل ازبهار عجم) .

**ص ۱۵۰ س ۱۲ : غذا خوارۀچیزی بودن**

بمعنی : ازآن تغذیه‌کردن

**ص ۱۵۰ ح ۱۰ : سلامت دلی**

سلیم‌دلی ، ساده دلی

**ص۱۵۰ ح ۱۷ : پیرهری میگوید : «اگرابلیس آدم را ...»**

این عبارت دررسالۀ واردات از رسائل خواجه عبدالله انصاری (ص۱۴) آمده‌است.

**ص۱۵۱ س ۴ : ناچیزکردن**

بمعنی نابودکردن و ازمیان‌بردن است . درص ۱۷۵ س ۳ نیز ناچیزشدن‌را بمعنی نابودشدن و ازمیان‌رفتن آورده است. لاشیء بمعنی ناچیزولاشیءکردن بمعنی‌نابود کردن نیز درمتون فارسی آمده است.

**ص ۱۵۴ س ۴و۵ : اناالحق ... سبحانی**

«انا الحق» سخن مشهور حسین‌بن منصور حلاج ، و« سبحانی» ازگفتۀ معروف بایزید بسطامی‌است بدین صورت: «سبحانی ما اعظم شأنی»

**ص ۱۵۴ س ۶ : بشولیده‌حال**

بشولیده ، پشولیده ، شولیده، شوریده ، ژولیده ، بیك معنی (= پریشان‌وآشفته) و ظاهرا همه ازیك ریشه است.

بشولیده‌حال بمعنی پریشان‌حال، ودر(ص۳۷۹س۱۳) متن‌باین‌معنی«شوریده‌حال» را آورده است با «بشولیده مقال» بمعنی‌پریشان سخن.

**ص ۱۵۴ س ۶: چست آمدن**

باندام بودن و برازنده وموزون بودن و باصطلاح امروز «آمدن»

**ص ۱۵۴ س ۷: به‌اقطاع دادن**

یعنی واگذارکردن زمین وملك وناحیه‌ای را بهریك ازامرا وسرداران‌که بجای دریافت مواجب‌نقدی ازعوائدآن زندگی‌کنند . لفظ «نان‌پاره» (ص۴۵۳ر۲متن) نیز بهمین معنی بوده است. اقطاع را ازدورۀ مغول ببعد تیول وسیورغال گفته‌اند. رسم اقطاع را عباسیان آغازنهادند ، و در دورۀ بویهیان درفارس معمول شد، ودر عصر سلجوقیان درسراسر ایران‌گسترش یافت. درباب ریشه ومعنی‌کلمه به‌تعلیقات سیرت جلال‌الدین ازاستاد مینوی (ص ۳۰۶ تا ۳۰۸) و دربارۀ تاریخ و تحولات اقطاع درایران رجوع فرمایند به‌ترجمۀ مالك وزارع درایران (ص۱۲۱ تا۱۶۲)

وفصول بعد آن ، وترجمه کشاورزی و مناسبات ارضی درایران درعهد مغول (ص ۴۵ تا ۶۶)

مؤلف درصفحه ( ۴۱۴ س۱) اقطاع را بمعنی « باقطاع واگذار شده » بکار برده است.

**ص ۱۵۴ س ۱۰: گفتا هردل بعشق مابینا نیست**

مؤلف این رباعی خود را در رسالهٔ عقل وعشق نیز آورده است.

**ص ۱۵۶ س ۱۱: دندان باز کردن**

دهن باز کردن لب باز کردن

**ص ۱۵۶ س۱۱ : خرسنگ در پای انداختن**

مانعی درراه کسی تراشیدن . و خرسنگ ، سنگ بزرگ نتراشیده ناهموار باشد.

**ص ۱۵۷ س۲ : تاکم‌نشوی وکمتر ازکم نشوی**

درحاشیهٔ نسخهٔ «بو» بخطی غیرخط کاتب این بیت اضافه شده‌است.

تا خود نشوی و زهر درعالم     انگشت نمای هر دو عالم‌نشوی

**ص ۱۵۹ س ۶: آیت‌شب ادیان دیگر منسوخ‌گشت...**

ترجمه است از «فمحونا آیةاللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة» سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۱۲

**ص ۱۵۹ س ۷ : بروزاین را چراغی می‌نباید**

از اشعار انوری است. ومصراع پیش ازآن این است : سیه‌روئی من چون آفتاب است. (دیوان انوری چاپ مرحوم نفیسی : ۵۳۱)

**ص ۱۵۹ س ۱۰ : خورشید برآمد ای‌نگارین دیر است**

این بیت درکیمیای سعادت امام‌محمد غزالی (ج۱ : ۳۸۲) نیز آمده ، وجزاین وبیت دیگری که هردو درآثار وآداب سماع مثالرا مذکور افتاده درتمام‌آن‌کتاب شعر دیگری دیده نشد .

درکشف الاسرار (ج ۶ : ۴۹۲) نیز باا‌ندك تغییری بصورت زیرآمده :

آفتاب برآمد ای نگارین دیراست

گر بر سر تو نتابد از ادبار است

**ص ۱۶۱ س ۴: لایستقیم ایمان احدکم**

رك : ترك‌الاطناب: ۵۲،۱ ، شرح فارسی شهاب الاخبار : ۱۰۸

**ص ۱۶۲ س ۶:**

دراینجا ، درچاپ شمس العرفا (ص ۹۲) این بیت الحاق شده است ،

پیاپی بیفشان ز آیینه گرد
که صیقل نیابد چو زنگار کرد

و درالحاقی بودن‌آن تردیدی نیست زیرا ازسعدی است (بوستان چاپ فروغی ص ۲۰۵ سطر ۸)

**ص ۱۶۸ س ۶: انانیت**

(مصدرجعلی) منی وخویشتن‌بینی، ونیز هرچه بنده را باشد بخود مضاف‌گردانیدن چنانکه گویند: نفس من، وروح من، و دل من (کشف‌اللغات بنقل‌آنندراج).

**ص۱۶۸ س ۱۱ : بر آمدن باعشق**

بر آمدن باکسی بمعنی: حریف اوشدن، از عهدهٔ او بر آمدن

**بر آمدن چیزی به‌چیزی**: برابربودن باآن: «یك نفس ازانفاس روح‌بمعاملهٔ اهل ثقلین برآید» (ص ۲۵۵ س ۱ متن). «یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل‌هردوعالم برآید وبرآن بچربد». (۳۴۶س۱۲). «یك نفس طاعت ایشان بمعامله اهل‌زمین‌و آسمان برآید» (۵۱۱ر۱۳).

**بر آمدن ازچیزی**: از دست‌دادن آن، بیرون آمدن، بی‌نصیب ماندن، باز ماندن، محروم شدن ازآن: «دنیا تمام بدست نیامده، و از آخرت برآمده» (۵۳۸۸س۱). مشابه معنی: ازاینجا رانده، ازآنجا مانده

نظیر آنچه عطار گوید (دیوان: ۱۲۹)

چو زلف کافرت در کار آید
بسا مؤمن که از ایمان برآید

اوحدی گوید:

مؤمن زدین برآمد وصوفی ز اعتقاد
ترسامحمدی شد وعاشق‌همان که‌هست

**بر آمدن‌کار**: حاصل شدن آن: «این کار بمجاهدهٔ خشك برنیاید» (ص ۲۰۲ س ۲ متن). حافظ‌گوید: «نفس برآمد وکام ازتو برنمی‌آید....» «بهیچ‌وجه دگر کار برنمی‌آید».

**ص۱۶۸ س ۱۴ : آن ره‌که من آمدم‌کدام است ای‌جان**

این رباعی درتمهیدات عین‌القضات (چاپ‌عسیران: ۱۱۱، چاپ شیراز: ۲۱) آمده است.

**ص ۱۷۰ س ۱۰: مستان شدن**

مقایسه شود با عبارت حمزه‌نامه(چاپ دانشگاه ج ۱: ۱۵) «پس‌خوشان‌وخورمان

ازآن باغ بیرون آمد» : ومستان گشتن درسمك عیار (ج ۱ ص ۵۲ س ۹).

**ص۱۷۰ س ۱۰ : يباب**

خراب . سنائی گوید (حدیقه : ۶۹۱)

اندریـن دور عمر آبـادان
بس خراب و يباب داری خان

**ص ۱۷۰ س ۱۶ : درجوال غرور کسی شدن**

فریب اورا خوردن . درصفحهٔ ۴۹۱ س ۱۵ متن نیزآمده : «بجهل درجوال غرور او شوند»

**ص ۱۷۱ س ۱۴ : عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران**

مضمون عبارت دراین بیت حافظ آمده است :

تو بندگی چوگدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری‌داند

اینکه عبادت بامیدوبیم نباید باشد ازراه استدلال دراشارات ابن‌سینا نیزآمده‌است (چاپ ۱۳۱۶ تهران ، النمط التاسع فی‌مقامات العارفین ، ص ۱۷۳ تا ۱۷۶) . اما درمعارف بهاء ولد (ج ۴ : ۸۶ ) عکس آن را می‌بینیم : «مؤمن آن است‌که اومید دارد بخوشی ، وبترسد ازدوزخ . وفاسق نااميد بخوشی وبی‌ترس باشد» .

**ص ۱۷۹ س ۱۰ : رخصت**

درمقابل عزیمت است دراصطلاح شرع آنچه بعلت عذری یا مشقتی مباح شود مانند افطار روزهٔ ماه رمضان برای‌مسافر : « تاتواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها نگردد» (ص ۲۵۸ س ۱۴ متن). «و دران رعایت حق تقوی‌کند و درطلب رخصت نکوشد» ۱۷۹ر۱۰

**ص ۱۸۰ س ۵: اگرمیل بجهت بیش نهاد عمر کند امل‌ظاهر شود**

ظاهراً «بیش نهاد» بمعنی «افزون پنداشتن ، افزون خواستن ، زیاده طلبی» است، ومفهوم عبارت اینکه: اگر میل‌کندکه عمر خودرا دراز پندارد امل (که صفتی مذموم‌است) ظاهر میشود

چون‌کلمهٔ «بیش نهاد» در جائی از متون فارسی دیده نشده ، آسان‌ترآن است‌که جانب احتیاط را فرونگذاریم و آن را «پیش نهاد» بخوانیم ، بدلیل‌اینکه نسخ ما همه‌جا «پ»را بشیوهٔ قدیم با یك‌نقطه نوشته‌اند. وآن کلمه بکثرت درآثارمولویه آمده است :

فیه مافیه : ص ۱۶۱ (۲ بار) ، ۱۹۹ ، ۲۰۹

معارف : ۶۴ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۹۱، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۷۰ (۲ بار)، ۱۹۴، ۲۳۷
معارف جزء چهارم : ۳۳ (۳بار)، ۸۷ (۳بار)، ۹۹ ، ۱۰۱ (۴بار) (دسترس به شمارهٔ صفحات را مرهون فهرستهای استاد فروزانفر هستیم)
علاوه برآنها درتحفة‌العراقین خاقانی (بترتیب درصفحات ۶۷ ، و ۱۷۲)چنین آمده :

در پیش روان شرع کن درس — از پیش نهاد گمرهان ترس
ای پیش نهاد من هوایت — دیباچهٔ طبع من ثنایت

و استاد فروزانفر درتعلیقات فیه‌مافیه ( ص ۳۳۰ ) ، وتعلیقات جزء اول معارف (۴۶۹) و آخرین نظر خود را در جزء ۴ معارف ص ۲۴۳ چنین نوشته‌اند :
«پیشنهاد ، فکرت مرتبط‌بآینده ، مقصد ومراد ، طرح واندیشه ، ونیزمرادف‌امل (طرب المجالس ، تألیف امیرحسینی هروی ، طبع طهران درحاشیهٔ مجموعهٔ کتب صوفیانه) و بمعنی قضیه ومقدمه «آنندراج».
درحین تحریر این سطور دسترسی به طرب المجالس نداشتم اما اینقدر هست‌که چون درآن کتاب لفظا و معناً مطالب بسیاری از مرصاد گرفته شده است ، شاید بتوان‌حدس‌زدکه مورد استناد استادکه معنی «مرادف امل» ازآن استنباط‌کرده‌اند دریکی از دومورد «فصل اول ازقسم پنجم دربیان هوا» یا «فصل یازدهم ازقسم‌پنجم دربیان‌امل» درآن‌کتاب‌آمده باشد ، و بالنتیجه همین « بیش نهاد» باشدنه‌پیشنهاد مذکور در معارف .
اینجا باید اضافه‌کنیم‌که آن همه معنی مجـازی‌کلمه است ، واصل‌آن مرکب است از «پیش» (قید زمان) و «نهاد» مرخم «نهادن» یا «نهاده»، ازنوع : پیش‌خرید ، پیش‌خورد ، پیشگوئی ، پیش‌بینی ، پیش‌اندیشی وکلمات «پیش پرداخت» و «پیش داوری» که این دو درسالیان اخیر معمول شده است.
و ازمعانی مختلف نهادن مناسب با این ترکیب «قرار دادن ومقرر داشتن وفرض کردن» است. ومعنی حقیقی‌کلمهٔ پیشنهاد می‌شود : «آنچه ازپیش قرار داده شده» و مجازاً بمعنی «پندار ، پنداشت ، خیال ، تخیل، تصور ، نیت»
سخن‌که بدینجا رسید ، این راهم ناگفـته نگذاریم‌که دربحثهائی میان مـرحوم نفیسی و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (رك : مجلهٔ یغما ۲ : ۵۵ ، ۲۰۸) ایـن نکته اظهارشده است‌که «پیشنهاد درمفهوم امروزی عرضه‌کردن درزبان‌فارسی‌سابقه نداشته وبوسیلهٔ ترکان عثمانی‌باترجمهٔ تحت‌اللفظی از Proposition فرانسه‌معمول شده‌است». باید توجه داشت‌که اولاکلمهٔ پیشنهاد درفرهنگهای متأخر عثمانی ودر تداول مردم ترکیه دیده نشده ، ثانیاً اگرچه شواهدی‌که مرحوم نفیسی نقل‌کرده

است بمعنی عرضه‌کردن نیست اما استعمال «پیش‌نهادن» درصفحات ۱۴۳ و ۴۷۳ مرصاد بهمین معنی ثابت میکندکه معنی امروزی پیشنهـاد درزبان فـارسی سابقهٔ دیرین دارد.

درهرصورت با تأملی‌که درکلیهٔ شواهد وموارد استعمال «پیشنهاد» کردیم، تعبیر مورد بحث «بیش نهاد عمر» هیچگونه شباهت و ارتباطی باآنها ندارد و مناسب‌تر آن است‌که‌همان «بیش نهاد» خوانده شود.☆

## ص ۱۸۰ س۱۰ : انوثت وخنوثت

انوثت، سیرت زنان داشتن. انثی بودن. کلمه باین صورت درکتب لغت ضبط نشده است. خنوثت ، صورت مردان وسیرت زنان داشتن .

## ص ۱۸۵ س۹ : ای آنکه نشسته‌اید پیرامن شمع

مؤلف این رباعی را در رسالهٔ عقل وعشق نیز آورده است.

## ص ۱۸۵ س ۱۶ : کنت‌له سمعاً وبصراً ولسانا

حدیث نبوی مشهور است‌که تمام آن در کشف‌المحجوب هجویری (ص۳۹۳) نیز آمده است. رك : تعلیقات فیه‌مافیه : ۳۱۳

## ص ۱۸۷ س۴: ان فی‌الجسد لمضغة

رك : صحیح بخاری چاپ ۱۳۵۵ مصر ، ص ۳۹ ، وصحیح مسلم ص ۱۰۷

## ص ۱۹۱ س ۶: انگشت‌کهینه ... انگشت مهینه

انگشت‌کهینه ، کلیك یا انگشت‌کوچك است. وانگشت مهینه ومهین (که دو نسخه خطی ما بصورت اخیر دارند) بمعنی نرانگشت یاشست است.

## ص ۱۹۴ س ۱۲: کتاب درعجایب القلب

نام آن درتذکرةالاولیا (چاپ خرداد۱۳۳۶ تهران، ص ۱۲) نیزآمده ، ولی در فهرست آثار امام محمد غزالی دیده نشد . ظاهراً جزوابواب احیاء علوم الدین است، «فی شرح عجایب القلب»

## ص ۱۹۶ س ۱۵: گنج (بضم گاف)

ریشه فعل است درمعنی اسم مصدر ، بمعنی‌گنجایش ، ونظیر آن است «شنو» بمعنی شنیدن دراین جمله درنسخهٔ «صو» : «که تاب‌آن شنو دارد» (ص ۵۰ حاشیهٔ ۱۴) ونظیر : آویز، نواز، گداز، شنو ، جه. درشواهد زیر :

بیفشرد ران رخش را تیز کرد    بر آشفت و آهنگ آویز کرد
شاهنامه بروخیم ج ۴: ۱۰۳۷

ز کهتر پرستش ز مهتر نواز    بد اندیش را داشتن درگداز
شاهنامه ۸ : ۲۵۶۷

کاین شنو بر گفت چون دارد شرف    درسخن کی کردمی عمری تلف
منطق‌الطیر عطار

تیرم چو قصد جه کنم پرم بده تا به کنم
ابرو نما تا زه کنم من آن کمان را ساعتی
دیوان کبیر ج۵ بیت ۲۵۷۶۹

### ص ۱۹۷ س ۷ : ای کرده غمت غارت هوش دل ما

این رباعی در «سخنان منظوم ابوسعید» بنقل از منابع متأخر بنام ابوسعید آمده است. ولی درصحت انتساب آن به نجم رازی تردیدی نباید داشت . زیرا هرهفت نسخهٔ قدیمی مرصاد دراینجا وسه نسخه ازآنها در ص۳۱۲ آن را به مؤلف نسبت داده‌اند.

### ص ۱۹۷ س۷: خانه فروش، خانه فروش زدن

خانه فروش ، اسم مصدر است، مرکب ازیك اسم ویك ریشهٔ فعل (ازنوع :دسترس گوشمال ، پیشکش ، برگریز، برفریز، دستبوس وخاکبوس). وآن بمعنی فروش خانهٔ خود یا دیگری ، ومجازاً بمعنی ازدست دادن خانه وهست ونیست و باصطلاح امروز حراج و مصادره است.

عطار گوید (دیوان ، چاپ نفیسی، ص ۱۷۰):

خانهٔ پیراسته همچون نگار    منتظر خانه فروش توأم

اوحدی گوید : (چاپ نفیسی : ۲۲۶)

ای که بوقت تاختن غارت او ندیده‌ای    حجرهٔ اوحدی ببین خانه‌فروش او نگر

دررسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ ارمغان : ۱۳۰) آمده : «عادت عاشق خانه فروش است ، ومعشوق را عاشق حلقه بگوش است» (درنسخهٔ چاپی «خانه فروشی» و «حلقه بگوشی» نقل شده ، وچون دومی را باقتضای محل ومعنی «حلقه بگوش» باید خواند اولی‌را نیز بقرینهٔ سجع عبارت ، به‌خانه‌فروش تصحیح کردیم).

انوری گوید (دیوان ، چاپ آقای مدرس : ۲۴۱):

دی خانه‌فروش‌ستم آن‌را که برانداخت
انصاف تو امروز بجانش بخریده

(بجای «دی» درچاپ نفیسی و حاشیهٔ مرزبان‌نامه (چاپ سوم : ۷۳) «وی» چاپ شده وآن بقرینهٔ «امروز» غلط است)

مرحوم قزوینی (دریادداشتها ، ج۳ : ۷۲) بعدازنقل مصراع دوم مرصاد بصورت «دردتو شده خانه‌فروش دلما» می‌نویسد : «خانه‌فروش ... بمعنی آن کسی‌است که ازجانب دیوان وعدلیه (مثل‌اینکه دراروپا معمول است) میآید وبرای اخذمالیات عقب افتاده یامصادره یاجریمهٔ قانونی‌یامجرد ظلم‌وستم خانه و اسباب واثاث کسی را بزور و تحکم میفروشد». ولی البته باشواهدی‌که از سنائی و انوری و عطار و خاقانی ومرزبان‌نامه نقل‌می‌کنیم روشن است‌که خانه‌فروش «آن کس» نیست، بلکه «عمل‌آن‌کس» است ، یعنی ترکیب درمعنی اسم مصدری است نه‌صفت فاعلی و اسم .

درمعنی‌صفت فاعلی‌یك‌جا (درمرصادالعباد ، ص ۱۵۴) آمده است : «این‌درد نوشان ژنده‌پوش را ، و رندان خانه‌فروش را تجرع آن شراب شهود بس». درآنجا هم بمعنی «پاکباز ، وپاك باخته» وآن رند وارستهٔ پشت پا به‌هستی زده‌ایست‌که خود خانهٔ خویش را ازچنگ بدر میدهد ، نه‌کسی دیگری‌که از جانب دیوان این‌ظلم را براو روا دارد.

اسم مصدر «خانه فروش» در بیشتر موارد ، بامصدر «زدن» ترکیب شده ، و **زدن** بمعنی تکرار عبارتی یا اعلام خبری ببانگ بلند است.

این فعل درترکیبات مختلف زیر درمرصاد آمده است: «امتی‌امتی‌زدن» (ص۱۵۸ متن). «صدق الامیر زدن» (ص ۴۸۵ ، ۴۷۰). «طال بقازدن» (ص ۴۵۹ حاشیه، ۴۷۶) . «نفسی نفسی زدن» (ص ۱۳۶).

و در متون دیگر : «خیرالعمل‌زدن» (ص ۲۶۰ کتاب‌النقض) ، و«هوالله زدن» در این بیت سوزنی (دیوان ، چاپ دوم آقای دکتر شاه حسینی: ۱۹۳)

هوا نماند تا ساعتی به حضرت هو
هو اللهی بزنم حلقه‌ای بجنبانم

و «چارتکبیرزدن» دراین بیت حافظ :

من همان دم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست

و «بفرمازدن» درتداول امروزی عوام تهران.

ازتأمل درمعنی «زدن» درترکیبات آن ، و شواهد مختلف «خانه‌فروش‌زدن» چنین برمی‌آید به‌همان‌سان که امروز درحین‌عمل حراج فریاد می‌زنند «حراج،حراج!» ظاهراً درآن‌دوره هم فریاد می‌زده‌اند: «خانه‌فروش !..» یعنی : «ای مردم، بیائید که عمل فروش خانه درکار است».

درحدیقهٔ سنائی (ص ۲۳۰) آمده :

حکم من ذا الذی شنیده بگوش زده در پیش حکم ، خانه فروش

انوری گوید (دیوان، چاپ نفیسی : ۵۳۲):

دل خانه فروش نام‌و ننگ‌زد  دلبر ز تتق بدر نمی آید

عطار گوید (دیوان ، چاپ دوم نفیسی : ۱۰۷)

از می عشق نیستی هر که خروش می‌زند
عشق تو عقل و جانش‌را خانه‌فروش می‌زند

درهمان کتاب (ص ۱۸۹) آمده :

گفتم بیا و خانه فروشی بزن مرا
گفتا، برو که من زچنینها نمی‌خرم

دردیوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی ، بترتیب در صفحات ۳۳۷ ، ۷۵۳، ۷۶۵) آمده :

نطع بگستردعشق پای فروکوب هان
خانه فروشی بزن آستئی برفشان

دید دلم وقف عشق خانهٔ بـام آسمان
خانه فـروشی بـزد دل زکنارم ببرد

عشق تو عقل مرا کیسه بصابون زده‌ست
و آمده تا هوش را خانه فروشی زند

(وتردید نباید داشت که یاء «خانه‌فروشی» در این هرچهار شاهد اخیر یاء وحدت است:«مصدری)

درمرزبان نامه آمده : «دیری بود تا ظلمهٔ روزگار ، خانه‌فروش استظهار من زده بودند ، ومن از دست نهب و نهیب‌تاراج ایشان لیس‌فی‌البیت سوی‌البیت برخوانده» درهمان‌کتاب (ص ۷۳) آمده: «واین دوست نمای دل دشمن اعنی حرص که‌دندان درشکم دارد ، اورا درنفس خود راه مده‌که چون درآید تاخانه‌فروش عافیت تمام نروبد بیرون نرود» و این عبارت مغشوش ومصحف می‌نماید. و ظـاهراً یا بجای «نروبد» باید «نزند» باشد ، یا بجای «خانه فروش»، «خانهٔ مفروش». ☆

## ص ۱۹۹ حاشیهٔ ۱۴ : تجرع

جرعه جرعه واندك اندك نوشیدن (غیاث اللغات)

## ص ۲۰۱ س ۳ : چشم‌بند

افسونی‌که بدان چشم مردمان را ببندند (آنندراج) چنانکه دراین بیت‌سعدی :

ای زلف تو هرخمی کمندی  چشمت بکرشمه چشم بندی

وبمعنی پارچه یا پاره چرمی که برچشم گاوخراس یاغیر آن بندند (فرهنگ نظام).

**ص ۳۰۲ س ۳ : حسین منصور ، ابراهیم خواص را دید...**

مراد از ابراهیم خواص ، ابواسحاق ابراهیم بن احمدبن اسماعیل بغدادی، عارف مشهور متوفی در ۲۹۱ است که پدرش ایرانی و ازمردم آمل بوده و خود اوبعلت تولد وپرورش دربغداد به‌بغدادی‌شهرت یافته است . وچون معاش خود را ازبافتن بوریا وزنبیل میگذرانید به‌خواص [ باتشدیددوم]ملقب گردیده‌است (خوص ، برگ خرماست که برای بافتن بادبیزن وزنبیل بکار میرود ) رك : تاریخ بغداد ج ۶ ص۷، تذکرة الاولیا ج ۱ ص۱۱۸ ، نفحات ص ۱۳۶ ، کشف‌المحجوب ص ۱۹۳

ماجرای دیدار و گفتگوی این دوعارف بزرگ درکشف المحجوب بشرح‌تر و دقیق‌تر آمده‌که مزید فائده را نقل میشود : «اندر حکایات معروف است که‌حسین ابن منصور به‌کوفه اندرخانهٔ‌محمدبن حسن‌العلوی نزول کرده بود. ابراهیم‌خواص بکوفه اندرآمد. چون خبروی بشنید نزدیك وی اندرآمد حسین گفت یاابراهیم اندر چهل‌سال که بدین طریقت تعلق داری‌ازین معنی ترا چه‌چیز مسلم شده‌است ؟ گفت:طریق توکل مرا مسلم شدست. حسین گفت: «ضیعت عمرك فی‌عمران‌باطنك، فاین الفنا فی‌التوحید » . عمراندر عمران باطن ضایع کردی ، فنا کجاست اندر توحید ؟ یعنی‌توکل عبارتی است از معاملت خود باخداوند و درستی باطن اعتماد کردن‌باوی، وچون کسی عمری اندر معالجت باطن‌کند عمری دیگر باید تا اندر معالجت ظاهر کند ، و دوعمر ضایع شد ، هنوز از وی بحق اثری نباشد . کشف المحجوب ص۲۵۸ . ✡

**ص ۳۰۲ س ۸ : ما را جز ازین زبان زبانی دگرست**

این رباعی را نجم رازی در تحریر دوم مرصاد ، ونیز درمرموزات اسدی نسخه مورخ ۷۳۵ برگ ۱۷ صریحاً به ابوسعید ابوالخیر ( متوفی ۴۴۰ ) نسبت داده است. و دراسرارالتوحید (چاپ آقای دکتر صفا: ۳۳۹) جزو «ابیات‌کی برزفان شیخ ما رفته است» ذکر شده ، مصراع اول : « ما را بجز این جهان‌جهانی دگر است ». مصراع سوم : «قلاشی وعاشقی سرمایهٔ ماست».
درمجموعهٔ رباعیات «نزهةالمجالس» تألیف جمال‌الدین خلیل شروانی ( مؤلف در حدود ۶۲۲ ـ ۶۴۹) نسخه مورخ ۷۳۱ مضبوط درکتابخانه جارالله استانبول نیز ضبط است. درکشف الاسرار (ج ۱ : ۳۳۱) نیز بدون ذکرگوینده ، آمده و بیت دوم آن چنین است :

آزاده نسب زنده بجانی دگرست      وان گوهر پاکشان زکانی دگرست

در «نامه‌های عین‌القضات ، چاپ بیروت : ص ۲۲۷» و تمهیدات چاپ عسیران : ص ۴ و زبدةالحقایق چاپ شیراز : ص ۵ نیز سه‌بیت زیر بدنبال هم آمده و پیدا است که دراصل دورباعی بوده‌و درهم آمیخته شده ، و دوبیت آخری رباعی‌دیگری است .

ما را پس ازین جهان جهانی دگرست
جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست
وان گوهر پاکشان زکانی دگرست
ما را گویند کاین نشانی دگرست
زیرا که جز این زبان زبانی دگرست ✡

## ص ۲۰۲ س ۱۱: قرائی

قرائی(بضم قاف وتشدید راء) همراه زاهدی آمده است ، دربرابر قلاشی ورندی. قرا ، درعربی جمع «قاری» است ، اما درفارسی درمعنی مفرد و بمعنی‌زاهدخشك متعصب قشری و اسیر اعمال و مناسك ظاهری است. وقرائی مفهومی درست مقابل رندی وروشن‌بینی وسعهٔ صدر و وسعت مشرب دارد. درمورد استعمال‌جمعهای‌عربی درمعنی مفرد درفارسی رك : مقدمهٔ مفتاح‌المعاملات صفحهٔ بیست‌ونه . و نیز رك : تعلیقات آقای دکتر علی فاضل برمفتاح النجات شیخ‌احمد جام ص ۲۳۴

## ص ۲۰۳ س ۳: تجرید

قطع تعلق از ماسوی‌الله است. و از فحوای سخن نجم رازی برمی‌آید که تجرید بصورت تعلق دارد و تفرید بباطن

## ص ۲۰۴ س ۲ : دل را همه آفت از نظر می‌خیزد

این مضمون بسیار متداول معروف درنزدیك ترین صورتش بدین بیت درکیمیای سعادت (ج ۱ : ۲۵۰) آمده است : «آفت ازچشم خیزد ...». ومؤلف این بیت‌را هم در رسالهٔ عقل و عشق آورده است :

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد — چون دیده بدید آنگهی کار افتد

## ص ۲۰۵ س ۱۴ : تا دل زبدونیك جهان آگاه است

این رباعی همانطور که درمتن گذاشته‌ایم در قدیم ترین نسخه‌ما ( نسخه مورخ ۶۸۴ بورسا ) بنام مجدالدین بغدادی آمده است . و اگرچه در هیچ یك از نسخه‌های دیگر ، نام گوینده ذکر نشده وممکن‌است این نام افزودهٔ کاتب‌آن‌نسخه باشد ، ولی این نکته که همان کاتب دو رباعی دیگر بدنبال آن بنام عمادالدین سمرقندی آورده قرینه‌ایست که کاتب درصحت انتساب آن به‌مجد بغدادی‌هیچگونه

تردیدی نداشته است.

مرحوم نفیسی در مجموعه اشعار «سیف‌الدین باخرزی» (مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۲ شماره ۴) رباعی را به باخرزی نسبت داده ، اما چون مأخذ اصلی خود را ذکر نکرده به ضبط نسخهٔ قدیمی بورسا بیشتر باید اعتمادکرد. این نکته را هم ازنظر دور نباید داشت‌که سیف‌باخرزی (متوفی در ۶۵۸) ازمعاصران نجم رازی و شاید جوان‌تر ازاو بوده ، و احتمال نقل شعری ازو (باددست نبودن سند قطعی) ضعیف‌تر ازنقل اشعاری ازشیخ و مرشد مؤلف است .

## ص ۲۰۶ حاشیهٔ ۱: عمادالدین سمرقندی

این دو رباعی ویك رباعی دیگرازعمادالدین سمرقندی (که درحاشیهٔ صفحهٔ۵۱۵ آورده‌ایم) و اشعار متوسطی است ، منحصراً درنسخهٔ مورخ ۶۸۴ بورسا موجود است ، و درهیچ نسخهٔ دیگر نیامده وقطعاً الحاقی است. حتی اگر جملهٔ «رحمةالله علیه» نبود این احتمال میرفت‌که عمادالدین سمرقندی کاتب همان نسخه است‌که برای تخلید نام خود حین استنساخ این سه‌رباعی را ساخته و افزوده است. اینك نیز میتوان احتمال دادکه او کاتب نسخه‌ای بوده که نسخهٔ بورسا ازآن رونویس شده است ، و دراینجا دورباعی را بتقلید رباعی مجد بغدادی و درصفحهٔ ۵۱۵ به مقتضای موضع سخن ، خود سروده و درمتن افزوده است.

دلیل‌اینکه عمادالدین سمرقندی باید کاتب یکی ازنسخه‌ها باشد این‌است‌که: در هر دومورد (صفحات ۲۰۶ و ۵۱۵) اشعار الحاقی چنان تناسب تام و تمام‌بامورد داردکه بنظر میرسد برای همین مواضع ساخته شده ، نه‌اینکه اشعاری قبلا سروده شده ، وآن را انتخاب و دراینجا درج‌کرده باشند .

هرچه هست وجود این سه‌رباعی درنسخهٔ مورخ ۶۸۴ مغتنم وموجب بقای‌نام عماد الدین سمرقندی است ومیرساندکه این‌گوینده درهمان سالها یاقبل ازآن‌میزیسته و پیش ازسال ۶۸۴ (تاریخ تحریر نسخهٔ بورسا) درگذشته است. نام و نشانی از این مرد ، باهمه جستجو درکتابها بدست‌نیامد، و البته او غیر ازهمنام‌خودخواجه عمادالدین عبدالملك عصامی سمرقندی ازشاعران و دانشمندان قرن نهم است‌که از معاصران تیمور بوده و دوقرن بعد می‌زیسته است.

## ص ۲۰۶ س ۶: فروکردن

درنسخ بو ، س ، قو «فروکردن» ضبط شده ، وآن بمعنی آویزان‌کردن، آویختن از بالا بپائین است ، درص ۲۸۳ س۱ متن آمده : «خانه بایدکه تاریك بود و کوچك و پرده برروی درفروکرده».

سنائی درحدیقه (ص ۵۴۷) گوید :

کار بر مرد بد بگیرد سخت　　　پس مرورا فرو کند به درخت

**ص ۲۰۶ س ۹: زحمت غوغا بشهر بیش نبینی**

این بیت در کشف الاسرار ج ۲: ۲۲۴ و التـوسل الی‌الترسل : ۲۵۱ و نامه‌های عیـن‌القضات : ۳۸۹ نیز آمده و در کتاب اخیـر بیت زیـر پیش از آن قـرار دارد :

ظلمت شب اگرچه دیر بماند　　　پای ندارد چو آفتاب برآید

**ص ۲۰۶ س۹: غوغا**

اجتماع و ازدحام عامهٔ خلق ، خاصه اوباش ورنود وعیاران .

**ص ۲۰۶ س ۱۰: کار دو کفن بر گرفتن**

یا بگردن انداختن ، بمعنی از درتسلیم و بندگی درآمدن وآماده هر گونهٔ کیفر حتی مرگ بودن ، و این ظاهراً رسمی بوده است معمول.
درتاریخ‌کرمان‌مصحح دوست عزیز آقای دکتر باستانی پاریزی (ص ۱۸۳)آمده: «اخی شجاع‌الدین... ازبالا بزیرآمده ، شمشیر وکفن بگردن ، به‌سراپردهٔامیر درآمد، و ... این شعر را به‌حضور امیر عرض‌کرد :

من آمدم به پیشت اینك کفن بگردن
گر میکشی به تیغم ور میزنی به تیرم»

**ص ۲۰۶ س ۱۵: دلخواه**

دراصل صفت مفعولی ، واینجااسم است‌بمعنی معشوق ومطلوب . درجوامع‌الحکایات (چاپ عکسی خاور : ۳۰۴) آمده :

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر　　　خود چون‌نگردبروی‌دلخواه‌دگر؟

**ص ۲۰۷ س ۱۱: فروداشتن**

بمعنی : گماردن، نصب‌کردن و مأمور کردن است، و ایـن تعبیر ازفرهنگها فوت شده : «سلطان عشق را بشحنگی فرودارند» . در (ص ۳۹۸ س ۱۲ متن) آمده : «تخم این هفت شهوت درهفت عضو انسانی بکاشتند و پنج حس را به‌تربیت‌آن فرو داشتند». درنسخهٔ «صو» (ص۱۷۳ حاشیه ۵ متن) نیز «فروداشت» آمده ، ودرآن موضع سایر نسخ «فروگذاشت» دارند بمعنی «رهاکردن». رك : مفتاح المعاملات و درآن کتاب بمعنی «قراردادن» آمده .

**ص ۲۰۸ س ۱۲ : لایسعنی ارضی ...**

این‌حدیث درعوارف‌المعارف سهروردی بهمین صورت آمده ، ولی دراحیاء العلوم

ج ۳ ص ۱۲ بصورت زیر نقـل شده است: «لایسعنی‌ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن اللین الوارع». احادیث مثنوی : ۲۶

**ص ۲۰۸ حاشیه ۱۲ : چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس**

این بیت مطلع غزلی است ازسنائی وتمام آن دردیوان او(چاپ آقای مدرس‌رضوی ص ۶۵۶ ) چاپ شده است.

**ص ۲۱۷ س ۱۲: بس‌کز غم عشق ماهرویی خوردم**

این بیت ازیك رباعی است که درتمهیدات ( چاپ عسیران : ۱۲۷ وچاپ شیراز : ۲۳) ونامه‌های عین‌القضات (چاپ بیروت : ۴۲۳) چنین آمده است :

چندان غم عشق ماهرویی خوردیم
کاو را بمیان اندهش گم کردیم
اکنون زوصال وز فراقش فردیم
کو عشق و چه معشوق کرا پروردیم

**ص ۲۱۷ س۱۶ : گر زنده همی‌بینم ای عشوه‌پرست**

این رباعی درمجالس العشاق منسوب بەسلطان حسین بایقرا (مجلس هیژدهم، ص ۸۳) بشیخ مجدالدین بغدادی نسبت داده شده است.

**ص ۲۱۹ س ۴: دوش میگویند پیری درخرابات آمده است**

این دوبیت جزو غزلـی در «گنجینهٔ گنجوی» ص ۲۲۹ ، درشمار اشعار مشکوك منسوب به نظامی گنجوی (متوفی درحدود ۵۹۹ تا ۶۰۲) آمده است.

**ص ۲۲۰ س ۲ : آیات کبری**

شواهد بزرگ بروجود حق ، تجلیات بزرگ وشهود ذات.

**ص ۲۲۰س ۳: آب به آب بر نیامدن**

آب ازآب نجنبیدن ، آب ازآب تکان نخوردن . آرامش وسکون کامل. درخسرو وشیرین نظامی آمده :

شد آبم او بمویی تر نیامد
چنان کابـی بآبی در نیامد

**ص ۲۲۰ س ۸ : برخوانده قباله رزی‌مات شده**

درنامه‌های عین‌القضات (چاپ بیروت : ۳۰۰) چنین است: برخوانده قبالهٔ رزی مست شده» و بقرینهٔ قافیه متن ما صحیح است.

قبالهٔ رز ، برگ مو است. درحدیقه سنائی (ص ۶۶۶) آمده :

از پی یك دو دردیی دین گز　　قبله شان سایهٔ قبالهٔ رز

**ص ۲۲۰ س ۱۳ : ای‌قبله هر که مقبل آمد، کویت**

این رباعی در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (گردآوردهٔ مرحوم نفیسی، ص۲۴) بنقل ازمنابع متأخر بنام آن عارف آمده است.

**ص ۲۲۰ س ۱۸ : حاشا که دلم از تو جدا داند شد**

این رباعی در ریاض‌العارفین به نجم‌الدین کبری نسبت داده شده ، برتلس‌خاور-شناس روسی نیز باستناد همان‌کتاب ومقدمهٔ منتخب مرصاد (که اشتباها بنام نجم-الدین کبری چاپ شده ، در ۱۳۰۱ درتهران) آن را بنجم‌الدین کبری نسبت‌داده است. (یادگار ، سال ۴ ، شماره ۱و۲، ص ۹۶) . اما نسخه «س» ازنسخ ما ، با ذکر عبارت «شیخ فرماید...» ( باتوجه باستعمال این تعبیر درموارد مختلف آن نسخه) آن‌را از مؤلف دانسته است. رك: ص ۵۵۸ کتاب حاضر

**ص۲۲۰ س ۱۸ : دانستن**

بمعنی توانستن است. درص ۳۸۲ متن نیزآمده :

جز دست تو زلف تو نیارست‌کشید
جز پای تو سوی تو ندانست دوید

سنائی درحدیقه (ص ۴۶۶) گوید:

کو یکی مادری که از سر درد
کودك از شیر باز داند کرد

درکشف‌الاسرار (ج ۲ : ۹۴) آمده :

در عشق توگبر، ناب من‌دانم بود
دل‌سوخته چون‌کباب من‌دانم‌بود
در آتش تیز وآب من دانم بود
روز وشب درعذاب من دانم بود

**ص ۲۲۱ س ۳: سه‌طلاق برگوشهٔ چادربستن**

آمادهٔ ترك همیشگی‌آن بودن. درجهانگشای جوینی‌آمده : «درحال چهار تکبیر ملك خواند و عروس پادشاهی را سه‌طلاق برگوشهٔ چادربست» .

**ص ۲۲۱ س ۱۱: این راه پشتاپشت افتد**

پشتاپشت ، ضد روبرو و رویا روی ، و «راه پشتاپشت» بمعنی‌راه‌مخالف است. نیز درصفحهٔ ۴۶۸ گوید: «آنها که جاه ومال دنیا را ... زاد و راحلهٔ سفرهندوستان

هوای نفسانی کنند... از راه مقصد و مقصـود پشتاپشت افتند و هرگز جمال کعبهٔ وصال نبینند».

درمصیبت نامهٔ عطار «چاپ آقای دکتر نورانی وصال : ص ۵۴) آمده :

فلسفی را شیوهٔ زردشت دان      فلسفه با شرع پشتاپشت دان

استاد فروزانفر درتعلیقات معارف بهاءولد ( ج ۱ ص ۴۶۹) آن را «پشت‌بپشت ، معادل برابر و دوش بدوش» معنی کرده است. اما از تأمل درعبارت معارف برمی آید که‌در آنجا نیز بهمین‌معنی مرادماست‌لاغیر: «مذهبهای مختلف‌ودینهای‌پراکنده مرا دردل آمـد ، متحیر شدم که کدام روش پیش گیـرم و چه کـنم ؟ الله الهام دادکـه راههای پراکنده بسیار است پشتاپشت ، همه راهها را نتوانی رفتن » ص ۳۴۹ .☆

## ص ۲۲۲ س ۲ : گنجی است وصل دوست وخلقی است منتظر

این بیت ازقصاید سید حسن غزنوی است، ومصراع اول آن درديوان او (ص۴۸) چنین است: «ملکی است خدمت تو و خلقیش منتظر» و درحاشیهٔ دیوان : «ملکی است محنت توو‌خلقی است منتظر» و معلوم نیست خود نجم رازی مثل مواردبسیار دیگری که دراشعار دیگران تصرف روا داشته ، آن را بمقتضای محل تغییر داده، یا بهمین صورت بدست او رسیده بوده است. درکتاب احـوال واشعارعین‌القضات ص ۲۳۳ نیز بدون ذکر مأخذ آمده است .

## ص ۲۲۲س ۱۰: دست خون

(بکسر سوم) بازی آخرین نردکه‌کسی همه‌چیز را باخته باشد،گرو برسر خود یا بیکی از اعضای خود بسته باشد (برهان) .

## ص ۲۲۲ حاشیهٔ ۲: چو (= چوب = چوگان)

بجای عبارت نسخ تحریر دوم «ببازوی رجـولیت ، این‌گوی بچوگان نمی‌توان برد» نسخ س ، قو ازتحریر دوم چنین دارند : «... این‌گوی بچو نمی‌توان‌برد» و ازهمین مقایسهٔ نسخ برمی‌آیدکه «چو» بمعنی چوگان بکار میرفته ، ومؤلف در درتحریر اول (شاید بتأثیر لهجهٔ محلی ری) آن‌را آورده بوده، و درتحـریردوم به تعبیر معمول تر «چوگان» بدل‌کرده است .

دربرهان قاطع آمده : «چو.. باثانی معروف ، مخفف چوب است». ودکترمعین در حاشیهٔ برهان استعمال آن را بجای چوب درلهجه‌های محلی ازجمله درطبری و سمنانی و دزفولی نشان داده است . دربلعمی ( عکسی بنیاد : ۹۵) آمده : «آن زمزمه را چوی بایستی ... و من چوب زمزمه ندارم » .

**ص ۲۲۳ س ۶: اقتلونی یا ثقاتی...**

ازحسین‌بن منصور حلاج است (دیـوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ بسعی واهتمام لوئی ماسینیون) که در رسالهٔ لغت موران (جزو مجموعهٔ آثار فارسی سهروردی : ۳۰۲) ، دیوان کبیرج ۱: ۲۲۷ مثنوی چاپ بروخیم دفتر ۳ : ۵۷۱ ونیکلسن : ۲۱۸ نیز نقل شده .

**ص ۲۲۳ س ۱۶: قد تحیرت فیك...**

این بیت در کشف‌الاسرار ج ۱: ۵۹۲ ، ۶۵۳ ، ج ۳ : ۲۱ ، ۴۷ ، ج ۲۷۹:۴ ج ۹ : ۹۰ ، ومصباح‌الهدایه : ۴۱۰ نیز آمده است.

**ص ۲۲۴ س : عشق آمد وجان من فراجانان داد**

این بیت ، وبیتی که درصفحهٔ بعد آمده درکشف الاسرار ج ۹ : ۲۸۲ و بیت دوم درهمان کتاب ج ۲ : ۵۲ ، وج ۳: ۳۸۵ نیز ضبط است با این تغییرات: جان و دل ، بجای جان‌من، معشوق بجای معشوقه ، شرابها بجای پیامها ، ویك‌ذره‌بجای یك نکته .

**ص ۲۲۶ س ۷: بتان خرگاهی**

ظاهراً بمعنی زیبارویان بیابانی و خیمه‌نشین است، کـه دارای حسن وحشی خدا دادند، در برابر بتان سرائی.☆

**ص ۲۲۷ س ۱۲: ابوطالب**

این نظر مؤلف سازگار باانصاف، وعاری ازتعصب نیست. درچاپ شمس‌العـرفا به «ابوجهل» تغییر یافته است. ونیز رك: تعلیقات مربوط به‌صفحه ۲۹۰ س۵

**ص ۲۲۷ س ۱۵: بخدای ار کسی تواند شد...**

این بیت که دررسالهٔ عقل وعشق‌مؤلف نیز آمده ازسنائی است ازیك قصیدهٔدل‌انگیز وحکمت‌آمیز ۱۴۵ بیتی او (دیوان ، چاپ آقای مدرس : ۱۸۲) بمطلع :

طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای نیکوان شیرین کار

و پنج بیت ازآن درپنج مورد ازمرصاد آمده است .

**ص ۲۲۸ س۸: مردان رهش بهمت و دیده‌روند**

این بیت ازیك رباعی است که بسیف‌الدین باخرزی نسبت داده شده ، و بیت ماقبل آن این ست :

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست
مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست

(مقالهٔ مرحوم نفیسی در مجلهٔ دانشکده ادبیات ، شمارهٔ ۴ ص ۸ ، بدون ذکر مأخذ).

**پی** : بمعنی نشانِ پا ، ردپاست ، کـه در این ضرب‌المثل نیز در مرصاد آمده : «پایش رها کن که پیش اینك ! ». بعربی «اثر» ، و بترکی «ایز» است؛ در تعبیر عامیانهٔ«ایز بگر به گم کردن».

## ص ۲۲۸ س ۱۴: دیده‌بخش

بینائی بخش ، بازکنندهٔ چشم .

## ص ۲۲۹ س ۶: دهری وطبایعی و...

اکثر کسانی که‌مؤلف نام میبردمسلمانانی هستند که‌در کلام وعقاید اسلامی‌اختلافاتی باهم یا با اکثریت مسلمانان داشته‌اند، و اختلاف آنها بیشتر ، از تأویل و تفسیر آیات و احادیث برمیخاسته است. و این تعبیرات بیش ازآنچه نامهائی باشد که فرقه‌های خاصی بصورت‌قطعی برخود نهاده باشند القاب وصفاتی است که مخالفان آنها بآنها میداده‌اند:

**دهریه** ، بکسانی ازفلاسفه اطلاق می‌شد که به قدم و ابدیت دهر معتقد بودند، و وجود باری تعالی و اصل خلقت و امکان حشرومعاد را انکار میکردند و موردطعن و تکفیر اهل کتاب و ادیان بودند وآنان را زندیـق وملحد نیز می‌نامیدند . این شیوهٔ فکر درقـرون نخستین اسلامی انتشار داشته و بعضیها اصل آن را از ایران دانسته‌اند. نوبختی درفرق‌الشیعه، دهریه را توأم باخرم دینیه ومزدکیه وزندیقیه می‌آورد ، و در رسالهٔ پهلوی شکندگمانیك وچار افکار آنها مردود شمرده شده و کریستنسن آنان را وارث افکار زروانیها میداند. رك : کشاف اصطلاحات‌الفنون، رسالهٔ هفتادوسه ملت: ۶۳ و دائرةالمعارف اسلام.

طبایعی ظاهراً مترادف دهری است ، وگاهی بحکمائی اطلاق میشد که بپیروی از فلاسفهٔ یونان چهار طبیعت را اصل جهان میدانستند.

براهمه ، جمع برهمن، عالی‌ترین طبقه از روحانیان آئین هندو. رك: ملل‌ونحل شهرستانی ترجمه افضل‌الدین صدراصفهانی : ۲۴ ، ۵۷۲

اهل تشبیه ، یامشبهه، بکسانی اطلاق میشد که ذات باری را به‌شکل وصورت‌مجسم میکردند. در رسالهٔ هفتادوسه ملت (ص ۲۷) آمده : « این فرقهٔ مشبهه خدای بی مثل و بی‌مانند را تشبیه کنند به‌آدمی ، وگویند : صورتی دارد زیبا و دلربا، هر کس او را بیند همه عمر حیران بماند ، جمال دارد باکمال لایق عظمت و جلال خود، و در قبهٔ لاهوت فوق عرش اعظم نشسته و ملائکـهٔ مقربه حول عرش صف‌زده چنانکه درخبرآمده است... ان‌الله تعالی‌خلق آدم علی صورته» رك : تبصرةالعوام صفحات۷۵ ، ۹۷ ، ۹۸ ومختصرالفرق ۱۳۳، بیان الادیان ۲۸ ، معرفةالمذاهب

۱۵ و دائرة‌المعارف اسلام «تشبیه».
معطله ، یا اهل تعطیل ، در برابر اهل تشبیه بکسانی اطلاق می‌شد که نسبت دادن هرگونه صفتی‌را بخداوند رد ونفی میکردند واورا آفریدگار اشیاء نمی‌شمردند و بهمان‌سان‌که اعتقاد مشبهه ، نوعی شرك و بت پرستی شمرده میشد افکار آنان مقدمهٔ الحاد ووحدت وجود بحساب‌می‌آمد. درتبصرةالعوام (ص۸۶) آمده: «اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد . گویند نشاید صفت وی بچیزی‌که آن مخلوقی بود موجود، نشاید گفت‌باری تعالی‌شیء است یاموجود یاحی یاقادر ، یاعالم، یاسمیع، یا بصیر وامثال این. درقرآن توقف‌کنیم، نگوئیم مخلوق است و غیرمخلوق واین ازملاحده گرفته‌اند» رك: ملل ونحل شهرستانی چـاپ لیپزیك ص ۶۴ و ۲۰۱ و ترجمهٔ آن ص ۲۴ وهفتادوسه ملت، ص ۱۰.
اباحتیه ، واباحیه یا مباحیان منسوب بـه اباحت ، و آن عبارت است از نداشتن اعتقاد بوجود تکلیف و مباح شمردن ارتکاب محرمات. درتبصرةالعوام، مجوس‌و فلاسفه نیز بدین عقیده‌متهم شده‌اند، و درحقیقت افکار آنها را بازمانده ازتعلیمات مزدکیان وخرم‌دینان باید دانست. درکتاب «فسطاط‌العداله» تألیف محمدبن‌محمد ابن محمود الخطیب‌که در ۶۸۳ تألیف یافته و تـنها نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ ملی پاریس موجوداست (مقالهٔ عثمان‌توران، درارمغان‌کوپرولو، ص ۵۳۱-۵۶۴) درفصولی دربارهٔجولقیان یا جوالقیان‌اطلاعاتی ازانتشاروسیع اباحتیان درسراسر عالم اسلام (خاصه درمیان صوفیان وقلندران) دراوائـل قرن هفتم مقارن بـاحملهٔ مغول دارد. نیز ، رك: تبصرةالعوام : ۱۶ ، الفرق بین‌الفرق : ۲۵۱ ، مختصر- الفرق : ۱۶۲ کشاف اصطلاحات‌الفنون : ۱۲۷ و تعلیقات استاد فروزانفر برجزء ۴ معارف : ۲۰۵
اهل‌هوا وبدع، یا اهل‌الاهوا تعبیری‌است‌که متکلمان اهل سنت بکلیهٔمخالفان‌خود وکسانی‌که درفروع عقاید اختلافاتی باآنان دارند اطلاق میکنند.

### ص ۲۲۹ س۱۰: توچون‌موری واین راهی است همچون موی بت‌رویان

از سنائی است، ازقصیدهٔ معـروفی بمطلع «مکن درجسم وجان منزل‌که این دون است وآن والا» (دیوان ، چاپ‌آقای مدرس: ۵۲)

### ص ۲۳۰ س۴: بازاستاند

بازایستاند صحیح است. باز ایستاندن ، بمعنی بازداشتن ، متعددی است از بـاز ایستادن .

### ص ۲۳۰ س ۱۲: طبیب القلوب

شخصی راگویندکه عارف بود بعلم توحید و قـادر باشد بارشاد و تکمیل مریدان.

(کشاف اصطلاحات الفنون) .

**ص ۲۳۱ حاشیهٔ ۴: فقاع گشودن**

کنایه ازلاف زدن و تفاخر نمودن (بهارعجم) و تمتع بردن. درص ۴۲۷ متن گوید: «شیخ ابوسعید فقاع ازین کیسه میگشاد. میگفت: خداوندا ، نان ده ، دیه مده، انگور بده ، رزمده ». درحدیقهٔ سنائی ( بترتیب در صفحات ۴۶۲ و ۴۸۸ ) آمده :

تو که مردی چنین عمل بنمای ورنه بیهوده این فقع مگشای
جزع در چشمهای خوان آرای غول بر گوشها فقاع گشای ☆

**ص ۲۳۲ س۴: زبان غیب‌هم اهل‌غیب دانند**

نظیر : زبان لالان هم مادر لالان داند. رك توضیحات مربوط به ص۳۲ س ۹.

**ص ۲۳۲ س ۱۴: کین‌ره‌نه بپای هرکسی بافته‌اند**

بافته نبودن بپای‌کسی، یعنی شایسته و سزاوار نبودن او آن کار را. و این تعبیر ازکلیهٔ فرهنگها فوت شده است

در قابوسنامه (چاپ آقای دکتر یوسفی : ۱۸۷) آمده : «اما ترا درطالع زرع سخن نیست ، که نه‌بپای چون توئی بافته‌اند» .

درحدیقهٔ سنائی (ص ۷۲) آمده :

علما جمله هرزه می بافند
وین نه برپای هرکسی بافند

در دیوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی : ۱۱۰) آمده :

خود بپای رضا نبافته‌اند
خود بدست نظر ندوخته‌اند

«بپای کسی نبودن» دربیت زیر (ص ۴۴۷ متن) نیز بهمین معنی است :

زکویش‌ای دل پردرد، پای‌بازمکش
اگرچه دانم‌کاین‌بادیه بپای تونیست

**ص ۲۳۳ س ۴ : شیخ ابوبکرجامی**

ترجمهٔ حال او درکتب متداول یافته نشد . ازنوشتهٔ نجم‌الدین پیداست‌که عارف بزرگی بوده «بتصرف جذبات‌حق مقامات عالی یافته بود». و درتحریر دوم‌کتاب (نسخ : صو، فا، قب ، ین) ازقول مجدالدین بغدادی آمده است‌که «عزیزی‌که از نادرهٔ ایام است».

**ص ۲۳۷ س ۶ : هر آنچ در بند آنی بندهٔ آنی**

از سخنان ابوسعید ابوالخیر است، و دراسرارالتوحید (ص ۳۲۶) چنین نقل‌شده است: «بندهٔ آنی که در بند آنی».

**ص ۲۳۸ س ۲: کشف القناع**

قناع (بکسرقاف) پرده و پوشش که بر بالای مقنعه سازند (منتهی‌الادب) . و کشف القناع یعنی : رفع حجاب . پرده برداشتن. درفصول میبدی (فرهنگ ایران‌زمین سال ۱۶ ص ۶۷) آمده : «ازپردهٔ غیبت بصحرای معاینه آرند، وقناع خفا ونهانی از آن کشف کنند».

**ص ۲۴۲ س۶: مردان‌رهش زنده‌بجانی دگرند**

درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» این رباعی با تحریفاتـی بنقل از مجموعه‌های خطی ثبت شده است. اما باتوجه بضبط هرشش نسخهٔ قدیمی ماکه متفقاً آن را به مؤلف نسبت داده‌اند و حتی‌نسخ تحریر اول‌کتاب (س، قو) درص ۴۹۶ مجدداً آن را بمؤلف نسبت داده‌اند . و در رسالهٔ عقل وعشق مؤلف نیز آمده ، تردیدی نباید داشت که از نجم رازی است.

**ص ۲۴۳ س ۷: بیضه برآوردن**

جوجه ازتخم درآوردن. ازتعبیرات محاوره‌ایست ؛ وباین معنی درجهان‌نامه (ص ۸۶) بچه بیرون کردن آمده است.

**ص ۲۴۳ س ۱۰: کنگ**

درنسخ تحریر اول «کرك» و درتحریر دوم «کنگ» ضبط شده است. معنی کرك، که امروز «کرچ» گفته می‌شود واضح است. ، وآن حالت مرغی است کـه آمادهٔ خوابیدن روی تخم وجوجه درآوردن است، و امروز درآذربایجان بهمین صورت و در فارسی بصورت کرچ مصطلح است.

اما کنگ را رشیدی و برهان ، بضم اول «مـردسطبر و قوی هیکل» و بکسر اول «پسر امرد درشت قوی جثه» معنی کرده‌اند باذکر این شاهد ازسعدی: «گاه کنگی بشکند دندان من» واین بیت از فردوسی :

همه کنگ مردان چو شیر یله
ابا طوق زرین و مشکین کله

و درمعارف بهاء ولد (جزء چهارم : ۳۲۸) درعبارت زیر بکار رفته : «بگوی ای الله مرا پریراندر (بزیراندر) غنج کردی ، و دم گرفتی، چنانك عورتی رامردی کنگی فرو گیرد. بزیر تقدیر ، تو مفعولهٔ الله باشی»

و ازاینکه درمرصادکرك وکنگ بجای هم بکار رفته بنظر میرسد که یك کلمه باشد

از دولهجه ، وهردو بیك معنی یا نزدیك بیکدیگر. بنابراین تعبیر فرهنگ‌نویسان قابل تأمل خواهد بود. وشاید بتوان کنگ را «حالت وصفت مرد بهیجان آمده‌از هوس و شهوت» دانست، نه «مردسطبر وقوی هیکل». ودربیت سعدی وعبارت بهاء ولد نیز این معنی مناسب‌تر است.

**ص ۲۴۵ س۸ : بدافتادن ازکسی**

سوءظن یافتن ازوی ، بدگمان شدن بدو

**ص ۲۴۶ س۴ : بارکش**

آنکه غمخوارگی کسی کند و تحمل ایذاکند. (آنندراج بنقل ازمؤیدالفضلا)

**ص ۲۴۷ حاشیهٔ ۱: خدای‌بخش**

صفت مفعولی است ، بمعنی «بخشیدهٔ خدا» ، ومناسب با عبارت نیست، که‌میخواهد بگوید: مشایخ باید «دارای کرم وبخشش خدائی» باشند. وظاهراً یا بخش‌درمعنی بخشش بکار رفته ، یا دراصل «خدابخشش» بوده .

**ص ۲۴۷ س ۱۰: فربه ولاغر شدن**

شاد و غمگین شدن . و درص ۲۶۱ گوید : «بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغـر نشود».

درحدیقه (ص ۶۸۰) آمده :

هر سخن کان تـراکند فربـه  هذیان ـ پرسمت ـ نه ازوی به ؟

**ص ۲۴۸ س ۹: شکستگی**

افتادگی ، تواضع ، ادعا نداشتن ، احتراز ازتکبر و تفاخـر وعجب و دعوی و جاه‌طلبی. درصفحهٔ ۲۶۲ متن‌آمده : «ازتکبر و تفاخر وعجب و دعوی وطلب‌جاه دور باشد، و بتواضع و شکستگی و خدمت بایاران بزرگ زندگانی کند».
در ص ۴۲۵ **شکسته** نیز بمعنی شکسته حال، وشکسته دل بکار رفته است: «سلیمان لقمه‌ای بی‌تکلف حاصل میکرد، و درویشی شکسته را بدست میآورد و باوآن‌لقمه بکار میبرد» .

**ص ۲۵۰ س ۱۲: حراقه**

( بضم اول و تشدید دوم ) سوخته وقومیان دوسنگ چخماق ( منتهی الارب )
درصفحهٔ ۳۴۵ متن‌آمده : اهل صفت اول ... مستحق جذبات‌الوهیت‌اند... چون حراقه که ازتصرف‌پرورش‌آتش یافته است، درنهاد اوقبول‌شررآتش تعبیه‌افتاده‌است تا اگـر برقی بجهد ، یاسنگی‌برآهنـی زنند ، یاشعلهٔ آتشی تاختن آورد، اگر

هـزار نوع امتعـه واقمشهٔ شریف‌وجواهر لطیف حاضر باشد درهیچ نگیرد الا در آن سوخته .

درحدیقه (ص۴۷۹) آمده :

چنبر چرخ و اختر شر وشور  این چوحراقه دان وآن‌چوبلور

دردیوان خاقانی (ص ۱۹۷) آمده :

ای بگه امتحان ز آتش شمشیر تو  گنبدحراقه رنگ‌سوخته‌حراقه‌وار

در تحفةالعراقین (ص ۱۰۵) آمده :

ترسم که چو یافتی حضورش  حراقه صفت شوی ز نـورش

درخسرو وشیرین نظامی آمده :

دلش حـراقهٔ آتش زنی داشت
وزان آتش سر دود افکنی داشت .

## ص۲۵۱ حاشیه ۴ : شاخ و بال

شاخه‌های درخت. درترجمهٔ یمینی (ص ۲۵۰ چاپ سنگی) آمده : ازخاروخاشاك و شاخ و بال بیشه که درآن حوالی بـود دسته های فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند.

## ص ۲۵۴ س ۹: تداووافان الذی...

حدیث نبوی است. ترجمهٔ شهـاب‌الاخبار : ۸۶ ، ترك‌الاطناب ۴۰۹ . ونیزرك : احادیث مثنوی : ۴۷

## ص۲۵۴ س ۱۵ : عالمت خفته‌است وتو خفته

ازسنائی است بیت ۱۰۱ ازقصیده‌ای‌بمطلع : طلب ای عاشقان خوش رفتار (دیوان، چاپ آقای مدرس : ۱۸۲)

## ص۲۵۵ س۱۱: بهرچ از دوست وا مانی ...

دومین بیت ازقصیدهٔ معروف سنائی است بمطلع «مکن درجسم وجان منزل که این دون است وآن‌والا» ومصراع ماقبل آن چنین است : بهرچ ازراه دورافتی چه‌کفر آن‌حرف وچه ایمان.

## ص ۲۵۵ س۲۳ : جزاکردن

جبران کردن

## ص ۲۵۶ س ۱: سیرآمده‌ای زخویشتن می‌باید...

این رباعی بنام افضل‌الدین کاشانی‌هم نقل شده (مصنفات : ۷۳۸ رباعی ۱۱) ولی

باتوجه باینکه ، دراینجا درهرپنج نسخهٔ قدیمی ما از هر دوتحریرکتاب ومجدداً درنسخ تحریر اول (ص ۳۹۹ متن) صریحاً بمؤلف نسبت داده شده ، بنابراین هیچگونه تردیدی نمی‌ماندکه از افضل کاشانی نیست و از نجم رازی است.☆

**ص۲۵۶ س۱۱ : جبرئیل اینجا اگر زحمت دهد خونش بریز**

این بیت ازسنائی است ، وسیزدهمین بیت ازقصیده‌ای بمطلع:

ساقیا مستان خواب آلوده را آواز ده
روز را ازروی خویش وسوزایشان‌سازده

و درديوان سنائی (ص۴۵۰) بجای «زحمت دهد» «زحمت کند» آمده است.

**ص ۲۵۷ س ۱۴: انه لیغان علی‌قلبی...**

حديث است. رك: کشف‌المحجوب هجویری : ۳۸۳ و ۳۸۴ و صحیح مسلم ج۸: ۷۲ ، وصحيح بخاری ، ج ۴ : ۶۴

**ص۲۵۷ حاشیهٔ ۱۵: حسنات الابرار ...**

روایتی است که مؤلف‌اللؤلؤالمرصوع (ص۳۳) آن را جزوموضوعات آورده و در اتحاف‌السادةالمتقين ج۸ ص ۶۰۸ به ابی‌سعید خرازنسبت داده شده است(احادیث مثنوی: ۶۵)

**ص۲۵۹ س۱ : د ع مایریبك الی‌مالایریبك**

حديث نبوی است ، ترك‌الاطناب : ۳۶۴ ، شرح فارسی شهاب‌الاخبار : ۷۹ و در احادیث مثنوی (ص۶۵) ازمسند احمد وجامع صغیردنبالهٔ آن‌چنین نقل شده است: فان‌الصدق طمأنينة وان‌الكذب ريبة

**ص۲۶۱ س۲ : شُطّار**

شطار ( بضم اول ) جمع شاطر، بمعنی‌عیار، وبفتح اول‌صیغهٔ مبالغه بهمین معنی‌است چابکی وچالاکی‌شاطران وعیاران ، وهنرها وشیوهٔ‌کار ووصف وضع ولباس‌آنان در داستانهائی ازنوع سمك عیار واسکندرنامه ورموزحمزه‌آمده است .

درشعرنجم رازی، طبق نسخ « فا، قب » چوشطار( بضم شین)، وطبق سایرنسخ چه شطار ( بفتح شین ) باید خوانده شود .

**ص۲۶۱ س۱۳ : زان روی که راه عشق راهی تنگ است**

بیت اول این رباعی درديوان سنائی (چاپ‌آقای مدرس ، ص۸۱۹ ) بنام‌آن شاعر ضبط شده وبیت دوم‌آن چنین‌آمده است :

می باید ، می ، چه جای نام و ننگ است
کاندر ره عشق کفر و دین همرنگ است .

**ص۲۶۳ س ۱۰ : گوش‌داشتن**

بمعنی مراعات‌کردن ومواظب بودن . و این تعبیر که از دورهٔ سامانی بکثرت در زبــان فارسی معمول بوده ، ظــاهراً از اواخر قرن نهم متروك شده است . موارد استعمال آن درمرصادالعباد درفهرست آخر کتاب نشان‌داده شده ، و نیز برای‌شواهد مختلف ازمتون دیگررك : دیوان‌حافظ ، چاپ قزوینی، حاشیهٔ ص۳۳۵ ، وکلیله ودمنه چاپ استاد مینوی‌حاشیهٔ ص۲۷۴

**ص۲۶۵ س۱۰ : ازقدم... فرو ننشیند**

تعبیرغریب ونادری است‌که درتحریر اول‌کتاب آمده ، وظاهراً درعصرمؤلف نیز مستعمل وفصیح نبوده ، وبهمین‌سبب است‌که درتحریردوم‌آن را به تعبیرمتداول«از پای ... فرو ننشیند » بدل‌کرده است . دردیوان خواجو (چاپ سهیلی خوانساری ص۶۷۵) آمده :

چنین که شمع سرافشاند و از قدم ننشست
گمان مبر که کسی را ز دست برخیزد

**ص۲۶۶ س۱ : کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس**

از سنائی است و مصراع ماقبل آن این است : ورچــه خوبی بسوی زشت بخواری منگر . ازقصیده‌ای بمطلــع « درگه خلق‌همه زرق وفریب است وهوس » ( دیوان سنائی، چاپ‌آقای مدرس: ۲۵۴)

**ص ۲۶۹ س۱۱: تا زخود بشنود نه ازمن و تو**

ازسنائی است ، نهمین بیت ازقصیده‌ای بمطلع : طلب ای عاشقان‌خوش‌رفتار (دیوان چاپ‌آقای مدرس : ۱۸۲)

**ص ۲۶۹ س۱۲ : لمن‌الملك ...**

مأخوذ است ازقرآن‌کریم‌آیهٔ ۱۶ ازسورهٔ ۴۰ : «لمن‌الملك‌الیوم‌لله‌الواحدالقهار»

**ص ۲۶۹ س۱۳ : ابویعقوب یوسف بن حسین رازی**

شیخ ری‌وجبال ، وامام روزگارخویش بود، وطریق‌ملامتیه داشت.شاگرد ذوالنون مصری است ، وبا ابوتراب نخشبی و یحیی‌معاذ رازی صحبت داشته ، ورفیق سفر ابوسعید خرازبوده، وبا جنید بغدادی‌مکاتبات داشته است . درسنهٔ ۳۰۴در گذشت. رك : نفحــات‌الانس ص ۹۷ ؛کشف‌المحجوب ص ۱۷۱ ، تــذکرةالاولیا ج ۱ : ۲۸۶-۲۸۰

**ص۲۷۰س۵: آفرینش‌را همه پی‌کن بتیغ لااله**

این‌بیت ازمؤلف است ، ازیك غزل ده بیتی‌که تمام‌آن را درپایان مرموزات‌اسدی آورده است .

**ص۲۷۲ س۸: مربع نشستن**

چهارزانو نشستن . ( بهارعجم ) صائب گوید :

ز بیتابی گره نگشود از کار سپند من
مربع در دل آتش نشستم تا چه پیش آید

**ص۲۷۲ س۱۰: آفتاب بر آمدن**

بر آمدن ، بمعنی بالاآمدن و بلند شدن ، مجازاً بمعنی‌طلوع است . آفتاب‌بر آمدن طلوع خورشید ، درمقابل « آفتاب فروشدن » : غروب خورشید . در جهان نامه ( چاپ تهران : ۱۲ )آمده : « آن‌را چنان‌کنی که از جانب آفتاب بر آمدن باشد وجهت مغرب را از جانب‌آفتاب فروشدن ».

**ص۲۷۴س۸: تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود...**

مقایسه شود با مضمون این بیت حافظ

خلوت‌دل نیست‌جای‌صحبت اغیار  دیو چو بیرون رود فرشته درآید

رك : « سرچشمه‌های مضامین حافظ » ، سخنرانی نویسندهٔ این سطور ، درکنگرهٔ سعدی و حافظ درشیراز، مجلهٔ یغما ، سال ۲۴ ص۱۹۳-۲۰۵ ، ومجله هفت هنر سال ۱۳۵۰ شمارهٔ ۷

**ص۲۷۴ س۸ : جاخالی کن که شاه ناگاه آید**

این بیت با جزئی تغییراتی ازیك رباعی است که در رباعیات افضل‌الدین ( چاپ نفیسی، ص۱۳۴)، ومصنفات ( چاپ استاد مینوی، ص۷۵۹) چنین آمده است :

رو خانه برو که شاه ناگاه آید  ناگاه بنزد مرد آگاه آید
خرگاه وجودرا زخودخالی کن  چون پاك شود شاه بخرگاه آید

**ص۲۷۶ س۱۳: آب فرو کردن**

آب ریختن . منوچهری گوید ( دیوان ، چاپ ۱۳۲۶ دبیرسیاقی: ۹۴):

چون قهقههٔ قنینه که می زو فرو کنی
کبك دری بخندد شبگیر تا ضحی

**ص۲۷۹ س۳ : هر کس ازصحابه بدرختی ازدرختهای بادیه درافتادند**

درافتادن بچیزی : بفکر آن افتادن ، متوجه آن شدن ، بذهن متبادر شدن آن

**ص۲۷۹ س ۹ : گشن دادن**

باردارکردن ، تأبیر، تلقیح . فعل‌متعدی است و لازم‌آن « بگشن‌آمدن » و « گشن گرفتن»آمده است . درتحفة‌العراقین (ص۱۴۲) آمده :

نخلش همه دست کشت جبریل  گشنیدهٔ نخل او سرافیل

**ص۲۷۹ س۱۰ : طلع خرما**

بفتح (طا) ، شکوفهٔ نخستین خرماست ، پوست آن راکفری و چیز درونی آن را اغریض نامند ، جهت سپیدی آن (منتهی الارب)

**ص ۲۷۹ حاشیهٔ ۱۰ : دقل**

بفتح اول ودوم ، خرمای ریز و از نوع پست ( منتهی الارب). درحدیقه ( بترتیب صفحات ۱۲۹ و۱۳۰ )آمده :

یافت در خانه صاعی از خرما  دقل و خشك گشته تا بنوا
که بنزد من این دقل بعیان  بهتر از زر و گوهر دگران

**ص ۲۸۴ س ۸ : من‌صمت نجا**

حدیث نبوی است . ترك‌الاطناب : ۱۸۶ ، شرح فارسی شهاب : ۴۶. ونیز رك : احادیث مثنوی : ۲۱۹

**ص ۲۸۵ س ۹ : زان می‌خوردم‌که روح پیمانهٔ اوست**

این رباعی درکتاب « سخنان منظوم ابوسعید » تألیف مرحوم نفیسی ( ص۱۷ ) بنقل ازمجموعه‌های چاپ هند بنام آن عارف ثبت شده ، و در معارف بهاء ولد (ص۳۴۷) بدون ذکرنام‌گوینده ، آمده است

**ص۲۸۵ س ۱۲ : پناه با ولایت شیخ دهد**

این تعبیر درص۲۸۷ س ۱۷ متن نیزتکرارشده ، و پناه دادن باکسی بمعنی پناه بردن و ملتجی‌شدن بدوست . درکیمیای سعادت‌آمده : وچنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان پناه بذکر من دهند .

**ص ۲۸۵ س۷ : تسلیم‌کردن**

تسلیم بودن وپذیرفتن و مسلم داشتن . دردیوان انوری (چاپ آقای مدرس ج ۱ : ۳۵۴)آمده :

لطیفه‌ای بشنو در کمال خود که در آن
ملوك نه که ملك هم مرا کند تسلیم

**ص ۲۹۰ س ۵ : اضغاث احلام**

خوابهای‌شوریده وپریشان‌که تأویل‌آن ازجهت اختلاطها راست‌نیاید(منتهی‌الادب)

**ص ۲۹۱ س ۶ : همچنان بازخواند**

بازخواندن بمعنی : ظاهرشدن خواب است . درص۲۹۲ س۱۰ نیز آمده : رؤیاء

صالح آن‌است‌که مؤمن یا ولی یا نبی بیند وراست بازخواند، یا تأویلی‌راست‌دارد، و رؤیاء صادق آن است که تأویلی راست دارد و باز خواند و باشدکه بعینه ظاهر شود .

### ص۲۹۴ س ۸ : کی بود ما ز ما جدا مانده ...

ازحدیقه سنائی است (ص ۱۱۴)، وبیت دوم درصفحهٔ ۱۱۳ حدیقه آمده و درآنجا بجای « راست جنبید » ، « بود حلاج‌کو » ضبط شده‌است . ودرصفحهٔ۳۵۱حدیقه این بیت آمده :

خواجه آنکه که راز مطلق گفت رسن اندر گلو انا الحق گفت

### ص ۲۹۳ س۱۶ : استدراج

بتدریج نزدیك‌کردن‌کسی بسوی چیزی ، و در غفلت‌گذاشتن‌کسی را تا مقدمهٔ بلا وعذاب فراهم‌آید .

### ص۲۹۷ س۷ : خواجه امام یوسف همدانی

مراد عارف وواعظ‌پرآوازهٔ نامدارابویعقوب یوسف بن‌ایوب بن یوسف‌بن‌حسین‌بن وهرهٔ بوزنجردی همدانی متولد در۴۴۰ یا ۴۴۱ ومتوفی در۵۳۵ است . نام اورا دولتشاه بغلط ابویوسف ضبط‌کرده واین‌غلط ازآنجا بترتیب به هفت اقلیم وعرفات العاشقین وآتشکده ومجمع‌الفصحا وآثارمعاصران ما راه یافته ، وآن «ابویوسف» که بعنوان مرشد واستاد سنائی ازاویاد می‌شود همین «یوسف» است .
خواجهٔ همدان یکی از بزرگان طریقت خواجگان ( نقشبندیه ) بود ، و بگفتهٔ دولتشاه خانقاه اورا « کعبهٔ خراسان » می‌نامیدند . او شاگرد ابواسحاق شیرازی ومثل‌احمد غزالی ومنصوربن اردشیرعبادی واعظی عارف بود ، ودرروزگارخویش و بعد از مرگ تا حملهٔ مغول از شهرت و نفوذ عظیمی برخورداری‌داشت، وبعداز صفویه درشمارفراموش شدگان درآمد . ازآن ببعد دونکته‌گاهی نام اورا بمیان می‌آورد: یکی‌آن داستان مشهورکه خواجه درمجلس‌خود دربغداد یکی‌ازحاضران را بنام پورسقا رنجانید ، وآن مرد بهمین‌سبب بروم رفت وترسا شد، وبعضی‌این حادثه را اساس داستان شیخ صنعان درمنطق‌الطیر عطار می‌پنداشتند ، ودیگر توبهٔ سنائی بدست او . عطار دو حکایت درمنطق‌الطیر ویکی درالهی‌نامه از او می‌آورد و بروایت جامی درنفحات خواجه اوحدالدین‌کرمانی بسال ۶۰۲ درقونیه‌حکایتی دربارهٔ خواجه با یك مرید جوان برای محیی‌الدین ابن‌العربی نقل‌کرده‌که شیخ بزرگ‌آن‌را دریکی ازآثارخود ضبط‌کرده‌است . امام یوسف درآسیای‌صغیر همیشه مورد توجه و اقبال بوده زیرا احمد یسوی پیشرو عارفان آن دیار را شاگرد او شمرده‌اند .

قبر خواجه در ۳۰ کیلومتری مرو کنونی بنام « خواجه یوسف » زیارتگاه است . رساله‌ای بنام « صاحبیه از عبدالخالق غجدوانی در مناقب ابویوسف همدانی » در مجلد اول فرهنگ ایران زمین چاپ شده که با شخصیت خواجه همدان ارتباطی ندارد وظاهراً ساختهٔ مریدان ساده دل وزودباور اوست درقرنهای متأخر.

یك رسالهٔ کوچك اما فصیح فارسی بنام « رتبة‌الحیات » ازآثارخواجه دردست‌است وشرح منازل‌السائرین‌خواجه عبدالله انصاری‌راهم بدو نسبت داده‌اند . رك : انساب سمعانی : ذیل بوزنجردی . ابن‌خلکان . ابن اثیرج۸: ۳۶۹ مجمل‌فصیحی ج ۲: ۱۸۷ نفحات‌الانس ۳۷۵ حبیب‌السیر ج۲ : ۳۲۳

## ص۲۹۷ س ۷ : احمد غزالی

عارف و شاعر و واعظ و نثرنویس نغزگفتار احمد غزالی ( مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمدبن‌محمدبن احمد طوسی) برادرکهترحجةالاسلام امام محمدغزالی بود که مدتی بنیابت از برادر در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس میکرد . و بروایت قزوینی در آثارالبلاد حجةالاسلام میگفته است : آنچه مارا از راه کسب و زحمت بدست‌آمده احمد را از راه ریاضت حاصل‌شده است . اوسفرهای بسیاری‌کرد و در سال ۵۲۰ در قزوین درگذشت و مزار اوهم اینك بنام امامزاده احمد در قزوین معروف است .

احمد مرید ابوبکر نساج بود و مورد علاقه و احترام معاصران خود . نجم رازی چندین‌جا ازاوباحترام یادکرده، ودرشیوهٔ نثرخویش‌سخت تحت تأثیرآثاراوست.

احمد غزالی رساله‌های نغز وفصیحی نوشته‌که ازآن‌جمله: سوانح درعشق ، عینیه یا تازیانهٔ سلوك، بحرالحقیقه،رسالةالعشقیه، لباب‌الاحیا، الذخیره فی‌علم‌البصیره داستان مرغان و پنج نامه و تعدادی رباعیهای لطیف است . رك : التدوین رافعی نسخهٔ عکسی دانشگاه ازنسخهٔ اسکندریه ص ۲۲۰ ، ابن‌خلکان ج ۱ ص ۲۹ ، طبقات‌الشافعیه ج ۴ ص۵۴ ،آثارالبلاد قزوینی ( مجلهٔ یادگارسال۴ شمارهٔ ۹و۱۰ ص۸۶) روضات‌الجنات ص ۷۵ ، کشف‌الظنون ، نفحات‌الانس ۳۷۴ ، حبیب‌السیر ج ۲ ص ۲۰۵ ، ابن اثیر ، حوادث سال ۵۲۰ ( چاپ ۱۹۶۶ بیروت ج ۱۰ ص ۶۴۰)

## ص ۳۰۶ س ۲۰ : جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند ...

علاوه بر بحثهائی که درباره رنگ خرقه صوفیان شده، این اشاره مؤلف باختصاص جامه ازرق به « مبتدیان متصوفه » مفهوم ازرق‌لباس وازرق پوش‌را در اشعارحافظ روشن‌تر می‌کند :

شیخ گلرنگ من اندرحق ازرق پوشان
فرصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
غلام همت دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

در اورادالاحباب ابوالمفاخر یحیی باخرزی ،که یک قرن بعد از مرصاد تألیف شده ، فصلی است در « تحقیق الوان خرقه » بتفصیلی آمیخته بابهام (صفحات ۲۳ تا ۴۲ چاپ ایرج افشار) . خلاصه اینکه : « لباس درویش باید موافق حال ومقام وی باشد ...لایق ترین رنگها مرفقیر را رنگ سیاه است... کسانی که ازظلمت طبیعت وغفلت عادت بواسطه توبه وسلوك قدم بیرون نهاده اند ، وبه نوردل و توحید هنوز نرسیده اند ، ایشان رنگ کبود پوشند ،که این رنگ ازرق متوسط است میان سفید و سیاه ... واگر مرید صفحهٔ دل را ازنقش اغیار وهرهوای نفس پاك وصافی کرد سفید پوشیدن اورا مسلم گردد ... » ☆

## ص ۳۰۶ س ۲۵ : بصر ز نور تو برخود ظفر نمی یابد ...

این بیت از عمادی شاعر معروف قرن ششم ( متوفی در حدود ۵۷۳ یا ۵۸۲ ) است ، ودرسخن وسخنوران ( ج ۲: ۱۷۸) ترتیب دومصراع برخلاف مرصادضبط شده است .

## ص۳۰۸ س۱۴: چنانك شیخ احمد غزالی...

پیش ازاین عبارت درچاپ شمس العرفا (ص۱۷۰) این بیت الحاقشده است :
بدرد یقین پرده‌های خیال نماند سرا پرده الا جلال
وآن از بوستان سعدی است ( چاپ فروغی ص ۴ بیت ۹ )

## ص ۳۰۸ س۱۶:شیخ احمد غزالی میگوید : دیدیم نهان گیتی واصل جهان

مؤلف را اشتباهی افتاده است درنسبت دادن این رباعی به احمدغزالی،زیراعین القضات در دوموضع از تمهیدات آن را به شاعری بنام ابوالحسن بستی نسبت داده است و چون عبارات او درفهم معنی شعرمفید تواند بود هردومورد را نقل می کنیم:
یك جا ( تمهیدات چاپ عسیران : ۱۱۹چاپ شیراز:۲۲) گوید : «دریغا مگر که نورسیاه برتو بالای عرش عرضه نکرده اند ؟آن نورابلیس است که ازآن زلف این شاهد عبارت کرده اند ، و نسبت با نورالهی ظلمت خوانند ، و اگر نه نور است . دریغا مگر که ابوالحسن بستی با تونگفته است : دیدیم نهان گیتی...» جای دیگر ( تمهیدات چاپ عسیران: ۲۴۸ چاپ شیراز۳۷) گوید : « دانستی که محمد سایهٔ حق آمد ، وهرگز دانسته‌ای که سایهٔ آفتاب محمد چه آمد ؟ دریغا مگر که نورسیاه را بیرون از نقطهٔ لا ندیده‌ای تا بدانی که سایهٔ محمد چه باشد ؟ ابوالحسن بستی

همین میگوید : دیدیم نهان گیتی ...»

دربارهٔ این ابوالحسن بستی، شاعر عارفی که ظاهراً باید دراواخرقرن‌پنجم‌زیسته باشد ، هیچگونه اطلاعی از کتب متصوفه و تذکره‌ها بدست نیامد تنها در نفحات الانس جامی (چاپ تهران : ۴۱۳) ذکری از او هست که باید از تمهیدات گرفته باشد : « شیخ ابوالحسن بستی ، وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی‌فارمدی [متوفی ۴۷۷] است ، واین رباعی مشکل مشهور،چنانکه ازرسائل عین‌القضات همدانی معلوم می‌شود ازآن وی است . دیدیم نهان گیتی...» در شرح حال شیخ حسن سکاك سمنانی ، و محمدبن حمویه جوینی‌آنان را ازاصحاب همین ابوالحسن بستی‌می‌شمارد .

اینك تردید نباید داشت که این رباعی از ابوالحسن بستی است نه احمد غزالی وعین‌القضات ( شهید در۵۲۵) که یك قرن پیش ازتألیف مرصاد میزیسته ، و خود مرید وشاگرد احمد غزالی بوده ، دلیلی نیست‌که شعر مراد خود را بدیگری نسبت دهد .

این رباعی در سوانح غزالی ( ص۱۳ ) وکشف‌الاسرار (ج۱: ۱۱۵، ج۲: ۵۸ ) نیزآمده ، ومعلوم می‌شودکه نجم رازی تمهیدات را ندیده ، وچون رباعی را از سوانح گرفته ، چنان پنداشته است‌که ازآن مؤلف‌همان‌کتاب است .☆

**ص ۳۰۹ س ۱ : ارناالاشیاء کماهی**

حدیثی است‌که درتعلیقات فیه مافیه ص۲۱۴ آمده است .

**ص۳۰۹ س۶ : دل‌مغز حقیقی است ، تن پوست ببین**

این رباعی درمصنفات بابا افضل ( ج ۲ : ۷۳۸ ) بنام اوآمده است .

**ص ۳۱۴ س۱۳ : رستم را هم رخش رستم کشد**

چنین است در نسخ تحریر اول ، و این ضرب‌المثل رایجی بوده است‌که در سوانح احمد غزالی(چاپ ایرج افشار، مجلهٔ دانشکده ادبیات سال۱۴:ص۳۱۷) نیز عیناً آمده است .

اما در نسخ تحریر دوم بصورت مصراع « **که روستم راهم رخش روستم کشد ا** » ضبط شده ، و در سوانح ( چاپ مهدی بیانی ص ۹ ) نیز بدین صورت اخیر است .

وآن مصراعی است ازبیتی که درکشف‌الاسرار ( ج۱۰ : ۵۷۳) ونیز باضافهٔ دوبیت دیگر ، درسوانح ( چاپ ریتر ) آمده است :

بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا / نهنگ وارغمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده برآهنجم از نیام قدح / زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مغانه بده به پور مغان / که روستم را هم رخش روستم کشدا
( ظ : بده به پیرمغان )☆

در نسخهٔ « قب » که در بسیار موارد با دستکاری‌کاتب دگرگونیهائی با نسخ دیگر یافته است بجای آن دو که گفتیم ، صورت سومی گذاشته شده که مصراع دوم ازیك بیتی است که درکلیله ودمنه ( چاپ چهارم قریب : ۲۸۶) آمده است :

می کش که غمها میکشد و اندوه مردان وی‌کشد

**درراه رستم کی کشد جزرخش رخت‌روستم**

واصل آن دردیوان سنائی ( چاپ‌آقای مدرس رضوی : ۶۸۲)چنین است :

عاشق که جام می‌کشد بریاد روی وی‌کشد
جز رخش رستم کی‌کشد رنج رکاب روستم

چون سخن از تصحیـح عبارت متن بشواهدی از استعمال یـك ضرب‌المثل قدیم و اصیل ایرانی در متون فـارسی‌کشید ، ذکر بیتی از دیوان انوری ( چاپ مرحوم نفیسی : ۲۰۴) نیز بجاست :

نباشد منتظم بی‌کلك تو ملك / حدیث‌رستم است ورخش‌رستم

وهمان است‌که امروز گویند : رخش باید تا تن رستم‌کشد .☆

**ص۳۱۷ س۵ : پوشیده مرقع‌اند ازین‌خامی‌چند☆**

این رباعی که بخیام نیزمنسوب است درنسخ رباعیات بابا افضل‌بنام اوآمده(چاپ نفیسی : ص۱۲۵) با تقدیم مصراع سوم بردوم .

دردیوان سنائی ( چاپ آقای مدرس : ۸۳۰ ) با تغییراتی بنام اوضبط شده است:

نا رفته بکوی صدق درگامی‌چند / ننشسته بپیش خاصی و عامی چند
بد کرده همه نام نکو نامی چند / برکرده زطامات الف لامی چند

**ص۳۱۸ س۵ : شیخ عبداله انصاری فرمود : تجلی‌حق‌ناگاه‌آید ...**

این عبارت دررسائل خواجه عبدالله انصاری (محبت نامه ، ص ۱۳۴چاپ‌ارمغان) آمده است . وبا بحثها وتردیدهـائی‌که در انتساب پاره‌ای از رسالات پیر هرات بدو در میان است ، مهم است‌کـه بدانیم نجم رازی محبت نامـه را ازآن خواجه عبدالله میـدانسته ، و این‌هم دلیل تـازه‌ای تواند بود برقطعیت انتساب آن رساله بپیر هرات .

**ص ۳۱۸ س ۶ : شیخ علی‌بونانی ، بویانی ، یونانی؟ قزوینی**

نام او تقریباً درهمهٔ نسخه‌های معتبر ما به‌صورت بونانی است، فقط دربعضی نسخ حرف سوم بی‌نقطه است . و در آثارالبلاد قزوینی ( چاپ اروپا : ۱۹۴) بصورت « الیونانی » آمده ، و درهرصورت حکم قطعی در بارهٔ ضبط صحیح این کلمه فعلا مقدور نیست .

ذکر این‌شیخ علی‌جز در آثارالبلاد و تاریخ گزیده جائی‌پیدا نشد . بنسخ «التدوین فی اخبار قزوین » رافعی ( متوفی در۶۲۳) نیز مراجعه کردم . درآن کتاب کـه گنج بیکرانی از اطلاعات مربوط به‌گذشتهٔ قزوین و حوالی آن و ترجمهٔ احوال رجال ونامهای اصیل ایرانی وحتی عباراتی بلهجهٔ محلی قدیم قزوین‌است و چاپ آن برمبنای نسخ متعدد موجود ضرورت تام دارد ، چندین صوفی قزوینی علی‌نام هستند ، اما قرینه‌ای‌که بتوان یکی ازآنان را همین شیخ‌علی‌شمرد بدست نیامد. کلماتی نزدیك بلفظ مورد اشکال مـا درآن‌کتاب هست : یونان درنام الشافعی‌بن **یونان** ( ص ۳۲۹ اسکندریه ) و بنداربن محمدبن بندار معروف باِبن‌ابی‌سعدبن **یونان** قزوینی ( ۲۵۸ همـان نسخه ) البوبلانی یا الیوبلانی ( در نسخه شماره ۲۰۲۴ عکسی صفحه ۱۲۴ ) و البوزنانی منسوب به بوزنان از روستاهای قزوین ( ص ۱۰۹ همان نسخـه ) و **بیان** بن محمدبن عبدالـرحیم بن **بیان** ( ص ۲۵۷ نسخه اسکندریه ) و این آخری به بویان نزدیـك است . « بونانی » نسخه‌های خطی مرصادهم نسبت به روستای بوین زهرا را بذهن‌متبادر می‌سازد . دراین‌میان آنچه مسلم است ضبط نسخ تاریـخ گزیـده ( چاپ عکسی براون ، ص ۷۹۲ : ابوعلی بابان، و چاپ تهران ص ۶۷۳ : علی ابوبابان ) از خطای کاتبان است . شیخ علی بونانی ،که نجم رازی بـا او دیدارکرده و روایتی دربارهٔ شیخش از او شنیده ، شاگرد وجانشین خواجه ابوبکر شانیان بود . و بگفتهٔ زکریای قزوینی درآثارالبلاد ( ص۱۹۴ ) درسال ۶۰۱ بعد از بازگشت ازسفرحج درجامع دمشق پس از ادای نماز درمیان انبوه مردم بدست یکی از فدائیان اسماعیلی‌کشته شد، و درهمانجا مدفون‌گردید . وبگفتهٔ حمد مستوفی قزوینیان معتقد بوده‌اندکه«مردان حق‌کالبد اورا بقزوین نقل‌کردند ، وبرآن موضع‌که درواقعه دیده‌اند ، جهت او مزاری ساخته‌اند »!

عبارت «بعهد هولاکوخان شهید شد» درپاره‌ای ازنسخ تاریخ گزیده ( که درچاپ عکسی براون هم نیست) قطعاً الحاقی کاتبان است .

مؤلف آثارالبلاد سبب کینه‌ورزی اسماعیلیان را باشیخ دراین میداندکه بشکایت و

درخواست او ، علاءالدین محمدتکش خوارزمشاه در ۵۹۵ دوبار به دژارسلان گشاد از دژهای آن جماعت لشکر کشید و آن را باخاك یکسان کرد .
ارسلان گشاد (یاارسلان گشای بروایت راحةالصدور: ۳۸۹) دژی بود، دردوفرسخی قزوین بالای کوهی برسرحد رودبار الموت ، وآن را ملاحده در دورهٔ مسعود [۵۲۷ - ۵۴۷] بسنگ برآورده و قلعهٔ قاهره یاجهانگشای، نام کرده بودند ، و چون ارسلان بن طغرل آنرا گشود نامش را به ارسلان گشای گردانید (راحةالصدور ۳۸۹ ) . در دورهٔ تکش شبی اسماعیلیان دژ را فروگرفتند و استوارکردند و از آن ببعد آزارکاروانیان و رهگذران را آغاز نهادند. شیخ بنامه‌ای تکش خوارزمشاه را به دفع دشمن برانگیخت . سپاه تکش دژ را محاصره کردند و بصلح بگرفتند . ولی اسماعیلیان دوباره شبی ازراه نقب برآن چیره شدند. شیخ دومین بار نامه بسلطان نوشت. این بار تکش خود به دژتاخت وپس از دوماه محاصره آنرا تسخیر و ویران ساخت و اسماعیلیان ناچار به الموت رفتند. تسخیر نهائی ارسلان گشای در راحةالصدور (ص ۲۹۰) وجهانگشا (ج ۲ : ۴۳-۴۴) وآثارالبلاد (چاپ بیروت: ۲۹۲) آمده است. این یادداشت را برای آقای دکتر منوچهر ستوده که باهمت و دقتی تصور ناکردنی آثار بازمانده ازاسماعیلیان را جزء بجزء مورد تحقیق قرار داده‌اند خواندم، ونظر ایشان را دربارهٔ محل ارسلان گشاد پرسیدم. فرمودند «بااین مشخصات باخرابه‌های قزقلعه یارزه‌جرد قابل انطباق است» .

**ص ۳۱۸ س ۷: خواجه ابوبکر شانیان قزوینی**

درمیان نسخه‌بدلهای نسخ خطی ، کلمهٔ «شانیان» قابل ترجیح است. وظاهراً همان عارف بزرگ ، خواجه ابوبکر شاذانی قزوینی مذکور درالتدوین رافعی و تاریخ گزیده‌وسایر کتابهاست. سه‌قرینه‌این حدس را پیش‌آورده که این‌دو «خواجه‌ابوبکر قزوینی» یك‌تن باشند. یکی‌اینکه هردو «خواجه ابوبکر» دریك زمان درنیمه‌دوم قرن‌ششم درقزوین میزیسته‌اند. دوم‌اینکه هردو زندگی وسجایائی مشابه‌داشته‌اند. سوم‌اینکه درالتدوین رافعی وکتابهای حمدمستوفی که نام ونسب خواجه ابوبکر شاذانی را دارند ومنابع متأخر متعددی‌که مطالب خود را ازاینها گرفته‌اند از ابوبکرشانیان نامی نیست، و در مقابل درآثارالبلاد قزوینی که تنها کتابی غیر از مرصاد است که ذکرابوبکر شانیان را دارد از «شاذانی» باآن همه شهرت وعظمت مقام سخنی نیست.
اما اگر این دوتن یکی باشند این سوآل پیش میاید که آیا «شانیان» و «شانان» مصحف شاذان وشاذانی است یا وجه‌دیگری دارد ؟ شاید بتوان حدس زدکه‌شاذانی نسبت خانوادگی او بوده ، وشانیان (که فقط دوتن یکی شاگرد و جانشینش شیخ

علی و دیگری همشهریش زکریای قزوینــی ذکر کرده‌اند) شهرتی بوده که میان عامه باطرافیان خود بدان خوانده میشده است. قرینهٔ اشتغال او بباغداری‌واینکه ازمهمانان باانگورهای تاکستان خود پذیرائی میکرده ذهن را بدان‌میکشاندکـه شاید شانیان منسوب باشد به‌شانی (انگور معروف قزوینی) باضافه «آن» نسبت که این البته حدس وخیالی بیش نیست.

امانام ونسب خواجه‌ابوبکرشاذانی درالتدوین رافعی(نسخ عکسی کتابخانهٔمرکزی شماره عکسی ۶۳۲۵ اسکندریــه ص ۱۳۵، عکسی ۲۰۲۳ وهبی ص ۳۵ ، عکسی ۳۱۸ لاله‌لی‌ص ۱۸۳) بصورت‌ابوبکربن شاذان‌بن‌غازی‌بن احمدالشاذانی‌القزوینی العارف آمده ، و تاریخ وفات او ، شب آدیــنه ۲۷ شوال ۵۸۱ ذکر شده ، و از همانجا درتاریخ‌گزیده نقل‌گردیده است.

مزار خواجه ابوبکر شاذانی را ازتاریخ‌گـزیده تا مرآةالبلدان درقزوین نشان داده‌اند (تاریخ‌گزیدهٔ چاپ تهران ۶۶۶، ۶۸۴، نزهة القلوب چاپ دبیرسیاقی: ۶۳ هفت اقلیم (قزوین)، مرآةالبلدان : ۱۷۵) مرحوم‌گلریز درکتاب مینو در (ص۶۸۱) مزاری رانشان‌داده‌که «خطوط اصلی‌روی سنگ مزار خوانده نمی‌شود، اماسنگ تازه‌تری درآنجا نصب‌کـرده‌اندکه درآن چنین منقور است... ابوشلیج علی‌بن غازی‌بن احمد... شوال سنةاحدی وثمانین وخمسمائه»

من از اشتراك تاریخ وفات ، و اشتراك اسامی دوتن ازاجداد صاحب مزار حدس میزنم‌که آنجا مزار خواجه ابوبکر شاذانی باشد، و «ابوشلیج» درهم ریخته‌وپس وپیش‌شده وبدخوانده شدهٔ «شیخ ابوبکر».

## ص ۳۱۹ س ۱۹: هستی

خودبینی وخود پسندی وانانیت (برهان) .

سعدی‌گوید :

بیا که ما سر هستی و کبریا ورعونت بزیر پای نهادیم و پای برسر هستی

## ص ۳۲۳ س۱۶ : عظموت

بزرگی و خودنمائی و ناز وگردنکشی و بزرگ‌منشی و نخوت (منتهی‌الارب

## ص ۳۲۱ س ۱۳: ابویزید

بایزید بسطامی(طیفوربن‌عیسی‌بن آدم‌بن سروشان) متوفی‌در۲۶۱ یا ۲۶۴ گویندهٔ عبارت‌معروف«سبحانی مااعظم‌شانی»ازمشهورترین‌عارفان ایران و معتقدبه وحدت وجود بود ، مزار اوکه درقرن هشتم ساخته شده در بسطام معروف است . زندگی بایزید چنان‌باافسانه درآمیخته‌که حتی بعضیهامثل یاقوت وقاضی نورالله شوشتری

وصاحب روضات‌الجنات به‌دو بایزید معتقد شده‌اند. رباعیهای‌فارسی هم که هدایت درمجمع‌الفصحا (ج ۱ : ۶۵) و ریاض‌العارفین (۲۷) وامین احمد رازی درهفت اقلیم باو نسبت داده‌اند بسبك و شیوهٔ قرن سوم نمی‌ماند وظاهرا ساختهٔ قرون بعد است : رك: طبقات الصوفیه‌چاپ عبدالحی حبیبی: ۸۷ ، نفحات‌الانس‌چاپ‌تهران ۵۶ ، تذکرةالاولیا ج ۱ : ۱۲۹ کشف‌المحجوب هجویری، ترجمهٔ رسالهٔقشیریه چاپ مرحوم فروزانفر ۳۸ ، ۳۹ ، شرح شطحیات روزبهان چاپ‌کربین ۷۸ تا ۱۵۰ فردوس‌المرشدیه چاپ ایرج افشار۸۸ وفهرست‌آن ، مجالس‌العشاق، تاریخ گـزیده: ۷۶۷ ، مجالس‌المؤمنین ، نامه دانشوران ، کتاب النور فی‌کلمات ابی طیفور از ابوالفضل محمد سهلگی‌بسطامی چاپ عبدالرحمن بدوی قاهره ۱۹۴۹، ابن خلکان ج ۲ : ۲۱۳، سمعانی ۸۱ ، کتاب اللمع چاپ نیکلسن، حلیة الاولیا از ابونعیم اصفهانی ، معجم‌البلدان ، روضات‌الجنات ۳۳۸ ، صفوة الصفوة ج ۴: ۸۹ تا ۹۴

## ص ۳۲۲ س ۳: بوعثمان حیری

ابوعثمان سعیدبن اسماعیل بن سعیدبن منصورحیری نیشابوری رازی ازعارفان قرن سوم است و در ۲۹۸ درگذشته ، بگفته سمعانـی او منسوب است به محلهٔ حیره ، خاندان او از ری بودند و اما درنیشابور زیست وهم درآنجا درگذشت. رك: ابن خلکان ج۱: ۲۵۵، کشف‌المحجوب: ۱۶۶ ، ترجمه رساله قشیریه چاپ فروزانفر ۵۳ ، تذکرةالاولیا ج ۲ ص ۴۵ ، اسرارالتوحید ۱۱۴ نفحات‌الانس ۸۶

عبارت منقول ازاو ، در ترجمهٔ رساله قشیریه چنین‌آمده است : «چهل سال است تا خدای تعالی مرا اندر هیچ‌حال نداشتست‌که آن راکراهیت داشتـه‌ام ، واز آن حال مرا بدیگر نبردکه‌من‌خشمگین شدم» و درتذکرةالاولیا (ج ۲ : ۴۵)ومصباح الهدایه (ص ۱۲۷) وکشف‌المحجوب (ص ۲۲۵) نیز نقل شده است .

## ص ۳۲۳ س ۱۱: ابوتراب‌نخشبی

عسکربن حصین، یاعسکربن محمدبن‌الحصین،منسوب به‌نخشب (نسف) ازشهرهای ماوراءالنهر ، ازعرفای بزرگ خراسان بوده که بسال ۲۴۵ یا ۲۴۶ درگـذشته است. رك: ترجمهٔ رساله قشیریة: ۴۶، تاریخ بغداد ج ۱۲: ۳۱۵، تذکرةالاولیا ج۱: ۲۶۲، نفحات‌الانس: ۵۱ طبقات الصوفیه چاپ حبیبی: ۷۶ ، تاریخ‌گزیده ۷۶۹

داستان **مرید ابوتراب‌نخشبی‌وبایزید** درتذکرةالاولیاء عطار(چاپ۱۳۳۶ تهران، ص ۱۳۶) بتفصیل‌آمده‌است : «بوتراب نخشی مریدی داشت ، عظیم‌گرم وصاحب وجد . بوتراب او را بسی‌گفتی‌که چنین‌که توئی ترابایزیدمی‌باید دید.

یك‌روز مرید گفت : خواجه کسی که هرروز صدبار خدای بایزید را بیند بایزیدرا چه کندکه بیند ؟ بوتراب گفت : ای مرد ، چون خدای را تو بینی برقدرخود بینی وچون درپیش بایزید بینی برقدر بایزید بینی. دردیده تفاوت است . نه صدیق را رضی‌الله‌عنه یك بارمتجلی‌خواهدشد وجمله خلق رایك‌بار. آن سخن بردل مریدآمد گفت برو تا برویم . هردو بیامدند به بسطام. شیخ درخانه نبود. به‌بیشه‌آمدند ، شیخ ازبیشه بیرون می‌آمد ، سبوئی آب دردست ، وپوستینی‌کهنه دربر . همین‌که چشم‌مرید بوتراب بربایزید افتادبلرزید و درحال خشك شد وبمرد. بوتراب گفتا شیخا یك‌نظر و مرگ ؟ شیخ‌گفت: درنهاد این جوان کاری بود وهنوز وقت‌کشف آن‌نبود ، درمشاهدهٔ بایزید آن‌کار بیکبار بروافتاد طاقت نداشت، فرو شد. زنان مصر را همین افتادکه طاقت جمال یوسف نداشتند، دستها بیکبار قطع کردند».

## ص ۳۲۴ س ۱۰: زان باده نخورده‌ام‌که هشیار شوم

این رباعی درهفت‌اقلیم وریاض‌العارفین‌بنام نجم‌الدین‌کبری‌آمده ، وبرتلس‌خاور-شناس روسی باستناد دو کتاب مذکور و منتخب مرصاد آن را جزو رباعیات‌نجم-الدین‌کبری‌درمجلهٔ فرهنگستان‌علوم روسیه‌چاپ‌کرده است (مقالهٔ برتلس، ترجمه شادان ، مجلهٔ یادگار سال چهارم). واین اشتباه آنان ظاهراً ناشی ازآن است‌که نجم‌الدین کبری را بجای نجم‌الدین رازی مؤلف می‌پنداشته‌اند ، چنانکه منتخب مرصادالعباد چاپ ۱۳۰۱ قمری تهران بنام نجم‌الدین‌کبری چاپ شده است.

## ص ۳۲۵ س ۱: ابوسعید وابوعلی دقاق

این حکایت را نجم‌الدین‌از اسرارالتوحیدگرفته است. و درآن‌کتاب (چاپ‌آقای دکتر صفا : ص۵۸) چنین است : «درآن وقت‌که شیخ بوسعید استاد بوعلی دقاق‌را بدید، یك روزنشسته بودند، شیخ ازاستاد بوعلی‌سوال‌کردکه ای‌استاد، این‌حدیث بردوام بود ؟ استادگفت : نه . شیخ سر در پیش افکند. ساعتی بود. سر برآورد و دیگر بارگفت‌که ای استاد این حدیث بردوام بود؟ استادگفت : نه. شیخ‌بازسر درپیش افکند. چون ساعتی بگذشت، بازسر برآورد وگفت: ای استاد این حدیث بردوام بود؟ استاد بوعلی‌گفت: اگربود، نادربود. شیخ دست برهم‌زد، ومیگفت : این‌ازآن نادرهاست. این ازآن نادرهاست !»

این‌گفتگو درفردوس‌المرشدیه بابوسعید و امام شیخ ابوالقاسم قشیری نسبت داده شده است (چاپ ایرج افشار : ۷۰): «نقل است‌که روزی شیخ ابوسعید بوالخیر سؤال‌کرد ازشیخ‌ابوالقاسم قشیری‌وگفت‌یاشیخ‌این‌حال بردوام‌باشد ؟ شیخ‌ابوالقاسم گفتا ، نباشد، اگر این‌حال بردوام‌باشد نادر باشدشیخ ابوسعید وقت‌خوش گردید وگفت : ای خوشا ماکه ازآن نادرانیم».

دراینجا ، این بحث پیش میآیدکه آیاحق بامؤلف اسرارالتوحید است یا بامؤلف فردوس‌المرشدیه ؟ در بادی امر چنین بنظر میرسد که چون متن اصلی از دست رفتهٔفردوس‌المرشدیه دراواخرقرن‌پنجم‌و درحدود ۱۵۰ سال پیش‌ازاسرارالتوحید بعربی تألیف شده بوده ( اگـر این حکایت را افزودهٔ مترجم ندانیم) سندفردوس المرشدیه قدیم‌تراست.اما توجه‌باین نکته‌که‌شخصیت اصلی دراین داستان‌ابوسعید است، وسخن سخن اوست، صحت و اعتبار روایت اسرارالتوحید راکه در مقامات اوو بدست یکی از بازماندگان دل آگاه او ترتیب یافته مسلم میدارد. اگر قطع نظر از ارزش اسناد ، و ازنظر امکان عقلی وقوع حکایت مطالعه کنیم چون مبنای حکایت براین است‌که ابوسعید (متولد ۳۵۷ ـ متوفی ۴۴۰) مشکلـی را از پیر داناتری می‌پرسدچنین برمیآیدکه این حادثه مربوط بایام جوانی اوست، واگر سن او را درهرحال حداکثر ۴۰ فرض‌کنیم، قشیری (متولد ۳۷۶ ـ متوفی۴۶۵) بیش از ۲۱ سال نداشته ومستبعد است‌که ابوسعید ازجوانی باین سن وسال‌مشکلی بپرسد .

باتوجه باین مقدمات مسلم میگرددکه مؤلف فردوس المرشدیـه را اشتباهی دست داده ، وحـق همانٚ است‌که دراسرارالتوحید آمده ، و بعـد در مـرصاد نقل شده است .

درباره عدم دوام حال درکتب صوفیه بحثها رفته وحکایتها آمده نظیر حکایت یکی از صلحای لبنان درباب دوم گلستان . رك : تعلیقات مرحوم استٰد فروزانفر بر معارف ج ۴ ص ۲۱۷

**ص ۳۲۶ س ۱۱ : ای دربچنگ آمده درعمر دراز...**

این رباعی درکشف‌الاسرار (ج ۱۰ ص ۵۷۴)، وجامع‌الستین ( چاپ آقای محمد روشن : ۲۰۴) نیز آمده است.

**ص ۳۲۶ س ۱۴ : وردبردست‌گرفتن**

ورد زبان‌کردن

**ص ۳۲۷ س ۱ : بدبخت اگر برلب دریا باشد ...**

این بیت درمرموزات اسدی ( برگ ۲۲) جزو رباعی زیر آمده است :

در عشق حدیث وصل زیبا نبود سر رشتـهٔ عشق هیچ پیدا نبود
خود عاشق اگـر بر لب دریا باشد جز با لب خشك همچو دریا نبود

**ص ۳۳۰ س ۱۱: راه بحضرت عزت دواست**

این گفته ابوالحسن خرقانی درکشف‌المحجوب هجویری (ص ۲۰۵) چنین نقل شده است : «راه دواست یکی راه ضلالت ، ویکی راه هدایت ، یکی راه بنده‌است بخداوند تعالی ، ویکی‌راه خداوند است ببنده؛ پس هر که گوید بدورسیدم‌نرسید، وهر که گویدرسانیدند رسید . ازآنك رسانیدن اندر نارسیدن بسته‌ست، وتارسیدن اندر رسیدن».

درتذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۱۸۶) بعبارتی جدیدتر وبنوشته مرصادنزدیك‌ترآمده بدین صورت : «راه دو است : یکی راه هدایت ، و دیگر راه ضلالت . آنچه راه ضلالت است ، آن راه بنده است به خداوند ، وآنچه راه هدایت است راه خداوند است به‌بنده . پس هر که گوید بدو رسیدم نرسید و هر که گوید بدویم رسانیدند رسید».

**ص ۳۳۴ س ۳ : اندر افکندن**

(جام یا باده را) ظاهـراً دادن وگردانیدن می‌وجام وگستردن بساط آن.

عطارگوید (دیوان چاپ نفیسی : ۲۴۱):

ای پسر این رخ بآفتاب درافکن — بادهٔ گلرنگ چون گلاب درافکن
صبح‌علم برکشید و شمع برافروخت — جام پیاپی کن و شراب درافکن
گرچه شب اندر شکست ماه بلندست — باده خوش آمد بماهتاب درافکن

**ص ۳۳۴ س ۸: السعید من‌سعد فی‌بطن‌امه**

حدیث‌نبوی است. شرح فارسی شهاب : ۱۴، ترك‌الاطناب : ۴۷ ونیز رك:احادیث مثنوی : ۳۵.

**ص ۳۳۴ س ۱۲: این رنگ‌گلیم مابگیلان کردند**

این مصراع ضرب‌المثل دریك رباعی درفردوس المرشدیه ( ص ۱۳۸ ) نیز آمده است :

تا در دل ما تعبیهٔ جـان کردند — صد درد وبلا زعشق پنهان کردند
صد جهد همی‌کنم ولی سودی‌نیست — کاین رنگ گلیم ما بگیلان‌کردند

سیاهی گلیمهای گیـلان دربیت زیر درکشف‌الاسرار (ج۶: ص۴۱۰ ، ۵۷۳) نیز آمده :

انـدر گیلان گلیم بدبختی را — ما ازسیهی بجای رنگ آمده‌ایم

درحدودالعالم (ص ۱۴۵) گلیم دیلمی ذکر شده ، وترجمهٔ محاسن اصفهان (ص ۵۳) آنجاکه تنوع کالاهای موجود دربازار اصفهان را می‌ستاید ، ازپشمینه‌ها و

گلیمهای گیلان نیز نام می‌برد : « طرایف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر وجواهر بحرین وآبنوس عمان وعاج هندوستان وتحفه‌های چین و پوستینهای خراسان و چوبینه های طبرستان و پشمینه‌ها و گلیمهای آذربایگان و گیلان وفرشهای ارمن از زیلو وقالی »

این مقدمات کافی است که معلوم شود گلیم گیلان شهرتی داشته ، اما اختصاص رنگ سیاه بگلیمهای گیلان از چه‌بابت بوده است؟ بطور کلی گلیمهای سیاه، رنگ ثابت وتغییر ناپذیری داشته. فرخی گوید :

بس گلیم سیها کز نظرت گشت سپید  نظر تو سیهی پاك بشوید ز گلیم

و بیت مشهور:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه  بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد

ظاهراً چنین بنظر میرسد که این گلیمها را ازپشم وموی بز وگوسفند سیاه می‌بافته‌اند وچون رنگ آنها طبیعی بوده هیچوقت زائل نمی شده است، وسیاه گلیم کنایه ازکسی آمده که سیاه‌بخت ابدی است وهرگز امکان سپید بختی و بهروزی ندارد . ☆

## ص ۳۳۷ س ۶ و ۷ : ساختن

سازگار بودن و دلخوش کردن و دلگرم کردن . سوزنی گوید (دیوان ، چاپ دوم آقای دکتر شاه حسینی):

دوستان ودشمنان را آب آتش‌فعل باش  بد سگالان‌را بسوز ونیکخواهان را بساز

## ص ۳۳۹ س ۲ : توجانی و پنداشتستی که شخصی..

ازسنائی است ازغزلی باین مطلع :

بتا پای این ره نداری چه پوئی  دلا جای آن بت ندانی چه گوئی

( دیوان چاپ آقای مدرس ، ص ۴۶۶ )

## ص ۳۳۹ س ۴: عشق آمد وشد چوخونم اندررگ و پوست

این رباعی درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (ص ۱۶) ازمآخذ بالنسبه جدید،از آن جمله سلسلة العارفین وتذکرةالصدیقین تالیف‌محمد قاضی (مؤلف بسال ۹۱۰) ونظم گزیدهٔ محمد صادق ناظم تبریزی (مؤلف بسال ۱۰۳۶) و مختارالجوامع (از اواخر قرن سیزدهم) نقل شده است .

مرحوم‌نفیسی درتعلیقات (ص۱۲۴) توضیح‌داده است‌که : «این رباعی بنام‌اوحد‌الدین‌کرمانی و عبدالله انصاری و درجزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز

آمده است اما چون درکتاب سوانح احمـد غزالی نیز هست قطعاً ازاوحدالدین کرمانی وجلال‌الدین بلخی نیست».

بنظر من ضبط رباعی درنسخ قدیمی ششگانه ما ، و در رسالهٔ عقل وعشق با تصریح باینکه از مؤلف است ، تردیدی درصحت انتساب آن بنجم رازی باقی نمیگذارد. درمورد نقل آن دررسالهٔ سوانح باید بگوئیم که درنسخهٔ قدیمی سوانح مورخ۶۵۹ که اساس چاپ مرحوم بیانی بوده وسایر نسخ معتبر سوانح این رباعی نیامده، و ضبط نسخ قدیمی مرصاد دلیل استواری برالحاقی بودن درهرنسخهٔ دیگرازسوانح است.

**ص ۳۴۵ س ۱۷ و ۱۸ : سوخته**

قو چخماق و آتش زنه‌که بعربی آن را «حراقه» می‌گفتند.

**ص۳۴۶ س ۱۴: صوفیان در دمی دوعید کنند**

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۳۶۹ چاپ آقای مدرس رضوی)

**ص ۳۴۷ س ۸: المرء مع من احب**

حدیث نبوی است . شرح فارسی شهاب : ۲۷ ، ترك الاطناب : ۹۳

**ص ۳۴۹ ح ۸ : یام**

در دو نسخه ازنسخ مـا : «س» (نسخه رئیس الکتاب ، بـرگ ۱۰۸ رو)، «قو» (نسخه ۱ر۱۷۱۴ موزه قونیه ، برگ ۱۲۲ پ) درعبارت «یکی ده یاصد یاهفتصد شود»، بجای یا «یام» ضبط شده ، درکتاب «خـوابگـزاری» (مصحح آقای ایرج افشار) هم‌که یك متن قدیمی است و بنظر من بقرینهٔ زبان و شیـوه نگارش‌تألیف آن مؤخر برنیمهٔ دوم قرن پنجم نباید باشد این تعبیر آمده است، دراین عبارت: «نام خداوند خواب یام انك بهفال برآمده بود» (ص ۵۲ آن‌کتاب). آقای افشار درتعلیقات (ص ۴۲۸) عبارتی‌کهنه‌راکه درترجمهٔ تاریخ قم (ص ۱۱۱) باقی‌مانده باز آورده‌اند: «کشتهمدان یام بکشت یام بورز است یا بدرو...». تعددشواهد میرساندکه این‌کلمه بیش ازآنکه خطای کاتبان باشد یادگاری است از لهجه‌های محلی قدیم . وشاید با دقت درنسخ خطی قدیم شواهد دیگری بدست‌آیدکه وجود آن را درلهجه‌های غربی باثبات رساند.☆

**ص ۳۵۲ س ۱۱: زیان‌کردن برچیزی**

زیان رسانیدن بدان

**ص ۳۵۵ س ۱۲: الندم توبة**

حدیث نبوی‌است . ترك الاطناب : ص ۷ ، شهاب الاخبار : ۷ ، کشف المحجوب هجویری : ۳۷۹

**ص۳۵۵ س۱۴ : التائب من‌الذنب...**

حدیث . ترك الاطناب: ص ۵۹ ، شهاب‌الاخبار : ۱۷ ، ونیز رك : احادیث‌مثنوی ۱۶۷

**ص ۳۵۶ حاشیه ۱۴: شربنا واهرقناعلی الارض سؤرنا**

«ازقطعه‌ئی که تمام آن مذکور است دراحیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۷۱:

شربنا شراباً طیباً عند طیب　　کـذاك شراب الطیبـین یطیب
شربنا و اهرقنا علی‌الارض‌فضلة　　و للارض من کأس الکرام‌نصیب

و گوینده آن معلوم نگردید » ( مرحوم فروزانفر حواشی فیه مافیه ص ۲۸۷) . بیت اول درکشف‌الاسرار (ج ۵ : ۵۰۳) نیز آمده ، و بیت دوم را تفتـازانی در مقدمهٔ‌کتاب «مختصر» بااختلاف «جرعة» بجای «فضلة» ، و آخرین مصراع راکه جزو امثال گردیده ، محمدبن نظام‌الحسینی‌الیزدی (متوفی درسنه ۷۳۳)درکتاب العراضة فی‌الحکایةالسلجوقیة آورده ، و منوچهری وخاقانی واثیر اومانی‌ومولوی وحافظ بمضمون آن اشارت کرده‌اند. جرعه فشانی برخاك از رسوم باستانی ملل آریائی بوده ، و بخصوص دریونان رواجـی بسزا داشته است. رك: امثال وحکم دهخدا ، ص ۱۸۹۵ذیل عنوان «وللارض من کأس‌الکرام نصیب»، یادداشت‌مرحوم قزوینی درجزو «بعضی تضمینهای حـافظ» (مجلهٔ یادگار ، سال اول شماره ۶ ص ۶۹) و مقالت آقای دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم دکتر معین (مجلهٔ‌یادگار سال اول ، شماره ۸ ص ۴۷ ـ ۵۹)

**ص ۳۵۷ س ۲ : بویی دگرار بشنوم از دست «شدم»**

شدم درمعنی مضارع محقق‌الوقوع است‌که بصورت ماضی آمده ، وضبط نسخ «صو، فا» «وازدست شوم» غلط‌مسلم است. واینکه«شدم» ردیف قرارگرفته تردیدی‌برجای نمیگذارد . رك: مقالهٔ استاد مینوی ، مجلهٔ سخن سال ۵ص ۱۸۵ ومقدمهٔ مفتاح‌ـ المعاملات ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ، ص سی‌ودو.

**ص ۳۵۸ س۲: ابریز**

(بکسراول) زرخالص. درتفسیرابوالفتوح (ج۱ ص۷۰۹)آمده : «اما امروزحال چنان است آنان‌که آن روز ابریز بودند امروز ارزیز ند» .

**ص ۳۵۸ س۴: غم بالطف توشادمانی گردد**

این رباعی در دونسخهٔ «قو» و «س» ما بمصنف نسبت داده شده ، اما در مصنفات افضل‌الدین (ص ۶۷۵) باستناد جنگ‌خطی‌شماره ۹۰۰ مجلس (ازاوائل‌قرن‌هشتم) وهمچنین درجنگ خطی دیگری (ازمجموعهٔ مرحوم دکتر مهدی بیانی) بنام بابا افضل‌الدین ثبت شده است. مرحوم سعید نفیسی درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید (ص ۱۷۴ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸) بنقل ازکشکول شیخ بهائی و دومقاله محتوی‌رباعیات ابوسعید چاپ هند بآن عارف بزرگ نسبت داده است واین بعید بنظر میرسد. در المعجم شمس قیس (تألیف در حدود ۶۳۰) (چاپ ۱۳۱۴ تهران ، ص ۳۰۷) و نیز درمونس‌الاحرارمحمدبن بدرجاجرمی (ص ۴۶۵ عکسی) بدون ذکر گوینده آمده است. و بدین صورت یا از باباافضل کاشی است ، یا ازنجم رازی.☆

**ص ۳۶۲ س ۶ : رنج‌برد**

حاصل رنج ، دسترنج.

درصفحه ۴۵۵ متن‌گوید: «امیراجل کمین برگشاید ... و رنج برد چندین سالهٔ او بدست دشمنان دهد».

**ص ۳۶۴ س ۱۱: چون صوفیان را عزیزی وفات‌کند بعرس اوسماع کنند**

این رسم ، و این اصطلاح درمیان مولویه تاهمین اواخر برجای بوده ، وشب‌پنجم جمادی الآخر مصادف با شب وفات مولانا را «شب عرس» مـی‌نامیدند ودرکلیهٔ تکیه‌ها (خانقاهها)ی آن طریقت مجالس سماع برپا می‌شد. (رك : آداب وارکان مولوی ، ازعبدالباقی گلپنارلی ، چاپ استانبول ص : ۴۲)

اینـك نیز مراسمی‌که همه‌ساله مصادف باشب وفات مولانا (بتقویم شمسی) در ۲۶ آذرماه از طرف وزارت جهانگردی ترکیه درقونیه برگزار می‌شود «شب عرس» نام دارد .

**ص ۳۶۴ س ۱۹: هرقول‌که ازقوال شنود**

قوال ، گوینده ومغنی‌که درمجالس سماع قول‌وغزل میخواند ، وصوفیه‌سعی‌داشتند که قوال ازمیان خود صوفیان باشد و بیگـانه دربزم سماع راه نیابد. قوال‌بایـن معنی هنوز درهندو پاکستان رایج‌است. قول ، شعر و سرودی است‌که‌بآوازخوانده میشد. شمس‌قیس گوید (المعجم چاپ دانشگاه ۱۰۷) «عادت چنان رفته است کـه هرچه ازآن جنس بـرابیات تازی سازند آن را قول خوانند و هرچه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند»

**ص ۳۶۶ س ۱۹ المؤمن ینظر بنورالله**

روایتی است که دراحیاء العلوم چنین آمده : «المؤمن ینظر بنورالله من‌وراء ستر رقیق» احادیث مثنوی : ۱۴

**ص ۳۷۲ س ۸ : و بضدها تتبین‌الاشیاء**

این مصراع که ازامثال سایر بشمار می‌رود ازابوالطیب متنبی است، وبرای روشن شدن معنی ، تمامت بیت و شعر سابق بر آن را ازحواشی و تعلیقات فیه مافیه می‌آوریم :

من یظلم اللؤماء فی تکلفهم    ان یصبحوا و هم له اکفاء
و ندیمهم و بهم عرفنا فضله    و بضدها تتبین الاشیاء

تعلیقات فیه‌مافیه ص : ۲۹۱

**ص ۳۷۳ س۱۱ : گرت باید کزین قفص برهی**

ازسنائی‌است، و دوازدهمین بیت ازقصیده‌ای بمطلع «طلب‌ای عاشقان خوش رفتار».
دیوان سنائی ص ۱۸۲.

**ص ۳۷۴ س ۱ : آویزش**

علاقه ، تعلق ، پیوستگی . عطار گوید :

قدم را باحدوث آویزشی نیست    وگر آویزش است آمیزشی نیست

**ص ۳۷۹ س ۸: یازیدن**

دست دراز کردن . درلغت فرس اسدی آمده : «مردم که دست فراچیزی کند گویند بیازید».

**ص ۳۸۰ س ۹: نمك سود**

گوشت نمك زده که بعربی قدید گویند

**ص ۳۸۰ س ۱۲ : می‌زده راهم بمی‌علاج کنند**

مفهوم عبارت ازامثال‌سایراست چنانکه درابیات زیرازمنوچهری (دیوان:۱۴۵):

می زدگانیم ما ، در دل ما غم‌بود    چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ کژدم بود    می‌زده را هم‌بمی دارو ومرهم بود.

**ص ۳۸۱ س: چرب آخر**

جائی باخصب وفراوانی

سنائی درحدیقه (بترتیب درصفحات ۲۲۶ و ۳۶۸) گوید :

چون نهفت آفتاب دین را غرب کرد ماه خلافت آخرچرب
وقت را آخرش اگر چرب است با خدای و رسول درحرب است
ونیز ، رك : امثال و حکم دهخدا ، ۲ : ۶۱۱

**ص ۳۸۲ س ۳ : دربحر عمیق غوطه خواهم خوردن**

کاتب نسخهٔ بورسا این رباعی را بمؤلف منسوب میدارد ، ولی جامی درنفحات الانس آن را ازمجدالدین بغدادی باین شرح نقل کرده است:
«روزی قوال درمجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند

خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق گر یك خط سبز درکنارش بودی

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ برگلو نهاد و گفت : گر یك خط سرخ بر کنارش بودی . وهمانا که باین اشارت بشهادت خودکرده باشد. وبعد ازآن این رباعی گفت :
دربحر محیط غوطه خواهم خوردن ... » نفحات ، چاپ تهران : ۴۲۶ با توجه باینکه نسخ دیگر غیر ازنسخه بورسا این رباعی را بنجم الدین نسبت نداده‌اند انتساب آن بمجدالدین بلااشکال می‌نماید.
بنوشتهٔوصاف وجامع‌التواریخ رشیدی‌این رباعی را درسال ۶۷۹ مجدالملك یزدی بخواجه شمس‌الدین محمد جوینی وزیر اباقاخان نوشت . دربهار آن سال اباقا فرمان دادکه مجدالملك برتمام ممالك از کنار آب آمویه تا درمصر مشرف و با صاحبدیوان مشارك باشد ، و فرمان ایلخان دربتخانهٔ مراغه درحضور عام خوانده شد. مجدالملك در همان‌گرم بازار ستیزه باصاحبدیوان روزی این رباعی را پیش صاحبدیوان‌فرستاد (باتغییر مصراع سوم به: قصدت خطر است من بخواهم‌کردن) صاحبدیوان رباعی زیرراکه بلاشك ازخود اوست فرستاد

یرغو برشاه چون نشاید بردن پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم‌گردن

(رك مقدمهٔ قزوینی برجلد اول جهانگشا ، ص مب)

مرحوم بهار (جلد سوم سبك‌شناسی : ۲۱) رباعی اولی را ازخود مجدالملك می‌پنداشته و احتمال الحاقی بودن آن را داده است. ولی ضبط نسخهٔ بورسا که فقط پنج سال بعدازآن مکاتبه‌کتابت شده رفع این‌احتمالات را می‌کند. زیرا مسلم است که دشمنی مجدالملك و صاحبدیوان درآن ایام مسئله روز بوده و قطعاً بوسیله هواداران دو طرف شهرت تام یافته بوده و باقرب احتمالات بگوش کاتب نسخه

بورسانیز رسیده بوده است و بعید است که اوچنان رباعی معروفی را وارد کتاب کند و آن را بدیگری نسبت دهد. حدس مرحوم بهار درمورد الحاقی‌بودن‌رباعی نیز با توجه بوجودآن درکلیهٔ نسخ قدیمی موجود، باطل میگردد.

### ص ۳۸۳ س ۱۲ و ۱۵ : کم‌چیزی گرفتن

آن را دست‌کم گرفتن ، بترك آن گفتن ، صرف‌نظر کردن .

رشیدی «ترك‌کردن» وآنندراج «ناشده و نابود انگاشتن» معنی‌کرده است. سنائی درحدیقه (ص ۳۰۰) گوید :

آنچه عقلت نمود آن ره گیر  رخ و اسبت چو شد کم شه گیر

### ص ۳۸۴ س ۳ : مرغ انداز

صفتی است‌که جای اسم را گرفته ، و اسم شده است ، بمعنی «تیر» ، تیری که با آن مرغ می‌اندازند. نسخهٔ قب (که‌شیوه‌اش تبدیل مختصات‌کهنهٔ متن به تعبیرات جدید است) آن را به «تیر مرغ‌انداز» تبدیل‌کرده است.

### ص ۳۸۴ س ۵ : فراز کنگره‌کبریاش مرغانند...

این بیت دررساله عقل وعشق نیز آمده ، وظاهراً از خود مؤلف است. ☆

### ص ۳۸۴ س ۱۷ : منکر چه شوی بحالت سوختگان

این بیت جزو یك رباعی کامل درچاپ شمس‌العرفا (ص ۲۱۸) آمده و بیت ماقبل آن چنین است

بوی گل سرخ هرخسی را نبود  وین واقعه هر بوالهوسی را نبود

### ص ۳۸۵ س ۳ : درعشق تو ازملامتم ننگی نیست ...

این رباعی درمجموعه رباعیات خیام آربری بخیام نسبت داده شده (شماره ۱۴۶) و در رساله‌ای که بنام لوایح منسوب بعین القضات چاپ شده (ص ۳۵ چاپ آقای دکتر رحیم فرمنش) آمده است.☆

### ص ۳۸۵ س ۴: رنگ

چنانکه جهانگیری وبرهان نوشته‌اند، بمعنی «حصه، نصیب ، قسمت، بهره» است. معزی گوید (ص ۴۳۵ دیوان) :

مگر چو پردهٔ شرم‌از میانه بردارد  مرا ازآن لب یاقوت‌رنگ‌باشدرنگ

در لغت فرس اسدی (چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی : ۱۰۸) بمعنی منفعت ذکرشده

و همین بیت معزی بشاهد آمده است با بیت دیگری از شاعری ناشناخته بنام «کیا حسینی قزوینی» که درهیچ کتاب دیگری نامی ازاو نیست. و جهانگیری و برهان نیز همین معنی را تکرار کرده و شواهدی بر آن افزوده‌اند. اما با توجه بتقدم زمانی اسدی برمعزی که اولی بقول معروف در ۴۶۵ و دومی بتحقیق مرحوم اقبال در فاصله سالهای ۵۱۸ تا ۵۲۱ درگذشته ، وجود این بیت در لغت فرس الحاقی می‌نماید . ونیز ، دراصل وجود کلمه درلغت فرس بااین معنی ایجاد شبهه می‌کند. درکلیهٔ شواهد زیر که درفرهنگها بشاهد معنی «منفعت» آمده ، رنگ همان معنی «نصیب و قسمت» را دارد :

به هیچ ره نروی تا در او نبینی سود　　به هیچ‌کس نروی تا در او نبینی رنگ

عنصری

انده خال و غم عم بگذار　　تا شوی شادخوار و برخوردار
چون زرت باشد از تو جوید رنگ　　چون بوی مفلس از تو دارد ننگ

سنائی بنقل جهانگیری

به‌بوئی از تو شدم قانع و همی دانم　　که‌هیچ‌رنگ‌مرا ازتوجز که‌بوی‌تو نیست

خاقانی

بانگ برزد بمن که خامش باش　　رنگ خویش‌از خدنگ‌خویش‌تراش

نظامی

## ص ۳۸۷ س ۶ : حفت‌النار ...

رك : ترك الاطناب : ۳۰۵ و شرح فارسی شهاب : ۶۷

## ص ۳۸۸ س ۸ : اکثر مایدخل امتی...

رك : ترك‌الاطناب : ۶۰۴ ، شرح فارسی شهاب : ۱۲۵

## ص ۳۸۸ س ۱۵ : برآمدن از چیزی

از دست دادن آن ، بی‌نصیب ماندن ازآن ، بازماندن ، محروم شدن ازآن .

## ص ۳۹۰ س ۵ : ان اباطالب ...

ابوطالب اسلام خود را نهان می داشته ، و از اینجا اکثریت اهل سنت و جماعت برآنندکه او بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده ، و بدین جاهلیت از دنیا رفته بوده است ، و ازآن جمله درکشف‌الاسرار میبدی (ج ۹ ص ۵۰۷ و ۵۰۸) که صد

سال پیش از مرصاد تألیف‌شده و بقرائنی مورد مطالعهٔ نجم رازی بوده، همین‌نظر آمده است. و نورالدین‌عبدالرحمن جامی که بتعصب معروف است دوقرن ونیم بعد از تألیف مرصاد این‌ابیات شنیع‌را درسلسلة الذهب(مصنف بسالهای ۸۷۷-۸۷۳) آورده است :

نسبت جان و دل چو باشد سست — نسبت آب و گل چه سود درست
بود بوطالب آن تهی ز طلب — مر نبی را عم و علی را اب
خـویش نزدیك بود با ایشان — نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش — شد مقر در سقر چو بولهبش

ولی‌باجماع شیعه وعقیدهٔ‌اکثریت زیدیه‌وجمع‌کثیری ازاهل سنت‌وجماعت‌ومخصوصاً معتزله ابوطالب بآن حضرت ایمان آورده بوده است. و ابوالفدا که خود از اهل سنت وجماعت است درتاریخ خود اشعاری از ابوطالب درمدح حضرت رسول‌آورده که درکتب دیگر نیز نقل شده است، وقصیدهٔ لامیهٔ ابوطالب درمدح پیامبر نیز در کتب تواریخ و ادب آمده ، وسید ابوعلی فخاربن معد موسوی رساله‌ای مستقل‌در باب اسلام ابوطالب پرداخته است. و حمایت ۴۲ سالهٔ ابوطالب از پیامبر ( از ۸ سالگی تا ۵۰ سالگی) معروف است‌که دشمنان حضرت فقط پس از وفات ابوطالب آن قدرت را یافتندکه پیغمبر مجبور بمهاجرت شد و خود حضرت فرموده است: «ما نالت منی قریش شیئاً اکرهه حتی مات ابوطالب» ونیز فرموده «مازالت‌قریش کاعةعنی حتی‌مات عمی ابوطالب». رك: نامهٔ‌محمد قزوینی بآقای علی‌اصغرحکمت دربارهٔ «عقیدهٔ مذهبی جامی و اسلام ابوطالب» ، جـامی تالیف علی‌اصغر حکمت ، چاپ تهران ، ۱۳۲۰ ( صفحات ۳۹۵ ـ ۴۰۷ ) و کشف الاسرار: ج۹ حـاشیهٔ ۵۰۸ . ☆

روایت متن از نسخ متأخری‌که در ایران‌کتابت یا چاپ شده حذف‌گردیده‌است .

**ص ۳۹۳ س ۱ : غمر**

بضم اول ، بمعنی ناآزموده و نازیرك و نادان .

سنائی گوید :

این بود زیرك آن نباشد غمر — این نه بیمار و آن نه‌کوته عمر

در مثنوی مولوی آمده :

چون نمائی چون ندیدستی بعمر — عکس مه درآب هم ای خام غمر

تو شب و روزازپی این قوم غمر چون‌شب‌وروزی مدد بخشاست‌عمر

## ص ۳۹۳ س ۱۰ : صحبت گرفتن

بمعنی‌مصاحبت‌کردن است، وبعلت ندرتی که‌داشته درتحریردوم به «صحبت‌میدارد» تبدیل شده است.

## ص ۳۹۳ س ۱۴ و ۱۵ : گروك

صفت حیوانی که ببیماری جرب مبتلا باشد. گرگن ، گرگین.
این کلمه درفرهنگها نیامده ، وپساوند آن «وك» نیز نادر است و مشابه باپساوند دشنامی «و» درکلمات ، ریشو ، ترسو ، اخمو ، زخمو ... و غیره. واین پساوند مفید معنی دشنام و خوارکرد و بیزاری است.

## ص ۳۹۸ س ۴ ازلطف تو هیچ بنده نومید نشد ...

این رباعی درکتاب «سخنان منظوم شیخ ابوسعید» تألیف مرحوم نفیسی ص ۳۱ بنقل از مقاله اته آلمانی چاپ ۱۸۷۵، و مجموعه‌ای از رباعیات ابوسعید چاپ هند بنام‌آن عارف نقل شده، و درجوامع‌الحکایات عوفی تألیف شده درحدود۶۳۰ (چاپ عکسی خاور ص ۲۶۴) بدون ذکرگوینده‌آمده است. و با توجه باینکه سه نسخه قدیمی ما صریحاً آن را به شیخ مجدالدین بغدادی نسبت داده‌اند درانتساب آن بمجد بغدادی تردیدی نباید داشت . ✩

## ص ۳۹۹ س ۸ : هؤلاء في‌الجنة ...

حدیث نبوی است و دراحیاء العلوم و نهایة ابن اثیر آمده . رك : احادیث مثنوی : ۱۶۴

## ص ۴۰۰ س ۲ خوش منشی

دراینجا بمعنی خوشدلی و رضا ورغبت است. دربلعمی (چاپ عکسی بنیادفرهنگ ایران از نسخه‌آستان قدس : ص ۷۲) آمده : «اگر بخوش منشی دستوری دهد مرا آنجا بگورکن ، و اگر ندهد بگورستان مسلمانان بگورکنید» . سعدی ( در باب هفتم بوستان) آن را بمعنی سازگاری‌آورده :

زن خوش منش دل نشان‌ترکه خوب که آمیزگاری بپوشد عیوب

درفرهنگهای عربی بفارسی (منتهی الارب ، تاج‌المصادر ، لسان‌التزیل) درمعنی فکه وفکاهت ، ومرادف خوش طبعی آمده است .

**ص ۴۰۳ س ۸ و ۱۵ : بازکردن**

چیدن. جداکردن میوه از درخت

**ص ۴۰۴ س ۹ : اعددت‌لعبادی الصالحین ...**

حدیث نبوی است ونص آن درصحیح بخاری چاپ بمبئی ج ۴ ص ۲۰ آمده .

**ص ۴۰۶ س ۳ : رق‌الزجاج ...**

از قطعه‌ایست از صاحب بن عباد و بیت بعدش این است :

فکانما خمر و لا قدح  و کأنما قدح و لا خمر

رك : یتیمةالدهر ج ۳ ص ۹۴ و ابن‌خلکان ج ۱ ص ۹۴

این قطعه ازاشعار بسیار معروف است، ازآن جمله درسندبادنامه ص ۱۰۶، وراحة الصدور ص ۴۲۵ ، و مصباح‌الهدایة ص ۳۶ و ۴۰۵ ولمعات عراقی (جزو کلیات چاپ نفیسی ص ۳۳۵ ) ، ونیز بیت اول درمرزبان‌نامه چاپ تهران ص ۵ آمده است.

این قطعه را عراقی ترجمه‌کرده است‌که ازص ۱۷۴ کلیات اونقل می‌کنیم :

از صفای می و لطافت جام  در هم آمیخت رنگ جام ومدام

همه جام است و نیست‌گوئی می  یا مدام است و نیست‌گوئی جام

**ص ۴۱۱ س ۴: السلطان ظل‌الله**

رك : ترك‌الاطناب : ۱۶۲ ، ترجمه شهاب‌الاخبار : ۴۰

**ص ۴۱۱ حاشیهٔ ۵: ان‌الله خلق آدم علی‌صورته**

روایتی است‌که صورمختلف‌آن دراحادیث مثنوی ص ۱۱۴ و ۲۱۳ نقل شده‌است.

**ص ۴۱۳ حاشیهٔ ۱۵ : باملك ژنده‌پوشان سلطان چه‌کار دارد**

در رساله‌ای‌که بنام لوایح عین‌القضات چاپ شده (ص ۳۰) بیتی باین وزن وقافیه و با معنیی قریب بمضمون این دوبیت ازشرف‌الدین شفروه آمده است :

دعوی عشق مطلق مشنو زنسل آدم  کانجاکه شهرعشق‌است انسان‌چه‌کار دارد

**ص ۴۱۶ س ۶ : ای هواهای توخدای انگیز...**

ازسنائی استو دهمین بیت ازقصیده‌ای‌بمطلع «طلب‌ای عاشقان‌خوش رفتار» (دیوان سنائی ص ۱۸۲)

**ص ۴۲۲ س ۴ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق**

رك : ترك‌الاطناب : ۶۵۰ ، ترجمه شهاب‌الاخبار : ۱۳۷

**ص ۴۲۲ س ۱۶ : درگذرانیدن و درگذشتن**

درگذرانیدن ازکسی (عفوکردن اورا) ، درگذشتن از چیزی (عفوکردن آن‌را) مؤلف این‌دوتعبیر را در دوموردخاص جداگانه‌بکار میبرد : «اگر ازمریدحرکتی برمقتضای بشریت در وجودآید ازآن‌درگذرد و ازوی درگذراند»(ص۲۴۶متن). «چون اعتراض‌کرد سه‌بار درگذرانید و بعدازآن‌گفت هذا فراق‌بینی وبینك» (ص ۲۶۴ متن).

درمعارف بهاءولد (چاپ فروزانفرج ۴ : ۱۰۰)آمده است: «آری‌کرم این‌چنین باشدکه از چنین مجرمی درگذراندودرگذراند (؟) و درجه دهد». و تکرار فعل ناصواب می‌نماید و ظاهراً یکی ازآن دو «درگذرد» بوده، و دوفعل را بدومعنی، مشابه با استعمال مرصاد بکار برده است .

**ص ۴۲۴ س ۲ : المرء یطیر بهمته ...**

این‌عبارت درمرزبان‌نامه چاپ‌لیدن ص۱۳۷ مطابق نسخ (س، صو، فا) از مرصاد العباد آمده ، و درفیه‌مافیه (چاپ فروزانفر) بصـورت « الطیر یطیر بجناحیه و المؤمن یطیر بهمته» نقل شده وگوینده آن معلوم نیست. رك : تعلیقات فیه مافیه: ۲۹۱ .

**ص ۴۲۴ س ۱۳ : خواهم‌که مرا باغم او خو باشد**

این رباعی در رساله لوایح‌کـه بنام عین‌القضات چاپ شده (ص ۷۳) به‌مجدالدین طالب نسبت داده شده ، و ذکر این عارف در ریاض‌العارفین هدایت (چاپ۱۳۰۵ تهران ص ۲۳۱)آمده است.

**ص ۴۲۷ س ۳ : ما در غم عشق غمگسار خویشیم**

این رباعی احمد غزالـی در رساله سوانح او ( چـاپ تهران ص ۱۰ ) نیز آمده است .

**ص ۴۲۷ حاشیه ۱۴ : چندانك مروت است دردادن**

از انوری است

**ص ۴۲۸ س ۱۰ : آنم که چومن منم بگیتی درویس**

این رباعی درکتاب احوال و آثار عین‌القضاة (ص ۲۴۹) بنقل ازمکاتیب نسخهٔ ترکیه ص ۳۸ نقل شده ، اما درنامه‌های عین‌القضات چاپ بیروت دیده نشد.

**ص ۴۲۹ حاشیه ۴: رذاله**

(بضم اول) آن که بهتر وچیدهٔ آن را گرفته باشند (منتهی‌الارب) ثفل هرچیزی که خلاصهٔ آن ازو کشیده باشند (قاموس)

**ص ۴۳۷ س ۱ : تخفیف**

باراز دوش کسی برداشتن، کسی را سبکبار کردن. «وزیر باید که ازبهراستزادت دعا درتخفیف رعیت کوشد» (ص ۴۷۵ حاشیهٔ ۱)

**ص ۴۳۸ حاشیه ۱۳ : سباشیان**

سباشی یاسوباشی مرکب است از دوجزء ترکی «سو + باشی». باش بمعنی سر و رئیس است. و «سو» درقدیم‌ترین آثار بازمانده ازترکی و اویغوری بمعنی سپاه و سپاهی بوده ، وقول ضعیفی نیز هست که از ریشهٔ زبان چینی است. باید تحقیق‌شود که جزء اول اسامی صوارتگین و سبکتگین (تاریخ یمینی) نیز ارتباطی با آن دارد یا نه؟

کلمهٔ سباشی از اواخر قرن‌چهارم با ورود ترکان بفلات ایران ، وارد زبان‌فارسی شده و بصورت عنوان ولقب سرکردگان نظامی بکار رفته ، وحتی گاهی بنظر میرسد که صورت یك نوع اسم خاص‌دارد. درمفاتیح‌العلوم‌خوارزمی «صاحب‌جیش» معنی شده و صاحب تجارب السلف آن را مرادف «لشکرکش» دانسته است.

دراواخرقرن‌چهارم واوائل‌قرن‌پنجم‌چهارتن را بااین‌لقب‌می‌شناسیم: یکی‌بکینجور سباشی‌الخوارزمی (ابن‌اثیر : حوادث‌سال ۲۶۳ ، دیگرسباشی تکین‌ازقراخانیان (رك : زین‌الاخبار، چاپ بنیاد فرهنگ ص ۱۷۶ ـ ۱۷۸ ـ ۱۷۹ ـ ۲۰۳) ، سه دیگرحاجب سباشی یکی‌ازسه‌تن حاجبان مسعودغزنوی که بعدها حاجب‌بزرگ وسپهسالار لشکرمسعود شد و گناه شکست دندانقان بگردن اوافتاد (تاریخ بیهقی فهرست چاپ فیاض) چهارم سلجوق جدسلجوقیان که صاحب تجارب‌السلف (ص ۲۵۹) درباره او گوید : «جدایشان سلجوق میان ملوك برآمد وامارات نجابت وعلامات سعادت براولایح بود. پادشاه ترکستان چون‌آن بدید اورا بخود نزدیك گردانید، وازخواص اوشد، وسوباشی لقب داد یعنی لشکرکش»

بعدها این‌لقب مثل هردرجه وعنوانی بمرور زمان بتدریج تنزل یافته و بمأمورین

نظامی که درشهرها وظایفی عهده‌دار بودند اطلاق شده واستعمال آن درآسیای‌صغیر رواج فراوان داشته است ، و اینکه این تعبیر در تحریر دوم مرصادالعباد اضافه گردیده، شاید قرینه‌ای باشد براینکه این تعبیر درایران کمتر رواج داشته است. درمتون و اسناد وقانون نامه های عثمانی این تعبیر کـراراً بکار رفته ، در مورد مأموری که درکنار عسس ومحتسب ، وظایف نظم و امنیت شهرها را عهده‌دار بوده است نظیر رئیس شهربانی یارئیس دژبانی کنونی. عثمان اول نخستین‌پادشاه‌عثمانی (بروایت عاشق پاشازاده ص ۲۰) درسال ۶۸۶ بعداز فتح قراحصار برادر خود را بسمت سوباشی تعیین کرد. بعدها تاسالهای اخیر ایـن اصطلاح در مورد مأمورین مختلف ازجمله زندانبان و میراب بکار رفت. و درسنگلاخ «داروغه و شحنه» معنی شده است.

نویسندگان متأخرعثمانی‌جزء اول‌آن‌را«سو» بمعنی‌آب می‌پنداشتند، وشمس‌الدین سامی درقاموس ترکی گوید : « صوباشی ، مأموری که در موارد قحطی‌آب تقسیم آن وحفظ نظم و نوبت را عهده‌دار است»

درحالی که در معنی‌آب در ترکی قدیم «سوب» و«سوو» بوده وهیچگونه ارتباطی باسوباشی مورد بحث ندارد ولی این اشتباه بدرجه‌ای شیوع داشته که‌آن را بکلمه فارسی «سرچشمه» ترجمه‌کرده‌اند ، و «سرچشمه لیك» یك درجه نظامی شده ، که محمد علی پاشای معروف قبل از اینکه خدیو مصر شود این درجه را داشته است. (اصطلاحات تاریخی جلد ۱ ص ۲۵۹)

در دورهٔ‌صفویه، سلمان‌سلطان سوباشی‌دنبلی‌حاکم چورس وسلماس(عالم‌آرای‌عباسی چاپ امیرکبیر ج ۲ ص ۷۸۳ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۱۰۸۶) نیز این‌لقب را داشته که تصور می‌رود ناشی از تأثیر اصطلاح عثمانی بوده ، نه‌نشانهٔ استمرار این‌کلمه درایران ، و بازمانده ازاستعمال کهنه قرن چهارم وپنجم . ☆

## ص ۴۳۹ حاشیه ۱۲ : چربك زن

چربك سخنی‌که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگـی وخوش‌طبعی وطنز و سعایت نقل‌کنند تا فساد زیاده‌گردد (برهان) چربك زن : گوینده چنین‌سخنانی، مردم مفسد ونمام

## ص ۴۳۹ س ۸ عوان

(بتخفیف) فراش و مأمور فرومایهٔ سختگیر مردم‌آزار که درقرون گذشته سرهنگ نامیده میشد و غالباً باکلمهٔ غمازآمده است. این کلمه درلطائف اللغات عبداللطیف

بن عبدالله کبیر و نیز در کشف‌اللغات و بنقل ازآن دو درغیاث اللغات و بنقل از فرهنگ‌اخیر درآنندراج بتشدید ضبط شده ولی بقرینهٔ استعمال آن در ابیات‌کثیره بتخفیف‌صحیح است .

این‌کلمه درنصیحةالملوك (چاپ همائـی ص ۱۱ و ۸۳) نیز آمده وآقای همائی «سرهنگ و مأمور و محصل دیوان معنـی‌کرده‌اند. ولی ازشواهد مختلف آن در راحةالصدور (ص ۳۰ و ۱۲۹ و ۳۹۲) و حدیقهٔ سنائی (چاپ مدرس ص ۶۶۰)و سخنان منظوم ابوسعید (ص ۳۶ و ۴۷) و مثنوی (چاپ بروخیم ص ۴۲۷ و ۴۲۸) برمیآیدکه عوان مطلق بمعنی سرهنگ و محصل دیوان نیست بلکه فراشی است‌که مأمور جلب متهمان است وبطوریکه ازمثنوی برمیآیدکسانی راکه غمازان معرفی میکردند عوانان بدرگاه میاوردند. از وصف دقیقی که سنائی درحدیقه (ص۶۶۰) ازاین طبقه میکند استنباط میشودکه آنان سپاهیان فروپایهٔ‌خودخواه لاف‌زن‌گزافه گوئی بوده‌اندکه همه دم ازنزدیکی‌بحاجب و امیر وخواجه و وزیر میزدندوحتی ازآزردن خویشان خود نیز باك نداشتند و خویشاوندی باآنان نیز موجب بدنامی وسبب ضرروزیان‌بود.

موش کـز دشت در دکان افتد به کـه خویشیت با عوان افتد

در رباعیات منسوب به ابوسعید آمده :

هر لقمه که برخوان عوان است مخور گـر نفس ترا راحت جان است مخور

(سخنان منظوم ابوسعید ص ۴۷) .

گر عدل کنی بر جهانت خوانند ور ظلم کنی سگ عـوانت خوانند

(ایضا ابوسعید ص۳۶)

در راحةالصدور عوان بصورت صفت و مقارن باغماز و بدین آمده است. رجوع بهمان‌کتاب (ص ۳۹ و ۱۲۹ و ۳۹۲) شود.

بندرت دربرخی اشعار نیز بتشدید آمده ازآن جمله دربیت زیر ازسنائی:

تا که دهقانان چو عوانان قبا پوشان شدند

تخم‌کشت مردمان بی‌بار و بی بر کرده‌اند

(دیوان سنائی باهتمام مدرس رضوی چاپ اول ص ۱۳۹)

بعد ازآنکه این مختصراز سواد به‌بیاض‌آمده بودتوفیق زیارت جزء چهارم معارف بهاء ولد دست دادکه شرحی دقیق وممتع و مستوفی با شواهد متعـدد بخامهٔ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر (درصفحات ۳۲۰ و ۳۲۱ تعلیقات آن‌کتاب) آمده است . بتحقیق استاد عوان بمعنی «سرهنگ دیوان و مأمور اجرای دیوان قضا وحسبت ، وعوان خودباحتمال قوی مخفف‌اعوان است یعنی یاران ، که اصطلاحا نزد ارباب دیوان اطلاق میشده است برکسی‌که اجراء اوامر دیوان برعهدهٔ او بوده...کلمهٔ

اعوان درزبان فارسی بمعنی جمع استعمال نمیشده و بدین سبب بعد ازحذف همزه و تخفیف باردیگر آنرا بر «اعونه و عوانان» بقیاس عربی وفارسی جمع بسته‌اند. و عوان (بتشدید واو) که بنقل آنندراج بمعنی سخت گیرنده وظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان است درعربی نیامده است .

رك ـ تعلیقات معارف بهاء ولد ج ۴ ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

## ص ۴۳۹ س ۱۱ : توفیر

در اصطلاح دیـوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار میرفت ، از راه کمتر خرج کردن و صرفه‌جوئی و پس‌اندازکردن ، یا محل عایدی تازه‌ای یافتن (استاد مینوی ، حاشیه ۳ ص ۲۳ کلیله‌ودمنه). « بدخواهان فرانمایند که او دربند توفیر دیوان نیست و درتقصیر خزانه می‌کوشد» (ص ۴۴۲ س ۹ متن)

## ص ۴۳۹ س ۱۲ : عملها را قباله کنند

«... وعملهای نو درافزایند ، و دربعضی چیزها که قباله نبوده باشد قباله نهند». عمل بمعنی کار دیوانی است خاصه آنچه مربوط به جمع آوری خراج باشد ، و شاغل آن را عامل و عملدار می‌گفتند. اما دراینجا عمل درمعنی خراج و مالیات بکار رفته و«قباله‌کردن» و«قباله نهادن» یعنی‌ترتیب وتنظیم‌فهرست وصورت‌ودفتر.

## ص ۴۴۰ س ۲ : شنقصه

بنهایت چیزی رسیدن و آن لغت مولد است. (منتهی‌الارب. تاج‌العروس). مصحح راحة‌الصدور حدس میزند بمعنی «جورو بی‌اعتدالی و تعدی بی‌حد برعایا» باشد ، دراین عبارت : «نورالدین ککجه غلامی متهور و ظالم بود ، ایالت همدان بستد ونه چندان ظلم و بی‌رسمی کرد که در وهم آید وتنور شنقصه چنان‌گرم شد که همدان ونواحی آن بسوخت» (راحة‌الصـدور : ۳۸۸ ، حواشی آن : ۵۰۷) قزوینی در یادداشتها (ج ۲ : ۵۰) گوید : «ظاهراً توطئه دسایس (الحوادث الجامعه ۴۲۱) ازمجموع شواهد چنین برمی‌آید که بمعنی «بهانه‌جوئی و پرونده‌سازی برای اخذ مالیات بیشتر» بوده است. «و ازغبنی و شنقصهٔ که موجب عیبی یامنقصهٔ درامورملك و دین شود اجتناب واحتراز واجب ولازم دانند» (ترجمهٔ محاسن اصفهان: ۱۴۰) «از تزویر قاضیان وشنقصهٔ منولان و عربدهٔ کنگان . . . ایمن مباشید» . لطایف زاکانی.

ونیز رك : کشاورزی و مناسبات ارضی درایران عهد منول ، ترجمه کریم کشاورز از پطروشفسکی ج ۲ : ۳۰۴ و ۳۰۵ ☆

## ص ۴۴۰ س ۳ : جنایت ستاندن

جریمه گرفتن. درمخزن الاسرار آمده :

تـربتش از دیـده جنایت ستان    غربتش از مکه جبایت ستان

حافظ گوید :

این‌عشقبازی ای دل بردی بجای دیگر    کـز کشته می‌ستاند معشوق ما جنایت

## ص ۴۴۰ س ۳ : قسمات و توزیعات

معنی این دواصطلاح متروك ظاهراً سرشکن کردن مخارجـی است میان جمعی . مینورسکی و پتروشفسکی که در وصاف ومکاتبات رشیدی و دستورالکاتب بدیـن دو اصطلاح برخورده‌اند باابهام موضوع اشاره کـرده‌اند. رك : کشاورزی و مناسبات ارضی عهد مغول. ج ۲ : ۲۶۶ و ۲۶۷.

## ص ۴۴۰ س ۴ : بیاعی

بیاع بمعنی بهاکننده و دلال خرید وفروخت است(منتهی‌الارب) ولی اینجا «بیاعی نهادن بربازرگانان» اصطلاحی است‌که ظاهراً عبارت ازیك نوع مالیات وعوارض بوده است.

## ص ۴۴۰ س ۶: ادرارات و انظار ومعاش

در دستورالکاتب آمده : «ادراروجهی است که پادشاهان درحـق کسی ازمستحقان انعام فرمایند و بعداز دیر براولاد واحفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند». «معیشت وجهی‌را گویندکه پادشاه درحق کسی‌ارزانی فرماید و تاآنکس درحیوة باشدمنقطع نگردد و بعد ازاو منقطع و ساقط شود» رك : کشاورزی عهدمغول ، ج۲: ۶۹. در صفحه ۴۷۵ سطر ۱ متن نیز آمده : «در ادارات و معایش و انظار افزاید»انظار جمع نظـر بمعنی مهربانـی و رحمت ، واصـطلاحاً نوعی مقرری و مرسوم بوده است .

## ص ۴۴۰ حاشیه ۱۲ : برطیل

درکتب لغت بمعنی «رشوت» آمده ، و مصدرآن «برطله» است. ولی چون دراینجا وصفحات ۴۶۲ س ۱۴ ، ۵۱۷ س ۲۳ همراه با «رشوت» و «خدمتی» (که آنهم نوعی رشوت است آمده) ظاهراً فرقی با رشوت داشته مثلا یکی نقدی بوده ویکی جنسی وغیره . ☆

**ص ۴۴۰ حاشیه ۱۲: مستأکله**

مفتخواران ، وگیرندگان مال ضعیفان . دردستورالکاتب (ج۱ ص ۱۷۶ ، ۱۸۱، ۱۸۲ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ) درحـق اوقاف خواران وهمراه متغلبان (یعنی متنفذان) آمده است.

**ص ۴۴۴ س ۳: خسروا بشنو فزونی ازچومن کم کاستی**

درمرموزات اسدی ازتألیفات مؤلف ، دوبیت زیر را اضافه کرده است ، اولی را بعد از بیت پنجم مرصاد ، و دومی را درپایان قصیده.

خسروا ، داودشاها ملك اگر باقی بدی
تا ابد ملك سلیمان نبی برجاستی
شاه اگر کردی‌نظر درجام‌جم مانند جم
آنچ ناپیدای خلقستی ورا پیداستی

مرحوم بهار درباره شعر نجم‌الدین ضمن نقل این قصیده (سبك شناسی ج۳: ۲۲) گوید: «نجم دایه شعر بسبك سنائی میگوید، و اگرچه شعرش باستحکام متقدمان نیست ، اما در دقایق شعر پارسی استاد است ، و برموز قوافی‌که متأخران از آن بیخبر بوده‌اند بدرستی واقف، و افعال قدیم و قـافیه‌های مخصوص متقدمان را در شعر صحیح و بیغلط بکار میبرد».

**ص ۴۴۷ س۸ : ایاز وقت خویش باشد، پوستین عجز درمی‌نگرد**

اشاره‌بحکایتی‌است‌که درمصیبت نامه‌عطار(چاپ آقای دکتر نورانی وصال:۱۳۹)، و نیز دردفترپنجم مثنوی‌آمده ، واستادفروزانفر مأخذآن را درحکایت«جولاهه‌ای که بوزارت رسیده بود» دراسرارالتوحید (چاپ بهمنیار : ۲۰۹) نشان داده‌است. مآخذ قصص مثنوی : ۱۷۳

**ص ۴۵۰ س ۱۵: چه‌باشد نازش و نالش زاقبالی وادباری**

ازسنائی است ، ازقصیده‌ای بمطلع : «دلاتاکی درین زندان فریب این‌وآن بینی» (دیوان سنائی ، چاپ آقای مدرس رضوی : ۵۲۵ ـ ۵۳۰)

**ص ۴۵۲ س ۲ : استادالدار**

یکی ازمناصب دستگاه خلفای عباسی‌کـه نظیر «رئیس دربار» بود ، و درایران : استادسرای، وکیل‌سرای ، وکیل‌دار نامیده می‌شده است.

**ص ۴۵۲ س۱: و همچنین دیگر ارکان دولت ...**

مؤلف‌که جای جای قسمتی از عبارات مرصاد را با تغییرات جزئی در مرموزات

اسدی بازآورده است، تمثیل مربوط بدیگر ارکان دولت را درآن رساله‌برافزوده که بدو دلیل دراینجا نقل می‌کنیم : یکی‌اینکه تعبیرات دیگری مربوط به‌مناصب ومشاغل آن روزگار در بردارد ، دیگر اینکه نمونه‌ای باشد برای مقایسهٔ مطالب دو کتاب :

«وهمچنین دیگرامرای دولت وارکان حضرت هریك بمثابت عضوی است‌وقوی‌اند، امرای بزرگ بمثابت اعضاء رئیسه‌اند چون سروجگر و سپرزوشش و زهره و غیر آن‌که بقای انسان بی‌آن معدلت متعذر است همچنان بی‌معاونت امرای دولت قوام سلطنت ونظام مملکت متعذر باشد. و دیگر امراکه فروتراند بمثابت دست و ساعد وعضدوران و زانو و ساق‌اند، و باقی اجناد وخیل وحواشی وعموم رعایا مع‌تفاوت درجاتهم بمثابت عروق و اعصاب وعظام و عضلات و امعا وشعور و اظفار و تمامی بدن‌اند:زبان بمثابت‌حاجب است، وگوش صاحب‌خبر ومنهی،ومشام‌جاسوس، وخشم دیدبان ، وکام چاشنی‌گیر، ومعده مطبخی ، ووهم پیك ، و خیال مستوفی، وقوت ذاکره مشرف ، و حافظه خزانه‌دار ، ومتفکره کیلدار ، وحس مشترك استادالدار وفکر مشیر ، ومتخیله دبیر، وقوت جاذبه جابی،که خراج و معامله حاصل کند، و بقوت ماسکه دهدکه حافظ مال‌است ، تاماسکه به‌هاضمه دهدکه وکیل خرج‌است تا او بردست دافعه‌کـه شاگـرد معتمدست وظایف و رواتب خیل وحواشی و عملهٔ اندرونی و بیرونی بفرستد ، خوانچه‌کش نصیب هرطایفه مناسب ایشان برساند. (مرموزات: ۲۸)

## ص ۴۵۳ س ۲: نان پاره

اقطاع وتیول و مستمری . درشرفنامهٔ نظامی (چاپ وحید : ۵۳)آمده:

| | |
|---|---|
| کند تازه نان پارهٔ هرکسی | در آن بار و سازد نوازش بسی |
| بخاری و خزری وگیلی وکرد | بنان پاره هرچار هستند خرد |

## ص ۴۵۳ س ۱۰ : سهل‌جانبی

با مداقه مجدد درنسخ خطـی معلوم شد «سهل جـانبی» صحیح است بمعنی سهل انگاری و آسان‌گیری ، درمقابل سخت‌کوشی و سخت‌جانی

## ص ۴۵۳ س ۱۵ : صاحب‌خبر

ترکیبی است ازنوع صاحبدیوان ، صاحب برید، صاحب جمع ... بمعنی‌جاسوس و منهی وخبر نویس.

**ص ۴۵۴ س ۱۲ : چنان شان مگردان ز بیچارگی**

از گرشاسبنامه اسدی طوسی است از پند گرشاسب به نریمان (چاپ حبیب یغمائی ص ۳۶۰ بیت ۷۳)

**ص ۴۵۴ س۲۳: عضوی ز تو گردوست شود با دشمن ...**

این بیت در کلیله و دمنه نیز آمده است (چاپ چهارم قریب : ص ۱۴۳)☆

**ص ۴۵۶ س۱ : دولت این جهان اگر چه خوش است...**

این ابیات از خود نجم‌رازی است و در رساله مرموزات خود بیت زیر را خطاب به داود ملك ارزنجان درآغاز ابیات نهاده است :

شاه داود ، ای سلیمان وش    بشنو از من نصیحتی دلکش

**ص ۴۶۰ س ۳ : قاضی فاضل**

محیی‌الدین ابوعلی عبدالرحیم‌بن علی‌عسقلانی متولد۵۲۹ ، در دورهٔ صلاح‌الدین ایوبی [ ۵۶۴ – ۵۸۹] ، و پسرانش عـزیز و افضل وزارت یافته وصاحب دیوان انشا بوده، تا درعهد ملك سیف‌الدین ابوبکر (عادل) درشب چهارشنبه ۱۷ربیع‌الاول ۵۹۶ درشصت‌وهفت سالگی درقاهره درگذشت (ابن‌خلکان ج ۱ ص ۳۰۸ و ج ۲ ص ۵۹۳ ، روضات الجنات : ۴۳۸)

**ص ۴۶۱ س ۳ : قصه‌دار**

قصه ، بمعنی مرافعه و دعوی (یادداشتهای قزوینی ۶ : ۱۵۱) . وقصـه برداشتن بمعنی عرض حال و دادخواهی. قصه‌دار ظاهراً کسی‌بوده است‌که شکایات را بعرض پادشاه میرسانیده است . قصه رسان درشعر انـوری ( دیوان چاپ آقای مدرس : ۵۰۷) نیز بهمین معنی است :

ای بدرگاه تو برقصه رسان صاحب ری    ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

**ص ۴۶۲ س ۲۵ : ان الکرام...**

از اشعار معروف ابی تمام است ، و ابن‌العمید آن را تضمین کرده و نیز درکلیله و دمنه (ص ۱۳۸) و درالتوسل الی‌الترسل آمده است.

**ص ۴۶۶ س ۵ : شرجه**

طراز و ریشهٔ خیمه وکنارو دامن‌آن . در دیوان انوری (چاپ‌آقای مدرس رضوی ۲۵) آمده :

تاخیام‌چرخ‌را نبودشرح‌همچون‌ستون　　تاطناب‌صبح‌را نبودگره‌چو نا نکه‌تاب
در جهان جاه لشکر گاه اقبال ترا
خیمه‌اندرخیمه باداوطناب‌اندرطناب

**ص ۴۶۷ س ۸ : من کان‌لله کان‌الله له**

حدیث نبوی است که درکشف‌الاسرار ج ۱ ص ۵۶۲ و ۳۷۱ نیز آمده است. رك: احادیث مثنوی : ۱۹

**ص ۴۶۷ س ۱۱ : چیست دنیا وخلق و استظهار**

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۴۳۳)

درغرورش توانگر و درویش (حدیقه : ۴۳۱ ــ ۳۶۲) هست چون مار گرزه‌دولت دهر (حدیقه : ۴۳۱)

**ص ۴۶۸ حاشیه ۷ : الناس نیام ...**

روایتی است که‌درزهر الاداب‌بحضرت رسول و درشرح تعریف بحضرت‌علی‌منسوب است . رك: احادیث مثنوی : ۸۱

**ص ۴۶۹ س ۴ : تعییر**

عیبناك ساختن کارکسی و سرزنش‌کردن (منتهی‌الارب)

**ص ۴۶۹ س ۷ : کشیدن بارامانت ...**

مقایسه شود بابیت حافظ :

آسمان بار امانت نتوانست‌کشید　　قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

**ص ۴۶۹ س ۱۷ : فلك سار**

بمعنی فلك‌واراست. و صدهزار دیدهٔ فلك‌کنایه ازستارگان است.

**ص ۴۶۹ س ۱۷ : کور وکبود**

ناقص و رسوا ، زشت و نادلپذیر ( تعلیقات جزءچهـارم معارف : ۳۲۸ ) ورك: تعلیقات فیه‌مافیه : ۲۹۷ و ۲۹۸

**ص ۴۷۰ س ۵ : مزاج نگاه داشتن**

مزاج گوئی‌کردن ، بمزاج مخاطب سخن گفتن

**ص ۴۷۱ س ۱۱ : دیباجه نهادن**

مقدمه چیدن و توجیه کردن

**ص ۴۷۲ س ۲ : حمول**

بفتح اول وضم‌ثانی حلیم و بردبار (منتهی‌الارب) بهمین معنی درآذربایجان متداول است . درلیلی ومجنون نظامی آمده :

چون آهن اگر حمول گردی — زاه چو منی ملـول گـردی

**ص ۴۷۲ س ۶ : جاذبه**

جذاب (بفتح‌اول) مرگ (منتهی‌الارب) جاذبه، برگردانندهٔ چیزی ازجای‌خودش (منتهی‌الارب) درمرموزهشتم از مرموزات اسدی‌آمده: «صاحب سعادت‌کسی است که از خدای و رسول نصیحت پذیرد و از واقعه وجاذبه دیگران عبرت‌گیرد» .

**ص ۴۷۲ س ۲۱ : هرکجا داغ بایدت فرمود**

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۴۵۳)

**ص ۴۷۴ س ۲۷ : آنچ یك پیرزن‌کند بسحر ...**

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۵۵۷)

**ص ۴۷۵ س ۵ : تنگ ساری‌کردن**

تنگ‌خوئی‌کردن . سار بمعنـی خلق وخـوی وسیرت و صفت است و درترکیبات بدسار ، پلنگ‌سارك ، دیوسار ، نرمسار ، نیکسار نیز بهمین معنی آمده است.

**ص ۴۷۸ س ۳ : انصراخاك ...**

حدیث . رك : ترك‌الاطناب : ۳۶۵ ، شرح شهاب الاخبار : ۷۹

**ص ۴۸۰ س ۴: العلماء ورثة الانبیاء**

رك : ترك‌الاطناب : ۵۷۱ ، شرح شهاب : ۱۱۹

**ص ۴۸۱ س ۱۰ : بارنامه**

کنایه ازلاف‌گزاف‌و ادعا و خودنمائی و نازش وغرور ومباهات و بادوبروت است، و درقانون الادب درمعنی«عجب» آمده است. رك : توضیح استاد مجتبی‌مینوی در حاشیه ص ۲۴۱ کلیه‌ودمنه، وفهرست قابوسنامه بکوشش آقای دکتریوسفی‌وشواهد

کثیر درلغت‌نامه ، وخارج ازآن جملهٔ شواهد زیر :
«یاآسمان اکنون‌جشن و بارنامهٔ تو بپایان‌رسید ، و فخر تو برزمین منقطع گردید
(فصول میبدی ، فرهنگ ایران زمین سال ۱۶ ص ۵۹)

زان چندان بارنامه کاندر سر اوست     فرمانده روزگـار فرمانبر اوست

(نامه‌های عین‌القضات ، چاپ بنیاد فرهنگ : ۹۳ ، و درآنجا بغلط بازنامه چاپ شده، و همین‌بیت جزو یك رباعی درفرهنگ جهانگیری بنام ابوسعیدآمده‌است).

بارنامهٔ ماومن در عالم حس است وبس     چون ازین‌عالم‌برون‌رفتی نه‌مابینی‌نه‌من

«سنائی»

## ص ۴۸۱ س ۱۰ : جرعهٔ آن جامهای مالامال برسنت‌کرام ...

اشاره است‌به‌مصراع «وللارض من کأس‌الکرام نصیب» که‌درصفحه ۳۵۶ متن‌آمده. رك : تعلیقات ص ۶۴۲

## ص ۴۸۴ س ۸ : درپوستین‌کسی افتادن

بد اوگفتن ، غیبت اوکردن ، اوراهجاگفتن

## ص ۴۸۷ س ۱۳ : لقمه آشفته ببود

لقمهٔ آشفته لقمهٔ آمیخته بحرام . مراد حافظ از ترکیب «لقمه پرهیزی» که مورد تردید قرارگرفته، درمصراع «مراکه نیست‌ره ورسم لقمه پرهیزی» پرهیز ازچنین «لقمهٔ آشفته» است.

## ص ۴۸۷ س ۱۵ : گفتی که بوقت مجلس افروختنی

این رباعی از سنائی است . و در تاریخ‌گزیده (ص ۷۸۴) و دیوان سنائی ( چاپ آقای مدرس رضوی: ۸۶۳) بنام اوضبط است. بیت‌دوم‌آن درکتاب‌اسرارالتوحید (تألیف شدهٔ بین سالهای ۵۵۳ ـ ۵۹۹) (چاپ‌آقای دکتر صفا : ۵۳) بدون‌ذکر گوینده آمده است.

این رباعی را باتحریفاتی درمجموعهٔ رباعیات مـولانا (چاپ استانبول : ۸۷۷ و چاپ اصفهان : ۲۱۶) واردکرده‌اند وناگفته پیداست‌که شعر مذکور در اسرار‌ـ التوحید ازمولانای متولد در ۶۰۴ نتواند بود.

مصراع چهارم که بصورت ضرب المثلی درآمده بوده ضمن بیتی درنامه‌های عین‌ـ القضات (ص ۳۶۰) نیز آمده و مصراع قبلی آن این است : « آن راکه بیامدست زیبا آمد...»

**ص ۴۸۹ س ۱۱ : نوم‌العالم عبادة**

حدیث نبوی است ، و دنباله آن چنین است : « ... ونفسه تسبیح» . رك احادیث مثنوی : ۴۲

**ص ۴۹۰ س ۹: اندرین راه اگرچه آن نکنی ...**

از حدیقه سنائی است (ص ۷۳).

**ص ۴۹۱ س ۱۹ : بربسته**

مجعول ساختگی برهم بسته درسطر ۱۲ نیز نظیر آن است . ☆

**ص ۴۹۲ س ۱۶ : آنچ از دل آید بردل آید**

نسخهٔ «قب» بدین صورت تغییر داده است : «بزرگان گفته‌اند که الکلام اذاخرج من‌القلب وقع علی‌القلب یعنی : آنچه از دل‌آید بر دل آید» مشابه است با:

سخن‌کز دل برون‌آید نشنید لاجرم بر دل

**ص ۴۹۳ س ۸ : قوت‌القلوب ابوطالب مکی**

عارف بزرگ قرن چهارم ابـوطالب محمدبن علی بن عطیه ازمردم ایـران و اهل جبل بود وچون مجاورت مکه اختیارکرد به‌مکی شهرت یافته است. مدتی‌دربغداد و بصره مجلس‌میگفت و در۳۷۶ درگذشت. کتاب معروف‌او «قوت‌القلوب فی‌معاملة المحبوب» درتصوف ازمعروف‌ترین وقدیم‌ترین آثار متصوفه است که همواره مورد توجه و احترام صوفیان بوده است.

مولوی گوید .

لعل او گویا ز یاقوت القلوب نه «رساله» خوانده‌نه «قوت‌القلوب»

رك : ابن‌خلکان ج ۲ ص ۶۷ و کشف‌الظنون

درکلیهٔ نسخ خطی متن‌عربی عبارات ازقوت‌القلوب نقل شده ، ولی درچاپ شمس العرفا آن را ترجمه کرده‌اند. و سبك عبارات میرساندکه ترجمه ازناشران کتاب است نه ازقدما ومنقول ازیك نسخهٔ خطی .

**ص ۴۹۵ س ۱۰ : کریز**

مجیر بیلقانی گوید (بنقل راحةالصدور : ۳۰۲)

نسر طایر را چو باز چترسلطان جهان در کریز طارم پیروزه میمون کرده‌اند

کریز (بضم اول) وکریزه را درفرهنگها بمعنی «خانهٔ کوچك و خانهٔ‌نشین‌وعلفی» معنی‌کرده‌اند ، وکریچه نیز بهمین معنی است . از عبارت مرصاد و بیت مجیر

برمی‌آیدکه بازشکاری را درکَریز نگه میداشتند تاآماده ومستعدکار گردد.
بمعنی «پرریختن پرندگان» نیز نوشته‌اندکه دربیتهای زیرین (بترتیب ازرودکی و منوچهری) بدان معنی است:

به باز کـریزی بمانم همـی | اگر کبك بگریزد ازمن رواست
افریقیه صطبل ستوران بارگیر | عموریه کریزگه باز و بازدار

درمعنی دوم بااصطلاح امروزی «کرچ» همریشه می‌نماید.
بعد ازتحریر این یادداشت از دوست عزیز آقای دکتر غروی که «بازنامهٔ» حکیم نسوی را تصحیح و آماده چاپ‌کرده‌اند تلفنی استفسارکردم و اطلاع دادندکه در آن‌کتاب‌کریز بمعنی «پرریختن» آمده ، و «کریزخانه» محلی‌که باز را درمدت کریز درآن نگه میداشتند .

## ص ۴۹۶ س ۷ : مردان رهش زنده بجانی دگرند

این رباعی راکه درصفحه ۲۴۲ نیز آمده به ابوسعید نسبت می‌کنند ، ولی‌باتوجه بتصریح نسخ س وقوآن را از مؤلف باید دانست.

## ص ۴۹۶ س ۱۲ : القضاة ثلث ...

رك : ترك‌الاطناب : ۱۷۴ ، ترجمهٔ شهاب‌الاخبار : ۴۲

## ص ۴۹۶ س ۲۳ اندرآید بوقت خویش چوگل ...

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۳۸۵). درحدیقه مصراع اول بصورت «نه درآید بوقت جنبش‌گل» و مصراع سوم بصورت : « داند آنکش دلی خـردمند است» ضبط شده است .

## ص ۴۹۸ س ۲ من‌جعل‌قاضیا ...

رك : ترك الاطناب : ۲۱۷ ، ترجمهٔ شهاب الاخبار : ۵۲

## ص ۴۹۸ س ۱۲ من‌کان یؤمن بالله ..

رك : ترك‌الاطناب : ۲۵۹ ، ترجمهٔ شهاب : ۵۸

## ص ۵۰۲ س ۱ : سمعه

(بضم اول) شنوانیدن عمل خیر خود را بمـردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرا نیك دانند . (منتهی الارب).

## ص ۵۰۵ س ۱ : ایزار

ایزاره، ازاره ، ازار ، هزاره: قسمتی‌از دیوارخانه از زمین تاکنار طاقچهٔ‌مرتبهٔ

پائین که با آجر یاسنك و جزان بر آرند وهنگام نشستن پشت بر آن گذارند. در چهارمقاله (چاپ زوار : ۳۸) آمده : «خانه‌ای دید مجصص و منقش ایزار چینی زده».

### ص ۵۰۵ س ۱۵: نعم‌المال الصالح للرجل الصالح

رك : ترك الاطناب : ۷۱۳ ، ترجمه شهاب الاخبار : ۱۵۲ احادیث مثنوی: ۱۱

### ص ۵۰۶ س ۱۴ : آب مهین

ماء مهین : منی (آنندراج) .

### ص ۵۰۷ س ۳ : السخاء شجرة ...

روایتی است که صورت کامل‌تر آن بنقل ازجامع صغیر و احیاءالعلوم و شرح‌نهج البلاغه دراحادیث مثنوی ص ۵۳ آمده است.

### ص ۵۰۸ س ۲۵ حاشیه : باعاشقان‌نشین وهمه عاشقی‌گزین ...

این دوبیت که فقط در نسخه مورخ ۶۸۴ بورسا موجود است ، و ظاهراً الحاقی‌است درهفت اقلیم امین احمد رازی (مؤلف بسال ۱۰۰۲) بنام ابوسعید ابوالخیر ذکر شده است . رك : سخنان منظوم ابوسعید ، تالیف نفیسی : ۱۱۰ و ۱۸۲

### ص ۵۰۹ س ۱۰ : اگر بجملگی مال بود چون ابوبکر...

در بحث «قوام» و «ایثار ابوبکر» ظاهراً مؤلف بنوشته میبدی درکشف‌الاسرار (ج ۱ : ۵۷) نظر دارد :

«صدیق اکبر ... پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد، روزی بیامد بحضرت نبوت گلیمی سپید درپوشیده، و خلالی‌ازخرما پیش‌گلیم وبیرون زده... وگفته‌اند قوام‌بنده و استقامت احوال وی بسه‌چیز است : یکی دل ، دیگر تن ، سدیگرمال تا ایمان بغیب ندهد ، دل وی در راه دین مستقیم نشود ، و روشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تا زکوة ازمال جدا نکند آن مال باوی قرار نگیرد».

سنائی هم درحدیقه (ص ۲۳۰) بهمین روایت اشاره دارد :

در یکی دفعه گاه ایثارش  داده وی چهل هزار دینارش
داده اسباب و ملك سهل وسلیم  کرده بهر خود اختیار گلیم

**ص ۵۱۳ س ۲ : دهاقین و رؤسا و مزارعان**

فصل ششم از نظر اشتمال براطلاعاتی از طبقات کشاورزان و روشن‌تر کردن وضع آنان و اصطلاحات مربوط بدانها که درقرون مختلف تحول یافته اهمیت دارد .
در اینجا «رؤسا و مقدمان» ، «سروری و پیشوائی رعیت» را داشته‌اند ، و رابط رعایا با دیوان بودند ، و آنان‌را از «مقطعان و شحنگان واصحاب دیوان و دیگر ظلمه» حمایت میکردند. منصب رئیس یك مقام مهم کشوری در هرشهر بوده وآنچه درمقدمه کتاب حاضر دربارهٔ استیلای‌مغول برهمدان‌درسال ۶۱۸ ومساعی‌علاءالدوله رئیس‌همدان ازابن اثیرنقل کرده‌ایم نمونهٔ خوبی است‌که اهمیت کارو وظایف‌رئیس را روشن‌میکند. بعدها ، پس ازچیرگی مغولان این منصب ارزش خود را ازدست داده ، و دستور الکاتب (ج ۱ : ۴۰) «رؤسا و دهاقین» را درشمار «اوساط الناس» آورده است ، شاید معادل «کدخدایان و ریش‌سفیدان» دراصطلاح امروز.
دهقانان هم اهمیتی را که درادوار نخستین اسلامی داشته‌اند درعصر تألیف مرصاد ظاهراً از دست داده‌اند، اما بازهم «مال وملك دارند و محتاج مزارعان‌ومزدوران و شاگردان باشند». معادل با «مالکان و خرده مالکان» درادوار متأخر.
مزارعان ومزدوران «مال‌وملك‌کمتر دارند ، ملك دیگران کارند و برزگری‌ایشان کنند».

**ص ۵۱۶ س ۶: زالکی‌کرد سربرون زنهفت**

از حدیقه سنائی است (ص ۱۰۷)

**ص ۵۱۶ س ۱۷ : غم جان خورکه آن‌نان خورده‌ست**

ازحدیقه سنائی است (ص ۱۰۶)

**ص ۵۱۶ س ۲۱ : شقیق بلخی**

ابوعلی شقیق‌بن ابراهیم بلخی ازقدمای مشایخ و مرید ابراهیم ادهم ومرشد حاتم اصم بوده ، و اول‌کسی است‌که تصوف را در ماوراءالنهر نشر داده است . گورش درختلان نزدیك سمرقند موجوداست. وفات او را ابن‌خلکان بنقل ازابن‌الجوزی در ۱۵۳ ، وصلاح‌کتبی در فوات الوفیات در ۱۸۴ ، و مستوفی درتاریخ گزیده ۱۹۰ و شذرات الذهب در ۱۹۴ ضبط‌کرده‌اند. و صحیح‌تر همین‌سال‌آخری است که درغزو باکفار بشهادت رسیده است. اندرزگوئی او وهرون عباسی را معروف است و در نصیحةالملوك غزالی (ص۱۴) و تذکرةالاولیا (ج۱:۱۸۳)آمده است.
رك : ابن‌خلکان ج ۱: ۲۴۵ ، شذرات‌الذهب ج ۱ : ۳۴۱ تاریخ گزیده ۷۶۴، نفحات : ۴۹ ، تذکرةالاولیا ج ۱ : ۱۸۰
اساس تعلیمات شقیق بلخی توکل بود ، ومضمون جمله‌ای‌که درمرصادآمده مقتبس

از روایتی است که در کشف‌المحجوب (ص ۱۳۹) و ترجمه رسالهٔ قشیریه (ص ۳۶-۳۷) و تذکرة الاولیا آمده است. ☆

**ص ۵۱۷ س ۲۲ : چشم‌گشودن**

چشم‌گشودن دراهل وعیال کسی ، یعنی چشم داشتن ، ونظر بدداشتن

**ص ۵۱۸ س ۵ : زبان دادن**

بمعنی قول‌دادن است، اینجا بمعنی سروزبان‌دار بودن، و زبان خوش داشتن‌است.

**ص ۵۱۸ س ۱۰ : دم نهی**

تلفظ کلمه که بضم دال است یا بفتح آن ، و معنی این تعبیر روشن نیست. ولی از اینکه با « عوانی » همراه آمده ، واز توضیحات قبل ازآن برمی‌آید که مفهوم «مردم‌آزاری ، ناجوانمردی» داشته است.

**ص ۵۲۳ س ۱ : زیادةالمرء ...**

ازشاعر مشهور ایرانی نظام‌الدین ابوالفتح علی‌بن محمدبستی متوفی در ۴۰۰ یا ۴۰۱ ، وآن مطلع قصیدهٔ نونیه مشهور اوست که بدرالدین جاجرمی تمام آن را ترجمه‌کرده است و تمام‌آن در مونس‌الاصرار آمده ، باین مطلع:

هرکمالی که زدنیاست همه نقصان است　　　سودکز محض‌نکوئی نبود خسران است

تمام قصیدهٔ بستی‌که ۵۶ بیت‌است درحیوةالحیوان دمیری و ابیاتی ازآن درجواهر الادب وکشکول شیخ بهائی ونامه دانشوران آمده است.

**ص ۵۲۵ س۱۷ : طرح**

فرش. درلغت بمعنی گستردن‌و انداختن و پهن‌کردن ، و اینجا مصدری است که بمعنی صفت مفعولی ، و اسم آمده است.

**ص ۵۳۰ س ۱۱ : جماشی**

فریبندگی ، شوخی ، بازیگری

**ص ۵۳۰ س ۱۶ : عاقل چو بسیرت جهان درنگرد**

این بیت درديوان انوری (چاپ نفیسی : ۵۹۶) بصورت زیر آمده است :

عاقل چو بحاصل جهـان درنگرد　　　خشك و تر آسمان بیك جو نخرد

و اگر طبق نسخه‌های «بو» و «قو» از مجدالدین باشد ، او از سنائی گرفته است ☆

**ص ۵۳۹ س ۸ : روی کشیده**

مزور ، ظاهرسازی شده ، سرسری و سرهم‌بندی.

**ص ۵۳۹ س ۸ : و هرگز درحرفت و صنعت خویش**

درکلیه نسخه‌های قدیمی مورد مقابله «وهرکس درحرفت و» ضبط شده ، و بحدس و قیاس تصحیح گردید.

**ص ۵۳۹ س ۹ : دانستن در ...**

درعبارت«درآن‌حرفت نداند» ، فعل دانستن که معمولا با«را» نشانهٔ مفعول‌بیواسطه میآید ، با حرف اضافهٔ «در» بکار رفته است. وچون این استعمال ظاهراً از اوایل قرن نهم ببعد متروك و فراموش شده نامأنوس می‌نماید. اما باشواهدی‌که از متون گذشته جمع‌آوری گردیده معلوم میشود که تعبیر «دانستن درچیزی» بمعنی«وقوف داشتن ، وارد بودن ، مطلع بودن دربارهٔ آن» بکار میرفته و ایـن معنی از کلیهٔ فرهنگها فوت شده است.

وقتی درنسخ قدیمی‌مرصاد باین تعبیر برخوردم ، وملاحظه شدکه درکلیهٔ‌نسخه‌های قدیمی بدون‌استثنا بهمین صورت‌است واحتمال تصحیف وتحریفی نیست‌درجستجوی شاهد برآمدم وچون حدس میزدم‌که درمتون منثور کاتبان و مصححان این تعبیر را بعلت ندرت و غرابت تغییر داده باشند (بهمان‌سان‌که درکلیه چاپها ونسخ‌خطی متأخرمرصاد عمل‌کرده‌اند) ودرمتون منظوم قید وزن وقافیه مانع‌آزادی درتصرف است ، دیوانهای اشعار را درمطالعه گرفتم ، و ازنظر سهولت کار قصاید وغزلهائی راکه درآنها صیغه‌های مختلف فعل دانستن بصورت ردیف تکـرار شده بود مورد دقت‌قراردادم وگمشده‌خودرا درسخن‌لسان‌الغیب خواجه‌شیراز یافتم(چاپ‌قزوینی: ص ۳۴)

آن‌شدای‌خواجه‌کز ابنای عوام اندیشم　　محتسب نیز **در** این عیش‌نهانی **دانست**

مشکل حل شده بود . اما بیت حافظ را بـا هـریك از اساتید و محققان درمیان میگذاشتم یا توجیهات ناصحیح میکردند ، یا میگفتند بیت مغشوش و مغلوط است و بسخن حافظ نمی‌ماند و متعجبندکه تاآن روز متوجه اشکال بیت نشده‌اند.

مـعلوم شد درآن بیت‌گلستان نیز همین تعبیر بهمین معنی بکار رفته‌کـه مرحـوم عبدالعظیم قریب بیت را ناقص و مغلوط شمرده است:

که سعدی راه و رسم عشقبازی　　چنان داند که در بغداد تازی

(گلستان ، چاپ ۱۳۱۰ قریب صفحه صج مقدمه)

اینك شواهد استعمال این تعبیر را ازمتون مختلف می‌آوریم :
«ابوبکر به کار وی در به دانسته بود» (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ:۶)
«دانم که تودرجنگ ندانی» (سمك عیار چاپ اول ج ۱ : ۷۳)
«روح افزای گفت ای‌ملکه تو دراحوال سمك ندانی» (سمك ج ۱ : ۱۹۷)
«امیر تو دراسب همچون داند» (آداب‌الحرب ، قطعه منقول درمجلهٔ یغماسال۱۳ ۳۲) .
«نصر درخشم شد وگفت‌تو درکار دیگر بهتر ازآن دانی‌که دراسب» (ترجمهٔ‌تاریخ اعثم کوفی: ۹۱)
«دلی داند دراین معنی که‌گوش‌است» (گلستان باب سوم)

طالع‌من‌خود چه‌شور بودکه هرگز　　هیچ منجم در آن ستاره ندانست

(دیوان اوحدی ، چاپ نفیسی : ۱۱۲)

تو جام جمی اما در جام نمیدانی　　این رمز نمی‌بینی این‌قصه‌نمی‌خوانی

(قاسم انوار متوفی۸۳۷ دیوان نسخه انیورسیته‌استانبول ، برگ۳۲۲)

**ص ۵۳۹ س ۱۰ : اسب دواندن بر کسی**

ترکتازی‌کردن ، اجحاف ، زیاده‌روی ، تندروی.

**ص ۵۳۹ س ۱۱: غل‌وغش**

مؤلف درصفحه‌بعد (سطر ۱ و ۲) معنی‌کرده است: خیانت اندیشیدن، وکارمغشوش کردن»
هردو «غ» درزبان فارسی مفتوح تلفظ می‌شود. و حافظ بارها بهمین تلفظ درقافیه آورده است: «نقد صوفی نه‌همه صافی بیغش باشد...»
«... تاسیه‌روی شودهرکه دراوغش باشد». «... نقل شعر شکرین ومی‌بیغش دارم»
«... مدهوش چشم مست ومی‌صاف بیغشم» .

**ص ۵۴۰ س ۷ ، ۹ : پشتوار**

آن مقدار باشد ازبارکه بدوش برتوان‌گرفت (صحاح‌الفرس درلغت پشتواره)

**ص ۵۴۲ س ۹ : به‌رنج انداست ای خردمندگنج**

از شاهنامهٔ فردوسی است.

**ص ۵۴۳ س ۱۱ : مدعیان کذاب ، دراین عصر ، خود را چون‌کابلی ناك ده بطبیبی حاذق فرانمایند.**

کابلی ، اصل کلمه‌کولی و بهمان معنی است، نظیر کاولی ،کابولی . درمثنوی‌آمده:

یك سیه را دید کابولی زنـی گشت بر شهزاده ناگه رهزنی

کولیان مطابق روایات وافسانه‌ها (که قرائن متعدد مؤید آنهاست) ازمشرق‌ایران از هند بکشور ما آمده‌اند ، ونام آنان درزبان فارسی‌غالباً از سه‌ریشهٔ‌کابلی،لوری (ظاهراً همریشه‌بالرولرستان)، وغرچه(بمعنی‌کوهستانی ومنسوب بناحیهٔ‌غرچستان و غرج‌الشارکه آن هم درمشرق ایران قرار دارد) مأخوذ است.

اما ناك ده ، مرکب است از «ناك» و «ده» مرخم‌دهنده . ناك دربرهان قاطع بمعنی «آلوده و آغشته ، هرمغشوش یعنی هرچیزکه درآن غش داخل‌کرده باشند عموماً ومشك وعنبر مغشوش خصوصاً» آمده ، و درانجمن‌آرای ناصری ، و بنقل ازآن‌در آنندراج نیز همین توضیح باجزئی تغییر در عبارت تکرار شده است ، و این بیت را از سنائی شاهد آورده‌اند

کز برای نام داند مـرد دنیا علم دین وز برای دام دارد ناکده مشك تتار

(دیوان سنائی چاپ اول آقای مدرس : ۱۷۸)

درفرهنگ اشتینگاس «یك نوع علف زهرناك» و درفرهنگ ناظم‌الاطبا (که اکثر مواد خود را از اشتینگاس گرفته) «یك قسم‌گیاهی خوشبو» نیز معنی شده است. اما درشواهدمتعددی‌که‌ازسنائی (متوفی در ۵۲۵یا۵۳۵) گرفته تا اوحدی(متوفی در ۷۳۸) دردست داریم ، اولاکلمه «ناك» بندرت مستقلاآمده . وبیشتر درترکیب «ناك ده» دیده میشود. وثانیاًهمه‌جا «ناك» درمقابل‌مشك، و«ناکده» دربرابرعطار آمده است، درعبارت مرصاد هم‌کولی‌ناکده خود را پزشگی حاذق وانمود می‌کند درديوان سنائی (چاپ اول آقای مدرس رضوی) وحدیقه (بترتیب درصفحات۱۸۵ ۳۶۸) آمده است :

مشك وپشکت یکی است چون تو همی نـاك ده را نـدانی از عـطـار

گبرکی‌بگذار ودین‌حق‌طلب ازبهرآنك ناك را نتوان بجای مشك اذفرداشتن

همـه عطار شکـل و ناك دهند همـه بـزاز روی و دلـق زهنـد

درسوگندنامه مجیر بیلقانی (نسخهٔ خطی آقای دکتر نورانی وصال) آمده :

به ماه ناکده و آفتاب راه نشین به صبح آینه‌دار و به مهرمارافسا

در دیوان عطار (چاپ نفیسی : صفحه ۱۶۰) آمده :

چون مشك وجگر دید او در ناکدهی آمد

ناك ازچه دهدآخر خاك است چو عطارش

خود نجم رازی درمقدمه رساله مرموزات اسدی خود گوید : «درین عهد که اهل حق چون مشك درجهان پراکنده شدند و بلك چون نافه بکلی برکنده گشتند، تا ناکدهان، جگر سوخته بهمشك تبتی می‌فروشند، لاجرم صوفیان تتاری و علمای قفجاقی آغازکردند. . یکباره قحط سال مردان و روز بازار نامردان پدید آمد» (از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه)

اوحدی مراغه‌ای عبارت‌نجم رازی را درمثنوی جام‌جم خود بشرح بیان‌داشته(که درچاپ ارمغان درصفحه ۱۴۲ و در کلیات اوحدی چاپ نفیسی درصفحه ۵۸۴ می‌بینیم) و درآنجا گوید :

ناك ده‌گر غلط پزد لادن چون فروشد نشایدش دادن (کادن)
مشك لولی نه لایق جیب است روستائی که می خرد عیب است

از مجموع شواهد برمیآیدکه «ناکدهی» شغلی وحرفه‌ای بشمار میرفته، دربرابر عطاری ، وظاهراً اختصاص به‌کولیان ولولیان داشته است.

### ص ۵۴۳ س ۲۰ : بط راچه‌زیان اگر جهان‌گیرد آب

ایـن مصراع محتوی ضرب‌المثلی است‌کـه در بـوستان سعدی نیز مفهوم آن را می‌بینیم :

گر از نیستی دیگری شد هلاك ترا هست «بط را ز طوفان چه باك»

مشابه : عالم را آب‌گیرد درویش را خواب .

### ص ۵۴۴ س ۳ : مدعی بسیاری داری اندرین صنعت ولیك

ازسنائی است (دیوان ، چاپ آقای مدرس رضوی : ۴۰۲)

### ص ۵۴۵ س ۹ : سیواس

این شهر که ازقدیمی‌ترین شهرهای‌آسیای صغیر و مدتی پایتخت علاءالدین‌کیقباد بوده، ونخستین نسخهٔ تحریر دوم‌کتاب متضمن اهداءآن بسلطان سلجوقی روم در آن بدست مؤلف پایان یافته ، درست درنیمهٔ راه مرز ایران تاساحل اروپا قـرار گرفته ، و مطابق نقشه راههای امروزی ترکیه تا مرز ایران ۸۷۷ وتا استانبول ۸۸۸ کیلومترمسافت‌دارد. ونیزفاصله‌آن تاملطیه (محل ملاقات مؤلف‌باسهروردی) ۲۳۵ ، و تا قیصریه (محل اتمام‌نخستین تحریرکتاب) ۱۹۵ ، و تا ارزنجان(که چندی بعد مؤلف‌مرموزات‌اسدی خود را بـه‌ملك آن ناحـیه هدیه نـموده ) ۳۸۶ کیلومتر است. ازآثار دورهٔ سلجـوقیان روم هنـوز مساجد ومدارسی در این شهر

برجاست .

**ص ۵۴۷ س ۱۱ : بصد قصیده تراخوانده‌ام حلیم‌و کریم ...**

این بیت از قصیده‌ایست بمطلع:

تنم بعشق اسیر است و دل بمهر فدی
همی بگوش من آید ز حرف عشق ندی

از ادیب صابر ترمذی (مقتول بین‌سالهای ۵۳۸ ـ ۵۴۲) درمدح تاج‌المعالی علی ابن جعفر قدامهٔ موسوی. رك : دیوان ادیب صابر، چاپ خاور : ۲۴۶

# یادداشتهای تازهٔ چاپ دوم

## یادداشتهایی بر مقدمهٔ مصحح

### ص ۱۱ س۱۱: لقب دایه

اینکه گفتیم لقب «دایه» برای نجم رازی در مرصادالعباد نیامده، به‌این معنی است که درمقدمه وخاتمهٔ کتاب ضمن ذکر نام وکنیت ونسبت خودآن را نیاورده است.
اما دریك رباعی (ص۸۰) گفته: «ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست».
مؤلف این رباعی را در رسالهٔ «عقل وعشق» خود (ص۸۷) هم آورده، و به‌نظر من آن رساله پیش‌از مرصاد تألیف شده، واز همانهاست که درص۱۵ مرصاد می‌گوید: «پیش‌از این، چند مجموعه درقلم آمده بود.
درهرصورت، من احتمال می‌دهم که شاید اصولاً این‌لقب بعداز آن و به مناسبت همین شعرمعمول شده است، وتعبیر مؤلف دراین رباعی را، به اصطلاح امروز ظرفا برای اودست گرفته‌اندکه مردی خودرا «دایه» خوانده است.

### ص ۱۵ س۱ : آغاز سفرهای مؤلف

تاریخ دقیق آغاز سفرهای درازآهنگ نجم رازی را در سال ۵۸۹ باید دانست. واین ازاختلاف یك‌عبارت دردو تحریر کتاب (ص۴۹۸متن) برمی‌آید.
در نسخ تحریر اول کتاب (سال۶۱۸) می‌خوانیم: «این ضعیف در بلاد جهان، شرق وغرب، قرب سی‌سال است تا می‌گردد». اما دوسال بعد در۶۲۰ مؤلف درتحریر دومی ازکتاب‌که به‌علاءالدین کیقباد هدیه‌کرده، عبارت رابه‌این صورت درآورده است: «این ضعیف سی‌سال بیشتراست تا دراطراف و اکناف جهان می‌گردد.
معلوم می‌شود در۶۱۸ «قرب سی‌سال» ازآغاز سفرهای او می‌گذشته، اما

در ۶۲۰ «سی‌سال بیشتر» بوده‌که او دراکناف جهان می‌گردیده، بنابراین درسالی که میانهٔ این دوسال قرارداشته، یعنی در ۶۱۹ «درست سی‌سال» ازآغاز جهانگردی اومی‌گذشته، پس سفرهای اودر ۵۸۹ آغاز شده است.

## ص ۲۳ س۱: دیدار نجم رازی ومولوی

روایت جامی دربارهٔ ملاقات نجم رازی بامولوی و صدرالدین قونیوی افسانهٔ محض‌است، وتمام قرائن بطلان‌آن رانشان می‌دهد. آن دوتن دقیقاً یك‌نسل (سی‌چهل‌سال) بعداز نجم رازی می‌زیسته‌اند، وهنگام سفر مؤلف مرصاد به‌روم در سالهای ۶۱۸ تا۶۲۱ جوانان کم‌سن وسالی بودند، وملاقات‌آنها با شیخی‌کامل، و شوخی‌کردن بااو قابل‌تصور نیست. این افسانه راعوام صوفیان باآگاهی ازسفر نجم رازی به‌دیار روم (بدون‌توجه ودقت به‌اختلاف سن وسال‌آن سه‌تن وحوادث زندگی‌آنها) ساخته‌اند. اگرچنین ملاقاتی رخ داده‌بود قطعاً درآثار مولویه (مثلاً درمناقب‌العارفین) خبری ازآن باقی می‌ماند.

## ص ۲۷ س۱۵: شونیزیه

شونیزیهٔ بغداد، گورستانی بودکه علاوه برسری وجنید گروه دیگری ازعارفان را درآنجا به‌خاك سپرده‌بودند. ازآن جمله عبادی (متوفی ۵۴۷) درآنجا مدفون بود (مقدمه التصفیه ص‌نوزده).

عبدالکریم کشمیری، که در ۱۱۵۴ شونیزیه را زیارت کرده، درسفرنامهٔ خود (بیان واقع: ۱۲۱) گوید: معروف‌کرخی مقبرهٔ عالی دارد، جنید و سری‌سقطی دریك گنبدکوچك آسوده‌اند ومنصور عامری وداود طایی ومنصورحلاج نیز مزارشان محقر است.

رحمی کریمه‌ای نیزکه در ۱۱۶۰ همراه سفیرعثمانی ازراه بغداد به‌ایران می‌آمده، گورهای‌معروف‌کرخی، جنید، سری، بهلول، بشرحافی، داود طایی رادرآن‌گورستان دیده است.

## ص ۳۹ س۲۷: نجم رازی و اوحدکرمانی

آنچه از زبان نجم رازی پس‌از دیداربا اوحدکرمانی نقل‌شده، مضمون این‌رباعی رابه‌یاد می‌آوردکه درنزهةالمجالس شروانی به‌نام اوحدالدین آمده است:

عمری رخ یکدگر ندیدیم به‌چشم — امروزکه دراو نگریدیم به‌چشم
باهمدگر احوال خود ازبیم رقیب — گفتیم به‌ابرو و، شنیدیم به‌چشم

## ص ۴۴ س۱۳: تربت مجد بغدادی

درتاریخ نیشابور (ص۱۵۳) آمده: «شیخ مجدالدین بغدادی که از خوارزم صندوق اورا نقل‌نسابور کرده‌اند، تربت‌او درشادیاخ است». واین می‌تواند قرینهٔ دیگری براین باشدکه شیخ همسرنیشابوری داشته است.

### ص ۴۴ س۳۲: محمدکوف

«قبر ناصرالدین‌کوف وشیخ‌علی مؤذن درجوار مقبرهٔ حیره درنیشابور است». تاریخ نیشابور: ۱۵۲

### ص ۴۶ س۱: نجم رازی ومولوی

هما نطورکه گفته‌ایم روایت‌جامی دربارهٔ ملاقات نجم رازی و مولوی اساسی ندارد . اما مسلم است‌که مولوی مرصادالعباد را که درهمان دیار روم تألیف شده ومیان صوفیان فارسی‌خوان آن‌دیار دست‌به‌دست می‌گشته خوانده است، و اشعار وحدیثها ومضامینی ازآن‌را درآثارمولانا می‌یابیم. رك: توضیحات و فهرستهای‌آخر کتاب.

ازآن‌جمله بیتی ازسنایی «معشوقه بسامان شد تا باد چنین بـاد» باتغییرردیف«باد» به «بادا» وتغییروزن آن درمرصاد آمـده، ومولوی بیت را با همان تغییر، مطلع غزلی قرارداده است:

معشوقه بسامان شد تاباد چنین بادا　　　کفرش همه‌ایمان شد تاباد چنین‌بادا
(ص۹۶، ۲۰۷متن، دیوان‌کبیر ج۱: ۵۵)

تمثیل خانقاه (ص۵۳۶متن) نیز ازقول مولوی درمناقب‌العـارفین نقل شده‌است.

### ص ۴۶ س۱۶: اوحدکرمانی

درجنگی ازقرن هفتم‌که اینك درکتابخانـهٔ لالااسماعیل در استانبـول نگهداری می‌شود آمده: تولد اوحدالدین‌کرمانی ذی‌حجهٔ ۵۶۱، مرگ او: دوشنبه ۳ شعبان ۶۳۵ ودفن او درشونیزیه (فهرست میکروفیلمهای دانشگاه، ج۱: ۵۰۱)

### ص ۴۸ س۱۱: مرموزات ومرصاد

هما نطور کـه درمـورد منارات‌السایرین گفتیم کـه بیشتر محتویاتش هما نهاست که قبلاً درمرصاد آمده‌بوده، ومطالب رسالهٔ عقل وعشق راهم مـؤلف درمرصاد باز آورده، درمرموزات اسدی‌هم، درشش‌باب اول‌آن مطالب مرصادگاهی به‌عین عبارت نقل وتکرار شده‌است. مثلاً به‌عنوان‌نمونه مقایسه شود:

| | |
|---|---|
| صفحات۲۱_۲۳مرموزات، | باصفحات۱۱۴_۱۱۵مرصاد |
| « ۲۸_۲۹ | « ۱۱۷ |
| « ۳۲_۳۹ « | « ۱۲۰_۱۲۴ « |
| « ۴۱_۴۶ « | « ۱۹۵و۲۰۵ « |
| « ۴۹ « | « ۴۱۱ « |
| « ۵۶_۶۴ « | « ۴۳۲_۴۵۰ « |
| « ۶۸_۶۹ « | « ۱۷۰_۱۷۲ « |
| « ۷۱ « | » ۴۴۲و۴۵۵ « |
| « ۸۴ « | « ح۴۴۹ « |

## ص ۴۸ س۱۹: رسالة‌الطیور

رجوع شود به‌رسالة‌الطیور به‌تصحیح و با مقدمهٔ دکتر ریاحی، از انتشارات توس، ۱۳۶۲، به‌ضمیمهٔ رتبة‌الحیات خواجه‌یوسف همدانی

## ص ۵۰ س۱۳: رسالات ناشناختهٔ نجم رازی

رساله‌های مجهول و بی‌نام منسوب به‌نجم رازی، که درجنگها و ضمن معرفی آنها در فهرستهای نسخ‌خطی آمده، غالباً قطعاتی از مرصاد است، نه رسالات مستقل، مثلاً «اطوارسبعه» که درفهرست منزوی (ص۱۰۴۴) دونسخه از آن نشان داده شده، برابرص ۱۹۵ــ۱۹۷ متن حاضر است.
همچنین رسالهٔ تصوف، منسوب به‌نجم رازی، که جزو مجموعهٔ مورخ ۷۴۵، شمارهٔ ۲۲۱۳ بنیاد خاورشناسی تاشکند ذکرشده، (دانش‌پژوه، نشریه نسخه‌های خطی۹: ۱۶۰) نیزباید جزئی ازمرصادالعباد باشد.

## ص ۵۷ س۲۹: مرصادالعباد ونزهةالمجالس

شمارچشمگیری‌از اشعاری‌که در مرصاد آمده (۱۷ رباعی)، درنزهةالمجالس خلیل شروانی نیزآمده است. واین سؤال پیش می‌آیدکه بدانیم کدام‌یك ازاین دومؤلف،کتاب دیگری رادر دست داشته و اشعاری ازآن گرفته است؟
اما احتمال اینکه نجم رازی نزهه رادر دست داشته باشد نیست. زیرا تألیف نزهةالمجالس میان سالهای (۶۱۱ ــ ۶۴۷) و حتی اندکی دیرتر و ظاهراً بعداز مرصادالعباد بوده‌است. ازدگرسو به‌دو دلیل مسلم است‌که شروانی هم‌رباعیها را ازمرصاد نگرفته، اول‌اینکه درکتاب اومتن‌کامل هررباعی آمده، درصورتیکه در بعضی موارد نجم رازی فقط یك‌بیت ازآن راآورده است. دوم‌اینکه گاهی شروانی نام‌گویندهٔ رباعی را ذکرکرده، درحالی‌که آن‌رباعی درمرصاد بی‌ذکر نام‌گوینده آمده‌است. ازآنچه‌گفتیم چنین برمی‌آیدکه نجم رازی وخلیل شروانی کتابهای یکدیگر رادر دست نداشته ورباعیها را ازهم نگرفته‌اند بلکه اینها اشعارمعروفی بوده‌که هریك آنهارا ازسر زبانها گرفته ودرکتاب خودآورده است. و بدین‌ترتیب روش‌کار دومؤلف ومنبع‌آنها درنقل رباعیها هم روشن‌تر می‌شود.

## ص ۵۷ س۴ : گویندگان اشعار

علاوه‌بر شاعرانی‌که نام‌بردیم، ازاین عده‌نیز اشعاری درمرصاد آمده : انوری، ابوالفرج رونی، ابوشکوربلخی، تاج‌الدین اسماعیل با خرزی، علاءالدین خواری. رجوع فرمایید به‌فهرست نام‌کسان درآخرکتاب.

## ص ۶۴ س۸ : تعبیرات فارسی دیار روم

در تحریر دوم مرصادالعباد، که در ۶۲۰ در سیواس با تغییراتی درنخستین تحریر۶۱۸، تدوین وبه علاءالدین کیقباد تقدیم شده، علاوه‌بر آنچه‌گفته‌ایم

تعبیراتی نیز واردشده، که چون کاربرد آنهارا فقط درآثار شاعران و نویسندگان شمال‌غرب ایران وآسیای صغیر می‌بینیم تصور می‌کنم که اختصاص به‌فارسی آن صفحات داشته، یا بیشتردر آن سامان به‌کارمی‌رفته است. نظیر: اخراجات (=مخارج) ص۴۵۵، برطیل(= تعارف وپیشکش ورشوت)۴۴۰، ۴۶۲، سباشیان (=سرکردگان سپاه)۴۳۸، فقاع‌گشودن (=بهره‌مندشدن ازکسی ونازیدن بدو) ۲۳۱، ۴۲۷

بدیهی‌است ذکراین چندنمونه، فقط عنوان طرح مسئله را دارد. و اینها در کتاب کسی است که دو سه سال بیشتر در دیار روم نپاییده، و کتاب خود را هم قبلا نوشته‌بوده، وهنگام پاکنویس مجدد تاهمین‌قدر ازفارسی معمول درمحیط تألیف‌تأثیر پذیرفته است. با بررسی بیشتر ودقیق‌تر درکتب تألیف‌شده درآن نواحی‌نظیر: آثار حبیش تفلیسی، آثارمولوی وپیروانش، راحةالصدور، اوامرالعلائیهٔ ابن بی‌بی، مسامرةالاخبار محمودآقسرایی، کلیله ودمنهٔ قانعی، بزم و رزم عزیز استرآبادی و سایرآثار منثور و منظوم‌آن دیارفهرست درازی ازگروه‌کلمات فارسی‌خاص معمول درآسیای صغیر به‌دست خواهدآمد، که بیشترآنها هنوز در زبان مردم‌آن دیار بر جای مانده است.

## ص ۶۶ س۳ : منابع مرصاد

بجای اسرارالتوحید، رسالهٔ حالات وسخنان ابوسعید صحیح است‌که ظاهراً مورد استفادهٔ نجم رازی بوده است.

رسالهٔ عربی تحفةالبررهٔ مجدالدین بغدادی ، که نسخهٔ خطی منحصر بفرد آن به شمارهٔ ۵۹۸ درکتابخانه مجلس در تهران موجود است، در دست نجم رازی بوده وتمثیل مرید وشیخ به‌بیضه ومرغ (ص۲۴۱) را ازباب چهارم‌آن گرفته، و نیز حدیثهایی درمرصاد آورده‌که فقط درآن‌کتاب دیده می‌شود.

## ص ۶۹ : اشعار وعبارات مشترك درمرصاد باسایر کتابها

در یاد داشتهای پایان کتاب اشاره کرده‌ایم که چه‌ابیات یا عباراتی از مرصاد درکتابهای دیگرهم هست. مجموع این موارد اشتراك علاوه‌بر شناساندن گویندگان اشعار دومسئله راهم روشن می‌کند: یکی شناخت منابع مرصاد، ودیگر تأثیر مرصاد درآثار بعدی. مثلا معلوم می‌شودکه نجم رازی بعضی‌احادیث ومضامین و ابیات را از رسالات پیرخود مجدالدین بغدادی وکشف‌الاسرار میبدی وسوانح غزالی ودیوان سنایی وچندمتن دیگر گرفته‌است. ازآن‌طرف می‌بینیم مرصادالعباد ازهمان‌آغاز تألیف موردتوجه بزرگان ادب وعرفان قرارداشته ومولوی وپیروانش و رشیدالدین فضل‌الله و اوحدی وحافظ وجامی درآثارخود تحت تأثیرآن‌بوده‌اند.

و نیز بودن اشعاری‌که درمرصادآمده وگویندگان‌آنها معلوم‌نیستند، درکتابهایی‌که همزمان یانزدیك بدان تألیف شده مثل نزهةالمجالس شروانی، جوامع‌الحکایات عوفی و المختارات من‌الرسائل می‌رساندکه آن اشعار درآن سالها معروف و برسر زبانها بوده‌است.

## ص ۷۱ س ۲۱: سبک نثر نجم رازی

در بارهٔ سبک نثر نجم رازی، باید اضافه شود که بیش از همه تحت‌تأثیر شیوهٔ مجدالدین بغدادی بوده‌که در رساله‌ها و نامه‌های بازمانده از او دیده‌می‌شود. ونیز آثار فارسی نجم الدین‌کبری.
(به‌عنوان نمونه رساله ده قاعده، فرهنگ ایران زمین ۶، ۵۲ـ۴۶) و حالات و سخنان شیخ ابوسعید و تحفةالملوک محمد غزالی آثاری است‌که پیش از او نوشته شده، ونثر نجم رازی درشیوهٔ آنهاست.

## ص ۹۳ س ۷: باء پیشاوند

تعبیر بـاء تأکید از مـرحـوم استاد بهـار نقل شده است . امـا مصحح بعدها با بررسی بیشتر به این نتیجه رسیدکه آن را باید «باء پیشاوند» نامید، زیـرا با پیوستن به ابتدای فعل ماضی یا مصدر معنی بکلی جدیدی را می‌رسانـد. نظیر «ببود» در مرصادالعباد و «برسیدن» به معنی تمام شدن در سیرالملوک (چاپ‌بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۶۳)
ایـن نظـر با استقصای تام این جانب در مفتاح المعـامـلات حاصـل شده، و بررسی در متون‌کهن دیگر آن را تأییدکـرده است. رک: مقدمـهٔ مفتاح‌المعاملات محمدبن ایوب طبری، چاپ ۱۳۴۹، بنیاد فرهنگ ایران، صفحه سی ـ سی ویک.

## ص ۱۲۰ س ۱۵: برای چاپ آینده

بطوریکه گفتیم، چاپ حاضـر مجموع اختلافات نسخ هـر دو تحریـر کتاب را بتفکیک در بردارد. اما اگـر روزی تصحیح مجددی از مرصاد ضرورت یابد، باید نسخ تحریر اول آن که چاپ حاضر نمایانگر مجموع فوائد آنهاست، بکلی کنارگذاشته شود، ومنحصراً قدیمیترین نسخ ازتحریر دوم (که ذکرشهاب سهروردی در مقدمه، و نام علاءالدین کیقباد درخاتمه، ودوبیتی رازی، قرینهٔ‌تشخیص‌آنهاست) شناسایی و انتخاب‌گردد، و اساس مقابله قرارگیرد.

## ص ۱۲۴ س ۱۸: دیگر نسخ مرصاد

از مرصادالعباد، به عنوان یکـی از مطلوب تـرین متنهای عـرفانی فـارسی نسخه‌های فـراوان‌کتابت می‌شده، و اینک‌کمترکتابخانـهٔ مهمی در جهان است که مجموعهٔ نسخ خطی فارسی داشته باشد و یك یا چند نسخهٔ خطـی از این‌کتاب در میان آنهـا نباشد. مثلاً در فهرست نسخه‌هـای خطی فارسی تألیف احمد منزوی ج۲، ۱۳۷۹ـ۱۳۸۲ تعداد ۵۸ نسخه از این‌کتاب شناسانده شده است.
در اینجا، علاوه بر آنچه قبلا معرفی‌کرده‌ایم، به ۱۲ نسخهٔ‌کهن که پیش از ۸۰۰ هجری رونویس شده اشاره می‌کنیم:
فاتح استانبول (رونویس سال ۷۲۰) ، مـوزهٔ بریتانیا (سال ۷۴۴) ، بـرلن (۷۴۷)، کابل (۷۶۰)، ایاصوفیه (۷۸۰)، فاتح (۷۸۶). مـرعشی قـم (۷۹۳)،

ملطیه (۷۹۳)، سپهسالار تهران (قرن۷ـ۸)، سنا (قرن ۷ـ۸)، نسخهٔ ناقص قرن هشتم در لس‌آنجلس.
دوست دانشمند عزیزم استاد ایرج افشار نسخه‌ای مورخ ۸۹۴ را در کتابخانهٔ برلن یافته‌اند که به ادعای کاتب از روی خط مؤلف کتابت شده است (بیاض سفر: ۴۵۱).

## ص ۱۲۶ س ۱: مراحل‌السالکین

مراحل‌السالکین، که قسمت عمدهٔ آن برگرفته از ابواب دوم و سوم مرصاد (کم ارزش ترین بخش این کتاب) است، یک بار دیگر بوسیلهٔ دکتر جواد نوربخش چاپ شده است.
عجیب اینکه دیوانی هم که به نام مجذوبعلیشاه دوبار (۱۳۳۱ کتابفروشی خاور)، (۱۳۴۱ کتابفروشی اقبال) چاپ شده، قسمتی از دیوان شاعر بزرگ قرن یازدهم، میرزا شرف‌الدین محمد، مجذوب تبریزی است. رک: احمد منزوی، فهرست نسخ خطی۳: ۲۵۱۰.

# یادداشتهایی بر متن

## ص ۱۳ س ۳: وکلانقص...

استشهاد به این آیهٔ شریفه، در اثبات فوائد سخنان مشایخ و حکایات آنها، در مقدمهٔ بستان‌العارفین (چاپ دکتر رجایی، ص ۷ ـ ۹۲) نیز بدون ذکر نام جنید آمده‌است.

## ص ۱۵ س ۹: کن ومکن

به معنی امر و نهی، برابر «لاتفعل و افعل» عربی است. در تحفةالملوک غزالی (ص ۲۷۶) آمده: درو احکام تکلیف و کن ومکن نبود.

## ص ۱۷ س ۱۱ شهر ری و ولایت آن...

شهر و ولایت به معنی شهر و توابع و مضافات آن است، و به اصطلاح امروز: شهر و حومه. «یک هفته درشهر و ولایت آن این منادی کردند» سمک عیار ۲: ۱۷۵، «مصر یك شهر است، اندلس و ولایتش یک‌پاره شهر است». اسکندرنامهٔ قدیم، چاپ افشار: ۱۹۱.

## ص ۲۳ س ۱۴: فاذا اصبت فالزم

حدیث نبوی است. در شرح تعرف چاپ هند ج ۲: ۱۴۰، ودر مجالس سبعه چاپ دکتر توفیق سبحانی: ۵۳ نیز آمده است.

**ص ۲۴ س ۱۳: چارهٔ عشاق...**

در «المختارات» ص ۸۷ این مصراع آمده: جانی بکنم باهمه بیچارگیم.

**ص ۲۴ س ۱۸: شاها بر تو...**

بیت دوم در لطائف الحقایق ج ۱، ۱۶۶ چنین آمده است:

جانا دانی‌که رسم موران باشد — پای ملخی نزد سلیمان بردن

**ص ۳۳ س ۳: هیچ طایفه‌ای نیست‌که از حرفت او راهی به حق لیست**

این معنی در رسالهٔ عربی «الطرق‌الی‌الله بعدد انفاس‌الخلق» نجم‌الدین‌کبری‌بتفصیل آمده است.

**ص ۴۹ س ۱۲: بیگانگیی نیست، تومایی، ماتو**

مصراع چهارم ازیك رباعی است‌که بی‌نام‌گوینده در نزهةالمجالس‌شروانی(به شمارهٔ ۳۴۹۷) آمده است، در این بیت:

عشقت در دل بکوفت، دل‌گفت: آری — بیگانگیی نیست، تو مایی، ما تو

**ص ۵۹ س ۱۵: ترك عجمی**

عجمی به‌معنی: جاهل و نابلد، تازه کار، ناآزموده ، ناشی است. واین تعبیر درزبان محاورهٔ مردم آسیای صغیر هنوز معمول است.

پادشاهی با غلامی عجمی درکشتی نشست (گلستان).

ترك عجمی، در مورد ترکانی به‌کار می‌رفت‌که تازه وارد جامعهٔ ایران شده، و به آداب ورسوم زندگانی ایران نا آشنا بودند:

ترك عجمی کاکل ترکانه بر انداخت — ازخانه برون‌آمد وصدخانه برانداخت

دیوان اوحدی: ۹۶

و این ارسلان‌خان ترکی عجمی‌بود. اسکندرنامه: ۷۳۰

**ص ۶۰ س ۸: بر یاد لبت لعل نگین می‌بوسم...**

این رباعی در نزهة المجالس، بدون ذکرگوینده به شمارهٔ ۲۹۷۸ آمده است.

**ص ۷۴ س ۱: این طرفه نگر...**

این بیت جزو یك رباعی است‌که در نزهةالمجالس به‌شمارهٔ ۳۴۹۸ به نام «سلطان» آمده وتمام آن چنین است:

بردی دلم ای دوست، نگفتی نه‌نکوست — وز بردن دل هیچ نگنجم درپوست

این نادره بین‌که خود ندارم یك‌دل — وانکه بهزار دل، تورا دارم دوست

**ص ۸۱ س۴ عشق‌آن خوشتر که باملامت باشد...**

این رباعی درنزهةالمجالس به‌شمارهٔ ۷۷۰ بی‌ذکرنام شاعر آمده و بیت دوم آن چنین است:

عشقی که نه‌تا روزقیامت باشد / بر عاشق ومعشوق، غرامت باشد

**ص ۹۰ س۱ : آن‌بلبل محبوس که نامش جان است...**

تمام این‌رباعی درنزهةالمجالس بی‌ذکر نام‌گوینده به شمارهٔ ۴۰۵۸ آمده، وبیت‌اول آن چنین‌است:

دل بستهٔ عشق است به‌کس می نرسد / غرق است، ازآن به هرهوس می نرسد

**ص ۹۱ س۱ : هرگزنشود ای‌بت بگزیدهٔ من...**

این رباعی‌که درصفحه ۳۶۰ متن نیزتکرار شده، درنزهةالمجالس به‌شمارهٔ ۳۴۱۴ به‌نام یمین‌اصفهانی آمده است.

**ص ۹۴ س۱ : آیی‌برمن چو بازمانی زهمه...**

این‌بیت ازیك رباعی‌است‌که تمام‌آن به‌شمارهٔ ۳۷۴۸ درنزهةالمجالس‌بی‌نام‌گوینده آمده‌است:

سیارهٔ روز روشناییت منم / بازارکساد را، روایت منم

چون‌ازهمه‌بازمانی، آیی‌برمن / معشوقه روزبینواییت منم

**ص ۹۷ س۱ : لله درالنائبات...**

این‌بیت درکلیله ودمنه (چاپ مینوی، ۱۸۰) نیزآمده است.

**ص ۱۰۲س۶ : آسوده بدم باتو فلك نپسندید...**

بیت دوم یك‌رباعی است ازتاج‌الدین اسماعیل باخرزی که‌تمام‌آن درلباب‌الالباب (ص۳۵۸)آمده، وبیت نخست‌آن این است:

چاکر، چوهمه نقش‌خیال تونگاشت / این فرقت دردناك را چشم نداشت

**ص ۱۲۰س۸ : گویی‌آن قوم خادمان بودند...**

بااندکی تغییر این‌بیت از انوری است:

آخراین قوم عادیان بودند / که خود ازنسلشان یکی‌بنماند

(دیوان‌انوری ۶۱۸:۲ / به‌نقل دکترشفیعی درتعلیقات مرموزات: ۱۷۷)

**ص ۱۷۱س۶: وچون به‌احرامگاه دل رسیدی...**

مقایسه شودبا رسائل‌خواجه عبدالله‌انصاری (چاپ‌شیروانی، بنیاد فرهنگ‌ایران، ۸۹)

**ص ۲۱۸س۶ : شمع‌است رخ‌خوب تو پروانه منم...**

این رباعی در مجموعهٔ آثا رفارسی احمد غزالی ( به اهتمام احمد مجاهد ص۵۷۷ به‌نقل از مجالس‌العشاق، ص۶۳) جزو اشعارمنسوب به‌آن عارف‌آمده است.

### ص ۲۲۰س۶ : طافح

طافح، مست پراز شراب. السامی فی‌الاسامی.

### ص ۲۲۲س۱۲ جان بازکه وصل او به‌دستان ندهند...

این رباعی درمقالات شمس (چاپ احمد خوشنویس، ۶۰)نیز آمده.

### ص ۲۲۴س۷ : برخیز وبیاکه خانه پرداخته‌ام...

این مصراع جزوبیتی درجوامع‌الحکایات عوفی (جلد اول ازقسم سوم)چاپ دکتر بانو مصفا ص۲۴۹) چنین‌آمده است:

برخیز وبیاکه خانه آراسته‌ام    زایزد به‌دعا وصل تورا خواسته‌ام

### ص ۲۲۷س۶ : سوری‌که دراو هزارجان قربان است...

این‌بیت درمقالات شمس (چاپ‌خوشنویس:۹۹)، ونیز درمجالس مولانا (چاپ‌دکتر سبحانی: ۴۷) آمده‌است.

### ص ۲۶۲س۱ : رنج و روزگار... شدن

ضایع‌شدن وقت و زحمتی که صرف کاری شده است: «اینهمه رنج و روزگار تو هباء منثور شود». اسکندرنامه چاپ افشار، ص۴۲۹. «توبا وی به‌صداع افتی ورنج و روزگار تو ضایع شود». همانجا:۱ ۶۲

### ص ۲۶۵س۷ : بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو...

این رباعی در دیوان سیدحسن غزنوی (چاپ‌اول مدرس رضوی، ص۳۳۲، ش۶۳) آمده، وبیت اول‌آن این است:

یارم ره ورسم عشق‌نیکو داند    هرخرده‌که شرطاست درآن، او داند

### ص ۲۷۸س۹ : عبدالله‌بن عمر روایت‌کند...

مؤلف این روایت را از باب چهارم تحفةالبررة مجدالدین بغدادی، شیخ خود، گرفته است.

### ص ۲۸۳س۲۱: نفط‌انداز

نفت اندازان ظاهراً گروهی از سپاهیان بودند که در جنگ پارچهٔ آغشته به‌نفت راآتش می‌زدند، وبسوی دشمن می‌انداختند: «ونفطاندازان آتش درهوا پران‌می‌کردند، وسوار واسب برجای می‌سوخت». راحةالصدور. هندویی نفت‌اندازی همی‌آموخت. حکیمی‌گفت: توراکه خانه نیین است، بازی نه‌این است. (گلستان)

### ص ۲۹۴س۲۲: و ازشرکت مایی ومنی خلاص یابد

ظاهراً بیت زیر ازحافظ، مأخوذ ازهمین عبارت مرصاد است:

دربحرمایی ومنی افتاده‌ام، بیار    می، تاخلاص بخشدم ازمایی ومنی

## ص ۳۰۸ س ۱۷: نور سیاه

نور سیاه به‌گفتهٔ عین‌القضات (در تمهیدات: ۱۱۹) نور ابلیس است که از آن زلف این شاهد عبارت کرده‌اند و نسبت با نورالهی ظلمت خوانند، و درمقایسه چون مهتاب است دربرابر آفتاب. نجم رازی نورسیاه (= ظلمت) را از عالم قهر خداوندی و مظهر صفات جلال حق می‌داند.

این توجیهات مبهم و رازگونه در بارهٔ نور سیاه، و به دنبال آن نظر تسامح دربارهٔ ابلیس، با همهٔ اینکه رنگ اسلامی گرفته است، ظاهراً اخگری و خاکستری از آیین باستانی ایران است. همچنانکه در آداب و رسوم و پندارهای پیروان اهل حق وعلویان آسیای صغیر و یزیدیه نیز چنین نشانه‌هایی توان‌یافت.

در فرهنگ عامهٔ مردم غرب و شمال غرب ایران، و بین‌النهرین که که برخوردگاه اندیشه‌ها و پندارهای نو وکهن بود، بعد ازاسلام هم چیزهائی از آیین وحکمت و اندیشه‌ها وپندارهای باستانی بر جای بوده، که در آثار صوفیان ودانشمندان وشاعران از آن جمله در سخنان سهروردی و عین‌القضات میانجی و احمد غزالی مقیم‌قزوین‌وسایرزادگان وپروردگان آن نواحی، و درسخنان پراکندهٔ منقول ازصوفیان بین‌النهرین دیده می‌شود.

در همان روزگاران فقهای متعصب اهل سنت هم این نکته را دریافته بودند و در برابر صاحبان این نوع افکار با چنان خشونتی رفتار می‌کردند که عبرت عالمیان‌گردند: حسین‌بن منصور حلاج را دست و پا بریدند وسوزاندند وخاکسترش را به باد دادند، عین‌القضات را به دارکشیدند و پوست‌کندندوسوختند، سهروردی راکشتند.

## ص ۳۱۳ س ۷: حارثه می‌گفت...

در رسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ شیروانی: ۳۱۳) آمده : حارثه رض با رسول‌الله (ص) می‌گفت در ابتداء کارکه، گویی عرش الله را آشکارامی‌بینم، واهل بهشت راکه زیارت یکدیگر می‌کنند می‌بینم وآواز ونالهٔ اهل دوزخ‌می‌شنوم، که رسول او را فرمود (ع): یافتی محکم دار، یعنی ملازم باش بدانچه دیده‌ای. بعدها، این روایت در مجالس سبعهٔ مولوی نیز آمده است.

## ص ۳۱۸ س ۸: نه هرکه بدوید گورگرفت، اما..

در نورالعلوم، سخنان ابوالحسن خرقانی (چاپ مینوی، ص۱۲۷ ، فقره ۶۱۱) آمده است:

«بویزید را گفتند:» «به جهد بنده هیچ بود ؟» گفت: «نی، ولی بی‌جهد نبود».

## ص ۳۱۹: هستی

در مناقب‌العارفین افلاکی ص ۴۴۰ آمده است: از دید طاعات عجب و هستی می‌زاید، و از دیدن‌گناهان مسکنت و سرشکستگی سر می‌زند.

## ص ۳۳۴ س ۱۵ اصل گهر عشق زکانی دگر است

این رباعی درنزهةالمجالس شروانی (به شمارهٔ ۶۸۵) به‌نام شهاب‌الدین سهروردی آمده است.

## ص ۳۳۷ س ۴: تا رستی (به ضم اول) نکرده باشم...

رستی کردن، در اصطلاح خاص جوانمردان: غذای اندك لذیذ نایاب‌را خودخوردن ومضایقه کردن آن از یاران بود. سفله طبعی، بی گذشتی، ضد ایثار.

کاربرد مکرر این تعبیر در قابوسنامه، آنجا کـه در بـاب ۴۴، سخن «در آیین جوانمرد پیشگی» است، معنی صحیح کلمه واختصاص آن را به‌حوزه‌های جوانمردان و صوفیان اهل فتوت روشن می‌سازد.

«و [درویش باید] چیزی ازپنهان نخورد، اگر همه یك بادام باشد، کـه‌آن‌را رستی خوانند» (چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۵۴، سطر آخر)

اما شرط محب آن است که... اگر وقتی طعام شیرین یـابد، اگـر چـه اندك باشد، پیش ایشان برد، و به عذر اندکی گوید، هرچند کم بود نخـواستم کـه رستی کنم، که حلوا به صوفیان سزاوارتر» ص ۲۵۷ همانجا.

درحالات و سخنان ابوسعید (ص ۶۵) هم آمده است، یا یحیی فتوح آن حضرت را رستی نتوان کرد.

در قطعهٔ زیر (دیوان کمال اسماعیل: ۵۸۴) اگر چه ابهامی‌دارد، ظاهراً بـه معنی بالاست.

گردون که دائم آرد هرسختیی به رویم — آورد از طرفهـا در کار بنده سستی
از روی لاف گفتم: «آرم به‌خاك پشتش» — هرچند این‌حکایت، خود بودمحض‌رستی

در فـرهنگها رستی خـوردن را بـه معنی (روزی خـوردن ، حلـوا خوردن) آورده‌اند، اما معنی صحیح: خوردن باگرسنه چشمی، خوردن غذاهای لذیذ نـایاب است، در این شواهد:

چون توکریمان که تماشاگرند — رستی تنها، نـه بتنها خورند

مخزن‌الاسرار نظامی

رستی خورم ز خوانچهٔ زرین آسمان — و آوازهٔ صلا، بـه مسیحا بر آورم

دیوان خاقانی: ۲۴۴

شوخوانچه‌کن اززهره‌دلان پیش، که‌گیتی — رستی خورد از خوانچهٔ زرین سمائی
چون خوانچه‌کنی تا زسرگرسنه چشمی — از خـوانچهٔ گردون نکنی زله گدائی

دیوان خاقانی: ۴۳۴

آزاد رسته از در دربند حادثات — رستی‌خوران‌باغ‌رجا راچومیوه‌ایم

خاقانی

چهار شاهـد اخیر در لغت‌نامـه بـه معنی «غـذا خوردن ، نان خـوردن ، رزق خوردن، روزی خوردن» آمده که حدس و استنباطی است دور از معنی دقیق تعبیر.

**ص ۳۳۷ س ۹: حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به خرقه در میان نهاد:**

اول ببینیم «بهخرقه» یعنی چه؟

به... (= به منزلهٔ...، به عنوان... بجای...) در فرهنگها به‌این معنی «به»، درست توجه نشده، ودر میان صدها بیت و عبارت‌که در لغت‌نامه به شاهدمعنیهای مختلف دیگر آمده، در موارد زیر «به» به‌همین معنی است:

بدانید کاین شیده روز نبرد     پدررا به‌هامون نداند به‌مرد

فردوسی

که او راه تو دادگر نسپرد     کسی را زگیتی به‌کس نشمرد

فردوسی

کار، خودکن کسی به‌یار مدار. سنایی

آسمان‌گومفروش‌این عظمت، کاندرعشق     خرمن‌مه به‌جوی،خوشه پروین به‌دوجو

حافظ

خود نجم رازی در مرموزات اسدی‌گوید: «ناکدهان جگر سوخته به‌مشک تبتی (یعنی به این نام‌که مشک تبتی است)» می‌فروشند.

اکنون عبارت را از ماقبل آن بخوانیم: «چون آتش بر عود مبارک آمد، عود به شکرانه، وجود در میان نهاد ... حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به‌خرقه در میان نهاد. گفت: الهی... ما بکلی شجرهٔ وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق توکردیم».

می‌گوید وقتی که عود وجود خود را فدا کرد ، و آتش گرفت و سوخت ، حسین هم به رسم صوفیان وجود ناسوتی ومادی یعنی جسم خود را، که چون خرقه‌ای بر وجودلاهوتی (= معنوی) یعنی روح او پوشیده بود، درمیان‌نهادوسوزانیده شد.

این عبارت مرصاد، آن رسم معمول درمیان‌صوفیان را به‌یاد ما می‌آورد که به‌هنگام استغفار خرقه را در میان می‌نهادند و می‌سوزاندند.

از این رسم ، که به صورت «خرقه نهادن» و «خرقه انداختن » ، و «خرقه در انداختن» هم در متنها به کار رفته، و بجای «سوختن خرقه»، «دریدن خرقه» هم معمول بوده، نخست از راه قابوسنامه خبرداریم.

درباب چهل و چهارم قابوسنامه، «در آیین جوانمرد پیشگی» می‌خوانیم: «[درویش باید]... پیش جمع سخن بسیار نگوید، واگر خرقه بنهند (یعنی بیندازند) موافقت کند، و به برداشتن همچنین، و تا بتواند خرقهٔ کس را پاره نکند، و تفرقهٔ طعام نکندکه در این دوکار شرطهاست... ودر وقتی‌که سماع‌کنند، یا خرقه پاره کنند، یا پیر ماجراکند، برنخیزد و هیچ سخن نگوید...» ص ۲۵۵.

اما شرط محب [درویشان] آن بودکه ...، و اگر بیند که صوفیان خرقه نهادند ، وی نیز بنهد، و اگر چنانکه آن خرقه از سر **عشرت** نهاده شود، به دعوتی

یا به‌طعامی باز خرد وبردارد ویك یك را ببوسد و به خداوند بازدهد، و اگر آن خرقه از سر **نقار** افتاده باشد، البته بدان مشغول نشود، و به پیر بازهلد، و تا بتواند میان نقار صوفیان نگردد...» ص۲۵۶

از عبارات قابوسنامه برمی‌آیدکه صوفیان در دوحالت خرقه را از تن بیرون می‌انداختند، یکی از سر «نقار» یا به‌تعبیر مرصاد به قدم «استغفار» که در این باره در زیر مفصل تر بحث خواهیم‌کرد، یکی هم «از سر عشرت» یعنی هیجان شور وشوق وذوق وشادی.

این جامه دریدن از هیجان عشق وشوق وشادی را در ابیات زیرمی‌بینیم:

اشک‌من‌دررقص و،دل‌درحال‌و ناله‌درسماع — من دریده خرقهٔ صبرو، فغان آورده‌ام

خاقانی

خرقه مجروح‌کنند ازسرحالت‌گل‌وصبح — کاین‌بر آن‌عاشق‌وآن بردم‌این‌مفتتن‌است

مجیر بیلقانی

و این معنی، شبیه کلاه به هوا (یا به آسمان، یا به فلك) انداختن به‌علامت‌شادی مفرط است‌که در این بیت حافظ هم می‌بینیم:

حباب وار براندازم از نشاط کلاه — اگر ز روی توعکسی به‌جام‌ماافتد

برگردیم به قابوسنامه. ماحصل بیانش این بود که اگر کسی که درویش نیست اما محب درویشان است و درسماع درویشان حضور داشت ودیدکه آنها خرقه‌ها را انداختند، آن خرقه‌ها را به «دعوتی یا به طعامی» بخرد، یعنی صاحبان آنها را به مهمانی دعوت‌کند، یا طعامی وحلوائی بسازد و به عنوان بهای خرقه‌ها در اختیار آنها بگذارد. و نیز به حکم جوانمردپیشگی یک یک خرقه‌ها را ببوسد وبه‌صاحب هر یک باز دهد.

اما اگرخرقه‌ای را از سر «نقار» بیندازند، این جوانمرد درویش‌دوست نباید مداخله بکند. تکلیف این خرقه با پیر خانقاه است.

این رسم خرقه انداختن از سر نقار و کدورت که با عبارت نجم رازی در حق حسین منصور حلاج ارتباط دارد، وکلید حل یکی ازبیتهای معروف حافظ هم هست، در اوراد الاحباب باخرزی در فصل « احکام و آداب صوفیه در ماجـرا» با تفصیل بیشتری آمده است.

خلاصه‌اش اینکه اگر درویشی موجب گله وکدورت دیگران می‌شد «صلای ماجرا» در می‌دادند. همه درویشان درحضور پیر خانقاه، جمع می‌شدند و دررا می‌بستند، و به زبان نرم خطاهای درویش‌گناهکار برشمرده می‌شد. درویش گناهکار استغفار می‌کرد، وبه نشانهٔ استغفار چیزی، مثلاً خرقهٔ خودرا در میان جمع می‌انداخت، رمز این‌که گناه من‌نبود، گناه این مال دنیا بود (درواقع این یك نوع جریمهٔ‌گناه بود).

دربرهان قاطع هم، خرقه انداختن به‌معنی «اقرار واعتراف‌کردن‌به‌گناه» آمده است.

اکنون بهتر است، خلاصهٔ نوشتهٔ باخرزی را دربارهٔ آیین ماجراکردن بخوانیم.

«ماجـرا ، آن را گـویند کـه اگـر از درویشی خرده‌ای در وجود آید، و بر

خاطری گران آید، بازخواست کنند، تا آن غبار از دل آن برادر دینی دورشود...
وصلای ماجرا گویند، تا همه اصحاب جمع شوند، ودر خانقاه را بربندند. و ماجرا درجماعتخانه یا جایی که نماز کنند و سفره نهند خوبتر آید، و اگر جایی دیگر باشدکه اغیار نباشندهم شاید.
... وآن صاحب خرده از آن آگاه شود، ومیان خود وخدای استغفار کند . و آنکس که مجرم باشد، بایدکه ... به استغفار مشغول شود...
و چون استغفار کردند و دلها خوش شد باید که چیزی از دنیاوی در میان نهند، یعنی سبب [ارتکاب] آن گناه، این خرقهٔ دنیا بوده است، درمیان نهاده شد.
بعد از آن ، حکم آن، شیخ کند ، و اگر شیخ حاضر نبود ، مقدم یا بزرگتر یاران حکم کند. واگر مسافری حاضر باشد، دراین باب، مقدم وحاکم، اوگردد.
و اگر آنچه در میان آمده است خرقه‌ها باشد، به هیچ وجه آن خرقه‌ها را به بازار نبرندکه آن خرقه‌ها حکم خرقهٔ مشایخ دارد، جهت آنکه نظر مشایخ به آن خرقه‌ها رسیده باشد، وآن خرقه‌ها به‌رسول‌الله مسلسل باشد. مگر جامه‌ای باشد که به‌خلاف خرقهٔ درویشان باشد، ورنگ جامه‌های اهل دنیا داشته‌باشد، مثل عتابی وخاره وکلاه قندز و غیرآن [که] پوشیدن آن عادت صوفیان نبود.
و اگر خرقه‌ها را به رضای جمع کسی خرد وچیزی در میان نهد، و آن خرقه‌ها را باز به درویشان برساند، شاید، وجوانمردی باشد وپسندیده افتد، واگر برای خود نگاه دارد هم شاید».

فرقی که در «خرقه در میان نهادن» به‌علامت استغفار درنوشتهٔ باخرزی، با نوشتهٔ نجم رازی هست، سوختن خرقه است که در اورادالاحباب بدان تصریح نشده، و آنطوری که از قابوسنامه بر می‌آید، حکم آن با پیرخانقاه بوده است.

اما در مرصاد، حسین به‌علامت استغفار، وجود بشری خود را به عنوان خرقه درمیان می‌نهد، که سوخته شود. عود هم به‌شکرانه، وجود خودرا درمیان می‌نهد ومی‌سوزد.

از مناقب‌العارفین افلاکی (ص ۲۸۵ـ۲۸۶) بر می‌آیدکه انداختن خرقه (یا دستار) یا سر، عنوان پرداخت غرامت و تاوان گناه را داشته‌است:
روزی مولانا در مناقب حلاج می‌فرمود سبب صلب منصور آن بودکه روزی گفت «اگر محمد را دریافتمی، به‌غرامت گرفتمی. که چرا در شب معراج تنها مؤمنان امت را خواست. چرا نگفت که همه را به‌من ببخش» درحال مصطفی(ع) مجسم شد و فرمود: «ما به‌فرمان حق می‌خواهیم آنچه می‌خواهیم. اگر فرمودی همه را بخواه، همه را بخواستمی»
منصور دستار فروگرفت (= پایین آورد) که یعنی به‌غرامت (= تاوان، جریمه) می‌ایستم. [رسول] گفت: الا سر به‌دستار راضی نشوم. تا روز دوم آن قضیه‌واقع شد، واو بر سر دار می‌گفت که من می‌دانم که این ازکجاست.

از مجموع آنچه از قابوسنامه ومرصاد و اوراد الاحباب و مناقب‌العارفین وبرهان

نقل کردیم، علاوه بر اینکه مفهوم سخن نجم رازی دربارهٔ حسین منصور حلاج روشن شد، سه نکتهٔ زیرهم بدست آمدکه مضمون بیت حافظرا روشن می‌کند:

۱ــ صوفیان، درصورت بروز ناخشنودی میان‌خود، «ماجرا» می‌کردند.

۲ــ در پایان ماجرا طرف گناهکار به نشانهٔ اعتراف به‌گناه و استغفار از آن، وبه عنوان پرداخت تاوان وجریمه، خرقهٔ خودرا بدر می‌آورد ومی‌انداخت.

۳ــ خرقه را به شکرانه می‌سوزاندند.

اکنون بیت حافظ را ببینیم:

ماجراکم‌کن وبازآ،که مرا مردم چشم خرقه‌ازسربدرآورد وبشکرانه بسوخت

در این بیت، حافظ علاوه بر اینکه ظاهراً به نوشتهٔ مرصاد نظرداشته، قطعاً به‌این بیت عراقی هم توجه داشته است :

بیاکه بالب توماجرا نکرده هنوز بجای‌خرقه،دل ودیده در میان‌آمد

دیوان عراقی، چاپ‌نفیسی، ۱۴۱

حافظ می‌گوید،گله وشکایت را تمام‌کن و بازآ، که مردم چشم من [که به‌هرحال گناهکار اصلی اوست ، یا به‌علت نگریستن به غیرتو ، یا بـه علت اینکه دیـده دید ودل عاشق شد] به نشانهٔ اعتراف به‌گناه خود، واستغفار از آن، و دادن تاوان گناه، خرقه از سر بدرآورد [یعنی سفیدشد] وبشکرانهٔ [رفع‌گله، یـا حصول فیض استغفار] آن را بسوخت. این ایهام هم دربیت حافظ هست که: چشمم از انتظار تو سپید شد.

آخرین نکته دربیت حافظ این است‌که چرا او خود راکنار می‌کشد، وخرقه‌نهادن و سوختن آن را به‌گردن مردمك چشم خود می‌گذارد؟

جواب روشن است، چه در گناه اصلی دل بستن به معشوق، و چه در گناه احتمالی بعدی‌که عاشق با نگریستن به غیر، معشوق را برنجاند و مـاجـرایی پیش آورد ، دیده گناهکار است :

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن، گـرستن آرد بار

حدیقهٔ سنائی

زدست دیده و دل هر دوفریاد که هرچه دیده بیندد‌ل‌کند یاد

باباطاهر

## ص ۳۸۰ س ۱: ایشان دارند دل من، ایشان دارند..

این بیت در المختارات من‌الرسائل (چاپ عکسی ایرج افشار، ۴۹) بی‌ذکـر نام گوینده آمده است.

## ص ۳۸۰ س ۴: خود حال دلی بود پریشان‌تر از این...

این رباعی در نزهةالمجالس شروانی بـه شمارهٔ ۳۹۷۰ به نام محمد غزنوی آمده است.

**ص ۳۸۳ س ۱: آن پشه‌که درکوی تو پروازکند...**

این بیت، از یک رباعی است که تمام آن در لطائف‌الحقایق رشیدالدین فضل‌الله (چاپ غلامرضا طاهر، ج ۱ ص ۷۷) آمده وبیت اول آن این است:

کس بسته درتو بازنتواندکرد ور باز بود فراز نتواند کرد

**ص ۴۰۳ س ۹: زردآلو کشته گردد**

کشته (به‌کسر اول)، میوهٔ خشک شده. برگه. این تعبیر هنوز درنواحی شرقی خراسان، و در افغانستان معمول است. درکتاب لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان آمده: زردالوئی‌که بدون هسته خشک شود. در ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری (چاپ افشار: ۲۰۸) آمده: میوه‌های مرو به از میوه‌های دیگر شهرهای خراسان بود، تا آن حدکه خربزهٔ آنجا را خشک‌کنند، وکشتهٔ خربزه به‌آفاق برند. وهیچ جایی دیگر نشنوده‌ام‌که خربزه‌کشته توان‌کردکه تباه نشود.

**ص ۴۱۴ س ۱: هرکجا شهری است اقطاع من است**

از علاءالدین خواری‌است. لباب‌الالباب: ۲۲۸ بیت اول درجوامع‌الحکایات (چاپ دکتر مصفا، ۱۳۹) هم آمده است.

**۴۲۶ س ۵ و۶: بی‌منت... درکنار او نهادند...**

ظاهراً حافظ به این مطلب مرصاد نظر داشته، در این‌بیت:

دولت‌آن است که بی‌خون‌دل‌آیدبه‌کنار ورنه باسعی وعمل‌باغ‌جنان‌اینهمه‌نیست

**ص ۴۴۴ س ۳: کم کاست**

به معنی حقیر و ناچیز، در فرهنگها نیامده است. خاقانی‌گوید:

باده به‌کم کاستان تا خط بغداد ده بهر لب خاکیان یک دوخط‌افزون‌بیار

دیوان‌خاقانی، چاپ دکتر سجادی: ۶۱۹

**ص ۴۴۵ س ۱۷: الاحسان ان‌تعبدالله...**

این حدیث دررتبةالحیات یوسف همدانی (ص ۵۳، ۶۲) آمده است.

**ص ۴۴۹ س ۸: بالا بنمای...**

بالا نمودن، نشان دادن قد و قامت واندام خود. حافظ گوید:

خیز و بالا بنما، ای بت‌شیرین‌حرکات کن سرجان وجهان دست فشان‌برخیزم

**۴۵۱ س ۲: به دانای فرمای همواره کار...**

این قطعه به قرینهٔ ذکر «دفتر زردهشت» در بیت‌آخری ظاهراً بازمانده از دورهٔ سامانی است. شادروان‌سعید نفیسی می‌گفتندکه‌این‌قطعه باید ازآفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخی باشد.

## ۴۷۰ س ۳ : تهی نهادن

سخت نگرفتن، کوتاه آمدن.
ترجمه‌ای از آن به‌صورت «یک‌سرش‌را خالی گذاشتن» اینک در آذربایجان به‌کار می‌رود.

## ۴۹۰ س ۲۲: فصالان

پیش‌از مغول بجای وعظ تعبیرمجلس‌گویی به‌کارمی‌رفته، مثلاً مجالس سبعهٔ مولوی مجموعهٔ هفت وعظ اوست. بعداز چیرگی مغولها باضعیف‌شدن مذهب رسمی، و آزادی مذاهب مختلف برپایی مجالس وعظ از رونق افتاد. تا اینکه در دورهٔ صفویه، درچهارچوب سیاست مذهبی‌جدید، بطوریکه ازخلاصة‌التواریخ قاضی احمد قمی برمی‌آید، به‌دستور شاه طهماسب ازنو مجالس وعظ باتشویق حکومت برقرار گردید.
امانجم‌رازی طبقهٔ واعظان (مذکران) رابه‌سه‌گروه تقسیم می‌کند. علاوه‌بر واعظان معمولی دو گروه دیگر هم هستند. از نظر او بهترین گروه، مذکران حقیقی یعنی واعظان صوفی هستند، کسانی نظیر سیدحسن غزنوی و یوسف همدانی و عبادی، صوفیانی‌که به‌مجلس گویی اشتهار داشتند (دربارهٔ مجلس‌گوییهای عارفان، وحکایاتی ازتأثیر شگفت سخن‌آنان به‌کتابهای مقامات صوفیان مراجعه بایدکرد). اما یك گروه راکه نه واعظ حقیقی، بلکه ابزاردست حکومت و سیاست بودند، بشدت نکوهش می‌کند وآنها رابه‌کنایه «فصال» و«قصاص» می‌خواندکه فن آنها لفاظی و عبارت‌پردازی، ومجلس‌گوییهای‌آنان مشابه فن «مقامه‌نویسی» بوده‌است.
فصالان، کسانی بودند که بر سر منبر عبارات مسجع به امید جلب نفع و صله در مدح بزرگان برزبان می‌راندند . این شیوه پیش از مغول معمول بوده ، و یك رساله شامل نمونه‌ها و سرمشقهای فصالی به نام «کتاب الفصول» از میبدی مؤلف‌کشف الاسرار در دست است (چاپ دانش پژوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶ ص ۴۴-۸۹)
رجوع شود به‌مقدمهٔ دکترریاحی بر رسالة‌الطیورنجم رازی، از انتشارات‌توس۱۳۶۲ ص ۸۷-۸۹

## ص ۴۹۱ س ۱ : یادگرفتن

به‌خاطر سپردن، حفظ‌کردن، از برکردن.

## ص ۵۲۳ س ۱۷ صیدم بشد ودرید دام این بتر است...

این‌رباعی در مجالس سبعهٔ مولوی (چاپ دکتر سبحانی ص ۴۶) نیز نقل‌شده است.

## ص ۵۲۸ س ۲ : در حدیث می‌آید... خواجه‌ای‌که بنده‌ای دارد

در باب هفتم گلستان نیز آمده: در خبر است از خواجهٔ عالم (ص) کـه گفت :

بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به بهشت برند وخواجهٔ فاسق را به دوزخ.

### ص ۵۳۶ س ۶: جهان بر مثال خانقاهی است...

این تمثیل از قول مولوی در مناقب‌العارفین افلاکی (ج ۱ ص ۲۲۴) چنین آمده است، «کل کائنات بر مثال خانقاهی است بس عالی و عظیم، ودر آن خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است، و تمامت انبیاء و اولیا و خواص امت بسان صوفیان مسافرند...

## یادداشتهایی بر توضیحات چاپ اول *

### ص ۵۵۱ بار امانت

این تعبیر را، پیش از نجم رازی، شیخ او مجدالدین بغدادی درباب هشتم تحفة‌البرره ازقرآن‌کریم اخذکرده وآورده است.

### ص ۵۵۲ : ای‌نسخهٔ نامهٔ الهی‌که توی...

این‌رباعی بشمارهٔ ۱ درنزهة‌المجالس هم‌به‌نام مجدالدین‌بغدادی آمده،وبدین‌ترتیب به‌احتمال قوی از مجدالدین است، یا به‌احتمال ضعیف‌تر ازخود نجم رازی. و درهر صورت نسبت‌آن به‌بابا افضل‌کاشانی بطورقطع مردود است.

### ص ۵۵۳ : بیت

دربارهٔ معنی بیت افزوده بر آنچه در صفحات ۵۵۲ ـ ۵۵۷ گفتیم، اصولاً دربیشتر لهجه‌های محلی ایرانی این‌کلمه مترادف باشعر یاترانه به‌کارمی‌رود؛
«بیت، همان دوبیتی است، یعنی چهارمصراع» ترانه‌های نیمروز، ص۱۹۶
درزبان‌کردی نوعی ترانه (داستانهای منظوم) را واسونك یابیت می‌گویند. مقدمهٔ مهرو وفا، چاپ دانشگاه تبریز، ص۶و۷. به‌گفتهٔ آقای ایرج افشار، دریزد بیت وشعرگفتن به‌معنی قول وغزل‌گفتن به‌کار می‌رود.
همانطورکه اشاره‌کردیم کلمهٔ «بیات» درموسیقی ایرانی: بیات ترك (در دستگاه شور) بیات‌راجه یا راجع (اصفهان)، بیات شیراز (اصفهان)، بیات‌عجم (همایون)، بیات راجه (نوا)، بیات‌عجم (راست پنجگاه)، احتمالا باهمین «بیت» فارسی و «بیاتی» آذربایجان ارتباط دارد.

* دربارهٔ این یادداشتها قبلاً درقسمت توضیحات مطالبی‌آمده، وهریادداشت دنباله ومکمل توضیح قبلی‌است.

درتـذکرهٔ نصرآبـادی (چاپ ارمغان،۵۲) آمده: «تصنیفی درنغمهٔ ابیات جهت او بسته‌اند». دراینجا ظاهراً «ابیات» به‌همان معنی‌بیات درموسیقی است. و اگرنسخه صحیح‌باشد، تعبیری‌است درفاصلهٔ تحول‌بیت به«بیات» وبیاتی.

استادبزرگ ما بهار، جایی نوشته است (شاید درمقالات مربوط به‌شعرایران درمجلهٔ مهر) که‌کلمهٔ بیت فارسی است وهیچگـونه ارتباطی با بیت عـربی‌نـدارد. اینجا با آرزوی شادی برای روان‌آن بزرگمرد، نتیجه می‌گیرم‌که بااین قـرائن وشواهدی که بعداز او به‌میان آمده‌است، حدس‌آن بزرگوار رابایدبه‌یقین پیوسته دانست.

## ص ۵۵۹ : لاتقوم‌الساعة حتی تقاتلوا...

شبیه این روایت درتفسیر بصائر(ج‌۱ص‌۱۷۵و۱۷۶) نیزآمده است.

## ص ۵۶۰ : اریحیت

اریحی‌که شاد شود چـون عطاده‌ـد (السامی چاپ‌عکسی، ۱۳۴) و دراین‌حالت به وثوق‌کرم و اریحیت مولوی، ابرامی‌نو فزوده. المختارات، چاپ افشار، ۱۵۷

## ص ۵۶۴ : پادشاه‌تعالی

دربستان‌العارفین (ص۲۲۳) هم پادشاه عالـم به‌این معنی آمـده، ودر بحرالحقیقه منسوب به‌احمد غزالی فراوان به‌کار رفته‌است.

## ص ۵۶۷ : مشعوف

مسکن مشغوف یامشعوف‌که مؤلف به‌معنی محبوب به‌کاربرده، تعبیرنـادری است. در متون دیگرهمه‌جا صفت‌عاشق و دوستدارنده به‌کار رفته‌است. اینك شواهـدی دیگر:

«جوانی به‌دخترملکی مشغوف (نسخه: مشعوف) شد. تفسیربصائر ج۱: ۱۰۵

«به‌شرب شراب مشغوف بود» بدایع‌الازمان، ص۳۲.

«خاص وعام مفتون این‌نوع شده‌اند، عالم وعامی مشغوف (نسخه: مشعوف) این‌شعر گشته». المعجم چاپ اول مدرس رضوی: ۸۵ کافهٔ اهل عـراق را ازعالم وعامی و شریف و وضیع به انشاء و انشاد ابیات فهلـوی مشغوف یافتم. المعجـم۱۲۹، ۱۴۷

«شیخ‌احمد خراز... بسماع ونعـره مشغوف (نسخه: مشعوف) بودی» اورادالاحباب ۱۸۳.

## ص ۵۶۸ : دست پرماس

عیناً برابراست بااصطلاح عامیانهٔ امروزی «دستمالی‌شده». پرماسیدن به‌معنی لمس کردن، اینك درفارسی ماوراءالنهری به‌صورت پلماسیدن به‌کار می‌رود.

## ص ۵۶۸ : تتق

تتق به‌معنی حجاب وپرده‌ای‌که مانع دیدار اغیار باشد، در دومورد به‌کار رفته: یکی به‌معنی پرده‌ای‌که بردرگاه ملوك می‌آویختند، دیگرنقاب نازکی‌که درحجله برروی عروس می‌کشیدند.

درلغت‌نامه (به‌نقل ازفرهنگ نظام) آمده‌که «این‌لفظ عربی‌نیست، ترکی‌نیست، فارسی هم‌نمی‌تواند باشد..»

اما باید دانست صحیح این است‌که این‌کلمه مسلماً وبی هیچگونه تردید ترکی است به‌معنی «پوشش» مرکب ازدو جزء (تت+ق) جزء اول ریشهٔ فعل‌گرفتن و پوشیدن است، وجزء دوم پسوندی است‌که باپیوستن به‌ریشهٔ فعل اسم می‌سازد ودرکلمهٔ «قرق» هم‌آن‌را می‌بینیم. ودر قرون اخیر به‌صورت «آك» وارد زبان فارسی هم‌شده ودر دوکلمهٔ خوراك وپوشاك همین است (این دوکلمه درمتون‌پیشین نیامده‌است).

درلغت‌نامه شاهدهای فراوانی ازکاربرد «تتق» چاپ‌شده، وتمام‌آنها ازدورهٔ سلجوقی به‌بعد است، ومیان‌آنها شاهدی ازفردوسی وگویندگان عصرسامانی نیست. واین مؤید ترکی‌بودن کلمه است. ونیز با اندك دقتی روشن می‌شودکه همهٔ‌آنها یا با درگاه ملوك ملازمه دارد یابا حجلهٔ عروس.

به‌این معنی دوم تاهمین اواخر درآذربایجان به‌صورت «دوواق» مستعمل بود. وآن توری نازکی است‌که درعروسیهای سنتی درآخرین روز بر روی عروس انداخته می‌شد وبرداشتن‌آن نشانهٔ پایان مراسم بود.

مؤید نظراین جانب نوشتهٔ حسین‌کاظم قدری‌در (تورك‌لغتی، ج۲، ص۸۰۵) است‌که درمادهٔ «دوواق» طوتوق رامرادف باآن آورده است.

درمناقب‌العارفین افلاکی (ج۲: ۶۴۲) به‌معنی پرده وپوشش آمده: روزی جنازهٔ جوانی رابا تتق ابریشمین وآرایش تمام می‌بردند.

## ص ۵۶۹ : قدیمیترین منبع رباعیات خیام

ازقول مرحوم فروغی نقل‌کردیم‌که مرصادالعباد قدیمیترین‌کتابی است‌که درآن رباعی فارسی به‌خیام نسبت داده شده، البته این‌نکته رانخستین بار محمد قزوینی نوشته‌است.

بعدها مرحوم استاد مینوی نسخی ازیك رسالهٔ عربی امام فخررازی (متوفی۶۰۶) به‌نام «رسالة في‌التنبیه علی‌بعض‌الاسرارالمودعه فی‌بعض سورالقرآن‌العظیم» در کتابخانه‌های ترکیه یافت‌که درآنجاهمین رباعی «دارنده چوترکیب چنین خوب آراست...» به‌نام خیام آمده‌است. (مجتبی مینوی، ازخزائن ترکیه، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، سال‌چهارم ش۲، دی‌ماه ۱۳۳۵، ص۷۰ــ۷۵)

مقارن‌بودن اقامت این دو «رازی» درخوارزم، ونفوذ وشهرت فخررازی درآن‌سالها ومخالفت اوبا صوفیان‌که شاید نیزهمین مخالفت یکی‌از مقدمات مرگ مجدالدین بغدادی ومهاجرت نجم رازی بوده، وظاهراً تعریض مؤلف به‌فلاسفه وحکما بیشتر متوجه همین همشهری نامدارخویش است؛ قراینی است‌که می‌رساند مؤلف مرصاد این رباعی را از رسالهٔ فخررازی گرفته است.

## ص ۵۷۰ : کم‌زدن

کم‌زدن، وقتی‌که درکنارنقش وقمار وقمارخانه وباختن می‌آید، به‌معنی «نقش‌کم

آوردن» در بازی نرد است که مقدمهٔ باخت است. وفرهنگ‌نویسان «کم‌زن» رامجازاً کم‌بخت وبی‌طالع وبیدولت معنی کرده‌اند.

درشواهدی که معنی تواضع وخودرا حقیر وناچیزشمردن از «کم‌زنـی» استنباط شده، دقیقاً مفهوم «خـودکم‌بینی» و«خـود راباختن» دراصطلاح امـروز رادارد، کسی که امیدی به‌بخت خودندارد.

درمناقب‌العارفین (ص۲۶۱) آمـده، «مولانا فرمود... امـروز راهبی کم‌زنی قصد کم‌زنی ماکرده‌بود، تاآن مسکنت ازدست ما بـربابد... درکمی وکم‌زنی ما غالب شدیم. چه‌آن تواضع وکم‌زنی ومسکنت ازحضرت مصطفی میراث محمدیان است...

کم‌زدآن ماه نو وبدر شد تافزنی‌کم، نرهی ازکمی

عبارت‌مؤلف (درصفحه۱۳۲ س۱۲) «نقد وجود نیز درآن قمارخانه کم زدم» مأخوذ است ازیك‌بیت پیر و مرادش مجدالدین‌بغدادی‌که در لباب‌الالباب (ص۱۹۱) آمده است:

هرآنکه پای‌نهد درقمارخانهٔ عشق نخست بازی باید نصیبه در بازد

## ص ۵۷۰ : زبان لالان هم مادر لالان داند

علاوه‌بر آنچه آوردیم، عبارات زیرنیز مشابه مثل مرصادالعباد است: احـوال زنان هم زنان دانند. سمك‌عیار۵: ۲۷۳ زبان مرغان، مرغان دانند. رسالةالطیور احمد غزالی: ۲۲۰

## ص ۵۷۱ : طبرزد

طبرزد به‌معنی «نبات‌سرخ»، که به‌صورت شیرینی وتنقلات مصرف می‌شد، دراین‌بیت حافظ هم‌آمده است:

گل‌قند شعرمن زبنفشه شکرریاست زان غیرت طبرزد وکعب‌الغزال شد

کامل‌ترین شرح دربارهٔ انواع قندوشکر وتنقلات حاصل ازآنها درتحفهٔ حکیم‌مؤمن آمده‌است. معلـوم می‌شود: شیرهٔ‌نیشکر را می‌جوشانیدند وبسته می‌شد وآن راشکر سرخ می‌نامیدند، دومین‌بارکه آن‌را می‌پختند، ورد‌آن جدامی‌شد. «شکرسلیمانی» نامیده می‌شدکه ظاهـراً همان شکرسفید تصفیه شده‌بـود. شکرسفید یا شکرسلیمانی رابرای سومین‌بار با تفننات مختلف بـرای‌ساختن تنقلات مختلف می‌پختند وبـه اعتبار طرزپختن وآمیختن‌آب یا شیر وآرد بدان، و اشکال وقالبهای گونه‌گونی‌که می‌گرفت، نامهای مختلفی می‌یافت: فانید، ابلوج (= قندمکرر)، قلم، نبات‌قراری، فانید خزاینی و سجزی، طبرزد.

طبرزد آن‌بودکه دراین پخت‌سوم بقدر عشرآن شیرتـازه بـدان اضافه می‌کـردند و می‌جوشانیدند تامنعقد شود. (ازتحفهٔ حکیم مؤمن به‌نقل محمد قزوینی، درنامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، بکوشش‌ایرج افشار، چاپ۱۳۵۳، ص۲۵۹)

## ص ۵۷۲ : مردان کاری‌بودن

در رسائل خواجه عبدالله انصاری هم آمده است ،

آنچه توآوردی بستان. که تونه‌مردان این‌کاری (چاپ شیروانی، ص۵۷).

## ص ۵۳۷ : ناگذران ، ناکدران

به‌معنی سوگلی، ساتکین، نیازی، محتاج الیه، ناگذشتنی، کسی وچیزی که از او ناگزیر باشند. درمورد املای ناکدران، بجاست بگوییم که دربعضی لهجه‌های محلی دال وذال رابجای یکدیگر استعمال می‌کردند. مثلا درنسخهٔ خطی اسکندرنامهٔ قدیم (طبق مقدمهٔ چاپ آقای ایرج افشار ص۳۵) همه‌جا «گذار، گذاره، گذاشتن، گذشتن» با دال یعنی بصورت «کدار، کداره، کداشتن، کدشتن» ضبط شده‌است. درنسخهٔ خطی داراب‌نامه (چاپ آقای دکترصفا) نیزچنین است. درمقابل دربعضی‌لهجه‌ها مثلا در مشهد ودرآسیای صغیر «خدمت» عربی به‌صورت «خذمت» تلفظ می‌شود.

## ص ۵۷۴ : سرجامه تو یی و بن جامه ما

تعبیر کهن «ازسرتا بن» هم بجای آنچه امروز «ازسرتاته» گفته می‌شود، معمول بوده، فردوسی گوید،

بدوگفت، افراسیاب این سخن — نبایدکه داند زسر تا به‌بن

رستم وسهراب، تصحیح مینوی ص۳۱

درمفتاح‌المعاملات محمدبن‌ایوب‌طبری (ص۱۷، ۲۲۵، ۲۲۶) تعبیر «ازسرتابن یکانه» بجای «سروته مساوی» آمده‌است.

## ص ۵۷۵ : نسناس

درسفینهٔ سلیمانی، سفرنامهٔ سفیر ایران به‌سیام [درسالهای ۱۰۹۴ـ۱۰۹۸] جزو غرائب آسیای‌جنوب شرقی آمده، «نسناس درجنگل وجبال آن مکان دیده شدکه در تمام‌خلقت مانند میمون‌بودند، نهایت برخلاف حیوانات، به‌نوع انسان بدوپا رفتار ومانند زنان فریاد وفغان می‌کردند (ص۱۶۵).

آقای دکترعباس فاروقی درتعلیقات‌کتاب (ص۱و۳) از اخبارالزمان مسعودی نقل کرده‌اندکه نسناس شبیه نصف انسان‌است بایك‌دست ویك‌پا. دربلاد یمن وایران وجود داشته واعراب آن‌را شکارکرده می‌خورده‌اند.

## ص ۵۷۶ : باد جوی مولیان...

همانطورکه‌گفتیم تردیدی نباید داشت‌که صورت صحیح بیت معروف رودکی چنین است،

بادجوی مولیان آید همی — بوی‌یار مهربان‌آید همی

علاوه‌بر منابعی‌که ذکرکردیم، درتاریخ‌گزیده (چاپ‌عکسی براون وچاپ‌نوایی ص۳۷۹) وتاریخ وصاف (چاپ ۱۲۶۹ بمبئی) وتضمین‌آن در دیوان سنایی (چاپ

۱۳۲۰ مدرس رضوی ص۷۵۷) وحبیب‌السیر نیز به‌همین صورت آمده است.
اشتباه کاتبان ازآنجا برخاسته، که تصورکرده‌اند «جوی مولیان» نام نهری است، در صورتیکه این ترکیب روی‌هم نام محله‌ای وناحیه‌ای دربخارا بوده‌است. و بطوری‌که درتاریخ بخارا (چاپ ۱۳۱۷ مدرس رضوی؛ ۳۳ــ۳۵) آمده وهمان رامحمدقزوینی درتعلیقات چهارمقاله (چاپ معین. ۱۵۵)، وبارتولد درترکستان‌نامه (ترجمهٔ کریم‌کشاورز۲۵۹ــ۲۶۰) نقل‌کرده‌اند؛ این‌محل ضیاعی‌بود (یعنی‌ملك ومزرعه‌ای) درخارج حصار بخارا، اسماعیل سامانی‌که همیشه نگران حال‌بندگان خود بودآن‌را خرید ودر اختیار موالیان (یعنی غلامان آزادکردهٔ) خودنهاد، تا«جوی موالیان» نام‌شد، وعامهٔ مردم «جوی مولیان»گویند. اسماعیل سامانی درآنجا کاخی برای خود ساخت. وبعدها بتدریج جانشینانش هم‌کاخهایی ساختند. وآن خوش‌آب وهوا ترین واشرافی‌ترین بخش‌بخارا بود، تابعد ازانقراض سامانیان ازمیان رفت. به نوشتهٔ بارتولد اینك روستایی در۲ کیلومتری بخارا به‌نام «جوی مولیان» هست.
پس «جوی مولیان» ترکیب اضافی برای نام‌کوی ومحله است. نظیر«آب سردار» نامی‌برای محله‌ای درتهران. بنابراین مضمون بیت این نیست‌که بوی‌جوی (یا به ضبط بعضی‌کاتبان، بانگ‌جوی) بیاید و... بلکه رودکی می‌گوید: بادکوی «جوی مولیان» می‌آید، وبوی یاری راکه ساکن‌آن‌کوی است می‌آورد.

## ۵۸۰ : داستان‌آفرینش آدم

داستان‌آفرینش‌آدم دربیشتر متون ازجمله قصص‌الانبیاء ابواسحاق نیشابوری (چاپ یغمایی ص۸ــ۲۶) وتفسیربصائر (چاپ دکتر رواقی ج۱، ۵۲ــ۶۲) آمده‌است.
ولی شبیه‌ترین روایت به‌نوشتهٔ مرصادالعباد را درتحفةالملوك غزالی (چاپ دانش پژوه، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، تابستان ۱۳۴۴ ص۲۷۴ــ۲۷۷) می‌بینیم. و تصورمی‌کنم نجم رازی اصل داستان را ازآنجا گرفته‌باشد.
برای مقایسهٔ موضوع‌با نوشته‌های‌خارجی رك: مقالهٔ مجتبی مینوی، بازگشت‌بنده‌ای گریزان (پانزده‌گفتار. چاپ۱۳۴۶، ص۳۸۵ــ۴۱۵) وکشف مبدأ داستان‌آفرینش ترجمهٔ دکترمعین، سخن۳، ۵۷۷ــ۵۸۱)

## ص ۵۸۰ : والمخلصون...

در حالات و سخنان ابوسعید (ص۱۱) به عنوان حدیث ذکر شده، وممکن است نجم رازی از آنجاگرفته باشد.

## ص ۵۸۰ : نزدیکان را بیش بود حیرانی ...

این بیت در (لطائف الحقایق رشیدالدین فضل‌الله چاپ غلامرضا طاهر ج ۱: ۲۹۰) نیز ذکر شده، و به دنبال آن آمده است و به زبان فهلوی نیز گفته‌اندکه:
هرکه نزدیك خوربی سوته تربی

### ص ۵۸۱ : از شبنم عشق خاک آدم گل شد ...

این رباعی بسیار معروف در لطائف الحقایق (ج ۱ ص ۳۰۷، ج ۲ ص ۵۶۹) و در نزهةالمجالس شروانی نیز آمده است.

### ص ۵۸۶ : چراغی را که ایزد برفروزد ...

این بیت که درحاشیهٔ یکی از نسخ لغت فرس اسدی به ابوشکور بلخی منسوب است، در همه قرون گذشته بر سرزبانها بوده است و دربیشتر متون آمــده، از جمله در جوامع الحکایات (چاپ معین، ج۲، ص ۲۹۴)

### ص ۵۸۶ : بل تابدرند پوستینم همه پاک

این رباعی درنامه‌های عین‌القضات ج ۲ ص ۱۴۳ نیز آمده است.

بل، مخفف بهل در شواهد زیر نیز دیده می‌شود:

بل تا بشود زبهر جانی جانم      توبه نکنم ز عشق تا بتوانم

رسالةالطیور غزالی ص ۲

بل‌تا بسرآید دم‌بیفایده زانک      دلشاد نبوده‌ام دمی در همه عمر

مختار نامهٔ عطار چاپ دکترشفیعی ۱۱۳

بل تابکند هر آنچه یارم خواهد      کان یـار همه نظام کارم خواهد

از یك نسخهٔ‌کهن خطی، فرهنگ ایرانزمین ۶: ۳۳۱

بل، در معنی بهل هنوز درلهجهٔ اراك رایج است، (محمدکوهپایه، چندکاربرداراکی مجله دانش روز دورهٔ دوم ص ۴۹۹)

### ص ۵۸۸ : غریب دشمنی

و اینهمه کیماکیان همه بدخوباشند وبخیل وغریب دشمن. زیـن‌الاخبار گـردیزی: ۲۵۸. بیامدم وغریب دشمنی آن قوم را بەحضرت مولاناتقریر کردم. مناقب‌العارفین افلاکی، ۴۲۷

### ص ۵۹۰ : بر دف زدن

بر دف زدن، تعبیری بازمانده از این رسم عامه که خنیاگران و مطربـان کار زشت کسی را موضوع ترانه قرارمیدادند وبه آواز می‌خواندند، و از این راه بـر سر زبانها می‌افتاد. در سمك‌عیار (ص۳۶۰) چنین آمده است:

«تا مردان جهان مرا به دف بزنند وگویند دعوی عیاری می‌کرد و...»

در رباعیهای شماره ۳۹۶ و ۳۹۸ نزهةالمجالس نیز این مضمون هست:

زودا که به هر انجمنی خرد و بزرگ      بر دف بـزنند، داستان من و تـو

***

ای دوست، مکن‌کـه عاقبت راز دلـم      از پرده برون افتد و، بر دف بـزنند

## ص ۵۹۰ : دوبیتی رازی

این دوبیتی در دو جنگ خطی که در زیر در بارهٔ آنها سخن خواهیم گفت چنین نقل شده است:

یر اوگیری تـو ای رو سایم اج سر        یقین زانم کـه لاوم گیری او سر
ورم اج بـر بـرانی واکیان شم        میان اهنامه داران خـاکـم اوسر

ترجمه، اگر تو یك روز سایه از سرمن بازگیری، یقین دانم (متن ما: اندموبم= آنقدر مویه‌کنم‌که) ... اگر تو مرا از بر خود برانی، پیش‌که‌ها بروم؟ میان‌عاشقان خاك برسرم.

این دوبیتی را، نخست‌کسروی تبریزی به نقل از یك جنگ خطی کـه در تالش پیدا شده بود، جزو فهلویات دیگری (که برخی از آنها در جاهای دیگر بـه نام بابا طاهر همدانی روایت شده) در رسالهٔ آذری یا زبان باستان آذربایگان (چاپ دوم، ص ۶۴) نقل‌کرده است.

در سفینهٔ دیگری هم، این دوبیتی آمده، و آن جنگـی است‌کـه رونویس آن در ۱۱۲۵ پایان یافته، وشادروان ادیب طوسی آن را درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز (سال ۸، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۳۵، صفحات ۲۴۰ـ۲۵۷) معرفی، وفهلویات آنرا نقل وشرح‌کرده است.

در این سفینهٔ دوم، این دوبیتی به نام مهان‌کشفی از مردم نمین‌آذربایجان است، و در ضمن‌گفته شده است‌که او را به‌زبان رازی اشعار آبدار بسیار است. و ازحکایتی که در همان جنگ آمده، بر می‌آیدکه مهان‌کشفی معاصر شیخ صدرالدین [۷۳۵-۷۹۴] بوده است.

در جنگ تالش دوبیتی به نام «آدم» آمده، وکسروی می‌نویسد: «از شگفتیهاست‌که نام آدم‌که آورده شده، در جنگ اورا همان آدم، نیای نخستین آدمیان شمارده، و چنین نوشته‌که زبان آدم وحوا همینگونه بوده است. آدم... دوبیتی می‌سروده، آن‌هم به نیمزبان آذری!»

اما وجود این دوبیتی در مرصادالعباد، تعجب‌کسروی و اشکال مسئله را رفع‌می‌کند. معلوم می‌شودکه‌گرد آورندهٔ جنگ آن را از مرصادگرفته، وچون در این‌کتاب دو بیتی به‌صورت زبان حال آدم آمده، پس جنگ نویس هم آنرا زیرنام «آدم» نقل کرده است.

اما نقل دوبیتی در سفینهٔ دوم به نام مهان کشفی (از مردم نمین اردبیل در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم) دونکتهٔ مهم را روشن می‌کند، و دو اشتباهی راکه در نوشته‌های محققان در قرن اخیر وجوددارد تصحیح می‌کند:

نخست اینکه معلوم می‌شود «آذری، یا زبان باستان آذربایگان» و لهجهٔ «رازی» مردم ری یکی بوده است نه دوگویش جداگانه. زیرا می‌بینیم‌که آنچه مؤلف‌رازی مرصادالعباد در سال ۶۲۰ درکتاب خود آورده، وبیگمان لهجهٔ مادری او، و زبان

محاورهٔ مردم در شهر و ولایت او بوده، بعداً درنواحی غربی‌تر فهلوی زبان‌هم‌فهمیده می‌شده، و دیرتر در آذربایجان‌هم مفهوم بوده، وگردآورندهٔ جنگی در سال ۱۱۲۵ آن را به نام مهان کشفی از مردم نمین اردبیل ثبت می‌کند.

با رفع این اشتباه، خود بخود راز تعبیر «رازی» یا «رازی» یا «شهری» هم‌که به زبان محاورهٔ مردم شهر نشین آذربایجان اطلاق شده ، گشوده می‌شود؛ معلوم‌می‌شود زبان محاوره و محلی مردم ری وغرب ایران وشهرهای آذربایجان (و احتمالاً نواحی تالش) یکی بوده است. وآن را رازی یا فهلوی می‌نامیده‌اند. اندک اندک ایلات ترک و ترکمن در دشتهای سرسبز و روستاها سکونت می‌گزیدند و دربرابر زبان ترکی آنها زبان مردم شهر نشین «شهری» خوانده می‌شد. و اینکه دررسالهٔ روحی انارجانی صفت «رازی دان شهری خوان» به علامت تشخص و امتیازی ذکر شده است همین است. و حدس مرحوم ادیب طوسی (مقاله یاد شده ص ۲۴۱)که چون مردم شهر به زبان‌کهن خود راز دل می‌گفتند، و یاحرفهای محرمانه‌ای راکه می‌خواستند اغیار نفهمند به این زبان بیان می‌کردند، پایه و مایه‌ای ندارد.

دومین نتیجه‌ای‌که حاصل می‌شود، رفع اشتباه دربارهٔ آخرین دورهٔ ادامهٔ فهلوی‌در آذربایجان است.

نخستین بارکسروی نوشت، «این را بآسانی توان پذیرفت‌که جا باز کردن ترکی برای‌خود در آذربایجان، وبه‌کنار زدن آن آذری را پیش ازپادشاهی صفوی‌انجام گرفته» (رسالهٔ یاد شده ص ۲۵)

بعدها باکشف و انتشار رسالهٔ روحی انار جانی [تألیف شده در فاصلهٔ سالهای ۹۸۵ تا ۹۹۴] مسلم گردید که زبان کهن تا صد سال بعد از آن تاریخ هنوز رواج داشته است.

اینک توجه به اینکه یک دوبیتی فهلوی در سفینه‌ای جمع شده در ۱۱۲۵ به نام شاعری از نمین اردبیل ثبت شده، فرضیه‌های قبلی را متزلزل می‌کند، ومی‌رساند که «آذری یا زبان باستان آذربایگان» وبه تعبیر خود مردم آن عصر «رازی» یا «رازی» یا شهری، وبه تعبیر من «فهلوی» تا اوایل قرن دوازدهم هنوز در گوشه وکنار آذربایجان در جاهایی رواج داشت. که امروز هم در پاره‌ای نواحی هرزند ودیزمارو خلخال هنوز وجود دارد.

بنابراین از اواسط قرن پنجم‌که پای قبایل ترک به آذربایجان باز شده، بتدریج زبان آنها پیش رفته، وبه همان نسبت زبان‌کهن مردم بومی واپس نشسته است. و طبیعی است‌که این دگرگشت زبان، درهمه جا همزمان انجام نگرفته، وبا اوضاع واحوال مختلف جغرافیایی، از جمله آب و هوای هرمنطقه، ومیزان سازگاری آن با زندگی‌کوچ نشینان، ودوری ونزدیکی آن از راههای اصلی وجنگها وکشتارها ومهاجرتها و علل دیگر ارتباط داشته است. بررسی تقدم و تأخر این تغییر زبان و تعیین تاریخ تقریبی آن در هر شهر و ناحیه کاری است که نشده است و باید بشود.

یک نکته هم گفتنی است که پژوهندگان دربررسی مسئله تنها به اشارات نویسندگان پیشین، یا دوبیتیها وعبارات بازمانده از زبان کهن یا به‌گویش کهن روستاهایی که هنوز آن را درمحاوره به کار می‌برند توجه‌کرده‌اند. آنچه مانده، ومی‌تواند مسئله را در سطح گسترده‌تری مطرح نماید، ونتایج تازه تری به‌دست دهد، بررسی دقیق حوادث تاریخی، ونیز تأمل بیشتر در زندگی و آثار شاعران ونثر نویسان هر شهر در دوره‌های مختلف است. و اصولاً کثرت یا قلت شاعران پارسی‌گوی در هر دوره درهرشهر روشنگر وضع زبان در آنجاست.

بحث بیشتر در این باره، خارج از موضوع این یادداشتها خواهدبود، فقط به‌عنوان نمونه شاعران شهر تبریز را در سه تذکرهٔ تحفه‌سامی ومجمع‌الخواص و نصرآبادی (که از نیمه قرن دهم تا اواخر قرن یازدهم تألیف شده) از نظر می‌گذرانیم.

در تحفهٔ‌سامی که در دورهٔ شاه طهماسب در ۹۵۷ تألیف شده، دهها شاعر تبریزی را در آن سالها می‌بینیم که اکثر نزدیک به همهٔ آنها ازپیشه‌وران و طبقهٔ متوسط آن شهر بوده‌اند: فردی (علاقه‌بند)، حاصلی (ابریشم فروش)، فصیحی (تکمه‌بند) نازکی (تاجدوز)، رفیعی (مطرب). میلی (نمد زین دوز)، نباتی (نقاش و لاژورد شور)، فتحی (مشک فروش)، محمود (تکمه‌باف وعلاقه‌بند)، واصلی ابریشم فروش، آگهی (سوزنگر)، ذهنی (سیرابی فروش)، شکیبی (زرکش)، علاء مشکی (مشک فروش)، عزیز (طباخ)، نوری (سقا، عسل فروش)، قوسی تبریزی (عامی است)، یاری تبریزی (عامی، خرده فروش).

شعرسرایی اینهمه افراد از طبقات پیشه‌ور، و حتی عامی، به‌زبان فارسی، می‌رساند که در دورهٔ شاه طهماسب، پنجاه سالی پیش از تألیف رسالهٔ روحی انارجانی، همانطورکه از آن رساله‌هم بر می‌آید، هنوز ترکی در تبریز عمومیت نیافته بود.

این نکته هم مهم است که از این عده شعر غیر فارسی نقل نشده، و اصولاً «ترکان و شعرای مقرر و معین ایشان» بطور جداگانه در «صحیفهٔ ششم» معرفی‌شده‌اند. وباز اینکه هیچ یك از آنان به شهر معینی نسبت داده نشده است ومعلوم می‌شود هنوزکوچ نشین بوده‌اند.

اما مجمع‌الخواص صادقی‌کتابدارکه حدود شصت سال بعد در ۱۰۱۶ (یعنی بعد از اشغال بیست سالهٔ تبریز بوسیلهٔ عثمانیها) تألیف شده، حال وهوای دیگری دارد. تعداد شاعران تبریز به‌نسبت شهرهای دیگر کمترشده، و سه‌تن از آنهاهم (حریف، کلبعلی، بدیعی) علاوه بر شعر فارسی، شعر ترکی هم می‌سروده‌اند، و این درآن شهر تازگی دارد.

وقتی به تذکره نصرآبادی می‌رسیم، که شصت وهفتاد سال بعد از مجمع‌الخواص در سالهای (۱۰۸۳ ـ ۱۰۹۰) تألیف شده، می‌بینیم وضع بکلی دیگرسان است. در میان صدها شاعری‌که شعر وشرح حال‌شان در آن‌کتاب آمده، از کمتر شاعر تبریزی نامی هست. آن عده هم‌که هستند اکثر مثل صائب از «تبارزهٔ اصفهان،» و مقیم محلهٔ عباس‌آباد آن شهرند، وتنی چند هم درشهرهای دیگر ایران یا هند

پراکنده و آواره‌اند. تبدل زبان را در تبریز، درهمان سالهای جنگ و هراس و گریز و ویرانی، وبیشتر مقارن با اشغال بیست‌سالهٔ تبریز از ۹۹۳ تا ۱۰۱۲ و کشتارعام مردم شهربه دست عثمانیها بایدجستجو کرد.

## ص ۵۹۵ : جلاب

درکتاب لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان آمده: «خرجلاب: کسی‌که کارش خرخریدن وخر فروختن است»

جلاب (به ضم اول وتشدیدلام) در لهجهٔ خراسان: گلهٔ کوچکی ازگوسفند یا بز (شکورزاده، عقاید و رسوم عامهٔ خراسان: ۵۰۰)

## ص ۵۹۷ : حسین منصوروخواهرش

در بستان‌العارفین شمس‌الدین عمربن سراج‌الدین کافی سمرقندی (که مرحوم دکتر احمدعلی رجایی آن‌را بی‌نام مؤلف چاپ‌کرده است، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴) و ازمتون اصیل وکهن تصوف است گفتگوی حسین وخواهرش چنین‌آمده:

درآن وقت‌که حسین منصور را بردار کرده بودند، خبربه‌خواهرش رسید. بیامد، و روی وسرگشاده، تا به‌نزدیك حسین منصور. وی‌را گفت: یاخواهر سترکجا؟

خواهر گفت: مردم‌کجا؟

گفت: یا زاهده، این نه مردان‌اند؟

گفت: نه، یا برادر! نیم‌مردی توی‌که برخلقت عرض می‌کنند، ومردی تمام منم!

گفت: مردی‌تمام ودرست (چاپ رجایی: دوست)کدام باشد؟

گفت: آنکه ازهمه‌نظرها پنهان (چاپی: نشان) باشد، وی راکس‌نبینند، وکس‌نشناسد.

گفت: ای‌خواهر، تورا کس‌نمی‌بیند؟

گفت: بازپرس.

حسین ازدرخت گفت‌که: مردمان، خواهرمرا نمی بینید؟

همه گفتند: نمی‌بینیم.

خواهر گفت: یابرادر، من رفتم، وپا برهوا نهاد، وهمچون مرغ پران شد. وگفت: یابرادر تونظر خلق را شایستی، مردان نظرحق را شایند.

## ص ۵۹۸ : ای‌شمع بخیره‌چند برخود خندی...

این رباعی در دیوان‌کبیر مولانا (ج ۸ ص ۲۹۱) نیزنقل شده‌است.

## ص ۶۰۲ : آن ره‌که من‌آمدم کداماست ای‌دل

این رباعی پیش‌از مرصاد درنامه‌های عین‌القضات (ج ۲ ص۲۵۶ و۴۰۹) آمده است.

## ص ۶۰۶ : بیشنهاد

بااینکه این ترکیب درفرهنگها نیامده، اما باتوجه بەمعنی آن درمـوارد استعمال، مسلم به‌نظرمی‌رسدکه پیشنهاد نیست، وبیشنهاد است، وکاتبان متأخـر وطابعان و ناشران درنقل آن مسامحه ورزیده‌اند. ومعنی آن همانطورکه گفته‌ایم «زیاده‌طلبی و آرزوهای دور ودراز و نارسیدنی» است.

میرحسینی‌هروی (متوفی۷۱۸) که نزدیك به‌عصر نجم رازی‌می‌زیسته، درطرب‌المجالس (چاپ دکترمجتهدزاده، ۱۳۵۲ مشهد، ص۱۸۸، فصل‌یازدهم دربیان امل)گوید:

«امل رابه‌پارسی بیشنهادگویند وآن دراصل اندیشه‌ایست باطل وسودایی است‌فاسد. ...یکی‌کشتی به‌باد داده‌که ازیمن‌عقیق‌برم، ویکی‌را خر درخلاب‌مانده‌که ازبدخشان لعل‌آرم»

در دوشاهد زیرهم باید بیشنهاد خواند. [ابراهیم] دعاکرد تاکـردار او دربت‌شکنی پیش‌نهاد اونگردد وعجب اوبدان چون‌بتی نشود در پیش خویشتن بینی وی (تفسیر بصائر۱: ۱۶) بدون دین چیزی راپیشنهاد نسازد، وبر جزآفـریدگار تکیه‌نکند همانجا، ۱۷۷

## ص ۶۰۹ : خانه فروش زدن

در المختارات من‌الرسائل (چاپ ایرج افشار ص۱۵۴) آمده: با اینهمه خواهم‌آمد، و دردسردادن، وخانه فـروش زدن. درمختارنامه عطار (چاپ دکترشفیعی‌کـدکنی، یادداشتها ص۲۸۳) آمده:

من شهربگردم پس‌از این‌خانه خرم | تا بـوکه مـرا خانه‌فروشی بزنی
در بـازارت نمـی‌رود کارمگـر | زان است‌که درخانه‌فروش آمـده‌ای

## ص ۶۱۰ : حسین‌منصور وابراهیم خواص

نجم رازی‌گفتگوی‌آن دو را ظاهراً ازباب هشتم تحفةالبررة مجدالـدین بغـدادی گرفته‌است. رجوع شودبه تحفةالبرره، نسخهٔخطی شماره۵۹۸ مجلس

## ص ۶۱۱ : مارا جز ازین زبان زبانی دگر است

این رباعی در دیوان‌کبیر مولوی (ج۸: ۳۹) نیز آمده است.

## ص ۶۱۳ : زحمت غوغا به‌شهر بیش نبینی

این‌بیت درقرةالعین، مجموعهٔ امثال‌که ظاهراً در اوایل قرن‌هفتم تألیف شده (چاپ تبریزص ۴۶) بااین مثل فارسی آمده‌است: دیوبا لاحول پای‌ندارد.

## ص ۶۱۳ : فروداشتن

همانطورکه‌گفتیم تعبیر فروداشتن، به‌معنی‌گماشتن ومأمورکردن ازفـرهنگها فـوت شده‌است. درلطائف‌الحکمهٔ سراج‌الدین محمود ارمـوی هم این‌تعبیر رامی‌بینیم، و چون اوهم مقیم آسیای‌صغیر بوده، شاید بتوان حدس زدکه این‌تعبیر بیشتر درآنجا

رواج داشته‌است.

«پادشاه اورا به‌اهل ولایت‌خود به‌حکمی فروداشته است» (لطائف‌الحکمه، چاپ دکتر یوسفی،۱۴۷)

«اگرمردی... دراصابت رای وتدبیر مملکت ضعیف‌باشد، اورا به‌تدبیر ملک و مشاورت در امور فروداشتن، هم ازمصلحت دورباشد (همانجا:۲۳۹)

## ص ۶۱۵ : سه‌طلاق برگوشهٔ چادربستن

در رسالهٔ سفر ازمجدالدین‌بغدادی آمده، سه‌طلاق برگوشهٔ چادرش بندند.

## ص ۶۱۶ : پشتاپشت

پشتاپشت به‌معنی ضدهم، دراین شاهدها هم‌آمده است:

توفارغ وما خویشتن ازغم‌کشتیم — سبحان‌الله چگونه پشتاپشتیم

دیوان سیدحسن غزنوی: ۳۳۹

وین‌کار عجب نگرکه باجملهٔ خلق — رویارویم نشسته پشتاپشتم

مختارنامهٔ عطار: ۳۲

درمقدمهٔ خلاصهٔ شرح‌تعرف (ص۱۹)، مرحوم دکتررجایی پشتاپشت رابه‌معنی «ضد ومخالف» بااین عبارات ازمتن مزبور نقل‌کرده‌است:

«جبری چنین‌گفت‌که هرچه باید خدای‌تعالی‌کند، مرمارا هیچ فعل‌نیست. وقدری چنین‌گفت‌که هرچه من می‌خواهم‌کنم تقدیر وقضا رابامن کارنیست.

هردوگروه پشتاپشت آمدند... سدیگرگروه رافضیان‌وناصبیان‌اندکه پشتاپشت‌اند».

## ص ۶۱۷ : بتان خرگاهی

بتان خرگاهی ضمن‌آنکه به‌معنی زیبارویان خیمه‌نشین است، درعین‌حال ظاهراً ایهامی‌هم به‌ترکها دارد. مینورسکی ازحدودالعالم چنین استنباط‌کرده است‌که خرگاه نام‌فارسی منطقهٔ‌کاشغر بوده‌است. (ترجمهٔ مقدمه مینورسکی برسفرنامهٔ ابودلف‌ص۲۳)

## ص ۶۲۰ : فقاع‌گشودن ازکسی یاچیزی...

فقاع، نوشابه‌ای ازجو وموبز وجزآن بوده‌که باد وجوش داشته وظاهراً آن‌را ازدر کوزه می‌مکیدند.

فقاع وفقع‌گشودن وگشادن ازکسی یاچیزی مجازاً به‌معنی بهره‌مندشدن ازآن، وبدان نازیدن وتفاخرکردن، وپیوسته ازآن دم‌زدن است:

جمیع ملل‌مولانا رادوست دارند، و ازاو فقاع می‌گشایند. مناقب‌العارفین افلاکی: ۵۱۹

پیوسته چلبی عارف... فقاع ازحضرت مولانا می‌گشاد همانجا: ۹۱۰

صدره فقع‌گشاد سپهرسداب رنگ — زان‌تیغ همچوبرگ سداب‌اخضر آمده

دیوان مجیربیلقانی: ۱۸۵

این تعبیر درهردومورد، فقط درتحریر دوم کتاب که درسیواس تدوین آن به پایان رسیده موجود است ودر فرهنگها هم شواهدآن منحصربه‌اشعار خاقانی ونظامی است و ازاینجا به‌نظر می‌رسدکه بیشتر درغرب ایران متداول بوده‌است.

## ص ۶۲۰ : بافته‌نبودن به‌پای کسی

یعنی نداشتن آن‌کس شایستگی وتاب تحمل آن کاررا.

دانی‌چه‌کنم؟ دست‌بدارم زغمت کاین غم نه‌به‌پای چون منی بافته‌اند
افضل‌اسفراینی به‌نقل از نزهةالمجالس

این ره نه‌به‌پای چون منی بافته‌اند
مجموعه منشآت خطی مرحوم‌حسین نخجوانی

به‌پای‌کسی‌نبودن درصفحات ۴۴۷،۲۲۱ هم به‌همین معنی‌است:

درمهر اوچو ذره هواگیر، شوبلند کاین ره‌به‌پای سایه‌نشینان پست‌نیست
دیوان اوحدی، ۱۲۱

بگذر ازاین خانه‌که جای‌تو نیست وین ره باریك به‌پای تو نیست
قران‌السعدین امیرخسرو

## ص ۶۲۴ : سیرآمده‌ای زخویشتن می‌باید

این رباعی درلطائف‌الحقایق (ج۱، ۳۱۳) به‌مجدالدین بغدادی نسبت داده شده، وآن نیز به‌دلیلی‌که گفتیم خطاست.

## ص ۶۲۴ : شطار

مرحوم استاد جلال‌همایی ضمن مقاله‌ای دربارهٔ باباركن‌الدین شیرازی (نامهٔ مینوی، ص۵۰۶-۵۰۹) بحث فراخ دامنی دربارهٔ کلمهٔ شطارکرده، ونتیجه گرفته‌اندکه: «شطار(به‌ضم اول)، دراصطلاح اهل طریقت به‌معنی جماعت رند وچست وچالاك و زرنگ وهوشیار است‌که زود به‌مقصد می‌رسند».

از دوست‌عزیز آقای محمد روشن ممنونم‌که ضمن مقالهٔ محبت‌آمیز خود دربارهٔ چاپ اول مرصاد، درمجلهٔ راهنمای‌کتاب، ازنوشتهٔ مرحوم همایی آگاهم فرمودند.

همین‌بیت دوم درجوامع‌الحکایات عوفی (جزء اول ازقسم دوم، چاپ دکترامیربانو مصفا، ص۱۹۶) نیزنقل شده‌است.

## ص ۶۲۷ : زان می خوردم‌که روح پیمانهٔ اوست

این رباعی درمجالس سبعهٔ مولانا (چاپ دکترتوفیق سبحانی ص۶۲) نیزآمده‌است.

## ص ۶۳۰ : جامهٔ ازرق‌که مبتدیان متصوفه پوشند

ازفضائل بلخ (چاپ عبدالحی‌حبیبی، ۱۳۱) برمی‌آیدکه لباس‌کبود علامت ماتمزدگی وسوگواری بوده‌است:

«شقیق می‌گویدکه، با ابویوسف به‌خدمت ابوحنیفه رفتم، ومدتی میان ما مفارقت

افتاد. وچون به‌بغداد درآمدم، ابویوسف رادیدم درمجلس قضا وحکــومت نشسته و جمعی گرد اورا گرفته به‌سوی من نگاه کرد وگفت: ایهاالشیخ! چه بوده‌است، که‌لباس کبود پوشیده‌ای؟ متغیر گشته گفتم‌که: توآنچه می‌طلبیدی یـافتی، یعنی قضای‌بغداد ومن آنچه می‌طلبم نیافته‌ام، ازآن‌جهت ماتم زده‌ام وسوگوار، وکبودپوش گشته‌ام.

عبادی در التصفیه فی‌احوال‌المتصوفه، فصلی درآداب جامه‌پوشیدن صوفیان دارد. در آنجا (چاپ دکتریوسفی: ۲۴۵) گوید:

«... ورنگ کبــود شعاری است این طایفه را، که هــرطایفه‌ای را ازطوایف رنگی و شعاری گشته است .. اما کبود شعار اهل طریقت است که کبــودی بــه درد والم و مصیبت نزدیك است. وایشان خودرا ... به ابتلا بدین‌دارالغرور و حبس و تعلق به شخص و قوتهای او خویشتن را مصیبت زده وغمناك دانند. و از ملامت و رعونت و مملکت و فرح و طرب برخاسته‌اند، باضطرار جامه کبودکرده‌اند...»

## ص ۶۳۱ : ابوالحسن بستی

از این ابوالحسن بستی، رسالهٔ فارسی بسیارکوتاهی در تصوف، ضمن مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا، و میکروفیلمی از آن درکتابخانـهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست (دانش پژوه، میکروفیلمها ج۱: ۵۲۶)

دیگر نامه‌ایست خطاب به خواجه‌نظام‌الملك طوسی وزیر، در فرائد غیاثــی (چاپ دکتر حشمت مؤید ج ۲: ۱۵۷ــ۱۵۸)، ودرعنوان آن عبارت «حین جلوسه علی مسندالوزارة» تاریخ تحریرنامه، و به دنبال آن دورهٔ حیات نویسنده را تا حدی روشن‌تر می‌کند.

می‌دانیم که نظام‌الملك از آغاز پادشاهی الب ارسلان در ۴۵۵ بــه وزارت رسید. پس این نامه درهمان ایام یا یکی دو سه‌سال بعد باید نوشته شده باشد، و نویسندهٔ نامه هم جوان‌کم سن و سالی نمی‌توانسته باشد، بلکه پیری بوده است معــروف و محتشم و مورد اقبال عامه‌که دست‌کم چهل وپنجاه سالی داشته، بنابراین‌تاریخ‌تولد او خیلی دیرتر از ۴۰۰ نبایدباشد.

اتفاقاً نجم رازی‌ما هم درمرموزات در «مرموزهشتم، در وعید ظالــم و مذمت ظلم» ضمن حکایتهائی از سخنان بیدارکنندهٔ صوفیان خطاب بــه فرمانروایان، پندهـایی ازبستی خطاب به‌نظام‌الملك داردکه ظاهراً خبر مبهمی ازهمان نامه است.

پیداست‌که نجم رازی (که دقت ووسواس لازم را هم در منقولات خود نداشته) اصل نامه را ندیده بوده، و چیزی از آن شنیده بوده، و مفهوم‌آن را متناسب‌بامقتضای سخن خود «وعید ظالم و مذمت ظلم» باز نوشته است. در حالیکه «فرائــد غیاثی» مجموعهٔ منشآت است، وطبعاً هر نامه‌ای را از روی مأخذی رونویس کرده است. متن نامه در آنجا لحن نامه‌هایی را دارد که معمولاً در آن روزگــاران دانشمندان و عارفان‌به وزیرمقتدری مثل نظام‌الملك می‌نوشتند: «رأی صدر عالی را معلوم باد...»

در مقابل آنچه در مرموزات آمده، نــه ازروی یك متن مکتوب بلکه از

حافظه نوشته شده، وشبیه روایاتی است که مریدان درمناقب پیران، به قصد نشان دادن بی‌اعتنایی آنان به ارباب قدرت، نقل می‌کردند.

این نکته را هم، با وجود غایت وضوحی که دارد، ناگفته نگذاریم که ابوالحسن بستی معروف به مزدکی از داعیان اسماعیلی که به‌نوشتهٔ کتاب النقض (چاپ محدث: ص ۳۳۰ـ۳۳۱) درحدود جیحون [از پشت ماوراءالنهر] برخاست و نوح بن منصور [۳۶۵ ـ ۳۸۷] او را هلاک کرد، هیچگونه ارتباطی با ابوالحسن صوفی گویندهٔ رباعی مورد بحث ما ندارد.

## ص ۶۳۲ س ۴ :

این مصراع در نامه‌های عین‌القضات ج ۲ ص ۲۱۶ چنین آمده، و ظاهراً صحیح همین است: بیار پیرمغان و بده به‌پورمغان

## ص ۶۳۲ س ۱۷ :

در منظومهٔ کهن «اختیارات» یا «احکام نجوم» (نسخهٔ خطی آستان قدس) این بیت آمده است:

پس آنگاهی بدوده می زبهرخوردن ودادن      که رستم را نداند برد الا بارهٔ رستم

(مقاله دکتر جلال متینی، مجلهٔ دانشکده ادبیات مشهد، سال۹: ۵۸۸)

## ص ۶۳۲ : پوشیده مرقع‌اند...

این رباعی در جوامع‌الحکایات عوفی (چاپ معین ج ۲، ۳۴۵) عیناً به‌همین‌صورتی است که در مرصاد آمده.

## ص ۶۴۰ : سیه‌گلیم ...

در ذیل مثل «مدبر هرگز مقبل نگردد» در قرةالعین (چاپ امین پاشا اجلالی، ص ۴۳) این بیت آمده:

رنجور نه از قلب سلیم آمده‌ایم      کز مادر خود سیه گلیم آمده‌ایم

درکشف‌الاسرار (ج۱ : ۱۶۱) هم آمده:

این قصه نه زان روی چو ماه افتاده‌ست      کاین رنگ گلیم ما سیاه افتاده‌ست

رنگ‌گلیم فضلا به گیلان کرده‌اند، اگر آتش در ایشان زنند، دودی برنیاید. تاریخ‌الوزراء قمی، چاپ دانش پژوه ص ۳۴

## ص ۶۴۱ : یام

«یام» به‌معنی «یا» درعبارات زیر هم آمده‌است:

«هیچ کس دیگر باشد، یام‌نه؟» اسکندرنامه قدیم چاپ ایرج افشار: ۴۰۷

«اراقیت در میان لشکر است، یام درباغ»      همانجا: ۶۷۲

یام پنداری‌که او برکسی امرونهی‌کند.

بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ‌ایران: ۳۹۸

یکی از دوستان بروجردی گفتند که هنوز در لهجهٔ پیر زنان بروجردی گفته می‌شود: یام این است، یام آن است.

**ص ۶۴۳ : غم با لطف تو شادمانی گردد**

این رباعی معروف در مقالات شمس (ص ۳۰۵) نیز آمده، و در نزهةالمجالس شروانی (به شمارهٔ ۳۴۰۱) به نام فخر خالد هروی نقل شده است.

**ص ۶۴۶ : فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند**

این بیت در مناقب‌العارفین (ج۱: ۱۴۱) نیز آمده، ودر آنجا بجای «سبحان‌گیر» یزدان‌گیر نقل شده است.

**ص ۶۴۶ : در عشق تو از ملامتم ننگی نیست...**

این رباعی در نزهةالمجالس شروانی هم آمده است.

**ص ۶۴۸ : ان ابا طالب...**

مشابه نظر مؤلف، درکشف‌المحجوب هجویری (ص ۳۴۵)، تفسیر بصائر (چاپ: کتر رواقی ج۱: ۴۷)، شرح تعرف (چاپ هند، ج ۲: ۹۴) ومخزن‌الاسرار نظامی (چاپ وحید ص ۱۰۸ سطر ۱۰)، شرفنامه همو (ص ۶ س ۱) نیز آمده است. درمقابل در تفسیرابوالفتوح (به تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، ج ۸ ص ۱۶ـ۲۰) وبا تفصیل بیشتر در معتقدالامامیه از قرن هفتم (چاپ دانش پژوه ص ۸۳ـ۸۴) اخبار شیعه امامیه در این مورد نقل شده است:

**ص ۶۴۹ : از لطف تو هیچ بنده نومید نشد**

این رباعی درلطائف‌الحقایق ج ۲ ص ۶۳۲ نیز آمده.

**ص ۶۵۲ : آنم که چو من منم به‌گیتی دروبس**

از عین‌القضات همدانی است. در جلد دوم نامه‌ها ص ۲۸۰ آورده وگوید: این بیت من گفته‌ام ...

**ص ۶۵۴ : سباشی**

همانطور که گفتیم کلمهٔ ترکی سباشی به معنی سردار وسرکردهٔ سپاهیان، که ازاوایل قرن پنجم با آمدن ترکان به‌خراسان در متنها دیده می‌شود، در ایران رواج زیاد نیافته، و فقط درچند مورد به‌صورت لقب و اسم خاص به‌کار رفته است. وبه همین دلیل هم این تعبیر در تحریر اول مرصاد نبوده، ودرتحریر دوم که در روم تنظیم شده آمده است.

در آنجا این تعبیر بکثرت به‌کارمی‌رفته، عنوان یکی‌از نامه‌های مولوی‌چنین‌است: «امیر اجل‌کبیر... فلان‌الدین... قامع‌البغاة زعیم‌الجیوش والغزاة نصیرالمجاهدین عضدالملوك والسلاطین همایون الغ‌اعظم سباشی ..» چاپ نافذاوزلوق: ۱۲۸

در مناقب‌العارفین افلاکی‌هم فراوان به‌کاررفته‌است:
امیر موسی‌که از جملهٔ بندگان وسوباشیان حضرت سلطان است: ص ۲۶
بعدالیوم می‌خواهم سوباشی توباشم، و حضرت مولانا سلطانی‌کند: ۳۰
می‌خواستم‌که حضرت سلطان‌العلما بر تخت نشیند، و من سرلشکر اوباشم: ۳۲
امیر سعدالدین مبارک قابض راکه سوباشی لشکربود: ۹۴۶
محمدبک چند سوار وپیاده خدمتکاران داشته، از سوباشیان ولدعلی‌شیر بود: ۹۴۷
سلطان ولد محمدبک را سوباشی‌خواندی، وسلطان‌الغزاة‌گفتی: ۹۴۸

## ص ۶۵۵ : شنقصه

به‌معنی شلتاق‌کردن، ریشهٔ فارسی وعربی ندارد، ظاهراً ترکی است:

در دل شیخ عقل وسوسه کرد همچوترکان، زخشم شنقسه‌کرد

کارنامهٔ اوقاف تاج‌الدین نسایی، نمونهٔ نظم و نثر فارسی، چاپ‌مرحوم یغمایی، ۶۰
آمده‌ای وشنقصه می‌کنی (سیرالملوک حاشیهٔ ۱۰۵ از نسخهٔ استانبول)
مولانا فرمود: ما ازکجا وشنقصهٔ دنیا ازکجا؛ مناقب‌العارفین‌افلاکی: ۲۴۲

## ص ۶۵۶ : برطیل

به معنی تعارف وپیشکش ورشوت.
معنی حقیقی‌کلمه درعربی: آهنی است‌که با آن سنگ آسیا را دندانه‌دار می‌کنند. و ظاهراً کاربرد آن به مجاز در معنی رشوت به این مناسبت است‌که گیرندهٔ رشوت باگرفتن آن برای انجام کار آماده می‌شود.
این‌کلمه در متنهای فارسی نیامده، جز یک‌بار در راحة‌الصدور راوندی: «وبه‌قسمت ودست‌انداز چیزی نگیرند، ورشوت وبرطیل نستانند». وچون درتحریر اول‌مرصاد که در ایران تألیف‌شده بودنیامده، ودرتحریر دوم درروم اضافه شده، و راحة‌الصدور هم در روم تألیف‌گردیده، شاید بتوان حدس زد که این تعبیر اختصاص به فارسی نویسان آن سامان داشته است.

## ص ۶۵۹ : عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن

این بیت در مرموزات (ص۶۲) نیز آمده، و آقای دکتر شفیعی کدکنی نوشته‌اند که از ابوالفرج رونی است.

## ص ۶۶۳ : بربسته

مجعول، ساختگی.
هیچ ندارند و آنچه دارند بربسته است نی بررسته،
مناقب‌العارفین‌افلاکی: ۱۷۸
رجوع شود به موارد استعمال مثل «بربسته دگرباشد وبررسته دگر» در توضیحات محمدعلی موحد بر جلد اول مقالات شمس ص ۳۳۶، و یادداشت ایرج افشار در مجلهٔ آیندهٔ سال هفتم ص ۶۴۹.

## ص ۶۶۳ : گریز

گریز (اصطلاح بازداری) به معنی روش پرورش باز، برای ریختن پرهای کهنه و درآوردن پرهای نرم و تازه ودرست است.
از بازنامه نسوی بر می‌آید که این عمل سالی یك بار انجام می‌گرفت، و در بارهٔ سایر اصطلاحات مربوط: «گریز دادن» باز، «گریز خوردن» او، «گریزخانه = جایگاه گریز» رجوع شود به بازنامهٔ نسوی، چاپ آقای دکتر علی غروی ص ۹۸-۱۰۳.
گریز به معنی «پرریختن» درکتاب «فارسی عامیانهٔ افغانستان» آمده است.

## ص ۶۶۷ : عاقل چو به سیرت جهان در نگرد...

این رباعی در رسالهٔ سفر مجدالدین بغدادی هم آمده است.

## ص ۶۶۹ : دانستن در...

دانستن درکاری یاچیزی، به معنی وقوف و اطلاع داشتن در بارهٔ آن است.
این تعبیرازفرهنگها فوت شده، ودرلغت‌نامه‌هم نیامده است. اینك شواهدی دیگر،
باید که اگر ندیم، شاعرنباشد، در شعربداند. قابوسنامه: ۲۰۳
تو اندر این علم نیك دانی. تاریخ برامکه: ۲۹
در انواع شرابها و جوشانیدن‌آن بداند.
آیین‌کشور داری (= آداب الحرب) چاپ دکتر محمد سرور مولایی: ۲۳
ای وزیر بدانستم‌که در این معنی هیچ نمیدانی. سمك عیار: ج اول چاپ۱۳۴۷ ص ۷۱.
در همه‌کار او بهتر داند همانجا، ۱۹۰.
ای شاه درمنجمی چیزی داند ج۴: ۴۷.
ای پهلوان، تو درشبروی وعیاری دانی ومن درتیراندازی. همانجا ۱۲۲.
قرةالعین در ترجمهٔ آیهٔ «مالهم به من علم: درین معانی نمی‌دانند.
مثل: از بغداد من می‌آیم، تازی تو می‌گویی. قرةالعین: ۱۸
و این روشن‌تر می‌کند معنی بیت سعدی را:

که سعدی راه ورسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی

## ص ۶۷۱ : کابلی‌ناك ده

دربارهٔ «ناك» و «ناکدهی» با تأملی دوباره درکاربرد آنها می‌گوییم که ناك به‌معنی هرچیز ناخالص ومخصوصاً مشك مغشوش وتقلبی، ودر هرمورد درکنار «مشك» و «جگرسوخته» که درساختن مشك تقلبی به‌کارمی‌رفت آمده‌است.
اما ناکده به‌معنی فروشندهٔ داروهای مغشوش ومشکوك، همراه‌با عطار (=داروساز، داروفروش)، وکولی‌که بیشترناکدهی می‌کرد به‌کار رفته‌است.
این ارتباط‌کولی وناکدهی درکلیهٔ شواهدی که درصفحات ۶۷۰ـ۶۷۱ آوردیم و

بطور وضوح درعبارات مرصاد، ومرموزات اسدی وشعر اوحدی وبیت مجیر بیلقانی آشکاراست. بیت مجیر رادوباره می‌آوریم:

به‌ماه ناکده و آفتاب راه‌نشین    به‌صبح آینه‌دار وبه‌مهر مارافسای

دراینجا «راه‌نشین»، «آینه‌دار»، «مارافسای» ازصفات کولیهاست‌که ناکدهی هـم می‌کنند.

این‌عبارت راهم ازمـرزبان‌نامه (مصحح قـزوینی، چاپ۱۳۱۷ تهـران، ص۲۷۳) بخوانیم.

«ره‌نشینان شام وسحر، به‌نام منابت خاکش طبلهٔ عقاقیرگشوده، ناك دهان‌صبا وشمال به‌بوی فوحات هوایش نافهٔ ازاهیر شکافته»

مرحوم قزوینی درصحت ناك دهان تردیدکرده ونوشته (کذافی‌غالب‌النسخ).

دراینجاهم «ره‌نشینان» ناظر به‌کولیهاست‌که درکنار راه می‌نشینند ودارو و درمان تقلبی باچیزهای دیگرعرضه می‌کنند.

# فهرست احادیث

## فهرست اشعار فارسی

**رباعیات :**

## مثنویات :

صوفیان در دمی دو عید کنند | عنکبوتان مگس قدید کنند
۶۴۳،۳۴۶

ذات اوهم بدو توان دانست ۵۱، ۵۷۵
هرکجا داغ بایدت فرمود | چون تومرهم نهی‌ندارد سود
۴۷۲

ماکه ازدست روح‌قوت‌خوریم | کی نمکسود عنکبوت خوریم
۳۸۰

آنچ یك پیرزن کند بسحر | نکند صد هزار تیر وتبر
۴۷۴

مرغ کانجا پرید پر بنهاد | دیو کانجا رسید سر بنهاد
۳۸۱

اندرین‌راه اگرچه‌آن نکنی | دست وپایی بزن زیان نکنی
۴۹۰

بدانای فرمای همواره کار | چوخواهی که‌کارت‌شودچون‌نگار
که دانا بهر کار باشد تمام | بدانا سپارد زمانه لگام
ز دانا توان یافت آرام دل | ز نادان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زرد هشت | کـه دانا بود بی‌گمان در بهشت ۴۵۱
اگر بار خارست خودکشته‌ای | وگر پرنیان است خود رشته‌ای
۵۹۲،۹۶

خدای جهان را فراوان سپاس | که گوهر سپردم بگوهرشناس
بداند چو از جان بدو بنگرد | چه جان‌کنده‌ام تاکه جان‌پرورد
۲۶

ترا از دو گیتی برآورده‌اند | بچندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار | تویی خویشتن‌را ببازی‌مدار
۵۸۷،۸۲

به‌رنج اندرست ای‌خردمند گنج | نیابد کسی گنج نابرده رنج
۵۴۲

چنان‌شان مگردان‌ز بیچارگی | که‌جان‌را بکوشند یکبارگی
۴۵۴

## ابیات متفرقه ازقصاید و غزلیات و...

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — با هرکه نیست عاشق کم کن قرینیا
تا اندران میانه که بینند روی دوست — تـو نیز در میانـه ایشان ببینیا
ح ۵۰۸

بود که بخت رساند مرا به‌کعبه وصلش — گرفته حلـقه زلفش فتاده بر عرفات
۳۴

عشق آمد و کرد عقل غارت — ای دل توبجان‌براین اشارت
ترك عجمـی است عشق دانی — کز ترك عجیب نیست غارت
میخواست که در عبارت آرد — وصف رخ او بـاستعارت
نـور رخ او زبانـه‌ای زد — هم عقل بسوخت هم عبارت
۵۹، ۵۷۶

قصه هـا مـی‌نوشت خاقانی — قلم اینجا رسید سربشکست
۶۳، ۵۷۹

چندانك مروت است دردادن — درناستدن هـزارچندان است
۴۲۷

دوش میگویند پیری در خرابات آمدست — آب‌چشمش باصراحی درمناجات آمدست
۲۱۹ ، ۶۱۴

زکویش ای دل پردرد پای بازمکش — اگرچه دانم کین بادیه‌بپای‌تونیست
۲۲۱ ، ۴۴۷

عزمم درست گشت کزینجا کنم رحیل — خـود آمدن چه بودکه پایم شکسته باد
۸۹

معشوقه بسامان شد تـا بـاد چنین باد — کـفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد
۹۶ ، ۲۰۷ ، ۵۹۳

بصر زنور تو برتوظفر نمی‌یابد — ترا چنانك تؤی دیده درنمی یابد
۳۰۶ ، ۶۳۰

هـوای دیگری در مـا نگنجد — درین‌سربیش ازین سودا نگنجد
۱۹۷

چنان تنگ است راه عشق کانجا — سر موئـی میانشان در نگنجد
۴۹

با ملك ژنده پوشان سلطان چه‌کار دارد — در بزم درد نوشان خاقان چه کار دارد
۴۱۳

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد — نه بال باز کرده نه زاشیان پریده
۶۳

ما فتنه بر تؤیم تو فتنه بر آینه — ما را نگاه در تو ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش — تو عاشق خودی ز تو عاشق‌تر آینه
۵۸۲،۷۳

منه مال فراوان کان ترا نیست — ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند — وگر خواهی بده تا بازیابی
۵۰۷،۴۵۵

غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیایی — دادش بده که چون شد عمری دگر نیایی
۴۵۷

خسروا بشنو فزونی از چومن کم کاستی — راستی بتوان شنود آخرهم از ناراستی...
۴۴۴

تو جانی و پنداشتستی که شخصی — تو آبی و پنداشتستی سبویی
۶۴۲،۳۳۹

چارهٔ عشاق را دانم که در بیچارگی است — لیك من جانی کنم با اینهمه بیچارگی
چارهٔ عشاق در بیچارگی است — من کنم جان با همه بیچارگی
۶۸۰ ،۲۴

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
۵۷۶،۶۰

چه باشد نازش و نالش زاقبالی وادباری — که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
۴۵۰

ای دل مگر که ازدرافتادگی درآیی — ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآیی
۲۲۲،۱۶۸

## فهرست اشعار عربی

خلیلــی هل ابصر تما او سمعتما — با کرم من مولای یمشی‌الی عبد
اتی زائرا من غیر وعد وقال لی — اصونك عن تعذیب قلبك بالوعد
۴۲۵

خلیـلی مالی اری غیر شاعر — فکم منهم الدعوی ومنی القصاید
اجل فاعلما ان السیوف کثیرة — و لکن سیف الدولة الیوم واحد
۵۴۳

و فی کل شییء له آیة — تدل علــی انه واحــد
۱۱۸

رق الزجاج و رقت الخمر — فتشابها فتشا کــل الامــر
۴۰۶

فبتنا علی رغم الحسود و بیننا — حدیث کطیب المسك شیبت به الخمر
فلما اضاء الصبح فرق بیننا — وای نعیم لایکدره الــدهـر
۱۰۲

و تبدو لی من الصنعاء برق — یخبرنــی بها قرب المزار
فلا ارضــی الاقامة فی فلاة — وفوق الفرقدین رأیت داری
وکیف اکون للدیدان عبدا — واربعة العناصر لی‌جواری
۳۷۵

لله در النائبــات فانهــا — صدأ اللئام و صیقل‌الاحرار
۹۷

این کسری کسری انوشروان ام قبلة شابور
وبنو الاصفرالکرام ملك الروم‌ولم یبق‌منهم مذکور
۴۴۹

الله یعــلم والایام تعرفنا — انا کرام ولکنا مفالیس
۵۴۷

طبیب یداوی والطبیب مریض ۲۵۴
یا ایها البرق الذی تلمع — من ای اکناف الحمی تسطع
۲۹۹

لولا مفارقة الاحباب‌ماوجدت — لها المنایا الی ارواحنا سبلا
۱۰۳

# فهرست امثال فارسی



---

۱ـ مفهوم مثل در لهجه‌کنونی‌مردم‌آذربایجان متداول است. در بیت زیراز ویس‌ورامین (چاپ محجوب ،۱۲۷) نیز آمده است :

مگر نشنیدی از گیتی شناسان — کهٔ باشد جنگ برنظاره آسان

۲ـ پی‌بمعنی نشان پا یا اثر و«اینك» یعنی همین است ببین. مضمون مثل‌مناسب موردی است‌که‌کسی اصل را رها کند وبفرع‌بچسبد.

۳ ـ مفهوم مثل در بیتی از ناصرخسرو (دیوان ، ۱۱۲) نیز آمده :

زنیکی بنیکی رسد مرد از آن — کههرکس‌که اوگل‌کند گل‌خورد

درباره سایر مثلها بتوضیحات مراجعه شود.

# فهرست لغات و ترکیبات و کنایات

## پ

## ذ



## ر

## ز

## گ

## فهرست اصطلاحات عرفانی و فلسفی

# فهرست اصطلاحات تاریخی و اجتماعی

## (طبقات مردم ومناصب ومشاغل وآداب ورسوم)

# فهرست نام کسان[1]



---

[1] ــ همهٔ شماره‌های پیش‌ازحرف «م»صفحات مقدمه را نشان میدهد .

# فهرست

## فرق وقبایل وخاندانها و زبانها

# فهرست نام‌جایها

# فهرست کتابها

## ز



## س



## ش



## ص